تاریخ ادبیات در ایران

تاریخ ادبیات در ایران

جلد اول

از آغاز عهد اسلامی تا دورهٔ سلجوقی

تألیف

دکتر ذبیح الله صفا

استاد دانشگاه تهران

چاپ سوم

تهران ۱۳۳۸

این غلطهارا تصحیح کنید :

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤٤	آخر	من یشتری	من یشری
٦٨	«	ابن الطیب بن اشناس	ابی الطیب بن اشناس
٨٤	١٣	عبدالکریم شهرستانی	محمد بن عبدالکریم شهرستانی
٩٧	٦	معنی	معنی
٢٧٥	٩	جریری	جریر
٣٨٤	١٣	شکفته	شکسته
٣٩٩	١٣	شاکری	شاکر (شاکر بخاری)
٦٠٣	٢٢	ابوعبدالرحمن	ابوعلی عبدالرحمن

فهرست مطالب

فصل سوم

فصل چهارم

باب دوم

وضع سیاسی واجتماعی وعلمی وادبی ایران
درقرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم
ص : ۱۹۷-۶۴۵

فصل اول

فصل دوم

فصل سوم

فصل چهارم

فهرست اعلام تاریخی و جغرافیایی و فرق و اقوام و کتب و رسالات از ص ٦۴٦ بعد

بنام خداوند بخشندهٔ بخشایشگر

ازمیان ملتهای قدیم جهان کمترملتی مانند ایرانیان دارای سابقهٔ ممتد ادبی وآثار مختلف دل‌انگیز بلهجه‌های گوناگونست . ازقدیمترین‌اثر ادبی ایران یعنی گاتاهای زردشت تا جدیدترین آثار جانبخش پارسی ، همه‌جا وهمیشه پرتو روح خلاق واندیشهٔ تابناك ایرانی آشکار وهویداست. مجموع کتب ومنظومهایی که ازحدود هزارسال قبل‌ازمیلاد تاامروز، که نزدیك دوهزارسال ازمیلاد مسیح میگذرد ، یعنی درفاصله‌یی قریب بسه هزار سال شمسی ، در این کشور بزبانهای اوستایی ، پهلوی شمالی یااشکانی ، پهلوی ساسانی ، سغدی ، طبری ، کردی وپارسی دری پدیدآمده ازحد شمار بیرونست ، واز میان این آثار بیشمار نه‌تنها بسیاری در زمرهٔ دلکش‌ترین نتایج قریحهٔ نژاد ایرانیست بلکه بعضی‌را درردیف بهترین شاهکارهای ادب وفکر درسراسر عالم میتوان درآورد . کیست که از ارزش جهانی شاهنامهٔ فردوسی ورباعیات خیام ومثنوی مولوی وغزلهای حافظ بی‌خبر باشد ؟ وچه‌بسا آثار بدیع دیگرست که اگر چنانکه باید درمعرض علم واطلاع جهانیان قرارگیرد درشمار اینگونه آثار بزرگ درآید.

ملت ایران علاوه‌بر آنکه بلهجه‌های ایرانی‌آثار منثور ومنظوم برجای نهاده، درایجاد یکی از مهمترین ادبیات جهانی یعنی ادبیات عربی نیز سهم عمده و اساسی داشته است چنانکه تدوین لغت وقواعد لسانی وتجدد وترقی نثر ونظم آن زبان را باید بواقع وبی‌وسوسهٔ شیطانی تعصب و خودستایی مرهون ایرانیان دانست واین قولی است که جملگی برآنند . این‌وسعت دایرهٔ کار وعمل درادب ایرانی باعث میشود که ما تحقیق در تاریخ ادبیات ایران را دردودورهٔ ممتاز از یکدیگر مورد مطالعه قرار دهیم یعنی آنچه مربوط بپیش‌ازاسلامست جدا وآنچه مربوط بدورهٔ اسلامی و علی‌الخصوص زبان پارسی دری است جدا مورد تحقیق قرارگیرد ، خاصه که تتبع در تاریخ ادبیات ایران عهد اسلامی‌خود محتاج‌رنجهای متمادی وتسوید اوراق کثیر وجست‌وجو ومطالعهٔ طولانیست.

اینست که نگارندهٔ این اوراق موضوع تحقیق ومطالعهٔ خودرا تنها بیکی ازاین‌دوعهد یعنی عهد اسلامی ، منحصر ساخت وکتاب حاضررا بشرح تاریخ ادبی ایران در عهد مذکور اختصاص داد وباآنکه مطالعه وتحقیق درتاریخ ادبیات عهد اسلامی‌محتاج‌زحمات چندین ساله است ازخداوند متعال یاری طلبید وقدم دراین‌راه دشوار گذاشت.

این‌اقدام اگرچه مقرون بتهور بسیارست ، لیکن نبایدآنرا دلیل‌خیرگی وبی‌باکی مؤلف دانست بلکه من با اعتراف بناشایستگی وعدم اطلاع وفقدان استحقاق خود با برگزاشتن این‌کار شگرف خواسته‌ام تنها راهی برای آیندگان گشوده وبرای خود شرف تقدم در آن کار حاصل کرده باشم.

پیداست که پیش‌ازنشر این کتاب ناچیز تحقیقاتی بزبانهای فارسی وغیرفارسی دربارهٔ تاریخ ادبیات ایران شده است که ازآن‌میان باید کوششهای مرحوم ادواردبرون ودکتراته (که نخستین تاریخ ادبیات خود را بزبان انگلیسی و دومین بزبان آلمانی نوشته است)، و همچنین مجاهدات دانشمندان بزرگ مرحوم مغفورمیرزامحمدخان قزوینی وشادروان بهشت‌آشیان ملك‌الشعراء بهار ودوست مرحوم فاضل وپاك اندیشه‌ام عباس اقبال آشتیانی طاب ثراهما وآقای سید حسن تقی‌زاده وآقای بدیع‌الزمان فروزانفر وآقای جلال‌الدین همایی وآقای دکتر رضا زاده شفق وآقای سعید نفیسی وپیش‌ازآنان مرحوم محمد حسینخان فروغی‌را بانظرشکروسپاس واحترام واغتنام نگریست که هریك بطریقی دراین باب یادریکی از اجزاء آن رنج برده وکار کرده‌اند، منتهی روش کار درآنها نحوی دیگر داشت ودراین کتاب ناقابل بنوعی دیگرست لیکن من بهرحال قسمتی از کار خود را مرهون کوششها ورنجهای این آزاده مردان دانشمند میدانم وآن فاضلان پاك‌سرشت را راهبر خود میشمارم خاصه آقای فروزانفر استاد فاضل دانشگاه را، که روش کار در این کتاب تاحدی مرهون تعلیمات قدیم ایشانست.

روش تحقیق نگارنده در این کتاب آنست که پیش‌از ورود در مطالعهٔ وضع ادبی هرعهد، نخست مقدمات آشنایی بامحیط فکری وسیر افکار وعقاید وعلوم را درآن دوره فراهم آورد زیرا بنظر حقیر ادب فن بیان عقاید وافکار وعواطف است وعلوم ادبی نیز دانشهایی‌است که این‌مقصود را بهتر میسر سازد. عقاید وافکار وعواطف، که موضوع نظم ونثر است، نیز بتمام معنی کلام تابع محیط مادی ومعنوی هرعهد میباشد وبهیچ‌روی از آن مستقل وجدا نیست. اینست که اگر فی‌المثل بخواهیم علل ترقی وانحطاط افکار واشعار حماسی را دریك عهد بشناسیم باید حتماً وضع سیاسی ودینی واجتماعی‌را درآن عهد کاملا مورد مطالعه قرار دهیم زیرا این‌اوضاعست که میتواند یك ملت را بجانب مفاخرات نژادی وبیان افتخارات باستانی وقهرمانی وملی سوق دهد ویا از آن باز دارد.

بااین‌اشارهٔ مختصر معلوم شده است که درتاریخ ادبیات هریك ازادوار باید بعنوان مقدمه، وضع سیاسی واجتماعی ودینی وعلمی آن دوره هم مورد مطالعه قرار گیرد منتهی این مباحث که عنوان مقدمه دارند نباید ازذی‌المقدمه درازتر شوند.

موضوع دیگری که باید مورد توجه باشد آنست که ادبیات را، اگر بمعنی اعم آن مورد مطالعه قرار دهیم، واز جنبهٔ خاص آن صرف نظر کنیم، طبعاً باید همهٔ آثار فکری یك ملت را بهرلهجه وزبان ودرهرموضوع ومطلبی باشد درنظر بگیریم. بااین‌ترتیب ادبیات یك ملت درادوار گذشته ازشعر ونثر ادبی تجاوز میکند وهمهٔ انواع آثار فنی وعلمی وعرفانی وفلسفی ودینی‌را نیز شامل میگردد ونیز آنچه از آثار فکری یك ملت بزبانی غیرازبان متداول آن قوم وجود یافته است هم درشمار آثار ادبی او درمیآید. مثلا ما وقتی درتاریخ ادبیات دورهٔ اسلامی ایران تحقیق

میکنیم نه‌تنها باید از حال لهجات مهم مکتوب ایرانی مانند پهلوی وسغدی و تخاری وخوارزمی و فارسی دری و کردی وطبری وجز آنها ، وتمام آثاری که بآن لهجات پدید آمده است ، مطلع شویم، بلکه باید ازوضع زبان عربی دراین کشور وآثاری که ازنویسندگان وشاعران ایرانی‌بزبان عربی پدید آمده است ، نیز خبر یابیم چه‌اینها هم‌آثار اندیشه وذوق ایرانی وجلواتی ازجلوه‌های فکری این‌قوم است منتهی بزبان قومی دیگر ، وهمچنین است اززبان وشعر ونثر ترکی درقرون متأخر که عده‌یی ازنویسندگان وگویندگان آن ایرانی‌نژاد یاساکن‌ایران بوده‌اند . دراین‌مقدمات علت ورود ما درمباحث سیاسی ودینی وعلمی (اعم ازعلوم دینی وعقلی‌وادبی) وذکر علمای بزرگ وآثار آنان وثبت‌نام شاعران ونویسندگان تازی‌گوی ایرانی که ممکن است دربادی امر خارج‌از موضوع بنظر آید ، معلوم میگردد.

پیداست که درذیل هریك ازمباحث وبعدازفراغ ازبیان کیفیت سیر علوم وادبیات در هریك ازادوار ، بیان حالی ازرجال مشهور درهررشته‌یی نیز شده است و این ازآن سبب است که رجال علم و ادب که خود مولود وضع محیطند لامحاله در ایجاد محیط خاصی بعد از خود مؤثرند وبعبارت دیگر بهمان نحو که محیط ایجاد نابغه میکند نابغه نیز محیطی متناسب بااعمال‌خود بوجود میآورد که بتناسب قدرت واثر وجودی او امتداد می‌یابد . مثلا بهمان نحو که محیط اجتماعی و سیاسی ایران در قرن سوم وچهارم منتهی بظهور حماسه‌گویان ملی علی‌الخصوص شاعر بزرگ ما استادابوالقاسم فردوسی شده است ، او خود نیز منشاء ایجاد یك محیط خاص ادبی درعالم حماسه‌سرایی گردیده است که هزارسال ازآن میگذرد وهنوز ادامه دارد وهمین حال‌را میتوان درنوابغی ازقبیل نظامی ومولوی وسعدی وحافظ مشاهده کرد.

پس‌بیان احوال وآثار هرشاعر یانویسنده تاآنجاکه دردسترس‌است ، بهمان‌اندازه درتاریخ ادبیات لازمست که ذکر مقدمات ظهور آنان ، وازاینجا ست که ماکوشیده‌ایم هرجا که لازمست سخن ازرجال بزرگ علم وادب رود واحوال وافکار وآثار آنان چندانکه درمقدرت وامکان ماست شناسانده شود.

امید است خداوند متعال توفیق ادامهٔ این‌خدمت را کرامت فرماید وباین بنده فرصت دهد تاکاری راکه درپیش‌گرفته‌ام بپایان برم .

درذیل این مقال ذکر این نکته را نیز لازم میدانم که تاریخ ادبیات را بردوگونه میتوان نوشت یکی‌آنکه توضیح داده شد ، وازآن راه میتوان تمام مجاهدات ادبی یك ملت را بهرطریق که برای پیشرفت وتکامل زبان وادب وعلوم وفنون ادبی صورت‌گرفته است ، بیان کرد ؛ دیگر ازطریق بحث درانواع اصلی واساسی شعر ونثر مانند بحث درنثر وسبکهای مختلف آن وشعر و انواع اساسی آن (شعر حماسی - شعر غنایی - شعر تمثیلی - شعر حکمی و عرفانی ...) دراین‌راه نیز درزبان فارسی کارهایی انجام گرفته وکتبی تألیف شده است که ازآن میان نخست مجلدات سه‌گانهٔ سبك‌شناسی تألیف مرحوم ملك‌الشعراء بهار درذکر سبکهای نثر پارسی، ودوم کتاب مفصل

نگارندهٔ این‌سطوررا بنام «حماسه‌سرایی درایران ازقدیمترین عهد تاریخی تاقرن چهاردهم هجری» باید ذکر کرد وامید است در سایر شقوق ادب فارسی باین طریق هم کتبی که شایستهٔ استفادهٔ اهل ذوق وفن باشد تدوین گردد واین‌نقیصه نیز بهمت دانشمندان از علوم ادبی فارسی مرتفع شود.



طبع‌دوم این کتاب درپاییز سال ۱۳۳۵ شمسی بپایان رسیده بود لیکن‌در اواسط سال ۱۳۳۷ شمسی تقریباً نسخه‌یی از آن دردست نبود. بهمین‌سبب دوست عزیزم آقای‌ابراهیم رمضانی صاحب مؤسسهٔ نشر کتاب «ابن‌سینا» بداعیهٔ محبتی که بدین ناچیز دارد اورا بطبع‌مجدد کتاب تشویق کرد وچاپ سوم کتاب با اصلاحات مختصر انجام شد. این کتاب را باهمه ناچیزی وبی‌مقداری آن بپیشگاه پدر بزرگوارم **آقای سیدعلی اصغر صفا** تقدیم میدارم. امید است که مقبول‌حضرتش باشد.

تهران، ۲۷ شهریورماه ۱۳۳۸

ذبیح‌الله صفا

وضع سیاسی و اجتماعی و علمی

و ادبی ایران

از حملهٔ عرب تا پایان قرن

سوّم هجری

فصل اول

وضع سیاسی واجتماعی ایران از غلبهٔ عرب تا قیام یعقوب لیث صفار

وضع عمومی ایران مقارن ظهور اسلام

ظهور اسلام وبعثت پیغامبر اکرم (درحدود سال ۶۱۱ میلادی) وهجرت آن حضرت ازمکه بمدینه (۶۲۲ میلادی) مصادف بوده است با دوران پادشاهی **خسرو دوم اپرویز** (۵۹۰ ـ ۶۲۷ م) وجنگهای وی با **هرقل** امپراطور معروف روم.

در این ایام دودولت نیرومند بیزانس (بیزنطه) وساسانی برقسمت اعظم دنیای متمدن آن عهد حکمروایی داشته وازدیرباز برای تسلّط برعالم بایکدیگر درجنگ بوده‌اند . جنگ‌های ممتدی که از عهد سلطنت **خسرواول انوشروان** میان رومیان وایرانیان آغازشد، وجزدرفواصل کوتاهی ازحدود سال ۵۳۹ تاآغازسلطنت قباد دوم پسرخسرواپرویز یعنی سال ۶۲۸ میلادی امتداد داشت ، هردو دولت بزرگ دنیای آنروز را خسته و فرسوده کرد . قتل‌عامها ، نهب ها و غارتهای بلاد رومی وایرانی ومخارج هنگفتی که ازاین‌طریق بردودولت مذکور تحمیل میشد وتلفات سپاهیان ونظایر این‌امور نیروی جنگی هردوطرف را بنهایت خستگی افگند وبضعفی عظیم دچار کرد . برای آنکه اوضاع ایرانرا ازحیث نیروی‌جنگی وآشفتگی درباربخوبی بدانیم بهتر آنست که اززمان سلطنت خسرواپرویز تاآغاز حملهٔ عرب را باختصار مورد مطالعه قراردهیم .

هنگامی که **خسرواپرویز** برتخت شاهنشاهی ساسانی جلوس کردایران‌دچار

اغتشاش وطغیان **بهرام چوبین** سردار معروف هرمز پدرخسرو بود. خسرو باالتجا به **موریس** [1] امپراطور روم توانست سلطنت ازدست رفته را دوباره بچنگ آرد و صلحی را با دولت روم پی افگند که تا سال ۶۰۳ بطول انجامید. از این سال ببهانهٔ قتل موریس جنگهایی میان ایران وروم درگرفت که بیست و چهارسال یعنی تاسال ۶۲۸ میلادی بطول کشید. دراین جنگها نخست فتح باسپاهیان خسرو بود وتاسال ۶۲۲ لشکریان ایرانی از یك جانب بسرداری «**شاهین**» تا کالسدون [2] درقرب قسطنطنیه وازجانب دیگر بفرماندهی «**شهربُراز**» تا اسکندریه پیش رفته ووسعت شاهنشاهی ایرانرا درمغرب بحدود عهد هخامنشی نزدیك کرده بودند. لیکن ازاین سال هرقل امپراطور روم شرقی شروع بحملات متقابل خود کرد ودر تمام آنها فاتح شد چندانکه جنگ را بداخلهٔ ایران کشانید وتا «نینوا» پیش آمد وتیسفون را نیزمورد تهدید قرار داد وبا آنکه سپاهیان خسرو در این جنگ ایستادگی شدید کرده بودند، خسرو براثر استیلاء بیم وهراس بیهوده از برابر سپاهیان هرقل گریخت واگر مقاومت ایرانیان نمی بود تیسفون نیز بدست رومیان میافتاد ولیکن این مقاومت هرقل را برآن داشت که از محاصرهٔ تیسفون منصرف شود وبآذربایجان بتازد. دراین وقت خسرو که براثر فرار ازبرابر سپاهیان روم و کشتن عده یی ازسرداران وقصد جان شهربراز منفوردرباریان شده بود دستگیر (۶۲۷ میلادی) ومقتول (۶۲۸ میلادی) گشت وپسرش **قَباد دوم** معروف به «**شیرویه**» بجای او نشست.

باتوجه بحوادث عهد خسروپرویز معلوم میشود که جنگهای بیست وچهار ساله وی باروميان نه تنها برای شاهنشاهی ساسانی نتیجه یی نداشت بلکه آنرا دچار ضعف وانحطاط عظیم نمود.

تجمّلات درباری درعهد خسرو اپرویز ازحد گذشت چنانکه جلال و شکوه بارگاه اونه سابقه یی داشت ونه بعداز آن نظیری درایران پیدا کرد. عدهٔ زنان و کنیزکان وخوانندگان ونوازندگان حرمسرای اوچنانکه نوشته اند بچندهزارتن بالغ میشد. باچنین حرمسرای بزرگ و مخارج هنگفت دیگر دربار و هزینهٔ لشکرکشی های

۱ - *Maurice* ۲ - *Calcédon*

مخارج - Expenses

متمادی ، خسرو اپرویز هنگام حبس خود مدعی بود که موجودی خزانهٔ ایرانرا برابر کرده‌است واین امر ازظلم وتحمیل او برمردم ایران حکایت روشنی میکند. باین ترتیب میتوان گفت که خسرواپرویز چه ازحیث ایجاد محیط فاسددردربارساسانی وچه ازجهت خودسری وظلم واستبداد رأی وچه ازباب جنگهای ممتد بیحاصل خود دولت ایرانرا بنهایت ضعیف کرد وبجانب انحطاط برد وحقاً وواقعاً باید او را یکی ازمسببین انحطاط وانقراض ایران عهدساسانی دانست .

پسر خسرو یعنی **قُباد دوم** معروف به « **شیرویه** » با آنکه در آغاز کار با هرقل از در صلح درآمد و ببرخی اصلاحات داخلی نیز همّت گماشت ، بزودی تغییر روش داد و همهٔ برادران خودرا کشت وجانشین هفت‌سالهٔ وی اردشیرنیز گرفتار طغیان یکی ازسرداران بنام شهربرازشد وازمیان رفت و شهربراز هم پس از دوماه سلطنت بدست سپاهیان خود بقتل آمد ودرهمین اثناء طوایف خزر برارمنستان‌تسلّط یافتند . بعد ازقتل شهربراز هرج ومرج عجیبی دردربارساسانی وسراسر شاهنشاهی ایران رخ داد وچندتن اززنان ومردان خاندان ساسانی پشت‌سرهم بسلطنت رسیدند وهریك مدتی کوتاه پادشاهی کردند . عدهٔ اینان را بعض مورخان تا یازده تن ذکر کرده‌اند[1] وباین‌حساب ازسال ۶۲۸ میلادی ، تاریخ قتل خسرواپرویز، تاسال‌جلوس یزدگرد سوم (۶۳۲ میلادی) یعنی درمدت‌پنج‌سال دوازده‌تن بر کشورایران‌حکومت کردند وتاریخ سلطنت آنان جز اغتشاش وناامنی چیزی نبود وچون **یزدگرد سوم** بسلطنت رسید بر کشوری آشفته که ایجاد آرامش داخلی و رفع مشکلات سیاسی واصلاح وضع درباری واداری آن محتاج چندین‌سال کوشش وزحمت‌بود ،حکومت یافت ولی نه‌تنها یزدگرد همچون دیگر شاهزادگان اخیر ساسانی لیاقت چنین کار بزرگی‌نداشت بلکه‌شروع حملات‌مسلمین‌بسرحدات ایران ووقوع جنگهای‌بزرگ هرگونه فرصتی‌را ازوی وهمهٔ ایرانیان برای اعادهٔ قدرت ازدست رفته سلب کرد .

وضع اجتماعی‌ایران نیز دراین ایام بهیچ‌روی بهتر از وضع سیاست ودربار

---

۱ ـ بدین‌شرح : قبادودوم ـ اردشیرسوم ـ خسروسوم ـ جوانشیر ـ پوراندخت ـ گشنسب‌بنده ـ آزرمیدخت ـ هرمزپنجم ـ خسروچهارم ـ فیروزدوم ـ خسروپنجم .

نبود. حکومت طبقاتی که از دیر باز در ایران وجود داشته و در دورهٔ ساسانیان بشدیدترین وجهی در آمده بود، مایهٔ افتراق طبقات اشراف و روحانیان از طبقهٔ سوم یعنی پیشه‌وران و زارعین شده بود. تحمیلات دربار و اشراف بر مردم خاصه در اواخر عهد ساسانی بدرجه‌یی رسیده بود که تحمل ناپذیر مینمود. تمامی مقامات منحصر بطبقات اشراف و روحانیان و آزادان و دهقانان و نظایر این طبقات عالیه بود و باقی جز پرداخت مالیات و شرکت درجنگها وظیفهٔ دیگری نداشتند. نفوذ طبقات اشرافی و روحانی نه تنها درمیان طبقهٔ سوم محسوس بود بلکه آنان در وضع دربار نیز بینهایت مؤثر بودند وعلی‌الخصوص بعد از خسرو اپرویز میتوان یکی از علل وضع آشفتهٔ دولت ساسانی را بیش از هرچیز دخالتها و تصرّفات سوء این دو طبقه دانست. تحصیل دانش تقریباً منحصر بخاندانهای اشرافی و روحانیان و دهقانان بود و دیگران که از این نعمت استفاده‌یی نمیتوانستند کرد ناگزیر بتحصیل آن نیز رغبتی نداشتند. مشاغل ومناصب موروث بود و کسی حق نداشت از طبقات پست بطبقات عالی راه جوید.

اشکال بزرگتری که در اواخر عهد ساسانی نباید از ذکر آن غافل بود تشتّت واختلاف آراء دینی است. در عهد ساسانی دین رسمی وعمومی ملت آیین زرتشتی بود. این آیین از طرف دربار بشدّت حمایت میشد و بهمین سبب نیز روحانیان زرتشتی خاصه موبدان موبد در دربار نفوذی فراوان داشتند. نفوذ روحانیان در امور کشور بحدی بود که اگر پادشاهی را مانند قباد مخالف آیین زرتشتی و یا نفوذ خویش میشمردند باوی از در خلاف درمیآمدند ومانعی بزرگ برسر راه فرمانروایی واقتدار او میشدند وحتی در اینگونه موارد عزل شاهنشاه نیز برای آنان دشوار نبود. با اینحال و با همهٔ نفوذی که موبدان و هیربدان در کشور داشتند، شاید بر اثر تحمیلات و رفتارهای نابهنجار آنان و یا درنتیجهٔ قدمت آیین زرتشتی بتدریج اختلاف کلمه درمیان پیروان آن کیش بروز کرد و روز بروز شدت یافت. اختلاف کلمهٔ ایرانیان در آیین زرتشتی علی‌الخصوص از آن ایام آغاز شد که آیین مسیحی در ایران راه جست. نفوذ کیش ترسایی بشاهنشاهی ساسانی نخست از شهرها و نصیبین آغاز شد و از عهد سلطنت فیروز ببعد بر اثر آنکه زعمای مدرسهٔ ایرانیان که دررها دایر بود عقاید نسطوریوس را پذیرفته و در نتیجهٔ

اخراج ازرها وقلمرو حکومت رومیان به‌نصیبین پناهنده شدند ، این مذهب درایران قوت یافت وحتی گاه ازطرف شاهنشاهان ساسانی علی رغم رومیان تقویت شدو کلیساهای نسطوریان در بسیاری ازنقاط ایران و برخی ازبلادماوراءالنهر دایر گردیدو بازماندگان این عیسویان درعهداسلامی تاحدود قرن پنجم دربسیاری ازبلادایران بوفوربسر میبردند.

آیین خارجی دیگری نیز که درایران عهدساسانی نفوذ داشت دین بودا بود که پیروان آن درنواحی شرقی شاهنشاهی ساسانی پراکنده بودند ومهمترین بتکدهٔ آنان نوبهاربلخ بوده است که رؤسای آن لقب برمك داشتند وخاندان برمکی اصلاً ریاست همین بتکده‌را داشته‌اند . ظهورادیان ومذاهب داخلی دیگری مانند دین مانی (درآغاز سلطنت شاپور) ودین مزدك (درعهد قباد) و مذاهب زروانی و گیومرثی نیز مایهٔ تشتت تازه‌یی درمیان ایرانیان آن عصر گردیده بود .

با توجه باین مقدمات ملاحظه میشود که جامعهٔ ایرانی مقارن حملهٔ عرب وضع آشفته‌یی داشت وآثار بی‌نظمی درامورسیاسی ودرباری و نظامی ودینی و اجتماعی آشکارشده ودولت ساسانی‌را مستعدّ شکست کرده وشاهنشاهی بزرگ ایران‌رابکنار پرتگاه انقراض کشانیده بود .

حملهٔ تازیان

درچنین حال وبامواجهه‌باچنین شرایطی حملهٔ عرب بایران آغاز شد. ملت عرب چنانکه‌میدانیم درایام پیش ازاسلام‌ازقبایل‌پراکنده‌یی‌تشکیل میشد که‌هیچگاه بایکدیگر اتحادی نداشتند وبیشترایام حیات آنان بزد وخورد با یکدیگر میگذشت. درمیان این‌قبایل پراگنده مراکزی مانندقلمروحکومت‌ملوك حمْیَر دریمن وآل‌غسّان درجانب شام ومناذره درحیره وجودداشت ومیانهٔ قلمرو این حکومتها نیزقبایلی بسرمیبردند که مهمتر ازهمهٔ آنها قبیلهٔ قریش در حجاز بود . ازمیان این‌قبیله دراواسط قرن‌پنجم میلادی مردی زیرك بنام قصی بن کلاب‌بن‌مره مقام سدانت (پرده‌داری) کعبه را که بزرگترین بتکده ومعبد عمومی عرب‌بودبدست آورد وازاین‌پس سدانت کعبه وفی‌الواقع حکومت مکه بچنگ‌قریش‌افتاد ومنزلت آن‌قوم‌درمیان‌تمام قبایل‌عرب‌بنهایت‌رسیدچنانکه‌برقبایل عرب‌رار یاست‌یافت.

درمیان‌عرب پیش‌ازاسلام سه‌دین‌عمده شهرت‌داشت که عبارت‌بوداز دین‌صابئی

ویهودی و نصرانی. علاوه بر آن بیشتر قبایل رب‌النوعها و اصنامی را میپرستیدند که نام برخی از آنها مانند لات ومنات وعزی شهرت بسیارداشت. این بتها در کعبه یعنی معبد معروف مکه گرد آمده بود. براثر نفوذ ایرانیان دریمن وحیره بعضی از رسوم وعقاید دینی آنان نیزمیان برخی ازتازیان نزدیك بمراکز مذکورنفوذیافته بود.

پیغمبر اسلام درچنین محیطی بسال ۶۱۱ میلادی درچهل سالگی شروع بدعوت مردم بدین حنیف اسلام کرد واهالی پراکنده ومتشتّت عربستان را بترك ادیان مختلف وتوجه بوحدت کلمه واتفاق وبرادری وبرابری خواند ودیرگاهی باتعصب قریش، که خوداز آن قبیله بود، مبارزه کرد واگرچه اندك‌اندك درمکه پیروانی می‌یافت، سرانجام مجبورشد با یاران خود به «یَثرِب» روی آورد ودرآن محل که بعداز آن مدینةالنبی (مدینه) خوانده شد مستقر گردد (۶۲۲ میلادی = نخستین سال هجری). ازاین پس دین اسلام بسرعت درشبه جزیرهٔ عربستان رواج یافت چنانکه درسال یازدهم ازهجرت که سال رحلت حضرت رسول است اجرای نقشهٔ نشرآیین اسلام درخارج ازعربستان آغازشده بود.

بعد از رحلت حضرت رسول اگرچه اختلافات داخلی شدیدی درعربستان شروع شد ولی بسرعت ازمیان رفت و حکومت اسلامی قدرت بسیار یافت چنانکه توانست نقشه‌یی را که ازاواخر حیات حضرت رسول برای تسخیر نواحی غیرعربی آغازشده بود اجرا کند ودسته‌یی ازمجاهدان را بجانب ممالك روم وایران گسیل دارد.

چنانکه پیش ازاین گفتیم دوامپراطوری روم شرقی وایران دراین ایام براثر جنگهای طولانی و مشکلات داخلی دچار ضعف شدید گردیده و عوامل انحطاط وشکست وانقراض آنهاازهرحیث فراهم‌شده بود امابالعکس عرب را عواملی چنددراین حملات وفتوح یاوری میکرد که مهمترین آنهاعبارتند از: وحدت کلمه، تنگی معیشت، تعالیم اسلامی، عادت بسختی وتحمّل شدائد ومشقات، انضباط وروحیهٔ قوی، سرعت عمل در طی صحراها وراهها، مهارت در سواری، داشتن رجال قوی ونیرومندی که زیردست یکی ازبزرگترین مردان جهان تربیت یافته بودند ونظایراین امور.

این اسباب و علل وقتی با هم گرد آمد فتح مسلمین را در جنگهای مختلف

وپیشرفتهای آنانرا درمدتی قلیل میسر ساخت چنانکه درده‌سال واندی ازخلافت عمر توانستندشام وفلسطین ومصر وعراق‌وقسمتی ازایران‌را فتح کنند واین فتوحات آنان درعهد خلافت عثمان ودردورهٔ بنی‌امیه نیزهمچنان ادامه یافت .

نکته‌یی که ذکر آنرا لازم میدانیم آنست که نفوذ عرب ومسلمانان بیشتردر میان طبقهٔ سوم یعنی‌طبقهٔ ناراضی‌ایرانیان‌بوده‌است والا طبقات عالیهٔ‌ایرانی‌وروحانیان و آزادان و دهقانان و گروهی بزرگ از کسانی که در حفظ آیین زرتشتی تعصب میورزیدندبدین‌پیشرفت‌هابدیدهٔ بغض وناخشنودی می‌نگریستند وهمین گروه‌وبقایا وتبلیغات آنانست که دگرباره اسباب‌استقلال ملّت‌ایران وشکست معنوی قوم‌عرب‌را یك‌قرن بعد میسّرساخت .

پیشرفت مسلمین درممالك روم شرقی پیش ازرسیدن بقسطنطنیه متوقف ماند لیکن‌درایران‌باجنگهای‌بزرگ **قادسیه** (سال۱۴هجری) بسرداری **سعدبن‌ابی‌وقاص** و**رستم‌فرخزاد** و**جلولاء** (سال۱۶هجری) بسرداری **هاشم بن‌عتبه** و**قعقاع بن‌عمرو** وجنگ **نهاوند** معروف‌بفتح‌الفتوح (درسال ۲۱هجری) بسرداری **نعمان** و**فیروزان** وچندین‌جنگ کوچك‌دیگر برای‌فتح‌بلادونواحی‌مختلف‌ایران، کاخ‌عظیم‌شاهنشاهی ساسانی فروریخت وملت‌ایران ازسیادت ببندگی واسارت افتاد .

البته بعد ازجنگ نهاوند درغالب شهرها وولایات وقلاع ایرانی مقاومتهای کوتاه یاطولانی صورت گرفت وسپاه‌عرب بدان‌آسانی که تصوّرمیرود بفتح همهٔ‌ایران موفق نشد و فتح تمامی این کشور تاآنسوی جیحون تا اواسط عهد خلافت بنی‌امیه بطول انجامید ودربرخی ازنواحی مانند طبرستان ودیلمان و گیلان ودماوندوبعضی ازمواضع ماوراءالنهر نیز ایرانیان تا قسمتی ازدورهٔ خلافت بنی‌العباس‌مقاومت‌شدید کردند ، لیکن هیچیك ازاین‌مقاومتهای منفرد هنگامی که مرکزشاهنشاهی‌ایران سقوط کرده‌ودولت ازمیان رفته‌بود ، سودی‌نداشت‌ویکی‌پس ازدیگری‌ازمیان‌میرفت.

درطی‌همهٔ‌جنگهایی که قوای محلی‌ایران‌باسپاهیان عرب‌می کردند **یزدگرد شهریار** ازشهری بشهری وازولایتی‌بولایتی میگریخت . وی ازمداین‌بری‌وازآنجا باصفهان وازآنجا بکرمان وبلخ گریخت وازفغفورچین وخاقان ترك مددخواست اما

آنان اورا یاری نکردند واو بسال ۳۱ هجری (۶۵۲ میلادی) بعهد خلافت عثمان درمرو بدست آسیابانی کشته شد وحال آنکه اگر زنده میماند ممکن بود ازسستی کار خلافت دراواخر عهد عثمان طرفی بربندد.

بعد ازقتل یزدگرد پسر او **فیروزسوم** خودرا شاهنشاه ایران خواند وچندی درحال مبارزه بامهاجمان عرب بود لیکن کاری ازپیش نبرد وبچین گریخت وبعد ازین نیز تاحدود سال ۷۳۲ میلادی (۱۱۴ هجری) ازاعقاب یزدگرد سوم بنام پادشاهان ایران درتواریخ چین یادشده است که نزد فغفوران چین بعنوان پناهنده بسر میبردند[۱].

از فتح الفتوح تاقیام ابومسلم (۲۱ - ۱۲۹ هجری)

عمر خلیفهٔ اسلام درسال ۲۳ ازهجرت بدست غلامی مکنّی بابولؤلؤة کشته شد وپس ازوی **عثمان** تاسال ۳۵ هجری (۶۵۶ میلادی) خلافت مسلمین را داشت. همینکه خبر قتل عمر درایران شایع شد درغالب نواحی ایران طغیان و شورش آغاز گردید ولی چون سرداران کافی ولایقی ازایرانیان درمیان نبودند کار این شورشها وطغیانها بجایی نرسید وتمامی نقاطی که موقتاً ازدست مسلمین بیرون رفته بود دوباره بدست آنان افتاد وعامل بصره یعنی ابن عامر ازجانب خلیفه مأموریت یافت که کارفتح ایران را تعقیب کند واو بفارس وقهستان و خراسان حمله کرد وتمامی آن نواحی را بآسانی گشود ودرهمین اثناء خبرقتل یزدگرد شایع گشت وابن عامر فتوح خودرا دنبال کرد وتا جیحون رسید وسپس سرداران او بکابل روی نهادند وازآنراه بسیستان و کرمان تاختند وآن نواحی را مسخر کردند.

باقتل عثمان درسال ۳۵ هجری وخلافت **علی بن ابیطالب** علیه السلام وبروز اختلافات داخلی درمیان مسلمین پیشرفت آنان درایران متوقف ماند وحتی اختلافات داخلی مسلمین بایران نیزسرایت کرد چنانکه در سال ۳۸ هجری یکی از سرداران عرب بنام **خِرّیت بن راشد الناجی** درجنوب ایران بمخالفت باحضرت علی بن ابیطالب برخاست و گروهی ازایرانیان را باخود همداستان کرد تاآنکه زیاد بن ابیه ازجانب

---

۱ - رجوع شود بمقالهٔ زنان و فرزندان یزدگرد سوم درمجلهٔ مهر شمارهٔ ٤ سال اول بقلم آقای سعید نفیسی.

علی علیه السلام بحکومت فارس منصوب شد و فتنهٔ خرّیت را برافکند.

چنانکه میدانیم پس از شهادت علی بن ابیطالب علیه السلام (۴۰ هجری، ۶۶۱ میلادی) فرزند او **حسن** علیه السلام پس از مدت کوتاهی از خلافت کناره گرفت وحکومت را بمعاویه معارض بزرگ پدر خود واگذاشت. ازاین هنگام دورهٔ جدیدی درحکومت اسلامی آغاز شد که تاسال ۱۳۲ هجری (۷۵۰ میلادی) ادامه یافت. در آغاز خلافت معاویه یعنی درسال ۴۱ هجری درهرات طغیانی علیه خلافت اسلامی روی داد ولی بزودی ازمیان رفت. **زیاد بن ابیه** که درعهد علی بن ابیطالب حکومت فارس داشت دردورهٔ معاویه حکومت بصره و کوفه یافت و حیطهٔ اقتدار او تا اقصی نقاط شرقی حکومت اسلامی کشیده شد. مسلمین درهمین سالها ازطرفی بسند رسیدند وازطرفی ازجیحون عبور کردند وبرخی از بلاد آنسوی جیحون را گشودند. بعضی از قبایل عرب نیز درهمین ایام بنواحی مختلف ایران خاصه خراسان مهاجرت کردند. پس ازمعاویه تاعهد عبدالملك درنواحی مرکزی وشرقی ایران انقلابها وطغیانهایی رخ داد که یکی از آنها طغیان ملکهٔ بخارا بهمراهی خاقان ترك بود که بدست سلم بن زیاد ازمیان رفت ودیگر طغیان موسی بن عبدالله بن خازم است که ولایت ترمد را فتح کرد وپانزده سال درآنجا باستقلال حکومت راند. درعهد ولید بن عبدالملك (۸۶-۹۶ هجری) **قُتَیبة بن مسلم باهلی** ازسرداران معروف عرب درولایات شرقی ایران دست بمحاربات بزرگ زد وبلخ وطخارستان وفرغانه وبخارا وبیکند وخیوه وسمرقند وبعضی نواحی دیگر را گشود وتا کاشغر پیش رفت. این سردار پس ازفوت ولید وجانشینی سلیمان سربطغیان برداشت ولی کشته شد و پس ازو **یزید بن مُهَلَّب** حکومت خراسان یافت وبعد از فراغت از امور آن دیار بگرگان که تا این هنگام مستقل مانده بود تاخت وگرگان را فتح کرد و بمازندران حمله برد وپس ازفتح ساری هنگام تعاقب دشمن دردره یی محصور شد ودستهٔ بزرگی ازسپاهان اوازمیان رفتند واو آخرالامر با سیصد هزار دینار جان خود را خرید ودرباز گشت بگرگان دچارطغیان مرزبان آنجا گردید وهفت ماه سرگرم جنگ وجدال بود وپس از فتح وغلبه گروه بسیاری از گرگانیان را بقتل آورد وچون قسم خورده بود که ازخون گرگانیان آسیایی بگرداند بدین بهانه

بسیاری از مردم بی‌گناه‌را از دم تیغ گذرانده‌اند.

این اعمال و سختگیری‌ها و ظلم‌های بی‌اندازهٔ عمّال بنی‌امیه در ایران مایهٔ عدم رضای ایرانیان می‌گردید و روزبروز بر ناخشنودی آنان افزوده میشد و اگرچه بدستور عمر بن عبدالعزیز (۹۹-۱۰۱) چندگاهی نسبت بایرانیان مسلمان بعدل وانصاف رفتار شد وحتی زرتشتیان نیز درپناه مسلمین قرار گرفتند ودراجرای مراسم مذهبی آزادی یافتند، ولی آتش بغض و کینهٔ ایرانیان بدین آسانی فرونمی‌نشست وهر وقت شورش وطغیان در یکی از نواحی شرقی ایران درمیگرفت ووسیلهٔ ضعف حکومت اموی وقیامهای بزرگتری بر آنان فراهم‌میشد ودرحقیقت زمینهٔ کار برای خاندان عباسی که بزرگترین رقیبان بنی‌امیه بودند مستعدّ میگشت.

اختلاف میان بنی‌هاشم‌وبنی‌امیه امری مشهورست واین اختلاف مخصوصاً بعد ازمظالم معاویه ویزید نسبت بعلی علیه السلام واولاد اوبشدّت توسعه یافت وآنقدر دنبال‌شد تا بزوال حکومت بنی‌امیه پایان پذیرفت. یکی ازمهمترین مراکز اتکاءِ بنی‌هاشم وازجملهٔ مناطق تبلیغ آنان وافزایش پیروان ایشان ایران‌بوده است. این‌امر رادلایلی چندست از آنجمله یکی‌تعدی بنی‌امیه وعمال آنان نسبت بملل‌تابع حکومت‌اسلامی خاصه ایرانیان بود که بنحو عجیبی بوسیلهٔ عمالی از قبیل حجاج بن یوسف ثقفی وقتیبةبن‌مسلم باهلی ویزیدبن مهلب‌بن‌ابی صفره مورد سختگیری وفشارقرار گرفته بودند. این امردلیل بزرگی برای رمیدگی ایشان از بنی‌امیه وتوجه برقبای آنان یعنی بنی‌هاشم میشد. دیگرآنکه سیاست بنی‌امیه مبتنی برسیادت عرب وتحقیرملل تابع خاصه‌ایرانیان بود واین‌امرچنانکه خواهیم‌دید یکی از بزرگترین علل سقوط آنان بدست ایرانیان گردید. دیگراعتقاد ملّت ایران بحکومت نژادی و استحقاق بنی‌هاشم بحکومت اسلام‌بود وبهمین‌سبب‌است که‌ایرانیان همواره باقیامهای‌بنی‌هاشم خواه از آل‌ابوطالب‌وخواه‌از آل‌عباس‌روی‌موافقت نشان‌داده‌اند واغلب‌قیامهای‌بنی‌هاشم درجانب شرقی ممالك اسلامی یعنی در حدود ایران صورت گرفت چنانکه خروج **زیدبن‌علی بن حسین** بسال ۱۲۱ و۱۲۲ در حدود کوفه بود وپس از قتل او یکی از دوستان وی بپسرش **یحیی** توصیه کرد که بجانب خراسان رود زیرا اهل خراسان

پیروان آنانند[۱] وهمچنین **عبدالله بن معاویه** ازاولاد جعفر بن ابوطالب در بین سالهای ۱۲۷ و ۱۲۹ درفارس واصفهان وری وقم طرفدارانی بدست آورد وبالاتر ازهمهٔ اینها چنانکه میدانیم آل عباس که آنان نیز دسته‌یی ازبنی هاشم بوده‌اند بوسیلهٔ حامیان ایرانی خود خلافت را ازدست بنی امیه بیرون بردند.

درسال صدم از هجرت **محمد بن علی** بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب که در **حُمَیمَه** ازناحیهٔ **شَراة** ازاعمال **بَلقاء** شام میزیست با **ابوهاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه** ملاقات کرد. ابوهاشم بن محمد که در این هنگام باسلیمان بن عبدالملك ملاقات کرده بود بجانب حمیمه رفت ودر آنجا با محمدبن علی دیدار کرد و گفت پس ازمن امر دعوت بفرزندان تو می‌رسد وبدوستان وطرفداران خود که ازخراسان وعراق نزد اومیآمدند نیز این موضوع را اظهار کرد و بهمین جهت پس ازابوهاشم طرفداران او بمحمدبن علی بیعت کردند واوبعدهادعاتی بدین نواحی فرستاد ودوازده نقیب انتخاب کردو بولایت خود درنواحی مختلف گماشت. بدین ترتیب می‌بینیم که اولادعباس باین بهانه که اولادابوطالب ازحق خودبنفع آنان صرف نظر کرده‌اند بنای دعوت وپیشرفت را گذاشتند وبعبارت دیگر ازمحبوبیت آل ابوطالب بنفع خوداستفاده کردند.

از قیام ابومسلم تا حکومت یعقوب بن لیث (۱۲۹-۲۵۹)

درین ایام کاردولت بنی امیه بنهایت رسیده وممالك اسلامی دچاراغتشاش واضطراب شده بودومخالفان هرروزاز گوشه‌یی سربرمیآوردند خاصه درایران که قیامها وطغیانهای متعدد رخ میداد. بنی عباس درسایهٔ چنین وضع آشفته‌یی شروع بتشدید فعالیت دینی و سیاسی خویش کردند. ایشان ازعدم رضایت موالی یعنی ملل غیر عرب خاصه ایرانیان که بسیارمورد تحقیر بنی امیه وعمال ایشان بودنداستفاده کردند وبرای قیام خویش ازآنان استمدادنمودند. ازمیان جمیع ایرانیان، مردم خراسان بسبب مقاومتهایی که کرده و آزارهایی که کشیده وخسرانها وتحقیرهایی که دیده بودند برای مخالفت با بنی امیه وموافقت با بنی هاشم مهیاتر بودند واتفاق را دعوت بنی عباس دراین ناحیه بیش ازهرجای دیگر

---

۱ - کامل التواریخ حوادث سال ۱۲۲

پیشرفت و توسعه داشت . در این اوان **ابراهیم بن محمد بن علی** که امام و پیشوای دعوت عباسیان بود جوانی بالیاقت را بنام **ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم مروردی** که اصلاً موسوم بابراهیم بود وخودرا از اولاد بزرگمهرحکیم میدانست ، بریاست شیعهٔ خود درخراسان برگزید وانتخاب او رابه **ابوسَلمهٔ خلّال** داعی و وزیر آل عباس در کوفه نیزاطلاع داد . این امر مصادف بود با حکومت نصربن سیار والی بنی امیه در خراسان که با وجود فتوحات خود ولیاقت ودرایتی که داشت دچارجنگهایی داخلی گردیده بود که درخراسان مانندهمهٔ ممالک اسلامی در گرفته بود . این جنگها ازسال ۱۲۶ میان نصربن سیار و مخالفان او یعنی میان **مُضَریّه** و**یَمانیّه** پدید آمده و شدّتی عظیم یافته بود . درخلال این احوال پیروان بنی عباس درخراسان فرصت یافته وبر وسعت دایرهٔ دعوت خود افزوده بودند ومردم را به «الرضا من آل رسول الله ﷺ» یا « الرضا من آل محمد» دعوت مینمودند وداعیان آنان در تمام شهرها و قراء وقصبات خراسان مخفیانه بکارخودادامه میدادند. درسال ۱۲۹ ازجانب ابراهیم بن محمدفرمان بابومسلم رسید که دعوت خودرا اظهار کند واومأمورانی ببسیاری ازقراء خراسان فرستاد ودرماه رمضان شروع باظهاردعوت کرد ومردم بسیاری ازنواحی مختلف که دعوت دعات عباسی را پذیرفته بودند درقریهٔ« اسفیذنج »ازقراء « مرورود» براوگردآمدند واولوائی را که ابراهیم بن محمد برایش فرستاده بود برافراشت ودعوت آشکار کرد وبنصربن سیار که دراین ایام سرگرم جنگهای داخلی با یمانیه بود نامه فرستاد و او را باطاعت خود خواند وچون نصر ازاین امرآگهی یافت یکی ازموالی خودرا موسوم به یزید پس از هجده ماه ازقیام اوبجنگ وی فرستادواین سردار پس ازجنگ مختصری شکست یافت واسیرشد . ابومسلم اورامعالجه کرد وآزاد نمود ولی ازوی قول گرفت که اگرچیزی درباب او وپیروانش ازوی پرسند جز راست نگوید . یزید چون بنزد نصر بازگشت اظهار داشت اینکه ابومسلم و پیروان او را بعبادت بت واستحلال دماء و اموال متهم میدارند دروغست وایشان بطریق راست و بردین خدایند . از این پس کار ابومسلم وپیروان او بالا گرفت و شروع بفتح بلاد خراسان کردند . دراین میان ابومسلم با پیشوای مخالفان نصر یعنی « کرمانی » سازش کرد وپس از آنکه کرمانی بدست نصر

بقتل رسید با پسراو ازدراتحاد درآمد وکار را بر نصر دشوار کرد . نصر نیز خروج ابومسلم وقوت کار اورا بمروان خلیفهٔ اموی اطلاع داد وچندان کوشید تاجمیع قبایل عرب که درین هنگام درخراسان زندگی میکردند برضد ابومسلم بایکدیگر متحد شدند . اما ابومسلم همچنان درحال پیشرفت بود و شهر های خراسان یکی پس از دیگری بتصرف عمال اودرمیآمد . درسال ۱۳۰ هجری ابومسلم از «ماخوان» که بعد ازاسفیذنج بدانجا رفته بود، بمروشتافت وجمعی را نزد نصر فرستاد واورا به «کتاب الله» و «الرضا من آل محمد» خواند وچون نصر ملاحظه کرد که ازجانبی دچارطغیان یمانیه وربیعیه وازجانبی گرفتار عصیان ایرانیان شده است شبانه ازمرو گریخت وابومسلم پس ازاطلاع ازفرار او بلشکرگاه وی رفت وبسیاری ازامرای اورا اسیر کرد .

درخلال این احوال ابومسلم علی وعثمان پسران کرمانی را که موقتاً با ایشان ازدراتحاد درآمده بود کشت وسپس بسرعتی عجیب بیاری گروهی ازسرداران خود وازآن جمله **قحطبة بن شبیب** برخراسان وبلادشرقی ایران وعراق عجم وگرگان تسلّط یافت . نصربن‌سیار دردومحل ازاین‌سردار لایق شکست یافت یکی درنیشابور ودیگر در گرگان و از این پس روبهزیمت نهاد وبسال ۱۳۱ در ساوه در گذشت و بدینطریق بزرگترین مدافع حکومت اموی درایران ازمیان‌رفت . قحطبه درری با لشکری که مروان برای‌سرکوب ابومسلم فرستاده‌بود مواجه گشت وآنانرابشکست وسپس تا نهاوند پیش‌رفت وازآنجا بکوفه تاخت و دراینجا با عامل مروان در عراق یعنی یزیدبن‌عمربن‌هبیره جنگی‌سخت کرد واگرچه کشته شد ولی فتح باطرفداران بنی‌عباس بود .

قحطبه پیش از فوت برؤسای لشکر خویش گفت که چون بکوفه درآمدید **ابوسَلمهٔ خَلّال** وزیرآل محمدآنجاست وشما امررا باواگذار کنید . پس از قحطبه پسرش حسن بجای وی فرماندهی را برعهده گرفت وهمچنین کرد .

چندی پیش ازاین‌وقایع ابراهیم بن‌محمد امام بفرمان مروان خلیفهٔ‌اموی مقید ومحبوس گردیده بود وازآن پس‌مروان که دیگر ازکاربنی‌العباس غافل نمیتوانست بود درطلب برادر وی یعنی **ابوالعباس عبدالله بن‌محمد** که بعدها به**سفّاح** معروف

گردید، کس فرستاد و او ناگزیر با برادر خود **ابوجعفر منصور** و برادرزادگان خویش عبدالوهاب و محمد پسران ابراهیم و عمّان خود داود و عیسی و صالح و اسمعیل و عبدالله و عبدالصمد پسران علی بن عبدالله بن عباس و بقیهٔ بستگان خویش بکوفه گریخت. دراین وقت لشکریان خراسان بنزدیك کوفه رسیده بودند . ابوسلمهٔ خلال که ازاهل ایران وداعی بنی‌العباس در کوفه بود و بوزیر آل محمد شهرت داشت آنان را درخانهٔ یکی از طرفدارانشان مخفی کرد وتقریباً چهل روز خبر ورود ایشان را مکتوم داشت و مراد او ازین اقدام آن بود که مگر کسی از آل علی را برای خلافت انتخاب کند و سه مکتوب به سه تن از آنان فرستاد یکی بجعفر الصادق و دوم بعبدالله بن حسن بن حسین وسوم بعمر بن زین‌العابدین ولی هیچیك از آنان حاضر بقبول خلافت نشدند وچون دراینحال سپاهیان ابومسلم بکوفه درآمدند و خبر قتل ابراهیم بدست مروان شایع شده بود، براثر فشار طرفداران آل عباس ابوالعباس عبدالله که ابراهیم او را جانشین خود خوانده بود بخلافت انتخاب شد (۱۳۲ هجری) . ابوسلمه وحسن بن قحطبه وابوالعباس عبدالله ابن محمد خلیفهٔ عباسی پس ازجلوس بخلافت، پیش ازهر کار متوجه مروان بن محمد ابن مروان بن الحکم خلیفهٔ اموی شدند و سپاهیانی بسرداری عبدالله بن علی عمّ سفّاح بجنگ او فرستادند و مروان درساحل زاب شکست سختی یافت ومنهزم شد تادر بوصیر ازاعمال مصر در ۲۷ ذی‌الحجه سال ۱۳۲ کشته شد وبدینطریق دولت بنی‌امیه بدست ایرانیان بپایان رسید و دورهٔ حکومت بنی‌العباس بیاری آنان آغازشد واین نخستین فتح نژاد ایرانی پس ازشکست نهاوند (فتح‌الفتوح) است.[۱]

---

۱ ـ دربارهٔ ابومسلم خراسانی وقیام او و کیفیت وصول بنی‌العباس بخلافت از: الکامل ابن‌الاثیر مجلد پنجم درحوادث سالهای مربوط ـ عقدالفرید ج ۲ چاپ مصر ـ تبصرة‌العوام فی معرفة مقالات الانام سیدمرتضی بن داعی چاپ تهران ـ وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان چاپ مصر ـ تاریخ رویان اولیاءالله چاپ تهران ـ کتاب الوزراء والکتاب جهشیاری چاپ مصر ـ تاریخ بخارای نرشخی چاپ تهران ـ مجمل‌التواریخ والقصص چاپ تهران ـ تجارب‌السلف هندوشاه بن سنجر نخجوانی چاپ تهران ـ الفخری ابن‌الطقطقی چاپ مصر ـ الفرق بین‌الفرق البغدادی چاپ مصر ـ الملل والنحل شهرستانی چاپ تهران ـ اخبار اصفهان ابی‌نعیم چاپ لیدن ـ تاریخ سیستان چاپ تهران ـ وچندین مأخذ دیگر، استفاده شده است .

بنی‌العباس ازاین پس تا ۶۵۶ هجری با غدر ومکر وپیمان شکنی نسبت بهر کس که بدانان خدمت کرد، برممالك اسلامی حکومت کردند. درعهدآنان ممالك اسلامی تجزیه گردید ، درایران چنانکه خواهیم دید وبراثرمقدماتی که خواهدآمد سلسله‌های مستقل تشکیل شد ، اندلس راگروهی ازبنی‌امیه ازسایر ممالك اسلامی منتزع ساختند، فاطمیین مصر را درحیطهٔ اقتدار خود درآوردند وحتی مدتی بغداد را مورد تهدید خود قرار دادند.

عهد عباسی را بدودورهٔ ممتاز از یکدیگر میتوان تقسیم کرد: دورهٔ اول که دورهٔ ترقی وعظمت است وتاآخرعهد مأمون امتداد داشت (۱۳۲ ـ ۲۱۸). دورهٔدوم که دورهٔ انحطاط وضعف‌است وازآغاز خلافت معتصم تا انقراض حکومت‌عباسی‌ممتد بوده است (۲۱۸ ـ ۶۵۶). دورهٔ اول دورهٔ غلبهٔ نژاد ایرانی و نفوذ قطعی آن قوم در دربار بنی‌عباس است ولی ازعهدخلافت‌معتصم مقدمات تسلّط ترکان وشکست‌ایرانیان فراهم شد بدینمعنی که معتصم قوّاد وسپاهیان خود را ازمیان ترکان برگزید واگر چه براثر این‌عمل اوعنصرعرب همچنان درخذلان باقی ماند ولی ایرانیان‌نیزبتدریج ازصحنهٔ سیاست دربار عباسی بیرون رفتند تا باز براثر استیلاء آل‌بویه بربغداد بزور و غلبه سیادت قبلی را برای مدت محدودی که بغلبهٔ سلاجقه در نیمهٔ اول قرن پنجم ختم‌میشود، بدست‌آوردند. نفوذ ترکان‌دردربار بنی‌العباس یکی‌ازاسباب عمده‌واساسی ضعف خلافت عباسی وایجاد علل سقوط آنان بوده است واز همین دوره ببعد است که بتدریج مقدمات تجزیهٔ ممالك اسلامی وانحطاط تمدن اسلامی وضعف دولت عباسی ایجاد شد.

وضع اجتماعی ایران تا قیام یعقوب

پس ازشکست ساسانیان ایرانیان‌بردودسته شدند: گروهی بزرگ از ایشان که بیشتر ازروحانیان واهل بیوتات‌بودند با قبول‌جزیه‌وخراج‌دین‌آباواجدادورسوم وآیین‌وفرهنگ آنانرامحفوظ‌داشتند. درنزداین گروه که ازمذاهب مختلف عیسوی وزرتشتی ومانوی ومزدکی و بودایی بودند روایات و احادیث کهن و کتب دینی وتاریخی که بزبان وخط اوستایی وپهلوی یاسایر خطوط والسنهٔ متداول باقی

مانده بود محفوظ گشت و افتخارات گذشته هیچگاه از یاد آنان نرفت. موبدان و دانشمندان این گروه در ادامه و حفظ تمدن ایرانیان قدیم تا دیرگاهی کوشیدند. بسیاری از علمای مذهبی زرتشتیان دراین ایام و حتی قرنهای دوم وسوم بتألیف و تدوین کتب دینی وتلخیص وتفسیر اوستا وامثال این اعمال مشغول بودند وعده یی از مهمترین رسالات و کتب پهلوی که اکنون در دست داریم ازاین روزگاران باقی مانده است. دومین دسته کسانی بودند که بدین اسلام درآمدند وبزورشمشیر واحیاناً بسائقهٔ ایمان وعقیده ویا برای رفع حوائج اجتماعی وسیاسی آنرا پذیرفتند، یا کسانی بودند که اعراب فاتح آنانرا باسارت میان قبایل خود بردند و درآن دیار ببندگی گماشتند. درمیان این گروه احیاناً کسانی از خاندانهای بزرگ واز اشراف وشاهزادگان ایران نیز بوده‌اند. این دسته پس از آشنایی بزبان وتمدن عرب درشؤن مختلف مدنی وحکومتی مسلمانان نفوذ کردند وبکارهای بزرگ دست زدند.

اسیران وبردگانی که تازیان از ایران و ممالك مفتوحهٔ دیگر با خود بردند میان افراد وقبایل مختلف تقسیم وهردسته یی از آنان بقبیله یی منسوب وبه **موالی** معروف شدند.

فتوح پیاپی وچیرگیها وفرمانروایی برملل مختلف، عرب را اندك اندك غرّه و خودبین ساخت تا بجایی که همهٔ ملل مغلوب را بچشم بندگی نگریستند وآنانرا مولی ومحکوم بفرمانبری وسرافکندگی شمردند. این کبریا وغرور عجیب درعهد بنی امیه چنان قوت یافت که بعض ازسفهاء متعصبین عرب هیچکس را از عجمان لایق فرمانروایی نمیدانستند و گفتی چنین میپنداشتند که خداوند عرب را ازمیان خلایق برگزیده است تا برجهان فرمانروایی کند ودیگران را از آن روی پدیدآورده که بنده وفرمانبردار ومنکوب ومقهور وی باشند و بکاری جزبندگی وفرمانبری دست نزنند وامارت وحکومت ونظایر این امور را باعراب بازگذارند. معاملهٔ عرب دورهٔ اموی با این طبقات معاملهٔ خواجه بابنده بود، آنان خودرا صاحب حق واحسان نسبت بموالی میشمردند زیرا معتقد بودند که آنانرا از کفر و گمراهی رهانیده‌اند. موالی از کنیه والقاب محروم بودند، اعراب باآنان دریك ردیف راه نمیرفتند، در مجلس

ایشان مولی میبایست برپای ایستد و چون یکی از موالی مردی از آنان را پیاده میدید براو بود که ازاسب فرود آید واعرابی را برنشاند وخوددررکاب اوپیاده رود، درجنگها جزو پیادگان باشد وازغنائم بهره‌یی نگیرد[۱] باآنکه تعلیمات دین اسلام با اینگونه افکار بکلی مخالف است و چنانکه میدانیم اسلام مفاخرت بانساب را از میان برداشته‌وفخرومباهات وشرف وبزرگی‌را مبتنی‌برتقوی ودرستکاری کرده‌است.

یکی ازوجوه‌تحقیر بنی‌امیه نسبت بسایرامم این بوده‌است که‌آنانرا درحقیقت چون وسیلهٔ سود و بمثابهٔ رزق حلالی برای خویش میپنداشتند و بهمین سبب سعی میکردند بیشترین حد استفاده را ازآنان بکنند. ظلم و آزار عمال بنی‌امیه نسبت بموالی خاصه درایران و ماوراءالنهر بدرجه‌یی رسیده بود که گاه بطغیان و شورش آنان ویا پیوستن بقیام کنندگانی‌ازقبیل مختاربن ابوعبیده ویااشعث‌منجرمیگردید وبا این کیفیت بخوبی میتوان دریافت که چرا با قیام ابومسلم بسرعتی عجیب عدهٔ بیشماری براو گردآمدند.

نتیجهٔ این‌تحقیرها و آزارها و شکنجه هایی که صحایف تواریخ اسلام و کتب اخبار مربوط باین‌دوره مملو ازآنهاست، جز ایجاد نفاق میان مسلمین چیزی‌نبود. زیرا مسلمانان غیرعرب اغلب ازملل بزرگ عالم بودند که تا پیش ازاسلام برقسمتی ازجهان حکومت میکردند وسابقه‌یی ممتد درعلم وادب و جهانگیری و جهانداری داشتند وازمیان‌آنان چنانکه میدانیم رومیان وایرانیان ازدیگران برتر بودند.

این‌حال برایرانیان دشوارتربود زیرا این مردم صاحب حس‌ملی‌بودندچنانکه توجه‌آنان بموضوع ملیت وعلاقه بایران از قدیمترین‌آثار ادبی ومذهبی‌آن، یعنی اوستا گرفته تاآخرین‌آثار معروف عهد ساسانی، ازهمه‌جا بنحوی‌کامل‌لایح وآشکار است. روایات ملّی ایرانیان نیز چنانکه‌آگاهیم بصورتی بود که ایشان را بگذشتهٔ خود مغرور وازحال ناراضی میساخت و ازاین‌گذشته هنوز یاد عظمت وبزرگواری

---

۱ - درباب همهٔ این موارد رجوع شود به: تاریخ‌التمدن الاسلامی چاپ دوم ج ٤ ازص۱۸ ببعد وص ۹۱ - ۹٦ ؛ ضحی‌الاسلام چاپ‌سوم ج ۱ ازص ۱۸ ببعد و اشاراتی‌که در کتب ادب قدیم ازقبیل کامل مبرد (ج ۱ ص۲۷۳) والأغانی چاپ‌مصر (ج ١٤ ص۱۰۰) وجزآنها‌آمده است.

عهد ساسانی از خاطر ایشان نرفته بود وبااین کیفیات تحقیرهای تازیان بر آنان سخت گران میآمد وهمین امر مایهٔ قیام سخت ایشان دربرابر افکار عرب شد وبتدریج بتحقیر عرب وپست شمردن ایشان ازطرفی وبیان مفاخر ومآثر اجداد خود از طرفی دیگر کشید. نخستین کسی که بدین کار قیام کرد **اسمعیل بن یسار** از موالی ایرانی نژاد وشاعر عهد هشام بن عبدالملك بود که در تفاخر باجداد ایرانی خود وترجیح آنان برعرب مردانه سخن میگفت. وی دریکی ازقصاید خود ابیات ذیل را برهشام فروخواند:

اَصلی کَریمٌ و مَجدی لا یُقاسُ به	وَلِي لسانٌ کَحَدِّ السیف مسموم

أحمی به مَجْدَ اقوامٍ ذوی حسبٍ	من کُلِّ قرمٍ بتاج المُلك مَعموم

جَحاجِحٍ[۱] سادةٍ بُلجٍ[۲] مرازبةٍ	جردٍ[۳] عتاقٍ[٤] مساميحٍ[٥] مطاعيمٍ[٦]

مَن مثلُ کِسری وسابورِ الجنودِ معاً	و الهرمزان لِفخرٍ او لِتعظيمٍ

اُسدُالکتائبِ یومَ الرّوعِ اِن زَحفوا[۷]	وهم اَذَلّوا ملوكَ التركِ و الرومِ

هُناكِ اِن تَسألي تُنبَی بِأَنَّ لَنا	جُرثومةً قَهَرَت عِزَّ الجراثيمِ

هشام ازشنیدن این اشعار بخشم آمد وگفت آیا بامن مفاخره ومباهات میکنی ونزد من قصیده میخوانی وخود وکفّار قوم را میستایی؟ سپس فرمان داد تا اورا در آب اندازند وخفه کنند وباز گفت اورا از آب برآورند وبحجاز فرستند. اسمعیل بن یسار ازینگونه اشعار بسیار داشت وپدر همین اسمعیل یعنی یسار نسبت بآل مروان تا بدانجا دشمنی داشت که هنگام مرگ بجای بیان کلمهٔ توحید (لااله الّاالله) میگفت خداوند مروان را لعنت کناد![۸]

این کینه ودشمنی شدید نژاد ایرانی نسبت بنژاد عرب و خاصه بنی‌امیه روز بروز درتزاید بود و اغلب چنانکه دیده‌ایم بقیامهایی برآنان منجر میشد. بهترین راهی که ایرانیان درپیش گرفتند برانداختن بنی‌امیه یعنی حامی این سیاست نژادی

---

۱ ـ جحجح: سید کریم ۲ ـ بلج: سفیدرو ۳ ـ اجرد: نجیب ٤ ـ عتاق: آزادگان ٥ ـ مساميح: اسخیا ٦ ـ مطاعيم: طعام‌دهندگان ۷ ـ زحف: حمله کردن

۸ ـ ضحی‌الاسلام ج ۱ ص ۳۱ ـ ۳۲

عرب بود و بهمین سبب چنانکه گذشت همینکه دعوت بنی هاشم و بنی‌عباس نضجی گرفت ایرانیان بسرعتی عجیب متوجه آن دعوت شدند و از کوفه و بصره گرفته تا اقصی‌نقاط خراسان شروع بجمع آوری پیروانی برای آل‌عباس و آل ابوطالب کردند. بنی‌عباس هم که در سیاست از بنی‌امیه عاقلانه تر رفتار میکردند چون متوجه نقطهٔ ضعف سیاست اموی گردیده بودند در تبلیغات مذهبی خود جانب ایران را گرفتند و چنانکه ابن‌اثیر نقل میکند[1] درنامه‌یی که ابراهیم‌بن محمد امام بابومسلم نوشته‌بود و بدست مروان افتاد وی بابومسلم چنین گفت که: «اگر بتوانی هر که‌را بزبان تازی سخن گوید بقتل برسان!» دراین هنگام چنانکه دیدیم خراسان دچار تاخت و تاز واذیت و آزار قبایل عرب ساکن آن‌سرزمین‌بود که بدودستهٔ یَمانیّه و مُضَریّه تقسیم میشدند. ابومسلم سردار بزرگ و لایق ومدبّر ایرانی که صاحب دعوت بنی عباس دراین‌سامان‌بود ازمخالفت ودودستگی‌این‌دو گروه عرب استفاده کرد وحتی گروهی از تازیان‌علی‌الخصوص قحطبهٔ‌طائی که درمیان قوم‌خود نفوذی عظیم داشت‌وهمچنین علی‌بن کرمانی که از یمانیه بود باوی همداستان شدند. قحطبه درخطبه‌یی که برای اهل خراسان انشاء کردبنژادخود یعنی‌عرب تاخت وایرانیان را بکشتار آنان‌تحریض کرد و گفت خداوند شما را بر آن قوم مسلّط کرد که ازایشان انتقام بکشید تا رنج وعذاب آنان بیش ازصدمهٔ شما گردد[2]. پس از آن که تازیان جنگ را خاتمه دادند ابومسلم‌سرداران‌ایشان‌را کشت‌واقوام‌عرب‌راپراکنده کردوحکومت‌رابآل‌عباس‌سپرد.

این امر یعنی روی کار آمدن بنی‌عباس بتوسط ایرانیان خاصه خراسانیان مایهٔ نفوذ کلّی آنان درحکومت اسلام شد و گفتنی ایرانیان مصمم شده بودند که ازین‌پس عرب وتمدّن وخلافت وسلطنت اورا مطیع ایران وایرانی گردانند چنانکه حتی‌در طرز لباس خلیفه نیز دخالت کردند. در ترجمهٔ تاریخ طبری چنین آمده است که «ابومسلم‌صاحب‌الدعوةچون‌بنی‌امیه‌راهلاك کردوخلیفتی به‌بنی‌عباس‌داد، بنی‌امیه‌رنگ سبز دوست داشتندی وبیشترجامهٔ‌سبز پوشیدندی و گفتندی که‌این‌رنگ‌سبز ازبهشت

---

۱ ـ کامل‌التواریخ حوادث‌سال ۱۲۸   ۲ ـ ایضاً حوادث سال ۱۳۰

است، پس ابومسلم خواست رسمهای بنی‌امیه بگرداند و خواست که سلطان جامه بر آن رنگ پوشد که با هیبت‌تر بود پس ... بفرمود که جامهٔ سلطان سیاه کنند ». از سوی دیگر بنی‌العباس که علت سقوط بنی‌امیه را بخوبی مشاهده کرده بودند از امثال افعال آنان یعنی تعصّب در عربیت و تحقیر ملل غیرعرب خاصه ایرانیان احتراز واجب شمردند چنانکه سپاهیان و یاران و طرفداران و مدافعان خویش را از پارسیان انتخاب کردند و «سپاه تازی» را که از قبیلهٔ ربیعه و مضر بود فقط برای عصبیت نژادی باقی گذاشتند. این قوم حتی نتوانستند تعادل را بین پیشرفت دو قوم ایرانی و تازی برقرار دارند چه ایشان بالطبع باختلاط با پارسیان میل میکردند و بزیّ ایشان درمیآمدند و رعایت این امور را برخویش واجب میشمردند و اولین کس که خود بلباس ایرانیان ملبس شد و مردم را بپوشیدن آن امر کرد منصور است (۱۵۳ هجری) و اندك اندك کار بجایی رسیده بود که خلفا زنان خویشرا بیشتر از پارسیان انتخاب میکردند علی‌الخصوص مادر ولیعهد غالباً ایرانی بود و همین امر باعث میشد که در خلفا میلی فطری بعنصر پارسی ایجاد گردد و غلبهٔ عنصر پارسی هنگامی رو بمنتهی حدفزونی نهاد که خلفا وزراء و رجال شورای خود را از برامکه و امثال ایشان انتخاب کردند. بزرگترین منظور این خلفا ترقی رجال پارسی بوده است. هنگامیکه مهدی ارادهٔ شوری کرد وخواص دربار را گرد آورد اولین کس که شروع بسخن کرد از موالی ایرانی بود و باقی را برهمین قیاس باید کرد چنانکه درباریان و رجال دولت و خواص حکومت خلفا را موالی ایرانی تشکیل میکردند و ایشان حکومت عباسیان را نظم میدادند و دواوین آنانرا در دست داشتند و وزراء و قوّاد و عمّال و کُتّاب و حُجّاب از میان ایشان انتخاب میشدند چنانکه گفتی این حکومت از آن ایشانست. در اغلب این موارد منصبی از پدر بپسر مانند منصب خلافت بارث میرسید و برخی از خاندانها بوزارت و ولایت شناخته میشد مثل آل برمك و آل وهب و آل سهل و آل طاهر و جز آنان. پیداست که بنی عباس درعین توجه شدید بایرانیان هیچوقت فراموش نمیکردند که بنی‌هاشم و از نژاد عربند و بهمین سبب هم گاه از نفوذ ایرانیان بیمناك میشدند و بکشتن و برانداختن بعضی از آنان قیام میکردند چنانکه سفّاح ابوسلمهٔ خلال را از میان برد و منصور ابومسلم را

وهارون آل برمك را ومأمون فضل بن سهل را ومعتصم افشین را ، ودرعین حال گاهی سرداران وعمّالی ازمیان اعراب انتخاب میکردند ولی اگر امر دائر برمقایسه گردد غلبه باایرانیان بود .

با قتل عام خاندان برمکی ووزارت فضل بن ربیع چند گاهی نفوذ ایرانیان در دولت عباسی روبضعف رفت لیکن ایرانیان با ازمیان بردن امین وبرکشیدن مأمون انتقام خود را ازعرب گرفتند واز این زمان باز نفوذ آنان دردربار خلفا فزونی یافت. عرب را این حالت گران آمد چندانکه ارادهٔ بیعت بدیگری کردند وچندین بارمأمون را برااثر احترام پارسیان مورد عتاب قرار دادند و یکبار در شام مردی بدو گفت : « ای امیرالمؤمنین بعرب شام همچنان نظر کن که بپارسیان مینگری ! مأمون در جواب گفت : گزافه مگوی ! بخدا که من افراد طایفهٔ قیس را ازپشت اسبانشان فرود نیاوردم مگروقتی که دریافتم با وجود ایشان دربیت‌المال من درهمی نمی‌ماند وامّا یمن ، بخدا که نه من آنرا دوست دارم ونه اهالی آن دوستدار منند . اما بنی‌قضاعه ، بزرگانش منتظر کسی ازآل سفیانند تا ازطرفداران وی باشند . اما بنی‌ربیعه حتی برخدای خویش از وقتی که پیغمبرخود را ازمیان مضر برانگیخته است خشمگین میباشند»[۱].

این تعصّب وجنبش عرب در قبال ایرانیان دوباره باعث ایجاد نهضت شدیدی در میان ایرانیان شد وچنانکه خواهیم دید بنتایج بزرگی منجر گردید وآن‌عبارت از اظهار حیات و تعصب ملی است . بزرگترین و متعصب ترین شاعر ایرانی که در این دوره ظهور کرده واین نهضت را در اشعار خود مجسم ساخته‌است **بشّار** بن‌بردبن یرجوخ طخارستانی متوفی بسال ۱۶۷ هجری است . وی اشعار فراوان در ذمّ عرب وتفاخر بنژاد ایرانی خویش‌دارد وازآنجمله است این ابیات که درآن‌نسبت بکسانی که بعرب اظهار موالات میکردند تاخته وقوم عرب را بشدّت تحقیر کرده است :

خَليلي لا أنامُ عَلى اِقتسارِ و لا آبي علي مولى و جارِ

۱ ـ راجع باین موارد متعدد مخصوصاً رجوع شود به تاریخ التمدن الاسلامی طبع‌دوم ج۲ ص ۲۹ و۳۰ و۳۱ ـ ج ٤ ص۱۲۰

سَاخبرُ فاخِرِ الاعراب عَنّي | وَ عَنه حینَ تَأذنُ بالفِخارِ
اَحینَ کُسیتَ بَعدَالعُری[1] خزّاً | و نادَمتَ الکرامَ علی العُقارِ[2]
تُفاخِرُ یا ابنَ رَاعیةٍ وَ راعٍ | بنی الاحرار حَسْبُكَ من خسار
و کنتَ اِذا ظَمِئتَ اِلي قُراحٍ | شرِکتَ الکلبَ فی وَلغِ الاِطارِ[3]
تریغُ[4] بخطبةٍ کسرَ الموالي | وَ یُنسیكَ المکارِمَ صیدَ فارِ
و تَغدُو للمَنافذ تَدَّریها | و لم تَعقل بدُرّاج الدیار
و تَتَّشح[5] الشَمال لِلا بسیها | و تَرعی الضأنَ بالبلدِ القفار
مُقامُك بَیننا دَنَسٌ عَلَینا | فَلَیتُك غائبٌ فی حَرِّ نارِ
و فَخرُك بینَ خِنزیرٍ و کلبٍ | عَلَي مثلي من الحدث الکِبارِ[6]

از این پس تفاخر بنژاد میان ایرانیان بی‌اندازه شدت یافته بود بحدی که شاعری ازطریق استهزاء گفت :

و أَهلُ القری کلُّهم یَنتَمون | لِکِسری ادّعاءً فأین النَّبیط[7]

توجه شدید خلفای عباسی بایرانیان وخودداری آنان از دادن کارهای بزرگ بعرب نیز باین امر شدت میداد . منصور خلیفهٔ عباسی و مهدی جانشین وی درنزدیك کردن ایرانیان بخود غلو میکردند ودردورهٔ هارون نیز چنانکه میدانیم با روی کار آمدن برامکه ونفوذ بی‌نهایت آنان دردستگاه حکومتی ، سیادت ونفوذ ایرانیان بحد اعلای خود رسید . این نفوذ عجیب عنصر عرب را بشدّت خشمگین وبنی‌عباس را هراسان ساخت واین بیم وهراس بتوطئهٔ نامردانهٔ آنان برضد برامکه خاتمه یافت ولی ایرانیان بزودی پس ازمرگ هارون‌الرشید (۱۹۳هجری) انتقام‌سختی‌ازاعراب گرفتند وامین خلیفهٔ عباسی راکه از مادری هاشمی‌نژاد وحامی سیاست عربی بود بفجیع‌ترین وضعی بسال ۱۹۷ در بغداد کشتند ومأمون راکه ازمادری ایرانی‌نژاد

---

۱ ـ عری : برهنگی ۲ ـ عقار : شراب ۳ ـ اطار : ظرف مدور ٤ ـ روغ:مکرواحتیال
٥ ـ اتشاح : بوشاح گرفتن ، حمایل بستن ٦ ـ الاغانی چاپ مصر ج ۳ ص ۲۳
۷ ـ نبیط : نبطی ، مراد روستایی زارع است .

بود بجای وی نشاندند. سردار بزرگ مأمون دراین هنگام طاهر ذوالیمینین و وزیر اوفضل بن سهل سرخسی بود که هردو از متعصّبین بسیاست ملی ایران بوده‌اند. براثر این فتح سیادت نژاد ایرانی تجدید شد و مأمون نیز خصوصاً بایرانیان توجه کرد و دست آنانرا در امور مملکت باز گذاشت. اما پس از فوت مأمون و جلوس معتصم (۲۱۸ هجری) چنانکه پیش ازین گفته‌ایم درسیاست بنی‌العباس تغییری حاصل شد بدین‌معنی که معتصم چون ازطرفی از نفوذ بی‌نهایت ایرانیان هراسان شد و ازجانبی دیگر بعرب اعتماد وافری نداشت متوجه ترکان گشت و از آنان سپاهی ترتیب داد وامرا وقواد خویش را ازمیان غلامان ترك خود برگزید وچون این عنصر بر کارها تسلط یافت ایرانیان و اعراب هر دوپایمال شدند و مقدمات انحطاط تمدن اسلامی فراهم گردید.

نفوذ ایرانیان دردستگاه حکومت اسلامی چندنتیجه داشت واز آنجمله است:

۱ ـ رسوخ تمدّن وعادات ورسوم وتشکیلات اداری واجتماعی ایرانیان درتمدن اسلامی. ۲ـ انحصار مقامات عالیه بایرانیان. ۳ـ ایجاد نهضت بزرگ علمی واجتماعی که منجر بتشکیل تمدن عظیم اسلامی گردید.

شعوبیه

در ذیل این مبحث لازم است ازیك نهضت بزرگ اجتماعی که از اسباب بزرگ واژگون شدن قدرت عرب و برروی کار آمدن ایرانیانست صحبت بداریم و آن نهضت شعوبیه است.

اسلام دین صلح وسلم ومساوات وبرادری است، پیروان این دین از هرقبیله وقوم باشند بریکدیگر امتیاز ورجحانی ندارند وتنها مایهٔ رجحان میان افراد درآیین اسلام تقوی و پرهیزکاری است چنانکه درآیهٔ شریفه می‌بینیم: «یا اَیُّها النّاسُ اِنّا خَلَقْناکُم مِن ذَکَرٍ وَ اُنثی وَ جَعَلْناکُم شُعُوباً وَقَبائِلَ لِتَعارَفُوا اِنَّ اَکْرَمَکُم عِندَاللهِ اَتقیکُم اِنَّ اللهَ عَلیمٌ خَبیرٌ» (حُجُرات، ۱۳). عرب در صدر اسلام وهنگام نشر این آیین نیز مبشر همین اصل بود ولی درحقیقت وواقع کمتر توانست باین اصل عالی اخلاقی رفتار کند خاصه درعهدبنی‌امیه که چنانکه‌دیده‌ایم سیاست عربی محض در میان آمد. تا پایان عهد بنی‌امیه تمام مشاغل بعرب اختصاص داشت ونسبت باقوام

دیگر کمال تحقیر و اهانت معمول بود . این تحقیر و اهانت بر ملل تابعهٔ حکومت اسلامی خاصه ایرانیان که حس ملیت و سوابق درخشان تاریخی آنان بیش از دیگران بود سخت گران میآمد و از نیروی آنان را بمقابله با این غرور و کبریا برمیانگیخت. ایرانیان ازین پس سه راه برای مقابله با عرب پیش گرفتند :

۱ ـ قیام سیاسی که چنانکه دیده‌ایم بوسیلهٔ ابومسلم آغاز شد و بعد از غدر وخیانت عباسیان نسبت به ابوسلمهٔ خلال وابومسلم نیز چنانکه خواهیم دید بشدت ادامه داشت تا بایجاد دولتهای مستقل ایرانی پایان یافت .

۲ ـ قیام علیه آیین اسلام و تعمّد در تخریب آن که فی الواقع نوعی مقاومت منفی با حکومت اسلامی بود و در عصر اول عباسی باشدتی عجیب شیوع داشت و بامقاومت سخت خلفا مواجه بود .

۳ ـ قیام اجتماعی وادبی که بوسیلهٔ دسته‌یی بنام شعوبیه صورت گرفت. ظهور این دسته از عهد اموی است و اینان در آغاز کار عبارت بودند از گروهی که بر غرور و خود پسندی عربان و تحقیر سایر اقوام بدیدهٔ انتقاد مینگریستند و میگفتند که اسلام باچنین فکری مخالف است و تفاخر بین احزاب وقبایل را ممنوع ساخته و بزرگی وبزرگواری افراد را نیز تنها ازطریق تقوی وپرهیزگاری دانسته است و چون این دسته بآیهٔ (یا ایها الناس ... الآیة) که قبلاً نقل کرده‌ایم تمثل می‌جستند و استدلال میکردند آنانرا شعوبیه خواندند .

درهمان عهد بنی امیه نیز چنانکه دیده‌ایم گروهی ازقبیل اسمعیل بن یسار پیدا شده بودند که در قبال مفاخرت اعراب بنژاد خویش شروع بتفاخر بملیت و اجداد وسوابق تاریخی خود کرده بودند وبعد از آن چون گروه نخستین تقریباً ازمیان رفتند شعوبیه بجای آنکه بر « اهل تسویه » اطلاق شود براهل تفضیل عجم برعرب اطلاق گردید .

قائلین بتفضیل عجم برعرب بیشتر و نزدیك بتمام ازایرانیان بودند وبرای اثبات عقیدهٔ خود دلایلی چند اظهارمیکردند . اساس فکرشان تحقیر عرب بود ومیگفتند هرقوم وملتی اگرچه پست باشد برعرب ترجیح دارد . اینان معمولاً یا اصلاً قبول

اسلام نکردند ویا با قبول اسلام درظاهر بمذهب اصلی خویش باقی بودند ویااصولاً بسائقهٔ ملیت ووطنپرستی ومخالفت با اعراب چیره وقاهر براین فکر بودند .

کلمهٔ شعوبیه ونامیدن جمعیتی خاص بدین نام ازمصطلحات عهد بنی عباس است ودرعهد بنی امیه اگرچه این فکربوسیلهٔ دستهٔ معینی پدید آمده بود ولی هنوز نام شعوبیه برآنان اطلاق نمیشد .

در دورهٔ بنی العباس ایرانیان اگرچه دردستگاه دولتی بسیار نفوذ یافتند ولی چون ازجانبی گاه گرفتارطغیان عرب برخود میشدند، وازجانب دیگرغدرومکرهای خلفا آنان را خشمگین میساخت ، وازجانبی بتمام آرزوهای خود نرسیده بودند ، با قوم عرب شروع بکشاکش شدید وسختی نمودند وازینروی شعوبیه دراین ایام فرصت بسیار برای نشر افکار وعقاید خود یافتند وبتألیف کتب و رسالات وسرودن اشعاری درباب تفضیل قوم ایرانی برعرب ویا تفاخر بنژاد خود و تحقیر عرب ، آغاز کردند . بعضی ازبزرگان ورجال معروف ایرانی هم آنان را درینگونه امورتشویق میکردند مثلاً طاهربن الحسین بهعلان شعوبی درپاداش نوشتن کتابی درذکر مثالب عرب صلتی جزیل بخشید .

شعوبیه از اوایل قرن دوم هجری تاقرن چهارم سخت مشغول تبلیغ افکاروعقاید خودبودند ودرین مدت شعرای بزرگی ازمیان ایرانیان بافکرشعوبی برخاستند وبشدت باظهار عقاید خود پرداختند وازآنجمله‌اند **خُرَیمی** شاعرمشهورسغدی و**المُتَوَکّلی** ازندماء متوکل و**بَشّاربن برد** طخارستانی که سابقاً از او سخن گفتیم . خریمی ابیات مشهوری در دفاع ازنژاد و تفاخر بنسب خود دارد وازآنجمله است :

أَبا أَصُعْدٍ بَأْسٌ إذْ تُعَیّرُنی[۱] جُملٌ[۲] سِفاهاً ومن اَخلاقِ جارَتی الجَهْلُ
فَان تُفخري يا جُملُ او تَتَجَمّلی فلا فخرَ اِلّا فوقه الدینُ و العقلُ
أری الناس شَرعاً في الحیاة ولا یُرَی لقبرٍ علی قبرٍ عَلاءٌ ولا فضلُ
وما ضَرَّني ان لَم تَلِدْنی یَحابِرٌ[۳] ولم تشتمل جَرمٌ[۴] عَلَيّ ولا عُکلُ[۵]

۱ ـ تعییر : سرزنش کردن ۲ ـ نام معشوق شاعر ۳ ـ یحابر نام قبیله‌ییست ۴ ـ جرم : نام قبیله ۵ ـ عکل نام قبیله.

إذا أنتِ لم تَحمِ القديمَ بحادث ... من المجد لم ينفعك ما كان مِن قَبل

☆☆☆

ونادَيتُ مِن مَروٍ وبَلخٍ فوارِساً ... لهم حَسبٌ في الاكرمين حَسيبٌ

فيا حَسرتا لا دارَ قومي قريبة ... فيكثر منهم ناصري و يطيب

و إنَّ ابي ساسانُ كسرى بنُ هُرمُزٍ ... وخاقانُ لي لو تعلمين نسيب[۱]

مَلَكنا رقاب الناس في الشّرك كلُّهم ... لنا تابعٌ طوع القياد جنيب[۲]

نَسُومُكمو[۳] خَسْفاً[۴] ونقضي عليكمو ... بماشاءَ منّا مخطئٌ و مصيبُ

فلما أَتى الإسلامُ و انشرحت له ... صدورٌ به نحوَ الا نامِ تُنيب

تبعنا رسولَ اللهِ حتّى كأنّما ... سماءٌ علينا بالرجال تَصُوبُ[۵،۶]

متوکلی در قصیده‌یی که یعقوب بن لیث برای خلیفه المعتمد فرستاد چنین گفت:

أنا ابنُ الأكارِمِ من نسل جَمّ ... و حائز أرث ملوك العجم

و محيي الّذي بادَ من عزِّهم ... و عَفّى عليه طِوالُ القِدَم

و طالبُ او تارهم جَهرةً ... فَمَن نام عن حقِّهم لم أنم

يهمُّ الانامُ بلذّاتهم ... و نفسي تهمُّ بسوق الهِمم

إلى كُلِّ أمرٍ رفيعِ العماد ... طويلِ النَجاد مُنيفِ العَلَم

وَ إنّي لآمِلُ مِن ذي العُلا ... بلوغَ مرادي بخير النَّسَم

معي عَلَمُ الكابيانِ الّذي ... به ارتجي أن أَسودَ الامم

فقل لبني هاشمٍ اجمعينَ ... هَلُمّوا الى الخلع قبلَ النَّدم

مَلَكنا كُم عُنوةً بالرِّما ... حِ طعناً وضرباً بسيفٍ خَذِمِ

و أولاكُم الملكَ آباؤُنا ... فما إن وفيتم بشكر النِّعم

فعودوا إلي أرضِكم بالحجاز ... لِأَكلِ الّضِبابِ و رَعيِ الغَنَم

---

۱ ـ خویشاوند ۲ ـ جنیب : بسته فتراك ۳ ـ سوم : چشانیدن ۴ ـ خسف : خواری

۵ ـ تصوب : میبارد ۶ ـ ضحی الاسلام ج ۱ ص ۶۶ .

فإنّی سَأعلو سریرَ الملوك بِحَدِ الحسام وحرفِ القلم[1]

ازجملهٔ مؤلّفان شعوبی ابوعثمان سعیدبن حمید بختکان از نجیب‌زادگان ایرانی مؤلف کتاب: «انتصاف العجم من العرب» و «فضل العجم علی العرب وافتخارها»[2] وَهَیثَم بن‌عَدیّ معاصر منصور و مهدی وهادی وهارون صاحب کتاب المثالب الصغیر، کتاب المثالب الکبیر، کتاب مثالب ربیعه، اخبار الفرس و چندین کتاب دیگر[3] وسهل بن‌هارون دشت‌میشانی معاصر مأمون رئیس بیت الحکمة که چندین کتاب در ذکر مثالب اعراب داشت[4] وعلان شعوبی صاحب کتاب المیدان فی المثالب، وابوعبیده معمّربن المثنّی مؤلف کتاب «اصوص العرب» و «فضائل الفرس»[5] وبسیاری دیگر از مردان وطن‌دوست ایرانی‌اند که ذکر آنان در کتب تراجم وفهارس آمده است. این کتب براثر تغییر روش فکری ایرانیان دراعصار بعد ونفوذ شدید اسلام ونظایر این امور ازمیان رفت ولی از آنها یك اثرمهمّ وجاوید باقی ماند وآن عبارتست از تحریك حس ملی ایرانیان وبیدار کردن آنان برای مفاخره ومقابله باقوم عرب و قیام برای تحصیل استقلال ازدست‌رفته[6].

قیامهای سیاسی ونظامی تاظهور یعقوب لیث صفار

اگرچه قیام دینی ایرانیان بوسیلهٔ مانویّه و طبقاتی دیگر که بتدریج ظهور کردند و همچنین قیام ادبی و اجتماعی آنان بهمت شعوبیه ضربات شدیدی برنفوذ وحکومت نژاد عرب وارد آورد ولی قیام واقعی ایرانیان از طریق سیاسی ونظامی صورت گرفت وبنتایج بزرگی انجامید. درحقیقت با ظهور طبقات مذکور ونفوذ ایرانیان دردستگاههای حکومتی ونظایر این امور که بتفصیل از آنها یادشده‌است دونتیجه گرفته‌شد: نخست بیدار کردن ایرانیان وتحریك حس ملیت ایشان که درحقیقت مقدمهٔ ظهور مردان استقلال‌طلب بزرگی مانند مازیار

---

۱ ـ معجم‌الادبا چاپ مصر ج ۲ ص ۱۷ ـ ۱۸ ۲ ـ الفهرست چاپ‌مصر ص ۱۷۹
۳ ـ معجم‌الادبا ج۱۹ ص۳۰۴ ـ ۳۱۲ ۴ ـ الفهرست ص ۱۷۴ . معجم‌الادبا ج۱۱ ص۲۶۶
۵ ـ معجم‌الادبا ج۱۹ ص ۱۵۴ ۶ ـ علاوه برمآخذی که ذکر شد دربارهٔ شعوبیه رجوع‌شود بشرح مفصل مرحوم احمدامین در کتاب‌ضحی‌الاسلام ج۱ درهمین باره و مقالهٔ آقای‌جلال‌الدین‌همایی بعنوان شعوبیه درمجلهٔ مهر سال دوم.

ویعقوب ومرداویج ونظایر آنان گشت . دوم ایجاد ضعف و سستی در دستگاه اقتدار ونفوذمطلق عرب . تمامی‌این امور را درحقیقت باید در حکم مقدماتی برای ایجاد حکومتهای مستقل‌برای‌ایرانیان شمرد امادرهمان‌حال که نهضت‌های مذکوربشدت ادامه داشت نهضت‌های سیاسی‌یکی‌پس‌ازدیگری برضددستگاه عرب‌صورت‌میگرفت وبا هرنهضت جدید ضربت تازه‌یی برپیکر فرمانروایی عرب وارد می‌آمد تاسرانجام بایجاد حکومتها وزبان مستقل ادبی (فارسی دری) درایران منجر گشت .

قدم اول درنهضت‌های سیاسی ونظامی ایرانیان بوسیلهٔ بزرگترین فرزند دلیر ایران ابومسلم خراسانی‌برداشته شد . این‌نهضت چنانکه دیده‌اید با دومنظورصورت گرفت : نخست برانداختن بنی‌امیه و ازمیان بردن سیاست عربی محض وبرداشتن بساط‌جورواعتساف آنان‌بعنصرایرانی. دوم‌وارد کردن‌عنصرایرانی‌دردستگاه‌حکومتی وایجاد نفوذ اجتماعی ایرانیان بحدی که شایستهٔ قوم شریف وبا سابقه‌یی‌است .

ایرانیان ازطریق قیام برضد بنی‌امیه و برروی کارآوردن بنی‌العباس بزودی دریافتند که اگرچه بربسیاری ازمقاصد خوددست‌یافته‌اند ، ولی بادستهٔ‌تازه‌ومزوّری روبرو شده‌اند که اگرهمچنان بقدرت خود باقی بماند هیچگاه مقاصداصلی‌واساسی آنان میسر نخواهد گشت . سیاست مزوّرانهٔ بنی العباس از آغازکارآنان براثر قتل **ابوسَلمهٔ خَلّال** و **ابومسلم خراسانی** و عده‌یی از ایرانیان دیگر مانند **ابن‌المقفع** و **بَشّار بن برد طخارستانی** و **خاندان برمك** و **فضل بن‌سهل ذوالریاستین** بخوبی آشکار گردید . قتل ابوسلمهٔ خلال که بوزیر آل‌محمد شهرت داشت ونخستین وزیر آل‌عباس وازنژاد ایرانی است ، دراولین‌سال‌خلافت عباسی‌صورت گرفت(۱۳۲هجری) وسپس تمام عمال اورا درفارس بقتل‌آوردند. چندی بعد یعنی در سال ۱۳۷ ابومسلم خراسانی قهرمان بزرگ ایرانی بدست منصور بوضعی فجیع ونامردانه بقتل‌رسید.

چون خبرقتل ابومسلم درایران پراگنده شد وآن نامردمی عجیب ازمنصور سرزد ، ایرانیان را سخت بشورانید چنانکه درهمان سال ۱۳۷هجری (بنقل‌ابن‌اثیر) **اسپهبدفیروز** معروف به «**سُنباد**» از سرداران بزرگ ابومسلم بخونخواهی وی در خراسان قیام کرد . سنباد مردی زردشتي ازقریهٔ اهروانهٔ نیشابور بود وقیام او براثر

غضب و تأثر از قتل ابومسلم بوده است. پیروان سنباد بزودی فزونی یافتند و بیشتر آنان از اهل جبال بودند. وی بر نیشابور و قومس و ری دست یافت و چون بر ری مسلّط شد خزائن ابومسلم را تصرف کرد (این خزائن را ابومسلم هنگام توجه بپایتخت منصور در آنجا نهاده بود.) وی میگفت که قصد کعبه و ویران کردن آن دارد. منصور جمهور بن مرار العجلی را با ده هزار سپاهی بجنگ او فرستاد و سپاه سنباد بر اثر رمیدن شتران و درافتادن بلشکرگاه منهزم شد و سنباد خود در بین طبرستان و قومس بقتل آمد[1]. بدنبال این واقعه در طبرستان و سپس در ری و دو سال بعد در خراسان نیز جنگ‌هایی رخ داد. درسال ۱۵۰ هجری مردی دیگر بنام **اُستاذسیس** بدعوی پیغمبری درخراسان قیام کرد و بسیاری از نواحی خراسان را تا طخارستان دراختیار خود آورد و تا سال ۱۵۱ همچنان ببسط دائرۀ نفوذ اشتغال داشت ولی درین سال شکست خورد و ۷۰۰۰۰ تن از پیروان او بقتل آمدند و ۱۴۰۰۰ تن اسیر شدند[2].

پس از منصور درعهد مهدی خلیفه بسال ۱۵۹ هجری مردی دیگر بنام **المقنّع هشام** (یا هاشم) **بن حکیم** که از دبیران ابومسلم خراسانی بود با آوردن دینی جدید آغاز مخالفت با بنی‌عباس کرد و پس ازمدتی خلاف وعناد وجنگهای سخت سرانجام درسال ۱۶۱ هجری ازمیان رفت[3].

با این قیامهای پیاپی جنگهای رسمی و آشکار ایرانیان با حکومت اسلامی آغاز شد و قصد غائی این مخالفان و قیام کنندگان برانداختن حکومت عرب از ایران بود.

باظهور **طاهر بن الحسین** ملقب به **ذوالیمینین** وایجاد حکومت موروث طاهری درخراسان آرزوی ایرانیان درتحصیل استقلال تادرجه‌یی بحصول نزدیك شد و نخستین ضربت قطعی بر امپراطوری عرب در ایران وارد آمد یعنی اولین بار پس از سال ۲۱ هجری

---

۱ ـ رجوع شود به کامل ابن‌اثیر حوادث سال ۱۳۷ ومقالۀ نگارندۀ این سطور درمجلۀ ارتش سال هفتم.

۲ ـ رجوع شود به‌ابن‌اثیر حوادث سال ۱۵۰ و ۱۵۱ وبمقالۀ نگارنده بعنوان استاسیس در سال هشتم مجلۀ ارتش.

۳ ـ رجوع شود به‌مقالۀ نگارنده بعنوان نقابدار خراسان والمقنع درشمارۀ ۱۲ سال چهارم وشمارۀ ۱ سال پنجم مجلۀ مهر. همین مقاله در کتاب مهدی یکجا نقل شده‌است.

(شکست نهاوند) بجای حکامی که ازجانب خلفا فرستاده میشدند درقسمتی ازایران امرایی از یك خاندان ایرانی یکی پس ازدیگری حکومت کردند وفقط درظاهرامر ازخلیفه اطاعت نمودند وظهور این خاندانست که ایجاد خاندانهای مستقل رادرایران که فقط بظاهر ازخلیفه عهد ولوا داشتند میسر ساخت .

طاهر ذوالیمینین یکی ازایرانیان خراسانست که چون مأمون بسال ۱۹۴ هجری مخالفت خودرا نسبت بامین آشکار کرد باوی همداستان شد و بسرداری سپاه وی در چند جنگ سرداران امین را بشکست وبسال ۱۹۸ بغداد را محاصره و تسخیر کرد وامین را کشت و حکومت ممالك اسلامی از این پس باز بدست خراسانیان افتاد طاهر ذوالیمینین درسال ۲۰۵ حکومت تمام بلاد واقع درمشرق بغداد تااقصی نقاط مشرق ممالك اسلامی را ازمأمون گرفت وبدین طریق حکومت نیم‌مستقل تمام ایران بدست یك تن ازایرانیان افتاد واین حکومت نیم‌مستقل پس از فوت طاهر (۲۰۷) به **طلحه** پسروی و بعد ازو به **عبدالله** واگذار شد، واین حکومت همچنان در این خاندان بود ومردم خراسان یعنی ناحیهٔ پهناور وبزرگی ازایران فارغ ازنفوذمستقیم بنی‌العباس بسر میبردند تا بسال ۲۵۹ آخرین فرد ازخاندان ایشان یعنی **محمدبن‌طاهر** بدست یعقوب بن لیث ازمیان رفت وبساط حکومت آل‌طاهر برچیده شد .

درهمان ایام که حکومت موروث طاهری پدید میآمد ایرانیان درنقاط دیگر نیز بقیامهای مردانه برضد خلفای عباسی دست‌زدند که اگرچه هیچیك بنتیجهٔ قطعی نرسید ولی درضعیف کردن حکومت مرکزی عرب و ایجاد مقدمات استقلال بقیهٔ نواحی ایران مؤثربود وازآنجمله است :

۱ ـ قیام **بابك** که بسال ۲۰۱ درآذربایجان صورت گرفت . بابك خرم‌دین یا بابك خرم‌دینی یا بابك‌خرمی بنابرآنچه محقق است درقیام دینی خود که علی‌الظاهر دنباله‌یی ازدین مزدك بود قصدملی داشت وبهمین جهت با عرب ومسلمین کینه‌یی سخت میورزید وعدهٔ مقتولین ازمسلمین را بدست پیروان اوتا یك میلیون تن هم نگاشته‌اند . بابك پس از سالها مبارزه و کوشش درسال ۲۲۳ (بنقل ابن‌اثیر در کامل التواریخ)

بدست افشین سردار ایرانی معتصم ازمیان رفت[۱].

۲ ـ قیام **مازیار بن قارن** درمازندران که بسال ۲۲۴ اتفاق افتاد. قیام این مرد که برضدّ معتصم بود باظهار مخالفت شدید بااسلام و برانداختن آن ازسراسر طبرستان وتجدید رسوم آیین زرتشتی همراه بود ولی براثر برخی خطاها و خیانت پسرعم او کوهیار وفشار شدیدی که از جانب سپاهیان خلیفه ولشکریان آل‌طاهر از دوطرف براووارد شده بود، بسال ۲۲۴ اسیرشد وبسال ۲۲۵ درسامرا بقتل‌رسید[۲].

درهمین‌سال **اَفشین‌خَیذَر پسرکاوس** سردار بزرگ ایرانی بامرمعتصم‌مأخوذ گردید. زیرا اوپس ازمنهزم ساختن بابك علی‌الظاهر خیال قیام‌داشت وبامازیارنیز مکاتبه میکرد و ویرا بمخالفت با خلیفه برمیانگیخت. این مرد بسال ۲۲۶ در حبس معتصم‌بمرد ویکی‌از کسانی‌است که درتعصب‌بملیت وعدم اعتقاد باسلام وزندقه وکفرمشهورمیباشد[۳].

قیام یعقوب لیث‌صفار و تشکیل سلسلهٔ صفاری

قیامهای مذکور اگر چه اغلب بنتایج مثبتی نرسید ولی تأثیر مهم آنها در دستگاه حکومت خلفاآن بود که ضعف وخلاف‌درآن‌ایجاد کرد وبسایرسرکشان واستقلال‌جویان نیز فرصت قیام داد و درنتیجه پایهٔ حکومت مطلق خلفا را سست کرد وبرای ملت ایران نیز این‌فرصت‌رابوجودآورد که واقعاً بایجاد استقلال خود همت گمارند چنانکه ازاواسط قرن سوم ببعد پیاپی قسمتهای مختلف ایران‌ازخلافت بغداد منتزع گشت. نخستین کسی که بعدازمردان سابق‌الذکر قیام کرد و قسمت عظیمی ازایرانرا بزور شمشیر در ربقهٔ طاعت خویش آورد یعقوب‌بن لیث‌صفار ازمردم سیستان‌است.

سیستان ازجملهٔ ایالاتی بود که بعهد خلافت عثمان درسال ۳۰ هجری پس از نبردی سخت گشوده شد ومرزبان‌آن «ایران پسررستم» وقتی بنزد سردارعرب‌رفت

---

۱ ـ رجوع شود بمقالهٔ بابك‌خرمدین بقلم نگارندهٔ این سطور درمجلهٔ‌ارتش سال ۸ و بقلم آقای سعیدنفیسی درمجلهٔ مهرسال اول.

۲ ـ رجوع شود به مقالهٔ مازیاربن قارن بقلم نگارنده درمجلهٔ‌ارتش سال ۹

۳ ـ ایضاً رجوع‌شود به مقالهٔ افشین درمجلهٔ ارتش سال۸

اورا باهریمن تشبیه کرد و گفت : «میگویند اهرمن بروز فرا دید نیاید، اینك اهرمن فرادید آمد که اندرین هیچ شك نیست[1] ! » و بعد از آن نیز چندین بار از قبول حکومت مسلمین بگشتند وجنگهای بزرگ دربعضی از نواحی آن میان مسلمین وسیستانیان رخ داد . این ولایت ازمراکز مهم خوارج بود که چون ازمرکز حکومت اسلامی دور بود آنرا ازپناهگاههای خود قرار داده بودند و در تمام مدت بنی‌امیه و بنی‌العباس تا آنگاه که حکومت بدست سیستانیان افتاد این ولایت کمتر وقتی از منازعات شدید مخالفین خلفا علی‌الخصوص خوارج خالی بود .

علاقه بملیت ایران و مذهب زرتشتی در سیستان در تمام عهد حکومت خلفا بحداعلای خود وجود داشت . موبدان و هیربدان در آتشگاهها بآزادی مراسم مذهبی خود را انجام میدادند . علاوه بر این میدانیم که سیستان ازنقاطی است که در آیین زرتشتی نسبت بآن قائل بتقدیس بسیارند ، آنجا کرشاسپ بوسیلهٔ فروهرها محافظت میشود وسوشیانس درآخرالزمان از آنجا ظهور میکند، بهمین سبب هم مدتها مذهب زرتشتی ومراکزمذهبی آن در آنجا باقی مانده بود .

روایات ملی ایران نیز دراین سامان بیش از سایر نواحی محفوظ مانده بود وقسمت بزرگی از آن روایات هم چنانکه میدانیم باین ناحیه رابطهٔ مستقیم دارد وآن داستانهای مربوط بخاندان کرشاسپ است که بیش از تمام داستانهای دیگر ملی ما وسعت واهمیت دارد. تمام این داستانها در سیستان زبان بزبان میگشت وچون همهٔ آنها پهلوانی و حاوی افتخارات بزرگ بود طبعاً مایهٔ تحریك حس ملیت درسیستانیان میگشت.

وجود این عوامل یعنی : دوری ازمرکز خلافت ، بقای آیین و مراکز دینی زرتشتی درمیان بسیاری از اهل این ولایت ، قیامهای پیاپی برضدعرب وعمال خلفا ، وجود داستانهای پهلوانی مربوط بخاندان کرشاسپ، قیامهای خوارج دراین سرزمین ونظایر این عوامل مردم سیستان را طبعاً میهن پرست ومتوجه ملیت ومتمسك بعادات وعقاید ورسوم ملی، مدعی استقلال وحکومت خاص وبی عقیده نسبت بدستگاه خلافت اسلامی ببارآورد و در چنین محیط و میان چنین مردمیست که یعقوب لیث صفار

۱ ـ تاریخ سیستان چاپ تهران ص۸۲

ظهور کرد.

پیش ازورود درقیام یعقوب وشرح خصائل واهمیت قیام او باید از لحاظ بستگی شدیدی که زندگی او باخوارج وعیاران دارد دراین باب مختصر بحثی کنیم.

چنانکه گفتیم سیستان یکی ازمراکز مهم خوارج بود زیرا این ناحیه ازمرکز خلافت دور وعلاوه براین بوسیلهٔ ریگهای وسیع ازسایر نقاط مجزا بود. بهمین جهت خوارج آنجا را یکی ازپناهگاههای مهم خود قرار داده بودند. این خوارج بیشتر از اهالی سیستان بودند و گویی مراد ایشان از این قیام دینی بیشتر رهانیدن سر زمین خویش از چنگ اعراب غالب بوده است و اتفاقاً بزرگترین پیشوایان این گروه در سیستان از ایرانیان بوده‌اند.

آخرین خارجی بزرگ که چندی پیش از ظهور یعقوب در سیستان قیام نموده ودر فارس و کرمان وسیستان وخراسان کاررا برعمال خلفا تنگ کرده بود **حمزه پسر آذرك شاری** معروف به **حمزة بن عبدالله خارجی** است. این شخص نسبت خود را به «**زَو**» طهماسب میرسانید[1] وچون یکی از عمال نسبت بدو بی ادبی کرده بود اوستیزه آغاز نهاد وبحج رفت وپس ازباز گشت یاران خلف خارجی براو گرد آمدند چنانکه سپاهی عظیم فراهم آورد وعمال هرون‌الرشید را بشکست ومردم سیستان را از ادای خراج بعمال خلیفه بازداشت وخود نیز از آنان چیزی نگرفت وازاین هنگام ببعد خراجی ازسیستان ببغداد فرستاده نشد. ازاین پس حمزة با علی بن عیسی عامل خراسان وسرداران اوجنگهای بزرگ کرد و کرمان وخراسان وسیستان‌را برخلیفه وعمال اوتباه نمود چندانکه علی‌بن‌عیسی ازهرون مدد خواست وخلیفه بتن خویش بسال ۱۹۲ ناگزیر بخراسان رفت وباآنکه نامه‌یی مبنی براماان به‌حمزه نگاشت او حاضر به‌مصالحه نشد وسی‌هزارسپاهی برای جنگ با خلیفه گرد آورد وتا نیشابور پیش راند ولی چون در اینجا شنید که هرون درگذشته است بغزو سند و هند رفت وتنها پنجهزارتن ازسواران خود را درخراسان و سیستان و پارس و کرمان گماشت و «گفتا نگذارید این ظالمان برضعفا جور کنند». حمزه درعهد مأمون ومدتی ازعهد

۱ - تاریخ سیستان ص۱۵۶

طاهریان نیز میزیست و بسال ۲۱۳ هجری در گذشت[۱].

پس از حمزه بزرگترین پیشوای خوارج سیستان **عَمّار خارجی** بود که بعهد خلافت المتوکل علی‌الله از ناحیت کش برخاست و در سیستان نفوذ یافت و ظهور او مصادف بود با آغاز کار یعقوب بن لیث صفار.

دراین عهد درسیستان گروهی دیگر بودند بنام **عیّاران**. عیاران یا **جوانمردان** یا **فِتْیان** طبقه‌یی از طبقات اجتماعی ایران و از مردمان جَلد و هوشیار از طبقهٔ عوام‌الناس و مردمی خامل ذکر بوده اند که رسوم و آداب و تشکیلات خاصی داشته و در هنگامه‌ها و غوغاها یا در جنگها خودنمایی میکرده‌اند. اینان بیشتر تشکیل دسته‌هایی میداده و گاه بیاری امرا و یا دسته‌های مخالف آنان بر میخاسته و در جزو لشکریان آنان میجنگیده‌اند و از تواریخ چنین برمیآید که این مردم درعهد بنی‌العباس در بغداد وسیستان وخراسان بسیار شده بودند. معمولاً این دسته‌ها پیشوایان و رؤسایی داشتند که بقول صاحب تاریخ سیستان آنانرا «سرهنگ» مینامیدند[۲]. عیاران مردمی جنگجو وشجاع وجوانمرد ودارای صفات عالی مردانگی وضعیف‌نوازی بودندودرغالب شهرهای سیستان وخراسان از ایشان یافته میشد و گاه ممکن بود عدد آنان دربعضی ازشهرها بچند هزارتن برسد و در هرشهر رئیسی داشته و بنابر آنچه گذشت او را سرهنگ مینامیده‌اند و ممکن بود بنسبت عدهٔ عیاران دربرخی ازشهرها چند سرهنگ وجود داشته باشد.

عیاران سیستان بنابر آنچه ازتاریخ سیستان برمیآید دراغلب مواردبامخالفان دولت عباسی همداستان میشده ودرجزءِ سپاهیان آنان وارد میگردیده‌اند مثلاً درقیام حمزة‌بن عبدالله خارجی، یکی از سرهنگان عیاران بنام ابوالعریان با او همراه بود «واین ابوالعریان مردی عیار بود ازسیستان وازسرهنگ شماران بود وغوغا یار او بودند[۳]» وپس ازونام کسی دیگر یعنی حرب‌بن‌عبیده را می‌یابیم که درخواش ظهور کرد «وگروهی بسیار ازغوغا بااوبودند[۴]» واوعامل خلیفه اشعث‌بن‌محمدبن‌الاشعث

۱ ـ تاریخ سیستان ص۱۸۰
۲ ـ ایضاً ص۱۶۱
۳ ـ ایضاً ص۱۶۱
۴ ـ ایضاً ص۱۷۲

را بشکست . بعضی از عمال نیز با آنان از در لطف و مدارا درمیآمدند تا از دست ایشان در امان باشند چنانکه لیث بن فضل که بعد از اشعث بن محمد بن الاشعث والی سیستان شده بود « هرچه بسیستان بدست کردی طعام ساختی و عیّاران سیستان را مهمان کردی وخلعت دادی »[1]. درعهد محمد بن یزید عامل طاهریان در سیستان یکی از عیاران سیستان قیام کرد و چندی با او وحسین بن علی عامل دیگر طاهری درجنگ بود . « باز مردی دیگر از بست برخاست احمد قولی گفتند وعیاران ومردان مرد بر او جمع شدند چه از بست وچه ازسیستان »[2] « وباز صالح بن النصر برادر عشان بن نصر بن مالك ببست برخاست ومردم بسیار براو جمع شدند ازسیستان وبست ویعقوب بن اللیث وعیاران سیستان او را قوت کردند »[3] . . . « وکار صالح بن نصر ببست بزرگ شد بسلاح وسپاه وخزینه ومردان ، وهمهٔ قوت سپاه او از یعقوب بن اللیث وعیاران سیستان بود واین اندر ابتداء کار یعقوب بود[4] » .

دنبالهٔ منقولات ما ازموارد مختلف تاریخ سیستان درباب عیاران بیعقوب بن اللیث کشید وملاحظه شد که این مرد بزرگ ایران ازدستهٔ عیاران سیستان بود ودر آغاز کار خود دردستگاه صالح بن نصر بن مالك بستی که برعامل طاهریان خروج کرده بود بسر میبرد. برادر این صالح بن نصر یعنی عشان بن نصر بن مالك درعهد حکومت طاهر بن عبدالله بن طاهر در خراسان وسیستان برعامل او خروج کرد و کشته شد وبرادرش صالح پس ازقتل وی بخونخواهی برخاست وبزودی جمعیتی بزرگ ازمردم سیستان خاصه عیاران براو گرویدند ودرمیان آنان سرهنگی ازعیاران بود بنام یعقوب بن اللیث الصفار. وی که نسب خودرا به« گرشاسپ » وازاو به«جمشید» میرسانید پسر رویگری ازاهالی قرنین (ستورگاه اسبان رستم) ازقراءِ سیستان ومانند همهٔ سیستانیان آن عصر مردی میهن‌پرست ومتخلق باخلاق وآیین ایرانی واز دستهٔ مشهور عیاران بوده است که براثر لیاقت وشجاعت ومهربانی وجوانمردی محبوب یاران وهمسلکان خود شد وگروهی بروی گرد آمدند واودرشمار سرهنگان عیاران سیستان درآمد وهنگامی

---

۱ - تاریخ سیستان ص ۱۷۵ - ۱۷۶
۲ - ایضاً ص ۱۹۱ - ۱۹۲
۳ - ایضاً ص ۱۹۲
۴ - ایضاً ص ۱۹۳

که صالح بن نصر برعامل طاهربن عبدالله (۲۴۸ - ۲۳۰) خروج کرد ، از یاران و طرفداران وی شد وچنانکه دیدیم بزودی مایهٔ رونق کار صالح گشت و او توانست بیاری یعقوب ودیگر عیاران سیستان براین ولایت دست یابد . در همین حال عمار خارجی درسیستان ظهور کرد ویعقوب اورا ازمیان برد وهمچنان درخدمت‌خودباقی وروز وشب درمبارزه بود تا سرانجام بادیگرعیاران برصالح‌بن‌نصر که بیهوده مردم‌را مصادره وشهرها را غارت میکرد بشوریدواورا درجنگی که بسال ۲۴۸ باوی کرده بود ازمیان‌برد ودرمحرم همین سال مردم سیستان بااوبامارت بیعت کردندواوازاین سال تا سال ۲۵۴ مشغول سرکوب مخالفان خود در سیستان از قبیل صالح بن‌نصر سابق‌الذکر وعمارخارجی وزنبیل (رتبیل) پادشاه کابل‌وبدست‌آوردن آلت وعدت‌بود وازاین‌سال شروع به‌توسعهٔ‌مستملکات‌خود کرد و کرمان را بیك‌تاختن دراختیارخود درآورد وبسال ۲۵۹ خراسان را فتح‌نمود ومحمدبن‌طاهر آخرین فرد ازطاهریان‌را اسیر کرد وبسیستان فرستاد وازنیشابور بگرگان‌وطبرستان‌رفت وحسن‌بن‌زیدعلوی را بشکست وبسال ۲۶۱ فارس راگشود ودراین حال نامه‌یی به‌معتمد خلیفه نوشت ونسبت بوی وموفق برادر وولیعهد اواظهار اطاعت کرد و خلیفه نیزفرمان حکومت خراسان وطبرستان وگرگان وفارس و کرمان وسند وهند وشرطهٔ بغدادرادرهمین سال برای یعقوب فرستاد . اما یعقوب دراین‌سال بدون مقدمه خلاف‌خویشرابمعتمد خلیفه‌آشکار کرد وبا سپاهی بزرگ ببغداد حمله برد . در جنگی که میان یعقوب وموفق برادر معتمد درگرفت نخست شکست درسپاهیان خلیفه افتاد ولی آنان‌آب دجله‌را بلشکرگاه‌یعقوب افکندند وشکست درکاراوآمد واوناگزیربه‌جندیشاپور رفت تا بازتهیهٔ سپاه ببیند ولی‌دراینجابمرض‌قولنج‌درگذشت (۲۶۵) وبعدازاوبرادرش عمرو باخلیفه ازدروفاق درآمد واوهمهٔ ممالکی راکه ببرادرش داده بود عیناً بعمرو واگذاشت وبدین‌طریق یك‌سلسلهٔ قوی وباشوکت درایران تشکیل شد. درسال۲۸۷ هجری امیراسمعیل سامانی براثر القاآت خلیفه که ازعمرو بیمناك بود با او جنگید وبراثر حادثهٔ غیر منتظری عمرو را شکست داد واز این پس‌حکومت‌صفاری‌ازرونق وجلال خودافتاد ولی‌امرای کوچك‌جانشین عمروهمچنان برسیستان‌حکومت‌داشتند

تا بسال ۳۹۳ محمود غزنوی خاندان آنان را برانداخت.

با تحقیق درزندگی یعقوب آشکار میشود که وی مردی وطن پرست ومعتقد بملیت بود وعلاقهٔ اوبملیت نتیجهٔ تربیت عمومی محیط وی وعواملی بوده است که قبلاً از آنها بتفصیل یاد کرده‌ایم وتحت تأثیر همان عوامل چنین بنظرمیآید که یعقوب در قیام خود تنها نظر کشورگیری و مملکت گشایی نداشت و اگرچنین بود و برای حکومت کوشش میکرد محققاً استمالتهای خلیفه را هنگام پیشرفت بجانب بغداد می‌پذیرفت و بممالك وسیعی که خلیفه بدومیداد راضی میشد. اما یعقوب ظاهراً با همان نقشه‌یی که بعد ازومرداویج‌بن‌زیار داشت وآن تشکیل یك حکومت مستقل وسیع ایرانی بود ببغداد تاخت. او «بسیار گفتی که دولت عباسیان برغدر ومکر بنا کرده اند، نبینی که بابوسلمه و بومسلم وآل برامکه و فضل‌سهل با چندان نیکویی کایشان را اندرآن دولت بود چه کردند؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند!»[1].

یعقوب بآیین ورسوم ایرانی خاصه بزبان خود علاقه‌یی تام داشت وزبان‌تازی نمیدانست ویا در تظاهر بندانستن زبان عربی تعمدی میورزید وهمین امرچنانکه خواهیم دید باعث شد که وی شاعران را دستوردهد تا بعربی او را در فتحها تهنیت نگویند و بفارسی گویند و این خود مایهٔ رواج شعر فارسی در دربار های سلاطین ایرانی مشرق گردید.

جانشینان یعقوب همه برسیرت اورفتند و از میان آنان برخی‌مانندابوجعفر احمد بن‌محمد و خلف بن احمد خودمردمی دانشمند و علاقه‌مند بعلم وادب بودند چنانکه خلف فرمان‌داد تا تفسیری بزرگ بر قرآن‌نویسند وخود عالمان و شاعران را تشویق میکرد.

بدین طریق مشاهده میشود که یعقوب با ایجاد یك حکومت مستقل ایرانی توانست اولاً وضع‌سابق را که تعیین عامل ازجانب‌خلیفه (حتی‌طاهریان) بودازمیان ببرد و حکومتی که‌واقعاً درتمام امورخود استقلال داشت وتنها بظاهرازمقام‌خلافت فرمان میبرد، ایجاد کند وثانیاً بااستقلال او وایجاد حکومت صفاری، وعلاقه‌یی که

---

۱ - تاریخ سیستان ص۲۶۷ - ۲۶۸

وی بزبان خود داشت، و متداول نبودن زبان عربی در دربار، ملت ایران توانست بزرگترین مایهٔ استقلال خود یعنی زبان ملی را زنده کند و پس از چندسال که زبان رسمی وسیاسی ایرانیان عربی بود لهجهٔ دری را جانشین آن سازد و همین امر چنانکه میدانیم بعد از آن بی کم و کاست دردورهٔ سامانیان دنبال شد و درنتیجه ادبیات وسیع فارسی بوجود آمد وملّت ایران بواقع ازسایر ملل اسلامی جدا گشت.

با ایجاد حکومت مستقل یعقوب وعمرو که تنها از طریق دینی وحفظ آداب و رسوم و تشریفات ظاهری با بغداد ارتباط داشت سدّ عظیمی که در برابر استقلال ایرانیان وجودداشت برداشته شد وپس ازاین تاریخ سامانیان و زیاریان و بویهیان وغزنویان ودیگر امیران ایران همه بظاهر تابع دربارخلیفه ودرحقیقت مستقل ودارای تشکیلات درباری وسلطنتی خاص خود بودند.



فصل دوم

وضع دینی ایران

تا پایان قرن سوم هجری

وضع عمومی ادیان و مذاهب در ایران

هنگام فتح ایران بدست سپاهیان اسلامی همچنانکه پیش ازین گفتیم، در شاهنشاهی ساسانی آیینهای زردشتی و مسیحی و مانوی و مزدکی و بودایی و یهود رواج داشت. خلاف آنچه تصوّر میرود همینکه مسلمین ایران را تصرف کردند آیین اسلام سراسر این سرزمین را فرانگرفت بلکه در آغاز کار جز عده‌یی از کشاورزان و اهل حرف و صنایع، باقی دین خود را حفظ کردند و بتدریج تا اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بجهات مختلف بدین اسلام در آمدند واهمّ این اسباب عبارتست از فرار از تأدیهٔ جزیهٔ سنگین بمسلمین. در دورهٔ بنی‌امیه فشار اقتصادی عرب بملتهای تابع علی‌الخصوص بایرانیان افزایش یافت چنانکه ایرانیان غیر مسلمان میبایست بعناوین مختلف بحکام اموی خراج دهند و این امر باعث ضعف بنیهٔ مالی آنان گردید بنحویکه از اواسط دورهٔ بنی‌امیه رها کردن دین قدیم وقبول اسلام امری متداول شد. برخی از خلفا وعمال حکومت اموی از این امر راضی نبودند زیرا مایهٔ نقصان عواید آنان میشد لیکن بعضی دیگر مانند عمر بن عبدالعزیز از این امر استقبال مینمودند و بر اثر آن عدهٔ کثیری از نامسلمانان قبول آیین اسلام کردند و از بار سنگین جزیه وخراج رهایی یافتند.

امر دیگری که ایرانیان را بقبول کیش اسلام ترغیب میکرد ورود درخدمات

اداری و درباری و سیاسی در اوایل عهد بنی‌العباس است. بسیاری از اشخاص را میشناسیم که برای ورود در خدمات اداری تظاهر باسلام میکردند و واقعاً مسلمان نبودند و یا متهم بالحاد و زندقه بوده‌اند[۱].

عدهٔ کثیر دیگری هم اندك اندك درطول این سه چهار قرن براثر تبلیغ ائمهٔ معتزله و اسمعیلیه و فرق دیگر، یا براثر معاشرت و مجاورت با مسلمین بدین اسلام درآمدند و تنها این دسته است که میتوان افراد آنرا مؤمنان و معتقدان واقعی دین اسلام در آن روزگاران دانست.

پیداست که اعقاب و اخلاف این دستهٔ اخیر و دسته‌های دیگر نیز بتدریج براثر عادت و وراثت مسلمانان پاك اعتقادی ببار آمدند و بدین جهتست که ملاحظه میکنیم دراواخر قرن چهارم اکثریت ایرانیان قبول اسلام کرده و دست از ادیان پیشین برداشته‌اند. بااین همه نباید فراموش کرد که درپایان قرن چهارم و آغاز قرن پنجم هنوز عدهٔ کثیری از زرتشتیان و عیسویان و پیروان برخی ادیان دیگر درایران خاصه درفارس و خراسان و ماوراءالنهر وطبرستان و دیلمان بآزادی تمام مراسم دینی خود را ادا میکرده‌اند. هرچه برعمر اسلام در ایران افزوده شد بردرجهٔ اعتقاد مردم و تعصب عامه باین آیین اضافه گشت و ازشمارهٔ پیروان ادیان دیگر کاسته شد.

آغاز اختلافات مذهبی

اینك باید دید که وضع داخلی ایران ازحیث مذاهب اسلامی چه بوده است؟ میدانیم که اسلام خیلی زودتر ازبعض ادیان دیگر دچار تشعّب و تفرّق گردید و دیری از رحلت حضرت رسول نگذشت که چندین فرقهٔ بزرگ پدید آمدند و هریك ازفرق بشعب جدید منقسم گردیدند. کشور ایران هم مانند سایر ممالك اسلامی عرصهٔ کشاکش و مبارزات این فرق و شعب مختلف بود. مهمترین شعبی که در سه قرن اول هجری در ایران اهمیت داشت مذاهب اهل سنّت، مذاهب اهل تشیّع و مذاهب خوارج بوده‌است.

اختلافات مذهبی که درمیان مسلمین بروز کرد سه مبنای اساسی دارد: نخست

---

۱ ـ مانند برامکه، عبدالله بن المقفع، افشین، مازیار وجز آنان.

مسأله جانشینی (خلافت ـ امامت) . دوم اختلاف در روش فقهی (فروع احکام). سوم اختلاف دراصول عقاید . ظهور هریك ازاین فرق و بحث و مشاجره درصحت یا بطلان معتقدات آنها درمیان مسلمانان ایران سه قرن اول هجری وقرون بعد درافکار اجتماعی وادبی این ملت نیز مؤثر بوده و از هریك آثاری درادبیات فارسی باقی مانده است . بهمین سبب تحقیق مختصری دراین باب برما لازم است .

نخستین موضوعی که سبب ایجاد اختلافاتی میان مسلمانان شد موضوع جانشینی حضرت پیغامبر است که اهمّ فرق اسلامی بر اثر آن پدید آمدند یعنی اهل سنّت و شیعه وخوارج این فرق در آغاز کار بیشتر رنگ سیاسی داشتند ولی اندك اندك معتقدات سیاسی ومذهبی آنها طوری در اذهان رسوخ کرد که دیگر جنبهٔ سیاسی امر ازمیان رفت وجنبهٔ خالص مذهبی در آن باقی ماند. درامر جانشینی حضرت رسول مسلمین در ساعات رحلت آن حضرت بر دو دسته شدند : گروهی معتقد بودند که پیغامبر اسلام جانشینی برای خود تعیین نکرد بلکه این کار را برعهدهٔ امت گذاشت وامت باید ازمیان نخستین یاران پیغامبر ازمهاجرین یا انصار کسی را بجانشینی برگزینند . اجتماعی که از اکثر بزرگان صحابه باین قصد تشکیل شد در سقیفهٔ بنی ساعده بود که در آنجا اختلافات سختی بین «مهاجرین» و «انصار» درگرفت و عاقبة الامر ابوبکر صِدّیق از طایفهٔ قریش وپدرزن حضرت رسول که ازصحابهٔ ذی نفوذ بود ازمیان مهاجرین بخلافت انتخاب شد . وقتی این خبر بعلی بن ابیطالب علیه السلام که از آن مجلس غایب بود رسید براین سخن اعتراض کرد ونظر ثالثی را اظهار نمود که خلافت باید در خاندان نبی باشد وچون بعد از رحلت رسول نزدیکترین کسان بدو عمّش عباس بن عبدالمطلب و پسر عمّش علی ابن ابیطالبند یکی از این دوتن باید بخلافت برسد . در حقیقت علی بن ابیطالب بقول مهاجرین که میگفتند ما اقرب برسول هستیم تمسك میکرد وهمین احتجاج گروهی ازبزرگان صحابه را مانند عده‌یی ازبنی هاشم وزبیر بن العوام وسلمان فارسی واباذر غفاری وعمار بن یاسر برگرد اوجمع کرد .

باین ترتیب پس از رحلت حضرت رسول سه دسته برسر جانشینی او در برابر یکدیگر صف آراستند: مهاجرین، انصار، معتقدین بامامت علی بن ابیطالب. طرفداران

انتخاب جانشین ازمیان انصار بزودی ضعیف شدند وازمیان رفتند لیکن دودستهٔ دیگر درتمام تاریخ اسلام بایکدیگر مشغول زدوخورد شدند[1].

تا اواخر عهد عثمان طرفداران جانشینی علی بن ابیطالب علیه السلام براثر قوت شیخین وفتوحات سپاه اسلام درعهد آنان چنانکه باید فعالیتی نداشتند لیکن بعد از آنکه از رفتار عثمان ناخرسندیهایی بروز کرد موافقان خلافت آنحضرت قوتی گرفتند وبعد ازقتل عثمان (۳۵ هجری) براو بیعت کردند. براثر این امر اختلافات شدید تازه‌یی میان بنی‌امیه که عثمان خود از آنان بود و بنی‌هاشم بروز کرد و کار بجنگ شدید وطولانی صفّین وموضوع حکمیت کشید.

خوارج

بعد از داستان حکمیت مخالفت سختی از جانب دسته‌یی از طرفداران علی بن ابیطالب علیه السلام نسبت به رأی حکمین اظهار شد وبراثر این اختلاف دستهٔ خاصی بنام خوارج ظهور کردند که آنها را **حَرَوریّه** و **مُحَکّمه** و **شُراة**[2] نیز گویند. خوارج علی الخصوص در دورهٔ بنی‌امیه قدرت بسیار بدست آوردند وبدو قسمت شدند: قسمتی درعراق وفارس وکرمان تسلط پیدا کردند ودسته‌یی درجزیرة العرب. این فرقهٔ عظیم در عهد امویان یکی از مشکلات بزرگ دولت اسلامی بودند و در دورهٔ بنی‌العباس هم تا چندی کروفری داشتند ولی بتدریج غالب شعب آن ازمیان رفتند. باهمین شرح مختصر معلوم میشود که خوارج یك دستهٔ سیاسی هستند که دراسلام ظهور کردند ولی بتدریج از جنبهٔ سیاست وظواهر امر بیرون رفتند و در مسائل اصولی و امور مربوط بمبانی معتقدات اسلامی هم وارد بحث گردیدند.

---

۱ ـ کسانیکه بخلافت ازطریق انتخاب اعتقاد دارند یعنی بعقیدهٔ آنان خلافت امری انتخابی واختیاری است وبانتخاب امت بعدازحضرت رسول بهابوبکر صدیق وعمربن الخطاب وعثمان بن عفان وعلی بن ابیطالب رسید، همانندکه باهل سنت مشهورند واکثریت مسلمین همواره باآنان بوده‌است ودرایران نیز تاحدود قرن نهم همواره غلبه بااین دسته بود.

۲ ـ بسبب اینکه معتقد بودند جان خود را در راه خدا معامله می‌کنند ودر این باب بقول باریتعالی استناد میکردند: ومن الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله.

ازتعالیم مشترك بین تمام دسته‌های مختلف آنها اینست که : اولاً راجع بخلافت ابوبکر و عمر و عثمان تا اواخر خلافت وعلی بن ابیطالب تا موقعیکه بحکم تن درنداد معترف وموافق بودند وبعد ازموضوع حکمیت باعلی بن ابیطالب وبعد از وی نسبت بهمهٔ خلفای اموی وعباسی مخالفت شدید داشتند و علی الخصوص از بنی امیه بدشنامهای زشت یادمیکردند. ثانیاً راجع بخلافت معتقد بودند که انتخاب خلیفه باید ازروی اختیارمردم ازمیان مسلمین خواه قریش وعرب وخواه ازهرقوم وملت دیگر صورت گیرد وبدین ترتیب خوارج مطلقاً نژاد را درموضوع خلافت شرط نمیدانستند. ثالثاً میگفتند خلیفه بعد ازانتخاب باید اوامر الهی رااطاعت کند والاباید معزول شود. بعد از آنکه خوارج بفرق متعدد منقسم شدند هریك از آنها برای خود بحثهایی راجع بمسائل معنوی درپیش گرفتند . ازمهمترین بحثهای این فرق یکی بحث راجع به «ایمان» بود. تقریباً همهٔ فرق خوارج میگفتند عمل باحکام دین جزءِ ایمانست وایمان تنها باعتقاد نیست پس کسی که بوحدانیت خداوند ونبوت محمد ﷺ اقرار داشته باشد ولی بفرائض عمل نکند ومرتکب معاصی گردد کافر وواجب القتل است . بعداز آنکه در میان خوارج شعب متعدد دیگری پدیدآمد همه در همین اصل و اصول سه گانهٔ مذکور با یکدیگر شرکت کردند . از مهمترین فرق خوارج یکی فرقهٔ **ازارقه**[۱] ودیگر فرقهٔ **النَّجَدات**[۲] ودیگر **الاباضیّه**[۳] ودیگر **الصُّفریه**[٤] اند .

---

۱ ـ **اَزارِقه** پیروان نافع بن ازرق‌اند که ازبزرگترین فقهاء آنان بود و همهٔ مسلمین را غیر ازفرقهٔ خود کافر میدانست ومیگفت نباید درنماز آنان حاضرشد وذبائح ایشان را خورد و با آنان وصلت کرد چه مثل کفار وبت‌پرستانند بلکه بایدباآنان جنگیدوآنهارا کشت حتی قتل اطفال وزنانشان حلال است ، معتقد به تقیه نبود ، غدر بمخالفان خودرا جایز میدانست وقَعَده (قاعدین ازقتال) را کافر میشمرد .

۲ ـ **النَّجَدات** تابع نجدةبن عامر بودند . ازاهم مطالبشان آنست که مخطی بعد از اجتهاد معذور است ودین دوموضوع است معرفت خدا ومعرفت رسول ومردم درجهل این دو معذورند. نافع با نجدة اختلاف وبحث‌های مفصل داشت .

۳ ـ **الاباضیّة** تابع عبدالله بن اباض التمیمی (نیمهٔ دوم از قرن اول هجری) اند که پیروانش

خوارج از حیث تأثیر در اوضاع مسلمین فرقهٔ بسیار مهم و مؤثری محسوب میشوند. این قوم مردمی متعصب و سختگیر و خشن بودند، در دین و اجرای احکام آن نهایت شدت را بکار میبردند و خود مردمی پاك اعتقاد و شجاع و جنگاور و بی‌باك بودند، اینان همواره با عامهٔ مسلمین و با خلفای اسلامی خاصه با بنی‌امیه و بنی‌العباس در مبارزه و زد و خورد بسر میبردند و بر اثر همین مبارزات سخت طبعاً در ایجاد ضعف حکومتهای محلی و خلافت مؤثر بودند. یکی از خلفای راشدین یعنی علی بن ابیطالب بدست همین خوارج مقتول شد و چون باقی خلفا را غاصب و کافر میشمردند با آنان نیز همواره در جنگ بوده و از قتل آنان درصورت امکان امتناع نداشته‌اند. اینست که وجود ایشان مایهٔ رعب و هراس بزرگی درسراسر ممالك اسلامی بود.

اهمیت خوارج در تاریخ ایران بیشتر است. خوارج ایران بیشتر در سیستان و خراسان قدرت داشتند و در سه قرن اول هجری غالباً تشکیل دسته‌های بزرگ میداده و تسلط خلفا را بر این نواحی دشوار میساخته اند چنانکه خلفا گاه مجبور میشدند بتن خود برای رفع مزاحمت آنان لشکر کشی کنند و حتی باید گفت روش خوارج در نواحی شرقی ایران وسیله‌یی برای مخالفت با حکومت مرکزی اسلام شده بود و اشخاصی بسیار معروف از میان خوارج مشرق ظهور کرده‌اند که در رأس همهٔ آنان حمزة بن عبدالله خارجی قرار داشت و ما در تأثیر این فرقه در ظهور یعقوب و تحصیل استقلال سیاسی ایران پیش از این سخن گفته‌ایم.

شیعه گفتیم که چون بعد از رحلت حضرت رسول خبر انتخاب ابوبکر صدّیق از باب انتساب بقبیلهٔ قریش و نسبت با رسول و تقدّم در پذیرفتن دین منتشر شد، عده‌یی با این امر از در مخالفت درآمدند زیرا شرایط مذکور را در علی بن ابیطالب علیه السلام بیشتر جمع میدانستند.



در مغرب هنوز هم وجود دارند. اینان بعکس ازارقه نسبت بمخالفان خود مبالغه نمی‌کنند حتی میگویند میتوان با آنان وصلت کرد و از خارجی هم ارث برد. بر روی هم بمسالمت نزدیکترند. قتال با مخالفان را بطور ناگهانی جایز نمیدانند مگر بعد از دعوت و اتمام حجت و اعلان قتال.

٤ ـ **الصُفریه** اتباع زیاد بن الاصفراند و تاحدی نزدیك به ازارقه هستند.

ازجملهٔ این معترضین نخست علی‌بن‌ابیطالب بود و جماعتی ازصحابه مانندعماربن‌یاسر، اباذرغفاری، سلمان فارسی، جابربن عبدالله، عباس بن عبدالمطلب، اُبَیّ بن کعب، حذیفه وجز آنان با اوموافقت کردند وبدینطریق درست دراوان رحلت حضرت رسول یکدستهٔ کوچك ازسایرمسلمین در امر جانشینی جدا شدند و هستهٔ ایجاد یك فرقهٔ بزرگ از مسلمین بنام شیعه گردیدند. ظهور این فرقه با همین اعتراض ساده شروع شد ولی بتدریج درتعلیمات این‌فرقه توسعه حاصل گشت وبررویهم این اعتقاد بوجودآمد که‌امرامامت‌درصلاحیت عامه نیست یعنی حق تعیین‌امام وجانشین‌ندارند بلکه این‌موضوع مانندنبوت امری الهی ورکن‌دین وقاعدهٔ اسلام است وبهمین سبب هم نبی نسبت بآن غفلت نمی‌نمود وحتی باید گفت که تعیین امام ازباب حفظ‌مصالح امت براوواجب بود واوهرگز چنین امرخطیری را بامت تفویض نمیکرد. کسی که پیغمبر میبایست بجانشینی خود برگزیند لازم بود که معصوم ازصغایر وکبایر واز خاندان رسالت باشد وچنین کسی علی‌بن‌ابیطالب عليه السلام است که پیامبراورا درغدیرخم علی رؤس‌الاشهاد بامامت امت معرفی کرد. شیعه در اثبات این مطالب نصوصی دارند که غالباً مقبول ائمهٔ اهل‌سنت نیست. شیعه میگویند علی وصی پیغامبروامام‌بتعیین ونصّ است واین‌امر یعنی تعیین ونص شرط اصلی امامت میباشد چنانکه سایر ائمه نیزهریك جانشین خود را تعیین وتصریح کردند. جانشینان علی یعنی باقی‌ائمه نیز معصوم ازمعاصی‌هستند وخطابر آنان جایزنیست، هرکس با امام مخالفت کنددشمن خدا ومانند کفار ومنافقین دوزخی است مگر آنکه توبه کند، نسبت بشیخین‌هم که سبب خروج خلافت صوری ازدست علی‌شدند همین عقیده را دارند، دسته‌یی آنها واعوانشان راکافر ودسته‌یی دیگرخطا کارمیشمرند.

فرقهٔ شیعه بررویهم بدودستهٔ مقتصد وغالی تقسیم‌میشود: غلات‌شیعه دسته یی هستند که بالوهیت علی رأی داده ونسبت بامام واعمال واقوال وافکار اوغلوّ ومبالغهٔ شدید پیش گرفته‌اند. غلات شیعه میگویند که‌جزءِ الهی‌درعلی حلول کردوباجسدش متحد شد وبدین‌علت است که از آنحضرت خوارق عادات سرمیزد: عالم بغیب بود، باکفارمیجنگید وظفر مییافت ودرخیبر را ازجا می کند... وبهمین‌سبب بود که آن

حضرت میفرمود : « والله ماقلعت باب خیبر بقوة جسدانیة ولا بحرکة غذائیة ولکن قلعته بقوّة ملکوتیة» . غلات معتقدند که علی علیه‌السلام نمرده است و گاه ظهور می کند ، تندرآوای او ودرخش خندهٔ اوست . مؤسس این فرقه را غالباً عبدالله بن سبا میدانند که اصلاً از یهودیان یمن واز مخالفان جدّی عثمان ومبلّغ خلافت وامامت ووصایت علی در بلاد اسلامی بوده است ، مدتی در بصره وچندی در کوفه سرگرم تبلیغ بود وآنگاه بمصر رفت . مهمترین اصول تعالیم وی دو اصل وصایت ورجعت بود ودراین موضوع اخیر نخست برجعت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و سپس برجعت علی علیه‌السلام قائل گردید وچون آنحضرت شربت شهادت نوشیدوخبر بعبدالله بردند گفت اگرهزار بار خبر قتل اورا بیاورید باور نمیدارم واو نمیمیرد تا آنگاه که جهان را پر از عدل وداد کند (یعنی بعد از رجعت) . گویند اوفکر رجعت علی‌را از یهود گرفت زیرا یهود میگویند الیاس نبی بآسمان رفت ودر آخرالزمان برمیگردد ودین وقانون ازدست‌رفته راباز میآورد. راجع بعیسی بن‌مریم هم چنین‌فکری وجود داشت . این‌فکر بعدها در فرق مختلف شیعه بموضوع غیبت ورجعت منتهی شد مثل اسمعیلیه وقرامطه و کیسانیه وامامیه وجعفریه (معتقدین بغیبت امام‌جعفر) وجز آنها . درایران قدیم نیزاین عقیده معمول بود چنانکه زردشتیان بچندموعود وعده‌یی جاویدانان که بعد ازرهاشدن ضحاك از دماوند وبالا گرفتن کارظلم واعمال اهریمنی اوظهورخواهند کرد ، معتقدند وموعود واقعی وبزرگ آنان سوشیانس است .

درموضوع اطلاع امام ازمغیبات ، شیعه‌میگویند که امام‌از«ماکان وماسیکون الی یوم‌الدین» مطلع است ودراین بارهٔ برای این‌فرقه روایات وشواهد بسیارست .

اساس نظرشیعه برتعیین امام بوسیلهٔ پیغامبر وتسلسل امامت درمیان‌فرزندان وجانشینان او استوارست . امام درنزد شیعه غیر ازخلیفه درنزد اهل سنّت است زیرا خلیفه فقط مأمور اجرای احکام قرآن وسنّت رسول است اما امام معلّم اول‌ومطلع ازغیب ووارث علوم نبی وشخصی فوق بشر و معصوم ازخطاست . علم امام بعلم ظاهر وعلم باطن‌تقسیم‌میشود وعلی علیه‌السلام هردوعلم‌را ازپیغامبر گرفت چنانکه ازظاهروباطن قرآن خبرداشت واسرار کون وخفایای مغیبات را میدانست وهرامامی دراین مراتب

وارث او بود و هر کدام مردم عهد خود را بقدر استطاعت آنان از علوم خود مطلع و با خبر کرده‌اند. اینست که شیعه بروایت و حدیثی عقیده ندارند مگر آنکه از امام نقل شود. علاوه بر این اهل سنّت در مرجع احادیث فقط بیک نفر یعنی حضرت رسول معتقدند و حال آنکه شیعه بسیاری از احادیث را از قول ائمهٔ خود نیز روایت کرده‌اند. اختلاف اهل تشیّع در موضوع امامت زیاد است و شعب متعدد از این فرقه بوجود آمده که ذکر همهٔ آنها در اینجا زائد بنظر میرسد و باید بکتب مربوط مراجعه کرد[1]. از میان این شعب مهمتر از همه **زیدیه** و **امامیه**[2] اند.

از اصول مهمّ شیعه موضوع تقیّه است زیرا در دورهٔ بنی امیه با نهایت شدّت بر ضدّ ایشان عمل می‌شد و این امر لزوم تقیّه را پیش آورد و بهمین سبب شیعه در خفا مشغول توسعه و تحکیم و مبارزه بودند و تحمّل مصائب و پیشرفت درخفا ادبیات غم‌انگیز شیعه و خرسندی نسبت بابتلاآت و ذکر مصائب و آلام را بوجود آورد.

اهمیت شیعه در تاریخ ایران سه قرن اول هجری بسیارست. بسیاری از قیامهای پیشروان شعب مختلف این فرقه درعهد مذکور در ایران صورت گرفت از قبیل قیام

---

۱ ـ رجوع شود به: الفرق بین الفرق چاپ مصر ص ۲۲ ـ ۴۴
الملل والنحل چاپ تهران ص ۶۷ ـ ۹۴
تبصرة العوام چاپ تهران ص ۱۶۷ ـ ۲۱۱
مختصر الفرق بین الفرق چاپ مصر ص ۳۰ ـ ۶۴

۲ ـ **زیدیه** بامامت زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب بعد از وفات حضرت امام زین العابدین قائلند. زید شاگرد واصل بن عطا مؤسس فرقهٔ معتزله و در عقاید خود میانه‌رو بوده و بهمین سبب امامت مفضول را باوجود افضل جایز شمرده و گفته است که اگرچه علی بن ابیطالب افضل شیخین بود با اینحال خلافت آندو صحیح است. امامت به نص نیست و برای تعیین امام نزول وحی لازم نمیباشد بلکه هر فاطمی عالم زاهد شجاع سخی وقادر بر جنگ درراه حق که برای مطالبهٔ حق قیام بسیف کند میتواند امام باشد مشروط بر آنکه برامرا وسلاطین درطلب خلافت خروج کند. زید خود بر هشام بن عبدالملک اموی خروج کرد ودرسال ۱۲۱ هجری مقتول ومصلوب شد و بعد ازو پسرش یحیی باخلیفه بمخالفت برخاست واوهم درسال ۱۲۵ هجری کشته شد. سرزمین یمن امروز مرکز مهم شیعهٔ زیدیه است.

امامیه دستهٔ اساسی شیعه‌اند که دعوتشان حول امام بتعیین ونص دور میزند و این فرقهٔ بزرگ تقسیم میشود بشعب متعددی مانند: **اثنی عشریه**، **اسمعیلیه**، **کیسانیه** وجز آنها.

کیسانیه بپیشوایی مختاربن ابوعبیدهٔ ثقفی بخونخواهی شهدای کربلا وقیام یحیی بن زیدبن علی وقیام شیعهٔ آل عباس بپیشوایی ابومسلم درخراسان وابوسلمه درعراق وقیام سادات طالبیه در مازندران وغیره ، و از میان این قیامها علی الخصوص دو قیام اخیر چنانکه میدانیم در تاریخ سیاسی واجتماعی مسلمین عموماً و ایرانیان خصوصاً اثر ظاهر وآشکار داشت .

غیر ازسه دستهٔ سیاسی خوارج واهل سنّت وشیعه که نزاع آنان با یکدیگر در مسألهٔ جانشینی بود یک دستهٔ سیاسی دیگر هم درقرن اول هجری ظهور کردند که اهمیت آنان تا اواخر عهد اموی بسیار بود وآن فرقه مرجئه هستند .

مُرجِئه

ظهور مرجئه نتیجهٔ اختلاف شدیدی است که بعد از قتل عثمان وداستان حکمیت درمیان مسلمین افتاد وکاررا بآنجا کشاند که یکدیگر را لعن میکردند و کافر و دوزخی میشمردند . دراین میان دستهٔ مرجئه بوجود آمد که ازطرفداران علی وعثمان هردو کناره گرفتند وگفتند هردو مرد صالح وثقه هستند وما ازهیچیك تبرّی نمیکنیم وبرآنها لعنت نمی فرستیم تا آنگاه که خداوند بین آندو حکم کند ؛ و بعد که نزاع خوارج وشیعه وامویان بنهایت رسید همین روش را نسبت بآنان بکاربردند .این فرقه را از باب ارجاء حکم نسبت بهریك ازفرق «مرجئه» خوانده‌اند . دربحبوحهٔ مبارزهٔ خوارج وشیعه وموافقان بنی امیه ، موقعی که خوارج عثمان وعلی وبنی امیه ، وشیعه ابوبکر وعمر وعثمان وامویه را تکفیر میکردند، و امویه هم آنانرا مبطل میدانستند، مرجئه با همه راه مسالمت پیمودند و هیچیك را تکفیر نکردند وگفتند این هرسه فرقه مؤمنند منتهی بعضی مخطی وبعضی مصیب‌اند لیکن ما نمیتوانیم مخطی را ازمصیب تمیزدهیم وباید امرهمه را بخداوند واگذاریم. هیچیك ازاینان کافرنیستند زیرا بتوحید ورسالت معتقدند وباین ترتیب بنی امیه را هم تأیید میکردندمنتهی تأیید سلبی نه‌ایجابی علی الخصوص که حکومت آنانرا غیرشرعی نمیدانستند .

چنانکه ملاحظه میکنیم مرجئه هم درآغاز امریك فرقهٔ سیاسی بودندلیکن مانند فرق سابق الذکر آنهاهم بزودی ببحثهای نظری متوجه گردیدند وعلی الخصوص

درسه موضوع ایمان و کفر وتشخیص مؤمن از کافر بحثهای طولانی کردند. بعقیدهٔ این قوم ایمان عبارتست از معرفت خدا و پیغامبران و اعتقاد برسالت محمد صلی الله علیه و آله وسلم. بنابراین میان آنان وخوارج دراین امر اختلاف وجود داشت چه خوارج میگفتند: «انّ الایمانَ معرفة بالله و برسله والاتیان بالفرائض والکفّ عن الکبائر»، وبدین ترتیب کسی که در نظر مرجئه مؤمن بود اشکالی نداشت که درنزد خوارج کافر باشد وهمچنین باتعریفی که مرجئه از ایمان میکردند قول شیعه را باینکه امامت جزئی از ایمانست رد مینمودند. حتی بعض از مرجئه معتقد بودند که ایمان تنها اعتقاد بقلب است واگر چه مؤمن اعلان کفر بلسان ویا عبادت اصنام وملازمت یهود ونصاری وستایش صلیب واظهار به تثلیث نماید ولی قلباً مؤمن باشد، اهل جنت است. نکتهٔ مهم آنان در معتقدات این بود که محل ایمان قلب است و کسی را از دل دیگری خبر نیست مگر خداوند وبنابراین کسی حقّ تکفیر دیگران را ندارد. نکتهٔ دیگر آنکه مرجئه ارتکاب معاصی را زائل کنندهٔ ایمان نمیشمردند ومی گفتند: «لاتضرّ مع الایمان معصیة کمالاتنفع مع الکفر طاعة»، ونتیجهٔ این عقیده آن بود که نسبت بتمام فرقی که تا آن هنگام تکفیر شده ویا خارج از دین بشمار آمده بودند رفع اشکال میشد حتی ازطرفداران بنی امیه واز خلفای اموی که مرتکب بسیاری از اعمال ملحدانه میشدند، وبهمین دلیل هم بنی امیه این فرقه را تأیید میکردند وتا اواخر عهد اموی مرجئه کروفری داشتند.

اختلاف دراصول عقاید

اگر ازاین اختلافات سیاسی که خود منجر باختلاف لاهوتی هم شد، بگذریم، میرسیم باختلافاتی که بر سر مسائل ماوراءالطبیعی میان مسلمانان حاصل شده بود. میدانیم که هر دین ازدوجزء تشکیل میشود که یك جزءِ آن جنبهٔ نظری و دیگر جنبهٔ عملی دارد. بیشتر اختلافاتی که در بعض ادیان از قبیل دین نصرانی وزردشتی ایجاد شد منبعث ازاختلاف در مسائل نظری بود. در میان مسلمانان هم اختلاف برسر مسائل ماوراءالطبیعی وفلسفی دین اسلام از اواخر قرن اول آغاز شد وموضوعات اساسی این اختلافات فی‌الواقع دنبالهٔ اختلافاتی بود که درمیان ملل تابعهٔ حکومت اسلام وجود داشت ازقبیل بحث درموضوع جبر واختیار و قِدَم یا حدوث کلمةالله

و کلام‌الله و جسمیت خالق یا عدم جسمیت و محدود بودن یا لایتناهی بودن آن و امثال این مسائل. از جملهٔ اولین مسائل مابعدالطبیعی که میان مسلمانان مورد بحث قرار گرفت فکر جبر و اختیار است. این موضوع از مسائل قدیم مورد بحث اقوام تابعهٔ حکومت اسلام بود که عیناً بدورهٔ اسلامی انتقال یافت. در قرآن کریم مواردی که دلیل بر جبر درامور[1] یا اختیار در آنها[2] باشد متعدد است و همین مواردست که مایهٔ ایجاد دو دسته در مقابل یکدیگر گردید که از اواخر قرن اول هجری آغاز مشاجره با یکدیگر کردند و این دو عبارتند از مجبّره و قدریه.

قَدَریّه

از جملهٔ قدیمترین کسانی که درمیان مسلمین بترویج عقاید قدریه مبادرت جستند **معبدالجهنی** و **غیلان الدمشقی** را ذکر کرده‌اند. این هر دو تن از تعلیمات نصرانیان متأثر بودند وهردو بسبب اعتقاد بحرّیت انسان در اعمال خود مورد طعن مسلمانان واقع شدند ومتعصبان مسلمین درمورد مخالفت با آنان وپیروانشان باین حدیث استناد میجستند که: «القدریة مجوس هذه‌الامة». غیلان دمشقی را بسبب اعتقاد بقدر بامر هشام بن عبدالملک بوضعی فجیع کشتند بدین معنی که نخست دست وپایش را بریدند و آنگاه

---

۱ ـ مانند:

* ختم‌الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم
* ان‌الله یرزق من یشاء بغیر حساب
* وان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عندالله وان تصبهم سیئة یقولوا هذه من عندك قل کل من عندالله
* ولله ملك السموات والارض ومابینهما یخلق مایشاء والله علی کل شیء قدیر
* یغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء ولله ملك السموات والارض ومابینهما والیه المصیر

۲ ـ مانند:

* انا هدیناه السبیل اما شاکراً واما کفوراً
* فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر
* من یکسب اثما فانما یکسبه علی نفسه
* فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا

اورا بردار کشیدند. معبد نیز بامر حجاج کشته شد. عمر بن عبدالعزیز خلیفهٔ اموی (۹۹-۱۰۱) هم بااین قوم مخالفت میکرد و آنانرا بزندان می‌افگند ومیگفت که اینها فروع را گرفته واصول را رها کرده‌اند.

مُجَبِّره

اما مجبّره، ازقدیمترین کسانی که بنشراین عقیده در میان مسلمین پرداخت مردی بنام **جَهم بن صَفوان** ازموالی خراسان بود که مدتی در کوفه بسر میبرد وبعد کاتب حارث بن سریج شد که درخراسان برنصربن سیار عامل بنی‌امیه خروج کرد ومنهزم گردید وجهم نیز مقید ومقتول شد (۱۲۸ هجری) وپیروان اورا جهمیه گویند. اینان معتقد بودند که انسان درهمهٔ اعمال خود مجبور است وخداوندا اعمال اورا همچنان مقدر کرد که برگ را میریزد و آبرا جاری میکند. هرفعل وعملی مخلوق باری تعالی است وانتساب اعمال بمخلوق از راه مجازست. جهم علاوه بربحث در موضوع جبر مسائل مهمّ دیگری را ازقبیل نفی صفات وحدوث کلام‌الله وانکار رؤیت ودائم نبودن جنت و دوزخ (بسبب تناهی حرکات وموجودات) نیز موردتحقیق قرار داد. وبسبب عقیدهٔ او بتأویل آیات قرآن مخالفت سختی ازطرف علماء امت با پیروان اوشروع شد.

نتیجهٔ مستقیم ظهور این دوفرقه وبحثهای فرق دیگر درموضوع کفروایمان که مقارن همین ایّام در گرفته بود ظهور فرقهٔ معتزله است چنانکه فرقهٔ اخیررا ازباب آنکه عقیدهٔ بقدرت انسان را از قدریه گرفته بودند گاه بنام قدریه و از آنروی که عقیدهٔ بنفی رؤیت وخلق قرآن وذاتی بودن صفات را از جهمیه اخذ کرده بودند گاه جهمیه میخوانده‌اند و آنان خود ازاین هردونسبت تبرّی میکرده‌اند.

معتزله

معتزله فرقهٔ معتبری هستند که از اول قرن دوم هجری در اواخرعهدبنی‌امیه ظهور کرده وتاچندقرن درتمدّن اسلامی تأثیر شدید داشته‌اند. مؤسس این فرقه یکی ازشاگردان **حسن بصری** (م. ۱۱۰ هجری) است بنام **واصل بن عطا** که با استاد خود بر سر سرنوشت مرتکب معاصی کبیره وتعیین حدود کفر وایمان اختلاف نظریافت وازمجلس درس او کناره گرفت و سپس یکی از شاگردان دیگرحسن بنام **عَمرو بن عبید** باو

پیوست و این دو بیاری یکدیگر فرقهٔ نوی را پدید آوردند بنام معتزله یا «اهل عدل و توحید» که درفارسی آنانرا «عدلی مذهب» نیز می گفته‌اند[1]. این فرقه در آغاز کار فقط نقش میانجی میان مفرطین ومفرّطین را در مورد معاصی کبیره بازی میکردند ودرحقیقت قائل بقول وسط میان خوارج ومرجئه شدند ولی کار ایشان بزودی از حدود

۱ - علت تسمیهٔ این فرقه بمعتزله بنا برقول مشهور اعتزال واصل وعمروبن عبید است ازمجلس درس حسن بصری براثر اختلاف در سرنوشت مرتکبین معاصی کبیره . توضیح این مقال آنست که در اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم میان فرق مختلف مسلمین برسر اینکه آیا مرتکب گناه کبیره مؤمن است یا کافر ، واینکه ایمان و کفر چیست، بحثهایی درگرفته بود . حسن معتقد بود که مرتکب گناه کبیره منافق است ومنافق هم درحکم کافر لیکن یکی ازشاگردان او بنام واصل بن عطا بااستاد خود از در مخالفت درآمد وضمناً برقول فرق دیگر هم که بعضی بایمان وبرخی بکفر مرتکبین معاصی رأی داده بودند اعتراض کرد ومرتکب معاصی را درمنزلتی واقع درمیان دومنزلت کفر وایمان قرار داد . معروفست واصل بعد از کناره گیری از مجلس درس حسن در مسجد بصره برستونی تکیه کرد وشروع بالقاء عقاید خود نمود وچون حسن اورا بدین صورت دید گفت « اعتزل واصل عنا » وبهمین سبب است که واصل ومعتقدین اورا معتزله نامیده‌اند . این قول را دسته یی از قبیل شهرستانی آورده‌اند .

قول دوم در وجه تسمیهٔ این فرقه بمعتزله آنست که ازباب اعتزال خود از همهٔ اقوال محدثه بدین اسم موسوم شده‌اند . مراد از اقوال محدثه سراسر اقوالیست که راجع بمرتکب کبیره حادث شده وآن چنان بود که مرجئه ایشان را مؤمن وازارقه وبرخی دیگر کافر می‌دانستند وحسن بصری منافق میشمرد . واصل همهٔ این مراتب را انکار کرد و از همهٔ آن گفتار ها اعتزال نمود و عقیدهٔ مشهور خود را آورد وبدین سبب پیروان اورا بنام معتزله خواندند . عبدالقادر بغدادی صاحب الفرق بین الفرق گوید : حسن بصری وقتی واصل را از مجلس خود طرد کرد او بیکی ازستونهای مسجد بصره نزدیك شد وایستاد . دوستش عمروبن عبید بدو پیوست ومردم گفتند : « انهما قد اعتزلا قول الامة » و ازینروی اتباعشان معتزله نامیده شدند .

مسعودی درمروج الذهب گوید علت تسمیهٔ این فرقه بمعتزله آنست که میگفتند مرتکب کبیره از کفار ومؤمنین اعتزال جست ومعتزله یعنی قائلین باعتزال صاحب کبائر.

اما معتزله خود از اشتهار بمعتزله وجهمیه وقدریه ناخشنود بودند وخود را اهل العدل والتوحید می‌خواندند . اهل توحید از آنجهت که نفی صفات می کردند و اهل عدل از آنروی که می گفتند خداوند اگر خلق را بارتکاب گناه مجبور وآنگاه در پاداش عقاب کند مرتکب ظلم شده وحال آنکه او عادل است وبهمین سبب است که اعتقاد بعدل مانند اعتقاد بتوحید جزو اصول عقاید معتزله است .

بحث درین موضوع تجاوز کرد و بموضوعات بسیار مهمّ رسید.

معتزله درباب ایمان معتقد بودند که: ایمان عبارتست ازخصال خیر که چون در کسی جمع شد اورا مؤمن گویند لیکن فاسق از آنجا که جامع خصال‌خیر نیست مؤمن مطلق نیست امّا کافر مطلق‌هم‌نمیباشدزیرا شهادت را جاری کرده‌است‌وقسمتی ازاعمال خیرهم از اوسرمیزند. با اعتقادبدین‌اصل معتزله مجبورشدند تمام‌وقایعی‌را که تاآنوقت دراسلام رخ داده بود مانند موضوع قتل عثمان و واقعهٔ جمل و صفّین بنحوی توجیه وتأویل کنند وچون غالب تأویلات آنان در این مسائل بسود امویان بود برخی از خلفاءِ اخیر بنی‌امیه مثل یزیدبن‌الولید (م. ۱۲۶ هجری) ومروان بن محمد (۱۲۷ - ۱۳۲) مذهب‌اعتزال را پذیرفته بودند.

باآنکه فرق معتزله دراجراءِ عقاید خود بایکدیگر اختلافاتی داشتندبرروی هم درپنج‌اصل بایکدیگر شریك بودند وآن پنج عبارتست از:

۱ - قول به «المنزلة بین المنزلتین» واینکه مرتکب کبیره نه‌کافراست ونه مؤمن بلکه فاسق‌است وفاسق ازجهت فسق مستحق نارجحیم باشد.

۲ - قول بتوحید وآن اینست که‌صفات خداوند غیرذات اونیست یعنی‌خداوند عالم وقادر وحیّ وسمیع و بصیر بذاته است و این صفات زائد برذات نیست و مدّعی بودند که قول بقدم صفات غیر ذاتیه‌مستلزم‌قبول قدماء متعدد ونتیجهٔ آن‌تصوّرشریك برای باری‌تعالی است. معتزله هریك ازآیات راکه منجر باثبات صفات‌زائد برذات میشد یعنی برای خداوند صفاتی مثل صفات مخلوق اثبات مینمود، بنوعی تأویل میکردند وعلی‌الخصوص باکسانی که بتجسید واجب ورؤیت اوبنحوی‌ازانحاء معتقد بودند مثل مقاتل‌بن سلیمان معاصر واصل‌بن‌عطاء و کرّامیه وجزآنها مخالفت شدید میکردند واین مخالفت با مجسمه ومشبّهه همواره درمیان معتزله معمول بود.

۳ - قول بعدل وآن نتیجهٔ قول بقدر است. معتزله دراین معنی بحث فراوان میکردند. خلاصهٔ اقوال آنان دراین باب آنست که خداوند خلق را بغایت خلقت که کمال باشد سیرمیدهد وبهترین چیزی‌را که ممکن است برای آنان میخواهد، نه ارائهٔ بشرّمیکند ونه طالب شرّ برای کسی است، افعال مخلوق را از خوب وبدخلق نمی کند بلکه ارادهٔ انسان درانتخاب آنها آزاد ودرحقیقت آدمی خالق افعال خویش

۵۳۶۴۹

است وبهمین سبب هم مثاب بخیر ومعاقب بشرّ میباشد .

٤ ـ قول بوعد ووعید یعنی خداوند در وعدووعید خود درپاداش مثوبات و کیفر کبائر صادق است . خلف خداوند ازوعد مستوجب نقص اوست وهمچنین است خلف ازوعید مگر آنکه قلم عفو برسیاهۀ گناهان کسی بکشد . مرتکب کبائر هم باندازۀ گناهش عقاب ونسبت بایمان و جنبۀ خیرخود ثواب می یابد ، پس مخلّد درعقاب نیست.

٥ ـ امر بمعروف ونهی ازمنکر.

از مبانی مهمّ معتقدات معتزله قول بسلطۀ عقل وقدرت آن درمعرفت نیك ازبد هست، درموردی که شرع سخنی از آن نگفته باشد . معتزله میگفتند ازصفات وخواص هرچیز خوبی وبدی آن درنزد عقل آشکار است واین تمیز خطا ازصواب برای همه میسر میباشد پس ملاك خوبی وبدی فقط امرونهی شرعی نیست .

معتزله ایمان را معرفت بقلب واقرار بلسان وعمل بجوارح میدانند ومیگویند هرچه براعمال خیر آدمی افزوده شود برایمان او هم بهمان نسبت افزوده خواهد شد وهرچه عصیان افزایش یابد وکارهای نابهنجار فزونی گیرد ازایمان هم بهمان میزان کاسته میگردد . دراین باب فرقی معتقد بودند که ایمان فقط بقلب است وبعضی آنرا تصدیق بقلب واقرار بلسان میدانستند .

مهمترین دورۀ ترقی معتزله ازآغاز قرن دوم تا وسط قرن سوم بود . اینان دعاتی داشتند که درتمام ممالك اسلامی پراکنده بودند ومقالات آنانرا نشر میدادند وچون نخستین خلفای عباسی تا الواثق بالله (۲۲۷ ـ ۲۳۲) غالباً طرفدار عقاید آنان بودند ، وعلاوه براین درهمین دوره آزادی افکار وعقاید وتوجه بعلوم عقلی نسبةً وجود داشت، معتزله دراین دوره درنهایت قدرت بودند ودرغالب امور دخالت داشتند وبرخی ازمتعصبان آنان ببهانه هایی از قبیل امربمعروف ودفاع از عقیدۀ خلق قرآن مزاحم مخالفان خود میشدند چنانکه در نتیجۀ همین سختگیریها محدّثین قوتی گرفتند و فرق متعصبی مانند حنابله واشاعره ظهورنمودند .

معتزله برویهم بدودستۀ بزرگ تقسیم میشوند : دسته یی که دربصره مشغول نشرتعالیم خودبودند ودسته یی دیگر که چندی بعد دربغداد متمرکز گردیدند .

از دستهٔ نخستین **واصل بن عطا** و **عمرو بن عبید** از همه قدیم‌ترند. واصل بن عطا ازموالی بود که بسال ۸۰ هجری در مدینه متولد شد وبعد ببصره رفت و در مجلس درس حسن بصری حاضر شد. وفات او درسال ۱۳۱ هجری اتفاق افتاد. وی خطیبی بلیغ وسخنوری نیرومند ومردی متقی وپرهیزکار بود وتألیفاتی نیز داشت. عمروبن عبید نیز ازموالی بود ودر حلقهٔ درس حسن بصری حاضر میشد. وفاتش درسال ۱۴۵ هجری اتفاق افتاد واونیز مردی پرهیزکار ودانشمند وصاحب تألیف وتصنیف بود.

این دو مؤسس واقعی مکتب بصره اند و از جانشینان معروف آنان در آن شهر **عثمان الطویل**، **حَفص بن سالم**، **ابو بکر الاَصَمّ**، **ابو الهُذَیل العَلّاف** (۱۳۱-۲۳۵) و**ابو اسحق ابراهیم بن سیّار نَظّام** (متوفی بسال ۲۲۱) و**ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ** (متوفی بسال ۲۵۵) و **ابو علی جُبّائی** (۲۳۵-۳۰۳) وپسرش **ابو هاشم جُبّائی** (متوفی بسال ۳۲۱). شاخهٔ بغداد بوسیلهٔ یکی از تربیت‌یافتگان مکتب بصره بنام **بشر بن المعتمر** (متوفی درحدود سال ۲۱۰) که ببغداد انتقال یافته بود شروع شد وبعد ازو از مشاهیر ائمهٔ معتزله در این شهر که غالباً در دستگاه بنی‌العباس صاحب نفوذ واثر بسیار بودند **عیسی بن صبیح** معروف به **ابو موسی المُردار** (متوفی درحدود ۲۲۶) و **قاضی احمد بن ابی دؤاد** (متوفی بسال ۲۴۰) و **ثمامة بن اَشْرَس النمیری** (متوفی بسال ۲۱۳) و **ابو الحسن عبدالرحیم بن محمد الخیاط** (متوفی بسال ۲۹۰) و**ابو القاسم البلخی** را میتوان ذکر کرد.

معتزله بحدود بیست فرقه منقسم گردیدند[1] که هریك بموارد خاصی ازمعتقدات

---

۱ - اسامی این فرق عبارتست از: واصلیه پیروان واصل‌بن‌عطا - عمرویه پیروان عمروبن‌عبید ابن‌باب - هذلیه اتباع ابی‌الهذیل محمدبن‌الهذیل‌المعروف بالعلاف - نظامیه اتباع نظام - اسواریه اتباع علی‌الاسواری - معمریه اتباع معمربن‌عبادالسلمی. بشریه اتباع بشربن‌المعتمر - هشامیه اتباع هشام‌بن عمرالفوطی - مرداریه اتباع ابوموسی المردار - جعفریه پیروان جعفربن حرب الثقفی (متوفی بسال ۲۳۴) - جعفریه اتباع جعفربن مبشر همدانی (متوفی بسال ۲۳۶) - اسکافیه اتباع محمد بن عبدالله‌الاسکافی (متوفی بسال ۲۴۰) - ثمامیه اتباع ثمامة بن‌اشرس - جاحظیه اتباع جاحظ بصری - شحامیه اتباع ابویعقوب یوسف بن عبدالله بن‌اسحق‌الشحام معاصر الواثق - خیاطیه اتباع ابوالحسن الخیاط - کعبیه اتباع ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمود البلخی معروف به الکعبی (متوفی بسال ۳۱۹) - جبائیه اتباع ابوعلی جبائی - بهشمیه اتباع ابوهاشم جبائی.

خود مشهور و از دیگران متمایزند ولی بر روی هم همهٔ شعب معتزله در اصول معینی که بدانها شهرت دارند شریکند.

چون اساس افکار معتزله بر مبادی عالی مانند توحید و نفی جسمیت واستحالهٔ رؤیت وعدل واختیار و بسیاری از موضوعات دقیق دیگر که همگی حاجت باثبات دارد گذاشته شده بود، ناگزیر باستفاده از فلسفه وتوجه باثبات عقاید خود از طریق مباحثات عقلی ومنطقی همّت می گماشتند وبا تمام مخالفان خود یامعارضان اسلام ازقبیل مجبّره ومرجئه ومجسمه ومحدثین ویهود ونصاری ومجوس وزنادقه ونظایر آنان با استفاده از اصول منطق وفلسفه بحث میکردند. از طرفی دیگر اینان مردمی روشن‌بین وغالباً دور از تعصبات دینی وخشکی وتقشّف اهل سنّت وحدیث و مجسمه ومشبهه بودند وبجای توسل باحادیث وسنن عقل را وسیلهٔ تحقیق میدانستند واساس کار آنان براستدلال ومنطق استوار بود نه برتعبّد، و بنابراین باید اذعان داشت که معتزله مقدمهٔ ایجاد یك حرکت فکری عظیم درعالم اسلام ویکی ازعلل توجه مسلمین بفلسفه وعلوم اوائل گردیدند.

با توجه بافکار معتزله مسلم است که آنان مواجه با دشمنی و مخالفت گروه بزرگی ازمسلمانان خاصه محدثین و اشاعره بودند وناگزیر باآنان خواه از طریق بحث وخواه ازطریق زور وجبر (مخصوصاً درعهدمأمون ومعتصم والواثق) ازدرمخالفت ونزاع درمیآمدند وعلی‌الخصوص موضوع خلق قرآن را وسیلهٔ «محنهٔ» مردم قرار دادند وبآزار آنان برخاستند وبدینگونه کار ایشان نسبت بفرق مخالف بتعصب کشید وهمین امر مقدمهٔ تحریك مخالفان بر آنان وشکست ایشان شد. مخالفین معتزله در جستن موارد ضعف عقاید آنان هم کوتاهی ننموده وآنچه را از سخنان ائمهٔ ایشان مخالف شرع دانستند بعنوان فضائح ذکر کرده‌اند. از آنجمله **ابو منصور البغدادی** (متوفی بسال ۴۲۹) صاحب کتاب الفرق بین‌الفرق ازهر فرقه‌یی ازفرق معتزله فضایح متعدد برشمرده‌است مثلاً ازهُذَلیه ده فضیحت و از نظّامیه بیست ویك فضیحت و از معمریه شش فضیحت وازهشامیه هشت فضیحت واز بهشمیه نه فضیحت یاد کرده‌است.

ازجملهٔ فرقی که ازائمهٔ معتزله درمقالات خود استفاده کرده‌اند فرق شیعه‌اند

علی الخصوص شیعهٔ امامیهٔ اثنی عشریه و امامیهٔ اسمعیلیه و زیدیه. زید بن علی بن الحسین شاگرد واصل بن عطا و بهمین سبب در اصول عقاید خود باستاد خویش نزدیك بود. برخی از رجال شیعه شاگردان ائمهٔ معتزله بوده و عقاید مذهبی خود را با اصول عقاید آنان نزدیك کرده‌اند و از آنجمله است صاحب **کافی** اسمعیل بن عباد (متوفی بسال ۳۸۵) که شاگرد ابوهاشم جبائی بود ودعوت بهشمیه را ترویج داد چنانکه در آغاز قرن پنجم غالب معتزله از این دسته بوده‌اند[۱].

معتزله بعد از آغاز خلافت المتوکل علی الله (۲۳۲–۲۴۷) و اقداماتی که او برای جلوگیری از «محنه» ومجادله و مناظرهٔ ائمهٔ معتزله کرد بضعف گراییدند. با اینحال درتمام قرن چهارم وقسمتی از قرن پنجم درممالك اسلامی خاصه دربغداد و ایران قدرت و نفوذ فراوان داشتند و با مخالفتی که ازطرف اهل سنّت و حدیث وخصوصاً اشاعره باایشان میشد تاقرن هفتم رجال بزرگی ازمیان ایشان ظهور میکردند. ازمشاهیر ائمهٔ معتزله درقرن ششم **جارالله زَمَخشری** (۴۹۷ ـ ۵۳۸) صاحب تألیفات متعدد است وبعد ازو درقرن هفتم **عبدالحمید بن ابی الحدید** (۵۸۶ ـ ۶۵۵) را میتوان نام برد.

معتزله براثر استفاده ازمباحث منطقی وفلسفی برای اثبات عقایدخودوشروع ببحث‌ها ومشاجرات وتألیف کتب ورسالات متعدد در اثبات معتقدات خود وردّ افکار وعقاید دیگران درحقیقت بنیان گذار علم کلام دراسلام گردیده‌اند. ازخصائص اعمال این فرقه تأویل و توجیه آیات قرآن وایجاد روش خاصی درتفسیراست که بعد ازین دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت.

چند فرقهٔ دیگر

در همان ایّام که معتزله مشغول نشرعقاید خود بودند فرق دیگری هم درمیان مسلمین درمسائل ماوراءالطبیعی نظرهای تازهٔ خود را اظهارمیکردند. ازمیان فرق شیعه که در این موارد بحث‌هایی داشتند میتوان این فرقه‌ها را ذکر کرد: **شیطانیه** (منسوب به **شیطان الطاق** محمدبن النعمان الرافضی)؛ و **یونسیه** (اتباع یونس بن عبدالرحمن القمی)؛

۱ ـ الفرق بین الفرق ص ۱۱۱

و **زراریه** (اتباع زرارة بن‌اعین متوفی بسال ۱۵۰ هجری)؛ و **هشامیه** (معتقدین هشام ابن‌الحکم الرافضی از معاصران برامکه که عقیدهٔ تشبیهی و تجسیدی شدید داشت)؛ ودستهٔ دیگری بهمین نام پیروان **هشام‌بن‌سالم جوالیقی** (که زماناً مقدّم بر هشام ابن‌الحکم بود وعقیدهٔ تجسیم وتشبیه مفرطی داشت وتصوّر میکرد خداوندبرصورت انسان است لیکن گوشت وخون‌نیست بلکه نور ساطع سفیدرنگی است ومانندانسان دارای حواس پنجگانه است ودست وپا وچشم وگوش وبینی ودهان دارد ونصف‌اعلی او مجوّف ونصف اسفل اومصمت است)؛ و**اسمعیلیه** (که بامامت اسمعیل بن جعفر ومحمدبن‌اسمعیل‌معتقدند ومقالات‌ایشان وعلی‌الخصوص‌تعمّق آنان درفلسفه‌وحکمت وتحقیق در کلام مشهوراست).

فرقهٔ دیگری بنام **نجّاریه** از اتباع حسن‌بن محمد النجار (متوفی در حدود سال ۲۳۰) درقرن سوم و قرن چهارم شهرتی داشتند. ازاصول عقاید آنان بعضی با عقاید قدریه وبرخی دیگر با مجبّره مشترك بود و برخی از مقالات آنان نیزمقدّمهٔ مقالات اشاعره گردید. این فرقه بنفی علم واجب ونفی رویت او وحدوث کلام‌الله اعتقاد داشتند. درمورد ایمان میگفتند که ایمان معرفت خداوند ورسل اووفرائضی است که مسلمین برآن اجتماع کرده‌اند وخضوع نسبت بآن واقراربزبان. هرخصلتی ازخصال ایمان بتنهایی طاعت است نه‌ایمان وایمان مجموع آنهاست وافزایش‌می‌یابد نه‌کاهش. نجاریه درسایر مسائل نیزبحثهای‌مشبعی داشتند وبچنددسته بنام‌برغوثیه (اتباع محمدبن‌عیسی ملقب به‌برغوث) وزعفرانیه (اتباع زعفرانی که درری سکونت داشت) ومستدرکه تقسیم میشدند.

فرقهٔ دیگری بنام **ضراریه** از اتباع ضراربن‌عمرو ازمؤلفین ومصنفین قرن‌دوم هجری ازپاره‌یی جهات به‌مجبّره و در بعض موارد بمعتزله نزدیك بودند و از جملهٔ سخنان‌آنان این‌بود که‌مؤمنین ماهیّت‌خداوندرادرروزقیامت بحاسهٔ‌ششم‌خواهندديد.

یکی ازجملهٔ فرقه‌های‌مهمّ این‌عهد فرقهٔ **کرّامیه**‌اند. این‌فرقه تابع‌محمدبن کرّام (متوفی بسال۲۵۵) بودند که ازاهل سیستان‌بود لیکن درغرجستان بسرمیبرد ودرزمان‌محمدبن‌طاهربن عبدالله‌بن‌طاهر بنیشابوررفت‌ودعوت‌خودرادرآنجاپراکند.

وی ازمفرطترین معتقدین به‌تجسیم معبودبود و بپنداروی خداوند جسم‌محدوداست واز تحت یعنی ازجهتی که متلاقی‌باعرش باشدمتناهی وازفوق نامتناهی استوازاین حیث گویا از اصول عقاید مانویه متأثر بوده است که نور را ازتحت یعنی از جنوب محدود بظلمت میشمردند ولی از سایر جهات غیر متناهی میدانستند. ابن کرام از طرف دیگر یعنی از بابت اعتقاد بجوهریت وجود واجب تحت تأثیر نصاری بود. کرّامیه میگفتند خداوند مماس‌بعرش خود یامتقارب بآنست ودراینکه برهمهٔعرش قرار گرفته است یابرجزئی‌از آن‌درتفسیر «الرحمن‌علی‌العرش استوی»اختلاف‌داشتند وخداوند را محل حوادث واعراض میدانستند ودر تفسیر «اذا السماء انفطرت» او را بسنگینی وصف میکردند ومیگفتند انّها انفطرت من ثقل‌الرحمن علیها. ابن کرّام در کتاب خود بنام عذاب القبر بابی در کیفوفیةالله عزّ و جلّ داشت یعنی در کیفیت خداوند، وازمکان‌خداوند در بعض کتب خود به حیثوثیة الله تعبیر کرده وبرخی از کرّامیان خداوند را جسم اجسم یعنی‌جسمی که ازهمهٔ جسمها بزرگترو کاملتراست میگفتند وملاقات ومماسات اجسام را براو قائل بودند ومیگفتند او بصورتهای زیبا برزمین فرود میآید[1]. تسلّط ونفوذاین‌فرقه‌مخصوصاً درقرن پنجم بسیاربود ومادرآن باب بجای خود بحث خواهیم کرد.

حلولیه‌واهل‌تناسخ

دراینجا ذکرفرق دیگری ازمسلمین ویاآنها که در محیط اسلامی وعلی‌الخصوص‌درایران سرگرم اختلافات‌دینی‌خود بودند بی‌فایده‌بنظرنمیرسد. ازمیان این‌فرق مهمترازهمه آنها هستند که بحلول یاتناسخ اعتقاد داشتند. اینان بشعبه‌های متعدد منقسم شدند وهریك بنامی شهرت یافتند. قدیمترین کسی که درمیان مسلمین بنشرافکارحلولی مبادرت جست **عبدالله بن‌سبا** است که نسبت بعلی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام راه غلوپیش گرفت ومعتقد بالوهیت او گردید وبعد از آنکه خبرقتل او را شنید گفت مقتول علی نبوده است بلکه شیطان بود که بصورت وی درآمد وعلی خود بآسمان صعود کرد. بعضی از**سبائیه** تصوّرمینمودند علی درمیان ابرهاپنهان است، رعد صوت وبرق‌تازیانهٔویست.

۱ - الفرق بین‌الفرق ص ۱۳۰-۱۳۷

اینان عقیده دارند علی در آخر کار از آسمانها نزول خواهد کرد وهمه جهان را تصرّف خواهد نمود.

دیگر از حلولیه فرقهٔ **بیانیه** اند که میگویند روح خداوند از طریق تناسخ در انبیا وائمه گشت تا به ابوهاشم عبدالله بن محمدبن الحنفیه رسید وازو به بیان بن سمعان منتقل شد.

دیگر فرقهٔ **مغیریه** اتباع مغیرةبن سعیدالعجلی که بمهدویت محمد بن عبدالله ابن حسن بن علی معتقد بود. وی بتشبیه اعتقاد داشت واعضاءِ خداوند را بحروف هجا تشبیه میکرد.

دیگر فرقهٔ **حربیه** اتباع عبدالله بن عمروبن حرب الکندی اند که معتقد بحلول روح الله در انبیا وائمه وابوهاشم عبدالله بن محمدبن حنفیه وازو در عبدالله بن عمروبن حرب بودند.

دیگر از این فرقه **رزّامیه** اند که مرکز آنان درمروبود ودر دوستداری ابومسلم صاحب الدعوة مبالغه میکردند چنانکه امامت را بعد از سفّاح حقّ ابومسلم میدانستند وشعبه یی از این فرقه بنام **ابومسلمیه** دربارهٔ ابومسلم راه افراط پیش گرفتند وچنین پنداشتند او از طریق حلول روح خداوند بمرتبهٔ الوهیت رسیده است واز اینروی اورا برتر از جبرائیل ومیکائیل وسایر ملائکه میشمردند ومیگفتند که او زندهٔ جاویدان است وهمواره در انتظار وی بودند. مرکز این دسته درمرو وهرات بود وبه «**برکوکیه**» شهرت داشتند و اگر کسی از آنان میپرسید آنکس که بفرمان منصور کشته شد که بوده است میگفتند شیطان بود که درچشم مردم بصورت ابومسلم درآمد.

راوندیه نیز درخراسان وعراق از معتقدان بحلول بوده وبپیروی از ابومسلمیه ویا بنا بنقل کامل التواریخ[1] «علی رأی ابی مسلم صاحب الدعوة» بتناسخ عقیده داشته اند. اینان همان قومند که درسال ۱۴۱ دربغداد فتنه یی برپا کردند ومنصور خلیفهٔ دوم را خدای خویش خواندند ودرفتنهٔ آنان نزدیك بود منصور ازمیان برود.

دستهٔ دیگر از حلولیه **مقنّعیه** یا **مبیضه** (**سپید جامگان - بیض الثیاب**) بوده اند

---

۱ - حوادث سال ۱۴۱

درماوراءالنهر. اینان پیروان عطاء (یاهشام، یاهاشم) بن حکیم معروف به المقنّع بودند که میگفتند لاهوت درهیاکل سیر میکند وروح خداوند درآدم وازو درنوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد وعلی واولاد او وسرانجام بابومسلم وازو به المقنع حلول کرد وازاینجا بود که المقنع خود را خدا میدانست و دینی جدید برای اتباع خود آورد وبراثر اتحاد بابعضی ازطوایف ترك چندسال باسپاهیان اسلام درحال جنگ بود تاآخر درسال ۱۶۱ مقتول شد. پیروان وی تااوایل قرن پنجم شهرت داشتند.

دیگر از فرق حلولیه فرقهٔ **«حلمانیه»** منسوب به ابی حلمان الدمشقی هستند که اصلاً ایرانی بود ولی مذهب وی در دمشق رواج داشت وبهمین جهت بدمشقی مشهور گردید. وی معتقد بود که خداوند دراشخاص زیبا حلول می کند و بهمین سبب پیروانش برصورت زیبا سجده میکردند. علاوه براین معتقد باباحه بود.

ازجملهٔ مذاهبی که میتوان آنها را دنبالهٔ مذاهب ایرانی دانست مذهب اباحی **«خُرّمیّه»** یا **«خُرّمدینیّه»** یا **«محمره»** است که معتقدین آنرا بر دودستهٔ **بابکیه** (اتباع بابك خرمی) و**مازیاریه** (اتباع مازیاربن قارن) منقسم داشته‌اند.

دستهٔ نخستین چندین سال درآذربایجان با لشکریان اسلامی در مبارزه بود ودستهٔ ثانوی درطبرستان، وهردومدتها بعد ازقرن سوم باقی بوده‌اند. دستهٔ خرمیه دنبالهٔ مزدکیان دردورهٔ اسلامی هستند.

***

شرح مختصری که ازاوضاع دینی سه قرن اول هجری داده ایم این نتیجه را بدست میدهد که:

۱ - دراین سه‌قرن ادیان ومذاهب قدیم ایران یکباره ازمیان نرفت بلکه همهٔ آنها اعم ازدین زرتشتی ومانوی ومزدکی ونصرانی ویهود دراین سه‌قرن پیروانی در همهٔ نواحی ایران داشته است، منتهی عدد این پیروان درنواحی مختلف تغییر میکرد ودنبالهٔ بقاء این ملل بقرنهای چهارم وپنجم وحتی دربرخی ازادیان بقرون متأخرهم کشید. باقی ماندن این ادیان درایران دورهٔ اسلامی باعث شد که پاره‌یی ازمعتقدات ملل متنوعه درمذاهب موضوعه درایران نفوذ کند مانند عقیدهٔ ابن کرام راجع بتناهی خالق

از تحت و عدم تناهی آن از فوق و اعتقاد بموعود در بعض مذاهب و پاره‌یی از معتقدات فرق حلولی و امثال آنها.

۲ ـ مذاهب اسلامی خواه در ایران و خواه در خارج ایران باشدّت کم نظیری ظهور میکرد و اختلافات میان مسلمانان بدرجه‌یی بود که میتوان گفت بیشتر فرق و نحل خارج از اندازهٔ مسلمین در همین سه قرن بوجود آمده و پایهٔ ایجاد فرق دیگر هم در این سه قرن نهاده شده‌است. علت این امر آن بود که در نخستین قرنهای دورهٔ اسلامی هنوز مسلمین و یا نومسلمانان مشغول یافتن حقایق دین اسلام از میان معتقدات قدیم و جدید خود بودند و علاوه براین اختلافات سیاسی و مناقشات مسلمانان در مسائلی از قبیل خلافت و امامت و حدّ و رسم ایمان و کفر و چگونگی ادای وظایف دینی و دنیاوی بالضروره در این سه قرن میبایست ادامه داشته باشد تا از میان دسته‌های گوناگون چند دسته در هر باب بر دیگران غلبه جویند و معتقدات ایشان مورد قبول عدهٔ بیشتری از مسلمانان گردد و این نتیجه در قرن چهارم و پنجم حاصل شد چنانکه مذاهب معینی در هر باب اعم از فقه و قراءت یا مسائل سیاسی و بحث‌های کلامی مورد قبول قرار گرفت و مابقی بضعف گرایید و اندك اندك از میان رفت.

پیداست که این مناقشات در افکار و اسلوب‌های فکری مسلمانان و بالنتیجه در شعر و نثر هم مؤثر افتاد، گذشته از آنکه خود موجب ایجاد ادبیات پردامنهٔ دینی مسلمانان در این ایام گردید.

ملت ایران در این مناقشات نه تنها بی طرف نماند بلکه سهم عمده و اساسی در این مورد هم مانند سایر ابواب تمدّن اسلامی با او بود و بحکم قاطع میتوان گفت غالب مذاهب اسلامی علی الخصوص از اوایل قرن دوم تا اوایل قرن چهارم در عراق عرب و ولایات ایران پدید آمد و آنها که از آن میان باقی ماند اندك اندك مورد قبول ملت‌های دیگر مسلمان نیز شد.

از میان مراکز مختلف ایجاد افکار و عقاید مذهبی مسلمانان علی الخصوص باید بصره و بغداد را ذکر کرد که بر اثر تلاقی دسته‌های مختلف در آنها، مرکز مستعدّی برای ظهور عقاید جدید بود. در خراسان و عراق نیز مذاهب مختلف پیاپی ظهور کرد و در این نواحی نظرهای سیاسی در ایجاد مذاهب اسلامی بیشتر دخالت داشت تا مقاصد اصولی.

فصل سوم

وضع علوم در سه قرن اول هجری

تقسیم علوم

علوم در نظر مسلمانان مجموعهٔ اطلاعات و دانش هاییست که درامور دینی و دنیاوی بحث و تحقیق کند اعمّ از مسائل شرعی وعرفی وادبی و عقلی وجز آنها . پس هنگامی که در تمدّن اسلامی سخن ازعلم میرود بنابر رسم معاصران تنها بعلوم اثباتی وتجربی توجّه نداریم بلکه مراد ما همهٔ انواع اطلاعات بشری است . مسلمین این اطلاعات را مجموعاً بدودستهٔ علوم معقول ومنقول تقسیم میکنند که دومین آنها یعنی علوم منقول خود بعلوم شرعی وعلوم ادبی منقسم میگردد .

ازمیان تقسیم‌هایی که دربارهٔ علوم‌شده وبحث‌هاییکه دراین باب‌صورت گرفته یکی آنست که **عبدالرحمن بن‌خلدون المغربی** درمقدّمهٔ خود[1] آورده است واینك بذکر لبّ وخلاصهٔ آن دراینجا مبادرت میکنیم[2]:

علوم بشری بردوقسم است : علومی که‌طبیعی انسانست وازراه فکر بدان‌میرسد وعلومی که ازراه نقل بدست میآید وآدمی آنرا ازواضع آن میگیرد . نخستین‌راعلوم حکمیهٔ فلسفیه گویند که انسان از راه فکر ومدارك بشری از موضوعات و مسائل وبراهین آن اطلاع حاصل میکند ودومین را علوم نقلیهٔ وضعیه نامند که مستنداست برخبر ازواضع شرع وعقل را درآن مجالی نیست مگر در الحاق فروع مسائل آن

---

۱ - یعنی مقدمهٔ کتاب العبر وديوان المبتداء والخبر فی ایام العرب والعجم والبربر ومن‌عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر

۲ - رجوع شود به‌مقدمهٔ ابن‌خلدون چاپ‌مصر ص۴۳۵ - ۴۳۶

باصول و تنظیم و تنسیق اجزاءِ مختلف آن که از راه قیاس امکان می‌پذیرد و این علوم همان علوم شرعیّه و علومی است که ما را مهیای فهم آنها کند یعنی علوم لسان عربی که لسان ملت اسلامست و قرآن بدان نازل شده . اصناف علوم نقلیه بسیارست زیرا بر هر کس واجبست که احکام الهی را از کتاب وسنّت به نصّ واجماع یا بالحاق درك کند پس ناگزیرست که اولاً با فهم الفاظ قرآن در آن نظر کند و معانی آنرا دریابد واز این راه علم تفسیر پدید میآید و ثانیاً باید اسناد نقل و روایت آنرا تا پیغامبر واختلاف قراءات قراء را بشناسد وازاین طریق علم القراءات بوجود میگراید و ثالثاً باید از اسناد سنّت بصاحب شرع و کلام در روات ناقل آنها و معرفت احوال وعدالت وامانت آنان در نقل اخبار باخبر باشد وبدین ترتیب علوم الحدیث بمیان میآید ورابعاً لازمست که احکام را ازاصول آن بوجهی قانونی استنباط کرد واین موضوع اصول الفقه است وخامساً درنتیجهٔ معرفت باصول فقه باحکام خداوند در افعال مکلفین واقف گردند واین علم فقه است وسادساً برای شناسایی تکالیف قلبی که عبارت از عقاید ایمانیه نسبت بذات وصفات الهی وامور حشر ونعیم وعذاب وقدر است، واحتجاج در آنها باادلّهٔ عقلیه ، علم دیگر بوجود میآید که عبارتست ازعلم الکلام . سابعاً برای فهم قرآن وحدیث شناختن علوم لسانیه لازمست وآنها عبارتند از علم لغت و نحو وبیان وسایر علوم ادبیه ؛ واینهارا مجموعاً علوم نقلیه گویند که مختص بملّت اسلامی است ...

اینك میپردازیم بذکر احوال هریك ازین علوم درسه قرن اول هجری :

۱ ـ علوم شرعیه

مراد ازعلوم شرعیه یاعلم الشرائع یاعلم النوامیس یاعلوم اعتقادیه تمام علومیست که در دین اسلام وامور مربوط بآن سخن گوید و تقسیم میشود به علم القراءة یا علم‌ـ القراءات وفروع آن ، علم التفسیر وفروع آن ، و علم الحدیث وفروع آن وعلم الفقه وفروع آن وعلم الکلام .

علم القراءة چون بنای دین اسلام برقرآن کریم یعنی کتاب آسمانی مسلمین است طبعاً مسلمین از آغاز کار بدان از هرچیز بیشتر

توجّه داشتند . قرآن حاوی دستورهای قاطع برای مسلمین در امور دینی و دنیاوی است و بهمین سبب است که مطالعه و تحقیق در بارهٔ مسائل مختلف مربوط بآن تا چند قرن در میان مسلمانان رواج داشت چنانکه مسلمین راجع بکیفیت قراءة آن، راجع بقصص و حکایات، احکام، شأن نزول آیات، دسته‌بندی آیات بصور مختلف، موارد فصاحت و اعجاز قرآن وغیره بتفصیل بحث کرده و کتب فراوان در سه قرن اول هجری نوشته‌اند . در رأس تمام علوم مربوط بقرآن علم القراءة وعلم تفسیر قرار دارد .

علم القراءة علمی است که از صور نظم کلام‌الله از حیث وجوه اختلافات متواتر بحث میکند و مراد از آن تحصیل ملکهٔ ضبط اختلافات متواتر وفایدهٔ آن صیانت کلام‌الله از تحریف وتغییرست . روایت صحابه از رسول‌الله درمورد قرآن در بعض الفاظ و کیفیات حروف واداءِ آنها بطرق مختلف صورت گرفته واین اختلافات بوسیلهٔ قرّاء نقل شده وامتداد یافته بود چنانکه درحین فتوحات مسلمانان در هر یك از بلاد و مراکز اسلامی قراءت خاصی بپیروی از یکی از قرّاء که مورد اعتماد بود رواج یافت و بتدریج ازمیان این قراءتهای مختلف هفت وبقولی ده قراءت که ازهمه بیشتر طرف اعتماد بود مورد قبول اکثر طبقات واقع شد و نقل آنها بتواتر رسید واین قراءات اصول قراءات قرآن قرار گرفت والبته بعد ازاین قراءات دیگری هم بر قراءات سابق افزوده شد ولی قرّاءِ قرآن همواره بقراءات مشهور مذکور استناد میجستند وآنرا روایت میکردند تا آنگاه که علوم مختلف اسلامی تدوین شد وراجع باین موضوع هم مانند سایر موضوعات کتبی پدید آمد وخود صناعتی خاص و علمی منفرد گردید . قرّاءِ نخستین قرآن ازصحابهٔ حضرت رسولند مانند عمر بن الخطاب (م. ٢٣ هجری) وعثمان بن عفّان (م. ٣٥) وعلی بن ابیطالب عليه السلام (م. ٤٠) وأُبَیّ بن کعب (م. ٣٣) وزید بن ثابت (م. ٥٦) وعبدالله بن مسعود (م. ٣٢) وابوالدرداء عُوَیمر بن زید (م. ٣٢) وابوموسی الاشعری (م. ٤٤ یا ٥٣) . بعد ازاین طبقه درمیان تابعین نیز عده‌یی بقراءت وحفظ قرآن شهرت یافتند و بعد ازاین دسته قرّاءِ سبع و بعد از آنان سه تن از قرّاء که عدهٔ قرّاءِ سبع را تکمیل کرده و بده رسانیده‌اند، مشهور میباشند. از کسانیکه قراءت را ازصحابه گرفته‌اند حِبْرُالأُمّة عبدالله ابن عباس (م. ٦٨) وعبدالله بن سائب (م. ٧٠) هستند. ازمیان تابعین عدهٔ کثیری درمدینه

وشام و کوفه وبصره دراین فن شهرت یافتند که هریك سند روایت خود را بیکی از صحابه یا کسانی که ازصحابه روایت کرده‌اند میرسانیدند ، ازمیان قراءِ اخیرهفت تن که همه‌ازموالی‌بوده‌اندبنام‌قرّاءالسبعه‌شهرت یافتند که‌عبارتندااز: **نافع بن عبدالرحمن ابن ابی نُعَیم** (یا ابی‌رؤیم) (م. ۱۶۹) و**عبدالله بن کثیر** (م. ۱۲۰) و**ابوعمرو بن العلاء** (م. ۱۵٤) و**عبدالله بن عامر** (م. ۱۱۸) و**عاصم بن ابی النَّجود** معروف‌بابن‌ابی‌النّجود (م. ۱۲۹) و**حمزة بن حبیب** (م. ۱۵٤ یا ۱۵۸) وابوالحسن‌علی‌بن‌حمزة **الکسائی** (م.۱۸۹).

بعد ازین هفت‌تن سه‌تن دیگر ازقراء درمیان مسلمانان شهرت یافتند وصلوة با قراءت آنان هم جائز دانسته شد وآنان عبارتند از : **ابومحمد یعقوب بن اسحق الحَضْرَمی** (م. ۲۰۵) و **ابوجعفر یزید بن القَعْقاع المخزومی** (م. ۱۳۰ یا ۱۳۲) و **ابومحمدخلف بن هشام البَزّار** (م. ۲۲۹) .

این ده‌تن که برشمرده‌ایم‌مقبول‌امت‌اند وقبول قراءت هریك‌ازآنان مجازست. غیر ازاین‌ده‌تن عدهٔ دیگری نیز درمیان مسلمین پدیدآمده وهریك اقوال شاذّی در قراءت آوردند واین‌امر مخصوصاً بعد از تشعّب آراء درتفسیر وفقه رواج بیشتر گرفت وچون اقوال آنان مایهٔ تشدید تفرقه در میان مسلمانان میشد خلفا نسبت بایشان از نهایت شدّت خودداری نداشتند لیکن این‌سخت گیری مانع ادامهٔ کار گروه مذکور نبود چنانکه تا اواسط قرن چهارم قرّاءِ شاذّی مانند محمد بن احمد معروف به **ابن شنبوذ البغدادی** (م. ۳۲۸) و**یعقوب العطار** (م. ۳۵٤) پدیدآمدند .

رسم قراء آن بود که برای اثبات صحت قراءت خود باسناد مسلسل ومتواتر تا حضرت رسول متوسل میشدند مثلاً میگفتند : « قرأ یعقوب بن‌اسحق علی سلام وقرأسلام‌علی‌عاصم‌وقرأعاصم‌علی‌ابی‌عبدالرحمن‌وقرأابوعبدالرحمن‌علی علی‌بن‌ابیطالب وقرأ علی‌بن‌ابیطالب علی‌النبی .»

ازباب اهمیتی که مسلمین برای علم القراءة و قرّاء مشهور قائل بوده‌اند کتب بسیار دراین‌فن ودرطبقات قرّاء تألیف نموده ودر اصول وفروع این علم کار کرده اند وازجملهٔ کتبی که دراین سه‌قرن تألیف شده اینهاست : کتاب القراءات‌خلف‌بن‌هشام، ابن‌سعدان، ابن مجاهد ، ابوحاتم سجستانی ، ابن قتیبه ، ابن‌الطیب بن اشناس ، فضل

ابن‌شاذان ، ابوعمرو بن‌العلاء . علاوه بر اینها درباب نقط وشکل قرآن ، وقف وابتداء قرآن ، اختلاف مصاحف ، وقف‌التمام ، متشابه قرآن ، هجاء المصاحف، قطع ووصل قرآن ، اجزاءِ قرآن نیز کتب متعددی درین سه‌قرن تألیف شد .

ازفروع مشهور علم‌القراءة علم معرفة‌الشواذ ، علم مخارج الحروف، علم‌مخارج الالفاظ ، علم‌الوقوف ، علم علل‌القراءات ، علم‌رسم‌الکتابة فی‌المصاحف، علم آداب کتابة المصحف را میتوان ذکر کرد .

علم تفسیر

تفسیر علمی است که حقیقت معانی آیات قرآن را بحسب طاقت انسان وبمقتضای قواعد لغوی وصرفی ونحوی وبلاغی عرب بیان کند ودرحقیقت مراد خدا را ازقرآن آشکار نماید ودرمورد مفردات وترکیبات ومعانی آنها واسباب‌نزول وترتیب نزول وتوضیح‌اشارات ومجملات وتمییز ناسخات ومنسوخات ومحکمات ومتشابهات از یکدیگر و تفصیل تعریضات وقصص وحکایات آن بحث کند . غرض از آن معرفت معانی وحقایق قرآنیه وفایدهٔ آن حصول قدرت دراستنباط احکام شرعیه بروجه‌صحیح وموضوع آن کلام‌الله‌است.

درآغاز دعوت اسلام برای‌عرب تقریباً اشکالی درفهم معانی‌قرآن درمیان‌نبود زیرا قرآن بزبان عربی فصیح ومبین نازل‌شده واگرهم اشکالی ازپاره‌یی‌جهات‌برای صحابه‌دردرك معانی‌مفردات وترکیبات‌یااشارات ومجملات‌آن حاصل‌میشد‌ازپیغامبر سؤال میکردند ووی توضیحاتی در این موارد میداد بدین ترتیب صحابه توانستند معانی ومفاهیم‌آیات مختلف‌را که هریك بتدریج دربیان اصول دین وفرائض احکام ویا بسبب وقایع مختلف وتعیین‌احکام‌نازل‌شده وبرخی ناسخ وبعضی‌منسوخ‌وپاره‌یی مفصل‌ودسته‌یی مجمل‌بوده‌است، ازآن حضرت فراگیرند وشأن‌نزول آنهارا‌بشناسند. تمامی‌این‌اطلاعات ازصحابه بتابعین نقل‌شد وهمچنان سینه‌بسینه میگشت.

وقتی اسلام ازجزیرة‌العرب بسایر نواحی برده‌شد مردم با دولت و تشکیلاتی مواجه شدند که براساس احکام قرآنی اداره میشد وازاین جهت قرآن مصدر تمام استنباطات‌واحکام‌آنان گردید ودرنتیجه تفسیر وتوضیح مطالب‌آن برای‌ایشان‌لازم بنظرآمد ونا گزیر قرّاء و مفسرین مصدر استخراج احکام و قواعد از قرآن شدند

و درحقیقت نخستین دستهٔ فقهاء را دراسلام پدید آوردند.

تا قسمتی ازقرن اول تفسیر وتوضیح معانی ومطالب قرآن بطریق شفاهی نقل میشد وازبزرگترین کسانی که دراین مدّت ازمیان صحابه بتفسیر قرآن شهرت یافتند خلفاءِ اربعه وابن مسعود وابن عباس واُبَیّ بن کعب وزیدبن ثابت وابوموسی الاشعری وعبدالله ابن زُبَیر و اَنَس بن مالك وابوهُرَیره وجابربن عبدالله وعمروبن العاص بوده‌اند که ازهریك عده‌یی روایت کرده‌اند وازین میان بعد ازعلی بن ابیطالب، ابن عباس از همه مشهورتر است چنانکه اورا حِبر الامّة وترجمان القرآن ورئیس المفسّرین لقب داده[1] وازوچندتن روایت کرده‌اند.

روایت‌هایی که ازاین مفسرین شده اساس علم تفسیر قرارگرفته و تفسیرهای اولی درحقیقت مجموعه‌یی از همین روایات بوده است. نخستین کسی که در تفسیر قرآن تصنیفی دارد بنابربعض روایات **ابن عباس** است که ازتفسیر منسوب باو نسخی موجود است وبطبع رسیده ولی ازظاهرامر چنین برمیآید که این تفسیررا ابن عباس خود ننوشته وبروایت ازاوگردآمده است. بهرحال ابن الندیم[2] در ضمن کتب قدیم تفسیر، کتابی را بابن عباس نسبت داده و گفته‌است که **مجاهد** آنرا ازابن عباس روایت کرده وچندتن دیگرنیز آنرا ازمجاهدروایت نموده‌اند[3]. درنزد شیعه قدیم‌ترین کتاب تفسیرقرآن منسوبست به **امام محمدالباقر** علیه السلام واین تفسیررا ابن الندیم هم از جملهٔ تفاسیر قدیم ذکر کرده و گفته است ابوالجارود زیادبن المنذر رئیس فرقهٔ جارودیهٔ زیدیه آنرا ازآن حضرت روایت کرده است. تفسیردیگری هم به **ابوحمزة الثمالی** (ثابت بن دینار) ازاصحاب علی علیه السلام واز بزرگان ثقات نسبت داده شده‌است. تا اواخر قرن سوم واوایل قرن چهارم کتب متعددی درتفسیرنوشته شده وشماره کردن همهٔ آنها دراینجا دشواراست. ازمیان این کتب تا پایان قرن سوم بعضی اهمیت وشهرت بیشتری یافته‌اند که دررأس همهٔ آنها کتاب **جامع البیان فی تفسیر القرآن** معروف بتفسیر کبیر

۱ ـ کشف الظنون ص ۴۲۹

۲ ـ الفهرست چاپ مصر ص ۵۰

۳ ـ تفسیرمنسوب بابن عباس درمصر طبع شده است.

قرار دارد که از آثار مورخ و ادیب و فقیه بزرگ اسلامی **محمد بن جریر الطبری** (م. ۳۱۰) است. تفسیر طبری تا عهد مؤلف بزرگترین کتابی بوده است که در این علم نوشته شده و بهمین سبب بزودی در عالم اسلامی کسب شهرت کرد چنانکه در عهد سامانیان بتفصیلی که خواهیم دید بزبان فارسی ترجمه شد و از آن ترجمه اکنون نسخی موجود است. از تفاسیر مقدّم بر تفسیر محمد بن جریر بعضی مانند تفسیر **سدّی** (م. ۱۲۷) و تفسیر **مقاتل بن سلیمان** (م. ۱۵۰) مشهور بود.

نکتهٔ قابل ذکر آنکه علم تفسیر در آغاز امر بیشتر تحت تأثیر روش علم حدیث بود و در حقیقت حکم شعبه‌یی از آن علم داشت و تدوین و تبویب آن بتدریج صورت گرفت و بهمین سبب هم علم تفسیر در آغاز امر تا مدّت مدیدی جنبهٔ نقل داشت یعنی اکثر مسلمانان معتقد بودند در تفسیر و توضیح آیات و عبارات باید متکی بر اسناد صحیح ومنقول از اقوال صحابه و تابعین باشند. بعبارت دیگر مفسّر درین تفاسیر بخود اجازهٔ تأویل و تعبیر نمیداد و مهمترین کتابی که تا آخر قرن سوم براین روش تألیف شد تفسیر ابن جریرست.

درمقابل این دسته یك دستهٔ معتبر دیگر وجود داشت که در تفسیر معتقد باجتهاد بودند و در حقیقت آیات و عبارات قرآن را بنظر خود تأویل میکردند. از نخستین کسانی که این نظر را آورد جَهم بن صَفوان مؤسس فرقهٔ جهمیه بود و بعد از جهمیه معتزله بشدت دراین باره کوشیدند و بدین ترتیب کتب تفسیر بدو دسته تقسیم شد: کتب علمائی که بر منهج محدثین میرفتند مبتنی بر ذکر منقولات بود و کتب آندسته که بر نهج عقلیین بودند مبتنی بر شرح اجتهادات و تأویلات بوده است.

نکتهٔ دیگری که دراینجا ذکر آن لازمست آنکه گذشته از کتب مصاحف وقراءات و تفسیر قرآن کتابهای دیگری هم در مسائل مختلف مربوط بقرآن درقرن دوم وسوم نوشته شد که مجموع آنها در ترقی علم تفسیر و تکامل آن اثر فراوان داشته است مثلاً نحویان ولغویان کتب متعددی بنام معانی قرآن نوشتند مانند کتابهایی که بنام «معانی القرآن» بوسیلهٔ کسائی و اخفش و یونس بن حبیب و مبرد و قطرب النحوی وفراء و ابی عبیده و زجّاج وجز آنان نوشته شد و دانشمندانی درهمین رشته کتبی دربیان

مشکلات و مجازات قرآن و غریب القرآن و لغات القرآن تألیف کردند.

همچنین فقها شروع بجمع آوری آیاتی که احکام فقهیه از آنها استنباط میشده است کرده و آن احکام را بنابر هریك از مذاهب مانند مذهب مالك یا مذهب ابوحنیفه یا مذهب ظاهریه ترتیب دادند واز آنجمله است کتاب احکام القرآن تألیف ابوبکر الرازی بنابر مذهب اهل عراق و کتاب احکام القرآن تألیف امام شافعی و کتاب احکام القرآن تألیف داود بن علی الظواهری. مورخان هم هنگام جمع تواریخ ملل یهود ونصاری وایرانیان وغیره از آیات تاریخی قرآن استفاده کردند و بدین ترتیب مواد مختلفی برای تفسیر قرآن فراهم شد ووقتی موادی را که متکلمین از راه تفاسیر عقلیهٔ خود براین موادافزوده‌اند درنظر گیریم درمی‌یابیم که تا پایان قرن سوم وسعت دامنهٔ علم تفسیر بسیار شد چنانکه قرن چهارم دراین باب تنها دنبالهٔ پیشرفت‌های قرن دوم وسوم بوده است.

علم الحدیث حدیث علمی است که بیاری آن اقوال وافعال واحوال پیغامبر صلی الله علیه شناخته میشود و خود بدو علم روایة الحدیث ودرایة الحدیث منقسم میگردد. علم روایة الحدیث علمی است که از کیفیت اتصال احادیث برسول الله از حیث احوال روات آنها در ضبط وعدالت و نظائر آنها بحث میکند وباصول الحدیث نیز معروفست. علم درایة الحدیث علمی است که از معنی ومفهوم الفاظ ومراد از آنها بحث کند ومبتنی است برقواعد زبان عربی وضوابط شرعی. مراد ازعلم الحدیث پیروی از آداب نبوی ودوری ازاعمالی است که درنزد او مکروه بوده است. این علم ازجهت اهمیت وافری که داشته مانند سایر علوم شرعیه شعب وفروع متعددی پیدا کرده است مانند علم شرح الحدیث ـ علم اسباب ورود الاحادیث وازمنته وامکنته ـ ناسخ الحدیث ومنسوخه ـ علم تأویل اقوال النبی ـ علم رموز اقوال النبی ـ علم غرائب لغات الحدیث ـ علم تلفیق الاحادیث ـ علم رواة الاحادیث ـ علم النظر فی الاسانید، وغیره.

این علم درنظر مسلمین ازاشرف علوم واهمّ آنها بوده و مورد کمال توجّه کافهٔ طبقات قرارمیگرفته است زیرا بعدازقرآن مهمترین وسیلهٔ اطلاع ازاحکام دین احادیث

مروی از پیغامبر بوده است بهمین جهت محدّثین از صحابه و تابعین گرفته ببعد همواره مورد اعتماد واعتناء مسلمانان بوده‌اند ومیزان اهمیّت محدّثین بستگی تام بحفظ و نقل احادیث صحیح داشت بهمین سبب بود که مردم بحفظ و نقل احادیث توجّه فراوان مبذول میداشتند تابجایی که طالبان علم درپی تحصیل احادیث بیشتر اقدام به «رحله» دربلاد ونواحی مختلف میکرده‌اند.

ظهور این علم بدین گونه بوده است که چون حضرت رسول مربّی منحصر مسلمین بود درزمان حیات خویش هم آیات قرآنی را که اوامر و نواهی الهی است بمردم ابلاغ میکرد وهم درمواردی که مسلمین درمسائل مختلف مثل فهم درمعانی قرآن یا کیفیت اجراءِ احکام ونظائر این امور اشکالی داشتند، مشکلات آنان را رفع می‌نمود یا ازپیغامبر اکرم درموارد مختلف اقوال و افعالی صادرمیشد که سرمشق مسلمانان دراقوال وافعالشان قرار میتوانست گرفت وبدین ترتیب مقدار کثیری سنّت و دستور وقول از پیامبر اسلام باقی ماند که عده‌یی از صحابه آنها را از حفظ داشتند و روایت میکردند وهنگامی که فتوحات مسلمین شروع شد و مسلمانان در ممالك اسلامی پراگنده شدند بنشر این احادیث مبادرت شد چنانکه احادیث وسنن نبوی بسرعت درسراسر کشوراسلامی رواج یافت.

درآغاز کار مسلمانان فقط بحفظ ونقل احادیث متوجّه بودند وتوجّهی بضبط آنها در کتب نداشتند وبهمین سبب درآن دوره که تااواخر عهدامویان امتداد یافت اختلاط احادیث صحیح با سقیم و مجعول بشدّت جریان داشت ولی اندك اندك برای رهایی احادیث وسنن ازخلل وتباهی ضبط آنها شروع شد ودرنیمهٔ اول قرن دوم گروهی از مدوّنین بزرگ حدیث ظهور کردند ومجموعه‌هایی ترتیب دادند که از آنجمله‌اند:

ابن جُرَیح (م. ۱۵۰) درمکّه و **محمد بن اسحق** (م. ۱۵۱) و **مالك بن اَنَس** (م. ۱۷۹) در مدینه و **ربیع بن صبیح** (م. ۱۶۰) و **سعید بن ابی عروبة** (م. ۱۵۶) و **حَمّاد بن سَلَمه** (م. ۱۷۶) دربصره و **سفیان الثّوری** (م. ۱۶۱) در کوفه و **ابن المبارك** (م. ۱۸۱) درخراسان. ازمیان این مجموعه‌های نیمهٔ اول قرن دوم اکنون جز مُوَطّأ مالك بن انس دردست نیست ولی ازمجموعه‌های دیگر اوصافی باقی مانده وازمجموع

این اوصاف و نیز از مطالعه در موطأ مالك معلوم میشود که در آن ایام قصد از جمع احادیث بیشتر خدمت بعلم فقه بوده است چنانکه موطأ مالك دارای ترتیب فقهی است و گویا مقصود از این عمل مبارزه با فقهای قیاسی عراق بود. علاوه بر این احادیث موطأ همه مسند (یعنی احادیثی که سلسلهٔ محدّثین آن تا حضرت رسول کاملاً ذکر شده باشد) نیست بلکه قسمتی از آنها مرسل است (یعنی آنها که اسناد بنحو کمال در آنها نیامده) و قسمتی منقطع (یعنی آنها که اصلاً ذکر سند نشده است) ولی بعد از این مرحله یعنی در اواخر قرن دوم روش کاملتری در تدوین احادیث پدید آمد و آن تألیف مسانید (جمع مسند) است مانند مسند **عبیدالله بن موسی الکوفی** و **مُسَدَّد ابن مُسَرهَد** بصری و جز آنها. در مسانید ترتیب تدوین آن بود که احادیث را بحسب روات فراهم آورند چنانکه احادیث مرویّ از هر صحابی را جداگانه گرد میآوردند اگرچه در موضوعات مختلف باشد و حال آنکه در روش سابق احادیث نبوی یا فتاوی صحابه را در هر موضوع فقهی از قبیل طهارت و تجارت و غیره جداگانه نقل میکردند.

ذکر این نکته لازم است که در قرن اول و دوم بر اثر کشاکش‌های شدید سیاسی و کلامی میان مسلمانان و در نتیجهٔ مدوّن نبودن احادیث و بعضی علل دیگر بسیاری احادیث مجعول متداول گردید و کثرت این احادیث بدرجه‌یی رسید که تحقیق در احادیث و حتی استناد بآنها را دشوار ساخت. باین سبب در قرن سوم فکر نقد احادیث و تمییز انواع آنها (صحیح. حسن، ضعیف، مرسل، منقطع، معضل، شاذ، غریب وغیره) از یکدیگر و ذکر رجال حدیث و حکم نسبت بآنان بمیان آمد و دورهٔ تألیف کتب صِحاح فرا رسید چنانکه **امام محمد بن اسمعیل البخاری** (م. ۲۵٦) کتاب معروف خود الجامع الصحیح و **ابوالحسن مسلم بن الحجاج نیشابوری** (م. ۲٦۱) کتاب صحیح خود و **ابن ماجه** ابوعبدالله محمد بن یزید القزوینی (۲۰۹-۲۷۳) کتاب سنن و **ابی داود** (م. ۲۷۵) کتاب سنن و **الترمذی** (م. ۲۷۹) کتاب جامع و **النسائی** (م. ۳۰۳) کتاب سنن خویش را تألیف کرد و این شش کتاب که ارکان اساسی علم حدیث درمیان عامّه است بنام «کتب الستة» مشهورند و اصحّ کتب حدیث شمرده میشوند واحیاناً کتاب المسند **امام احمد بن حنبل** (م. ۲٤۱) را هم بر آنها میافزایند.

این نکته قابل توجّه است که شمارهٔ احادیث مقبول ائمّهٔ حدیث وفقها بر اثر وجود احادیث مجعول تفاوت میکرد. مثلاً امام ابوحنیفه بنابر نقل ابن خلدون ازمیان جمیع احادیث درحدود هفده حدیث را پذیرفت و مالك در کتاب الموطأ در حدود سیصدحدیث واحمدبن حنبل در کتاب مسند خود پنجاه هزار حدیث را روایت کرده وصحیح دانسته است. بعضی ازمحدّثین درروایت جنبهٔ افراط پیمودند و کار ثبت وضبط احادیث بپانصد وششصدهزارویك میلیون میرسید. مسلم نیشابوری کتاب صحیح خودرا ازروی سیصدهزارحدیث مسموع ترتیب داد وامام بخاری ازروی ششصدهزار حدیث وحال آنکه ازاین میان درحدود ۹۲۰۰ حدیث راپذیرفت.

علم فقه

فقه علمی است که از فروع عملی احکام شرع بحث کند ومقصود از آن تحصیل ملکهٔ اقتدار براجراءِ اعمال شرعی است. مبنای این علم براستنباط احکام است از کتاب وسنّت وبسبب همین استنباط محل اجتهادست ونتیجهٔ اجتهاد اختلاف فقها وایجاددسته‌های جدید درمیان مسلمین میباشد.

درحیات حضرت رسول مسلمین احکام را ازاو فرا میگرفتند ودر مشکلات تشریعی بوی مراجعه میکردند ولی بعد ازرحلت پیغامبر مرجع مسلمانان در رفع اینگونه حوائج صحابه وعلی‌الخصوص قرّاء بودند که آیات قرآن را ازمحکم ومتشابه وناسخ ومنسوخ میشناختند وازپیغامبر فراگرفته بودند ومخصوصاً درمیان صحابه خلفاءِراشدین و اُبَیّ بن کعب وعبدالله‌بن مسعود ومعاذبن جبل وعَمّاربن یاسروزیدبن ثابت وسلمان وابوالدرداء وابوموسی اشعری بفتوی مشهورشده‌اند.

بعد ازصحابه فتوی بتابعین منتقل شد واز میان آنان، هفت تن در مدینه شهرت یافتند که عبارتند از سعیدبن مسیب و ابوبکربن عبدالرحمن وقاسم وعبدالله و عروة وسلیمان وخارجه که عدد آنانرا مورخان تاده تن نیز رسانیده‌اند وفقه وفتوی بوسیلهٔ همین قوم درممالك اسلامی انتشاریافت.

همچنانکه گفته‌ایم دراوایل عهداسلامی فقه و قراءت و تفسیر و حدیث علمی واحد بود چنانکه جداساختن آنها ازیکدیگر دشوار مینمود لیکن اندك اندك هریك

ازاین علوم براثر توسعه وتکامل خود ازدیگر علوم جدا شد وعلم تشریع ازمیان سایر علوم بعلم فقه واصحاب آن بفقها معروف شدند واین فقها چون درکلیهٔ امور مسلمین حقّ اظهارنظر داشتند اهمیت وافر کسب کردند.

درتمام قرن اول براثر اجتماع اکثر صحابه وتابعین درمدینه مرکز مهمّ فتوی آن شهربوده است لیکن ازاوایل قرن دوم عراق نیز دراین باب مرکزیّت و اهمیتی کسب کرد و گروهی ازفقهای صاحب نظر در آن دیار ظهور نمودند وهمین دوگانگی مراکز علم فقه باعث ایجاد دوروش ممتاز در آن علم گردید یکی بنام طریقهٔ اهل حدیث ودیگر بنام طریقهٔ اهل رأی وقیاس که پیروان هریك از این دوروش را از آغاز کار تا مدّت‌های مدید با یکدیگر مشاجرات ومباحثات متمادی بود واین امرخود منجر بتألیف کتب متعدد گردید. پیشوای اهل رأی **ابوحنیفه نعمان** بن ثابت بن زوطی از اصل ایرانی است. جدّش زوطی درکابل وبقولی درنسا وخود ابوحنیفه درکوفه بسال ۸۰ هجری ولادت یافته ودربغداد بسال ۱۵۰ هجری درگذشته است. وی دراوایل عمر خود سرگرم مباحث کلامی بوده وبا علماءِ کلام مراوده داشته است. ازطرف دیگر براثر آنکه بزّازبود در امور عملی اجتماع هم وارد بوده واز حقیقت وضع اقتصادی و تجاری عهد خود اطلاع داشته است و با وجود تأیید و تقویتی که بنی‌العباس ازو میکرده‌اند تمایلی بعلویین داشت وآنانرا برای خلافت شایسته‌تر میدانست. ازشاگردان مشهور اوابویوسف (م. ۱۸۲) قاضی‌القضاة هارون‌الرشید وصاحب تألیفات متعدد و از آنجمله کتاب‌الخراج است. دیگر محمدبن‌الحسن الشیبانی ودیگر زُفَر (م. ۱۵۸). این شاگردان درپراکندن نظر وروش استاد خود اثرفراوان داشته‌اند.

ابوحنیفه درقبول احادیث سخت گیربود چنانکه از مجموع احادیث بیش از حدود هفده حدیث را قبول نداشت و همین حالت او را مجبور میکرد که بقیاس واستحسان توجّه کند.

علّت عمدهٔ این نظر آن بودکه وی اولاً مردی دقیق‌النظر وسریع‌الانتقال بود وثانیاً در آغازامر بامتکلمین ومباحث آنان آشنایی یافت وثالثاً درمحیط ایرانی وعربی عراق که در تمام دورهٔ ساسانی از مهمترین مراکز بحث و نظر در مسائل دینی بود

تربیت شد وچون این محیط مانند مدینه مستعدّ اخذ احادیث وسنن صحاح از صحابه وتابعین نبود ناگزیر میبایست روش دیگری غیر از آنچه فقهای مدینه بآن توجّه داشتند اتخاذ کرد. علاوه براین پیش گرفتن روش قیاس درفقه امری تازه نبود وپیش ازابوحنیفه هم برخی ازرجال کم وبیش بدین امر توجّه کرده بودند.

قیاس عبارتست از آنکه درشریعت حکمی برای امری معلوم باشد وبعد امور دیگری را که باآن اتحاد درعلّت داشته باشد برآن قیاس کنند وهمان حکم رانسبت بآن امورصادر نمایند. این اصل بعداً توسعه یافت وبرتمام مواردی اطلاق شد که نسبت بآنها نصّی وجود نداشت وفقیه باقیاس برموازین شرعی ومقتضیات دین احکامی در باب آنها صادرمیکرد. باین ترتیب قیاس بتدریج مرادف رأی قرار گرفت ورأی وقیاس یعنی آنکه فقیه براثر طول ممارست خود دراحکام شرعیه این ملکهٔ نفسانی راحاصل کرده باشد که بتواند بادقت درامور وعلل واسباب آنها احکامی که منطبق بر شریعت وسازگار باآن باشد نسبت بآنها صادر کند. پس شرط اصلی رأی وقیاس اجتهادست. ابوحنیفه اگر نسبت بامری درقرآن وسنّت رسول‌الله (مشروط برآنکه ثقات آنرا روایت کرده باشند) تصریحی نمی‌یافت متوسل باجتهاد میشد وبرهمان سیرتی که گفته‌ایم می‌رفت وچون محیط عراق وایران مستعدّ قبول این روش بود طریقهٔ اوبسرعت دراین نواحی انتشار یافت.

درمقابل روش ابوحنیفه طریقهٔ اهل حدیث قرارداشت که معتقدین بآن پیروان **مالك بن انس** بودند. مالك بن انس را برخی عربی‌الاصل وبعضی ازموالی دانسته‌اند. ولادت اودرسال ۹۷ ووفاتش در ۱۷۹ اتفاق افتاد. وی برعکس ابوحنیفه باحادیث وسنن واطلاع ازآنها واستنادبرآنهارغبت وافر داشت ونشأت درمدینه که محل سکونت ووفات عدهٔ کثیری ازصحابه وتابعین بوده است این امررا برای او بآسانی میسّر میساخت وحتی باید گفت که اورا برین روش تربیت مینمود. البتّه پیش ازمالك مدینه مرکز فتوای مسلمانان بود وخلفا وصحابه وتابعین وقرّاءِ بزرگ دراینجا بااستناد براحکام الهی واحادیث وسنن واجماع امّت بدادن فتوای خودسر گرم بودند. مالك ازفقهای مشهور آن شهر فقه آموخت وبهمان طریقه‌یی که آنان داشتند بارآمد وهمان روش راادامه داد

وتکمیل کرد وشاگردان خود را بهمان طریقت تربیت نمود . از شاگردان مشهوراو عبدالله‌بن‌وهب (م. ۱۹۷) وعبدالرحمن‌بن‌القاسم (م. ۱۹۱) واشهب‌بن‌عبدالعزیز (م. ۲۰۴) وعبدالله‌بن‌عبدالحکم (م. ۲۱۴) ویحیی‌بن‌یحیی‌اللیثی (م. ۲۳۴) هستند که همه بحدیث وفقه مشهورند .

تمسّک مالك بحدیث تا درجه‌یی بود که حتی بخبر واحدی هم مشروط بر آنکه صحیح یاحسن باشد اکتفا میکرد واحکام خودرا با توجّه بآیات واحادیث و سنن رسول وصحابه واجماع امّت صادر مینمود وعلی‌الخصوص باجماع واتفاق اهل مدینه یا اکثر اهل آن شهر برحکمی درست مانند یك حدیث یا یك سنّت استناد مینمود زیرا آنان را مطلع ومعتاد بسنن حضرت رسول وصحابه میدانست ومیگفت طبقات اهل این شهر اعمال واحکام خودرا بپیروی ازطبقهٔ معاصر حضرت رسول انجام میدهند وآنان خود از آنحضرت آموخته‌اند واواجماع اهل مدینه‌را در کتاب مُوَطّأ خودبچهل واند مسأله رسانیده است . مهمترین اثر مالك کتاب المُوَطّأ است که در آن احادیث وسنن ومسائل اجماعی اهل مدینه را بنا برترتیب فقهی مرتب نمود .

روش مشهوردیگری که اندکی بعدازدوروش ابوحنیفه ومالك پدیدآمدروش **محمدبن ادریس الشافعی** (۱۵۰ - ۲۰۴)است . وی مدتی درمکّه نزدسفیان‌بن‌عیینه ومسلم‌بن خالدالزنجی فقه آموخت وسپس بمدینه رفت و درخدمت مالك تلمّذ کرد وبعد ازوفات مالك بیمن رفت وسپس در سال ۱۹۵ ببغداد عزیمت کرد وهمانجا بود تا درگذشت . شافعی دراثناء اقامت خود درعراق بامحمّدبن‌الحسن شاگرد ابوحنیفه آشنایی یافت وازوفقه را بروش عراقیین آموخت وبدین‌ترتیب علم اهل‌حدیث واهل رأی هردو دراو جمع‌شد . آنگاه دراین‌طریقه تصرّفاتی کرد وقواعدی بوجودآورد . روش او درفقه چنین است که : اصل در فتوی کتاب وسنّت و اجماع و آثار و قیاس بر آنهاست وقیاس هم جز باعلم‌بکتاب‌الله واطلاع ازاقاویل وسنن گذشتگان واجماع ناس واختلاف آنان میسّر نیست . از آثار مهمّ‌شافعی که اکنون دردست است رسالهٔ او دراصول فقه ورساله‌یی دیگر بنام «کتاب‌الامام» می‌باشد . شافعی شاگردانی داشته است که طریقهٔ اورا درعراق وایران و مصر پراکندند و قبول مذهب او در ایران تا

درجه‌یی بود که دراین کشور مدتها همشأن مذهب ابوحنیفه بوده‌است .

بعدازین پیشوای بزرگ‌فقه **احمدبن محمدبن حنبل** را باید نام برد . اصل‌او ازمرو ولی ولادت ونشأتش دربغداد بوده است . درسال ۱٦٤ ولادت یافت وبسال۲٤۱ درگذشت . توجّه او بیشتر بعلم حدیث بود ودرراه جمع حدیث کوفه وبصره ومکّه ومدینه وشام ویمن والجزیره را دید . مدتی مصاحب امام شافعی بود واز وی کسب علم کرد . دراینکه او ازبزرگان محدّثین بود تردیدی نیست ولی همهٔ علماءِ بزرگ اورا بفقه نشناخته‌اند وازآنجمله محمّدبن‌جریر مذهب اورا درخلاف بین فقهانیاورد ومیگفت اومرد حدیث است نه‌مرد فقه . فقه اوبشدّت مبتنی برحدیث است چنانکه اساس علم خودرا بر کتاب وحدیث وسنّت قرار داده است ، هرفتوی راکه از صحابه نقل شده بود قبول داشت وازمیان‌چندفتوی ازصحابه دریك‌مورد معتقد بود آنرابايد پذيرفت که اقرب بکتاب وسنّت باشد و حتی حدیث مرسل یا ضعیف را هم برقیاس ترجیح داده است وازقیاس جز درموردی که ضرورت واحتیاج بنهایت رسیده باشد استفاده نمی کرد. احمدبن‌حنبل کتابی‌درفقه‌تصنیف‌نکرد بلکه‌آنچه ازودرفقه‌روایت شده عبارتست ازپاسخ‌هایی که بسؤالات مردم داده است و شاگردان اوآنها را فراهم آوردند ومرتب ومدوّن کردند .

ازکسان دیگری که در این سه قرن دارای اثری در علم فقه بوده اند یکی **ابوسلیمان داود بن علی بن داود اصفهانی** معروف به‌داودالظاهری‌است که‌بسال ۲۷۰ در بغداد درگذشت . وی مؤسس فرقهٔ داودیه است ، فقه را نزد امام شافعی فراگرفت ولی بعد مذهب مستقلّی بنام‌مذهب ظاهریه‌آورد . مذهب اونقیض مذهب حنفی است یعنی بکلّی منکرقیاس بود و اعتقاد داشت که تنها اکتفا بظواهر کتاب وسنّت کافی است . مذهب‌ظاهری درفارس واندلس رایج بود ومخصوصاًدرعهدسلطنت عضدالدولهٔ دیلمی براثراعتقادی که بائمّهٔ این‌مذهب داشت کارآنان رونقی گرفت .

دیگر ازمذاهب معروف‌فقهی مذهب‌ثوریه است که مؤسس آن**سفیان‌بن‌سعید الثوری** (م. ۱٦۱) بود و مذهب او در اواخر قرن دوم شهرت داشت . اساس مذهب ثوریه‌آن بود که دراستخراج احکام باید باحادیث تمسّك کرد . دیگرمذهب طبریّه

از **ابوجعفر محمد بن جریر الطبری** (۲۲٤ - ۳۱۰) صاحب کتاب اختلاف الفقها وجامع البیان فی تفسیر القرآن و تاریخ الرسل والملوك .

برروی هم باید دانست که سه قرن اول هجری از همهٔ قرون و ادوار دیگر اسلامی بیشتر مستعدّ ظهور مذاهب مختلف فقهی و دورهٔ اجتهاد وصدور آراء گوناگون نسبت بکیفیت استخراج احکام فقهی از کتاب وسنّت یا رأی وقیاس بوده وبهمین نسبت هم کتب بسیار دراین سه قرن نوشته شده است وهریك ازصاحبان مذاهب وشاگردان وپیروان بزرگ آنان تألیفات گرانبهایدید آورده‌اند که بعض آنها هنوزهم در دست است.

براثراین توجّه وعنایت شدید فروع احکام اسلامی بتمامی در همین سه قرن تدوین شد چنانکه دورههای بعد را میتوان دورهٔ ادامهٔ مذاهب مهمّ فقهی سه قرن اول وحتی دورهٔ انتخاب دسته‌یی ازمذاهب وترك مذاهب دیگر دانست .

بهمان نحو که فقهای اهل سنّت وجماعت دراین سه قرن با حرارت وشوق وافر مشغول تألیف واجتهاد در مسائل فقهی بودند پیشروان سایر فرق اسلامی هم بدین امرخطیر سر گرم بودند . از آنجمله فرق متعدد **شیعه** هریك روش فقهی خاص داشتند . مبداء ومنشأ فقه شیعه تعلیمات حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام است . این نکته را باید افزود که شیعه علاوه بر کتاب واحادیث نبوی احادیث وسننی هم از ائمهٔ اثنی عشر دارد. اولین کسی که تعلیمات فقهی او اساس کار اهل تشیّع شده علی بن ابیطالب علیه السلام است که خود درمیان صحابه وخلفا بفقه وفتوی شهرت دارد . نخستین تألیف فقهی شیعه را بیکی ازاصحاب مشهور علی علیه السلام بنام سلیم بن قیس الهلالی نسبت داده‌اند که تحت تأثیر تعلیمات آنحضرت نوشت . بعدازعلی بن ابیطالب سایر ائمّه هم تعلیماتی درفقه داشته‌اند لیکن ازمیان آنان بعضی شهرت بیشتری دراین امر دارند مثل **امام ابوجعفر محمد الباقر** (م. ۱۱۳) و **امام ابوعبدالله جعفر الصادق** (م. ۱٤۸) . از کسانی که مخصوصاً ازامام باقر وامام صادق روایت کرده‌اند آل زرارة بن اعین هستند که ازمیان آنان فقهای بزرگ برخاستند . ازفقهای دیگر شیعه یونس بن عبدالرحمن (از اصحاب امام موسی الکاظم متوفی بسال ۱۸۳) بوده که تصنیفات بسیارداشته است . دیگر ابوعبدالله البرقی القمی ازاصحاب امام ابوالحسن علی الرضا (م. ۲۰۲) وهم ازاصحاب آن امام حسن بن سعید اهوازی

وحسین بن سعید اهوازی هستند که از همهٔ معاصران خود در فقه و آثار و مناقب وسایر علوم شیعه مطلع تر بوده‌اند. تا اواخر قرن سوم فقهای متعدد دیگری در میان شیعه ظهور کرده‌اند ولی تکامل فقه شیعه و تدوین وتکمیل آن مخصوصاً بعد از این تاریخ میسّر شده است یعنی بعد از غیبت امام منتظر که در حدود سال ۲٦۰ صورت گرفته است. در فقه شیعه هم مانند فقه اهل سنّت بکتاب وسنّت اعتماد میشود منتهی دراینجا حدیث ورأیی را جز از امام یا عالمی شیعی ومحدّثی شیعی قبول ندارند و علاوه بر این اجماع عام را منکرند وبقیاس اعتقاد ندارند وهیچ رأی را جز از خدا ورسول وائمّه نمی‌پذیرند.

ازمیان فروع علم فقه از همه مهمتر یکی **علم اصول الفقه** است و آن علمی است که بیاری آن طریقهٔ استنباط احکام فرعیه از ادلّهٔ اجمالیه دریافته میشود. موضوع آن ادلّهٔ کلّی شرعی است از آن حیث که کیفیت استنباط احکام شرعیّه از آنها معلوم میشود ومبادی آن از کلام وتفسیر وحدیث وبعضی ازعلوم عقلیه مأخوذ است. دیگر **علم خلاف** است و آن علمی است که کیفیت ایراد حجت های شرعی ودفع شبهات با ایراد براهین قطعی بیاری آن شناخته شود. دیگر **علم الجدل** است که بوسیلهٔ آن اصول وشرایط و کیفیّات مناظره شناخته میشود و آنرا هم از فروع علم منطق میشمرند وهم ازفروع علم احکام دین ودرهرمورد موضوع وروش آن تفاوت حاصل میکند.

علم الکلام

علم الکلام علمی است که متضمّن بیان دلایل وحجج عقلیه درباب عقاید ایمانیه وردّ بر مبتدعه واهل کفر وضلالت است. این علم مخلوق بحث ها ومناقشاتی است که از اواخر قرن اول میان مسلمانان دربارهٔ مسائل اعتقادی اسلام ازقبیل توحید وتجسیم وجبر واختیار وحدود ایمان و کفر وامثال این مسائل درگرفت وچون طرفداران هریك از این مباحث محتاج دلایلی برای اثبات عقاید خود بودند وهر استدلالی طبعاً نتیجهٔ بحث های عقلانیست، ازاین راه برای هردسته اصول ومباحثی فراهم آمد که علم الکلام از آنها تشکیل شد.

ایجاد وترقی علم کلام درمیان مسلمانان نتیجهٔ علل متعددیست که برخی دراسلام وجود داشت وبرخی دیگر ازخارج بمحیط اسلامی واردشد.

۱ ــ ازمهمترین علل که منبعث از اسلام و مسلمین است ایراداتیست که در

قرآن بملل غیرمسلمان در عقاید آنان شده یا استدلالات کوتاهی است که گاه برای اثبات مبانی اسلام بکار رفته و یا بحثهای مختصری است که در مسائلی از قبیل جبر واختیار شده است[1]. پیداست که علماءِ امّت اسلام بتدریج متوجّه بحث در این موارد واثبات آنها شده و با مخالفان شریعت از راه مناقشه ومباحثه درآمده اند واز این راه فصول متعدد برای علماءِ کلام پدید آمد.

۲ ـ بعد از آنکه مسلمانان از کار فتوحات خود فارغ شدند و کار سیاسی و اقتصادی آنان رونقی گرفت متوجّه تحقیقات فلسفی در اصول دین گردیدند وهمین امر ایجاد اختلافات شدید درمیان آنان کرد. دراین مناقشات پیداست که هردسته برای اثبات عقاید خود محتاج باستعانت از فلسفه میشوند چنانکه در میان زرتشتیان و مانویان ومسیحیان وجز آنان بوده است وعلم کلام بدینطریق پدید آمد.

۳ ـ مسائل سیاسی مثل موضوع خلافت که منجر بایجاد فرق مختلف گردید واین فرق هم باآنکه درابتداءِ امر فقط برسر یك موضوع سادهٔ غیرفلسفی بایکدیگر مناقشه و مجادله داشته اند بزودی متوجه مسائل اصولی متعدد گردیده و محتاج باستعانت از فلسفه شده‌اند.

ازجملهٔ اسباب وعللی که‌ازخارج بمحیط اسلامی راه جست ودرایجادعلم کلام مؤثر واقع‌شد اینهاست:

۱ ـ غالب کسانی که بعد از فتوحات اسلامی بدین‌اسلام درآمدندازدیانات‌قدیم مانند ادیان یهودی ونصرانی و مانوی وزرتشتی و صابئی و غیره بوده وبا تعالیم این دیانات تربیت یافته‌اند وبعد ازقبول دین جدید بعادت قدیم متوجه مسائل مختلفی ازاصول دیانات شده وبآنها لباس اسلامی پوشانده اند. بهمین سبب است که در کتب

---

۱ ـ مانند حمله‌یی که بمعتقدین الوهیت عیسی در این‌آیه شده است : انّ مثل عیسی عندالله کمثل‌آدم خلقه من‌تراب ثم قال له کن فیکون ـ و کیفیت پی جویی ابراهیم علیه السلام در مسألهٔ توحید ووصول بحقیقت آن ـ والله انزل‌من‌السماءماءً فاحیا به الارض بعد موتها انّ‌فی‌ذلك لآیة لقوم یسمعون ـ قل لو کان معه آلهة کما یقولون اذاً لابتغوا الی‌ذی‌العرش سبیلا سبحانه وتعالی‌عما یقولون علواً کبیراً ـ ادع الی سبیل ربك بالحکمة والموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن ؛ وجز این موارد.

بعضی ازفرق اقوالی می‌یابیم که ازمقصود شارع بی‌نهایت دوراست لیکن آنهارابانحاء مختلف رنگ اسلامی داده‌اند .

۲ - فرق اولی اسلام علی‌الخصوص معتزله با نهایت مجاهدت سرگرم مبارزه با فرق غیراسلامی‌بودند واین‌مقصود هم‌برای آن قوم حاصل نمیشد مگربعدازاطلاع ازعقاید واقوال آنان . بهمین‌سبب بود که‌متکلمین درآغاز کارناچارشدند باقوال‌ودلایل وحجج اقوام خارجی احاطهٔ کامل‌حاصل کنند وبرای ردّ آنها به‌تفکّر واستدلال‌توسل جویند . علمای بعضی ازاین‌ادیان قدیم خاصه دین یهود ونصرانی بسلاح‌فلسفه‌مسلّح بودند. فیلون‌الیهودی[۱] ازنخستین کسانیست که‌دین‌یهودرا با فلسفهٔ‌یونانی‌درآمیخت وکلمان‌اسکندرانی[۲] (متوفی درحدود۲۲۰میلادی) واوریگن[۳] (۱۵۸-۲۵۴میلادی) ازاولین دانشمندانی بوده‌اند که دین نصرانی را باعقاید افلاطونی جدیدنزدیك کرده بودند وبعدها بسیاری ازنسطوریان ویعقوبیان وغیره دراین کار ازفلاسفهٔ قدیم پیروی نمودند . همین امر باعث بود که معتزله هم ماننداآنان بسلاح فلسفه مسلّح گردندوبا مخالفان خود با همان سلاح بمبارزه‌پردازند. استفاده ازفلسفهٔ یونانی ازمسائلی است که‌علم کلام‌را توسعهٔ‌بسیاربخشید ومتکلمین‌را برای‌یك‌مدت متمادی سرگرم مطالعه درمسائل عمیق فلسفی ، حتی مسائلی که مطلقاً ربطی بدین نداشت، مانند بحث در جزء لایتجزی، طفره ، جوهر، عرض وامثال این‌مطالب کرد .

این علل مختلف بر روی هم ، مایهٔ ایجاد علم کلام درمیان مسلمین گردید. اینست که کلام اسلامی را باید ازطرفی منبعث ازاصول دین اسلام واشارات وآیات واحادیث دانست وازطرفی آنرا متأثر از مبانی غیراسلامی علی الخصوص مبانی دین مسیح ومانی وفلسفهٔ‌یونانی واسکندرانی ومسیحی‌شمرد .

علمی که بدینصورت پدیدآمد وکارآن بحث دراصول‌دین‌اسلام ازمبدأ ومعاد وتوحید وتنزیه وتجسیم وحدود ایمان وجبر واختیار وخلق وامثال آنها، یعنی‌تحقیق درعقاید باذکر ادلّهٔ عقلی و ردّ برمخالفانست ، علم کلام‌نامیده شد ومشتغل بدان را متکلّم گفتند .

۱ - Philon le Juif ۲ - Clément d'Alexandrie ۳ - Origène

درعلّت تسمیهٔ این علم بکلام اقوال مختلفی ذکر شده است از آنجمله گفته‌اند که چون قدیم‌ترین مسأله‌یی که درمیان مسلمانان راجع بآن اختلاف افتاد و بحث ومناقشه درآن شروع شد مسألهٔ کلام‌الله وخلق قرآنست این علم را بسبب‌تسمیه باهمّ واقدم مسائل آن « کلام » نامیدند . برخی دیگر گفته‌اند ازآنجا که مبنای این علم تنها مناظرات نسبت بعقائد است ونظری بعمل درآنعلم نیست آنرا « کلام» گفته‌اند. ویا ازآنروی که اصحاب این‌علم درمسائلی تکلّم کرده‌اند که گذشتگان ازتکلّم آن خودداری کرده‌بودند ،آنرا کلام گفتند . ویا ازآنجا که طرق استدلال این‌علم درباب اصول دین شباهت وافری بمنطق درتبیین طرق استدلال فلسفی‌دارد نخستین‌راباسمی مرادف دومین موسوم داشته‌اند .

ظاهراً تسمیهٔ این علم‌بکلام درعهد عباسیان صورت پذیرفت وپیش‌ازاین‌بحث درمسائل این علم را «فقه‌الدین» مقابل « الفقه فی‌العلم » می‌خوانده‌اند ومی گفتند «الفقه فی‌الدین افضل من‌الفقه فی‌العلم» و ابوحنیفه کتابی راکه درعقائد نوشته بود «الفقه‌الاکبر» نامیده بود . عبدالکریم شهرستانی در کتاب الملل والنحل گفته‌است: « ...ثُمَّ طالَعَ بعدَ ذلك شیُوخُ المعتزلَة کُتُبَ الفلاسفة حینَ فُسِّرَتْ ایامَ المأمون فخلطَتْ مناهِجُها بمناهِجِ الکلام و افردَتْها فَنّاً من فنون العلم وسَمَّتها باسمِ الکلام» بنابرین قول معلوم میشود پیش ازگزارش کتب فلسفی بزبان عربی وقبل ازآمیزش علم کلام با فلسفه این‌علم بصورت فنّی خاص درنیامده وکلام نامیده نشده‌بود .

باآنکه تسمیهٔ علم‌مذکور به‌کلام‌ازشیوع فلسفهٔ یونانی درعالم‌اسلامی‌متأخر است لیکن باید بیادداشت مدّتها پیش ازآنکه فلاسفهٔ اسلامی مانند یعقوب‌بن‌اسحق الکندی وجانشینان اوظهور کنند کسانی که‌سرگرم مباحث کلامی بوده‌اند درمیان مسلمین وجود داشته‌اند . یعقوب‌بن‌اسحق درحدود سال ٢٥٨ درگذشت وحال‌آنکه متکلمینی ازقبیل واصل بن‌عطا و عمروبن عبید و ابی‌الهُذیل‌العلّاف ونظّام چند سال پیش ازآن بتألیف وتصنیف اشتغال داشتند و حتی پیش ازآن دسته نیز گروهی از قبیل حسن بصری وغیلان الدمشقی وجهم‌بن صفوان چنانکه دیده‌ایم در عهد اموی سرگرم مباحث کلامی بوده‌اند .

بهمان نسبت که فرق مختلف اسلامی در اصول عقاید بایکدیگر اختلاف یافته‌اند علم الکلام هم درنزد هریك از آنها نحوهٔ خاصی یافته‌است بنحوی که فرق شیعهٔ امامیه وزیدیه ومرجئه وخوارج ومجبّره وجز آنان هریك برای خود کلام ومتکلمین خاص داشته‌اند وتا اوایل قرن چهارم عدهٔ کثیری ازاین گروه درتمدّن اسلامی ظهور کرده وتألیفاتی ازخود برجای نهاده‌اند وازبهترین منابعی که غالب این تألیفات درآن ذکر شده کتاب الفهرست ابن‌النديم است .

۲ ـ علوم عقليّه

تعریف علوم عقلی

مراد ازعلوم عقلیه (ذهنیه ـ حکمیه ـ علوم اوائل) تمام علومیست که با تعقّل واستدلال سروکار داشته باشد و آنها عبارتند ازهمهٔ انواع حکمت واصول وفروع هریك ازچهار علم الهی وطبیعی وریاضی واخلاق ومقدّمهٔ آنها یعنی علم منطق، که آنها را بحکمت نظری وحکمت عملی منقسم میدارند ومنطق را بعنوان مقدّمه‌یی درآغاز آن قرار میدهند .

مراد ازحکمت **نظری** انواع ذیل ازعلومست :

الف : **ریاضی** که اصول آن عبارتست از : علم هندسه که در معرفت مقادیر واحکام ولواحق آنست . علم عدد که درمعرفت اعداد وخواص آنست . علم نجوم که درمعرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی بنسبت با یکدیگر وبااجرام سفلی و مقادیر حرکات واجرام وابعاد آنهاست . علم تألیف که درمعرفت نسب مؤلّفه و احوال آنست وچون درمعرفت اصوات وآهنگها بکار میرود آنرا علم موسیقی هم می‌گویند. علم ریاضی فروعی نیز دارد مانند علم مناظر و مرایا ، علم جبر و مقابله ، علم جرّاثقال ونیرنجات وجزآن .

ب : **طبیعی** که اصول آن هشت است وآنها عبارتند از: علم السماع الطبیعی[1] درمعرفت مبادی متغیّرات ازقبیل زمان ومکان وحرکت وسکون ونهایت و لانهایت

۱ ـ یا سمع الکیان = *la Physique*

وجز آن. السماء والعالم[۱] درمعرفت اجسام بسیطه ومرکبه واحکام بسایط علوی وسفلی. الکون والفساد[۲] درمعرفت ارکان وعناصر وتبدّل صور بر مادهٔ مشترک. الآثارالعلویّة[۳] درمعرفت علل حدوث حوادث جوّی وارضی. علم معادن درمعرفت مرکّبات و کیفیت ترکیب آنها. علم نبات درمعرفت اجسام نامیه ونفوس وقوای نباتی. علم حیوان در معرفت جانداران واجسام متحرّک به حرکت ارادی ونفوس وقوای آنها. علم نفس در معرفت احوال نفس ناطقهٔ انسانی و کیفیت تدبیر آن درجسم. ازفروع علم طبیعی علم طبّ وعلم احکام نجوم وعلم فلاحت وعلم کیمیا وامثال آنست.

ج: **ما بعد الطبیعة** یا ماوراءالطبیعة[٤] که اصول آن دواست و آنها عبارتند از علم الهی در معرفت واجب وعقول و نفوس. فلسفهٔ اولی در معرفت امور کلّی احوال موجودات مانند وحدت و کثرت ووجوب وامکان وحدوث وقِدم ومانند آنها. ازفروع این علم معرفت نبوّت وامامت ومعادست.

حکمت عملی که مراد از آن علم بمصالح حرکات ارادی وافعال صناعی انسان بروجهی است که بنظام احوال معاد ومعاش بینجامد و برای وصول بکمال انسانیّت بکار آید، وآن برسه قسم است:

الف: علم تهذیب نفس یا تهذیب اخلاق.

ب ــ علم تدبیر منزل.

ج ــ علم سیاست مُدُن.

درمقدمهٔ همهٔ علوم عقلیه یا ذهنیه علوم آلیه یا علوم منطقیه قرار دارد که به نه قسمت تقسیم میشود بدین شرح:

المدخل (ایساغوجی[٥]) ـ المقولات (قاطیغوریاس[٦]) ـ العبارة (باری ارمینیاس[٧]) ـ تحلیل القیاس (انالوطیقای اولی[۸]) ــ البرهان (انالوطیقای ثانی مشهور بابودقطیقا[۹]) ــ

۱ - *le Ciel et le Monde* ۲ - *La Génération et la Corruption*

۳ - *La Météorologie* ٤ - *Metaphysique* ٥ - *Isagoge*

٦ - *Categorias* ۷ - *Perihermeneias* ۸ - *Analytica priora*

۹ - *Analytica posteriora* یا *Apodictica*

جدل (طوبیقا[۱]) ـ المغالطین یا حکمةالمموّهة (سوفسطیقا[۲]) ـ الخطابه (ریطوریقا[۳]) ـ الشعر (بوطیقا[٤]) .

تازیان وعلوم عقلی

ازمطالعه درتواریخ و کتب چنین نتیجه میشود که عرب در صدر اسلام و قسمت بزرگی از دورهٔ بنی‌امیه مطلقاً توجهی بعلوم عقلیه نداشته و کتاب‌الله وسنّت رسول را برای‌سعادت دارین کافی میدانسته و بمسائل دیگر نمیپرداخته است .

نقل قول حاجی‌خلیفه[٥] دراین‌مورد کافی بنظر میرسد که گفته است :

«عرب درصدر اسلام بهیچیك ازعلوم مگر بزبان خود ومعرفت‌احکام اسلام وفن طبّ که براثر حاجت عموم نزد برخی از افرادآن قوم موجود بود بچیز دیگر توجّه نداشت واین عدم توجّه ازباب حفظ قواعد اسلام ودورداشتن عقایدمسلمین‌پیش ازرسوخ واستواری بنیان ایمان، ازخللی بود که نتیجهٔ نفوذ علوم اوائل است تاآنجا که روایت میکنند مسلمانان آنچه کتاب درفتوحات بلاد یافتند سوختند و همچنین نظر درتورات وانجیل هم ممنوع بود تا اتحاد واجتماع کلمه در فهم و عمل کتاب‌الله وسنّت رسول حاصل شود واین‌حال تاآخرعصر تابعین دوام داشت وازآن‌پس‌اختلاف آراء وانتشارمذاهب رواج یافت وتوجّه بتدوین بمیان‌آمد .

«صحابه وتابعین براثرخلوص نیّتی که ببرکت صحبت رسول‌الله داشتند وقرب عهد او وقلّت اختلافات وامکان‌مراجعه بثقات، ازتدوین علم شرایع واحکام‌مستغنی بودند تاآنجا که برخی ازآنان از کتابت علم کراهت داشتند ودر این باب بآنچه از سعید الخدری روایت شده استناد کرده وگفته‌اند که او از پیامبر اذن کتابت علم خواست امّا پیغامبر اورا اجازت‌نداد وازابن‌عبّاس روایت کرده‌اند که او کتابت‌رانهی کرده وگفته بود هر کس که پیش ازشما بکتابت دست زد گمراه شد و مردی نزد عبدالله‌بن‌عباس‌رفت‌وگفت‌من کتابی‌نوشته‌ام ومیخواهم‌برتوعرضه کنم وچون‌بدونشان

۱ - *Topica* ۲ - *Sophistici Elenchi (les réfutations sophistiques)*

۳ - *Rhetorica* ٤ - *Poetica*

٥ ـ کشف‌الظنون چاپ ترکیه ج ۱ ص۳۳

داد از وی گرفت و بآب شست . وی را گفتند چرا چنین کردی ؟ گفت زیرا هنگامی که اطلاعات خود را نوشتند بکتابت اعتماد میکنند و از حفظ دست میکشند و علمشان از میان میرود .»

بدین سبب می‌بینیم عرب هر گاه هنگام فتوحات خود بکتبی دست می‌یافت بسوختن و نابود کردن آنها مبادرت میورزید . هنگامی که عمرو بن العاص مصر را فتح کرد و بر ذخائر علمی اسکندریه دست یافت بفرمان عمر آنها را سوخت و در ایران نیز فاتحان عرب از نظایر این اعمال خودداری نکردند و سعد بن ابی وقاص بفرمان خلیفه خزانه‌های کتب ایران را از میان برد.[1]

تأثیر ایرانیان در تدوین علوم عقلی

در مدّتی بیش از یك قرن که حکومت و سیاست و سیادت در دست عرب بود نه تنها توجّه و اقبالی اساسی بعلم صورت نگرفت بلکه عرب اشتغال بعلم را مهنهٔ موالی و شغل بندگان میدانست و از آن کار ننگ داشت و بهمین سبب تا آنروز که جز نژاد عرب حکومت نداشت اثری از روشنی علم در عالم اسلام مشهود نبود و پس از آنکه با غلبهٔ عنصر ایرانی و برانداختن حکومت اموی و تشکیل دولت عباسی نفوذ ملل غیر عرب در دستگاه خلفا شروع شد توجّه بعلوم نیز آغاز گشت .

ابن خلدون میگوید[2]: «از امور غریب یکی اینست که حاملان علم در اسلام غالباً از عجم بودند خواه در علوم شرعی و خواه در علوم عقلی و اگر در میان علما مردی در نسبت عربی بود در زبان و جای تربیت و پرورش از عجم شمرده میشد و این از آن روی بود که در میان ملّت اسلام در آغاز امر علم و صنعتی بنا بمقتضای سادگی و بداوت آن وجود نداشت و احکام شریعت و اوامر و نواهی خداوند را رجال بسینه‌ها نقل میکردند و مأخذ آنرا از کتاب و سنّت بنحوی که از صاحب شرع و اصحاب او گرفته بودند میشناختند . در این هنگام تنها قوم مسلمان عرب بود که از امر تعلیم و تألیف و تدوین

---

۱ ـ رجوع شود باخبار الحکماء قفطی چاپ مصر ص ۲۳۳ ـ تاریخ التمدن الاسلامی طبع چهارم ج ۳ ص ۴۱ ـ ۴۷ . کشف الظنون ج ۱ ص ۴۴۶

۲ ـ مقدمهٔ ابن خلدون چاپ مصر ص ۵۴۳ ـ ۵۴۴

اطلاعی نداشت وحاجتی آنان را بدین کار برنمیانگیخت ودرتمام مدت صحابه وتابعین وضع بهمین منوال بود ... پیغامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گفت دوچیز برای شما نهاده ام که اگر بدان تمسّك جویید گمراه نمیگردید واز آن دو یکی کتاب‌الله ودیگر سنّت منست؛ وچون مدت نقل طولانی شد احتیاج بوضع تفاسیر قرآنی وضبط احادیث از بیم تباهی آنها محسوس گردید وبمعرفت سندها وتبدیل ناقلان برای تمییز حدیث صحیح ازمنسوب حاجت افتاد وآنگاه استخراج احکام از کتاب وسنّت شیوع یافت وبا اینحال زبان عرب بتباهی گرایید ووضع قوانین نحوی لازم شد وهمهٔ علوم شرعیه باستنباط واستخراج ونظر وقیاس احتیاج یافت وازاینجا بعلوم دیگر حاجت افتاد وهمهٔ این علوم محتاج بتعلیم شد ودرزمرهٔ فنون درآمد وماقبلاً گفته‌ایم که فنون نتیجهٔ حضارت است وعرب دورترین مردم از آنند پس علوم خاص نواحی متمدن گشت وعرب از آن دورماند ومتمدنین این عهد همه عجم ویا از کسانی بودند که درمعنی از آن دسته شمرده میشدند یعنی موالی واهل شهرهایی که در تمدن وصنایع و حِرَف پیرو عجمان بودند زیرا ایشان براثر رسوخ تمدن درمیان خود از هنگام دولت پارسیان برای اینکار بهتر وصالح‌تر بوده‌اند. عالمان نحو وحدیث واصول فقه و کلام واکثر مفسّران همه ازعجم یا از کسانی بودند که تربیت وزبان عجمی داشتند وهیچ قومی بحفظ وتدوین علم قیام نکرد مگر عجمان (ایرانیان) ومصداق گفتار پیغامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آشکار شد آنجا که گفت: اگر علم باکناف آسمان بازبسته باشد قومی ازاهل فارس (ایران) بر آن دست خواهند یافت ... »

علل اصلی تأثیر ایرانیان را درنقل وتدوین ونشرعلوم درتمدن اسلامی میتوان درسطور ومواد ذیل خلاصه کرد:

۱ ــ راه‌یافتن ایرانیان دردستگاه حکومت وبدست گرفتن قدرت دولتی. چون ایرانیان سوابق ممتدی در علوم داشتند پس از آنکه دولت بنی‌العباس را روی کار آوردند از یکطرف براثر نفوذ رجال معروف ایرانی که همه یا ازدانشمندان ویا از حامیان علم وادب بودند درخلفا؛ وازطرف دیگر درنتیجهٔ معاشرت خلفا با آنان وقبول اثر ازایشان وهمرنگ شدن با آنان، توجه دولت عباسی که ازبعضی جهات رسوم وآداب

وتشکیلات دربار ساسانی را پذیرفته‌بودند، بعلوم آغاز شد.

۲ ـ چون ایرانیان اهل نظر بوده ودر دورهٔ ساسانی براثر رواج ادیان ومذاهب مختلف وایجاد بحثهای دینی آشنا بتحقیق در مسائل دینی شده بودند دراسلام نیز بسرعت آغاز مباحثات شدید کردند ودر کشاکش‌های مذهبی وارد شدند مانند قدریه ومجبّره وخوارج مشرق وغالب شعب شیعه و نزدیك بتمام معتزله ... واین مبارزات مذهبی یکی ازمهمترین علل توجّه مسلمین بعلوم شد. ازطرفی دیگر ایرانیان ادیان قدیم واستواری ازقبیل دین مانوی ودین زرتشتی ودین مزدکی ودین مسیحی (نسطوری) ودین بودایی داشتند وازپیروان این کیش ها گروه بزرگی با قبول جزیه در دین خود باقی ماندند وپس ازضعف نظامی مسلمین از اواخر عهد بنی‌امیه ببعد فرصت شروع ببحثهای شدید با مسلمین یافتند واین مباحثات شدید هم یکی ازعلل اضطرار خلفا درنقل فلسفه وعلوم عقلی شد.

۳ ـ چنانکه بعد ازاین خواهیم دید ایرانیان پیش ازاسلام با علوم مختلف از قبیل فلسفه وریاضیات وطب آشنا بودند وپس ازشروع نهضت وترجمه درعهد اسلامی قسمت بزرگی ازآنهارا، خواه آنها که اصلاً از یونانی وهندی بپهلوی نقل شده‌بود، وخواه آنها که مستقیماً ایرانیان بپهلوی وسریانی نوشته بودند، بزبان عربی نقل کردند وبسیاری ازمؤلفان هم که درحوزه‌های غیراسلامی ایران تربیت شده بودند، دردورهٔ اسلامی بتألیف وتدوین مطالب علمی بزبان عربی دست زدند واز اینراه درپیشرفت علوم اسلامی سهم عمده‌یی بدست آوردند.

آغاز توجه مسلمین بعلوم عقلی

مسلمانان تا پایان قرن اول وقسمتی ازقرن دوم هجری یعنی درتمام دورهٔ خلفای راشدین وخلفای اموی درنواحی مختلف ممالك مجاور بفتوحات خودسرگرم بودند وازینروی فرصتی برای توجه بکارهایی غیرازمسائل نظامی وتشکیلات مملکتی نداشتند ولی ازآن هنگام که سایرملل یعنی مردم ایران وعراق وقسمتی ازآسیای صغیر وملل مجاور بحرالروم با مسلمین اختلاط یافتند وبتدریج درکارهای مختلف حکومتی واجتماعی دخالت کردند طبعاً اطلاعات وآداب وافکارخودرا بسایرمسلمین

آموختند و یا خود از اطلاعات و دانش‌هایی که پیش از ورود بدین اسلام داشتند استفاده کردند و چون این اقوام دارای سابقهٔ علمی ممتدی بودند معاشرت آنان با مسلمانان باعث شد که ایشان نیز اندك اندك بکار علم اشتغال جویند . پیداست که پاره‌یی از احتیاجات عمومی مانند حاجت بمسائل طبی و ریاضی هم مسلمین را وادار بتوجه بعلوم عقلی کرد و بر روی هم از میان تمام ملل اسلامی ملتی که بیش از دیگران در ایجاد نهضت علمی بین مسلمین مؤثر واقع شد ملت ایران است . از هنگامی که حکومت بنی‌امیه از میان رفت و حکومت بنی‌العباس بدست ایرانیان تشکیل شد ، نفوذ این قوم در حکومت اسلامی باعلی درجه رسید و رجال بزرگ یعنی وزیران و ندیمان و دبیران و طبیبان و منجمانی که در مرکز حکومت اسلامی یعنی بغداد گرد آمده بودند بیشتر ایرانی زرتشتی و یا زرتشتیان و مانویان و عیسویان مسلمان‌شده و یا عیسویانی بودند که در کلیساها و دیرهای ایران و عراق تربیت یافته بودند . این رجال که دارای اطلاعات مختلف علمی بودند طبعاً بتشویق اهل‌علم و نوازش علما و مترجمان مبادرت میورزیدند و خلفا هم تحت تأثیر آنان قرار گرفته و دوستدار علم شده بودند تا بدرجه‌یی که برخی از آنان مانند منصور و مهدی و هارون و مأمون و المعتصم و الواثق در ترویج علم و بزرگداشت علما نظیری نیافته‌اند . این توجه شدید از طرف رجال دولت عباسی خواه خلیفگان و خواه وزیران و عاملان دولت باعث شد که از وسط قرن دوم نهضت علمی عجیب و کم‌نظیری درمیان مسلمانان پدید آید و تا پایان قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری که دورهٔ بلوغ علم در تمدن اسلامیست با شدتی بی‌سابقه امتداد یابد.

بر اثر این توجه و اظهار تمایل و علاقه تمام مراکز علمی الجزیره و عراق و ایران که از آغاز تسلّط عرب تا پایان عهد اموی فعالیت علمی قدیم خود را باضعف و فترت ادامه میدادند بجنبش افتادند و کار علم در این نواحی بنحوی که در روزگار مقارن ظهور اسلام بود رونق و اعتباری گرفت و طالبان علم روی بدان مراکز نهادند و علمای مراکز علمی قدیم متوجه دربار خلافت شدند و در کنف حمایت خلفا یا وزیران و ندیمان ایرانی آنان قرار گرفتند و بغداد جانشین مراکز علمی بزرگ خاورمیانه گردید و بجای تألیفاتی که چندی پیش بزبان سریانی و پهلوی در مسائل علمی میشد کتب معروف

وبزرگ بزبان عربی درعلوم مختلف پدیدآمد ودورانی درتاریخ علوم جهان بوجود گرایید که ازجملهٔ روشن‌ترین ادوار تاریخ دانش درعالم شمرده میشود .

مراکزعلمی مقدم برحوزهٔ بغداد

مراکزی که پیش‌ازشهرت مرکزعلمی بغداد وسایرمراکز علمی اسلامی درخاورمیانه ونزدیك وجود داشت عبارتست ازاسکندریه‌وبعض‌بلادآسیای‌صغیر والجزیره وعراق‌وایران وهند .

مرکزیت علمی اسکندریه از دورهٔ سلطنت بطلمیوس اول ملقب به سوتر[۱] (۳۲۳ - ۲۸۲ ق. م) آغاز شده وتا قرن ششم‌وقسمتی ازقرن هفتم میلادی‌امتدادیافته بود . دراین دورهٔ طولانی‌شهرمذکورجانشین آتن ووارث تمدن‌یونان‌ویکی‌ازمراکز تلاقی افکار علمی و فلسفی و عرفانی شرق و غرب شد و درآن مدرسه و کتابخانه ورصدخانه برپا گشت وفلاسفه ودانشمندان بزرگی در ریاضیات ونجوم و طبیعیات وجغرافیا ازآنجا ظهور کردند که اگرچه غالباً براثردانشمندان وفلاسفهٔ‌قدیم‌یونان گام نهاده‌اند ولی بهرحال درتمدن وعلوم دنیای بعد از خویش صاحب تأثیر بسیار بوده‌اند . درهمین مرکزعلمی است که ازتوافق عقاید افلاطون و ارسطو و همچنین آمیزش‌آراء فلسفی ودینی یونانی با عقاید دینی وفلسفی یهود ونصرانی روش‌های جدیدی درفلسفه ظهور کرد مانند روش‌افلاطونی جدید و روش فیثاغوری . ازفلاسفهٔ مشهوراین‌شهریکی**فیلون**یهودی‌ودیگر**امونیوس‌سکاس**[۲] بنیان‌گذارفلسفهٔ‌افلاطونی جدید وشاگردان‌مشهورش**افلوطین**[۳] صاحب تاسوعات[۴] و**اوریگن** و **فرفوریوس**[۵] بوده‌اند که فلسفهٔ افلاطونی را بکمال‌رسانیدند وشروح همین دسته وهمکاران‌دیگر آنان بر کتب ارسطو است که باعث مزج فلسفهٔ ارسطو با فلسفهٔ افلاطون و عقاید افلاطونی جدید شده وازراه مراکزعلمی‌آسیای‌صغیروعراق بمسلمین‌رسیده وبهمان نحو بنام‌عقاید وآراء بحث ارسطوپذیرفته شده است .

آخرین مرد بزرگی که دراسکندریه شهرت داشته وعهدزندگی‌اوبنابربعض

---

۱ - *Ptolémée. (Ptolemaios) Sôter*   ۲ - *Ammonios Saccas*

۳ - *Plotinos*   ٤ - *Ennéades*   ٥ - *Origène*

اقوال مقارن ظهور اسلام بوده است **یحیی النحوی** مشهور بمحب الاجتهاد یا محب التعب[۱] است که در فلسفه و طب تألیفات بسیار داشته است. فلاسفهٔ متأخر اسکندریه در نزدیک کردن فلسفهٔ یونانی با مبانی آیین مسیح بسیار کوشیدند و کوشش های آنان در این زمینه بحکمای آسیای صغیر و شام و عراق و کلیسا های رها و نصیبین و جز آنها نیز انتقال یافت.

ازحدود قرن سوم میلادی ببعد بتدریج مراکزی در آسیای صغیر و شام پدید آمد که ازمیان آنها مرکز علمی **بیزانس** (بیزنطه) **وازمیر وانطاکیه** شهرت دارد. بعدازین بلاد نوبت بشهر **حران** (واقع در نواحی علیای عراق عرب بین شهر رها و رأس عین) رسید که مرکز صابئین بود و علمای آن علی الخصوص در ریاضیات شهرت داشتند و در دورهٔ ترقی علوم در اسلام هم کسانی مانند **ثابت بن قرة الحرانی** (م. ۲۸۸ هجری) و **محمد بن جابر البتانی** (م. ۳۱۷ هجری) که هردو از مشاهیر علمای عهد اسلامی هستند ازمیان آنان ظهور کردند.

درآغاز دورهٔ مسیحیت قومی ازاقوام سامی یعنی آرامیان درناحیهٔ وسیعی شامل سرزمین سوریه (نواحی غربی فرات) والجزیره وبین النهرین وشوش پراگنده بود. ساکنان این سرزمین‌ها به لهجات مختلفی که همه ازریشهٔ آرامی بود تکلم میکردند. درین نواحی بلاد مهمی وجود داشت که غالباً میان ایرانیان و رومیان دست بدست میگشت و نفوذ هردو تمدن درآنها آشکار بود. ازجملهٔ این بلاد مهم شهر **رها**[۲] درشمال غربی الجزیره ودیگر **نصیبین**[۳] درشمال شرقی این سرزمین ودیگر **قِنّسرین**[٤] ودیگر **آمِد**[٥] بوده است.

ازمیان این شهرها ازهمه زودتر «رها» دراواخر قرن دوم میلادی میدان نفوذ وانتشار آیین مسیح گردید ولهجهٔ آن که شعبه‌یی اززبان آرامی است بنام لهجهٔ سریانی بعنوان زبان دینی برای مسیحیان این ناحیه بکار رفت و بعد ازآنکه علوم یونانی درکلیسای آنشهر وکلیساهای دیگر نواحی آرامی‌نشین ویا کلیسا های وابسته بآنها

۱ - *Ioannes Philoponos* ۲ - *Edessa* یا *Orfa (Urfa)*

۳ - *Nisibis* ٤ - *Kennesrin* ٥ - *Amid*

نفوذ یافت ازهمین لهجه بعنوان یك زبان علمی استفاده شد واندك اندك در شعب مختلف علوم کتب متعددی باین زبان تألیف ویا اززبان یونانی ترجمه شد چنانکه در حدود قرن ششم وهفتم میلادی ادبیات سریانی ازهمه حیث غنی بود .

دانشمندان سریانی زبان در عین اثبات اصول معتقدات دینی و مذهبی بعلوم یونانی ازمنطق و ریاضیات وطبیعیات و الهیات و نجوم و کیمیا وطب سرگرم بوده وبترجمهٔ کتب معتبر یونانی خاصه آثار ارسطو وافلاطون وافلاطونیان جدید بسریانی توجه بسیار داشته واز کتب پهلوی نیز ترجمه میکرده‌اند (مانند کلیله ودمنه منقول ازسانسکریت واسکندرنامه منقول ازیونانی بپهلوی وسندبادنامه وغیره).

مدارس سریانی تا مدتی ازدورهٔ اسلامی با رونق پیش ازاسلام باقی مانده بود واین قوم واسطهٔ نقل علوم یونانی بعربی شده وتقریباً همهٔ کتب فلاسفه واطبا وریاضیون ومنجمین یونانی واسکندرانی وسریانی را بعربی ترجمه کرده ویاعامل این امر بوده‌اند وازینرو ی اثر آنان درنقل علوم یونانی بتمدن اسلامی بیش ازاقوام دیگر بوده‌است.

علوم عقلی در ایران پیش از اسلام

علوم یونانی واسکندرانی با پیشرفت خود درمشرق اندك اندك بداخلهٔ اراضی اصلی ایرانی، راه جست ودر شهرهایی مانند سلوکیه وتیسفون وگندیشاپور وریواردشیر وبرخی ازبلاد شرقی مراکزعلمی مهم وجدیدی بوجود آورد .

این نکته را فراموش نمیکنیم که ایرانیان تا این هنگام یعنی دورهٔ ساسانی از ترقیاتی درعلوم جدید برخوردار شده بودند ودرموسیقی وریاضیات، براثرارتباطی که ازمشرق ومغرب با ملل بزرگی مانند هندوان وبابلیان وملل آسیای صغیر یافته واطلاعاتی که خودازقدیم الایام گردآورده بودند، پیشرفت‌هایی داشتند ونیزاین مطلب را ازنظر دور نمیداریم که در ایران دورهٔ ساسانی کتابخانهایی شامل کتب پهلوی ویونانی در آتشکدها ویا درخارج ازآنها مانند سارویه از شهرجی (گی)[1] وجود داشت واینها همه بانضمام کتب متعددی که ازپهلوی بعربی درآمد، دلیل توجه ایرانیان بعلوم مختلف است لیکن دراینجامرادماتحقیق در کیفیت نفوذعلوم یونانی درایرانست.

---

[1] ـ سنی ملوك الارض چاپ برلین ص۱۷۲ . الفهرست ص ۳۳۵ ـ ۳۳۶

بنا بر روایات مؤلفین عرب و ایرانی پادشاهان ساسانی از اردشیر پاپکان و شاپور ببعد وسایل آشنایی ایرانیان را باعلوم مختلف فراهم میآوردند. ابن‌الندیم میگوید که اردشیر برای گردآوردن کتب از هند و روم وجست وجوی بقایای آثاری که در عراق مانده بود کسان بدان ناحیت‌ها فرستاد واز آنها هرچه را متفرق بود گرد آورد و آنچه را متباین بود تألیف داد وپسرش شاپور نیزاین کاررا دنبال کرد چنانکه همهٔ این کتب بپهلوی ترجمه‌شد[1] وحتی مسعودی[2] آشنایی با مذاهب سقراط و افلاطون را به **تنسر** روحانی معروف عهداردشیر پاپکان نسبت میدهد. نسبت بشاپور پسر اردشیر هم برخی مانند ابن‌العبری گفته‌اند که او پزشکان یونانی را برای تعلیم طب بایران خواست ودر کتاب پهلوی «دینکرت» امر به‌ترجمهٔ بعض کتب هندی و یونانی بشاپور نسبت داده‌شده ودرتاریخ ابی‌الفدا هم این نسبت تکرار گردیده و آمده است که شاپور فرمان داد تا کتب یونانی بپهلوی درآید ودرجندیشاپور نگاه داشته شود. برای تحریر کتب طب وفلسفه ومنطق دوخط یکی بنام نیم کستج (نیم گشتگ) و دیگری باسم «راس سهریه» وجودداشته وظاهراً خط کستج (گشتگ) هم برای نگارش کتب علمی بکار میرفته است.

نفوذ علوم یونانی در ایران بیشتر همراه با رواج آیین مسیح در شاهنشاهی ساسانی بود. درهمان اوان که **مدرسهٔ ایرانیان** در رها تشکیل می‌یافت گروهی از ایرانیان که قبول عیسویت کرده بودند در کلیساهای الجزیره وسواحل فرات اهمیت یافتند وتألیفات مشهور بوجود آوردند: ازجملهٔ این‌قوم یکی **«فرهاد»**[3] رئیس دیر «مارمتّی» درموصل است که درقرن چهارم میلادی میزیست و تألیفات او بسریانی شهرت دارد ودیگر **«مارآبای‌اول»** که درآغاز امرزردشتی بود وبعد از قبول دین مسیح کسب شهرت کرد و درسال **۵۳۶** بمقام جاثلیقی ارتقاء یافت. یکی دیگر از مشاهیرعیسویان ایرانی این‌عهد **«پولس ایرانی»**[4] رئیس حوزهٔ ایرانی نصیبین است

۱ - الفهرست ص ۳۳۳-۳۳۴

۲ - مروج‌الذهب چاپ مصر ج۱ ص۲۱۰

۱ - *Aphraate*

۲ - *Paulus Persa*

که کتابی مشتمل بر بحث دربارهٔ منطق ارسطو بسریانی برای خسرو انوشروان نوشت ودر آن نسبت باثبات وجود واجب وتوحید وسایر نظرهای فلاسفه ببرتری روش حکما بر روش اهل ادیان اشاره کرد[۱].

بعد از بسته شدن مدرسهٔ ایرانیان رها از اواخر قرن پنجم میلادی اعضاء این دبستان بکشور خود (ایران) باز گشتند وچندین مدرسه در بلاد ایران تشکیل دادند. «**برسوما**» مطران نصیبین آنانرا بنیکی پذیرفت ودانشمند معروف «**نرسی**» توانست در آنجا مدرسهٔ بزرگی پدید آورد[۲] وبسیاری از محصلان را در آن تربیت کند[۳].

یکی از علل بزرگ رونق **مدرسهٔ نصیبین** آن بود که پادشاه ایران فیروز (۴۵۹ـ ۴۸۳ میلادی) بااستدلالات وراهنماییهای برسوما دریافت که نسطوریان باوضعی که برای آنان پیش آمده دشمن رومیان شده اند ومیتوان از خطرشان در ایران ایمن بود. برسوما با عده یی سپاهی که از فیروز گرفته بود تمام عیسویان مخالف خود را در شهرهای عیسوی نشین متصرفی ایران ازمیان برد و ۷۷۰۰ تن را بقتل آورد و **آکاسیوس** را که بمرتبهٔ جاثلیقی سلوکیه و تیسفون رسیده بود مجبور بقبول مذهب نسطوری کرد وبدین ترتیب مذهب مذکور نشر وقوّت بسیار درایران یافت چنانکه نسطوریان در بسیاری از بلاد ایران بتبلیغ آیین مسیحی بنابر مذهب خود پرداختند وکلیساهایی در بلاد مختلف برپا کردند وکار نشر عیسویت را بجایی کشاندند که دراواخر عهد ساسانی حتی دربلاد مشرق ایران مانند هرات ومرو وسمرقند کلیساهایی وجود داشت.

نسطوریان بجای ادبیات یونانی بیشتر بادبیات سریانی توجه داشته و کتب خود را باین لهجه تألیف میکرده اند و باید دانست که تحکیم بنیان ادب سریانی بیشتر مرهون زحمات پیشروان «مدرسهٔ ایرانیان» و نسطوریان ایرانی است. معلمین کلیساهای

---

۱ - رجوع شود بایران درزمان ساسانیان از آرتور کریستن سن چاپ دوم ص ۴۲۷ ومقدمه نامهٔ ارسطو دربارهٔ هنر شعر بقلم آقای سهیل افنان ص ۳۵.

۲ - نرسی درسال ۴۵۷ یعنی پیش از بسته شدن دبستان ایرانیان رها (درسال ۴۸۹) به نصیبین رفت ومدرسهٔ خودرا ایجاد کرد.

۳ - *l'Ecole d'Edesse, Paris 1930, p. 210*

نسطوری درایران همان روش کار دبستان ایرانیان رها را تعقیب کردند و چون بآثار ارسطو توجه داشتند درکلیساهای خود که درایران ترتیب دادند باقوّت بسیار بتحقیق درروش این استاد یاشرّاح اسکندرانی او توجه کردند و بسیاری کتب بسریانی تألیف وپاره‌یی از کتب فلسفی ومنطقی‌را هم بپهلوی ترجمه نمودند.

عده‌یی از دوستان و همراهان برسوما مانند **ابراهیم** مطران ماد، و **بولص** و**یوحنا** بیت‌سلوخی(کرکوکی)[1] و**معنی** بیت‌اردشیری نیز هریك درناحیتی‌شروع باداره‌ٔکلیساها وادامهٔ تعلیمات دردیرها کردند وازاین‌طریق مراکزتعلیمی مهمی در ایران پدیدآمد.

ازجملهٔ این مراکز مهم یکی **بیت اردشیر** یا **ریواردشیر (ریشهر)** بود که **معنی بیت‌اردشیری** معروف به‌معنی ایرانی[2] درآن‌ریاست داشت. وی درشیرازولادت یافته وترجمه‌هایی ازسریانی بپهلوی داشته واشعاری نیزبرای اجراء مراسم دینی‌در کلیسا سروده بود وتألیفات اودربلاددوردست‌حتی‌درهندوستان شهرت ورواجی‌داشت. معنی درآغاز امرجانبدار برسومابود ولی‌دراواخرعهدخودجانب آکاسیوس‌را گرفت[3]. بسبب وجود این‌مرد دانشمند که مانند همهٔ نسطوریان توجه تام بفلسفهٔارسطوداشت تعلیم علوم یونانی در حوزهٔ دینی ریواردشیر رواج یافت و بهمین سبب است که در روایات مؤلفان اسلامی راجع باهمیت علمی ریواردشیر (ریشهر) مطالبی‌می‌یابیم‌واز آن‌جمله‌است درروایت‌یاقوت‌درمعجم‌البلدان که‌میگوید درآنجاعده‌یی‌ازدانشمندان گردآمده‌بودندوباخطی بنام کستج‌مطالبی‌درطب‌ونجوم‌وعلوم‌غریبه‌تدوین میکردند.

در **سلوکیه** مقابل تیسفون که براثر آشنایی ممتد باتمدن وآداب‌یونانی‌برای قبول علوم‌آن قوم استعداد وافرداشت، بعد از تشکیل مدرسهٔ نصیبین دبستانی پدید آمد که «ماراَبا» جاثلیق دورهٔ انوشروان، ازدانشمندان بزرگ مسیحی در مشرق، درآن بتدریس فلسفهٔ یونانی اشتغال‌داشت. وی درباب مسائل فلسفی وبحث‌درتثلیث

---

۱ - *Jean de Beit Slokh*

۲ - *Maana de Perse*

۳ - مخصوصاً رجوع شود به: *l'Ecole d'Edesse, p. 249 - 250*

تألیفاتی دارد. آکاسیوس[۱] جاثلیق این شهر در دورهٔ قباد پدر انوشروان، هم مردی دانشمند و مطلع بود و برای شاهنشاه کتابی در باب آیین مسیح بپهلوی ترجمه کرد.

ذکر دیرهای متعدد که در شهرهای غربی ایران خواه خارج از حدود فعلی و خواه داخل مرزهای کنونی آن موجود بوده، و معلمین هریك که غالباً شهرت و اهمیت داشته‌اند، و همچنین ذکر دیرهای مشرق، در این مختصر میسّر نیست لیکن توضیحات بیشتری در باب یکی از مراکز علمی عیسوی که اهمیت علمی آن قابل ملاحظه است و از جملهٔ مراکز مهمّ نصرانیت در ایران شمرده میشد لازم و آن **بیت لاباط**[۲] یا **گندیشاپور** است. معرّب این اسم جندیسابور میباشد که جغرافیادانان اسلامی آنرا بخصب نعمت و نخل و زرع و رود خانهای بسیار ستوده‌اند[۳] و این اسم نام عربی شدهٔ گندی شاپوهر است که اصلاً «وِه اَندِوشاه پوهر»[۴] یعنی «به از انطاکیه شاهپور» و بعبارت دیگر «شهر شاهپور بهتر از انطاکیه» است. در مجمل التواریخ والقصص[۵] چنین آمده است که از جملهٔ بناهای شاپور یکی «به از اندیوشاپور، جندیوشاپورست از خوزستان. اندیو نام انطاکیه است بزبان پهلوی، به از اندیو یعنی از انطاکیه بهتر است، و نهاد آن بر مثال عرصهٔ شطرنج نهادست میان شهر اندر، هشت راه اندر هشت، و در آنوقت شطرنج نبود و لیکن شکلش بر آن سانست و اکنون (یعنی درحدود سال ۵۲۰ هجری) خرابست، مقداردیهی بجاست پراکنده...» اسم این شهر در همین کتاب مجمل التواریخ والقصص چندبار «گندیشاپور» آمده[۶]. این نوع تسمیه در دورهٔ ساسانی معمول بوده از جملهٔ شهرهای دیگری که بدین نحو نام گذاری شده یکی شهر ارگان (ارغان) نزدیك بهبهان کنونی است که اسم قدیم آن به «به از آمد کواذ» یا «به از ایمد کواد»[۷]

---

۱ - *Acacius*

۲ - *Beit Lapat*

۳ - صورة الارض چاپ دوم، لیدن. ص ۲۵٦ ومسالك الممالك اصطخری چاپ لیدن ص ۹۳

٤ - *Vêh - Andiv i Shâhpuhr*

۵ - چاپ طهران ۱۳۱۸ ص ٦٤.

٦ - رجوع شود بصحائف ٦۵ و ٦۷.

۷ - مجمل التواریخ والقصص ص ۷٤

یعنی «شهرقباد بهتراز آمد» بوده، این شهر را قباد پسر فیروز پدرانوشروان بنا کرد. دیگر شهر «به ازاندیوخسرَه» که انوشروان بتقلید از انطاکیه ساخت و اسیران انطاکی را در آن شهر جای داد[1].

محل گندیشاپور در خوزستان واقع در شرق شوش و جنوب شرقی دزفول و شمال غربی شوشتر جای دهکدهٔ شاه آباد کنونی بوده است. بانی آن بنابر مشهور شاپور اول (۲۴۱ - ۲۷۱ میلادی) بوده که از اسیران رومی دسته‌یی را بکار بنای آن شهر گماشت. گندیشاپور از همان اوایل امر مرکزیت علمی یافت وحتی بنقل بعضی از مورخان شاپور فرمان داد عده‌یی از کتب یونانی بپهلوی ترجمه شود و آنها را در شهر مذکور گرد آورند و گویا بفرمان شاپور گندیشاپور مرکزیت طب یونانی یافته بود.

درباب بنای گندیشاپور و چگونگی تشکیل مدرسهٔ طب و بیمارستان مشهور آن و پدید آمدن اطباء بزرگ آن شهر قفطی شرحی تازه وافسانه مانند در اخبارالحکماء دارد[2] و درپایان این داستان میگوید: «چون دختر قیصر بدانشهر رفت با وی افرادی ازصنف های مختلف که بآنان حاجت داشت از اهل بلد او همراه بودند از آنجمله پزشکانی فاضل باوی رفتند وچون در آنشهر با او اقامت گزیدند شروع بتعلیم نوآموزان

۱ - مجمل التواریخ ص۷٦.

۲ - خلاصه‌یی ازشرح مذکور برای تتمیم فایده دراینجا نقل میشود:

« اهل جندیسابور ازپزشکانند ودرمیان آنان دراین فن مردمان حاذقی یافته شوند واین فن ازعهد ساسانیان در آنجا متداول بود وبهمین سبب است که آنان بدین مرتبه ازعلم رسیده‌اند. سبب بنای این شهر آنست که شاپور پسر اردشیر پس ازغلبه برسوریه و فتح انطاکیه بقیصر پادشاه روم تشبه میجست وازو خواست که دخترش را بعقد وی درآورد. قیصر چنین کرد وپذیرفت که دختررا نزد شاپور فرستد. شاپور برای اوشهری برهیأت قسطنطنیه ساخت وآن شهر جندیسابور است ودر سیر ساسانیان چنین نگاشته‌اند که این شهر اصلاً قریه‌یی بود متعلق بمردی معروف به «جندا» وشاپور چون این موضع را برای بنای شهر اختیار کرد فرمان داد که مالی فراوان بصاحب آن بپردازند لیکن صاحب آن بدین کار رضا نداد مگر آنکه خود آنشهر را بنا کند وشاپور نیز بدان شرط پذیرفت که با او در بنای شهر شرکت ورزد ومردمان میگفتند که این شهر را «جندا» و «سابور» بنامیکنند بهمین سبب آنرا جندیسابور گفتند» (اخبارالحکما چاپ مصر سال ۱۳۲٦ قمری ص۹۳)

کردند و پیوسته کار ایشان در تعلیم قوی‌تر میشد و شمارهٔ آنان فزونی می‌یافت.»[۱] خواننده میتواند شرحی را که ابن‌الندیم[۲] درباب بنای گندشاپور آورده بر مطالبی که القفطی نقل کرده است بیفزاید و از آنها دریابد که بهرحال رومیان در بنای این شهر بی‌اثر نبوده‌اند.

درعهد شاپوردوم ذوالاکتاف (۳۱۰ـ ۳۷۹ م.) گند شاپور ظاهراً دچار حملات خارجی گردیده وویرانی در آن راه یافته وباز بدست این شاهنشاه تعمیر شده واوسی سال آنجا را پایتخت خود کرده بود. درمجمل‌التواریخ والقصص (ص ٦۷) آمده‌است که درعهد شاپور ذوالاکتاف «سی‌سال دارالملك اوبگندیشابور بود تاخراب‌رومیان آباد کرد ... وحمزه گفتست که دیوار جندیشاپور از آن نیمی گلست ونیمی خشت پخته که هرچه رومیان‌بیران کردند بخشت وگچ بازفرمودشان کردن». **تیادورُس**[۳] طبیب نصرانی برای معالجهٔ شاهنشاه بدربار خوانده ودر گندشاپور مستقرشده بود. وی‌در آن شهر اشتهاریافت وطریقهٔ طبابت اومعروف‌شد وکتابی را منسوب بدوبنام «کُنّاش‌تیادورس» بعدها بعربی درآوردند[٤]. این طبیب عیسوی چندان مورد احترام شاپور بود که فرمان داد کلیسایی برای اوبنا کنند وبخواهش وی بسیاری از اسرای هموطنش راآزاد کرد. گذشته ازاسرای‌رومی که شاپور در گندشاپور جای‌داد گویا عده‌یی ازیونانیان هم بعد باین‌شهر منتقل ودرآن متوطن شده باشند وترجمهٔ یونانی کتیبهٔ پهلوی شاپور دراصطخر معلوم میدارد که ازصنایع یونانی هم دراین روزگار حتی در داخلهٔ ایران استفاده میشده است[٥]. بعد از نشر مذهب نسطوری در ایران «بیت‌لاباط» که سابقهٔ ممتد در عیسویت داشت یکی از بزرگترین مراکز مذهبی عیسویان ایران ویك‌حوزهٔ‌دینی (متروپولیتن) بزرگ و از مهمترین مراکز تجمّع علمای عیسوی ومحل تعلیم طب‌یونانی وآمیزش‌آن با طب ایرانی وهندی شد واین

---

۱ ـ اخبارالحکماء القفطی ص ۹۳

۲ ـ الفهرست چاپ مصرسال ۱۳٤۸ قمری ص ۳۳٦ ـ ۳۳۷

۳ - *Théodoros*

٤ ـ الفهرست ص ٤۲۲

٥ - *E. Browne: La médecine arabe, trad. française par J. Renaud, Paris 1933. p.23.*

ترقی خصوصاً در عهد انوشروان بیشتر برای آن حاصل گشت ، چنانکه دانشمندان سریانی‌زبان ایرانی وعلمای هندی و زردشتی در آنجا مشغول کار بودند . توجه این علماء کمتر بفلسفه و ریاضیات و بیشتر بطب بود و اصولاً مدرسهٔ طب گندشاپور وبیمارستان آن دراواخر عهد ساسانی بمراحل عالی شهرت ارتقاء جسته بود . در این مدرسه ازتجارب ملل مختلف یعنی طب ایرانیان وهندوان ویونانیان واسکندرانیان وعلمای سریانی زبان استفاده میشد ولی همهٔ آنها را با تصرفاتی قبول کرده بودند چنانکه طب ایرانی بقول قفطی از طب یونانی کاملتر شده بود . قفطی گفته است[۱] که اطبای گندشاپور «قوانین علاج را بمقتضای امزجهٔ بلاد خود مرتب ومدوّن میکردند تا آنجا که در علوم شهرت یافتند وبعضی علاج آنانرا بر یونانیان وهندوان هم برتری میدادند زیرا ایشان فضایل هرفرقه‌ٔ را گرفتند و بر آنچه قبلاً استخراج شده بود چیزی افزودند و دستورها وقوانینی برای آنها ترتیب دادند و کتبی که حاوی همهٔ مطالب تازه ونیکو بود پدیدآوردند تا آنجا که درسال بیستم[۲] ازپادشاهی انوشیروان اطباء جندیسابور بامرشاه گرد آمدند وبین آنان پرسشها وپاسخهایی جریان یافت که ثبت شد واین امری مشهورست وواسطهٔ مجلس **جبرائیل دُرُستاباذ**[۳] بود زیرا او طبیب کسری بود ودیگر السوفسطائی واصحاب او ویوحنا وجماعتی از اطبا وبین آنان از مسائل وتعریفات بحث‌هایی شد که اگرخواننده در آنها تأمل کند برفضل و غزارت علم آنان استدلال خواهد کرد وعلمای این شهر همواره چنین بودند تا آنکه منصور بخلافت رسید ومدینةالسلام را بنا کرد . دراینحال مرضی براوعارض شد واز علمای

---

۱ - اخبارالحکماء ص ۹۳

۲ - یعنی درسال ۵۵۰ میلادی

۳ - درستاباذ = دُرُستبذ (*drustbadh, drustpat*) در وذیست پت (*drudhistpat*) (*drudhistpadh*) یعنی عهده‌دار سلامت . این کلمه ازدوجزء درست (*drudhist , drust* =) بمعنی سالم، تندرست؛ وپت بمعنی رئیس، صاحب ترکیب شده است . درستبذ (درستاباذ) عنوان طبیب درباری پادشاه داشته ومعمولاً از پزشکان عیسوی بوده‌است. رجوع شود به کلمهٔ: *drudhist* در: *H.S.Nyberg, Hilfsbuch des Pehlevi II. Uppsala, 1931, p. 59 -60* و راجع بدرستبذ نگاه کنید به : *A. Christensen : L'Iran sous les Sassanides, p. 396 , 421*

جندیسابور **جورجیس پسر بختیشوع** را بخواند ...»

در بیمارستان گندشاپور عده‌یی از اطباء هندی میزیستند که بتعلیم اصول طب هندی اشتغال داشتند و چند کتاب از آثار طبی هند بپهلوی ترجمه شده بود که بعداً بعربی در آمد[1] و در طب اسلامی از این آمیزش اثر فراوان باقی مانده و از ایران پیش از اسلام بتمدن اسلامی نقل شده است. شهرت بیمارستان و مدرسهٔ طب گندشاپور محصلین ملل مجاور را هم بآنجا جلب میکرد و از آنجمله است الحارث بن کلدة الثقفی طبیب معروف عرب[2]. این مدرسه و بیمارستان و شهرت رؤسای آن تا مدتی از دورهٔ اسلامی هم با قوت سابق باقی ماند چنانکه چون ابوجعفر منصور دوانیقی درسال ۱٤۸ به بیماری معده گرفتار شد و طبیبان درگاه در علاج او فرو ماندند ویرا برئیس بیمارستان مذکور یعنی جورجیس پسر بختیشوع راهبری کردند. جورجیس با وا گذاشتن ریاست بیمارستان بپسر خود بختیشوع بخدمت خلیفه درآمد و پس از معالجت منصور نزد وی تقرب یافت و باصرار خلیفه چندی در بغداد بماند. وی از دوستداران تألیف و ترجمه بود و چون یونانی و پهلوی و سریانی و عربی نیك میدانست چندین کتاب در طب از زبانهای مذکور بعربی در آورد. دیگر از مشاهیر اطبای گندشاپور که در آغاز دورهٔ عباسی در بغداد شهرت داشتند بختیشوع بن جورجیس و عیسی بن شهلافا (یاشهلا) و شاپور بن سهل و ماسویه و پسر او یوحنا و عیسی بن چهاربخت (صهاربخت) و دهشتك و میخائیل برادرزادهٔ وی بوده‌اند[3]. حوزهٔ علمی گندشاپور از قرن سوم هجری که بغداد شهرت یافت مقام سابق خودرا ازدست داد.

مجاهداتیکه پیش از خسرو انوشروان (۵۳۱ ـ ۵۷۹ م.) شده بود در برابر توجه او به علوم فاقد اهمیت است. این پادشاه که هم فرمانروایی مدبّر و هم سرداری شجاع بود بحکمت نیز علاقه داشت و از فلسفهٔ افلاطون و ارسطو آگاه بود و ترجمهٔ پهلوی کتب این دو استاد را میخواند.

---

۱ ـ الفهرست ص ۴۲۱ ۲ ـ طبقات الاطبا ج ۱ ص ۱۰۹

۳ ـ دکتر احمد عیسی بیك در تاریخ البیمارستانات فی الاسلام (دمشق ۱۹۳۹) ص ۶۳ـ۶۵ صورتی از این طبیبان با استفاده از جای جای طبقات الاطبا و اخبار الحکماء ترتیب داده است.

از جملهٔ اتفاقات مساعد علمی در دورهٔ انوشروان پناهنده شدن هفت تن از دانشمندان مشهور یونانیست بایران. در این اوان در بیزنطه بر اثر تعصب امپراطور روم هیچگونه آزادی عقیده وجود نداشت. یوستی نیانوس[1] در سال ۵۲۹ میلادی فرمان داد دبستانهای فلسفی آتن (اثینه)[2] واسکندریه ورها بسته شود. هفت تن از بزرگان مدرسهٔ آتن که ابرقلس[3] دایر کرده، و پیرا کنندهٔ روش افلاطونی جدید بود، از قلمرو حکومت آن امپراطور بیرون آمدند و به تیسفون روی آوردند و از جانب انوشروان بگرمی پذیرفته شدند. اسامی این هفت تن چنین است: **دمسقیوس**[4] از اهل سوریه، **سنبلیقیوس**[5] از اهل کیلیکیه، **یولامیوس**[6] از اهل فریگیه، **پریسکیانوس**[7] از اهل لیدیه، **هرمیاس** از فینیقیه، **دیوجانوس**[8] از فینیقیه، **ایسیدوروس**[9] از اهل غزّه که چند گاهی در ایران ماندند و خسرو هنگام عقد پیمان صلح با یوستی نیانوس در عهد نامه مادهیی مبنی بر آزادی فلاسفهٔ مذکور در بازگشت باوطان خود بامپراطور قبولاند. انوشروان شخصاً با بعضی از این فیلسوفان خاصه پریسکیانوس مباحثاتی داشت وسؤالاتی ازوی کرد و پریسکیانوس کتابی در پاسخ پرسشهای او ترتیب داد که ترجمهٔ ناقصی از آن بهلاتینی در دست است وشامل جوابهای مختصر درمسائل مختلف علم النفس ووظایف الاعضاء وحکمت طبیعی ونجوم وتاریخ طبیعی است. از دمسقیوس نیز رسالهیی باقی مانده است[10].

از تسلط یونانیان ببعد وخاصه در عهد تسلط اشکانیان وساسانیان برخی از بلاد شرقی ایران تحت تأثیر تمدّن یونانی بوده ودر آن نواحی مراکزی برای تعلیم علوم وجود داشته است واز آنجمله میتوان **مرو** و **بلخ** و **سغد** را نام برد که در اواخر عهد ساسانی وآغاز عهد اسلامی دانشمندانی در آنها وجود داشته وعلی الخصوص در ریاضیات ونجوم کار میکردهاند. از جملهٔ دانشمندان معروف شهر مرو در آغاز عهد عباسی واوائل دورهٔ نقل علوم یکی «ماشاءالله بن اثری» است که در عهد منصور میزیسته واز مشاهیر

---

۱ - *Ioustinianos* ۲ - *Athenai (Athène)* ۳ - *Proclus*
۴ - *Damaskios* ۵ - *Simplikios* ۶ - *Eulamios*
۷ - *Priskianos* ۸ - *Diogène* ۹ - *Isidoros*
۱۰ - رجوع شود بهدانشهای یونانی درشاهنشاهی ساسانی تألیف نگارنده ص ۲۷-۲۸

منجمین بوده است. دیگر ربّن الطبری که از علماء و کُتّاب مرو و ازجملهٔ مترجمان عالیمقام کتب ریاضی و پدر علی بن ربّن دانشمند و طبیب معروف قرن سوم بوده است.

با توجه باین مقدمات مسلم میشود که در آغاز تمدن اسلامی ترجمه‌های متعددی از کتب فلسفی و علمی و یونانی بپهلوی موجود بود. بعضی از این ترجمه‌ها را **ابن المقفع** یا پسر او محمد بعربی نقل کردند و از آنجمله است قاطیغوریاس و باری ارمینیاس وانالوطیقای ارسطو و ایساغوجی فرفوریوس.

دراینجا باید یادآور شویم که در ایران دورهٔ ساسانی بریاضیات و نجوم توجه بسیار میشده است. وجود زیجهایی ازقبیل زیج شهریار (زیک شتریار)، ومراصدی که مورد تقلید گروه بزرگی از منجمین اسلامی قرار گرفته است، وپیشرفت خارق‌العادهٔ ایرانیان اوایل تمدن اسلامی درریاضیات ونجوم وهیئت، و ترجمهٔ کتابهایی درباب ریاضیات ونجوم دلیل بارز ترقیات ایرانیان عهدساسانی درعلوم ریاضی است.

صاعداندلسی در **طبقات الامم** گوید: از خصائص مردم ایران توجه آنانست بطب واحکام نجوم وعلم تأثیر کواکب دردنیای فرودین و آنانرا درباب حرکات کواکب ارصاد قدیم بوده ومذاهب مختلف درفلکیات داشته‌اند و یکی از آنها طریقه‌ییست که ابومعشر جعفر بن محمد بلخی زیج خودرا بر آن ترتیب داد و در آن زیج گفت که آن مذهب علماء متقدم ایران وسایر نواحی است ... ابومعشر مذهب ایرانیان را درتنظیم ادوار عالم ستوده و گفته‌است که اهل حساب ازایران وبابل وهندوچین واکثرامم که معرفت باحکام نجوم دارند متفقند که درست‌ترین ادوار دوری است که ایرانیان تنظیم کرده و «سنی العالم» نامیده‌اند وعلماء عهد ما آنرا «سنی اهل فارس» میگویند.

صاعد اندلسی دنبال این مطلب میگوید: ایرانیان کتب مهمی دراحکام نجوم داشته‌اند ویکی از آنها کتابی درصور درجات فلك منسوب بهزردشت ودیگر کتاب جاماسب است[1]؛ وبهرحال اطلاع نجومی ایرانیان تحت تأثیرعقایدچینیان وکلدانیان ویونانیان باافزایش این تأثیرات براطلاعات اصلی این قوم دراواخرعهد ساسانی کمال

۱ - ترجمهٔ فارسی این کتاب موجود است (فهرست کتابخانهٔ مجلس ج ۲ ص ۹۲-۹۳)

وتوسعهٔ بسیار یافته بود[۱].

درپاره‌یی از کتب پهلوی اصطلاحات فراوان علمی موجودست واین اصطلاحات که غالباً قابل تطبیق بر اصطلاحات فلسفی یونانی خاصه حکمت ارسطوست، میرساند که تنها بوسیلهٔ عیسویان ایران علوم یونانی پذیرفته و بزبان سریانی ادا نشده است بلکه زرتشتیان نیز بدین کار مبادرت کرده وزبان پهلوی را با معادل آوردن بسیاری کلمات دربرابر اصطلاحات فلسفی یونانی ثروتمند ساخته بودند. این اصطلاحات در علوم مختلف مانندالهیات وطبیعیات وریاضیات وفروع آنها بوده است. اگر کسی بخواهد باصطلاحات متعدد علمی که در زبان پهلوی موجودست پی برد و قدرتیرا که برای این زبان در ادای معانی فلسفی و کلامی وبحثهای عمیق دراین باب حاصل شده بود دریابد، باید بکتاب **شکند گمانیك ویچار** مراجعه کند. مؤلف این کتاب **مردان فرّخ اورمزدداتان**[۲] بود که ظاهراً در اواسط قرن نهم میلادی (نیمهٔ اول قرن سوم هجری) میزیسته است. وی در کتاب خود بسیاری ازمسائل فلسفی را مطرح کرده وپاسخ داده است وقصد او ازاین کار اثبات اصول آیین زرتشتی بوده است وبهمین سبب کتاب او نموداریست ازین که کلام زرتشتیان چگونه برای مبارزه باصاحبان ادیان آماده شده واین آمادگی با سلاح فلسفه بچه نحوصورت گرفته بود. علاوه برین از روی این کتاب ببسیاری ازاصول معتقدات ایرانیان درمسائل فلسفی پی‌میبریم ومعلوم است که مردان فرخ درتألیف این کتاب فی‌الواقع دنبالهٔ کارهای اسلاف خودرا گرفته وخود بتنهایی ویا سایرمعاصران او که مشغول تألیف دیگر کتب پهلوی بوده‌اند، زبان پهلوی را آمادهٔ گنجایش آنهمه اصطلاحات فلسفی وعلمی که در کتاب شکند گمانیك ویچار وامثال آن می‌بینیم، نکرده بودند.

شمارش اصطلاحات فلسفی کتاب شکند گمانیك ویچار جز با مراجعهٔ دقیق بدان میسر نیست واینجا برای نمونه چند اصطلاح را مذکورمیداریم:

۱- *P. Pierre Jean de Menasce : Shkand - Gumânîk Vičar, Fribourg, 1945, p. 45 sqq.*

۲- *Martân Farrux i Ohrmazddâtân*

گوهر[1] که جوهر معرّب آنست با ترکیباتی از قبیل همگوهریه (اتحاد در جوهریت) ویُوت گوهریه[2] (اختلاف درجوهریت)، شناختاریه[3] (معرفت)، جان (نفس)، روان (روح)، جانومند (ذیروح ـ صاحب نفس ناطقه)، دانش (علم)، خرَت[4] (عقل)، خیم[5] (خوی، فطرت)، ویر (حافظه)، هستیه[6] (وجود)، بهر (بَر، ضرب در، مانند دو بهر دوچهار یعنی دوضربدر دو مساویست باچهار)، همبَسان[7] (نقیض) همایپکیه[8] (ازلیت)، همایپك (ازلی)، فیلسوفاییه[9] (فلسفه) وجز آن ...

نفوذهایی که ازبعضی عقاید علمای زردشتی (مجوسی) درفلسفهٔ عهد اسلامی شده مبیّن آنست که مسلمین درمطالعات فلسفی خود تنها بیونان وهند اکتفانکرده واز مآخذ ایرانی چیزهایی پذیرفته‌اند مثلاً ابن‌حزم میگوید محمدزکریای‌رازی اعتقاد بقدماءِ خمسه یعنی: خالق، نفس کلی، هیولی اولی، مکان مطلق یا خلاء، زمان‌مطلق یادهر را ازمجوسان گرفته است[10] ودر کتاب‌الفصل بین اهواءالملل‌والنحل گفته است اعتقاد مشهور مجوس بر آنست که خالق عالم یعنی اورمزد و ابلیس یعنی اهرمن، و گاه[11] یعنی زمان، وجای[12] یعنی مکان وخلاء، وتوم[13] یعنی جوهریاهیولی یا خمیره، پنج‌قدیمند. مسعودی نیزنظیر این‌قول‌را درالتنبیه والاشراف آورده‌است وی گویدمجوس معتقد بقدماءِ خمسه‌هستند یعنی اورمزد (خدای عزّ وجلّ)واهرمن (شیطان شریر) وگاه (زمان) وجای (مکان) وتوم (طینت وخمیره) ...

نظریه‌ها ودستورها و اصطلاحات پزشکی و ستور پزشکی (بیطره) که در

---

۱ - *Gôhr* ۲ - *yutgôhrîh* ۳ - *shnâxtârîh*

٤ - *xrat* ٥ - *xêm* ٦ - *hastîh*

۷ - *hambasân* ۸ - *hamâyîkîh* ۹ - *filsôfâyîh*

۱۰ - رسائل فلسفیة لمحمد بن زکریاء الرازی، گردآوردهٔ پول کراوس *Paul Kraus*. چاپ مصر سال ۱۹۳۹ ص ۱۹۱ ببعد.

۱۱ - دراصل: کام ۱۲ - دراصل: جام

۱۳ - دراصل نوم و بتصحیح پول کراوس هوم، ولی ظن غالب بر آنست که نوم محرف کلمهٔ «توم» پهلوی *(tôm و töhm)* یعنی نطفه، جرثومه، اصل، مبنی باشد. برای تحقیق بیشتری در این کلمه رجوع شود به: *H. S. Nyberg: Hilfsbuch des Pehlevi. II. 226 - 227*

هوسپارم نسك[۱] و نیکادوم نسك[۲] از نسکهای مفقود اوستا ودردینکرت آمده خصوصاً قابل توجه است . در کتاب سوم دینکرت رسالهٔ کوچکی راجع بطب نقل کرده‌اند که مسلماً از یك منبع عهدساسانی گرفته شده ونویسندهٔ این رساله بیماری جسمانی وروحانی را ازیکدیگر تمیزداده ودربرخی ازمعالجات جسمانی مواظبت‌های روحانی را لازم‌دانسته است[۳] . برخی‌از کتب‌طبی که بعربی نقل‌شده ازمؤلفات سریانی‌یاپهلوی علمای ایرانی بوده‌است وعلاوه بر کتب طبی درالفهرست‌نام کتب‌متعدددیگری که‌از پهلوی‌بعربی‌درآمده‌است یادشده‌است. ازآنجمله‌است کتبی‌درباره‌ٔ فراست، فروسیت، آیین‌جنگ، ستورپزشکی، مرغان‌شکاری‌وامراض‌ومعالجات‌آنها، تعلیم‌وتربیت کودکان وامثال اینها[٤] . ازمیان کتبی که ازپهلوی بعربی نقل شده بود کتابی را در کشاورزی می‌یابیم که اصلاً ازیونانی‌بپهلوی‌ترجمه‌و «ورزنامه» خوانده‌شده وسپس بنام «الفلاحة الرومیة» بعربی درآمده بود ونسخهٔ عربی‌آن موجودست .

اضافه کردن این‌نکته دراینجا بی‌فایده نیست که علاوه براستفاده از دانشهای یونانی ، ایرانیان ازاطلاعات‌علمی هندوان نیزفوایدی خاصه درعلم‌طب‌بردندچنانکه درذکربیمارستان گندشاپور آورده‌ایم ، برای‌آمیزش طب ایرانی و هندی پزشکانی از هندوستان دعوت شده و درآنجا باقی مانده بودند و ازجملهٔ این‌طبیبان در عهد بنی‌عباس کسانی مانند **کنکه**[٥] و **ابن‌دهن** شهرت‌یافته ومباشر نقل برخی‌از کتب‌طبی هند بوده‌اند. بنابرنقل‌قدما کنکه کتاب‌معروف **شاناق**[٦] هندی‌رابنام « کتاب‌السموم» بیاری ابوحاتم بلخی ازهندی بپهلوی‌ترجمه کرد و بعدها این کتاب بدست عباس‌بن-

۱ - *Huspâram Nask* ۲ - *Nikadhum Nask*

۳ - راجع باین اشارات ووسایل واطلاعات ونظرها ومقررات طبی که در ایران قدیم وجود داشت رجوع شود ببخش اول از کتاب تاریخ مختصر طب و بیمارستانها در ایران تألیف نگارندهٔ این اوراق .

٤ - رجوع شود به‌الفهرست س ٤٣٦ - ٤٣٨

٥ - *Kanaka*

٦ - چاناکیا *čanakya* طبیب بزرگ وزیرمعروف‌چاندراگوپتا *čandragupta* امپراطور هندوستان که درحدود ۳۲۱ الی ۲۹۸ سلطنت میکرده‌است .

سعیدالجوهری مولای مأمون برای آن خلیفه بعربی نقل شد[۱].

بنابر یك روایت قدیم که در کتاب مادیگان چترنگ[۲] نقل شده است ایرانیان بازی شطرنج را از هندوان فرا گرفتند و نیز در جزء کتب منقول از هندی بپهلوی رمانی بوده است بنام بلوهر و بوذاسف که پس از نقل بپهلوی از آن زبان بسریانی ترجمه شد واز روی ترجمهٔ سریانی رمانی بیونانی[۳] ترتیب یافت[٤] و نیز کتاب کلیله و دمنه بنابروایت مشهور اززبان سانسکریت بوسیلهٔ برزویهٔ طبیب بپهلوی در آمد.

مترجمان ایرانی

حوزه‌های علمی ایرانی که مقارن حملهٔ عرب در ایران وجود داشتند تقریباً در تمام عهدی که مورد مطالعهٔ ما در این بابست بکار خود ادامه میدادند. دراین حوزه‌ها دانشمندانی بتربیت شاگردان مشغول بودند وبهمت آنان رشتهٔ تعلیم در مراکز مذکور گسیخته نمیشد وازهمین مراکزست که مؤلفان ومترجمانی دردورهٔ اسلامی پدید آمده وبتألیف ونقل کتب اززبانهای سریانی وپهلوی وهندی بعربی مبادرت جسته‌اند. دانشمندان نصرانی که معمولاً بالغت سریانی سر و کار داشتند بسیاری ازمؤلفات سریانی رابزبان عربی نقل و یا بآن زبان تألیف کردند و همچنین دانشمندان دیگری بنقل وترجمهٔ کتب علمی پهلوی بزبان عربی سر گرم بودند.

ازجملهٔ مشهورترین مترجمان ایرانی درسه قرن اول هجری میتوان این رجال را نام برد:

جورجیس بن بختیشوع گندیشاپوری که ریاست بیمارستان آن شهر رابرعهده داشت ودرعهد خلافت منصورعباسی (۱۳۶ - ۱۵۸ هجری) چندی دربغداد بسر برد. وی دوستدار ترجمه وتألیف بود و بترجمهٔ برخی از کتب یونانی بعربی و همچنین تألیف کتبی درطب بزبان سریانی که مهمتر ازهمه الکناش بود مبادرت کرد. پسر

---

۱ - طبقات الاطبا ج۲ ص ۳۲ - ۳۳

۲ - *Mâdhigân i Čatrang*

۳ - *Barlaam et Yoaseph*

٤ - *A. Christensen : Iran sous les Sassanides, 2ème ed. Copenhague. 1944, p. 429.*

جورجیس یعنی **بختیشوع** وپسر بختیشوع یعنی **جبرائیل** ازعهد منصور تا هارون دربغداد بترجمه وتألیف اشتغال داشتند وازاین خاندان پزشکانی تا اواسط قرن پنجم هجری مشهور بودند.

ابوزکریا یوحنابن ماسویه ازپزشکان مشهور جندیشاپور (م. ۲۴۳) که از عهد هارون الرشید ببعد بتعلیم طب وترجمهٔ کتب طبی دربغداد اشتغال داشت ومدتی ریاست بیت الحکمة که مرکز تألیف وترجمه بود برعهدهٔ او بود. یوحنا علاوه برترجمه کتب متعددی تألیف کرد. پدر یوحنا یعنی ماسویه و برادرش میخائیل بن ماسویه هم هردو ازپزشکان معروف عهدخود بودند.

ربّن الطبری پدر علی بن ربّن مشهور ازتربیت یافتگان حوزهٔ علمی مرو وبردین نصرانی وبقولی بردین یهودی بوده است. وی در طب ونجوم و ریاضیات ماهر و از مترجمان معروف عهد خود است. ازجملهٔ منقولات وی نسخه‌یی از المجسطی بود از یونانی بعربی کاملتر ازسایر نسخ منقول.

ابن المقفع که ذکراو درشمار ادبا وکُتّاب ومترجمان کتب ادبی هم خواهد آمد، ازناقلان کتب علمی پهلوی بعربی بوده است. وی ترجمه‌های پهلوی ایساغوجی وقاطیغوریاس وباری ارمینیاس و انالوطیقای ارسطورا بعربی درآورد و از ترجمهٔ او نسخه‌یی در کتابخانهٔ دانشگاه سن ژزف بیروت و نسخه‌یی دیگر در کتابخانهٔ مشهد موجود است. بعضی ازمحققان معتقدند که این ترجمه‌ها ازمحمد پسر عبدالله بن المقفع است ودرهردو نسخهٔ مذکورهم این ترجمه‌ها بمحمد نسبت داده شده است وبعقیدهٔ ما انتساب آنها بعبدالله بن المقفع نزدیکتر بصوابست[۱].

نوبخت اهوازی منجم مشهور منصور وپسرش ابوسهل خرشاذماه هردو از مترجمان کتب ریاضی پهلوی بعربی وصاحب تألیفاتی درعلوم ریاضی بوده‌اند. خاندان نوبختی ازخاندانهای مشهور در علوم ریاضی و کلام بود و ابن الندیم اکثر افرادآن خاندان را ازمترجمان پهلوی دانسته‌است.

ابوحفص عمربن فرّخان الطبری مردی دانشمند ویکی از رؤسای مترجمان

---

۱ - رجوع شود به «تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی» تألیف نگارنده

ومطلعین از علوم نجوم بود و در خدمت یحیی بن خالد بن برمك وفضل بن سهل ذوالریاستین ومأمون بسر میبرد . وی کتابهای بسیار برای مأمون ترجمه کرد وخود نیز کتبی در فلسفه ونجوم نوشت .

ابراهیم بن حبیب الفزاری وپسرش **محمد الفزاری** هردو از منجمان وریاضی دانان بزرگ بوده واز نخستین کسانی هستند که از کتب ریاضی هندی بزبان عربی نقل کرده‌اند . محمد قسمتی از مجموعهٔ نجومی السند هند (سیدهانتا)[1] را که مهمترین آنها متعلق بحدود قرن پنجم میلادی است بعربی درآورده است که به «السندهند الکبیر» مشهور بود . این کتاب تا عهد مأمون در نجوم مورد استفاده بود تا محمد بن موسی الخوارزمی آنرا تلخیص کرد وزیج خود را با بعضی تصرفات ووارد کردن قسمتی از اصول ایرانی ویونانی بر مبنای آن ترتیب داد. وفات محمد در ۱۸۳ هجری اتفاق افتاد.

موسی بن خالد معروف به **الترجمان** از مترجمان پهلوی ویونانی بوده است . وی قسمتی از ستة عشر جالینوس را بعربی درآورد .

عیسی بن چهاربُخت (صهاربخت) ازعیسویان جندیشاپور واز پزشکان وداروشناسان مشهور بغداد درقرن سوم هجری بوده است . وی پاره‌یی از رسائل جالینوس را بعربی درآورد .

یوسف الناقل شاگرد عیسی از اهل خوزستان بود و بیشتر بترجمهٔ کتابهای طبی اشتغال داشت .

علی بن زیاد التمیمی ازمترجمان کتب پهلوی بوده وزیج شهریار را از پهلوی بعربی نقل کرده است .

مترجمان غیرایرانی

غیر ازناقلان ایرانی که نام دسته‌یی از آنان در اینجا آمده است مترجمان دیگری بنقل کتب گوناگون علمی یونانی و سریانی و نبطی و هندی بزبان عربی مبادرت کرده اند وذکر آنان دراینجا لازمست . ازآن میان دانشمندان مشهور ذیل را میتوان نام برد:

اصطفان القدیم وی بنا برآنچه از کتب طبقات حکما برمیآید بفرمان

1 - Siddhânta

خالدبن یزیدبن معاویه (م. ۸۵هجری) بنقل بعض کتب کیمیا مبادرت کرد.

ماسرجیس (ماسرجویه) کتاب کناش اهرون‌الاسکندرانی[۱] مشهور به‌اهرون القس را بعربی درآورد. ماسرجیس وپسرش عیسی تألیفاتی نیزدرطب داشته‌اند.

ابویحیی البطریق از مترجمان آغاز عهد عباسی بود ودر حدود ۱۸۴ هجری درگذشت. ازترجمه های وی نسخهٔ کتاب الاربعة[۲] بطلمیوس القلوذی در نجوم در دست است.

ابوزکریا یحیی بن‌البطریق مترجم‌عهد مأمون ودرترجمه ماهر وامین‌بود. ترجمه‌های اوبفلسفه وطب‌اختصاص‌داشت‌وعده‌یی‌از کتب‌ارسطووابقراط واسکندروس طرالیوس[۳] را بعربی‌درآورد. وی‌بیشتربه‌حسن‌بن‌سهل‌برادر فضل‌بن‌سهل ذوالریاستین اختصاص‌داشت. ازترجمه‌های مشهور او که اکنون در دست است کتاب سِرّالاسرار[۴] منسوب بارسطودرسیاست وتدبیرمملکت، رسالة فی‌الموت ازابقراط، الـآثارالعلویة[۵] ازارسطو، کتاب‌الترياق[۶] ازجالینوس‌است.

حُنَین‌بن‌اسحق (۱۴۹ - ۲۶۴) ازعیسویان حیره وبزرگترین مترجم کتب‌طب است که کتابهای‌بسیاری‌را ازیونانی وسریانی بعربی درآورد وبسیاری ازترجمه‌های او اکنون دردست است مانند کتاب طیماوس[۷] افلاطون وقصهٔ سلامان وابسال و کتبی ازمجموعهٔ اثنی‌عشر ابقراط (مانند: تقدمةالمعرفة[۸]، طبیعةالانسان[۹]، الکسر والجبر، حانوت الطبیب‌مشهوربه‌قاطیطیون، افورسموس‌معروف‌به‌فصول[۱۰]، ابیذیمیا[۱۱] یا امراض الوافدة، امراض الحادة و غیره) و رسالاتی از مجموعهٔ ستة عشر جالینوس (مانند فرق‌الطب[۱۲]، الصناعةالصغیرة، والنبض‌للمتعلمین[۱۳]، التأتّی‌لشفاءالامراض، الاسطقسّات

---

۱ - *Aaron d'Alexandrie*
۲ - *Quadripartitum*
۳ - *Alexandros de Tralleis*
۴ - *Secreta Secretorum*
۵ - *Meteorologica*
۶ - *De Theriaca*
۷ - *Timaios*
۸ - *Pronostica ypocratis*
۹ - *Traité de la nature de l'Homme*
۱۰ - *Aphorismus*
۱۱ - *des Épidémies*
۱۲ - *les sectes en médecine*
۱۳ - *De Pouls pour les élèves*

علی رأی ابقراط [۱]، کتاب المزاج، عمل التشریح [۲]، الصناعة الکبیرة [۳]، تدبیر الاصحّاء، الصناعة، القوی الطبیعیة، المقالات الخمس، النبض، البحران، ایام البحران) و بسیاری کتب دیگر، از حنین بن اسحق تألیفات معتبری هم باقی مانده است که از اهمّ آنها کتاب المسائل و کتاب العین در طب است.

اسحق بن حنین (م. ۲۹۸) پسر حنین بن اسحق نیز از مترجمان مشهور و توجه او بیشتر بترجمهٔ کتب فلسفی و منطقی و ریاضی بوده است. از ترجمه‌های موجود او میتوان این کتب را نام برد: کتاب قاطیغوریاس (المقولات)، باری ارمینیاس (العبارة) مقالة الالف الصغری از کتاب الحروف (الهیات)، مقالة اللام از کتاب الحروف ارسطو تفسیر ثامسطیوس [۴]، کتاب النفس اسکندر افرودیسی [۵]، کتاب الاصول [۶] اقلیدس، کتاب المعطیات [۷] اقلیدس، المجسطی [۸] بطلمیوس و غیره.

قُسطا بن لوقا البَعلَبکّی از مترجمان مشهور و هم‌پایهٔ حنین و اختصاص او بیشتر درعلم طب بود. وی عده‌یی از کتب طب و ریاضی و فلسفه و فلک را از یونانی بعربی درآورده و از آن میان کتاب الأُکَر و کتاب المساکن از ثاوذوسیوس [۹] و کتاب المطالع ابسقلاوس و کتاب الفلاحة الرومیة تألیف قسطوس در دست است. قسطا خود نیز تألیفاتی در علوم مختلف داشت و از آنجمله کتابی است بنام الفرق بین النفس والروح که در دست است.

حُبَیش بن الحسن الاَعْسَم شاگرد حنین از ناقلان یونانی و سریانی بعربیست و از ترجمه‌های او چند رسالهٔ طبی در دست است.

ثابت بن قُرّة الحرانی (۲۱۱ ـ ۲۸۸) از مترجمان و علمای معتبر است که در ریاضیات و طب و حکمت دست داشت و در انواع علوم صاحب تألیفات کثیر بود. از ترجمه‌ها و تألیفات او اکنون کتب و رسالات متعدد در دست است و از جملهٔ ترجمه‌های

---

۱ - *des Éléments selon Hyppocrates*

۲ - *De anatomicis administrationibus*

۳ - *la methode de guérire*

۴ - *Themistios de Paphlagonie*

۵ - *Alexandre d'Aphrodise*

۶ - *les Éléments de géomètrie*

۷ - *le Données*

۸ - *l'Almageste*

۹ - *Théodosios*

یونانی موجود اوست: ترجمهٔ مأخوذات ارشمیدس، الکرة المتحرکة تألیف اوطولوقوس[۱]، المفروضات ارشمیدس، اصول الهندسهٔ ارشمیدس، جغرافیای بطلمیوس وغیره.

اصطفن بن بَسیل از مترجمان عهد مأمون وازشاگردان حنین بن اسحق بود وبسیاری از کتب طب یونانی رابعربی نقل کرد وازجملهٔ ترجمه‌های او کتاب الحشائش[۲] تألیف دیسقوریدس العین زَربی[۳] دردست است.

ازمترجمان هندی که بنقل کتب نجوم وطب هندی بعربی اشتغال داشتند دوتن را ذکر میتوان کرد یکی کنکه ودیگری ابن دهن. **کنکه** معاصر هارون ومأمون بوده ودرقرن دوم وسوم هجری میزیسته است. ازجملهٔ ترجمه‌های او چنانکه پیش ازاین گفتیم کتاب السموم منسوب به شاناق طبیب هندی است که بمباشرت ابوحاتم البلخی بپهلوی وسپس بعربی درآمد. **ابن دهن** معاصر کنکه متعهد اموربیمارستان برامکه نیز برخی از کتب طب هندی را بعربی نقل کرد.

غیر ازمترجمانیکه بذکر نام آنان مبادرت کرده‌ایم درسه قرن اول هجری چندین مترجم دیگر هم شهرت داشته‌اند که برای احتراز از اطالهٔ کلام ازذکر نام آنان خودداری میشود[۴].

حاصل کار مترجمان

نهضت ترجمه ونقل علوم که درقرن دوم و سوم با قوّت تمام وجود داشت درقرن چهارم هم ادامه یافت و در آن قرن نیز مترجمان بزرگی ظهور کردند که نام آنانرا در جای خود ذکرخواهیم کرد.

بوسیلهٔ همهٔ این مترجمان ایرانی وغیرایرانی که ذکر کرده‌ایم کتب بسیار در منطق ومابعدالطبیعه وطب وهندسه وحساب وهیئت وتنجیم و کیمیا وفلاحت وحکمت وغیره بزبان عربی درآمد وازاین راه علوم مختلف ملل مشهور وآثار تمام علمای طراز

---

۱ - *Autolykos de Pythane* ۲ - *Traité des Plantes*

۳ - *Dioskouride d'Anazarbas*

۴ - برای کسب اطلاع کامل ازاسامی همهٔ مترجمان وآثار موجود ومفقود آنان رجوع شود بکتاب تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی تألیف نگارندهٔ این اوراق ج۱ ص۵۰-۹۱ و ۳۲۷-۳۶۶

اول دنیای قدیم از هندوستان گرفته تا یونان و اسکندریه در دسترس علمای اسلامی قرار گرفت و مسلمین از راه مطالعه و تحقیق در آن کتب بعلوم یونانی و هندی و ایرانی و غیره آشنا شدند و آنها را با یکدیگر در آمیختند و با مطالعات و مباحثات و تجارب خود در پاره یی از علوم اضافات و اصلاحاتی ایجاد کردند. دورهٔ تکامل همهٔ این علوم و عصر استحصال مسلمین از زحمات خود در بارهٔ نقل و تدوین علوم قرن چهارم هجری است و ما هنگام مطالعه در احوال آن قرن درباب هریك از این علوم و چگونگی آنها در عالم اسلامی بحث خواهیم کرد.

علمای قرن دوم و سوم

تا پایان قرن سوم از میان ایرانیان دانشمندان بزرگی که هریك صاحب تألیفاتی بوده‌اند در علوم مختلف ظهور کردند که اشاره بهمهٔ آنان در اینجا دشوارست و ما در اینجا بذکر برخی از آنان که از اواسط قرن دوم ببعد بتدوین آثار خود پرداخته‌اند مبادرت میکنیم.

ذکر این نکته لازمست که علمای ایرانی علاوه بر آنکه در ترجمه و نقل کتب شرکت داشتند نخستین کسانی از مسلمین هستند که بتألیف کتبی در ریاضی و طب مبادرت جستند و علت این امر اطلاعات وافری است که در دورهٔ پیش از اسلام از علوم خاصه دو علم ریاضی و طب داشتند.

از جملهٔ قدیمترین مؤلفان ریاضی در میان مسلمانان **ابراهیم بن حبیب الفزاری** (م. ۱۸۳ هجری) ریاضی‌دان بزرگ است که بخواهش منصور خلیفهٔ دوم عباسی بنقل مجموعهٔ نجومی «سیدهانتا» از کتب مشهور ریاضی هند بعربی دست زد و همین ترجمه است که بنام «السندهند الکبیر» مدتها مورد استفادهٔ ریاضی‌دانان اسلام بوده است. از فزاری چند تألیف را در علوم ریاضی یاد کرده‌اند که از آن میان رسالهٔ «المقیاس للزوال» در دست است.

معاصر الفزاری دانشمند بزرگ ایرانی **نوبخت** است که منجم منصور بوده و باو و پسرش ابوسهل خرشاذماه تألیف چند کتاب را در هیئت و نجوم بروش ایرانیان نسبت داده‌اند.

دیگر از ریاضی‌دانان قدیم احمدبن عبدالله بن حبیش (حبش) **الحاسب المروزی** (م. ۲۲۰) است که از آثارش کتاب الابعاد والاجرام و کتاب زیج دردست است.

ازمشاهیر علمای ریاضی ایران درعصر اول‌عباسی **ابوعبدالله محمد بن‌موسی الخوارزمی** معاصر مأمون (۱۹۸ - ۲۱۸) است. وی ازبزرگترین‌علمای ریاضی دنیای قدیم و کسی است که اثراو درتمدن اسلامی ومراکزعلمی اروپا از قرن ۱۲ میلادی ببعدآشکارست[1]. کتاب حساب‌او که اصل‌عربی آن ازمیان‌رفته وترجمهٔ‌لاتینی آن که درقرن‌دوازدهم‌میلادی‌صورت گرفته دردست‌است اثر بیّنی درشناساندن‌حساب هندی مسلمین بدنیای مسیحی داشته است. وی در تکمیل علم جبر و مقابله سهم بزرگی درمیان علمای عالم دارد از آثاراودراین‌علم «کتاب‌المختصر فی‌حساب‌الجبر والمقابلة» است که متن‌عربی وترجمه‌های لاتینی (بوسیله ژراردوس کرمونسیس[2]) ومتن انگلیسی آن بطبع رسیده و درباب این کتاب تحقیقات دقیقی نیز صورت گرفته است.

ابوالعباس فضل بن‌حاتم‌النیریزی یکی‌دیگرازمؤلفان بزرگ‌ریاضی‌درعصر اول عباسی است (وفات اودرحدود ۳۰۹هجری اتفاق افتاده‌است). از آثار موجود او شرح کتاب‌الاصول بطلیموس و کتاب سمت‌القبله بطبع رسیده‌است.

نام معاصربزرگ خوارزمی‌یعنی **محمدبن کثیرالفرغانی** هم بسبب تأثیری که درعالم اسلامی ومؤلفان لاتین داشته قابل ذکراست. ازآثار او دورساله دراسطرلاب وکتاب او دراصول علم نجوم با ترجمه‌های لاتینی دردست است.

ازجملهٔ دانشمندان بزرگ ایران در قرن سوم **بنی موسی بن‌شاکر** خراسانی یا بنی‌منجم یا بنی‌شاکرند یعنی محمد واحمد وحسن پسران موسی که خود درعلم هندسه استاد بود. ازاین‌میان محمدبن‌موسی ازهمه مشهورتربوده‌است وازآثار او کتاب‌المخروطات دردست است. وفات محمد درسال ۲۵۹ اتفاق افتاده است. دیگر ازکتب موجود بنی‌موسی کتاب معرفةالاشکال البسیطة والکریةاست.

---

۱ - مؤلفان لاتینی اورا *Alkhorism* مینامند

۲ - *Gerardus Crémonensis*

ازجملهٔ مشاهیرمنجمان و ریاضی‌دانان ایرانی قرن سوم **ابوالعنبس محمدبن اسحق الصیمری** (م. ۲۷۵) است که از ازاو کتاب اصل الاصول در هیئت و نجوم در دست است که متضمن بسیاری ازاقوال ایرانیان درمسائل نجومی است.

دیگر از ریاضی دانان مشهور ایرانی **عمربن الفرّخان الطبری** مفسّر کتاب الاربعه[1] بطلمیوس القلوذی[2] است. وی ازمعاصران مأمون وصاحب تألیفات متعدد بود. از آثار اورساله‌یی دراحکام نجومیه ورساله‌یی دراستخراج ضمیر بطریق نجوم و کتاب جوامع الاسرار فی علم النجوم و کتاب مختصر مدخل القیصرانی فی احکام النجوم در دست است.

ازجملهٔ بزرگترین رجال علمی این عهد که براثر جامعیت خود درعلوم مختلف وتمام اجزاءِ علوم عقلی وایجاد تألیفات متعدد درهریك از فنون و تربیت شاگردان بزرگ شهرت وافر درتمدن اسلامی و دنیای قدیم دارد الکندی است که اگرچه از نژاد ایرانی نیست لیکن ذکرنام او دراینجا لازم بنظر میرسد:

فیلسوف العرب یعقوب بن اسحق الکندی (وفات درحدود ۲۵۸ هجری) صاحب آثار متعدد درغالب شعب علوم عقلی ومفسّر ومحرّر بسیاری ازآثارمنقول علمای قدیم بعربی است. ازمجموع آثار اوا کنون درحدود بیست رساله ازاصل عربی ویاترجمه‌های لاتینی آن دردست است. رسالات او بلاتینی بیشتر بدست ژراردوس کرمونی دانشمند ومترجم معروف لاتینی درقرن دوازدهم میلادی ترجمه شد وغالب این آثارمنقول از آغاز اختراع چاپ ببعد بطبع رسید. ازجملهٔ آثار موجود اوبزبان عربی «رسالة فی النفس» و «فی الابانة عن وحدانیةالله» و«فی مائیة العقل» یا «کتاب فی العقل» را باید نام برد. اهمیت کندی درآنست که ازمیان مسلمانان نخستین کسی است که توانست درشعب مختلف علوم یونانی اطلاع وتبحر حاصل کند چنانکه بتواند بتألیف کتب خاص یا تفسیر پاره‌یی ازآثار متقدمین مبادرت جوید.

الکندی شاگردان معروفی ازقبیل **ابومعشر جعفر بن محمد بلخی** (م. سال ۲۷۲)

---

۱ - *Quadripartitum*

۲ - *Ptolemaios Klaudios*

ریاضی‌دان مشهور و **احمد بن الطیب السرخسی** حکیم و ریاضی‌دان دانشمند (م. ۲۸۶) و **ابوزید احمد بن سهل البلخی** متکلم و حکیم معروف (م. ۳۲۲) داشته‌است. ابومعشر بلخی از اجلهٔ ریاضی‌دانان قرن سوم هجری و صاحب تألیفات متعددی است که از آن میان درحدود ۱۲ کتاب اکنون دردست است. ازجملهٔ کتب موجود او یکی ترجمهٔ فارسی کتابیست ازوی بنام «رساله دراتصال کواکب وقرانات» اصل عربی همین کتاب هم باسم قرانات الکواکب موجود است. دیگر کتاب الادوار والالوف ودیگر کتاب الموالید ودیگر احکام تحویل سنی الموالید و کتاب الاصل و سرائر الاسرار والمدخل فی علم النجوم واحکام تحاویل سنی العالم است.

ازجملهٔ مؤلفان و مترجمان بزرگ این عصر که اگرچه ایرانی نیست براثر اهمیت وافری که دارد بایدبذکر نام اوپرداخت **ثابت بن قُرّة الحرّانی (۲۱۱–۲۸۸ هجری)** است که علاوه بر کتب متعددی که ازعلمای ریاضی قدیم ترجمه کرده رسالات وتألیفات گرانبها درعلم ریاضی برجای نهاده و بسیاری از آنها اکنون در دست است مانند: ابطاء الحرکة فی فلك البروج وسرعتها، تألیف النسب، فی مساحة المجسّمات المتکافیة[1]، فی مساحة قطع المخروط الذی یسمی المکافی، مقالة فی انّ الخطین اذا اخرجا علی اقل من زاویتین قائمتین التقیا، فی الشکل القطاع، فی استخراج الاعداد المتحابة. التأتّی لاستخراج عمل المسائل الهندسیة وچند کتاب ورسالهٔ دیگر.

غیر ازترجمه‌هایی که از کتب ورسالات متعدد طبی یونانی وهندی وغیره بعربی شده وغالب آنها دردست است[2] ازمیان تألیفاتی که مؤلفان بزرگ علم طب دراین عهد کرده‌اند میتوان کتب ذیل را ذکر کرد:

کتاب الکُنّاش تألیف **جورجیس بن بُختیشوع جندیشاپوری** طبیب منصور عباسی که بانضمام شرح آن از ابویزید چهاربُخت ازشاگردان مصنّف دردست است. خاندان بختیشوع تألیفات متعدد دیگر در علم طب داشته اند که ذکر آنها در کتب حکما واطباء آمده واینك اثری ازآنها مشهود نیست. دیگر ازجملهٔ نخستین مؤلفان

۱ - *Corps paraboliques*

۲ - رجوع شود به کتاب تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تألیف نگارندهٔ این سطور ج ۱

طب بزبان عربی که ایرانی بوده **ابوزکریا یوحنا بن ماسویه** (م. ۲۴۳) است که او نیز از تربیت یافتگان گندشاپور واز اطباء مشهور ایرانی است. از میان کتب متعددی که او بزبان عربی داشت کتاب الحمّیات المشجر باقیست.

از میان اطباء اولین که در خدمت خلفاء اسلامی کار میکردند بیش از همه **حنین بن اسحق العبّادی** مشهورست. ذکر کتب متعددی که او از یونانی وسریانی درعلم طب بعربی در آورد در اینجا دشوارست. وی با آنکه دائماً سرگرم ترجمهٔ کتب ویا تصحیح واصلاح ترجمه‌های شاگردان وزیردستان خود بوده بتألیف کتب ورسالاتی هم درطب توجه داشته است که فهرست همهٔ آنها در کتب علما وحکما از قبیل الفهرست ابن الندیم وطبقات الاطباء ابن ابی اصیبعه واخبار الحکماء القفطی وغیره آمده است، از میان آن آثار مهمتر از همه یکی کتاب المسائل ودیگر کتاب العین است که هردو در دست است واز جملهٔ کتب معتبر طبی در اوایل تمدن اسلامی است. از کتاب المسائل شروحی مانند شرح ابن ابی صادق وجز آن در دست است.

جامعترین تألیفاتی که در این عهد در طب شده کتاب فردوس الحکمة از **ابوالحسن علی بن سهل ربّن الطبری** است. **ابن ربّن** تا سال ۲۲٤ دبیر مازیار بن قارن بود وبعد از آن بخدمت المعتصم بالله خلیفهٔ عباسی در آمد و بعد ازو در خدمت الواثق والمتوکل نیز بوده و کتاب خود را در سومین سال ازخلافت المتوکل تألیف کرده است. ابن ربن غیر از فردوس الحکمة کتب دیگر درطب وداروشناسی ومسائل دیگر داشته است که از آن میان کتاب الدین والدولة و کتاب حفظ الصحه در دست است. کتاب فردوس الحکمة ابن ربن بسال ۱۹۲۸ بطبع رسیده و کتاب جامعی است درطب که با روش منطقی نگارش یافته واین همان روش است که بعداً علی بن عباس مجوسی در کامل الصناعة وابوعلی سینا در کتاب القانون بکاربرده‌اند. ابن ربن در تألیف این کتاب از اطلاعات اطباء بزرگ پیش از خود مانند بقراط[۱] وجالینوس[۲] واوریباسیوس[۳] وجز آنان و کتب مشهور طب هندی مانند جَرکا[٤]، سُسرُد[٥]، نِدان[٦]، واَشتانقهردی[۷] نیز استفاده کرده

---

۱ - *Hippocrate*   ۲ - *Galien*   ۳ - *Oribasios*   ٤ - *Čaraka*
۵ - *Susruta*   ٦ - *Nidana*   ۷ - *Ashtangahradaya*

و نکات مفید آنها را نقل نموده است[۱] . علاوه بر آن چنانکه خود میگوید[۲] کتب اطباء قریب العهد بخود مانند یوحنا بن ماسویه و حنین بن اسحق و جز آنان را هم مطالعه کرده و گفته است: «اَرَدْتُ ان یکون الکتاب جامعاً لطب الابدان والانفس». بر اثر توجهی که ابن ربن بذکر علل واصول مطالب طبیعی وطب داشت در آغاز کتاب خود ببحث درمسائلی ازقبیل هیولی وصورت و کمیت و کیفیت واستحاله و کون و فساد وفعل وانفعال وپدید آمدن اشیاء از طبایع وتأثیر فلك ونیّرات در آنها وانواع حیوانات بحری وبرّی وهوایی وتکوین اعضاء هریك وغیره پرداخته و آنگاه بذکر کلیات طب وتشریح وامزجه وامراض وعلل وعلامات آنها وادویهٔ مفرده ومرکّبه ومنافع اعضاء حیوانات وسموم وتأثیر فصول واهویه وامکنه واقالیم دربدن واحوال افلاك ونیرات وفوایدی که از جوامع کتب طبی هند در مسائل مختلف پزشکی بدست میآید ، مبادرت جسته است .

۳ - علوم ادبیّه

تعریف واقسام علوم ادبی

علوم ادبیّه علومیست که بکیفیت بیان معانی بصور مختلف آن ازقبیل کتابت وخطابه وانشاء و شعر ارتباط داشته باشد ومهم‌ترین این علوم عبارتند از :

علوم خطیه که در کیفیت وضع خط و کتابتهای امم مختلف وخط عربی وادوات خط وقوانین کتابت وتحسین حروف وترتیب حروف تهجی و وضع نقط و اعجام وتشکیل بسائط حروف و املاء خط عربی وانواع مختلف آن وامثال این مسائل بحث میکنند .

علوم متعلق بالفاظ که مهمترین آنها علم مخارج الحروف، علم لغت، علم اشتقاق وعلم صرف است .

علوم متعلق بمرکّبات که مهم‌ترین آنها نحو ، معانی ، بیان ، بدیع ، عروض ، قوافی ، قرض الشعر ، مبادی الشعر ، علم الانشاء ، مبادی الانشاء وادواته ، علم المحاضرة ،

---

۱ - کتاب فردوس الحکمة چاپ برلین ۱۹۲۸ ص ۵۵۷ ۲ - ایضاً ص ۸

علم‌الدواوین، علم‌التواریخ است.

برای علوم ادبی فروعی نیز ذکر کرده‌اند ازقبیل: علم‌الامثال، علم استعمالات الفاظ، علم‌الترسل وغیره.

پیداست که در آغاز دورهٔ اسلامی ازعلومی که برشمرده‌ایم هیچیک وجود نداشت و یکایك آنها درطول زمان وبتدریج براثر آشنایی مسلمانان با تمدنها وعلوم مختلف و پیش آمدن حوائج تازه برای آنان پدید آمد وبدین طریق ادب عربی که در آغاز امر بسیارمحدود و کم‌ارزش بود بتدریج وسعت فراوانی حاصل کرد.

دراوایل عهد اسلامی ادب عبارت بود ازجمع ونقل اقوال عرب واشعار واخبار وامثال وانساب آن قوم تادرتفسیرقرآن وضبط الفاظ وفهم اسالیب آن ونظایر این امور بکار آید لیکن ازاوایل عهدعباسی ببعد بتدریج دامنهٔ این علم وسعت یافت و شامل علوم مختلفی ازقبیل علوم لسانی وادبی وتاریخ وانشاء وغیره گردید که پیش از این برشمرده‌ایم.

علت این تحوّل عظیم چند امرست:

علل توسعهٔ ادب عربی ۱ - ورود ایرانیان در خدمات سیاسی ونفوذ آنان در امور مهم. بنحوی که درمقدمهٔ سیاسی واجتماعی دیده‌ایم دردورهٔ بنی‌العباس ایرانیان درهمهٔ شؤون نظامی وسیاسی کشور وارد شده وتقریباً همهٔ آنهارا دراختیار خود درآورده بودند دردورهٔ بنی‌امیه اگرچه بعضی ازایرانیان مانندجبلة ابن‌سالم کاتب هشام وعبدالحمید کاتب مروان‌بن‌محمد بمقامات عالیه درفن انشاء عربی رسیده بودند لیکن ظهورواقعی نبوغ ایرانیان درفن انشاء وشعر و سایرفنون وعلوم ادبی در عهد بنی‌العباس صورت گرفت وعلت عمده همچنانکه گفته‌ایم ورود آنان در تمام شؤون کشوری ولشکری ودردست‌داشتن مناصب عالی ازقبیل وزارت و کتابت خلفا وامرا ووزرا واشتغال بعلم وادب وخدمات دیوانی ونظایر این امور بوده است وچون این‌قوم سوابق ممتدی درفنون ادب وتألیف کتب داشته ودارای مجموعهٔ آثار ادبی کامل بوده اند طبعاً فصاحت را از زبان خویش بزبان عربی نقل کردند و آنرا بصورت کامل درآوردند.

۲ ـ نقل کتب ادب و تاریخ و قصص و داستانهای ملّی ایران و حِکَم و امثال و اخلاق و نظایر اینها بزبان عربی که بیشتر بدست بزرگترین نویسندهٔ اسلامی روزبه پسر دادویه (ابن المقفع) صورت گرفت و بعد از او نیز مدتها ادامه داشت و چون این امر بوسیلهٔ گروهی از افاضل زمان انجام میشد طبعاً مایهٔ ایجاد نهضت ادبی عظیمی درمیان مسلمین گردید و آنانرا متوجه فنون مختلف ادب علی الخصوص انشاء کرد.

۳ ـ ورود قسمت بزرگی از لغات ایرانی درزبان عربی. این امر از طرق مختلفی صورت گرفت مانند ترجمه و نقل کتب پهلوی، اخذ عده‌یی از اصطلاحات علمی و سیاسی و لشکری و دیوانی و فنّی و تجاری و سایر امور و شؤون مدنی، آموختن بسیاری از لغات متداول در بلاد ایرانی بین النهرین و استعمال آنها در نثر و نظم و امثال این موارد، پرداختن ایرانیان بنظم و نثر عربی. بر اثر ورود این لغات که شمارهٔ آنها بسیارست وسعتی در زبان و ادب عربی حاصل شد و این زبان برای بیان افکار مختلف آماده گشت خاصه که ورود لغات مزبور بزبان عربی بارعایت قواعد تعریب انجام گرفت.

٤ ـ تأثیر زبان و ادب یونانی و سریانی در زبان عربی هم مایهٔ توسعه و مهیّا شدن آن برای بیان معانی و مفاهیم مختلف علمی و ادبی شد. برخی از مترجمان از سریانی و یونانی ضمن ترجمه‌های علمی خود گاه بنقل کتبی در تاریخ و ادب بزبان عربی مبادرت میکردند و پیداست که این امر وسیلهٔ نفوذ پاره‌یی از لغات غیرعلمی یونانی و سریانی درزبان عربی میشد و این فایده غیر از فایده‌یی است که مسلمین از لغات و اصطلاحات علمی آن دو زبان بردند.

۵ ـ آشنایی مسلمانان با علوم ادبی یونانی و سریانی و پهلوی و کیفیت کار در آنها علی الخصوص علم نحو سریانی و علوم ادبی و شعری یونانی و استفاده از تحقیقاتی که ارسطو و پیروان او درمسائل خطابی و شعری در جزو علوم منطقی کرده بودند خود وسیلهٔ بزرگی برای توجه ببحث‌های ادبی و تحقیقات درمسائل لسانی و ادبی گردید و بهمین سبب است که می‌بینیم ترقی علوم ادبی بعد از آشنایی مسلمانان باادبیّات پهلوی و یونانی و سریانی صورت گرفت و پیش از آن قدم مهمی در این راه برداشته نشد.

٦ ـ سایر فرهنگهای قدیم مانند فرهنگ هندی و فرهنگ نبطی و رومی و غیره

نیز تأثیراتی در توسعهٔ زبان و ادب عربی کردند.

این علل و نظایر آنها مایهٔ آن شد که ادب عربی که در آغاز امر ساده و از صورت علمی دور بود، قدم در طریق ترقی و تکامل نهد و ادبیات مهم اسلامی پدید آید و چون سهم و اثر ایرانیان در این امر مسلّم است ناگزیریم که درباب همهٔ آنها تا آنجا که وافی بنظر ماست بحث کنیم. پس نخست در کیفیت ایجاد علوم لسانی سخن میگوییم و آنگاه شروع بتحقیق در انشاء و شعر و سایر فنون ادب میکنیم.

روایة و رواة

چنانکه گفتیم ادب تازی در آغاز امر عبارت بود از جمع و نقل اقوال و امثال و اشعار و اخبار عرب و این در حقیقت اساس ابتدائی علوم لسانی و علوم ادبی عربی است. در صدر اول اسلام عرب بر اثر اشتغال بجنگ و سیاست و در نتیجهٔ استغناء از تحقیق در زبان خود توجهی بادب نمیکرد اما نومسلمانان فارس و عراق و خراسان که بالولاء یا از طریق خدمت و هجرت بمیان اعراب رفته بودند، محتاج بفرا گرفتن زبان عربی و تحقیق در اصول و قواعد آن شدند و برای اشتغال باین امر غالباً بکوفه و حیره و بصره که در حدود بادیه و واسطهٔ اتصال بین بداوت و حضارت بود رفتند و در دورهٔ بنی‌العباس این آمد و شد فزونی گرفت. گذشته از این در بصره عده‌یی از قبایل عرب سکونت گزیدند و میان ایشان بسیاری از موالی بودند که از آنان گروهی در ادب شهرت یافتند و جماعتی ازین موالی با وافدین فارس و عراق و خراسان که بجمع اشعار و اخبار و امثال عرب مشتغل بودند، رواة نامیده شدند زیرا اینان آنچه را که از تازیان شنیده بودند روایت کردند. در ابتدا راوی یا راویه بکسی گفته میشد که شعر شاعر یا شاعرانی را از حفظ کند و بخواند. هریك از شاعران جاهلیت و اسلام را راوی یا روات خاصی بود. مثلاً مربع راوی جریر و فَرَزدَق، محمدبن سهل راوی کُمیت، صالح بن سلیمان راوی ذوالرُّمّه بود ...[1] لیکن بعد از آنکه

---

۱ - شاعران ایرانی نیز در آغاز امر راویانی داشتند مثلا رودکی دو راوی داشت یکی بنام مج (= ماخ) (این اسم را بغلط مج ضبط کرده‌اند) و دیگری راذل چنانکه در این دو بیت می‌بینیم:

ای مخ کنون تو شعر من از بر کن و بخوان   از من دل و سگالش از تو تن و روان

تا زنده شود راذل راوی و بخواند   مدح و غزل رودکی اندر برعیار

عده‌یی بحفظ مطالب مختلف از فرهنگ عرب و نقل وروایت آنها مبادرت کردند، آنانرا راوی وراویه گفتند و کار این دسته خود بابی از ادب ومنشاء علوم مختلف لسانی وادبی عرب گردید زیرا ازاینطریق اشعار وامثال ولغات واخبار عرب اخذودر کتب مختلف تدوین شد ومورد استفادهٔ علمای لغت وصرف ونحو وادب قرار گرفت. رواة درهرچه روایت میکردند سلسلهٔ روایت خود را محفوظ میداشتند وسعی میکردند روایت آنان ازاعراب بدوی مانند قیس وتمیم وهذیل و کنانه وامثال آنها باشد و از اعراب شهر یا نزدیك شهر چیزی روایت نمیکردند زیرا زبان آنها فاسد شده بود. رحلات هر یك از رواة ببادیه ممکن بود چندبار صورت گیرد و گاهی چند سال در بادیه بسر برند ودرمواسم حج برای استفاده ازقبایل مختلف حاضر شوند. آنچه برای رواة دراین سفرها یادرنتیجهٔ ملاقات بدویان دربصره ودیگر جایها فراهم می گشت، بعد ازآنکه تدوین کتب درمیان مسلمانان معمول شد، در کتب گرد میآمد واز این راه کتب متعددی درمسائل گوناگون لسانی وادبی بوسیلهٔ رواة فراهم شدوبعددرتدوین علوم لغت وصرف ونحو وسایر علوم ادبی مورد استفاده قرار گرفت.

درصدر دولت عباسی براثر توجهی که ازطرف خلفا و بزرگان ومردم نسبت برواة میشد این علم رونق بسیار داشت و علی‌الخصوص نخستین خلفای عباسی مال فراوان دراین راه صرف میکردندوهمین امرباعث شدکه عده‌یی ازرواة وضّاع برای ترویج بازار هنرخود پدیدآیند واشعار مجعول وموضوعی را باسم شعرای جاهلی یا اعراب بادیه روایت کنند.

درعصر اول عباسی ازمیان رواة عده‌یی در روایت اشعار و دسته‌یی درروایت لغات یا امثال و اخبار عرب ونظایر این مطالب شهرت یافتند که مشهورترین آنها عبارتند از:

۱ ـ **ابوالقاسم حمّاد بن شاپور دیلمی** مشهور به حمّادالراویة ازموالی بنی بکربن وائل (م. ۱۵۵ هجری). وی ازمتهمین بزندقه واعلم ناس درایام واشعارواخبار وانساب عرب بوده ومعلّقات سبع را گردآورده است.

۲ ـ **ابومحرز خلف بن حیّان فرغانی** معروف بخلف الاحمر مولی بلال بن

ابی بردة بن ابی موسی اشعری . وی درروایت اشعار بی بدیل بود ومیگویند که اشعار خودرا ببعض شعرای جاهلی نسبت میداد . وفاتش در ۱۸۰ هجری اتفاق افتاد .

۳ ـ **ابوعمروالشیبانی** (اسحق بن مرار) ازموالی بنی شیبان که در علم لغت وحدیث مشهوربود . وی اشعار عرب را دردیوانهای مختلف که هریك خاص قبیله یی بود گردآورد . وفاتش بسال ۲۰٦ دریکصدونوزده سالگی اتفاق افتاد .

٤ ـ **سُکَّری بغدادی** (ابوسعیدحسن بن حسین)از کبار رواتوازجامعین بزرگ شعربوده است . وی اشعار امرؤالقیس ونابغه وجعدی وزهیر ولبید واشعار بسیاری ازقبایل راگردآورد . وفاتش در۲۷۵ اتفاق افتاد .

۵ ـ **ابوعبیدالقاسم بن سلّام** که اصلاً بندهٔ یکی ازمردم هرات بود وبحدیث وادب وفقه اشتغال داشت ومتفنن در علوم مختلف وازمختصّان عبدالله بن طاهر بود وازاو صِلات بسیارمیگرفت. ابوعبید مؤلف کتب متعددی در غریب الحدیث ومعانی قرآن وادب وشعر ولغت ونحواست . ازاینروی باید اورا ازجملهٔ روات ادب دانست وفاتش درسال ۲۲٤ اتفاق افتاد .

٦ ـ **ابوزیدالانصاری** صاحب کتبی دراخبار ونوادر لغت . وفات او در ۲۱۵ اتفاق افتاد .

۷ ـ **الاصمعی البصری** (ابوسعید عبدالملك بن قُریب ۱۲۳ ـ ۲۱٦)شاگرد خلف الاحمر، ازروات بزرگ اشعار واخبار وصاحب تألیفات متعددست .

۸ ـ **ابوعبیدة مَعمَرّبن المُثنّی** کهازموالی بنی تمیم ومقیم بصره بود و ازروات بزرگ اخباروانساب وعلوم عرب شمرده می شد وتألیفات بسیارداشت (م. ۲۰۹)

۹ ـ **ابوحاتم السجستانی** (سهل بن محمد) که از رواة کثیرالروایه و صاحب تألیفات متعدد بود . وفاتش بسال ۲۵۵ اتفاق افتاد .

غیر ازین چندتن که برشمردهایم روات دیگری نیز دراین عهدمیزیستهوهمه از حمایت خلفا برخوردار بوده و امالی و کتبی در فن روایت داشته و شاگردانی زیر دست خود تربیت کردهاند که هریك درعلوم وفنون ادب خدماتی انجامدادهاند.

علوم لسانی مهمترین علوم که با تکمیل و توسعهٔ علم روایت بمراحلی از کمال رسیده علوم لسانی عربی است یعنی صرف و اشتقاق و نحو و لغت. در تمام دورهٔ جاهلیت و مدتی از اوایل عهد اسلامی عرب احساس حاجتی بتحقیق و تدوین علم نحو و لغت و صرف و اشتقاق نمیکرد اما در دورهٔ اسلامی بجهاتی که ذکر میشود حاجت مسلمانان بآموختن قواعد زبان عربی و تدوین آن قواعد آشکار شد و اهمّ این علل و اسباب عبارتست از:

۱ ـ حاجت مسلمانان غیرعرب بفرا گرفتن زبان عربی برای درك معانی قرآن واحادیث واخبار.

۲ ـ حاجت عده‌یی از افراد ملل غیرعرب خاصه ایرانیان بدانستن زبان عربی برای ورود درخدمات سیاسی و دیوانی وعلمی واجتماعی درنزد خلفا وامرا وحُکّام ورجال دیگر.

۳ ـ انتقال تازیان بشهرها وتوقف درآنها و درآمیختن آنان با ملل غیرعرب وشیوع لحن درمیان ایشان وقراءت غلط آیات واحکام واشعار ونظایر این امور.

بهمین جهات و اسبابی از این قبیل توجّه مسلمین باستخراج و تدوین قواعد **علم نحو** آغاز شد وعقلاً بایست آغاز کنندگان این علم ایرانیان یا سریانی زبانان بوده باشند. با اینحال درباب واضع علم نحو اختلاف بسیارست. بعضی واضع حقیقی آن را علی بن ابیطالب علیه‌السلام میدانند ومیگویند او برخی از قواعد نحو را به «ابی الاسود الدُؤَلی» آموخت. بعضی دیگر گفته‌اند که واضع علم نحو نصر بن عاصم الدؤلی و بروایتی نصر بن عاصم اللیثی بوده است وبرخی عبدالرحمن بن هرمزان را مبتکر این علم دانسته‌اند. از نقل همین روایات معلوم میشود که مؤلفان قدیم در باب واضع علم نحو اختلاف داشته‌اند وبهرحال این نکته مسلم است که علم نحو درعراق ایجادشده است وواضعین آن خواه عرب وخواه غیرعرب تحت تأثیر کتب ادبی سریانی وپهلوی ویونانی قرار داشته‌اند.

علم نحو درآغاز امر بسیارساده وتنها منحصر به اِعراب اواخر کلمات بوده است بدون ذکر علل آنها ویا تدوین وتوضیح مطالب آن. اِعراب درآغاز کار بانقطه معلوم

میشد بدین‌معنی که علامت نصب را با نقطه‌یی بر بالای حرف منصوب وعلامت جرّ را با نقطه‌یی درزیرحرف ورفع را با نقطه‌یی درپهلوی آن نشان‌میدادندوعلی‌الظّاهر این‌رسم‌را ازسریانیان آموخته بودند.

بحث درقواعد علم‌نحو دراوایل کار مقصوربود بمباحثی از قبیل حرف و اسم وفعل، وفاعل ومفعول ومضاف‌الیه (رفع‌ونصب وجر)، وتدریس آن در مساجدبصره و کوفه بیشتر بطریق املاء وهمراه مطالب دیگرادب و علم روایت صورت میگرفت وپیوسته میان علماءِ بصره و کوفه درتلقی قواعد نحو اختلاف بود . از مشاهیرعلماءِ بصره که دراشتغال بعلم نحووتهذیب وتشریح واستخراج‌قواعدآن سمت‌تقدّم‌داشته‌اند این‌دانشمندان را نام میبریم :

ابوعمرو بن العلاء (م. ١٥٤) وشاگرد او**خلیل‌بن‌احمد بصری** (١٠٠-١٧٠) وشاگرداو **سیبویه فارسی** (ابوبشرعمروبن‌عثمان‌مولی‌بنی‌الحارث‌م. ١٨٣)بزرگترین عالم نحو و صاحب اولین کتاب بزرگ وجامع درعلم نحو که به الکتاب معروفست، وشاگرد او **اخفش** (ابوالحسن سعیدبن مَسْعَدَة) ازموالی خوارزم وشارح کتاب‌سیبویه ومؤلف چندین کتاب درعلم‌نحو واشتقاق وادب وابواسحق ابراهیم‌بن **محمدالزَّجّاج** (م. ٣١٠).

ازمشاهیر علمای کوفه ابومسلم معاذبن مسلم **الهَرّاء** ازموالی واضع‌علم‌صرف واقدم‌نحاة کوفه(م. ١٨٧)،وابوجعفرمحمدبن‌الحسن**الرُّؤاسی**ازمؤلفین‌بزرگ کوفیین، وشاگرد او**کسائی فارسی** (علی‌بن‌حمزه م. ١٨٩) معلّم فرزندان هارون و صاحب تألیفات متعدد در نحو وادب، وشاگرد او **فَرّاء** (ابوزکریا یحیی بن‌زیاد) ازموالی بنی مِنقَر (م. ٢٠٧) که مانند کسائی‌ببغداد منتقل شده وبیشتردرآنجا سکونت‌داشته ومعلّم اولاد مأمون بوده و کتبی در نحو ولغت وقرآن داشته‌است .

بعد ازاشتهار بغداد بمرکزیت علوم یعنی در عهد هارون ومأمون گروهی از مشاهیر نحویان بصره و کوفه بدانشهر رفتند ودرآنجا بادامهٔ تعلیمات خود در نحو واشتقاق‌پرداختند وبراثراین امر دومذهب‌بصری و کوفی درآنشهر باهم‌امتزاج‌یافت وازآن‌مذهب نحوی جدیدی پدیدآمد .

چنانکه بامطالعهٔ دراسامی نُحاة بزرگی که یاد کرده‌ایم معلوم میشود، بزرگان نحو غالباً ازموالی ایرانی بوده ویا ازتازیانی هستند که درمحیط ایرانی بصره و کوفه که نزد جغرافیانویسان به «ماه بصره» و «ماه کوفه» معروف بوده است، تربیت شدند.

شمارهٔ علمای نحو و اشتقاق و مؤلفات آنان در سه قرن اول بسیارست و چون خلفا ورجال باین قوم، ازباب حاجتی که بدانان برای تعلیم اولاد خودداشتند، توجّه فراوان میکردند علاقهٔ عامه باین علم فراوان وشمارهٔ علمای این علم بسیاربود.

علم لغت ازجملهٔ علوم لسانی است که درعرض علم نحو واشتقاق توسعه وتکامل می‌یافت. مراد ازعلم اللغة تحقیق درمفردات الفاظ ازحیث معانی واصول ووجوه اشتقاق آنهاست. ازهمان موقع که روات شروع بگردآوردن اخبارواشعار وامثال عرب کردند جمع کردن لغات مختلف نیز آغازشد ودرموضوعات خاصی ازقبیل اسماءِ وحوش، خلق انسان، الابل، الخیل، النبات، الشجر و امثال آنها رسالات کوچکی بوسیلهٔ روات بزرگ مانند اصمعی وابوزید انصاری وقاسم بن سلّام وجز آنان تألیف شد. این روات مفرداتی راکه از اعراب بدوی شنیدند با ذکر معانی آنها دسته بندی وجمع و نقل کردند. هر یك از کتب در حقیقت عبارت بود از مجموعهٔ لغاتی در اسماءِ حیوانات واعضاءِ آنها وانسان واسامی اعضاء واحوال او ودر انواع نخل و گیاهان و درختان وافعال واسماءِ هر یك درهر مورد. این لغات ومفردات بازحمات فراوان دربادیه و یا ازطریق سؤال ازفصحاءِ وافدین ببصره و کوفه جمع گردید و آنها را در کتب خاصی بدون رعایت ترتیب حروف معجم گردآوردند.

این کتابها اساس تألیف کتب لغت بزرگی شد که بعد ازاین تاریخ می‌بینیم بدین معنی که اگرچه کتب لغت را لغویان با همان روش راویان با گردش در بادیه جمع کردند لیکن اولاً ازاین کتب درجمع لغت سرمشق گرفتند وثانیاً ازآنها کمال استفاده راکردند.

نخستین کسی که بدین کار یعنی تألیف کتابی بمقصود جمع همهٔ لغات زبان عرب بترتیب حروف معجم شروع کرد **ابوعبدالرحمن خلیل بن احمد فراهیدی ازدی بصری** است (م. ۱۷۰) که استاد سیبویه بود. وی ازعلماءِ بزرگ علوم لسانی و ادبی

و مبتکر علم عروض و واضع کتب معجم در علم لغت است. خلیل مفردات لغت را بترتیب حروف معجم در کتاب خود گرد آورد و در ترتیب حروف هم مخارج آنها را مناط اعتبار قرار داد و نخست از حروف حلق آغاز نمود و از حروف حلق با آنکه مخرج آن از همه دنبالتر است یعنی عین ابتدا کرد[1] و بهمین سبب اثر او به «کتاب العین» مشهور شد. ازین کتاب قسمتهایی در بعض کتب مانند کتاب النحو سیبویه و المزهر سیوطی نقل شده و جز آن قسمتهای پراکنده چیزی از آن در دست نیست. تألیف این کتاب مایهٔ ایجاد نهضتی در تهیهٔ معاجم گردید ولی ترقی علم لغت از قرن سوم ببعد و خاصه در قرن چهارم حاصل شد و همواره بزرگترین علمای لغت از قوم ایرانی بوده‌اند. نام بزرگترین علمای لغت و چگونگی روش آنان در کار خود هنگام بحث در علوم ادبی قرن چهارم مذکور خواهد افتاد.

علوم بلاغت ــ تحقیق در قواعد فصاحت و بلاغت زبان عربی و بحث و نقد در اشعار و الفاظ از موضوعاتی است که از نخستین روزگاران تمدن اسلامی آغاز شد منتهی تکامل و ترقی آن بعد از تدوین علوم لسانی صورت گرفت. نخستین بحثهایی که دربارهٔ مسائل بلاغی در ادب عربی شده بوسیلهٔ رواة بوده است. از طرفی دیگر تحقیق در دلایل اعجاز قرآن کریم و وجوه امتیازات ادبی آن نیز در آغاز دورهٔ بنی‌عباس مورد توجّه مسلمین بود و برای آنکه محققان فن در این امر از عهدهٔ مطالعه برآیند دقت در موارد قوّت و ضعف سخنوران عرب نیز آغاز شد و بدین ترتیب در قرن دوم و سوم هجری در کتب ادبی عرب بحثهایی در این مسائل پدید آمد که اگرچه کامل نبود لیکن مقدمه‌یی برای ایجاد سه علم جدید بنام معانی و بیان و بدیع در ادب عرب گردید. از جملهٔ این بحثهاست آنچه **ابوعبیده مُعَمَّر بن مُثَنّی** شاگرد خلیل بن احمد در کتاب «مجاز القرآن» آورد، و **ابی حاتم السجستانی** صاحب کتاب الفصاحة و **جاحظ بصری** (م. ۲۵۵) در کتاب اعجاز القرآن و **ابوالفرج قُدامة بن جعفر** (م. ۳۱۰) در کتاب نقدالنثر (معروف به کتاب البیان) و کتاب نقدالشعر و **ابن قُتَیبهٔ دینوری** (م. ۲۷۶) در کتاب الشعر والشعرا و **مُبَرّد** (م. ۲۸۵) در کتاب الکامل و کتاب البلاغة ضمن سایر

۱ ـ بدین نحو: ع ح ه خ غ ق ك ج ش ص ض س ز ط د ت ظ ذ ث ر ل ن ف ب م و ا ی

بحثهای ادبی در باب قواعد بلاغت آوردند. **علم بدیع** را در قرن چهارم **عبدالله بن المُعتَز** (م. ۳۹۶) تدوین کرد.

علم عروض و **علم القوافی** هم درین عهد بمراحلی از کمال رسید. علم عروض را بنابر روایات مختلف خلیل بن احمد بی‌سابقهٔ تعلّم نزد استاد تدوین کرد وقافیه‌راهم که پیش ازو علمای ادب مورد بحث قرارداده بودند، بصورت علمی مدوّن در آورد. از جملهٔ کسانی که بعد از خلیل در تکمیل علم عروض سهیم است **اَخْفَش** شاگرد سیبویه است که یك بحر بر بحوری که خلیل کشف کرده بود افزود.

فصل چهارم

وضع ادبی ایران

در سه قرن اوّل هجری

دراین فصل بوضع ادبیّات درایران قرن اول ودوم وسوم هجری توجّه داریم. همچنانکه ایران دراین سه‌قرن میدان نفوذادیانی ازقبیل دین‌اسلام وزرتشتی‌ومانوی و عیسوی و غیره بود بهمان نحو زبانهای متعلق بهر یك از آنها یعنی عربی و پهلوی وسریانی وجز آن هم‌درایران‌رواج‌داشت، یعنی‌درهمان‌حال که‌دسته‌یی‌ازنویسندگان و گویندگان ایرانی درنثر ونظم عرب تحصیل مهارت و شهرت میکردند، دسته‌یی هم با ادبیات سریانی وتألیف یاترجمهٔ کتب به‌آن سروکارداشتند و گروهی سرگرم تألیف کتب دینی وتاریخی وادبی‌بزبان پهلوی بودند. درهمان حال هم‌ادبیات‌محلی در ولایات ایران دنبالهٔ‌تکامل‌طبیعی‌خودرا می‌پیمودولهجه‌های محلی‌ازطریق آمیزش با زبان عربی تغییر وتحوّل می‌یافت واز میان‌آنها برخی ازلهجه‌ها مانند لهجهٔ دری آمادهٔ‌آن میشد که‌دارای ادبیات وسیعی گردد وسرانجام همچنانکه میدانیم‌درپایان این‌عهدست که زبان دری یعنی لهجهٔ مشرق ایران بعنوان یك لهجهٔ ادبی مستقل درآمد وتا روزگارما بعنوان زبان رسمی ادبی وسیاسی ایران شناخته‌شد.

پس ادبیات ایران را درسه‌قرن اول هجری باید ازجهات مختلف‌موردمطالعه قرار داد: ادبیات عربی یعنی زبان ونثر ونظم‌تازی‌را ازآنروی که‌غالب نویسندگان و گویندگان‌آن ایرانی‌نژاد بوده‌اند؛ وادبیات پهلوی را ازآنروی که‌بازماندهٔ لهجهٔ

رسمی ودینی وادبی دورهٔ ساسانی بوده‌است ؛ وادبیات دری را از آنروی که‌زبان‌ادبی رسمی وسیاسی ایران دردورهٔ اسلامی شد .

۱ - ادبیات پهلوی

ادامهٔ ادب پهلوی

هنگام تسلّط مسلمین بر ایران لهجهٔ رسمی ادبی و سیاسی ودینی‌ایرانیان‌همان بود که بپهلوی جنوبی‌یاپهلوی‌ساسانی یا پهلوی پارسی مشهورست . خلاف آنچه تصوّرمیشودباغلبهٔ عرب این لهجه یکباره ازایران بر نیفتاد بلکه تا چند قرن درایران رواج داشت و کتابها و کتیبه‌ها بدان نگارش یافت وبسیاری از آنچه باین لهجه وبخط پهلوی درعهد ساسانیان‌نوشته وتألیف شده بودبعربی وپارسی‌دری‌درآمد که بعضی از آنها هنوز هم دردست است .در میان زردشتیان ایران که تا حدود قرن پنجم هنوز در بسیاری ازنواحی ایران بوفور دیده‌میشدند، غیرازنسکهای اوستا همهٔ کتب دیگردینی یاتفاسیر اوستا بپهلوی بود وغالب این کتب و تفاسیر هم درسه قرن اول هجری تألیف شده وحتی تألیف بعضی از آنها بقصد مبارزه با دین اسلام یا آیین مسیح صورت گرفته است .

تازیان هنگام تسلط برممالك اسلامی ازآنجا که از رموز تشکیلاتی اطلاعی نداشتند ناگزیر دواوین محلی‌را بامتصدیان آنها وزبان ودفاتری که متداول بود برجای نهادند . از آنجمله درعراق وایران یعنی درقلمرو شاهنشاهی ساسانی عمال دیوان وخط وزبان پهلوی‌را همچنانکه بود نگاه داشتند واین‌حال ادامه داشت تاعهد حکومت حجاج‌بن یوسف ثقفی که‌یکی از کاتبان ایرانی که‌ازاصل‌سیستان وموسوم بود به **صالح بن‌عبدالرحمن** وزیردست **زادانفرّخ** صاحب دیوان‌حجاج کارمیکرد، بفکرنقل دیوان ازپهلوی بعربی افتاد وبعد از فوت استاد خود عهده‌دار دیوان شد وعلی‌رغم اصرار **مردانشاه پسر زادانفرّخ** بنقل دیوان ازپهلوی بعربی مبادرت کرد. گویندمردانشاه‌چون‌ازتصمیم‌او باین‌عمل‌وقدرت‌وی‌بر آن کاراطلاع‌حاصل کرد گفت: « خداوند ریشهٔ ترا ازدنیا ببراد همچنانکه ریشهٔ فارسی[1] را بریدی ! » و ایرانیان

---

۱ - مراد پهلوی‌است .

حاضر شدند صد هزار درهم باو بدهند تا از این کار اظهار عجز کند و او نپذیرفت[1]. با این حال تداول خط و لهجهٔ پهلوی درمیان ایرانیان غیرمسلمان و مسلمان تا حدود قرن پنجم ازمیان نرفت چنانکه دربرخی از نواحی ایران کتیبه‌های ابنیه را علاوه برخط عربی (کوفی) بخط پهلوی هم مینوشتند مانند کتیبهٔ برج لاجیم نزدیك زیراب مازندران که ازقرن پنجم هجریست و یك خط آن بپهلوی وخط دیگر آن بعربی (کوفی) است. این برج قبر کیا ابوالفوارس شهریار بن عباس بن شهریار بوده و درتاریخ ۴۱۳ بنا شده است. برج دیگری نزدیك برج لاجیم در محل قریهٔ رسکت قرار دارد که آنهم ظاهراً از اوایل قرن پنجم و کتیبهٔ آن بخط کوفی و هم بخط پهلوی است. برج رادکان نزدیك بندرگز نیز از همین گونه برج های مقبره‌یی و دارای دو کتیبه بخط کوفی و پهلویست[2].

درقرن چهارم و پنجم بسیاری از ایرانیان بخط و زبان پهلوی آشنایی داشتند. جمع کنندگان شاهنامهٔ ابومنصوری و مترجمان بعضی از دفترهای پهلوی بپارسی در همین دوره رسالاتی از پهلوی مانند ایاتکار زریران و کارنامهٔ اردشیر پاپکان و داستان بهرام گور و پندنامهٔ بزرگمهر بختکان و گزارش شترنگ (شطرنج) و نظایر این رسالات را بپارسی ترجمه کرده وجزو شاهنامه‌ها قرار داده بودند. نفوذ لهجه وادب پهلوی دراین ترجمه‌ها بحدّی بود که بعدازنقل آنها بشعر پارسی بوسیلهٔ دقیقی و فردوسی هم وجوه تقارب فراوانی میان آنها با اصل پهلوی هریك مشهودست[3].

دراواسط قرن پنجم یکی از کتب مشهور که گویا اصل آن ازدورهٔ اشکانی بوده است ازمتن پهلوی بدست فخرالدین اسعد گرگانی بشعر پارسی نقل شد و چون سرایندهٔ این داستان مستقیماً با متن پهلوی آن کار داشته اثر لغات و ترکیبات و سبك پهلوی در منظومهٔ او (ویس و رامین) بشدت آشکارست.

آشنایی شاعران و نویسندگان ایران با متون پهلوی و نقل آنها بپارسی تاقرن

---

۱ - الفهرست طبع مصر ص ۳۳۸

۲ - راجع باین برجهای سه گانه رجوع شود به تاریخ صنایع ایران ص ۱۴۰

۳ - رجوع شود به کتاب حماسه‌سرایی در ایران تألیف نگارندهٔ این کتاب چاپ اول ص ۱۱۶-۱۳۲

هفتم هم ادامه داشته است چنانکه درهمین ایام یکی از شاعران مشهور بنام زرتشت بهرام پژدو کتاب ارداویرافنامه را از پهلوی بشعرپارسی ترجمه کرد.

نقل این شواهد مسلم میدارد که آشنایی ایرانیان باخط ولهجهٔ پهلوی ساسانی با انقراض حکومت ساسانی یکباره ازبین نرفت بلکه دیرگاه ادامه‌داشت.

درسه‌قرن اول هجری بسیاری از کتب مشهورپهلوی که حاوی مطالب‌تاریخی وادبی وحکم و مواعظ وعهود ومسائل علمی بود بعربی درآمد واز جملهٔ مهمترین آنهاست:

خداینامه (شاهنامه، سیرالملوك، سیرملوك الفرس، تاریخ ملوك‌الفرس، سیرة الفرس)[1]، داستان اسکندر[2]، بلوهرو بوذاسف[3]، کتاب‌الصور[4]، کتاب‌السکیسکین[5]، آیین نامه، گاهنامه[6]، داستان بهرام چوبین[7]، داستان رستم واسفندیار، داستان پیران و یسه،

---

۱ - در رأس مترجمان این کتاب عبدالله بن‌المقفع قرار دارد، نام سایر مترجمان خداینامه را هم جزو اسامی مترجمان پهلوی ذکرخواهیم کرد.

۲ - این کتاب از اصل یونانی در دورهٔ ساسانی بپهلوی درآمد وسپس از پهلوی بسریانی وبعربی ترجمه شد.

۳ - این کتاب از سانسکریت بپهلوی واز پهلوی بعربی ترجمه شده وبوسیلهٔ ابان بن‌اللاحق بشعرعربی درآمده بود.

٤ - کتاب الصور یا کتاب صورت‌پادشاهان بنی‌ساسان یا کتاب صورة (مجمل‌التواریخ‌والقصص چاپ تهران ص۳۳ و۳۷ - التنبیه والاشراف ص۱۰٦) کتاب بزرگی بود مشتمل بربسیاری ازاخبار ملوك وابنیه وسیاسات پارسیان. دراین کتاب صورت بیست وهفت مرد ودو زن ازپادشاهان ساسانی بنحوی که در روز مرگ برداشته شده بود وجود داشت این کتاب را برای هشام‌بن‌عبدالملك‌ترجمه کردند وگویا مترجم‌آن جبلة‌بن‌سالم بوده است.

۵ - این کتاب حاوی اخبار پهلوانان سیستان علی‌الخصوص رستم وظاهراً کتابی بزرگ‌بود. رجوع شود به‌حماسه‌سرایی درایران چاپ اول ص٤۳ - ٤٤.

٦ - این دو کتاب‌حاوی اطلاعاتی راجع‌برسوم وآداب واسمار واخبار ومراتب دولتی‌ودرجات مختلف طبقات‌آنان واسامی شهرداران وعمال دولتی درعهد ساسانیان بود.

۷ - این داستان را جبلة‌بن سالم بعربی درآورده وبتفصیل نسبی در اخبارالطوال ابوحنیفه ودرترجمهٔ تاریخ طبری ودرشاهنامهٔ فردوسی آمده است.

داستان دارا و بت زرین، کتاب زادانفرخ در تأدیب پسرش، عهد کسری بپسرش هرمز و پاسخ هرمزبدان، عهد اردشیر بپسرش شاپور، کتاب موبدان موبد در حکم و جوامع و آداب، کتاب مزدك، کتاب التاج درسیرت انوشروان، کتاب سیرت اردشیر، کتاب بنیان دخت، کتاب بهرام دخت، کتاب زجر الفرس، کتاب الفال، کتاب الاختلاج، آیین تیراندازی از بهرام گور یا بهرام چوبین، آیین چوگان زدن، کتاب ستور پزشکی (بیطره)، زیج شهریار، کارنامهٔ انوشروان، داستان شهر براز با اپرویز، لهراسپ نامه، کتاب جاماسپ در کیمیا، گزارش شطرنج، نامهٔ تنسر، داستان خسرو و شیرین و بسیاری از کتب دیگر درمسائل مختلف ازقبیل منطق و حکمت و ریاضیات و فلاحت و تاریخ و ادب و قصص و حکایات و امثال و حکم و جز آنها.

از **کتب مانویه** نیز عدهٔ زیادی بزبان عربی نقل شده بود. ابن الندیم[1] از کتب مانی هفت کتاب واز رسالات مانویه هفتاد و پنج رساله ذکر کرده است. این نکته مسلم است که ازاین کتب ورسالات اگر همه بعربی ترجمه نشده باشد قسمت بزرگی بدین زبان درآمده ودرقرن چهارم و پنجم شهرت داشته است چنانکه دانشمندان بزرگی مانند محمدبن زکریای رازی در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم و ابوریحان بیرونی درقرن چهارم و پنجم آن کتب را مطالعه کرده‌اند وابوریحان ازجملهٔ این کتب فرقماطیا، سفر الجبابرة، کنز الاحیاء، صبح الیقین، التأسیس، الانجیل، شاپورگان، سفر الاسرار را دیده و در تملك خود داشته‌است[2]. بنا بر نقل ابن الندیم از کتب مانی بعضی بپهلوی وبرخی بسریانی بوده است.

ناقلان کتب پهلوی

از ناقلان کتب مانوی اطلاعی نداریم لیکن از مشاهیر مترجمانی که کتب پهلوی را بعربی درآورده اند و نام آنان در شمار مترجمان و ناقلان کتب بعربی ذکر شده‌است اینان را یاد میتوان کرد:

جبلة بن سالم، **ابن المقفع**، **نوبخت منجم** و فرزندان او، **موسی بن خالد**، **یوسف بن خالد**، **ابوالحسن علی بن زیاد تمیمی** ناقل زیج شهریار، **حسن بن سهل**

---

۱ - الفهرست ص ٤۷۰ - ٤۷۱

۲ - رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمد بن زکریاء الرازی چاپ پاریس ۱۹۳٦ ص ۳-٤

منجم، احمد بن یحیی بن جابر البلاذری، اسحق بن علی بن سلیمان، اسحق بن یزید، محمد بن جهم البرمکی، هشام بن القاسم اصفهانی، موسی بن عیسی الکسروی، زادویه پسر شاهویهٔ اصفهانی، محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی، بهرام پسر مردانشاه، عمر بن فرخان طبری، علی بن عبیدة الریحانی، بهرام هروی مجوسی، بهرام پسر مهران اصفهانی[1]. اینان غیر از کسانی هستند که از متون سریانی یا هندی برای ترجمه استفاده میکرده و کتبی بعربی درمیاورده‌اند وهمچنین غیراز کسانی هستند که کتب مانی و مانویه را بعربی نقل کرده‌اند، و نیز بسیاری از کتب پهلوی بود که بعربی درآمد ونام مترجم آنها در کتب مربوط ثبت نشد.

درهمان حال که ایرانیان بنقل بسیاری از کتب پهلوی بعربی سر گرم بودند، گروهی از علمای زرتشتی تألیف کتب را بلهجه و خط پهلوی ادامه میدادند. کتب پهلوی که درسه قرن اول هجری نوشته شده وبسیاری ازآنها اکنون نیز باقی مانده است یا ترجمه وتفسیر نسکهای اوستا ویا کتبی است که درمسائل مختلف اخلاقی ودینی وتاریخی وجغرافیایی وادبی نوشته‌شده وغالب آنها متعلق بقرون هفتم وهشتم ونهم میلادی واز آنجمله است:

۱ ــ **دین کَرت**[2] که‌مهمترین ومفصل‌ترین کتاب پهلوی است که‌اکنون دردست داریم. این کتاب اصلاً درنه مجلّد بود لیکن اکنون ازمجلّدات نه گانهٔ آن دومجلّد اول دردست نیست. نام اصلی این کتاب «زند آکاسیه»[3] بود ولی درادبیات پهلوی بدینکرت مشهورست. مجموع کلمات این کتاب‌را وست[4] بتقریب ۱۶۹۰۰۰ دانسته است. زند آکاسیه اصلاً بدست آتور فَرْنْ بَغ فرّخزاتان (آذرفرن‌بغ پسرفرخزاد) تدوین شد واین‌مرد همانست که درحضورمأمون خلیفهٔ عباسی با مردی بنام «ابالیش» مناظره کرد. بدین‌ترتیب آذرفرنبغ درقرن دوم وسوم هجری میزیست و کتاب اونیز متعلق

---

۱ - رجوع شود به الفهرست ابن‌الندیم ص ۳۴۱ - ۳۴۲ و ۴۳۹ و ۱۶۴

۲ - *Dên - Kart*

۳ - *Zand - âkâsih*

۴ - *W. West* درمقالهٔ *Pahlavi Literature*: در ص ۹۱ مجلد دوم از *Grundriss der Iranischen philologie.*

بهمین عهدست . دینکرت مجموعهٔ بزرگی از اطلاعات دینی وعادات وعقاید وروایات وتاریخ ادبیات مزدیسناست. مهمترین فایدهٔ آن در اینست که بیست ویك نسك اوستای عهد ساسانی درمجلّد هشتم آن خلاصه شده است وما ازمطالب بعضی از این نسکها که ازدست رفته است تنها ازراه همین کتاب ویابعضی کتب که حاوی مطالبی از آنهاست اطلاعاتی داریم. درمجلّدسوم این کتاب که تقریباً حاوی ۷۳۰۰۰ کلمه است گذشته از بعضی مطالب تاریخی ازاحوال جمشید وقیام ضحاك براوسخن رفته است. مجلّدچهارم نزدیك ۴۰۰۰ کلمه ومجلّدپنجم ۶۰۰۰ ومجلّد ششم ۲۳۰۰۰ کلمه دارد. درمجلدهفتم که درحدود ۱۶۰۰۰ کلمه دارد خصوصاً ازتاریخ ایران قدیم از کیومرث تا کی گشتاسپ وظهور زردشت بتفصیل سخن رفته است . مجلّد هشتم دینکرت تقریباً ۱۹۰۰۰ کلمه وشامل خلاصه‌یی از بیست ویك نسك اوستاست که مجموع نسکهای اوستا در عهد ساسانیان بود . مجلّد نهم شامل ۲۸۰۰۰ کلمه و متضمن خلاصه‌یی ازمطالب مذهبی سه نسك اوستاست .

دینکرت ازحیث حفظ روایات تاریخی ودینی وملی وعلمی ایرانیان چنانکه در دورهٔ ساسانیان واوایل عهداسلامی بوده، اهمیت بسیار دارد ومهمترین مأخذیست که بیاری آن میتوان راجع بتمدن ایران درعهدساسانی اطلاعات ذیقیمت بدست آورد. کتاب دینکرت درنوزده مجلّد بوسیلهٔ دستور پشوتن سنجانا (۹مجلّد) وپسرش داراب سنجانا (۱۰ مجلّد) با حواشی وملاحظات وترجمهٔ انگلیسی ومتن پهلوی و گجراتی دربمبئی چاپ شده است .

۲ ــ **بُنْدَهِشْن** دومین کتاب مهم ومعروف پهلوی است که از آن دونسخهٔ هندی وایرانی شهرت دارد. دراین کتاب ازمطالبی راجع بخلقت ومسائل دیگر دینی وبرخی امورتاریخی وجغرافیایی سخن رفته است ومهمترین قسمت تاریخی آن فصل ۳۳ است بعنوان «اندر گزند هزاره هزاره که بایرانشهر رسید» . دراین فصل یك دوره ازتاریخ داستانی ایرانی را تاپایان دورهٔ ساسانی میتوان دید وچون خلاصه یی از داستانهای ایرانی وجامع آنست اهمیت بسیار دارد . قسمتی از این فصل را دارمستتر درمجلّد

دوم از کتاب زنداوستای خود ترجمه کرد و بر آن توضیحاتی نگاشت[۱]. فصل دیگر این کتاب یعنی فصل ۳۵ درباب اصل و نسب کیانیان و فصل ۳۱ در باب نواحی مهم ایرانشهرست که مقرّ کیانیان بود. بر روی‌هم مطالب مهم تاریخی وجغرافیایی راجع بایران قدیم در این کتاب بسیارست. از کتاب بندهشن در ادبیات فارسی نیز اثری برجای مانده و آن درتاریخ‌سیستانست[۲] که‌در آن دوباراز کتاب‌مذکور سخن‌رفته‌است ونام آن باشتباه‌ناسخ«ابن دهشتی» آمده‌واین‌تحریف بیقین‌نتیجهٔ‌تصرف نسّاخ‌بی‌اطلاع‌ست. شهرت بندهشن دراروپاوترجمه‌های‌متعدد این کتاب نخست بوسیلهٔ آنکتیل‌دوپرون آغازشد که درسال ۱۷۷۱ ترجمه‌یی از آنرا همراه‌زنداوستای خود منتشرساخت[۳]. ترجمه‌های دیگری نیز ازاین کتاب بدست وستر گارد[۴] وهوگ[۵] ووندیشمن[۶] صورت گرفت. نسخهٔ کامل‌این کتاب درسال ۱۹۰۸ بوسیلهٔ «اروادتهمورث‌دینشاجی انکلساریا» بامقدمه‌یی بقلم «بهرام گورتهمورث انکلساریا» دربمبئی‌بچاپ‌رسیده‌است.

۳ - **داتستان‌دینیگ** - این کتاب درحدود ۲۸۶۰۰ کلمه دارد ویکی از کتب بزرگ‌ومعتبرپهلویست که درقرن‌نهم‌میلادی تألیف شد وحاوی مطالب‌بسیاری‌راجع باموردینی وروایات مربوط بآنهاست.

۴ - **ارداویرافنامه** یکی از کتب مهم‌مذهبی مزدیسنان وحاوی ۸۸۰۰ کلمه است و راجعست بکیفیت معراج ارداویراف از مقدسین دین زرتشتی ودیدن بهشت ودوزخ وانواع پاداشها وبادافراهها. تألیف این کتاب ظاهراً دراواسط‌قرن‌نهم‌میلادی صورت گرفته است وقدیم‌ترین نسخ‌خطی‌آن متعلق بقرن‌چهارم هجریست. کتاب ارداویرافنامه را زرتشت بهرام‌پژدو ازشعرای قرن‌هفتم هجری بشعرفارسی گردانده است. نخستین ترجمهٔ این کتاب دراروپا بدست پوپ بسال ۱۸۱۶ صورت گرفت ودر ۱۸۸۷ نیزبارتلمی[۷] آنرا بفرانسه ترجمه کرد.

۱ - *J. Darmesteter: Le Zend - Avesta: vol, II, Paris, 1892, p. 398, 402*
۲ - تاریخ سیستان چاپ‌تهران ص۱۶ و۱۷
۳ - *Anquetil du Perron: Zend -Avesta, Paris, 1771, Vol. II, p. 343-422*
۴ - *Westergard*
۵ - *Haug*
۶ - *Windischmann*
۷ - *M. A. Barthélemy*

۵ ـ **شِکَنْد گُمانیك ویژار**[۱] یکی از کتب مهم کلامی زرتشتیانست که بقصد اثبات اصول دین زرتشت وردّ مسیحیت و اسلام نوشته شده است. مؤلف این کتاب «مردان فرّخ اورمزدداتان» (مردان فرّخ پسر اورمزددات) بود که ظاهراً در اواسط قرن نهم میلادی (نیمهٔ اول قرن سوم هجری) میزیسته است . وی در کتاب خود هنگام اثبات اصول دین زرتشتی بسیاری از مسائل فلسفی را مطرح کرده وپاسخ داده است و کتاب او نمونه‌ییست از اینکه کلام زرتشتیان چگونه برای مبارزه باصاحبان ادیان آماده شده واین آمادگی با سِلاح فلسفه بچه نحو صورت گرفته بود وعلاوه برین از روی این کتاب ببسی ازاصول معتقدات ایرانیان درمسائل فلسفی پی می‌بریم وبسیاری از اصطلاحات فلسفی را در زبان پهلوی می‌شناسیم . این کتاب یکبار بسال ۱۸۸۷ دربمبئی بدست « هوشنگ دستورجاماسپ‌جی جاماسپ اسانا » ، و « وست » با متن پازند و ترجمهٔ سانسکریت از « نریوسنگ »[۲] چاپ شد . بار دیگر این کتاب را « پیرژان دومناس »[۳] استاد دانشگاه پاریس بسال ۱۹۴۵ در فریبورگ با املاء لاتین متن پهلوی و ترجمهٔ فرانسه وشرح وتوضیحات بانضمام فرهنگی از لغات آن چاپ کرده است .

۶ ـ **زاتْسپَرَم**[۴] ـ این کتاب درحدود ۱۹۰۰۰ کلمه دارد وحاوی سه قسمتست. وست آنرا بانگلیسی ترجمه کرده است .

۷ ـ **شایست نِشایست** که درحدود ۱۳۷۰۰ کلمه دارد وحاوی شرح جامعی راجع بوظائف ومراسم دینی وبعضی مسائل مذهبی دیگرست . وست این کتاب را بسال ۱۸۸۰ ترجمه وچاپ کرده است .

۸ ـ **شَتْرِستانهای ایران** ـ مهمترین کتاب جغرافیای پهلوی و حاوی ۸۸۰ کلمه است ودرآن از تاریخ بنای شهرها و موقع هریك سخن رفته است . این رساله راجعست ببنای عده‌یی ازبلاد ایران .آخرین شهری که دراین کتاب از آن یاد شده بغدادست که بامرابوجعفر دوانیك (ابوجعفر منصور دوانیقی دومین خلیفهٔ عباسی) ساخته شده (بند ۶۷). نسخهٔ فعلی این رساله از قرون متأخر اسلامیست لیکن سخن

---

۱ - *škand - gûmânîk - viǰâr*　　۲ - *Neryosang*
۳ - *P. Pierre Jean de Menasce*　　۴ - *Zât - sparam*

از شهر بغداد و تاریخ بنای آن الحاقی است نه اصلی زیرا از قرائن چنین برمیآید که رسالهٔ مذکور پیش از اسلام مدوّن گشته است خاصه که بعضی از کلمات کهن اوستایی درجایْ جایِ آن استعمال شده مانند « خیون » و « توریَّ » که در ایام اسلامی اصلاً معمول نیست. این رساله اولین بار بوسیلهٔ « ادگار بلوشه »[۱] مستشرق معروف فرانسوی وسپس دوبار در هندوستان چاپ و ترجمه شد و آخرین ترجمهٔ صحیح و منقّح آن بدست مارکوارت[۲] صورت گرفته و پس از فوت او بوسیلهٔ مسینا[۳] چاپ شده و مرحوم صادق هدایت ترجمهٔ فارسی آن را در سال هشتم مجلهٔ مهر طبع کرده است. این کتاب علاوه بر اطلاعات جغرافیایی شامل اطلاعات بسیاری راجع بداستانهای ملی ایرانست.

۹ ـ **ماديگانِ چترَنگ** یا چترنگ نامک (شطرنج نامه) رسالهٔ کوچکی است درباب پیدا شدن شطرنج و اختراع نرد بوسیلهٔ بزرگمهر. این داستان در شاهنامهٔ فردوسی نیز دیده میشود. نسخهٔ پهلوی و پازند و گجراتی این رساله با ترجمهٔ انگلیسی آن همراه رسالهٔ « گنج شایگان » و رساله‌یی دیگر بنام « پندنامهٔ بزرگمهر بُختکان » و « اَندرزِ خسروِ کَواتان » بدست پشوتن دستور بهرام جی سنجانا در سال ۱۸۸۵ چاپ شده است. دو رسالهٔ اخیر هم درشاهنامه اثری مشهود دارد.

۱۰ ـ **ماديگانِ گُجَستَك اَباليش**[۴] تقریباً شامل ۱۲۰۰ کلمه و متضمن مباحثاتی است که میان ابالیش زندیق و آتور فَرنْبَغ پسر فرّخزاد درحضور مأمون خلیفه درحدود سال ۸۲۵ میلادی (۲۱۰ هجری) صورت گرفته است. این کتاب را بارتلمی در سال ۱۸۸۷ طبع کرده است.

۱۱ ـ **اَندرزِ آتورپاتِ مارسپندان** (آذرباد پسر مهراسپند) که شامل گفتارهای آذرباد یکی ازمقدسین دین زرتشتی و تقریباً دارای ۱۷۳۰ کلمه است. متن پهلوی پازند و ترجمهٔ گجراتی و انگلیسی آن در ۱۸۶۹ در بمبئی طبع شده است. دوهارله[۵] ترجمهٔ فرانسهٔ آنرا در ۱۸۸۷ منتشر کرده است.

---

۱ - *E. Blôchet*

۲ - *Marquart*

۳ - *G. Messina*

۴ - *Mâtîgân - î - Gujastak - Abâlish*

۵ - *de Harlez*

این چند کتاب را بعنوان نمونه‌یی از کتب پهلوی که در نخستین قرنهای هجری بخط و لهجهٔ پهلوی نوشته شده است یاد کرده‌ایم و غیر از آن چندین کتاب و رسالهٔ دیگر خواه فقط بخط و لهجهٔ پهلوی نوشته شده و خواه از آن خط و لهجه بپارسی گردانده شده باشد (پازند) موجود است که غالب آنها بطبع رسیده مانند: **دینای مینوگ خرد ـ ستایش سی روزه ـ مادیگان یوشت فریان ـ اندرز اوشنر داناک ـ بهمن یشت ـ جاماسپ نامگ ـ مادیگان ماه فروردین روز خرداد ـ پند نامهٔ زرتشت ـ اندرژ خسرو کواتان ـ داروی خرسندی ـ اندرژ داناک مرت** و غیره.

۲ ـ وضع عمومی سایر لهجات ایرانی تا آغاز ادبیات فارسی

لهجات محلی

همچنانکه لهجه و خط پهلوی با حملهٔ عرب از میان نرفت ببقاء سایر لهجات ایرانی هم بر اثر غلبهٔ اسلام آسیبی وارد نیامد و حتی باید گفت تمام این لهجات باقوّت دیرین خود باقی ماندند و بسیر و تکامل تدریجی خود ادامه دادند. درست است که بر اثر تسلّط مسلمین وسقوط دولت ساسانی گروهی بزرگ از ایرانیان از راه اشتغالات سیاسی وعلمی ودینی وادبی زبان عربی را بخوبی فرا گرفتند ودر آن بتألیف وتصنیف وتحریر وسرودن شعر پرداختند لیکن این امر هیچ وقت سبب نشد که ملت ایران زبان ملی ولهجات محلی خود را رها کنند.

چنانکه از اشارات مختلف تاریخی برمیآید درتمام دورهٔ تسلّط عرب یعنی تا اواسط قرن سوم درقسمت‌های مختلف ایران تکلّم بلهجات محلی معمول بود و این وضع البته درقرون بعد هم امتداد یافت. بهمین سبب است که مهاجران عرب و ملل دیگر برای زیستن درایران محتاج ترجمان ویا ناگزیر بفرا گرفتن لهجهٔ عمومی بودند. مثلاً ابوالطیب متنبی درقرن چهارم هنگام سیاحت در «شِعب بَوّان» ازاینکه

در آنجا جز باترجمان نمیتوان بود گله میکند[1].

دربرخی از نواحی تکلّم بعربی چندان دشوار بود که حتی نماز و آیات قرآن را هم در آغاز امر بفارسی گرداندند تا ایرانیان بآن معتادشوند[2].

راجع بلهجات مهم متداول عهدساسانی واوایل عهداسلامی بعضی ازنویسندگان قدیم اطلاعاتی داده‌اند از آنجمله است قول عبدالله‌بن‌المقفع که دراین‌باره میگوید: «لغات الفارسیة: الفهلویة والدریة والفارسیة والخوزیة والسریانیة. فاما الفهلویة فمنسوب الی فهلة اسم یقع علی خمسة بلدان وهی اصفهان والری وهمذان وماه‌نهاوند وآذربیجان واما الدریة فلغة مدن المدائن وبها کان یتکلّم من بباب الملك وهی منسوبة الی حاضرة الباب والغالب علیها من لغة اهل خراسان والمشرق لغة اهل بلخ واما الفارسیة فیتکلّم بها الموابذة والعلما واشباههم وهی لغة اهل فارس واما الخوزیة فبها کان یتکلّم الملوك والاشراف فی الخلوة ومواضع اللعب واللذة ومع الحاشیة و اما السریانیة فکان یتکلّم بها اهل السواد ...»[3] همین‌مطلب را با تفصیل بیشتری حمزة بن‌الحسن اصفهانی در کتاب التنبیه خود آورد ویاقوت حموی بنقل ازو گفته‌است[4]:

«... حمزهٔ اصفهانی در کتاب التنبیه آورده است که ایرانیان‌را پنج‌زبان بوده: پهلوی ودری وفارسی وخوزی وسریانی. پهلوی زبانی بود که پادشاهان در مجالس خود بدان تکلّم میکرده‌اند واین‌زبان منسوبست به پهله وپهله اسم پنج‌شهر اصفهان وری وهمدان وماه‌نهاوند وآذربایجانست وشیرویة بن‌شهردار گوید شهرهای پهلویان هفت‌است: همدان وماسبذان وقم وماه بصره و صمیره[5] و ماه کوفه و کرمانشاهان؛

---

۱ ـ اشاره است باین‌دوبیت ازمتنبی دروصف شعب بوان فارس که گفته‌است:

ولکنّ الفتی العربی فیها ... غریب‌الوجه والید واللسان

ملاعب جنة لو سار فیها ... سلیمان لسار بترجمان

۲ ـ تاریخ بخارا چاپ‌تهران ص ۵۷

۳ ـ الفهرست چاپ‌مصر ص۱۹

۴ ـ معجم‌البلدان ذیل اسم‌فهلو

۵ ـ نام‌قدیم‌این‌شهر مهرگان کده‌بود.

وشهرهای ری واصفهان وقومس وطبرستان وخراسان وسجستان و کرمان ومکران وقزوین ودیلم وطالقان از شهرهای پهلویان نیست . اما لغت فارسی زبانی بوده است که موبدان ومنسوبان آنان بدان لغت تکلّم میکرده‌اند وآن زبان مردم فارس‌است. زبان دری زبان شهرهای مداین‌است ومردمی که بردرگاه شاه بودند بدان‌زبان‌سخن میگفتند وآن زبان خاص مردم درباربود ولغات مشرق واهل بلخ درآن‌غلبه‌داشت، اما لغت‌خوزی زبان مردم خوزستان است وپادشاهان درخلوت ها بابزرگان کشور بدان زبان سخن میگفتند وهنگام فراغت واستحمام وشست‌وشو هم بدین زبان تکلّم میکردند» .

البته آنچه دراین دوقول نقل‌شده همهٔ لهجات ایرانی درعهد ساسانی و اوایل دورهٔ اسلامی نیست ولهجات ولغات‌دیگری هم درآن‌روزگار درایران شهرت داشته وحتی برخی ازآنها دارای ادبیات مکتوب‌بوده‌است . ازاین‌میان یکی **لهجهٔ‌سغدی** است منسوب بناحیهٔ سغد در ماوراءالنهر. دایرهٔ رواج این لهجه براثرقدرت سلاطین سغد و توسعهٔ مستملکات آنان گاه در همهٔ‌آسیای مرکزی تا سرحدات چین امتداد می‌یافت . ازاین لهجه‌آثارمکتوب بسیاردردست است که قسمت‌بزرگی‌ازآن‌هابطبع رسیده ودستور وفرهنگ آن تنظیم یافته است وبیشترآنها بین قرن هفتم وقرن نهم میلادی یعنی سه‌قرن اول هجری پدیدآمده است . خط سغدی باخط پهلوی از یك ریشه و ازمنشاء خطوط الفبایی سامی است . ازمیان محققان قدیم کسی که به بعضی ازکلمات ومخصوصاً تقویم سغدی واسامی شهور و ایام درآن اشاره کرده ابوریحان بیرونی است[۱] .

لهجهٔ معروف دیگرایرانی که درسه‌قرن‌اول هجری وچندقرن بعدمعمول‌بوده **لهجهٔ خوارزمی** است که‌آنهم مانند لهجهٔ‌سغدی ازشعب‌زبان ایرانی بوده‌است .

---

۱ - رجوع شود به الآثارالباقیة چاپ لایپزیک ص ۴۶ و۲۴۰ و۲۳۳ - ۲۳۵

برای اطلاع ازمجموعه های متون سغدی و تحقیقاتی که راجع باین لهجه شده است رجوع شود به :

Bibliographie of important stndies on old Iranian Subject by Henning . Teheran , 1950, p. 31 - 34

لهجهٔ باستانی خوارزم یعنی آنکه پیش از اسلام متداول بوده بخطی که مانند خط سغدی وسایر خطوط آسیای مرکزی ازخط آرامی گرفته شده بود ، نوشته میشد. لیکن این لهجه دردورهٔ اسلامی باخط عربی نوشته شده ودر آن بتدریج لغاتی اززبان عربی وفارسی دری هم راه جسته است . لهجهٔ خوارزمی از میان لهجات ایرانی بیشتر بلهجهٔ سغدی نزدیکی وارتباط داشته است .

ازلهجهٔ باستانی خوارزمی وهمچنین ازلهجهٔ خوارزمی جدید آثاری در دست است و آنچه ازلهجهٔ جدید خوارزمی یعنی از ادبیات لهجهٔ خوارزمی دورهٔ اسلامی بخط عربی دردست داریم اینها را میتوان ذکر کرد :

۱ ـ در کتاب یتیمة‌الدهر فی‌فتاوی اهل‌العصر تألیف محمودالترجمانی‌الملکی الخوارزمی (م. ٦٤٥) مقداری جملات خوارزمی آمده است که آقای زکی‌ولیدی‌طغان آنها را جداگانه طبع کرده است[1].

۲ ـ قنیة المنیة تألیف المختار الزاهدی (م. ٦٥٨) که در حدود قرن هشتم رساله‌یی درشرح الفاظ آن بدست کمال‌الدین عمادی جرجانی نوشته شد . از این هر دو کتاب هم نسخی دردست است .

۳ ـ ترجمهٔ خوارزمی مقدمة الادب زمخشری . که مهمترین کتاب موجود بزبان خوارزمی است[2].

ابوریحان بیرونی در کتاب الـآثارالباقیهٔ خود اسامی شهور وایام و منازل قمر را بلهجهٔ خوارزمی آورده است[3].

زبان خوارزمی پس از تسلّط قبایل ترك وسکونت آن اقوام درسرزمین خوارزم اندك‌اندك ضعیف شد لیکن تاحدود قرن هشتم هنوز فهمیده میشد[4]. درباب این لهجه

---

۱ ـ مجلهٔ *Islamika* ج ۳ ، ۱۹۲۷ ص ۱۹۵ ببعد

۲ ـ این کتاب را هم آقای زکی‌ولیدی‌طغان با چاپ عکسی بسال ۱۹۵۱ طبع کرد .

۳ ـ الآثارالباقیة ص ٤۷ ـ ٤۸ و۷۰ و۲۳٦ ـ ۲٤۱

٤ ـ در بارهٔ زبان خوارزمی رجوع شود به‌دومقالهٔ آقای دکتر یارشاطر: مجلهٔ مهر شمارهٔ دیماه ۱۳۳۱ ومجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شمارهٔ ۲ سال اول (دیماه ۱۳۳۳)

و آثار مکشوفهٔ آن تحقیقات ممتعی بوسیلهٔ زبانشناسان صورت گرفته است[1].

لهجهٔ دیگر ایرانی که درقرون اول هجرت متداول بود **لهجهٔ تخاری** است که در تخارستان یعنی ولایت میان بلخ وبدخشان تکلّم میشده وبنابر آنچه از اشارات محققان قدیم برمیآید ازشعب لهجات ایرانی وبلهجهٔ بلخی نزدیک بوده است[2].

لهجات دیگر ایرانی مانند **لهجهٔ طبری و لهجهٔ کردی و آذری و خوزی و فارسی** (منسوب بولایت فارس) **ورازی** وجز آنها هم دراین دوره متداول بوده و بعض آنها دراین سه قرن و قرنهای بعد آثار مکتوب داشته است وپیداست تمام لهجاتی که در روزگاران بعد برجای مانده طبعاً در آن ایام نیز متداول و وسیلهٔ تخاطب بوده است واین نکته از اشارات کتب جغرافیایی که درقرن‌های نخستین هجری تألیف شده است بوضوح وصراحت تمام برمیآید. در این کتب از قبیل صورة الارض تألیف ابوالقاسم ابن حوقل واحسن التقاسیم تألیف شمس الدین ابوعبدالله محمدبن احمدالمقدسی ومسالك الممالك تألیف ابواسحق ابراهیم بن محمدالاصطخری که معوّل است بر کتاب صورة الاقالیم تألیف ابوزید احمدبن سهل البلخی دانشمند معروف قرن سوم وچهارم، هرجا که اززبان نواحی مختلف ایران سخن رفته برای آنها لهجات فارسی (ایرانی) خاص که بعضی ببعض دیگر نزدیك بوده است، ذکر کرده‌اند مثلاً راجع به **لهجهٔ خوزی** نوشته‌اند[3] که مردم خوزستان با لهجه‌یی ازفارسی صحبت میکرده و آنرا با عربی میآمیخته‌اند مثلاً میگفتند: «این کتاب وصلا کن»، «این کار قطعا کن» ودربارهٔ **زبان ارّان** چنین گفته‌اند[4] که مردم ارّان بزبان ارّانی سخن میگویند و فارسی آن مفهوم وازحیث حروف نزدیك بزبان خراسانیست. ودرباب **لهجهٔ آذربایجان** نوشته‌اند فارسی است[5] والبته مراد ازاین لهجهٔ «فارسیة» لهجهٔ خراسانی یا لهجهٔ متداول در

---

۱ ـ هنینگ، تتبعات ایرانی ص۳۵

۲ ـ الآثارالباقیه ص ۲۲۲ ـ احسن التقاسیم فی‌معرفة الاقالیم تألیف شمس الدین ابوعبدالله محمدالمقدسی چاپ لیدن، ۱۹۰۶ ص ۳۳۵

۳ ـ صورةالارض ص ۲۵۴، مسالك الممالك ص۹۱، احسن التقاسیم ص۴۱۸

۴ ـ احسن التقاسیم ص۳۷۸

۵ ـ صورةالارض ص ۳۴۸

فارس نیست بلکه دراینجا از «فارسیة» مراد ایرانی است درمقابل عربی . وراجع به **لسان اهل قومس وجرجان** چنین نوشته‌اند[۱]: «زبان قومس وجرجان نزدیك بیکدیگر استودرزبانشان ها بکارمیبرند ومیگویند هاده وها کن (یعنی بده وبکن) واین زبان را حلاوتی است» همین دو کلمه که المقدسی بعنوان نمونه ذکر کرده اکنون هم در لهجهٔ پاره‌یی ازنواحی قومس (ناحیهٔ سمنان ودامغان وشاهرود) مستعمل است ومثلاً درشهمیرزاد «هاده» یعنی بده و «ها کون» یعنی بکن واین «ها» که نوشته‌است در لهجهٔ اهل قومس معمول است اکنون نیز درلهجات آن سامان پیش ازمصادر وافعال بجای «ب» میآید مثل: ها گیتن (= بمعنی گرفتن) وها گیر (= بگیر) وغیره درلهجهٔ سمنانی وها گَتن (= گرفتن) وها گَته (= گرفته‌است) درلهجهٔ شهمیرزادی وامثال آنها. وجود همین تشابه درلهجهٔ محلی امروز سمنان واطراف آن با لهجهٔ قدیم میرساند که لهجهٔ محلی مذکور دراصل واساس تغییر کلّی نکرده وهمانست که در آنروزگار معمول ومتداول بوده است وهمین وضع را با اندك تحقیق درسایر لهجات محلی ایران نیز میتوان یافت .

المقدسی راجع به **لهجهٔ طبرستان** هم نوشته‌است[۲] که بزبان اهل قومس وجرجان نزدیك است . این تشابه البته میان بعضی از لهجات محلی قومس یعنی قراءِ شمال شرقی سمنان ولهجهٔ گرگان بالهجهٔ طبرستانی موجودست نه درلهجهٔ سمنان وقراء وقصبات جنوبی آن .

در **بلاد جبال** یعنی نواحی کوهستانی شمال غربی عراق عجم لهجات مختلف ایرانی متداول بود منتهی اختصاصاتی در لهجهٔ هرناحیه نسبت بسایر نواحی وجود داشت چنانکه امروزهم وجوددارد[۳] .

لهجهٔ کرمان چنانکه معهودست بلهجهٔ خراسانی نزدیك بود[۴] ودرباب لهجهٔ خراسان وماوراءالنهر که منشاءِ زبان رسمی وادبی ایران درعهد اسلامی است بعداز

---

۱ ـ احسن التقاسیم ص ۳۶۸ ۲ ـ ایضاً ص ۳۶۸

۳ ـ ایضاً ص ۳۹۸

۴ ـ مسالك الممالك ص ۱۶۷ ، احسن التقاسیم ص ۴۷

این سخن خواهیم گفت .

بر روی هم این نکته مسلّم است که در عهد اسلامی لهجات نواحی غربی و مرکزی آمیزش بیشتری بحکم مجاورت با زبان عربی داشت و حتی تکلّم بزبان عربی و آشنایی با آن هم در این نواحی بیشتر بوده است تا در نواحی شرقی ایران . مثلاً در خوزستان زبان مردم با لهجهٔ عربی آمیزش محسوس داشت چنانکه در بارهٔ آنان نوشته اند «و کثیراً مایمزجون فارسیتهم بالعربیة[1]» و تکلّم بعربی هم برای آنان بسیار آسان بود چنانکه هنگام تکلّم بعربی لحن و لهجه‌یی میان آنان وجود نداشت . المقدسی در دنبالهٔ سخن مذکور گوید : «... واحسن ماتراهم یتکلّمون بالفارسیة حتی ینتقلون الی العربیة واذا تکلموا باحداللسانین ظننت انهم لایحسنون الآخر...» وهمچنین بود در آذربایجان که مالکین و تجار فارسی زبان آنجا (یعنی آنها که از اقوام کوچکی از قبیل ارمن و گرج نبودند) عربی را خوب میفهمیدند و بآن تکلّم میکردند[2].

توجّه باین منقولات مدلل میدارد که تسلّط عرب بر ایران بهیچ روی نتوانست از ادامهٔ لهجات محلی ایرانی در نواحی مختلف پیش گیری کند و اگرچه عرب برای نابود کردن این لهجات و السنه کوشید توفیقی در این باره حاصل نکرد . از عجایب امور آنست که برای انصراف مردم ایران از تکلّم بلهجات محلی احادیثی نیز رایج بود که از حضرت رسول روایت شده است و یکی از آنها حدیثی بود که از ابوهریره نقل شده واو از حضرت رسول روایت کرده است که «..قال رسول الله صلعم ابغض الکلام الی الله الفارسیة و کلام الشیاطین الخوزیة و کلام اهل النار البخاریة و کلام اهل الجنة العربیة»[3]. با وجود چنین حدیثی ایرانیان آرام ننشستند وحدیثی دیگر آورده‌اند که «اهل جنّت بلغت فارسی دری یا عربی سخن میگویند»[4] یعنی فارسی و عربی را در برابر هم نهادند و نیز گفتند «ملائکهٔ آسمان چهارم بلغت دری تکلّم میکنند»[5].

---

١ ـ احسن التقاسیم ص ٤١٨

٢ ـ صورة الارض ص ٣٤٨

٣ ـ احسن التقاسیم ص ٤١٨

٤ ـ برهان قاطع ذیل لغت دری

٥ ـ ایضاً همان کتاب

شعر در لهجات محلی

از لهجات محلی ایران در این دوره اشعاری بدست ما رسیده است که برخی از آنها چون مصادف با وقایع تاریخی بوده باقی مانده است. این اشعار همه با وزن هجایی و بعضی دارای قافیه و یا کلماتی نزدیك بقافیه و برخی فاقد آنست و همهٔ آنها نشان میدهد که چگونه شعر در ایران از اوزان هجایی قدیم باوزان هجایی جدید که نزدیك باوزان عروضی است تحوّل می‌یافته و بصورتی درمیآمده است که در آثار شعرای فارسی‌زبان نیمهٔ دوم قرن سوم دیده میشود. از جملهٔ آن اشعار است:

۱ - سرود آتشکدهٔ کَرْکُوی. این سرود از جملهٔ اشعار شش هجایی اواخر دورهٔ ساسانی و یا اوایل عهد اسلامی است که با توجّه بیکی از روایات کهن حماسی بوجود آمده و باقی مانده است. داستان پدید آمدن آتش کرکوی و ساختن سرود آن در کتاب کرشاسپ از شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی آمده بود و صاحب تاریخ سیستان آنرا از آن شاهنامه نقل کرده و باقی نگاه داشته[۱]. بنابراین داستان آتشگاه کرکوی ساختهٔ کیخسرو است بر محل عبادت کرشاسپ. مرحوم ملك‌الشعراء بهار سرود کرکوی را از آثار دورهٔ ساسانی دانسته است[۲] ولی چنانکه از ظاهر آن مشهودست این سرود بلهجهٔ نسبةً جدید دری یعنی لهجهٔ شرقی ایرانست که مقارن ظهور اسلام معمول بوده و آن سرود اینست:

فَرُخته[۳] باذا رُوش — خُنیده[۴] گَرشَسپ هوش[۵]
همی برست از جوش — اَنوش کن می اَنوش
دوست بذ آگوش[۶] — بآفرین نهاذه گوش
همیشه نیکی کوش — [که] دی گذشت و دوش
شاها خدا یگانا — بآفـرین شـاهی

---

۱ - رجوع شود به تاریخ سیستان چاپ تهران باهتمام مرحوم مغفور ملك‌الشعراء بهار استاد فقید دانشگاه تهران ص ۳۵ - ۳۷

۲ - مجلهٔ مهر شمارهٔ ۳ سال پنجم ص ۲۱۹

۳ - افروخته

۴ - مشهور

۵ - روان، جان

۶ - بذآگوش: بآغوش

چنانکه ازین ابیات معلوم است اولاً در آنها قافیهٔ کامل وجود دارد و ثانیاً وزن همهٔ آنها شش هجایی و از حیث برخورد با گوش با اشعاری که بعدها پیدا شده همسانست.

۲ ـ شعر یزید بن مفرِّغ . یزید بن مفرِّغ شاعری تازی نژادست که در آغاز عهد اموی در ایران میزیسته و در خوزستان بدختری تعلّق خاطر داشته است . وی بر اثر هجو عباد بن زیاد برادر عبیدالله بن زیاد مورد خشم عبیدالله قرار گرفت و مدتی در بصره محبوس بود . روزی عبیدالله فرمان داد او را نبید شیرین و شبرم[1] نوشانیدند و خوك و گربه‌یی را باوی بیك ریسمان بستند و در شهر بصره گردانند واو پلید و مست میرفت و چند کودك فارسی زبان دنبال او براه افتادند و میگفتند : این چیست ! ... این چیست ! ... و یزید در پاسخ آنان میگفت :

آبست و نبیذ است   عصارات زبیب است

سُمَیّه[2] روسپیذ است[3]

این سه مصراع شعر هفت هجایی و دارای قافیهٔ ناقص است و مسلماً یزید که بر اثر زیستن در ایران و معاشرت با ایرانیان بصره و خوزستان و خراسان بازبان آن سامان واشعارشان آشنایی یافته بود ، از آن بابت که کودکان فارسی زبان اورا مورد مخاطبه قرار داده بودند ، درجواب آنان بشعر پارسی مترنم شده وچنین گفته بوده است .

۳ ـ شعر بلخیان . این هم یکی از اشعار کهن است که از لهجهٔ دری باقی مانده ونتیجهٔ یك واقعهٔ تاریخی است . توضیح این سخن آنست که اسد بن عبدالله حاکم خراسان درسال ۱۰۸ برای جنگ باامیر ختلان و خاقان ترك بدان سامان رفت و شکست خورده ببلخ باز گشت. بلخیان اوراهجو کردند و کودکان بلخ آن هجو رامیخواندند:

---

۱ ـ گیاهی زهرآگین واسهال انگیز

۲ ـ نام مادر زیاد بن ابیه ، جدهٔ عبیدالله وعباد که بفساد مشهور بود

۳ ـ این روایت محمدبن جریرالطبری در تاریخ الرسل والملوك ؛ وابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی طبع بولاق ج ۱۷ ص ۵۱ ـ ۷۳ ؛ وجاحظ در البیان والتبیین چاپ مصر (ج ۱ ص ۱۰۹) است ، در تاریخ سیستان این داستان با اختلافاتی آمده وپیش از مصراع سوم یك مصراع دیگر هم دارد بدین نحو ، ودنبهٔ فربه وپی است (ص ۹۶)

از ختلان آمذیه | برُو تباه آمذیه
آوار باز آمذیه | بیدل فراز آمذیه[۱]

چنانکه دیده میشود این شعر هشت هجایی دارای قافیهٔ ناقص است و قرابت وزنی آن با اشعار دری درقرنهای بعد آشکار میباشد.

۴ - شعر ابوالینبغی - ابوالینبغی عباس بن طرخان یکی از شاعران ایرانست که بزبان عربی شعر میساخته ودرخدمت آل برمك میزیسته است. ازاو دوبیت شعر درتأسف برخرابی سمرقند در کتاب المسالك والممالك ابن خردادبه نقل شده است:

سمرقند کَنند مَند | بذینت کی افکند
از چاچ ته بهی | همیشه ته خهی[۲]

ازاین قطعه هرچهارمصراع شش هجاییست[۳].

اینها چندنمونه‌ازاشعاریست که‌درپاره‌یی ازنواحی ایران درسه‌قرن‌اول‌هجری ودرفاصلهٔ میان سقوط حکومت ساسانی وآغاز ادب فارسی دری سروده شده است. غیر ازاین اشعار اشاراتی چند باسم شعرا یا باشعاری درنواحی مختلف‌ایران شده‌است که دراین‌سه‌قرن وجود داشته مثلاً در تاریخ بخارا بسرودهایی که مردم بخارا در عشق سعیدبن‌عثمان سردار عرب بملکهٔ بخارا بلهجهٔ بخاری ساخته‌بود[۴]، وسرودهایی که اهل همان‌شهر درماتم‌سیاوش‌داشتند که‌مطربان آنها را «کین‌سیاوش»[۵] میگفتند، اشاره شده وباز درتاریخ طبری نام شاعری آمده‌است بنام **محمد بن البعیث بن حبیس** که درسال ۲۳۵ در گذشته‌وپیران‌مراغه اشعارفارسی اورا میخوانده‌اند وشاعری‌دیگر

---

۱ - تاریخ طبری طبع قاهره ص ۱۹۰ - ۱۹۱. معنی چنین‌است:

از ختلان آمده است | با روی تباه‌آمده است
آواره باز آمده است | بیدل فراز آمده است

۲ - معنی چنین‌است: سمرقند آبادان - که ترا بدین‌حال افگند؟ - تو ازچاچ بهتری - همیشه تو خوبی.

۳ - راجع بابوالینبغی واحوال واشعار اورجوع شود بمقالهٔ: ابوالینبغی العباس‌بن‌طرخان بقلم مرحوم مغفورعباس‌اقبال آشتیانی استاد فقید دانشگاه‌تهران مجلهٔ مهرسال اول‌شمارهٔ ۱۰

۴ - تاریخ بخارا ص ۴۸

۵ - ایضاً تاریخ بخارا ص ۲۰

باسم **ابوالاشعث قمی** دراوایل قرن سوم میزیسته و ذکر او در معجم الادباء یاقوت آمده است . گذشته از این اشعار محلی که در همهٔ لهجات وجود داشته در آن روزگاران نیز متداول و شاید غالب آنها هم از سرودهای محلی رایج در دورهٔ ساسانی بوده است . این اشعار در ولایات ساحلی بحر خزر و آذربایجان و قسمت غربی ایران بسیار معمول بوده است و در قرن چهارم از شعرای متعددی که از اینگونه اشعار میساخته‌اند مردانی از قبیل **استاد علی پیروزه** و **مَسته مرد** ملقب به **«دیواره‌وَز»** و اصفهبد **مرزبان بن رستم ابن شروین** صاحب مرزبان‌نامه (که دیوانی بزبان طبری داشت بنام نیکی نامه) از مازندران مشهورند[۱] :

اهمیت این اشعار در آنست که تحوّل لهجات ایرانی را از دورهٔ ساسانی تا اواخر قرن سوم کم و بیش نشان میدهد و علی‌الخصوص ثابت میکند که اوزان فارسی چگونه در دنبال تحوّل و تکامل شعر پهلوی بصورتی که قابل تطبیق بر شعر عروضی عرب است نزدیك میشد .

نکتهٔ قابل ذکر آنست که در خلال همان احوال که در ایران ساختن اشعار بلهجه‌های محلی و باوزان هجایی ادامه داشت برخی از شاعران ایرانی هم که بعربی شعر میساخته اند در اشعار خود گاه کلماتی از لهجهٔ ایرانی خود از راه تفنّن وارد میکرده‌اند .

ازمیان این شاعران مهمتر از همه **ابونواس** شاعر مشهورست که در اشعار خود کلمات و حتی ترکیبات و عبارات فارسی بسیار آورده است چنانکه در این ابیات می‌بینیم[۲] .

و المهرجان المدار ‌‌‌‌‌‌ ‌‌ لوقته الکــــــرّار
والنوکروز الکبار ‌‌ ‌‌ و جشن گاهنبار
و آبسال الــوهار ‌‌ ‌‌ و خرّه ایرانشار

---

۱ ـ راجع باین هرسه شاعر رجوع شود به‌تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار ص ۱۳۷ ـ ۱۳۹

۲ ـ درین باره رجوع شود بمقالهٔ آقای مجتبی‌مینوی استاد دانشگاه تهران بعنوان یکی از فارسیات ابونواس در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شمارهٔ ۳ سال اول و بمقالهٔ شعر در ایران از مرحوم ملك‌الشعراء بهار درمجلهٔ مهر سال پنجم .

تا آنجا که میگوید .

یا نرجسی و بهاری   بدهمرا ایك باری . . .

و همچنین در ابیات ذیل که شاعر خطاب بمعشوقی زردشتی ، « بهروز » نام کرده و گفته است :

بابِسْفَهرِ و ناهیدِ و تیرِ   و حقّ الماهِ و المهرِ الرَّئیسِ
و حقّ الآذُر الخوراءِ[۱] نورِ   من المینو الکَرَ زمان[۲] النَّفیسِ
و بالجَهبارِ[۳] فی الخُرَنِ[٤] البُزُرجِ   بِدَورِ الکأسِ کأسُ الخِندَریسِ[٥]
بحقّ المِهر جان و نو کروزِ   و فَرُّخروز ابسال[٦] الکبیسِ
بما یَتلُون فی البِستاقِ رمزاً   کتابِ زَرَدُشِ داعی المجوسِ
وما یتلُون فی شَروینِ دستبی[۷]   و فِرجَردات رامینِ و ویسِ
لما کَلَّمتَنی و رَدَدْتَ نَفسی   فانّی من جفائك فی رَسیسِ[۸]

ورود لغات عربی

با مطالعه درسطور فوق این نکته روشن میشود که لهجات ایرانی همچنانکه در ایام پیش از اسلام در نواحی مختلف ایران وجود داشته وبعد از قرن سوم تا روزگارما متداول

---

۱ ـ آذرالخوراء = آذرخُرّه : یکی از آتشهای بزرگ ایران که مورد پرستش عموم بود.

۲ ـ کُرّ زمان: عرش ـ علیین.

۳ ـ جهبار : دعوت عمومی . معرب گاهنبار .

٤ ـ خُرّن : مجلس شراب ، مجلس مهمانی وپذیرایی .

٥ ـ خندریس : شراب کهنه.

٦ ـ آبسال : جشنی درآغاز بهار.

۷ ـ شروین‌دستبی : داستانی‌مشهوردرادب پهلوی بود که خلاصهٔ آنرا حمزة‌بن‌الحسن‌اصفهانی در تاریخ سنی ملوك‌الارض ودینوری‌دراخبارالطوال ومؤلف کتاب‌مجمل‌التواریخ والقصص آورده‌اند. شروین قهرمان این داستان ازاهل دستبی بوده است ودستبی معرب دشتبی یا دشتوه نام ناحیهٔ‌وسیعی بود بین ری وهمدان که شهرقزوین درآن ساخته‌شده است .

۸ ـ رسّ ورسیس : دخول وثبوت عشق درقلب ـ بقیه واثرعشق درقلب .

است درسه‌قرن اول هجری هم متداول بوده است. منتهی با غلبهٔ عرب ورواج زبان عربی اندك‌اندك آثاری از آن درلهجات محلی ایران برجای‌ماند. دراین‌اوان‌نفوذلغات عربی درلهجات ایرانی بیشتر از دوجهت صورت گرفته است: نخست در مواردی که یك کلمهٔ عربی ساده‌تر ازیك کلمهٔ کهنهٔ ایرانی بنظرمیآمد و یا کلمات ساده‌یی بود که‌استعمال آن مایهٔ گشایشی‌درزبان فارسی میگردید. دوم درمواردی که درقبال‌یك کلمهٔعربی معادلی یافته نمیشد واستعمال آن هم لازم بنظرمیرسید. درجزء نوع‌دوم کلمات واصطلاحات دینی وپاره‌یی ازاصطلاحات سیاسی ودیوانی واصطلاحات‌علمی قرار دارد وگاه‌بعضی ازاین‌اصطلاحات ازریشهٔ ایرانی گرفته شده وبعدبصورت‌معرّب درلهجات رسوخ یافته است. گذشته ازاین دومورد تأثیرلغات عربی درلهجات ایرانی سه‌قرن اول بسیار کم بود و هرچه بغلبهٔ عرب نزدیکتر شویم طبعاً تأثیر آنرا کمتر می‌یابیم و هرچه از آن بقرون متأخّر توجّه کنیم اثر زبان عربی را در عموم لهجات ایرانی وعلی‌الخصوص‌درزبان ادبی فارسی بیشترمی‌بینیم. ازلغات نوع‌دوم‌عربی‌میتوان اینها را ذکر کرد: صلوة، حج، صوم، ایمان، کفر، کافر، جهاد، مؤمن، قرآن، فرقان، منافق، فاسق، قبله، کعبه، سجود، رکوع، سجده، مسجد، اسلام، مسلم، لوح، قلم، عرش، طلاق، عقد، محرّم، صفر (و بقیهٔ ماهها)، خطبه، خطیب، حرب، امیر، حاکم، خلیفه، قاضی، فقه، فقیه، بیت‌المال، زکوة، خمس، شرع، شریعت، رسول، نبی، امام، امت، و...

ازانواع لغتهای‌عربی که‌درین‌سه‌قرن درلهجه‌های‌ایران‌رایج‌بود نمیتوان‌سندی داد مگر آنچه دراشعار سه‌قرن‌اول هجری‌آمده وبجای بعضی ازلغات فارسی‌بکاررفته است مانند: خطر، عزّ، نعمت، مجمر، عُمر، باب، طعام، فخر، آدم، حوّا، معجز، عهد، حرم، عرب، عجم وجز آنها.

پیداست که تمام مفرداتی که دراشعار اوایل قرن چهارم هجری بکاررفته است باید ازنوع کلماتی دانسته شود که دراواخر قرن سوم درلهجات ایرانی‌راه جسته‌بود منتهی استعمال آنها درشعر بیشتروورایج‌تر بود تا درلهجهٔ‌تخاطب وزبان‌نثر.

این نکته قابل ذکرست که لغات و اصطلاحات عربی با تغییرات مختلفی در

لهجات ایرانی پذیرفته شده و بعبارت دیگر قواعد واصول لهجات ایرانی درین مورد تسلّط خودرا حفظ کرده است. مثلاً همهٔ مخارج حروف عربی درلهجات ایرانی متروك ماند مگر آنها که با مخارج حروف فارسی یکسان بود – و از اول و آخر بعضی از کلمات اجزائی حذف شد – وعده‌یی از کلمات در لهجات ایرانی تغییر معنی داد – وپاره‌یی ازافعال بمعنی وصفی یا اسمی معمول گشت – و بسیاری از صیغه های جمع عربی درفارسی مانند کلمات مفرد محسوب شد و یکبار دیگر باعلامت جمع بکاررفت[1] – ونزدیك بهمهٔ لغات ازحیث مورد استعمال با اصل عربی خود تفاوت یافت – و حتی ایرانیان قرنهای نخستین اسمهای عربی را هم با تغییراتی درلهجات خودبکارمیبردند مثلاً اهل ری علی وحسن واحمد را «علکا» و «حمکا» و «حسکا» میگفتند و اهل همدان احمد ومحمد وعیسی را «احمدلا» و «محمدلا» و «عیشلا» تلفظ میکردند ودر ساوه به‌آخر کنیه‌ها و اسامی الف و نونی که گویا الف و نون نسبت فارسی بود میافزودند ومیگفتند «ابوالعباسان» و «حسنان» و «جعفران»[2]. درلهجهٔ غوری تصرّف درالفاظ ازاین‌هم افزونتربود وادامهٔ این‌وضع هم از بسیاری نواحی بیشتر بوده است ومثلاً محمد را درلهجهٔ غوری «حمد» میگفتند و«حمدی» یعنی محمدی[3].

با تصرفاتی که ایرانیان درظواهر مفردات عربی ومعانی آنها کردند وضعی‌پیش آمد که لغات عربی را که درلهجات ایرانی راه یافت اندك اندك بصورتی غیراز آنچه بوده است درآورد چنانکه غالب آنها را جز درریشه نمیتوان عربی دانست. البته‌در این مورد باید متوجه باشیم که‌روش دسته‌یی ازافراط کاران‌را مانندبعضی‌ازمترسلان وشاعران قرن ششم وهفتم در استعمال عدهٔ بسیاری از لغات عربی هیچگاه نمیتوان اساس تحقیق درچگونگی تأثیر زبان عربی درزبان فارسی قرارداد.

---

۱ ـ مانند: موالیان، عجایبها، اوانیها، ملوکان، معانیها، الحانها، منازلها، ابدالان، حوران وامثال اینها.

۲ ـ رجوع‌شود به احسن‌التقاسیم.

۳ ـ طبقات ناصری چاپ کابل ج۱ ص ۳۸۳ .ـ هنوز هم درلهجهٔ کردی اورا مان محمد را «حمکل» میگویند.

ازعلل عمدهٔ رواج زبان عربی میان ایرانیان وتأثیر آن درلهجات ایرانی یکی آنست که این زبان با تسلّط اسلام جای لهجهٔ پهلوی را گرفت باین معنی که درمراجع دینی (برای مسلمانان) وسیاسی متداول گشت و کسانی که قصدورود در امور سیاسی واجتماعی داشتند میبایست این زبان را فرا گیرند وازرموزتکلّم و کتابت آن آگهی یابند . بهمین سبب اندك اندك زبان عربی درمیان ایرانیان رواج یافت . در همین حال گروه بزرگی ازایرانیان شروع بنویسندگی وشاعری بزبان عربی کردند و بااین مقدمات درهمان حال که لهجات محلی بقوّت خود باقی بود ولهجه وخط پهلوی تدریجاً راه فراموشی میسپرد زبان وخط عربی توسعه ورواج می یافت ودرمیان ایرانیان معمول میگشت . ازطرف دیگرچون علوم اسلامی اعم ازعلوم دینی وادبی وعقلی همه بزبان عربی تدوین شد برای آموختن این علوم همواره زبان عربی مورد حاجت بود واین خود وسیلهٔ بزرگی در ترویج زبان عربی درایران گشت علی الخصوص از وقتی که مدارس درایران پدیدآمد وجز علوم دینی وادبی چیزی درآنها تدریس نشد.ازعلل دیگر تأثیر زبان عربی در لهجات ایرانی لشکرکشیهای تازیان در ایران و توقف سربازان عرب درنواحی مختلف این کشور و آمیختن آنان با ایرانیانست و دیگر مهاجرتهایی که بعضی از قبایل عرب بایران کرده و در برخی از نواحی این کشور علی الخصوص نواحی مرکزی وشرقی آن سکونت اختیارنموده وبا ایرانیان آمیزش یافته اند .

ازقرن ششم ببعدبراثرتوجّه نویسندگان ومترسلان ایرانی بنثرمصنوع استعمال مفردات وترکیبات عربی درنثرفارسی بشدت رواج یافت وهمین کاردرنزدشاعران نیز کم وبیش معمول شد . براثراین توجّه بسیاری از کلمات وعبارات غیرلازم عربی بزبان ادبی وازآن بلهجات محلی ایرانی راه یافت .

استعمال خط عربی

از وقتی که زبان عربی باسپاهیان عرب بایران نفوذ کردخط عربی نیز باآن همراه بود . خط عربی بنحوی که در دورهٔ اسلامی معمول بود درزمانی قریب باسلام ازدوقوم اخذشد. نخست ازقوم نبطی درجانب حوران ودوم ازسریانیان ازطریق حیره (نزدیك کوفه).

این هر دو خط از خطوط سامی و برای عرب کاملاً قابل تقلید بود. خط نخستین منشاء خط نسخ و خط دومین مبداء خط کوفی شد. توضیح آنکه متکلّمین بزبان سریانی درعراق چندقلم از خط سریانی مینوشتند که از آنها «السطرنجیلی» بود وچنانکه از نام آن برمیآید برای کتابت اسفار کتب مقدس بکارمیرفت. این خط را تازیان درقرن اول قبل از اسلام اقتباس کردند. میگویند این خط نخست درشهر انبار اقتباس و از آنجا بحجاز برده شد ومورد تعلیم قرار گرفت چنانکه هنگام بعثت عده یی از قریش کتابت باین خط رامیدانستند. این خط رادر آغاز خط حیری و حجازی میگفتند و بعد به کوفی معروف شد.

دو خط نسخ و کوفی هردو بعد از غلبهٔ اسلام میان مسلمانان باقی ماند و ظاهراً این هردوخط را باهم بکارمیبردند. خط نسخ بیشتر برای کتابت نامه‌ها وامثال این مورد بکارمیرفت وخط کوفی مانند خط سطرنجیلی بیشتر بکار کتابت مصاحف میآمد وبعدها درتزیین مساجد وسکه‌ها نیزمورد استفاده قرار گرفت.

خط عربی در آغاز امر بی‌نقطه و بی‌شکل بود ولی بنابر مشهور نخستین واضعین علم نحو یعنی ابوالاسودالدؤلی و نصربن‌عاصم اَشکال و اَعجام را در آن وارد کردند.

تا اواخر عهداموی انواع مهمی درخط عربی پدید نیامد ولی دردورهٔ بنی‌العباس که عهد ورود کاتبان ایرانی در دستگاههای دولتی است، قلمهای متعددی درخط ظهور کرد و خطّاطان مشهوری پدید آمدند وانواع مختلفی در خط بوجود آوردند مثلاً **ابراهیم الشّجری** از کاتبان اواخرقرن دوم قلم ثلثین و برادرش یوسف قلم رئاسی را که باسم ذوالریاستین فضل بن سهل وزیر مأمون مشهورشده وعبارت ازقلم توقیع است بوجود آورد. شاگرد ابراهم یعنی **اَحول محرّر** که ازپرورد گان برامکه بود چندنوع ازخط را مثل نصف وخفیف وثلث ومسلسل ورقاع وغیره اختراع کرد. ازشاگردان اَحول **ابوعلی محمد بن مُقله** (م. ۳۲۸) وبرادرش **ابوعبدالله حسن** (م. ۳۳۸) هستند که خط عربی بدست هردو کامل شد.

چون خط عربی باهمهٔ اشکالات خود ازخط پهلوی آسانترست بزودی بوسیلهٔ ایرانیان مسلمان یا کسانی که بازبان عربی بنحوی ازانحاء آشنایی می‌یافتند قبول شد بخصوص که این خط ازجهات مختلف مورد حاجت عامه بود. البته این خط درایران

وبوسیلهٔ خطّاطان ایرانی تکامل یافت وبتدریج مستعد تحریر فارسی دری یعنی لهجهٔ رسمی و کتابتی ایران دورهٔ اسلامی گردید.

رواج خط عربی درایران ازپاره‌یی جهات بلهجات ایرانی صدماتی وارد آورد زیرا چنانکه میدانیم اِعراب جزءِ حروف عربی نیست وازاینروی تلفظ بسیاری از کلمات فارسی درطول زمان دستخوش بی‌اطلاعی این و آن گردید وبصورتهای غیراصلی مشهورشد مثلاً نیاکان که باید باکاف باشد باگاف فارسی معمول شد وبُرنا که باید بضمّ اول باشد بفتح اول درفرهنگ‌ها ضبط شده وبُرزویه که باید بضمّ اول ضبط شود بفتح اول هم ضبط گردیده‌است و «اسپندیات» (= اسپنددات) که میبایست درفارسی اسفندیاد شود به‌اسفندیار تبدیل گشت وبرین قیاس کن !...

درتمام مواردی که حرف خوَ (xva) ازاصوات کهن ایرانی در کلمات بکاربرده میشود، ازآنجاکه شکلی برای آن درخط عربی وجودندارد، ایرانیان دوحرف «خ» و«و» را بایکدیگر بکاربردند ومثلاً نوشتند خُواب ، خُواهر، خُوارزم، خُوَر .درطول زمان ودرنتیجهٔ بی‌خبری متأخران وایرانیانِ بعد ازقرن هفتم وهشتم تلفظ اصلی این وع کلمات فراموش شد چنانکه «خ» درپاره‌یی ازاینگونه کلمات مفتوح ودربعضی موارد مضموم گردید ودرهمهٔ آنها واوغیرملفوظ ماند وبهمین‌سبب اکنون‌بواومعدوله مشهورست . و نیز درتمام مواردی که درآخر کلمات قدیم ایرانی کاف یاگاف بکار برده میشد مثل : نامک ، بندک، گربک وامثال آنها، چون‌این گاف درلهجات‌متأخر حذف شد ونوشتن حرف ماقبل گاف باحرکت فتحه دشوار بود، ناگزیر برای بیان حرکت « ه » بآخرآنها اضافه کردند و نوشتند نامه ، بنده ، گربه و همین عمل در قرنهای بعد اشکالاتی درنوشتن این گونه کلمات هنگام اتصال یاءِ نسبت والف‌ونون جمع و امثال این موارد ایجاد نمود وحتی تلفظ آنها را نیز مختل ساخت؛ چنانکه اکنون درپاره‌یی ازنواحی ایران علی‌الخصوص درتهران که زبان پارسی درآن‌دچار اختلالاتی شده‌است، اینگونه کلمات را معمولاً بکسر آخر میخوانند یعنی حرف ماقبل هاءِ حرکت را بکسر تلفظ میکنند واین‌غلطی آشکارست .

۲ - لهجهٔ دَری

ازلهجه‌هایی که با شرائط مذکور درمباحث پیشین دردورهٔ اسلامی باقی‌ماند وبتحوّل وتکامل طبیعی وآمیزش بازبان عربی بنحوی که دیده ایم ادامه داد لهجهٔ مشترك مشرق ایرانست که آنرا «دَری» یا «پارسی دری» یا «فارسی» و «پارسی» میخوانیم.

وجه تسمیهٔ این‌زبان به‌دری تعلق آن بدربار شاهانست زیرا این‌قاعده ازقدیم معمول بوده است که زبان مورد تکلّم دردربار ودستگاه دولتی ومراکز پادشاهی را «دری» میگفتند یعنی منسوب به «در» (= دربار = درگاه). مثلاً ابن‌الندیم ازقول ابن‌المقفع گفته است که در دورهٔ ساسانیان لغت معمول در شهرهای مداین را دری میگفتند: «اما الدریة فلغةمدن‌المدائن وبها کان یتکلّم من بباب‌الملك وهی‌منسوبة الی حاضرةالباب ...»[1] وهمین نکته را حمزةبن الحسن اصفهانی چنانکه گفتیم در کتاب التنبیه آورده و یاقوت حموی در ذیل اسم فهلو در معجم البلدان خود نقل کرده است.

المقدسی دراحسن‌التقاسیم‌بنحوروشن‌تری معنی‌دری را بگونه‌یی که‌آورده‌ایم بیان میکند و آن درمورد زبان اهل بخاراست که دربارهٔ آن چنین میگوید: «در زبان مردم بخارا تکراری وجود دارد، مگر نمی‌بینی که چگونه میگویند: یکی اَدرَمی، ودیدم یکی‌مردی‌وبخشیدم‌ادرمی‌وبراین‌قیاس کن؛ ودرمیان کلام‌خودبسیار میگویند: دانستی، بی آنکه فایده‌یی در آن باشد، جز آنکه این زبان دری است وزبانهایی‌ازقبیل **آنرا از آنجهت دری‌گویندکه زبانیست که نامه‌های پادشاه بدان‌نوشته میشود وعریضه‌هایی‌که‌باوتقدیم میدارند بآن زبانست واشتقاق آن از دَر است و آن بمعنی باب است** یعنی آنکه زبان‌دری‌زبانیست که اهل‌باب (یعنی‌اهل‌درگاه‌پادشاه) بدان سخن‌میگویند.»[2] ٭

---

۱ - الفهرست ص۱۹

۲ - احسن‌التقاسیم‌ص۳۳۵ (برای اطلاع از توضیحی که دربارهٔ علامت٭ داده میشود بصحیفهٔ بعد رجوع کنید).

درین نکته اکنون بحثی نیست که در دورهٔ اسلامی هنگامی که سخن از زبان دری یا پارسی دری میرود مراد زبان مردم خراسان و ماوراء النهرست و این حقیقت را شواهد مختلف ثابت میکنند. لهجات خراسان و بیشتر از بلاد ماوراءالنهر هم بیکدیگر نزدیك و از یك دسته لهجه‌های متقارب بودند . بهترین شاهد درین باب قول المقدسی است در احسن التقاسیم که هنگام تحقیق در جغرافیای خراسان و ماوراء النهر در ذکر السنهٔ اهالی این نواحی گفته است[1]: « زبانهای مردم این نواحی مختلف است ، زبان مردم نیشابور فصیح و مفهوم است مگر آنکه اوائل کلمات را کسره میدهند و حرف «یا» بر آنها میافزایند و میگویند «بیگو» و «بیشو» ، و سین بیفایده‌یی بر کلمات اضافه میکنند مثل بخوردستی و بگفتستی و بخفتستی و مانند اینها و در آن زبان سستی و لجاجی است . و زبان اهل طوس و نسا بهترست و در کلام مردم سیستان تکلّف و خشونتی وجود دارد چنانکه کلمات را از سینه بر میآورند و بلند ادا میکنند و لسان بُست بهترست

→

* در وجه تسمیهٔ دری بانواع دیگر نیز سخن گفته‌اند و برای نمونه آنچه را که در لغت برهان قاطع ذیل کلمهٔ دری آمده است در اینجا نقل میکنیم : « دری بفتح اول بروزن پری لغت پارسی باستانی است و وجه تسمیهٔ آنرا بعضی بفصیح تعبیر کرده‌اند و هر لغتی که در آن نقصانی نباشد دری میگویند همچو اشکم و شکم و بگوی و گوی و بشنود و شنود و امثال آنها ؛ پس اشکم و بگوی و بشنود دری باشد و جمعی گویند لغت ساکنان چند شهر بوده که آن بلخ و بخارا و بدخشان و مرو است و بعضی گویند دری زبان اهل بهشتست که رسول صلی‌الله علیه و آله فرموده‌اند که «لسان اهل الجنة عربی او فارسی دری» و ملائکهٔ آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکنند . و طایفه‌یی بر آنند که مردمان درگاه کیان بدان متکلم میشده‌اند و گروهی گویند که درزمان بهمن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می‌آمدند و زبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند و آنرا دری نام نهادند یعنی زبانیکه بدرگاه پادشاهان تکلم کنند، و حکم کرد تا در تمام ممالك باین زبان سخن گویند و جماعتی بر آنند که وضع این زبان درزمان جمشید شده و بعضی دیگر گویند درزمان بهرام . و دری بدان سبب خوانند که هر کس از خانهٔ خود بیرون آید باین زبان متکلم شود و این وجه خوبی نیست چه بر هر تقدیر که فرض کنند آنرا واضعی میباید و وضع آنرا سببی در کار است . و منسوب بدرهٔ کوه را نیز گویند همچو کبك دری و این باعتبار خوش خوانی هم میتواند بود که باشد زیرا که بهترین لغات فارسی زبان دری است .

۱ ـ احسن التقاسیم ص ۳۳٤ ـ ۳۳۵

وزبان اهالی دومرو (یعنی مرورود ومروشاهجان) را عیبی نیست مگر آنکه در آنها تکلّف و درازکشی و کششی در اواخر کلماتست. مگر نمی بینی که اهل نیشابور میگویند «برای‌این» و آنان (یعنی اهل‌دومرو) میگویند بترای[۱] این» یعنی مِنْ أَجلِ هذا» ویك حرف افزوده‌اند؟ در این تأمل کن ومانندآن بسیارخواهی یافت. وزبان مردم‌بلخ‌بهترین‌زبانهاست‌جز آنکه‌مردم‌آنجارا دراین‌زبان کلمات زشتی است؛ وزبان هرویان وحشی است‌و آنانرامی‌بینی که کلمات را بد ادا می کنند و تکلف و تحامل روامیدارند ... وزبان طوس ونسانزدیك‌بزبان نیشابوری است وزبان سرخس وابیورد نزدیك بزبان مرو وزبان غرج‌شار[۲] بین‌زبان هرات ومرواست و زبان گوزگانان بین زبان مروزی وبلخی است وزبان بامیان‌وطخارستان‌نزدیك‌بزبان بلخی‌است جز آنکه مغلق است‌وزبان خوارزم‌قابل‌فهم‌نیست[۳] ودرزبان بخاراییان تکراری است ...[۴] واهل سمرقند حرفی بین کاف وقاف استعمال میکنند ومیگویند بکردکم وبکفتکم‌ومانند این ودرین زبان سردی‌وخنکی‌است وزبان چاچ بهترین زبان هیطل است و مردم سغدرا زبانی جداگانه است که‌زبان روستاهای بخارا بدان‌نزدیك‌است که خود جدا جدا مختلف ونزد مردم‌آنروستاها مفهوم است ومن امام جلیل محمدبن‌الفضل‌را دیدم که بیشتر بدان‌زبان‌سخن‌میگوید وازمیان شهرهاییکه یاد کرده‌ایم کمترشهری است که درروستاهای آن بزبان‌دیگرسخن نگویند.»[۵]

این بحث مفیدوذی‌قیمت‌را کلام‌ابن‌حوقل[۶] بدین‌نحوتکمیل میکنند که «زبان مردم‌بخاراهمان‌زبان‌اهل‌سغداست‌جز آنکه‌بعضی‌از کلمات‌را تحریف میکنندوآنانرا

---

۱ - دراصل بترون، تصحیح قیاسی‌است.

۲ - مراد غرجستان است که امرای محلی‌آنجا را بلقب شار میخواندند.

۳ - زیرا لهجهٔ خوارزمی بصورت کهن‌تری درآن ولایت باقی مانده بود وبا لهجهٔ دری‌یعنی لهجهٔ خراسان وبخارا وسمرقند وغیره اختلاف‌داشت.

۴ - این‌قسمت قبلاً نقل‌شده است رجوع‌شود بصفحهٔ ۱۵۷ ازین کتاب

۵ - مراد لهجه‌های روستایی است که طبعاً با لهجه‌های شهری اختلاف‌دارند.

۶ - صورة الارض ص۴۹۰

زبان دری است.»[۱]

وقتی درمجموعهٔ این‌اقوال دقت کنیم می‌بینیم که این‌لهجه‌ها که یکی از آنها را ازباب تداول در درگاه سلطان «دری» گفته‌اند همه بیکدیگر نزدیك ودر اصل وریشه همان زبانی است که درآثار شاعران ونویسندگان ماوراءالنهر وخراسان در قرن سوم وچهارم بکاررفته است. پس‌وقتی دردورهٔ اسلامی نامی اززبان دری‌میبرند مراد زبان ادبی مشرق وشمال شرقی ایران کهن است وعلت آنست که‌دولتهای‌ایرانی دردورهٔ اسلامی نخست از همین ناحیه برخاسته و چون لهجهٔ منتخب این دربار ها لهجهٔ شرقی یعنی لهجهٔ محلی مورد فهم امرای این‌نواحی ورجال دستگاه‌حکومتی آنان بوده است آنرا زبان دری گفته‌اند وهروجه تسمیهٔ دیگری که برای زبان دری درست شده مصنوع وبی‌ارزش است.

اکنون میرسیم باین نکته که عبدالله بن‌المقفع گفت زبان دری زبان تکلم شهرهای مدائن‌بودو کسانی که‌دردرگاه پادشاه بوده‌اند بدان سخن میگفته‌اند.چون بظاهر این کلام توجه شود این اشکال پیش میآید که اگرلهجهٔ دری زبان مردم مشرق بود پس چگونه درشهرهای‌مدائن ودردرگاه سلاطین ساسانی برای‌تکلم‌بکار میرفت؟ ممکن است برای رفع این‌اشکال یکی‌ازاین‌دوپاسخ را داد که:علت‌تسمیهٔ لهجهٔ تخاطب مدائن به«دری» انتساب آن به‌درگاه سلاطین ساسانی‌است‌نه‌از آنروی که‌آن لهجه همان لهجهٔ‌مشرق است که‌بعدها«دری» خوانده شد؛ دیگر آنکه شاید لهجهٔ معمول در مدائن همان باشد که از عهد اشکانیان و براثر تسلط قوم شرقی «پَرتَوَ» درتیسفون متداول شده ودردورهٔ ساسانیان هم برجای مانده وبعنوان لهجهٔ تخاطب، نه‌لهجهٔ رسمی کتابت وتألیف وتدوین، بکاررفته باشد واین حدس را تتمهٔ کلام ابن‌المقفع تأیید میکند که گفته است: «والغالب علیها من لغة اهل خراسان والمشرق لغة اهل‌بلخ» واین‌نکته خود گواهی است برآنکه لهجهٔ اهل شرق خاصه لهجهٔ بلخیان درلهجهٔ دری شهرهای مدائن غلبه‌داشت.

ازآنچه گفته‌ایم این خلاصه بدست میآید که: لغت دری یعنی لهجهٔ متداول

---

۱ - همین قول عیناً درمسالك‌الممالك اصطخری آمده‌است ص ۳۱۴

درمشرق ایران که ازباب انتساب به در (= درگاه سلاطین) بدین نام خوانده شد ، چنانکه بعضی اندیشیده‌اند هیچ‌نسبتی بدره ودر (باب البیت) ندارد . وقتی‌مسلم شود که لهجهٔ دری زبان اهل مشرق خاصه‌خراسان وماوراء النهربوده است‌قبول‌این‌اصل هم براثر آن لازم میشود که لهجهٔ مذکور دنبالهٔ لهجهٔ پهلوی شمالی یاپهلوی‌اشکانی است که براثر گذشت زمان وتحوّل وتکامل وآمیزش با لهجهٔ عربی بصورتی که آثار آنرا درقرن سوم وچهارم می‌بینیم درآمده است .

ازقرن سوم وچهارم ببعد این لهجه را که پس ازتشکیل دربارهای مشرق در عهد اسلامی بصورت زبان رسمی درآمد باسامی مختلفی مانند : دری ، پارسی‌دری ، پارسی ، فارسی خوانده وآنرا دربرابر عربی (= تازی) وپهلوی (= پهلوانی) قرار داده‌اند .

این«پارسی» که‌درتسمیهٔ‌فوق‌بکار رفته‌است غیر ازپارسیك بمعنی پهلوی عهد ساسانی و پارسی یا فارسی بمعنی‌لهجهٔ‌متداول‌درفارس‌است(که ازقدیم‌الایام‌بدین نام خوانده میشد) . دراینجا پارسی بیشتر برای مقابله باعربی (= تازی) و ترکی بکار رفته وبمعنی اعمّ «ایرانی» است[1] نه برای انتساب به‌قبیله وقبایل معینی ازایرانیان. مثلاً درترجمهٔ تفسیرطبری که بامرمنصوربن نوح‌سامانی ازتازی‌بپارسی گردانده‌شده است‌،می‌بینیم که:«این کتاب‌تفسیر بزرگست ازروایت‌محمدبن‌جریرالطبری‌رحمةالله علیه، ترجمه کرده بزبان پارسی‌دری راهِ راست . . .» وچندسطر بعد چنین‌آمده‌است: «پس دشخوارآمدبروی خواندن‌این کتاب وعبارت کردن‌بزبان تازی وچنان‌خواست کی‌مراین‌را ترجمه کنندبزبان‌پارسی» وصاحب تاریخ سیستان شعرمحمدبن‌وصیف ومعاصران اورا که دربارهٔ یعقوب گفته‌اند «پارسی» نامیده است[2] وفردوسی زبانی‌را که کلیله ودمنهٔ‌عبدالله‌بن‌المقفع‌بامرنصربن‌احمد بدان‌درآمد «پارسی‌دری»خوانده:

بتازی همی بود تا گاه نصر — بدانگه که‌شددرجهان‌شاه‌نصر
بفرمود تا پارسی دری — نبشتند و کوتاه شد داوری

---

۱ ـ درعرف‌مسلمین‌فارس‌وفارسی‌بمعنی‌اعم‌ایرانی‌بکارمی‌رفته‌است.رجوع‌شود به‌احسن‌التقاسیم ص ۴۴۸ ـ ۴۴۹ ۲ ـ تاریخ‌سیستان ص ۲۱۰

وزبان همین ترجمه را ابومنصورالمعمری درمقدمهٔ شاهنامهٔ خود «پارسی» گفته‌است درمقابل پهلوی وتازی: «مأمون آن نامه بخواست و آن‌نامه‌بدید، فرمود دبیرخویش را تا اززبان‌پهلوی‌بزبان‌تازی گردانید، پس امیرسعید نصربن‌احمد این سخن بشنید، خوش آمدش، دستورخویش‌را، خواجه بلعمی، بر آن‌داشت‌تا اززبان‌تازی بزبان پارسی گردانید.»[1] وبازفردوسی زبان خودرادرشاهنامه‌پارسی گفته است:

بسی رنج‌بردم دراین سال‌سی   عجم زنده کردم بدین پارسی

ودرمواردی «پارسی» یا «دری» را دربرابر «پهلوی» (= پهلوانی) آورده‌است:

همان بیورسپش‌همی‌خواندند   چنین نام بر پهلوی راندند

کجا بیوَر از پهلوانی شمار   بود در زبان دری ده هزار

نگر آنکه گفتار او بشنوی   اگر پارسی گوید ار پهلوی

وشاعران‌دیگرقرنهای‌نخستین هجری همه‌جا اشعار والفاظ خودرا دری و گاه‌پارسی گفته‌اند:

دل‌بدان یافتی ازمن که‌نکودانی‌خواند
مدحت خواجهٔ آزاده بالفاظ دری

خاصه آن بنده که مانندهٔ من بنده‌بود
مدح گوینده و دانندهٔ الفاظ دری
(فرّخی)

من آنم که درپای خوکان‌نریزم   مر این قیمتی درّ لفظ دری‌را
(ناصرخسرو)

صفات‌روی‌وی‌آسان بودمرا گفتن   گهی بلفظ دری‌و گهی‌بشعر دری
(سوزنی)

اَما صِحا بتازیست و من همی   بپارسی کنم اَما صِحای او

وهمین معنی درآثار نویسندگان این‌قرون بوفوریافته میشود.[2]

---

۱ - مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری منقول ازبیست‌مقالهٔ مرحوم قزوینی ج۲ ص۲۲

۲ - دوست فاضلم آقای دکترمحمدمعین بسیاری ازاین‌شواهد را درمقدمهٔ ج۱ برهان قاطع ص سی‌ویك - سی‌وشش جمع کرده‌است. بدانجا مراجعه‌شود.

زبان دری یاپارسی یاپارسی دری، یعنی حدوسط لهجه‌های مشرق (علی الخصوص شهرهای خراسان وپاره‌یی از بلاد ماوراءالنهر) ووجه مشترك همهٔ آنها، بعد از آنکه حکومت‌های مستقل ایرانی درخراسان وماوراءالنهر بوجود آمد، بتفصیلی که خواهیم دید، جنبهٔ درباری واداری یافت وزبان شعر ونثر آن نواحی شد واندك اندك شاعران ونویسندگانی بدین زبان شروع بشاعری ونویسندگی کردند و چندی نگذشت که استادان مسلّمی مانند رودکی ودقیقی و فردوسی و کسائی ودیگران درقرن چهارم ظهور کردند و بدین لهجه آثار گرانبها پدید آوردند و کتاب‌های بزرگ بنثر درهمین لهجه پرداختند ومنتشر شد وبعد از آنکه درنواحی دیگر ایران شاعران ونویسندگانی خواستند بپارسی شعر گویند و کتاب بنویسند ازهمین لهجهٔ آماده ومهیا که صورت یك زبان رسمی یافته بود استفاده کردند و با مطالعهٔ دواوین و کتبی که بدان لهجه فراهم آمده بود خودرا آمادهٔ گویندگی ونویسندگی بدان لهجه ساختند.

پیداست که لهجهٔ دری بعد از آنکه بعنوان یك لهجهٔ رسمی سیاسی وادبی در همهٔ ایران انتشاریافت بهمان وضع اصلی و ابتدائی خود باقی نماند و شعرای نواحی مرکز ومغرب وشمال وجنوب ایران هریك مقداری ازمفردات وترکیبات لهجات محلی خودرا درآن وارد کردند وازطرفی دیگر بنابعلل وجهاتی که خواهیم دید تأثیر زبان عربی درآن بهمان نحو که از آغاز غلبهٔ اسلام شروع شده بود، ادامه یافت و بتدریج بسیاری ازترکیبات ومفردات وبرخی ازاصول صرف واشتقاق زبان عربی درآن راه جست ولهجه‌یی که درقرون متأخر معمول شده است ازاین راه پدید آمد.

٤ - آغاز ادب فارسی

با مطالعهٔ صحایف پیشین ودقت درمتون تواریخ وآثاری که از ادوار پیش از اسلام بما رسیده‌است سابقهٔ ادبی قوم ایرانی کاملاً روشن وآشکار میشود، ونیز این نکته بتحقیق پیوسته است که ایرانیان با سقوط حکومت ساسانی و ازدست دادن استقلال خویش دست ازادامهٔ فعالیت علمی خود نکشیدند وچنانکه دیده‌ایم در نخستین قرن های هجری چه بلهجه‌های پهلوی وسغدی وخوارزمی وچه بزبان عربی، آثار فراوان

بوجود آوردند لیکن در این مبحث مراد ما تنها آثاریست که بلهجهٔ پارسی دری پدید آمده و در صحایف کتب ثبت شده و بنام اولین اشعار و آثار زبان فارسی بما رسیده است.

پیش از آنکه لهجهٔ پارسی دری بعنوان یک زبان رسمی در دربارها معمول شود، چون حکّام معمولاً عرب و یا از ایرانیانی بوده‌اند که با زبان عربی آشنایی داشته و از جمیع جهات تابع حکومت عربی بوده‌اند، طبعاً در مکاتبات رسمی و تهنیتهای اعیاد و فتوح جز زبان عربی معمول نبود و اگر یک ایرانی مطلبی را بزبان خود مینوشت ناگزیر از لهجهٔ پهلوی که بازماندهٔ زبان رسمی عهد پیش از عرب بود استفاده میکرد و اگر در مشرق ایران یا سایر نواحی این کشور شعری وجود داشت یا بوجود میآمد، بعنوان یک اثر ادبی که قابل توجه عموم ایرانیان باشد تلقی نمیشد و حتی امروز هم نمیتوانیم آن آثار را از قبیل آثار ادبی یک لهجهٔ رسمی بشمار آوریم مگر آنکه آنرا از جملهٔ آثار ادبی محلی محسوب داریم.

پدید آمدن یک لهجهٔ ادبی و رسمیت یافتن آن بعنوان زبان ادبی و سیاسی و علمی از وقتی امکان یافت که دولت نیم‌مستقل طاهری و دولتهای مستقل صفاری و سامانی و بویی و حکومتهای جزءِ قرن چهارم که تابع حکومتهای بزرگ مذکور بوده‌اند، بوجود آمدند. نسبت بطاهریان هیچ قرینهٔ تاریخی در دست نیست که قصد بر انداختن زبان رسمی عربی و روی کار آوردن لهجهٔ مشرق بعنوان زبان رسمی درباری داشته‌اند و حتی چنانکه خواهیم دید روایاتی در دست است[1] که جانشینان طاهر ذوالیمینین از نشر کتب پهلوی هم پیش گیری میکردند و «ایشان را در پارسی و لغت دری اعتقادی نبود، در آن عصر شعرا درین فن کمتر خوض کردند»[2] لیکن بر عکس آن سلسلهٔ آل لیث حامی جدّی زبان فارسی بود.

با اطلاعی که از احوال و افکار یعقوب بن لیث داریم میدانیم که او بقصد ایجاد یک دولت مستقل ایرانی و بر انداختن یا ضعیف کردن حکومت بغداد شروع بفعالیت کرد و همچنانکه از شعر المتوکلی، که از قول او برای معتمد خلیفه فرستاده شده است

---

۱ ـ رجوع شود به تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی چاپ هند ص ۲

۲ ـ لباب الالباب چاپ لیدن ج ۲ ص ۲

برمیآید، بر آن بود که درسایهٔ درفش کاویان برهمهٔ امم سیادت جوید و برسریر ملوك عجم برآید و رسوم کهن را تجدید کند. بهمین سبب، یا از آنروی که با زبان عربی آشنایی نداشت، بشعر وادب عرب توجهی نمیکرد وشاعران عربی زبان را نمی نواخت بلکه علاقه‌مند بود زبانی را که خود میفهمد وبدان سخن میگوید زبان ادبی قرار دهد وشعر شعرا را بدان زبان بشنود وهمین علاقهٔ اوست که باعث شد لهجهٔ دری بعنوان زبان رسمی وادبی دردربار او تلقی گردد ومعمول شود وحتی بروایتی براثر همین امر است که سرودن شعر بلهجهٔ دری معمول گشت.

نخستین شاعر پارسی گوی

پس بحث دررسمی شدن لهجهٔ پارسی دری توأم است با بحث دربارهٔ نخستین شاعران پارسی گوی یعنی کسانی که بنابر اطلاعات واسناد ومدارك موجود اولین بار شروع بشاعری بزبان دری کرده‌اند.

روایاتی که درباب نخستین شاعران پارسی گوی داریم مختلف وغالباً باورنکردنی است. قدیمترین روایتی که دراین باره بدست میتوان آورد قول صاحب تاریخ سیستان است که مؤلف یا مؤلفان آن معلوم نیستند ولی قسمت نخستین یعنی قسمت قدیمتر آن چنانکه ازسبك تحریر آن آشکارست بایددرقرن چهارم یااوایل قرن پنجم نوشته شده باشد. سایر روایات اگرچه بعید نیست که ازمآخذ قدیم نشأت کرده باشد در کتبی دیده میشود که ازاوایل قرن هفتم ببعد نوشته‌شده است وما اینك بذکر قسمتی ازاین روایات ونقد وتحلیل آنها میپردازیم:

روایت تاریخ سیستان: صاحب تاریخ سیستان هنگام بحث درفتوحات یعقوب درخراسان وگشودن هرات وپوشنگ وگرفتن منشور سیستان و کابل و کرمان وفارس از محمدبن طاهر وتارومار کردن خوارج میگوید: «پس شعرا اورا شعر گفتندی بتازی

قَدْ اَکرَمَ اللّهُ اَهلَ المِصرِ وَ البَلَدِ بِمُلكِ یَعقوب ذِي الاِفضالِ وَالعُدَدِ

چون این شعر برخواندند اوعالم نبود درنیافت، **محمد بن وصیف** حاضر بود ودبیر رسایل او بود وادب نیکو دانست و بدان روزگار نامهٔ پارسی نبود، پس یعقوب گفت

چیزی که من اندرنیابم چرا باید گفت ؟ محمدِ وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت واول شعرپارسی اندر عجم او گفت و پیش ازو کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود باز گفتندی برطریق خسروانی ، وچون عجم بر کنده شدند وعرب آمدند شعرمیان ایشان بتازی بود وهمگانرا علم ومعرفت شعرتازی‌بود واندر عجم کسی برنیامد که اورابزرگی آن بود پیش ازیعقوب که اندروشعر گفتندی‌مگر حمزةبن عبدالله‌الشاری‌واوعالم‌بودوتازی دانست ، شعراءِ او تازی گفتند وسپاه‌اوبیشتر عرب‌بودند وتازیان بودند، چون یعقوب زنبیل وعمّارخارجی‌رابکشت وهری‌بگرفت و کرمان وفارس اورا دادند محمدبن‌وصیف این‌شعر بگفت ، شعر:[1]

ای امیری که امیران جهان خاصه وعام ... بنده و چاکر ومولای وسگ بند وغلام
ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید ... با بی یوسف یعقوب بن اللیث همام
بلتام آمد زنبیل و لتی خورد بلنك[2] ... لتره[3] شد لشکر زنبیل وهباگشت کنام
لمن الملك بخواندی تو امیرا بیقین ... با قلیل الفئة[4] کت زاد درآن‌لشکر کام
عمر عمّار ترا خواست و زو گشت بری ... تیغ تو کرد میانجی بمیان دد و دام
عمر اونزد توآمد که توچون نوح‌بزی ... درِ آکار[5] تنِ او سر او باب طعام[6]

این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم وبسّام کورد ازآنِ خوارج بود که بصلح نزد یعقوب آمده بودند، چون طریق [پسر] وصیف بدیداندر شعر ، شعرها گفتن گرفت وادیب بود وحدیث عمّار اندرشعری یاد کند ، شعر:

هر که نبود او بدل متهم ... بر اثردعوت تو کرد نعم
عمر زعمار بدان‌شدبری ... کاوی خلاف آوردتاالاجرم

---

۱ - این ابیات‌را بصورت تصحیح‌شده‌نقل می کنیم‌نه‌آنچنانکه درمتن‌تاریخ سیستان‌آمده‌است.

۲ - کذا فی‌الاصل وشاید لتام اسم‌محلی بوده‌است ... ولت هم بمعنی‌ضرب دست وهم بمعنی گرز است (حواشی مرحوم بهار)

۳ - لتره : پاره پاره ، ازهم گسیخته

٤ - اشاره است به : کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة

۵ - باب‌آکار یکی ازدروازهای شهر زرنج سیستان‌بود

٦ - باب‌الطعام نام یکی ازدروازهای دیگر زرنج سیستان بود

دید بلا بر تن و بر جان خویش　　گشت بعالم تن او در اَلَم
مکه حرم کرد عرب را خدای　　عهد ترا کرد حرم در عجم
هر که در آمد همه باقی شدند　　باز فنا شد که ندید این حرم

باز **محمد بن مخلّد** هم سگزی بود، مردی فاضل بود و شاعر، نیز پارسی گفتن گرفت واین شعر را بگفت، نظم:

جز تو نزاد حوّا، و آدم نکِشت　　شیر نهادی بدل و بر مَنِشت[1]
معجز پیغمبر مکی تویی　　بکنش و بمنش و بگُوِشت
فخر کند عمار روزی[2] بزرگ[3]　　کو همانم من که یعقوب کُشت

پس از آن هر کسی طریق شعر گفتن بر گرفتند اما ابتدا اینان بودند و کس بزبان پارسی شعر یاد نکرده بود الا بونواس میان شعر خویش سخن پارسی طنز را یاد کرده بود[4]».

این مفصلترین وقدیمترین اشاره‌ییست که راجع بآغاز شعر وادب پارسی در کتب تاریخ آمده وسایر اشارات، اگرچه بزمانی قدیمتر ازدورهٔ یعقوب متوجه باشد، ازقول صاحب تاریخ سیستان متأخرترست.

با توجه بشرحی که نقل شده است **محمد بن وصیف** ازدبیران یعقوب بن لیث است که ازاوایل عهد قدرت یعقوب با او بوده است وچنانکه خواهیم دید دورهٔ امرای بعد از یعقوب را هم درك کرده وتا حدود سال ۲۹۶ ـ ۲۹۷ هجری هم آثاری ازو داریم. نخستین شعر او ظاهراً بعد ازسال ۲۵۱ ساخته شده است زیرا ازفحوای عبارت وی واشعاری که مقلّدان او ساخته‌اند معلوم است که واقعهٔ عمار موضوع اساسی اشعار آنانست وعمار خارجی در جمادی الآخر سال ۲۵۱ کشته شد[5]. بنابرین اگر قول

۱ ـ معادل منشن پهلوی ومنش فارسی نو واین تاء بجای نون پهلوی‌است که هنوز درلهجهٔ عامه باقی مانده است چنانکه درفرمایشت وخورشت وبرشت میگویند.
۲ ـ یاء علامت کسره است
۳ ـ روز بزرگ یعنی روز رستاخیز
۴ ـ تاریخ سیستان ص ۲۰۹ ـ ۲۱۲
۵ ـ تاریخ سیستان ص ۲۰۷

صاحب تاریخ سیستان را باور داریم نخستین شعر پارسی دَری که بتقلید از قصاید واشعار عربی ساخته شده باشد، منسوبست به‌منتصف قرن سوم هجری.

محمدبن‌وصیف غیر ازقصیده‌یی که صاحب تاریخ سیستان چندبیت آنرا آورده وباقی را بسبب درازی منظومه رها کرده است، اشعاردیگری نیزداشت واز آنجمله است قطعه یی که بسبب شکست رافع بن‌هرثمه و قتل او در سال ۲۸۳ گفته است[1] وقطعه‌یی دیگر که بعداز گرفتاری‌عمروبن‌لیث بدست اسمعیل‌سامانی (۲۸۷هجری) ساخته ونزد اوفرستاده است:

کوشش بنده‌سبب‌ازبخشش است — کار قضا بود و ترا عیب نیست
بود و نبود از صفت ایزدست — بندهٔ در ماندهٔ بیچاره کیست
اول مخلوق چه باشد زوال — کار جهان اول وآخریکیست
قول خداوند بخوان فاستقم — معتقدی شو وبرآن بربایست[2]

وقصیدهٔ دیگری که براثر وقایع سال۲۹۶ ـ ۲۹۷ و گرفتاری طاهر ویعقوب‌پسران محمد بن عمروبن لیث بدست سُبکَری گفته است:

مملکتی بود شده بی قیاس — عمرو برآن ملك‌شده‌بودراس
از حد هند تا بحد چین‌وترك — از حد زنگ‌تابحدروم‌وگاس[3]
رأس ذنب گشت‌وبشدمملکت — زرّ زده شد ز نحوست نحاس
دولت یعقوب دریغا برفت — ماند عقوبت بعقب برحواس
ای غمّا کآمد وشادی گذشت — بود دلم دایم ازین پرهراس
هرچه بکردیم بخواهیم دید — سود ندارد ز قضا احتراس
ناس شدند نسناس آنکه همه — آن همهٔ نسناس گشتند ناس
ملك ابا هزل نکرد انتساب — نور ز ظلمت نکند اقتباس

---

۱ ـ تاریخ سیستان ص۲۵۳

۲ ـ تاریخ سیستان ص۲۶۰

۳ ـ ظاهراً مراد «مملکةالسریر» است که کشور مستقلی بود در قفقاز شمالی (حواشی مرحوم بهار)

جهد وجدِ یعقوب باید همی ‏ ‏ ‏ ‏ تا که ز جده بدر آید ایاس[۱]

اما از دو شاعر دیگر معاصر محمد بن وصیف، یعنی بَسّام کورد و محمد بن مخلّد، اثری علاوه بر آنچه نقل کرده‌ایم دیده نشده است.

روایت تاریخ سیستان در اینکه محمد بن وصیف اقدم شعرائیست که بوزنهای معمول در ادب فارسی (که تا حدی نزدیك باوزان عروضی عربست) شروع بساختن شعر کرده، بنظر ما صحیح‌تر از سایر اقوالست و در اولین قصیدهٔ او و مقلدان وی از حیث لفظ و معنی و صعوبتی که در گنجانیدن الفاظ عربی دیده میشود و اشکالی که برای تطبیق کلمات و ترکیبات فارسی با اوزان مورد انتخاب بنظر میرسد، آثار ابتدائی بودن شعر فارسی آشکارست و عجب در آنست که در آخرین قصیده‌یی که از محمد بن وصیف در دست داریم با نخستین قصیدهٔ او از حیث روانی و سهولت الفاظ و انطباق آنها با اوزان منتخب فرق عمده‌یی مشهود نمیباشد. با اینحال چون غیر از قول صاحب تاریخ سیستان اقوال دیگری هم در ذکر نخستین شاعر فارسی زبان موجودست در اینجا بنقل و نقد برخی از آنها مبادرت میجوییم.

قول عوفی: نورالدین محمد بن محمد عوفی البخاری صاحب کتاب مشهور لباب الالباب که آنرا در حدود ۶۱۷ ـ ۶۲۵ بنام ناصرالدین قباجه تألیف نموده است[۲] در این باره بحثی منشیانه دارد[۳] که ما بذکر خلاصه‌یی از آن قناعت می کنیم: «اول کسی که شعر پارسی گفت **بهرام گور** بود ... در آن وقت که از ملك مرو یرا انزعاجی افتاد از راه ضرورت ببادیه رفت و نشو و نماء او در میان اعراب اتفاق افتاد و بر دقایق لغت عرب واقف و عارف گشت ... و اورا شعر تازیست بغایت بلیغ و اشعار او مدوّن است و بنده در کتاب خانهٔ سرپل بازارچهٔ بخارا دیوان او دیده است و در مطالعه در آورده است و از

---

۱ ـ ظاهراً مراد ایاس بن عبدالله مهتر عرب باشد که یعقوب و عمرو را خدمت کرده بود و از طاهر کناره گرفت (از حواشی مرحوم بهار) ـ تاریخ سیستان ص ۲۸۶ ـ ۲۸۷

۲ ـ رجوع شود بمقدمهٔ مرحوم میرزا محمدخان قزوینی بر کتاب لباب الالباب ص : یح ـ یط

۳ ـ لباب الالباب چاپ لیدن ص ۱۹ ـ ۲۱

آنجا اشعار نوشته و یاد گرفته[1] ... وقتی آن پادشاه در مقام نشاط و موقف انبساط این چند کلمهٔ موزون بلفظ راند :

منم آن شیر گله منم آن پیل یله   نام من بهرام گور کنیتم بوجبله[2]

پس اول کسی که سخن پارسی را منظوم گفت اوبود . در عهد پرویز نوای خسروانی که آنرا **باربد** در صوت آورده است بسیار است فاما از وزن شعر وقافیت ومراعات نظایر آن دورست بدان سبب تعرّض بیان آن کرده نیامد تا نوبت بدور آخر زمان رسید و آفتاب ملت حنیفی ودین محمدی سایه بر دیار عجم انداخت ولطیف طبعان فرس را با فضلاءِ عرب اتفاق محاوره پدید آمد واز انوار فضایل ایشان اقتباس کردند و بر اسالیب لغت عرب وقوف گرفتند واشعار مطبوع آبدار حفظ کردند وبغور آن فرورفتند و بر دقایق بحور ودوایر آن اطلاع یافتند ... ودر آن وقت که رایت دولت مأمون رضی الله عنه ... بمرو آمد درسنهٔ ثلث وتسعین ومائة درشهر مرو خواجه زادهٔ بود نام **عباس** با فضلی بی‌قیاس ، درعلم شعر اورا مهارتی کامل ودردقایق هردولغت اورا بصارتی شامل، درمدح امیرالمؤمنین مأمون بپارسی شعر گفته بود ومطلع آن قصیده اینست، شعر:

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین
گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین

مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده‌را
دین یزدان‌را توبایسته چورخ‌را هردوعین

ودراثناءِ این قصیده میگوید :

کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت
مرزبان پارسی را هست با این نوع بین

لیك زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت
گیرد از مدح و ثناءِ حضرت توزیب و زین

---

۱ - بعد ازاین بذکرحکایتی ودوقطعهٔ عربی ازبهرام گورمبادرت کرده است.

۲ - دراصل نام من بهرام گور و... ولی باتوجه بمصراع اول معلوم است که واوعطف درمصراع دوم زائد است .

چون این قصیده درحضرت خلافت روایت کردند امیرالمؤمنین اورا بنواخت وهزار دینار عین مرویرا صلت فرمود وبمزید عنایت و عاطفت مخصوص گردانید و چون فضلاآن بدیدند هر کس طبیعت برو بر گماشت وبقلم بیان برصفحهٔ زمان نقش فضلی نگاشت ، بعد ازوی کس شعرپارسی نگفت تا در نوبت آل طاهر و آل لیث شاعری چند معدود خاستند وچون نوبت دولت آل سامان درآمد رایت سخن بالا گرفت و شعراءِ بزرگ پیدا آمدند وبساط فضایل رابسیط کردند وعالم نظم را نظامی دادند وشاعری را شعار ساختند.»

قول عوفی دراینجا بپایان رسید ولی پیش از آنکه بنقدآن پرداخته شود بهتر آنست برخی ازاقوال دیگررا هم که دراین باره موجودست بیاوریم :

قول شمس قیس : شمس الدین محمدبن قیس الرازی نویسندهٔ کتاب المعجم فی معاییر اشعارالعجم که دراوایل قرن هفتم هجری تألیف کرده است گوید[۱] :

« ... وهمچنین ابتداء شعر پارسی به **بهرام گور** نسبت می کنند و در قصص ملوك عجم آورده‌اند کی یزدگرد شاپوررا کی پدر بهرام بوذ هرفرزند کی می آمذهم درمبادی طفولیت درمی گذشت . چون بهرام چهارساله شذ وامیذ بقاءِ او پدیذآمذ... یزدگرد منذربن عمروبن عدی لخمی راکی از دست او برحیره پادشاه بوذ بخواند وبهرام را بذو سپرد وچند بزرگ را از ارکان دولت با وی بحیره فرستاذ تا در میان عرب پرورش یافت وفصیح وشاعر ومبارز و مردانه خاست و بعضی می گویند ملك حیره درآن وقت نعمان بن منذربن عمرو بن منذز بن عمرو بن عدی بوذ .. وحمّادبن ابی لیلی که مدار روایت بیشتر اشعار عرب بروست چندقطعهٔ تازی ازاشعار بهرام مشتمل برتفاخر وتکاثر ازاهل حیره روایت میکند وآنچ عجم آنرا اول اشعارپارسی نهاده‌اند وبوی نسبت کرده اینست :

منم آن پیل دمان ومنم آن شیر یله
نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله

و در بعضی کتب فرس دیذه‌ام کی علماءِ عصر بهرام هیچ چیز از اخلاق و احوال او

۱ - المعجم چاپ تهران ص۱۴۸ - ۱۵۱

مستهجن ندیذند الاقول شعر. پس چون نوبت پادشاهی بذو رسید وملك بروی قرار گرفت آذرباذ زرادشتان[1] حکیم پیش وی آمذ ودر معرض نصیحت گفت ای پادشاه بدانك انشاء شعر از کبار معایب ملوك ودنیّ عادات پاذشاهانست . . . بهرام گور از آن باز گشت وبعد از آن شعر نگفت ونشنوذ وفرزندان واقارب خویش را از آن منع کرد وهمانا ازاین افتاده است کی باربذ جهرمی کی استاد بربطی بوذ بناء لحون و اغانی خویش در مجلس خسرو کی آنرا خسروانی خوانند باآنك سربسر مدح وآفرین خسروست برنثر نهاذهاست وهیچ از کلام منظوم در آن بکار نداشته[2]. وبعضی میگویند کی اول شعر پارسی **ابوحفص حکیم بن احوص سغدی** گفته است از سغد سمرقند واو درصناعت موسیقی دستی تمام داشته است ، ابونصر فارابی در کتاب خویش ذکر او آورده است وصورت آلتی موسیقاری نام آن شهروذ که بعد ازبوحفص هیچ کس آنرا درعمل نتوانست آورد بر کشیده ومی گویند اودرسنهٔ ثلثمائهٔ هجری بوذه است[3] وشعری کی بوی نسبت میکنند اینست :

آهوی کوهی در دشت چگونه دوذا   چو ندارن یار بی یار چگونه روذا[4] »

قول علاء الدین دده : در کتاب محاضرة الاوایل ومسامرة الاواخر[5] گوید: «اول من نظم الشعر الفارسی **ابو العباس حنوذ المروزی** ذکره السیوطی وغیره فی طبقات العجم» وبازهمین نویسنده درجای دیگر آن کتاب میگوید : «اول من تکلّم بالعراق فی بلدة مرو فی احوال الصوفیة و کان فقیهاً محدّثاً اماماً **ابو العباس المروزی** شیخ التصوّف فی زمانه مات سنة ثلثمائة : اوایل السیوطی . »

قول احمد بن یحیی الهروی : شیخ الاسلام احمد بن یحیی بن محمد الحفید الهروی الشافعی (م. ۹۰۶) گفته است[6] :

---

۱ - دراصل : آذربادین زرادستان . تصحیح قیاسی است
۲ - این قول نتیجهٔ جهلی است که قدماء نسبت بوجود شعر هجایی در ایران پیش از اسلام داشته اند
۳ - در نسخه بدل صفحهٔ ۱۵۱ : ثلاث ومائة
٤ - دراصل : ندارد یار بی یار چگونه روذا ، وصورت فوق درحاشیهٔ نسخهٔ المعجم است
٥ - منقول ازاحوال واشعار رودکی تألیف آقای سعید نفیسی ج۳ ص۱۱۵۱
٦ - احوال واشعار رودکی ص۱۱۵۱

« اول من قال الشعر الفارسی **بهرام بن یزدجرد بن سابور** حیث قال :

منم آن پیل دمان ومنم آن شیر گله نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله

وقیل الاول **ابوحفص بن احوص** من سغد سمرقند کان فی سنة ثلثمائة والشعر هذا :

آهوی کوهی دردشت چگونه دودا یار ندارد چگونه دودا (کذا)

قول دولتشاه : دولتشاه بن علاء الدولهٔ سمرقندی در تذکرة الشعراء خود که درحدود سال ۸۹۲ تألیف شده است مینویسد : « علماء وفضلاء بزبان فارسی قبل از اسلام شعر نیافته‌اند وز اسامی شعرا را نیافته‌اند اما درافواه افتاده که اول کسی که شعر گفت بزبان فارسی **بهرام گور** بود وسبب آن بود که اورا محبوبهٔ بود که وی را دل آرام چنگی میگفته اند ... و بهرام بدوعاشق بود وآن کنیزك را دائم بتماشای شکارگاه بردی و دوست کامی وعشرت بهم کردی . روزی بهرام بحضور دل آرام در بیشه بشیری درآویخت وآن شیررا دو گوش گرفته برهم بست وازغایت تفاخر برزبان بهرام گذشت که :

« منم آن پیل دمان ومنم آن شیر یله »

وهرسخنی که ازبهرام واقع شدی دل آرام مناسب آن جوابی گفتی . بهرام گفت جواب این داری؟ دلارام مناسب این بگفت :

« نام بهرام ترا و پدرت بوجبله »

پادشاه را آن طرز کلام بمذاق موافق افتاد ، بحکما این سخن را عرض کرد، درنظم قانونی پیدا کردند فامّا از یك بیت زیاده نگفتندی . ابوطاهر خاتونی[۱] گفته که بعهد عضدالدوله دیلمی هنوز قصر شیرین که بنواحی خانقین است بالکل ویران نشده بود و در کتابهٔ آن قصر نوشتهٔ یافتند که بدستور فارسی قدیم است ، این است :

هژبرا بکیهان انوشه بزی جهانرا بدیدار توشه بذی

پس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفتند اما چون ملك

---

۱ ـ موفق الدوله ابوطاهر خاتونی مستوفی گوهرخاتون زوجهٔ سلطان محمد بن ملکشاه ومردی شاعر ونویسنده بود . کتاب اوقدیمترین کتابی بوده است که بزبان فارسی در تذکرهٔ شعرا نوشته شده ومناقب الشعرا نام داشته است . رجوع شود بمقدمهٔ لباب الالباب ص : و ـ ز

اکاسرهٔ عجم بدست عرب افتاد و آن قوم مبارك بدین اسلام و ظاهر کردن شریعت میکوشیدند وراه ورسم عجم را میپوشیدند میشاید که منع شعر نیز کرده باشند و یا از جهت قراءت شعر مجهول شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفای بنی عباس که خود حکّام این دیار عرب بوده اند شعر وانشاءِ امثله بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملك در سیرالملوك[1] حکایت کند که از زمان خلفای راشدین تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون ودفاتر وامثله ومناشیر ازدرگاه سلاطین بعربی مینوشتداند وبفارسی ازدرگاه سلاطین امثله نوشتن عیب بود وچون وقت وزارت عمیدالملك ابونصر کندری رسید که او وزیر الب ارسلان بن چغری بیك سلجوقی بود از کم بضاعتی خود فرمود تا آن قاعده را برطرف ساختند وامثله را ازدواوین سلاطین بفارسی نوشتند[2] و نیز حکایت کنند که امیرعبدالله بن طاهر که بروزگار خلفای عباسی امیرخراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود شخصی کتابی آورد بتحفه پیش او نهاد، پرسید که این چه کتابست؟ گفت این قصهٔ وامق وعذراست وخوب حکایتی است که حکما بنام انوشیروان جمع کرده اند . امیرعبدالله فرمود که ما مردم قرآن خوانیم وبغیراز قرآن وشریعت پیغمبر ما را ازاین نوع کتاب درکار نیست واین کتاب تألیف مغانست و پیش ما مردود است وفرمود تا آن کتاب را درآب انداختند وحکم کرد که درقلمرو [او] هرجا از تصانیف ومقال عجم کتابی باشد جمله را بسوزند از این جهت تاروز آل سامان اشعار عجم را ندیده اند اگر احیاناً نیز شعری گفته باشند مدوّن نکرده اند . حکایت کنند که یعقوب ابن لیث صفار که در دیار عجم اول کسی که برخلفای بنی عباس خروج کرد او بود، پسری داشت و[یعقوب] لیث اورادوست میداشت، روزعید آن کودك با کودکان دیگر جوز میباخت، امیربسر کوی رسید وبتماشای فرزند ساعتی بایستاد، فرزندش جوز

---

۱ ـ مراد کتاب سیاستنامه است .

۲ ـ اقدامی که دولتشاه به عمیدالملك نسبت داده وآنرا نتیجهٔ کم بضاعتی او دانسته است در حقیقت از عمیدالملك نیست بلکه عتبی در تاریخ یمینی آنرا به ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی وزیر معروف سلطان محمود نسبت داده است که اولین بار دستور داد دواوین را ازعربی بفارسی بگردانند یعنی درست عکس عملی را انجام داد که صالح بن عبدالرحمن کرد . لیکن این فرمان ابوالعباس بعد ازو بامر خواجه احمد بن حسن میمندی نقض شد .

میباخت و هفت جوز بگو افتاد و یکی بیرون جست ، امیرزاده ناامید شد پس ازلمحهٔ آن جوز برسبیل رجع القهقری بجانب گو غلطان شد، امیرزاده مسرور گشت وازغایت ابتهاج برزبانش گذشت ، ع

غلطان غلطان همیرود تا لب گو

یعقوب را این کلام بمذاق خوش آمد ، ندما ووزرا را حاضر گردانیدند ، گفتند از جنس شعرست وابودلف عجلی والکعب باتفاق بتحقیق و تقطیع مشغول شدند ، این مصراع را نوعی از هزج یافتند ، مصرعی دیگر بتقطیع موافق این مصرع افزودند ویك بیت دیگر موافق آن ساختند ودوبیتی نام کردند . چند گاهی دوبیتی میگفتند تاآنکه لفظ دوبیتی نیکوندیدند ، گفتند که این چهارمصراعی است ، رباعی میشاید گفتن وچند گاه اهالی فضایل برباعی مشغول بودند وخوش خوش باصناف سخنوری مشغول شدند ... »

قول هدایت : رضاقلیخان هدایت در کتاب مجمع الفصحاء آورده است :[1]

« ... در تواریخ کهن از شعرای زمان باستان سخنان موزون ذکر کرده‌اند وبعضی گفته‌اند که اول کسی که زبان بسخن موزون بر گشاد هوشنگ دوم پادشاه قدیم عجم بود وشعر **بهرام گور** خود مشهورست وهمچنین شعر **ابوحفص سغدی سمرقندی** که گفته ، بیت :

آهوی کوهی دردشت چگونه بودا　　او ندارد یار بی‌یار چگونه دودا

وقبل اززمان ملوك عجم وغیره نیز ازحضرت آدم ابوالبشر در مرثیهٔ هابیل شعر نقل کرده‌اند[2] ... ونیز اشعار عربی ازشعرای عرب که درزمان ظهور حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم گفته‌اند بسیار درمیانست وچگونه میتواند شد که عرب بلغت خودسخن موزون راند و عجم نتواند . پس ظاهرست که اشعار قدیم شعرای عجم بسبب غلبهٔ عرب از میان

---

۱ - ج ۱ مقدمه .

۲ - مراد این دوبیت منسوب بآدم ابوالبشر است :

تغیّرت البلاد و من علیها　　و وجه الارض مغبرّ قبیح

تغیّر کلّ طعم و کلّ لون　　و قلّ بشاشة الوجه الصبیح

رفته چنانکه مشهورست که تمام کتب و تواریخ عجمیان را اعراب سوختند ...[۱] چون مردم را قدغن بلیغ نمودند قاعدهٔ سخن فارسی و شعر متروك شد تا مدتی گذشت واوضاع بنوعی دیگر گشت . بازفضلا و بلغا تجدید شعر وشاعری کردند چنانکه در زمان خلافت مأمون درخراسان فضلا اورا مدایح گفتندی و صِله‌ها گرفتندی از جمله **خواجه ابوالعباس مروزی** درسنهٔ یکصدوهفتادوسه ازهجرت شعری فارسی آمیخته بعربی بمدح مأمون براو بخواند ومأمون را خوش آمده و مبلغ یکهزار دینار زرعین بجهة خواجه وظیفه مقرّر کرد . گفته‌اند که پس از بهرام و ابوحفص حکیم سغدی سمرقندی درنظم فارسی کسی برخواجهٔ مذکور تقدّم نداشته وبعد ازوی درروزگار دولت آل طاهر و آل لیث **حکیم حنظلهٔ بادغیسی** و **ابوشکور بلخی** و **محمود ورّاق** و **فیروز مشرقی** وجمعی دیگر ازفضلا بگفتن شعر فارسی مبادرت جستند... »



اینست نمونه‌یی ازروایات متقدّمان ومتأخران درباب نخستین کسانی که شعر فارسی گفته‌اند .

ازمجموع این روایات چنین برمیآید که اولین گویندگان شعر فارسی عبارتند از : بهرام گور ، عباس یا ابوالعباس مروزی ، پسر یعقوب بن لیث ، ابوحفص سغدی سمرقندی وچندتن دیگر که بعد از این طبقه درعهد دولت آل طاهر و آل لیث ظهور کرده‌اند . باید دید صحّت این سخنان تاچه‌پایه است .

بهرام گور ــ پادشاه معروف ساسانی است که درتاریخ به‌بهرام پنجم مشهور است واز ۴۲۰ تا ۴۳۸ میلادی سلطنت کرده است : اززندگی پرازتنعّم و جنگاوریها وخوشگذرانیهای او داستانهای بسیار در کتب عربی و فارسی گردآمده که قسمت بزرگی ازآنها از کتب پهلوی نقل شده است و انتساب شعر عربی ویك بیت فارسی سرودست شکسته باوهم مانند رفتن بحیره وفرا گرفتن زبان عربی ازقبیل همان افسانهاست.

شعر فارسی که بچند روایت ازبهرام گور نقل شده است بصورتیست که ازاصلی

---

۱ ــ در اینجا همان قول دولتشاه راجع بعبدالله بن طاهر و قصهٔ وامق و عذرا تکرار شده‌است.

برداشته شده ووزن و کلمات آن بتدریج تکامل یافته و اصلاح شده و بوزن عروضی در آمده است، بدین نحو:

منم آن شیر گله　　　منم آن پیل یله
نام من بهرام گور　　　کنیتم بوجبله

ودر روایت دیگر:

منم آن پیل دمان ومنم آن شیر یله
نام بهرام ترا و پدرت بوجبله

ودرچند روایت دیگر:

منم آن پیل دمان ومنم آن شیر (ببر) یله (گله)
نام من بهرام گور و پدرم (کنیتم) بوجبله

درصورت نخستین شعر بهرام گور چهارمصراع هفت هجایی مقفّی است و در دو صورت دیگر یك بیت بروزن «فعلاتن فعلاتن فعلاتن فَعلن» درمصراع اول و «فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلن» درمصراع دوم و ازمتفرّعات بحر رمل مثمن است ومعلومست که درظرف چندقرن ازصورت اول بصورت دوم درآمده و کلمات آن هم درضمن این اصلاح وزن تغییر یافته وحتی کلماتی جدید بر آن افزوده شده است. پس استبعادی ندارد که صورت اول هم ازاصل دیگری برداشته‌شده باشد و آن اصل نیز طبعاً باید بلهجه‌یی دیگر وبدون آمیزش با زبان عربی باشد، یعنی لهجهٔ پهلوی. اتفاقاً این نتیجه را اشاره‌یی از ابن‌خردادبه تأیید می کند که او هنگام ذکر «شَلَنبه» گوید: «وشهر دماوند شَلَنبه است، بهرام گور گفته است:

منم شیر شَلَنبه　　　وُ منم ببر یله»[1]

این شعر دومصراع هفت‌هجایی پهلوی است که فقط ازحیث بلندی و کوتاهی هجاها ونه ازجهت تعدادهجاها با شعرمنسوب ببهرام گور درروایت عوفی تفاوت دارد ومعلومست که آن روایت نزدیکست باولین وقتی که ازین شعرپهلوی منسوب ببهرام گور خواسته‌اند یك شعرفارسی دری مخلوط بزبان عربی بوجود آورند. بنابرین

۱ - ابن‌خردادبه: المسالك والممالك چاپ لیدن ص ۱۱۸

شعر منسوب ببهرام گور اگر هم ازو باشد اصلاً از اشعار پهلویست نه شعر فارسی دری که وزن آن باوزان عروضی عرب نزدیك باشد .

عباس مروزی یا **ابوالعباس مروزی** یا **ابوالعباس بن حنوذ المروزی** بروایت سیوطی مردی فقیه و محدّث و شیخ تصوّف در زمان خود بود و بسال ۳۰۰ هجری در گذشت . اگر روایت سیوطی و همچنین روایت همهٔ کسانی که قصیدهٔ «ای رسانیده ...» را باو منسوب داشته‌اند درست باشد ، باید این قصیده در اواخر قرن سوم سروده شده باشد وبنابرین ابوالعباس نمی‌تواند نخستین شاعر فارسی دری باشد. قبول روایت عوفی وروایت هدایت که اواین قصیده‌را درسال ۱۹۳ یا ۱۷۳ یا ۱۷۰ [۱] هنگام خلافت مأمون ساخته‌است، هم باسایر روایات تاریخی مباینت دارد زیرا این هر دو سال مقدّم بر دورهٔ خلافت مأمونست. علاوه برین بنابر هیچیك ازاین روایات نمیتوان قصیدهٔ منسوب بابوالعباس‌را اصلی وغیر مجعول دانست زیرا این قصیده باسبك سخن وصنایع شعری ازقبیل ترصیع ومماثله وترکیبات پخته و کامل عیار خود نمیتواند شعر قرن دوم وسوم باشد وحتی درقرن چهارم وپنجم هجری هم یك شاعر خراسانی وماوراءالنهری اینگونه شعر نمیساخت ونسبت دادن این قصیده بقرن ششم خیلی عاقلانه‌تر است از آنکه آنرا متعلّق بقرن دوم یاسوم بدانیم واگر تصوّر کنیم که عباس یا ابوالعباس نامی در قرن دوم شعری ساخته ودر آن مأمون‌را مدح کرده باشد باید شعر اوغیر از این واز قبیل شعر ابوالینبغی وشعر کودکان بلخ وامثال آن بوده باشد .

ابوحفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی که برخی اورا اولین شاعر فارسی گوی دانسته [۲] وشعر اورا بروایتهای مختلف (درمصراع دوم) ضبط کرده اند بهیچروی نمیتواند نخستین شاعر فارسی گوی باشد . این «ابوحفص حکیم بن احوص»

۱ ـ هدایت در مقدمهٔ جلد اول مجمع الفصحا گفته است که ابوالعباس در سال ۱۷۳ هنگام ورود مأمون بخراسان قصیدهٔ خودرا بنام اوساخت ودرص ٦٤ ازهمان مجلد این واقعه را بسال ۱۷۰ هجری نسبت داده وهردو باطل است .

۲ ـ هدایت گفته است که: «درنظم پارسی پس از بهرام گور مقدم فارسی گویان ودرمانه اولی بوده» مجمع الفصحا ج۱ ص٦٤

مشهور به «ابن الاحوص» از موسیقیدانان مشهور بود وشهرود از مخترعات اوست که علی الظاهر دراوایل قرن چهارم پدید آورده است چنانکه ابوعبدالله محمد بن احمد خوارزمی اختراع آن آلت را بدست حکیم بن احوص درسال ۳۰۰ هجری دانسته است[۱] وشمس قیس چنانکه دیده‌ایم ازفارابی نقل کرده است که ابوحفص شهرود را در تاریخ سیصد هجری اختراع کرده و صفی الدین ارموی در رسالهٔ شرفیهٔ خود اختراع آلت مذکور را بدست ابن الاحوص درسال ۳۰۶ هجری دانسته است[۲].

پس ابوحفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی موسیقیدان وشاعری دراواخر قرن سوم واوایل قرن چهارم بوده است نه بقول هدایت مقدّم شعرای فارسی زبان.

مصراع منسوب به **پسر یعقوب لیث** که مبنای وزن ونوع رباعی شده ودولتشاه آنرا جزو نخستین اشعار فارسی ذکر کرده مأخوذ از افسانه‌ییست که راجع به پیدا شدن وزن رباعی وجود داشته وشمس قیس آنرا بتفصیل آورده است[۳].

با توجه بروایات منقول وبحثها ونقدهایی که راجع بآنها شده معلوم میشود که **روایت صاحب تاریخ سیستان ازسایر روایات صحیح تراست** اما این صحت نسبی است وهیچگاه دلیل آن نمیشود که محمدبن وصیف و دوشاعر معاصر اورا واقعاً اقدم شعرای فارسی گوی بدانیم چه در کتب ادب وتراجم نام شعرای دیگری هم آمده است که دراوایل واواسط قرن سوم میزیسته‌اند مانند **حنظلهٔ بادغیسی ومحمود ورّاق هروی**، وگویندگانی دیگر را هم نام برده‌اند که درنیمهٔ دوم قرن سوم میزیسته‌اند مانند **فیروز مشرقی و ابوسلیك گرگانی**. پس لازم است که درذیل این مقدّمه اشاره‌یی باحوال واشعار آنان نیز کنیم :

حنظلهٔ بادغیسی - صاحبان کتب ادب وتراجم اورا ازمعاصران دولت آل طاهر شمرده‌اند وعوفی این دو بیت را ازو ذکر کرده است[۴] :

۱ - مفاتیح العلوم خوارزمی چاپ قاهره ص ۱۳۷

۲ - استاد محترم آقای سعید نفیسی همهٔ این اقوال را در کتاب احوال واشعار رودکی ج ۳ ص ۱۱۵۰ - ۱۱۵۴ گرد آورده‌اند .

۳ - المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ تهران ص ۸۳ - ۸۵

۴ - لباب الالباب ج ۲ ص ۲

یارم سپند اگرچه بر آتش همی فگند | از بهر چشم تا نرسد مرو را گزند
او را سپند و آتش ناید همی بکار | با روی همچو آتش و با خال چون سپند

ونظامی عروضی[1] گفته است که احمد بن عبدالله الخجستانی روزی در بادغیس این دو بیت را در دیوان حنظلهٔ بادغیسی خواند:

مهتری گر بکام شیر درست | شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه | یا چو مردانت مرگ روباروی

این احمد بن عبدالله الخجستانی از امرای آل طاهر بود که بعد از انقراض آن سلسله بخدمت امرای صفاری رفت و در خراسان مقامات عالیه یافت تا درسال ۲۶۲ بدست غلامان خود کشته شد[2]. نسبت استماع دو بیت اخیر را به جدّ سامانیان هم داده‌اند[3]. هدایت گفته است[4] که ظهور حنظلهٔ بادغیسی درسدهٔ دوم ازهجرت بود و وفاتش در سنهٔ ۲۱۹ اتفاق افتاد. سال وفات او در شاهد صادق ۲۲۰ ذکر شده است و قبول هریك ازین دو تاریخ برای وفات شاعر بسیار دشوارست ولی ازروی قرائن مختلف میتوان بتحقیق گفت که حنظله درنیمهٔ اول قرن سوم هجری میزیست و اگر چنین باشد زمان شاعری او مقدّم برعهد شعرای دربار یعقوب بن لیث بوده است. اما ابیاتی که بحنظله نسبت داده‌اند درانسجام وفصاحت بدرجه یی است که آنها را باقیاس باشعار اواخر قرن سوم واوایل قرن چهارم نمیتوان ازجملهٔ اقدم اشعار فارسی دری شمرد مگر آنکه ابیات منسوب باین شاعر بعدازو بنابر رسم معهود اصلاح شده باشد. هدایت حنظله را معاصر فیروز مشرقی و وفات فیروز را در ۲۸۳ دانسته و بنابرین خود قول خویش را نقض کرده است.

محمود ورّاق هروی ـ هدایت اورا «معاصر ملوك طاهریه وصفاریه» دانسته وگفته است «تاریخی نیکو قلمی نموده گویند کنیزکی داشته صاحب حُسن صورت ومحمد بن طاهر طالب آن شده با دوهمیان زر بخانهٔ او اندر آمده چون معلوم نمود که

---

۱ ـ چهارمقاله چاپ لیدن ص ۲٦
۲ ـ کامل التواریخ حوادث ۲٦۲
۳ ـ تاریخ گزیده ص ۲۰
٤ ـ مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۹۹

خواجه و کنیزك را بیکدیگر تعلّق خاطرست آن‌خواهش را عین بی انصافی دانسته زرها را بخواجه بخشیده بیرون آمد ! ازاشعار اوچیزی درمیان نیست الا این‌دوبیت. وفاتش درسنهٔ ۲۲۱ [بوده‌است].

نگارینا بنقد جانت ندهم گرانی در بها ارزانت ندهم
گرفتستم بجان دامان وصلت نهم جان‌از کف ودامانت‌ندهم»[1]

دربارهٔ سال‌وفات وشعرروان ومنسجم این‌شاعرهم همان اعتراض درمیانست که دربارهٔ حنظلهٔ بادغیسی‌داشتیم.

فیروزمشرقی- تذکره‌نویسان‌اورا معاصرعمروبن‌لیث (۲۶۵ - ۲۸۷)دانسته ووفات اورا درسال ۲۸۳ نوشته واین‌دوبیت‌را ازاونقل کرده‌اند:

مرغیست‌خدنگ ای‌عجب‌دیدی مرغی که شکار او همه جانا
داده پر خویش کرکسش هدیه تا نه بچه اش برد بمهمانا[2]

***

سروسیمین ترا در مشك تر زلف‌مشکین‌توسرتاپا گرفت

واین ابیات رانیز بنام او درلغت فرس والمعجم یافته‌ایم:

بخطّ و آن لب و دندانش بنگر که همواره مرا دارند در تاب
یکی‌همچون پَرَن‌براوج‌خورشید یکی‌چون‌شایُوَرد از گردمهتاب[3]

***

نوحه گر کرده‌زبان‌چنگ‌حزین‌ازغم گل موی بگشاده وبرروی زنان ناخونا
که قنینه بسجود افتد از بهر دعا که زغم برفکند یك‌دهن ازدل خونا[4]

ابوسلیك گرگانی- عوفی او را معاصر عمروبن لیث شمرده‌است و بنابرین

---

۱ - مجمع‌الفصحا ج ۱ ص۵۱۱

۲ - این مصراع را همه‌جا «تا بچه‌اش را برد بمهمانا» ضبط کرده‌اند و صورت منتخب در فوق صحیح‌است.

۳ - لغت فرس‌اسدی چاپ‌تهران ص۸۷

۴ - المعجم چاپ‌تهران ص۲۲۴

معاصر فیروز مشرقی بود . منوچهری اورا در شمار شعرای قدیم خراسان ذکر کرده ونام ویرا همردیف استادان بزرگ پیش ازخود آورده است[1]. ابیات ذیل در تذکره‌ها بنام او ضبط است :

خون خود را گر بریزی برزمین — به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستنده به از مردم پرست — پند گیر و کار بند و گوش دار

***

بمژه دل ز من بدزدیدی — ای بلب قاضی وبمژگان دزد
مزد خواهی که دل ز من ببری — این شگفتی که دید دزد بمزد

۵ - نثر و نظم عربی در ایران

هنگام ذکر وضع ادبیات در ایران از ابتدای غلبهٔ عرب تا پایان قرن سوم هجری مطالعهٔ وضع نثر ونظم عربی در ایران هم همچنان لازم است که مطالعه وتحقیق در وضع ادبی زبانهای پهلوی ودری ولهجات محلی ایران . زیرا در این سه قرن بسیاری از ایرانیان بنابر علل وجهاتی که پیش از این گفتیم سرگرم زبان وادب عربی بوده‌اند، بسا کتاب پهلوی که در این سه قرن بعربی در آمد وبسا کتاب عربی که نویسندگان ایرانی در این سه قرن بعربی نگاشته‌اند و بسا قطعات بلیغ عربی که آنها را شاعران ایرانی متعصّب بنژاد وقومیت خود سروده‌اند . بعبارت دیگر زبان عربی در این ایام همان رواج وتوسعه‌یی را در ایران داشت که زبان وادب سریانی پیش از غلبهٔ عرب داشته است وبدین سبب هنگام بحث در وضع ادبی ایران در سه قرن اول هجری وبطور کلّی پیش از غلبهٔ تاتار وسقوط دولت عربی بغداد ناگزیریم که سخن از نثر ونظم عربی هم بمیان آوریم ونویسندگان وشعرایی را که ازمیان ایرانیان برخاسته وبادب عربی سرگرم شده‌اند بشناسیم .

نثر عربی

نثر عربی که در آغاز امر بسیار ابتدائی وساده بود در اواخر این عهد بمراحل قابل توجهی از کمال رسید . مَثل اعلای نثر عربی در دورهٔ اسلامی قرآن کریم است ومسلمانان از روش

---

۱ - بوالعلاء وبوالعباس وبوسلیك وبومثل — وآنكه آمد از نوایح وآنكه آمد ازهری

آن در ایجاز و ایراد کلمات و جُمل فواید بی‌شمار بر گرفته‌اند وحتی از آیات آن بنحو مثل یا بطریق استشهاد همواره استفادهٔ بسیار کرده‌اند ، خواه در نثر عربی وخواه در نثر پارسی . اما مراد ما از نثر عربی بیشتر دوقسمت از آنست : یکی رسائل دیوانی واخوانی ودیگر کتب ورسالات ادبی که متضمّن بحث‌هایی درادب وحاوی حکایات وامثال وقصص وبحث‌های اخلاقی واشارات تاریخی ونظایر این مطالب است. بر رویهم این ابواب را میتوان تحت عنوان کتابة الانشائیة ذکر کرد .

کتابت رسائل درصدر اسلام وقسمت اعظم از دورهٔ بنی‌امیه در نهایت اختصار ودر کمال ایجاز بود واین ایجاز درحقیقت اصل فصاحت شمرده میشد واین بیشتر نتیجهٔ تقلید از روش نثر کُهّان وخطابهای پیش از اسلام و یا صدر اسلام وهمچنین قرآنست که در آنها سعی میشد معانی بسیار در کلمات کم آید تا حفظ آنها آسان باشد وبکتابت که عرب از آن بهرهٔ وافی نداشت کمتر حاجت افتد . درتمام این مدت عربان جز درسالهای نخستین براثر حاجتی که بموالی داشتند ناگزیر از آنان برای ادارهٔ دیوانهای خود یاری می‌طلبیدند و علی‌الخصوص کُتّاب خراج از موالی بودند یعنی در هراقلیم از کُتّاب محلّی استفاده میشد چنانکه درایران وعراق دیوانهای خراج بپهلوی نوشته میشد تا بشرحی که آمده است[1] بدست یکی از ایرانیان بعربی نقل شد .

ازهنگامی که نتایج آمیزش عرب با شهرنشینان غیرعرب آشکار گشت وعلی‌الخصوص از آن‌وقت که اختلاط تمدّن و تشکیلات ایرانی با تمدّن اسلامی آغاز شد ونویسندگان ایرانی‌نژاد که معمولاً با تربیت اصلی ایرانی خود اززبان‌عربی‌هم‌اطلاع داشتند دردستگاههای اداری ودرباری نفوذ بیشتری یافتند ، در روش انشاء عربی وعلم‌الادب تحوّل وتکاملی ایجاد کردند وآنرا بروشی که متناسب بااطلاعات آنان بود درآوردند .

ازجملهٔ نخستین کسانی که نظام ورسومی برای کتابت رسائل ایجاد کردند یکی **جبلة بن سالم بن عبدالعزیز** مولی وکاتب هشام‌بن‌عبدالملك (م. ۱۲۵) است. وی استاد عبدالحمید کاتب مشهور ایرانیست وازقدیمترین کسانیست که بنقل وترجمهٔ پاره یی

---

۱ ـ صفحه ۱۳۱ ازهمین کتاب

از کتب ادبی و تاریخی پهلوی بعربی مبادرت کرد. از آن جمله ابن الندیم در الفهرست ترجمهٔ داستان بهرام چوبین و ترجمهٔ کتاب رستم و اسفندیار را از پهلوی بعربی باو نسبت داده است[۱]. شاگرد او عبدالحمید بن یحیی از موالی بنی عامر و از نژاد ایرانی بوده و کتابت مروان بن محمد را در عهد حکومت ارمنستان و خلافت عهده دار بوده است. بعد از قتل مروان در سال ۱۳۲ عبدالحمید چندی نزد دوست خود عبدالله بن المقفع کاتب مشهور ایرانی پنهان بود تا مأموران عباسی براو دست یافتند واورا در سال ۱۳۲ کشتند. عبدالحمید نخستین استاد بزرگ در ترسّل شمرده شد و اولین کسی است که کتابت رسائل را بر میزان صحیح نهاده و آنرا از ایجاز بیرون آورده ودر بعض موارد باطالهٔ کلام پرداخته ودر پاره‌یی موارد راه اختصار را نشان داده و تحمیدات را در صدر نامه‌ها باصور خاصی معمول ساخته است. مرتبهٔ عبدالحمید در کتابت بدرجه‌یی است که ناقدان سخن ابتداءِ کتابت عربی را باو دانسته‌اند.

راهی که عبدالحمید در کتابت پیش گرفت بعد از و در دورهٔ عباسی توسعه و امتداد یافت و کُتّاب بزرگ عرب که نزدیک بهمه از نژاد ایرانی بوده اند پدید آمدند. کاتبان این عهد که معمولاً از میان ایرانیان انتخاب میشدند طبقهٔ خاصی را تشکیل میدادند و همه از اصول وقواعد ایرانی تقلید می کردند و موظف بودند همان روشی را پیروی کنند که ایرانیان داشتند. حسن بن سهل سرخسی وزیر مأمون میگفت: «نویسندگان عصر ما باید بدانند که آداب ورسوم نویسندگی ده چیزاست: سه رسم از آنها شهرگانی وسه آیین دیگر انوشیروانی وسه آیین عربی است ویکی دیگر که از همهٔ آنها برتراست. اما شهرگانی نواختن عود وبازی شطرنج وچوگان، ونوشیروانی طبّ وهندسه وسواری، وعربی شعر ونسب وایام ناس میباشد، وآنکه ازهمه برتراست مقطعات حدیث وحکایات ومطالبی است که درمجالس گفته شود.»[۲] عبدالحمید کاتب یکی ازلوازم نویسندگی را اطلاع ازتاریخ ایران شمرده وآنرا مساوی باحفظ اشعار ولغت عرب دانسته‌است.

۱ ـ الفهرست چاپ مصر ص ۴۲۴

۲ ـ ضحی‌الاسلام چاپ دوم ص ۱۷۸ ـ ۱۷۹

با اینگونه نظرها بود که درعصر اول عباسی برای کتابت رسائل و کتب ادبی علاوه برادب عربی، اطلاع ازادب پهلوی هم لازم شمرده میشد ومثلاً کاتب می‌بایست از حِکَم بزرگمهر و اردشیر و اقوال انوشیروان و شاپور و پرویز و علوم و اطلاعات ایرانیان هم مطلع باشد.

نتیجهٔ این عمل آن شد که ادب در عصر اول عباسی مستلزم اطلاعات وسیع از مسائل مختلف گردید و همین فکرست که سبب ایجاد این تعریف شد که: «انّ الادب هوالاخذ من کل شیئ بطرف.»

امری که بانتشار این فکر یاوری بسیار میکرد ترجمهٔ کتب مختلف از منابع گوناگون قدیم وازآن جمله ازپهلوی بعربی بوده‌است. کتب پهلوی بیشتر درمسائل ادبی و تاریخی بوده‌و غالب آنها با توجه باصول بلاغت نگاشته شده بود از قبیل آیین‌نامه وخداینامه و کلیله ودمنه وغیره. نقل وترجمهٔ این کتب باعث ایجادتحوّل عظیمی درادب عربی که مقصور بخطب واشعار ورسائل کوتاه بود، گردید. یکی‌از مهمترین‌وجوداین‌تأثیر ازمیان‌رفتن‌ایجاز وسجع‌ودیگرایجاد توسّع درالفاظ‌ومفاهیم ودیگرپدیدآمدن سبك ساده ومرسل درنثرعربی است که مهمترین مرحلهٔ تکامل نثرعربی ووسیلهٔ بزرگ ترقی وآمادگی‌آن برای بیان مفاهیم علمی وادبی‌شد.

کسی که بیش ازهمه و نخستین بارمایهٔ ایجاد این تحوّل عظیم در نثر عربی شد وتألیف کتب ادبی را بزبان تازی متداول کرد نویسندهٔ بزرگ ایرانی روزبه‌پسر دادویه معروف به **عبدالله بن المقفع** است که بادبیّات پهلوی‌وعربی بنیکی آگاه بوده ودربصره یعنی یکی ازدومرکز مهمّ ادبی زبان عربی بسر میبرده است. وی بترجمهٔ کتب معتبری ازپهلوی‌بعربی مبادرت کرد ازقبیل گاهنامه، آیین‌نامه، کلیله‌ودمنه، خداینامه (سیرالملوك، سیرة ملوك‌الفرس)، کتاب مزدك، کتاب‌التاج وعدهٔ زیادی‌از کتب ورسالات دیگر. این آثار همه بامهارت بسیار بزبان عربی درآمد وازینروی بسرعت موردتوجه‌مسلمین‌قرار گرفت وفصاحت وجزالت کلام وبلاغت روزبه‌بنحوی مورد قبول شد که‌آثار اورا همواره مَثَل اعلای بلاغت دانسته‌اند. پدر روزبه یعنی دادویه ملقب به المقفع ازاهل‌جور فارس و ازعمال خراج امویان درعراق‌بودوپسرش

در حدود سال ۱۰۶ ولادت یافت ودر بصره تربیت شد وبعد ازشهرت در کتابت مدّتی کاتب داود بن یوسف یکی ازولات بنی‌امیه درعراق بود وبعد از زوال دولت بنی‌امیه درخدمت عیسی بن‌علی عمّ خلیفه ابوجعفر منصور درایامی که ولایت کرمان داشت در آمد وبدست او اسلام آورد وبعبدالله موسوم شد و کنیهٔ ابومحمد یافت (پیش ازقبول اسلام کنیهٔ ابوعمرو داشت) . سپس ازخدمت عیسی بن‌علی بخدمت برادرش اسمعیل بن علی رفت ومعلّم اولاد او گشت و گویا درهمین اوقات باابوجعفر منصور آشنایی یافت وبرای او بترجمهٔ کتب علمی وادبی بپهلوی مبادرت کرد تا در ۱۴۲ بدست سفیان بن معاویه عامل بنی‌العباس دربصره باتهام زندقه کشته‌شد . اهمیت عبدالله‌بن المقفع در آنست که کلام سهل وخالی از اشکالی دارد ومعتقدبوده‌است که کاتب بایدالفاظ ساده‌را انتخاب کند ولی ازالفاظ پست وغیرفصیح دوری‌جوید . وی تالی عبدالحمید درتمهید اصول کتابت بزبان عربی ومکمّل طریقهٔ اوست وروشی که اوبنیان گذاشت مدتها در میان نویسندگان عربی‌زبان متداول بود . تفاوت ابن‌المقفع باعبدالحمید در آنست که‌این درتنسیق اصول کتابت رسائل وآن در تمهید طریق انشاء کتب وبعبارت دیگر در کتابة‌التصنیف والتدوین پیشرو نویسندگان عربی‌است .

بعد ازجبلة‌بن‌سالم وعبدالله‌بن المقفع تا اواخر قرن سوم واوایل قرن چهارم مترجمان دیگری نیز بنقل کتب ادبی‌پهلوی بعربی مبادرت کرده‌اند که نام آنانرا پیش ازین آورده‌ایم .

با نقل وترجمهٔ این کتب که درمسائل مختلف تاریخی وادبی و حِکَم وامثال ونصایح وعهود ونظایر اینها بوده‌است، ادبیات بی‌سرمایهٔ عربی سرمایهٔ وافری‌ازحکم وامثال ومباحث ادبی و اخلاقی و اجتماعی پیدا کرد و کتب ادب عرب بر اثرهمین سرمایهٔ غزیر بوجود آمد .

در رأس همهٔ این کتب سه اثر معروف ابن‌المقفع بنام الادب الکبیر مشهور بالدرة‌الیتیمة ، الادب‌الصغیر ورسالة‌الصحابة قراردارد . علی‌الظاهر ابن‌المقفع این سه کتاب را مستقیماً ازیك‌متن‌پهلوی‌ترجمه نکرد بلکه این‌هرسه کتاب ازجملهٔ تألیفات شخصی اوست منتهی درتألیف آنها وخصوصاً درتدوین کتاب نخستین ازمآخذپهلوی

استفادهٔ بسیار کرد . دو کتاب الادب الکبیر و الادب الصغیر ابن المقفع همواره درمیان نویسندگان کتب ادب مشهور ومورد استفادهٔ آنان بوده است چنانکه ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار از آنها بارها استفاده کرده واسم برده است . در این هردو کتاب اثر تمدّن وفرهنگ ایرانی بشدت آشکارست مثلاً به «عهداردشیر» برای مقررات مربوط بولیعهد ، و باقوال حکمای ایرانی درچندمورد استشهادنموده واز کتاب کلیله ودمنه درمواردی استفاده کرده است. در کتاب الیتیمة برخی از بحث‌های فلسفی مانند بحث درمورد لذت وتفضیل لذائذ عقلی ومعنوی برلذتهای جسمانی هم آمده است .

بعد از ابن المقفع از مهمترین مؤلفان ادب **علی بن عبیدة الریحانی** معاصر مشهور مأمون عباسی واز مشاهیر بلغای ایرانیست که درتصنیفات خود طریق حکمت می‌پیمود و بهمین سبب متهم بزندقه بود . وی نیزدرآثارخودتحت تأثیر روایات و فرهنگ ایرانی قرار داشت .

دیگر **سهل بن هارون دشت میشانی** ازشعوبی مذهبان متعصب ایرانی است که فصاحت اومورد تصدیق جاحظ بصری ادیب ودانشمند بزرگ بود . ازآثار وی کتاب دیوان الرسائل و کتاب تدبیر الملك والسیاسة وچند داستان ادبی را میتوان ذکر کرد.

دراواسط قرن سوم چند نویسندهٔ بزرگ بوده‌اند که در رأس آنان ابوحنیفهٔ دینوری وابن قتیبهٔ دینوری وابوعثمان جاحظ را باید ذکر کرد .

ابوحنیفه احمد بن داود بن وَنَند دینوری ازدانشمندان بزرگ ودرنحو ولغت وادب وهندسه و حساب و نجوم وروایت استادبوده است . وفاتش را درحدود ۲۸۱ نوشته‌اند. بعضی از ناقدان سخن اووجاحظ و **ابوزیدالبلخی** (ازنویسندگان وحکمای اواخر قرن سوم واوایل قرن چهارم) را دربلاغت بی‌نظیر دانسته‌اند[۱]. ابوحنیفه در مسائل مختلف تألیفاتی دارد وازمهمترین آثاراو کتاب الشعر والشعراء ، کتاب الفصاحة، کتاب النبات، کتاب الاخبار الطوال و کتاب الوصایاست . باآنکه کتاب النبات ابوحنیفه درمیان ادبای بعدازوشهرت وافری داشت نسخهٔ آن باقی نمانده است ولی ازآن در کتب دیگر مانند المخصص ابن سیده ومفردات ابن البیطار نقل شده است . ابوحنیفه درعلوم

---

۱ ـ معجم الادبا ج ۳ ص ۲۷-۲۸

ریاضی نیز تألیفاتی داشته‌است.

معاصر ابوحنیفه یعنی **ابن قُتَیبه ابوعبدالله محمد بن مسلم الکوفی المروزی الدینوری** است (۲۱۳ـ ۲۷۶). علت انتساب او بکوفه ولادت وی در آنشهر و سبب نسبت بمرو ولادت پدرش در آنجا وجهت اشتهارش بدینوری داشتن سمت قضا در آن دیار بوده است. وی از کبار مؤلفان و از دانشمندان بزرگ در علوم ادبی و دینی بوده است. مصنّفات ابن‌قتیبه مانند مؤلفات سایر معاصران او درقرن سوم جامع جمیع معارف واطلاعات عصر بوده است. از مهمترین کتب ادبی او یکی کتاب ادب الکاتب و کتاب معانی‌الشعر (یا ابیات‌المعانی) در دوازده جزء و کتاب عیون‌الاخبار در ده جزء و کتاب الشعراست. غیر ازین کتب ابن‌قتیبه چند کتاب دیگر درعلوم حدیث وقرآن و کلام هم‌دارد. ابن‌قتیبه در مقدّمهٔ ادب الکاتب میگوید که چون دید کُتّاب عهد او شیفتهٔ مطالعه و نظر درنجوم و منطق و فلسفه ومباحث کون وفساد وسمع الکیان و کیفیت و کمیّت وجوهر وعرض ومباحث هندسی شده واز تحقیق درعلوم مربوط بزبان عربی غفلت‌ورزیده‌اند، او کتابی دراین‌مورد تألیف کرده است تا آنچه از لغت ونحو وصرف واملاء مورد حاجت کاتب است در آن ذکر شود. کتاب عیون‌الاخبار ابن‌قتیبه محتوی نمونه‌هایی از مصنفات ادبی عصر درمسائل مختلف‌است که هر دسته تحت عنوانی نقل شده وبانظر مؤلف‌درمورد آنهادر آمیخته است. درین کتاب بسیاری از روایات‌ایرانی آمده واز کتب مشهور پهلوی که بعربی ترجمه شده بود، مانند کتاب آیین نامه، موارد متعدد نقل‌شده است. علاوه برین ابن‌قتیبه بعقاید وثقافات عرب وهندهم‌دراین کتاب نظر داشته است.

سومین نویسندهٔ‌مشهور که‌معاصراین‌دو نویسندهٔ بزرگ بود **ابوعثمان‌عمرو بن بحر جاحظ بصری** (۱۵۹ ـ ۲۵۵) است که اگرچه از نژاد ایرانی نیست ولی اثر فرهنگ ایرانی درآثاراو آشکاروهمراه وهمعنان‌فرهنگ اسلامی وسایرفرهنگهایی است که درتمدّن اسلامی راه جسته بود. وی ازمتکلمین بزرگ وازپیشوایان معتزله ومؤسس فرقه‌یی ازآن مذهب بنام جاحظیه‌است لیکن اهمیت او برای‌ما درتألیفات مشهورادبی اوست که دررأس آنها کتاب‌البیان والتبیین، کتاب‌البخلاء، کتاب‌الحیوان

و دو کتاب منسوب بوی بنام التاج فی‌اخلاق الملوك والمحاسن والاضداد قراردارد. سادگی انشاء و فصاحت و بلاغت او وتأثیر سخنش در میان تمام ناقدان سخن عرب مشهورست و او علاوه بر کتب ادبی در موضوعات کلامی هم کتبی از قبیل خلق القرآن و کتاب فی‌الردّ علی‌المشبّهه و کتاب فی‌الردّ علی النصاری و کتاب الاعتزال و کتاب‌الامامة داشته ودرموضوعات متفرّق دیگر هم تألیفاتی ازو ذکر شده است. جاحظ در همهٔ کتب خود علم وادب وجدّ وهزل وحِکَم وظرائف را با هم درمیآمیزد وبا زبان سادهٔ بلیغ خود همهٔ آن مطالب را بوضعی دلچسب بیان میکند بنحوی که خوانندهٔ او دچارملالت‌نشود. ازمیان تمام آثاراوازلحاظ ادبی کتاب البیان والتبیین ازهمه بیشتراهمیت دارد وآن‌عبارتست ازمختاراتی ازادب وآیات قرآنی و احادیث واشعاروحکمت‌وخطب که‌باآراءوعقایدنویسنده آمیخته‌شده ومباحث‌ممتّعی‌درمسائل ادبی ازقبیل اختلاف عرب دراستعمال الفاظ وعیوب لسان وبیان وبلاغت‌وشعروخطب واسجاع واسماء خطبا وبلغا وکُهّان وامثال این‌مطالب باآنها همراه‌شده‌است.

ازجملهٔ فنون ادب که ذکرآن در اینجا لازم است و بسیاری از نویسندگان بزرگ ایرانی نژاد عربی زبان در سه‌قرن اول دراین رشته بتألیف و تصنیف اشتغال داشته‌اند **فن تاریخ** است. دراین‌فن نیزایرانیان بیش ازهمهٔ ملل اسلامی سهم دارند زیرا کتب تاریخ‌را بمعنی واقعی‌خود نخست نویسندگان این‌قوم تألیف کردندمانند تاریخ الخلفاء و کتاب اخبار الطوال **ابوحنیفهٔ دینوری** و عیون‌الاخبار از **ابن قتیبهٔ دینوری** و کتاب تاریخ‌الرسل‌والملوك از **محمدبن‌جریرالطبری** (م. ۳۱۰). کتاب تاریخ طبری که بوسیلهٔ **ابوعلی‌محمدبن‌ابوالفضل بلعمی** بفارسی ترجمه شده است بترتیب سنوات تاسال ۳۰۲ تألیف‌شده وبعد **فرغانی** تا حوادث سال ۳۱۲ ذیلی برآن نوشته است. پیش ازین کتب تاریخ که جنبهٔ تواریخِ عمومی دارد ودرآنها از مآخذ مختلف‌استفاده‌شده، بین‌مسلمانان تألیف کتبی درسیر ومغازی معمول بوده‌است‌مانند کتاب‌الفتوح تألیف **واقدی** (ابوعبداللّٰه‌محمدبن عمربن‌واقدمولی بنی‌هاشم م. ۲۰۷) و **مدائنی** (ابوالحسن‌علی‌بن‌عبداللّٰه م ۲۲۵). علاوه براینهادرفن طبقات‌رجال، نسب، اخبارعرب وایام‌آن، قصص انبیاء نیز کتبی دراین‌سه‌قرن تألیف‌شد.

شعر عربی

شعر عربی در صدر اسلام از لحاظ تصوّرات و تخیّلات شعری وزبان باشعر دورهٔ جاهلی تفاوتی ندارد وهمان اختصاصات وخشونتهای بدوی را که در اشعار جاهلی می‌بینیم در این اشعار هم کم و بیش ملاحظه می کنیم واین وضع تا اواخر قرن اول امتداد داشت. دراین‌دوره شعرعربی خاص گویندگان تازی بوده است ودیگر اقوام درآن دخالتی نداشته‌اند. اما ازاوایل قرن دوم یعنی اواخرعهد بنی امیه واوایل دورهٔ بنی العباس آثارنفوذ تمدّنهای غیرعرب درشعرآشکار شد. زیرا چنانکه میدانیم تمدّنهای ملل مذکور بعد ازآنکه مسلمانان درحدود یك‌قرن باآنان مجاورت ومعاشرت داشتند درایشان مؤثرواقع شد و بهمین‌سبب است که می‌بینیم از اوایل قرن دوم مسلمانان شروع بدنبال گرفتن همان‌اموری کردند که ملل مغلوب مذکور مقارن‌ظهور اسلام سرگرم آنها بودند. مهمترین عنصری که بتمدّن اسلامی جلوهٔ تازه وترقی و کمالی بخشید عنصرایرانی است که باروی‌کارآوردن دولت عباسی در همهٔ شؤون آن تمدن وازآنجمله درادب عربی دخالت کردواثراین‌دخالت درشعربهمان حد آشکارست که درنثر. ازاوایل قرن‌دوم شعر عربی بامعانی دقیق ودقت درافکار که خاص متمدنین ومردم‌شهرنشین و آشنابامسائل‌علمی‌وفلسفی‌است‌همراه‌شدوجای مضامین‌خشن‌بدوی را مضمون‌های لطیف غنائی واوصاف جمیل بساتین وازهار وجواری وغلمان گرفت وحجت وبرهان وقیاس وتمثیل درسخن‌شعرا راه یافت وبهرحال شعرعرب ازخشکی ویکنواختی ومضامین محدود صحراگردان واهل عصبه وتفاخر بیرون آمد والفاظ واسالیب وافکارجدیدی درآن راه یافت و علاوه برهمهٔ این تحولات توجّه بسادگی الفاظ رونق وجلوه‌یی خاص بشعر داد. ازموضوعاتی که دراین اوان درمیان شاعران عربی زبان که غالباً ایرانی نژاد بوده‌اند راه یافت ذکرمفاخرات نژادی وملّی است. شعرای ایرانی این‌دوره تفاخربگذشتگان خود وذکرسلاطین بزرگ ایران‌وشکوه وجلال آنانرا درشعر مورد توجّه بسیار قرارمیداده وشعرای شعوبی مذهب دراین‌راه ودرتحقیرعرب مبالغات شدیدمیکرده‌اند. وارد کردن تمام مضامین و موضوعاتی که متناسب بازندگی ایرانیان بوده است در شعراین عصر یعنی قرن دوم و سوم بوفور

ملاحظه میشود .

ازجملهٔ قدیمترین شعراءِ ایرانی که شروع بسرودن شعر بزبان عربی کردند یکی **زیادالاعجم** است که اصل ومنشاءِ او اصفهان بود واز آنجا بخراسان رفت ودر همانجا بود تا درگذشت . او را از آنروی اعجم میگفتند که کلمات عربی را بلهجهٔ ایرانی ادا میکرد ودرترکیبات واشعار مرتکب لحن میشد . مثلاً صاد را مانندسین تلفظ میکرد ویکی ازابیات اوچنین است :

اذا قلتُ قد اقبلَت ادبرَت　　　کمن لیس غادٍ و لارائحُ

وحال آنکه می‌بایست بگوید : «غادیاً ولارائحاً» .

دیگر از مشاهیر شعرای‌ایرانی که‌بزبان‌عربی آغاز شاعری کرده‌اند **خاندان یسار**اند . **اسمعیل و ابراهیم و محمد** پسران یسار از اهل نسای خراسان وهر سه شاعرانی میهن پرست ومتفاخر باصل و نسب ایرانی خود بودند و ازآن میان اشعار اسمعیل مشهورست[1] .

دیگرازین‌شعراا **بوالعباس‌اعمی و موسی‌شهوات**را باید نام‌برد که هردو از مردم آذربایجان‌بوده‌اند .

ازجملهٔ بزرگترین‌شعرای‌ایرانی که درتغییرسبك شعرعربی اثربیّن وآشکاری دارد **بشّار بن برد** (م. ۱٦۷) از شاهزادگان تخارستان است که درکودکی باسارت بمیان بنی‌عقیل‌بن کعب آمد ودرمیان‌آنان تربیت شد . وی که پیشروشعرای‌محدثین شمرده میشود درتفاخربنسب خود وتحقیر عرب و وصف جواری وکنیزکان واظهار بزندقه وهجو وآوردن تشبیهات واستعارات دقیق و حِکَم و امثال مشهورست .

شاعرمشهوردیگرایرانی این‌عهد **ابونواس حسن‌بن‌هانی** (۱٤٥ ـ ۱۹۹) ازمردم خوزستانست که قصائد خمریه و غزلهای او مشهورست و همچنین ملمعات او که درآن ازطریق تلمیح کلمات فارسی را باعربی درمیآمیخته‌است .

از معاصران بشار وابونواس یك شاعر ایرانی را می‌شناسیم بنام **ابوالعتاهیه**

---

۱ - رجوع شود بهمین کتاب ص۲۰

اسمعیل بن قاسم (م. ۲۱۱) که از موالی ایرانی[1] واز مقدّمان مولدین ودرشعر عربی مانند دوشاعر مذکور دارای اثر بزرگ بوده است . وی در مدح وغزل ووعظ استاد است واز کسانیست که درتوسعهٔ مفاهیم ومضامین شعرعرب بسیار مؤثر بود .

دیگر **المتوکلی ابواسحق ابراهیم بن ممشاذ اصفهانی** است . وی از جی اصفهان بود و مدتی سمت کتابت متوکل را داشت و در کتابت عربی در عهد خود بی‌نظیر ودرفصاحت مثل بوده است . ابراهیم بن ممشاد بعد ازمتوکل از مصاحبت اولاد او کناره گرفت و بیعقوب بن لیث صفار پیوست و بعضی گفته‌اند که در ایام معتمد بعنوان رسالت نزد یعقوب رفت ویعقوب لیث اورا نزد خود نگاهداشت وبنابرمشهور المتوکلی ازجانب یعقوب قطعهٔ مشهور «انا ابن الاکارم من نسل جم...» را برای خلیفه فرستاد[2].

از گویندگان دیگر عربی که تعلّقی بنژاد ایرانی داشته **ابان بن عبدالحمید ابن لاحق** است که بعضی از کتب منقول ازپهلوی بعربی‌را مانند کتاب کلیله ودمنه، بلوهر وبوذاسف، سندبادنامه و کتاب مزدك بشعرعربی درآورد .

برشاعران ایرانی نژاد این‌عهد باید شعرائی را که از نژاد عرب بوده ولی در محیط ایرانی تربیت شده‌اند افزود . اینان کسانی بودند که درایران وعراق زندگی میکردند وبا ایرانیان معاشرت داشته یاتحت تأثیر آثارمنقول ایرانی وتمدن این‌قوم واقع بوده‌اند مانند **طِرِمّاح وکُمیت وابوالنجم الراجز وجَریر وفَرَزْدَق وبُحتُری**[3]

---

۱ ـ وی ازموالی عنزة‌بن‌اسد بن‌ربیعه بود . از این شعر وی موالات و انتساب بعجم آشکار است :

اَدالبُ انت فی العرب   کمثل الشیص فی الرطبِ

هلمّ الی الموالی الصـ   ـید فی سعةٍ و فی رحبِ

فانت بنا لعمر اللـ   ـه اشبه منك بالعربِ

شیص : خرمای پست.   اصید : کسی که سر از کبر برافرازد

۲ ـ رجوع‌شود بهمین کتاب ص۲۸

۳ ـ باآنکه بحتری‌نژادایرانی ندارد قصیدهٔ سینیهٔ وی درمدح نژاد ایرانی وتأسف‌برخرابی مداین است :

←

وابو تمّام طائی که در عراق سکونت داشتند و **نَهار بن توسعه** و **ابن مُفَرَّغ الحِمْیَری** و **مُغَیرة بن حَبناء** وغیره که مدتی درخراسان بسر میبرده‌اند .

وَ هْوَ یُنبِیکَ عَن عجائب قومٍ	لا یُشابُ البیانُ فیهم بلبسِ
ذاکَ عندی ولیست الدار داری	باقترابٍ منها ولا الجنسُ جنسی
غیرُ نعمی لِأَهلها عندَ اَهلی	غَرَسوا من ذکائها خیرَ غرس
اَیَّدوا مُلکَنا و شَدّوا قواه	بکُماةٍ تحتَ السَّنَوّر حَمس

کَمِیّ : شجاع ـ لابس السلاح . ج کماة .

سَنَوَّر ـ مجموع پوششهای جنگی ازقبیل زره وخفتان.

۲

وضع سیاسی و اجتماعی و علمی و ادبی ایران در قرن چهارم و نیمهٔ اوّل قرن پنجم هجری

فصل اول

وضع سیاسی و اجتماعی ایران

درقرن چهارم ونیمهٔ اوّل قرن پنجم

دوره‌یی که اکنون مورد تحقیق وبحث ما قرارمیگیرد دوره‌ییست که‌درحقیقت بایدآنرا عهد حکومتهای ایرانی درایران دانست. این‌دوره عصرطلایی تمدّن‌اسلامی ایران و دورهٔ شکوه و جلال امارتهای ایرانی و ظهور علما وشعرای بزرگ و تألیف وتدوین کتب بیشمارست. درقسمت بزرگی ازاین‌عهد دولت سامانی با احیاءِ رسوم قدیم برماوراءالنهر وخراسان وسیستان وری وگرگان فرمانروایی داشت وآل‌بویه وآل‌زیار وپادشاهان محلّی دیگرهم درهمین عهد تمام ایرانرا ازقبضهٔ طاعت خلفا بیرون‌آوردند ودرپایان این دوره یعنی قسمتی از اواخر قرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم اگرچه جای دولت سامانی وبرخی از امارتهای ایرانی دیگرراحکومت‌غزنوی گرفته وقسمتی ازایران هم‌بدست‌امرای آل‌افراسیاب افتاده بود لیکن چون‌غزنویان سنّت سامانیان‌را تعقیب میکردند وآل‌افراسیاب نیز درتشکیلات عهدسامانی‌تغییرات عمده یی ندادند نمیتوان نتایجی که با تمدّن ایرانی‌آن عهد مغایرت داشته باشد از تسلّط آنان گرفت و علی‌الخصوص دولت غزنوی را نمیتوان در ردیف دولتهای ترك درآورد مگرازپاره‌یی جهات که بعدازاین خواهیم گفت.

ایران اگرچه دراین‌دوره استقلال داشت لیکن رابطهٔ میان‌آن وبغداد ازهمه حیث برقراربود ووضع آنشهرخواه ازباب سیاست وخواه از حیث علم وادب درهمهٔ

ممالك اسلامی واز آنجمله در ایران اثر داشت واز اینجاست که باید هنگام تحقیق در هریك ازمسائل مربوط باین عهد بغداد را نیز ازنظر دور نداریم .

۱ ــ وضع بغداد و خلفا
تا تسلّط طغرل بیگ (۴۴۷ هجری)

قرن چهارم عهد ضعف دستگاه حکومت عباسی وغلبهٔ غلامان ترك وایرانیان بر آنست . مقدّمات غلبهٔ غلامان ترك بر دستگاه حکومت عباسی ازعهد خلافت المعتصم آغاز شد وبعد ازو درعهد خلفایی که ازاواسط قرن سوم ببعد میزیستند[1] روز بروز تزاید یافت . ازعهد المتوکل آثار تسلّط ترك آشکارتر گردید وبا توجّه این خلیفه باهل حدیث وسختگیری نسبت باهل اعتزال و جلوگیری مردم از بحثها ومناقشات عقلی ببهانهٔ احیاءِ سنّت و آزار علویان وبرافروختن نایرهٔ تعصّب ، محیط بغداد رونقی را که در دورهٔ تسلّط عنصر ایرانی داشت ازدست داد . علاوه برین ازعهد همین خلیفه دخالتهای بی‌وجه غلامانِ امارت یافتهٔ ترك درامور حکومت شدّت عجیب یافت چنانکه عزل و نصب خلفا در دست آنان افتاد وحبس ومصادرهٔ رجال وصاحب ثروتان بوسیلهٔ آن قوم امری معمول ومعتاد گشت .

براثر تسلّط ترکان وضعف شدیدی که در دستگاه حکومت ایجاد گردیده بود ایرانیان بنحوی که دیده‌ایم از اواخر قرن سوم شروع بتهیهٔ مقدّمات استقلال خود کردند وتجزیهٔ رسمی نواحی ایران ازممالك تابعهٔ حکومت مرکزی اسلام ازهمین ایام آغاز شد چنانکه از اواسط قرن سوم تا آغاز قرن چهارم حکومت های نیرومند سادات طالبیه درمازندران وآل لیث درسیستان وقسمت بزرگی ازایران وآل سامان در ماوراءالنهر پدید آمد وهمین حکومتها هستند که درقرن چهارم با حکومتهای

۱ ـ خلفائی که بعد ازمعتصم تااوایل قرن چهارم خلافت کرده‌اند عبارتند از: واثق (م. ۲۳۲) متوکل (م. ۲۴۷) منتصر (م. ۲۴۸) مستعین (م. ۲۵۱) معتز (م. ۲۵۵) مهتدی (م. ۲۵۶) معتمد (م. ۲۷۹) معتضد (م. ۲۸۹) مکتفی (م. ۲۹۵) مقتدر (م. ۳۲۰)

دیگری که در آن قرن ظهور کردند برایران تسلّط داشتند . در بغداد هم براثر ضعف شدید خلفا و سلب اختیارات از آنان ادارهٔ امور بدست ترکانی که لقب امیرالامراء می‌یافتند افتاد چنانکه برای خلافت تنهانام ونشانی باقی‌ماند واگرچه خلیفه‌ازهمهٔ ممالك پهناور اسلامی جزبغداد ونواحی اطراف آن چیزی‌نداشت، آن‌هم‌مورد نزاع مدعیان امارت بود چنانکه مثلاً درعهد الراضی‌بالله (۳۲۲ - ۳۲۹) بقول ابن‌اثیروضع ممالك اسلامی‌بدین‌منوال بود: بصره دردست‌ابن‌رائق بود ، خوزستان دردست‌بریدی، فارس دردست عمادالدولةبن‌بویه ، کرمان دردست ابوعلی‌محمدبن‌الیاس،ری واصفهان وجبل در دست رکن‌الدولة بن‌بویه ووشمگیر برادر مرداویج که با یکدیگر نزاع میکردند ، موصل ودیاربکر ومضر وربیعة دردست بنی‌حمدان ، مصروشام در دست محمدبن‌طغج ، مغرب وافریقا دردست عبدالرحمن بن‌محمد ملقّب به‌الناصرالاموی ، خراسان وماوراءالنهردردست‌نصربن‌احمدسامانی، طبرستان وگرگان‌دردست‌دیالمه، بحرین ویمامه دردست ابوطاهرجنّابی قرمطی .

درعهد خلافت‌المتقی (۳۲۹ـ ۳۳۳) والمستکفی (۳۳۳ ـ ۳۳٤) وضع‌خلافت ازاین‌هم بدتربود و مبارزات مدعیان امارت همچنان ادامه داشت وکار این مبارزات بجایی کشیده‌بود که‌مردم بغداددائماً دراضطراب وبی‌نظمی وفقروگرسنگی‌روزگار می‌گذراندند وبسیاری‌ازساکنان آنشهر ناگزیر بترك دیارشدند وبسایربلاداسلامی روی‌آوردند .

وضع دینی بغداد ازاین‌دشوارتربود زیرا متعصبان قوم خاصه پیروان احمدبن حنبل چنان قدرت‌یافتند که بخانهای امراء میرفتند وخمهای شراب‌وآلات موسیقی را میشکستند ومغنیان‌را میزدند وبغلامان وکنیزکان اهانت میکردندوچون‌خلیفه قدرتی نداشت وامراهم‌مشغول جنگ بایکدیگربودند کسی نمیتوانست‌ازاین‌طبقات پیش‌گیری کند . ادبار ومحنت خلیفه دراین ایام بدرجه‌یی رسیده بود که ناگزیر برای رهایی خود ازآل‌بویه یاوری خواست وبراثر این‌استعانت از این هنگام (سال ۳۳٤ هجری) تا سال ٤٤۷ یعنی تاعهد تسلّط سلاجقه بغداد بتصرّف آل‌بویه درآمد وبدین‌طریق دورهٔ جدیدی ازغلبهٔ عنصرایرانی شروع‌شد . این امراء که ازمعزالدوله

ابوالحسن احمد ببعد بر بغداد حکومت کردند در عهد سلطنت ابونصر خسرو الملك الرحیم بدست طغرل بیك سلجوقی ازمیان رفتند (٤٤٧). آل بویه بر خلفاء عباسی تسلّط بسیار داشتند چنانکه حتی عزل و نصب آنان هم بدست ایشان انجام میگرفت. فرق عمدهٔ دورهٔ تسلّط آنان بادورهٔ امارت ترکان آن بوده است که بغداد در عهد آنان رونق دیرین را ازسر گرفت و بیمارستانها ومرصدها وبناهای بسیار دیگر در آن ساخته شد وتمدّن وفرهنگ ترقی کرد و آرامش وامن که حکم سیمرغ و کیمیا یافته بود دوباره برای مردم حاصل شد.

رفتار آل بویه باخلفا بحدّی شدید بود که مثلاً معزالدوله مستکفی را کور کرد والمطیع را بجایش نشاند (۳۳٤ ـ ۳٦۳) واوبمثابهٔ بازیچه‌یی دردست معزالدوله بود وکاراستخفاف او بجایی کشید که جز کاتبی برای حساب اقطاعات ومخارج خودنداشت. علت اساسی این وضع آن بود که آل بویه شیعه بودند وآل عباس را غاصب مقام خلافت میشمردند و برای اطاعت از آنان بلزوم دینی قائل نبودند و حتی معزالدوله درنظر گرفته بود که خلیفه را عزل کند وبرای المعزلدین‌الله علوی بیعت بستاند ولی یکی ازخواص اورا منع کرد و گفت اکنون که خلیفهٔ غاصبی برمسند خلافت نشسته‌است هروقت میتوان اورا خلع کرد یا کشت اما اگر خلیفه‌یی از علویان بخلافت بنشیند دیگر براوتحکّم نمیتوان کرد ومیان اطرافیان تو کسانی هستند که اگر فرمان قتل ترا بدهد ازاواطاعت خواهند کرد واین امر سبب شد که معزالدوله ازانتخاب علویان بخلافت منصرف گردد لیکن این انصراف مانع ازآن نشد که آل بویه بداعیان فاطمیه اجازهٔ تبلیغ دربلاد تابعهٔ خود دهند وخود نیز بترویج تشیّع مبادرت جویند وهمهٔ مردم حتی اهل تسنّن را مجبور کنند که درمراسم ایام مشهوره باشیعه شرکت ورزند واین طرفداری سخت ازشیعه ومخالفت شدید بااهل سنّت باعث انقلابات واضطرابات سختی در عراق شد. درسال ۳۵۱ معزالدوله امر کرد که درمساجد بغداد لعن معاویه وغاصبین حقّ فاطمه (فدك) و کسانی که علی علیه السلام را ازخلافت محروم کرده بودند، نوشته شود وچون خلیفه محکوم رأی اوبود نمیتوانست ویرا از این کاربازدارد. معزالدوله در روزعاشورای سال ۳۵۲ مردم را مجبور ببستن بازار کردوخوالیگران راازطبخ بازداشت

وزنان را بر آن داشت تا از خانه‌ها بیرون آیند و موی پریشان سازند و لطمه بر سر و صورت زنند و بر قتل حسین بن علی علیه السلام شیون کنند و این اولین بار بود که در ملاء عام در بغداد بر حسین بن علی نوحه کردند واینحال شصت سال دوام داشت .

عزالدوله بختیار هم المطیع را بکناره گیری از خلافت واداشت و پسر او الطائع را جانشین وی کرد (۳۶۳) لیکن براثر سوء تدبیر عزالدوله الطائع باغلام و حاجب وی یعنی سبکتکین همدست شد و او را امیرالامرا کرد و بجنگ عزالدوله در واسط رفت . عضدالدوله بدرخواست عزالدوله بیاری او شتافت و بدین طریق باز غلبه با آل بویه شد وچون عزالدوله قدرت حکومت نداشت پسر عمش عضدالدوله حکومت را بدست گرفت وقدرتی فراوان دربغداد حاصل کرد .

الطائع بالله از این هنگام ببعد بهریك از امرای دیلمی که بر بغداد تسلط می یافتند بامارت سلام میکرد تا درسال ۳۸۱ بفرمان بهاءالدوله خلع شد و القادر بالله را بجای وی نشاندند و او تا سال ۴۲۲ با اطاعت از امرای بویی و کشاکش با برخی از آنان خلافت کرد و آخرین خلیفهٔ عباسی که تا تسلط طغرل بیك بر بغداد اسیر دست بویهیان بود القائم بامرالله است (۴۲۲ـ۴۶۷) که در اواخر ایام آل بویه وظهور ضعف در دستگاه آنان طغرل بیك را ببغداد خواند تا بحکومت آل بویه درعراق خاتمه بخشد (۴۴۷).

دراواخر ایام آل بویه غلامان ترك آنان قدرت بسیار حاصل کرده بودند ومثلاً یکی از آنان بنام ارسلان معروف بابوالحارث البساسیری چنان نیرو یافته بود که قدرت الملك الرحیم بویی والقائم را تحت شعاع قرار داد ونفوذ او یکی از علل ناامنی بغداد وتسریع شکست آل بویه از طغرل سلجوقی گشت .

آل بویه دراواخر کارخود فی الواقع قدرتی نداشتند وحتی از ادارهٔ بغداد هم عاجز بودند وخلفا نیز از این ضعف آنان استفاده کردند وبراثر بینونت مذهبی که با آن قوم داشتند با مخالفان ایشان از در یگانگی درآمدند ودعوت طغرل ببغداد بیشتر درنتیجهٔ همین فکر بوده است .

از اواسط قرن سوم ببعد براثر بروز ضعف شدید در دستگاه خلافت عباسی تجزیهٔ ممالك اسلامی آغاز گشت چنانکه دولت طولونیان (۲۵۴ ـ ۲۹۲) بدست احمد بن طولون درمصر ودولت فاطمیان بدست عبیدالله مهدی درمصر (۳۶۲ ـ ۵۶۷) و دولت

حمدانیه در موصل و حلب (۳۱۷-۳۹٤) بدست ناصرالدوله ابومحمدالحسن در موصل وسیف‌الدوله ابوالحسن علی در حلب؛ و دولت اخشیدیه در مصر و شام (۳۲۳ - ۳۵۸) بدست محمدالاخشیدابن طغج تشکیل شد و در مشرق نیز دولتهای بزرگی پدید آمد که بعضی از آنها کاملاً از خلافت بغداد منتزع بودند و بعضی تنها اطاعت ظاهری واسمی ازخلفا داشتند مانند حکومت طاهری (۲۰۵-۲۵۹) وحکومت صفاری (۲۵٤-۳۹۳) ودولت سامانی (۲٦٦-۳۸۹) ودولت غزنوی (۳٦٦ - ۵۷۹) و آل بویه (۳۳٤ - ٤٤۷) و آل زیار (۳۱٦- ٤۳٤) وخانیه یا آل افراسیاب (از ۳۸۹ ببعد) و خوارزمشاهیهٔ آل عراق ودولت مأمونیه که درسال ٤۰۸ بدست سلطان محمود غزنوی منقرض شد .

درهمین اوان هم حکومت اموی اندلس که بسال ۱۳۸ بدست عبدالرحمن ناصر دراندلس تأسیس شده بود، ودولت اَدارِسه که بسال ۱۷۲ بدست ادریس بن عبدالله بن الحسن ابن الحسن بن علی درمغرب الاقصی بوجود آمده بود ودولت اغالبه که ازسال ۱۸٤ بدست ابراهیم بن الاغلب درتونس تشکیل یافته بود، هم بتسلّط خود ادامه می‌دادند .

ضعف دستگاه خلافت بدولت روم شرقی نیز فرصت داد که شروع بتاخت و تاز درممالك اسلامی کند چنانکه سپاهیان آن دولت بسیاری ازبلاد آسیای صغیر را غارت کردند وفتوحات آنان تاداخلهٔ سوریه امتداد یافت واز نهر فرات هم گذشت و ببلاد مهمی مانند رها ومیافارقین ونصیبین رسید .

درذیل این ملاحظات باید متذکر بود که اگرچه ظهور دولتهای مختلفی که گفته‌ایم باعث ضعف حکومت مرکزی اسلام گردید ولی بترقی ادب وفرهنگ وصنایع اسلامی کمك بسیار نمود زیرا دولتهای مذکور هریك ازطریق رقابت بادولت بغداد شروع بجمع آوری ادبا وعلما واهل ذوق وهنر دردربار خود کردند وهرپایتختی جداگانه قبلهٔ اهل علم وادب وهنر گردید .

۲ - حکومتهای ایران از آغاز قرن چهارم تا تسلّط سلجوقیان

قرن چهارم همچنانکه از حیث علم وادب اهمیت وافر دارد ازلحاظ سیاسی هم

در تاریخ ایران حائز اهمیت وارزش است زیرا این قرن دورهٔ استحصال ایرانیان از قیامها ومجاهداتی است که درقرن دوم وسوم کرده بودند وبهمین سبب در تمام این قرن پادشاهان ایرانی بر نواحی مختلف ایران حکومت میکردند.

دنبالهٔ حکومت صفاریان

از کیفیت تشکیل حکومت صفاری که دنبالهٔ قدرت آن بقرن چهارم کشید درفصل پیشین سخن گفته‌ایم. بعد از شکست واسارت عمروبن لیث درسال ۲۸۷ از اسمعیل بن احمد سامانی، حکومت وسیع صفاری از رونق وشکوه افتاد و میان اخلاف عمرو مدتی بر سر حکومت سیستان نزاع بود وغالباً امرای سامانی بر آن ولایت حکومت می‌یافتند تا آنکه دور حکومت بامیر ابوجعفر احمد بن محمد معروف به بانویه رسید (۳۱۱ ـ ۳۵۲). وی مردی دانشمند بودو بمجالست باحکما میلی وافر واز علوم عهد خود اطلاع داشت. باحکومت امیر ابوجعفر دولت صفاری از نورونقی یافت لیکن دردورهٔ حکومت پسرش خلف (۳۵۲ ـ ۳۹۳) باآنکه مردی دانشمند بود براثر سوء تدبیر وخشونتی که داشت عصبیت وخلاف درسیستان بروز کرد واین امر خود منجر بغلبهٔ سلطان محمود غزنوی بر آن سرزمین گردید. خلف بن احمد مردی ادیب و دانشمند وحامی ادبا وعلما بوده‌است. در ترجمهٔ تاریخ یمینی چنین آمده است: « امیر خلف از اکابر ملوك جهان بود معروف بغزارت کرم وسخاوت طبع و کمال فضل ووفور مجد وجلال، وانعام او دربارهٔ اهل علم وارباب هنر شایع ومستفیض بود، افاضل زمان وشعرای جهان بمدح واطرای اوزبان گشاده وذکر فضائل ومآثر او درافواه خاص وعام افتاده، علمای عصر وفضلای دهر را جمع کرد تا درتفسیر قرآن مجید و کلام مخلوق باری جلّ جلاله وعظم قدرته و کماله تصنیفی مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسّران وتأویل متقدّمان ومتأخران وبیان وجوه قراآت وعلل نحو واشتقاق لغات، مشحون بشواهد امثال وابیات وموشّح بایراد اخبار واحادیث، واز ثقات حضرت او میگفتند که بیست هزار دینار برمراعات مؤلفان ومصنّفان این کتاب خرج افتاده بود ونسخهٔ این تفسیر درمدرسهٔ صابونیهٔ نیشابور مخزون بود تا حادثهٔ غز افتاد در شهور سنهٔ ثمان واربعین وخمسمائة و این نسخه امروز بتمام و کمال باصفهانست در میان کتب آل خجند ...

و این کتاب صد مجلّد است که عمری تمام در استنساخ آن مستغرق شود و تحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد والا بمعاونت نساخ و کتبهٔ امین بخطوط مختلف میسّر نشود ...[1]» و تشویق او از شعرا و فضلا و صِلات و انعام جزیل او باین طایفه مشهور است.

سامانیان دولت سامانی سومین دولت مقتدر و موروث ایرانی دورهٔ اسلامی است که در مدتی قلیل علاوه بر ماوراءالنهر سیستان و خراسان را تاحدود ری زیر نگین آورد. جدّ این سلسله سامان خدا در عهد امویان بر بلخ تسلّط داشت و در دورهٔ حکومت اسدبن عبدالله القسری حاکم بنی‌امیه در خراسان بسال ۱۱٦ براثر انقلابی که در بلخ رخ داده بود باسد پناه برد و اسد باوی نیکویی کرد و اورا بامارت بلخ باز گردانید و ازینروی سامان خدا باسدبن عبدالله ارادت پیدا کرد و بعد از فوت اسد بیاد اویکی از فرزندان خود را بنام وی موسوم کرد. سامان خدادر آغاز امر آیین زرتشتی داشت و سپس قبول اسلام کرد. نسبت این مرد بنابر استوارترین روایات ببهرام چوبین سردار بزرگ عهد ساسانی میرسید.

فرزندان اسدبن سامان خدا در اواخر عهد هارون بر اثر کمکی که بدرخواست مأمون دررفع فتنهٔ خراسان کردند شهرت و اعتباری یافتند و درعهد خلافت مأمون بفرمان او هریك بحکومت یکی از نواحی خراسان رسیدند چنانکه نوح بن اسد بر سمرقند ولایت یافت (۲۰٤ هجری) و احمدبن اسد بر فرغانه و یحیی بن اسد بر چاچ و اُشروسنه و الیاس بن اسد بر هرات. طاهربن حسین نیز بعد از آنکه بر خراسان امارت یافت فرزندان اسد را در حکومت سابق مستقر داشت.

بعد از وفات نوح سمرقند بفرمانروایی برادر او احمد ضمیمه شد و چون احمد در گذشت از میان هفت پسر او نصر جانشین وی گشت (۲۵۰) و در سال ۲٦٦ بفرمان معتضد عباسی امارت همهٔ ماوراءالنهر برعهدهٔ او نهاده شد.

دراین اوان یعقوب لیث در خراسان وسیستان ظهور کرده و براثر آشوب و تغییر حکومت خراسان وضع بخارا آشفته شده بود. بهمین سبب فقیه بزرگ بخارا بنام ابوعبدالله بن ابوحفص از نصر درخواست تا حاکمی برای آنشهر معین کند و او برادر خود

---

۱ - ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۲۵۲ - ۲۵۳

اسمعیل را که مردی مدبّر و شجاع بود باین سمت بر گزید. بعد از وفات نصر درسال ۲۷۹ اسمعیل صاحب همهٔ ماوراءالنهر گردید وازمعتضد منشور امارت گرفت وبعدازآنکه درجنگ باعمروبن‌لیث فاتح‌شد (۲۸۷) خراسان نیزضمیمهٔ حکومت او گشت و کارحکومت سامانی ازاین‌هنگام بالا گرفت. درجنگهایی که اسمعیل‌بعد ازآن‌بامحمدبن‌زید که درطبرستان‌برخلیفه طغیان کرده وحکومت مستقلی چنانکه خواهیم دید پدیدآورده وبخراسان چشم دوخته‌بود، کرد تا ری وقزوین پیش راند ودرجنگ دیگری نیز که باترکان کردحدود شرقی ایرانرا ازخطراستیلای طوایف زرد پوست رهایی بخشید وبدین‌ترتیب درسال ۲۹۵ که وفات‌یافت حکومتی مستقل ونیرومند بوجود آورده بود که برقسمت بزرگی ازایران تسلّط داشت وجانشینان اسمعیل تاسال ۳۸۹ برخراسان وماوراءالنهر تا کرمان وری حکومت کردند[1].

علت زوال دولت آل‌سامان اختلاف شدیدی بود که علی‌الخصوص از عهد امیر نوح‌بن‌منصور میان امراءِ دولت‌سامانی پدیدآمد چنانکه پادشاهان را دراواخر امر مستأصل کرد وبراثرهمین استیصال بود که نوح‌بن‌منصور درسال ۳۸٤ از سبکتکین امیرغزنه یاری خواست وسیمجوریان وابوالحسن فائق‌را که درخراسان‌خروج کرده بودند از آن‌سامان بیرون راند ومحمودپسرسبکتکین را بالقب سیف‌الدوله بامارت خراسان گماشت وبه سبکتکین لقب ناصرالدین داد.

بعد ازفوت نوح‌بن منصور بغراخان برسمرقند مستولی شد و از طرفی دیگر میان محمود ومنصوربن‌نوح ازآنجا که منصور بکتوزون را برخراسان امارت داده بود نزاع درگرفت ولی چیزی ازحکومت منصورنگذشت که بکتوزون وفائق اورا کور کردند وبزندان افکندند وبرادرخردسالش عبدالملک‌بن‌نوح را بسلطنت‌نشاندند

---

۱ - پادشاهان سامانی بعد ازامیرماضی اسمعیل بترتیب عبارتند از:

امیرشهید احمدبن‌اسمعیل (۲۹۵ - ۳۰۱). امیرسعید نصربن‌احمد (۳۰۱ - ۳۳۱). امیر حمید نوح‌بن‌نصر (۳۳۱ - ۳٤۳). امیررشید عبدالملک‌بن‌نوح (۳٤۳ - ۳۵۰). امیرسدیدابوصالح منصوربن‌نوح‌بن‌نصر (۳۵۰ - ۳٦٦). امیررضی ابوالقاسم نوح‌بن‌منصور (۳٦٦ - ۳۸۷). منصوربن نوح (۳۸۷ - ۳۸۹). عبدالملک‌بن‌نوح (۳۸۹).

ولی محمود بن سبکتکین برای استرداد حکومت خراسان بجنگ فائق و بکتوزون وسیمجوریان شتافت و آنان را نزدیک مرو شکست داد (٣٨٩) و بر خراسان مستولی شد و حکومت سامانیان را از آنجا برافکند. ایلك بغراخان نیز بظاهر با عبدالملك بن نوح از در دوستی در آمد و ببخارا رفت ولی اندکی بعد امرای سامانی وسپس عبدالملك را با بزرگان آن سامان مقیّد و محبوس ساخت و دورهٔ حکومت سامانی را بپایان رسانید (٣٨٩).

همهٔ مورخان متفقند که صغر سنّ شاهان اخیر سامانی واختلاف امرا و وزرا ودخالت ترکان وزنان درامور مملکتی مایهٔ ضعف حکومت سامانی وزوال آن گردید.

اهمیت امرای سامانی اولاً از آنجهت است که چون از یك خاندان قدیم ایرانی بودند بملیت خود علاقهٔ بسیار داشتند و بهمین سبب بسیاری از رسوم و آداب قدیم ایرانی را که در خراسان و ماوراءالنهر باقی مانده بود حفظ کردند وطبقات قدیم مانند دهقانان و آزادان واهل بیوتات را همواره مورد اکرام خود قرارمیدادند واین امر مایهٔ تثبیت بسیاری از رسوم قدیم گردید وچون غزنویان نیز تربیت یافتهٔ آنان بودند اغلب آن رسوم وقواعدرا نگاه داشتند.

توجه بزبان وادب پارسی هم از خدمات مهم شاهان سامانی است. شاهان سامانی وهمهٔ افراد این خاندان علاقهٔ شدید بزبان فارسی و نظم و نثر آن داشته‌اند وازینروی شعرا را مورد تشویق وانعام قرار میدادند وبا اغلب آنان بمهر و احترام رفتار میکردند ونویسندگان را بترجمهٔ کتب معتبری مانند تاریخ طبری وتفسیر جامع البیان طبری وکلیله و دمنهٔ عبدالله بن المقفع بنثر فارسی تشویق میکردند. این توجه سامانیان بزبان وادب فارسی باعث شد که ادبیات پارسی که ازعهد طاهریان و صفاریان بوجود آمده بود با سرعتی عجیب طریق کمال گیرد وشاعران ونویسندگان بزرگی بوجود آیند وبنیاد ادب فارسی بنحوی نهاده شود که اسباب استقلال ادبی ایران ببهترین وضعی فراهم گردد.

بعضی ازامرای دورهٔ سامانی خود نیز ازجملهٔ شعرا بوده‌اند مانند امیرابوالحسن علی بن الیاس آغاجی که برخی باشتباه اورا پسر الیاس بن اسحق بن احمد سامانی دانسته‌اند ودر بخارا وبلخ میزیست؛ وامیر ابوابراهیم منتصر که پس اززوال حکومت سامانی مدتی

درخراسان برای بازیافتن دولت ازدست‌رفته تکاپو میکرد .

موضوع دیگری که درحکومت‌سامانی باید موردتوجه ماباشد عدم مزاحمت آنانست نسبت بفرق ومذاهب مختلف چنانکه غالباً اتفاق‌میافتاد که در دربارشاهان سامانی افرادی ازمذاهب گوناگون مانند مذاهب اهل سنّت وشیعه و دین زردشتی وعیسوی بانهایت‌آزادی عقیده ومصونیت زندگی و کارمیکرده‌اند وهیچکس‌ازحیث اظهارعقایدعلمی ودینی ومذهبی دچار تضییقاتی که دردورهٔ غزنوی وسلجوقی پیش آمد ، نبوده است واین‌امرچنانکه میدانیم ازمهمترین اسباب رواج علم‌ونظرواشاعهٔ حکمت وعلوم عقلی میتواند باشد واز اینجاست که میتوان گفت دورهٔ سامانی دورهٔ رونق ادب و علم وعصرآزادی افکار و کمال تمدّن اسلامی درایرانست .

حکومتهای تابع سامانیان

دردوره‌یی که سامانیان قسمت بزرگ ماوراءالنهروخراسان ونواحی دیگررا دراختیارداشتند حکومتها وامرایی‌هم در ظلّ‌عنایات‌آنان‌مستقلاً درمشرق بسرمیبردند مانندامرای چغانیان و خوارزمشاهان آل عراق و مأمونیه و خاندان سیمجوریه‌واحمدبن‌سهل‌وابومنصورمحمدبن‌عبدالرزاق ونظایرآنان که‌بپاس‌خدمات مهم ایشان بعلم وادب ازذکرنام‌آنان خودداری نمیتوان کرد :

آل‌عراق ازسلسله‌های قدیم سلاطین خوارزم بوده‌اند که در قسمتی از دورهٔ سامانیان نیز درخوارزم حکومت کرده‌اند . این سلسله ازایام پیش‌ازاسلام‌درخوارزم حکومت داشته‌اند وازآخرین افراد این‌سلسله یکی ابوسعیداحمدبن محمدبن‌عراق است که تقویم خوارزم‌را اصلاح کردودیگرابوعبدالله محمدبن‌احمدبن‌محمدبن‌عراق که بعد ازقتل‌وی بدست مأمون‌بن‌محمد درسال ۳۸۵ سلسلهٔ‌آل‌عراق بپایان رسید . پایتخت این سلسله شهر کاث ازبلاد شرقی جیحون درخوارزم بوده‌است. ازاطلاعات محدودی که ازاین‌سلسله دردست است معلوم میشود که بعلم و ادب توجهی داشتند وابوریحان ازآنان نیکی‌های‌بسیاردیده وازافراد این‌خاندان یکی بنام‌ابونصرمنصور ابن‌علی بن‌عراق ازریاضی‌دانان و منجّمان بزرگ عصرخود بوده و کتابهای متعددی تألیف کرده است .

بعد از خوارزمشاهان آل‌عراق از یك دستهٔ دیگر خوارزمشاهان اطلاع داریم بنام **سلسلهٔ مأمونیه** که در عهد سامانیان و قسمتی از دورهٔ غزنویان در خوارزم استقلالی داشتند. از ابتدای کار این سلسله اطلاع کافی در دست نیست و از چند سال آخر قرن چهارم ببعد اسامی ایشان در تاریخ ایران دیده میشود. از جملهٔ سلاطین این سلسله مأمون بن محمد خوارزمشاه است که در گرگانج حکومت داشت و در ۳۸۵ ابوعبدالله محمد خوارزمشاه را بقتل رسانید و ممالك اورا بتصرف درآورد و خوارزمشاه شد. بعد ازو علی بن مأمون بن محمد جانشین وی شد واوست که در دربار خود همواره عده‌یی از بزرگان علم و ادب را مانند ابوریحان و ابونصر عراق و ابوسهل مسیحی و ابوعلی سینا نگاه می‌داشت. دیگر ابوالعباس مأمون بن مأمون بن محمد که مانند برادر مشوّق دانشمندان بود. وی پس از آنکه بخواهش محمود خطبه و سکه بنام او کرد بدست سران خوارزم کشته شد و برادرزاده‌اش ابوالحارث محمد بن علی بن مأمون بدست امرا بر تخت نشست ولی محمود غزنوی لشکر بخوارزم کشید و مأمونیان را اسیر کرد و سلسلهٔ مأمونیهٔ خوارزمشاهی را برانداخت (۴۰۸ هجری) و آلتونتاش حاجب را در آن دیار بحکومت گماشت و خوارزمشاهی داد.

درهمین مواقع در **غرجستان** (واقع در مشرق هرات و مغرب غور و شمال غزنین) نیز امرایی بالقب **شار** میزیسته‌اند. شاران غرجستان در دورهٔ سامانیان نسبت بآنان اظهار طاعت میکردند و برخی از این قوم مانند ابونصر محمد بن اسد خود بکار علم وادب اشتغال میورزیدند و افاضل جهان بجانب ایشان روی میآوردند. پایتخت غرجستان غالباً «بلکیان» وگاه «پشین» بود. پس از استیلای محمود میان شار غرجستان (محمد شارشاه) و محمود خلاف افتاد و بفرمان محمود ارسلان جاذب و آلتونتاش غرجستان را فتح کردند و محمد شارشاه و پدرش ابونصر محمد بن اسد را که عزلت اختیار کرده بود بغزنین بردند واین خاندان ایرانی نیز بدست محمود برافتاد.

دیگر از سلسله‌های مهم عهد سامانی وعهد غزنوی امرای **آل‌محتاج** یا امرای چغانی بوده‌اند. آل‌محتاج از اعقاب یکی ازسرداران بزرگ سامانی هستند بنام ابوبکر محمد بن المظفر بن محتاج چغانی که در سال ۳۲۱ سپهسالاری خراسان از جانب امیر

نصربن‌احمد بدو مفوّض گشت (م. ۳۲۹) و پس ازاو پسرش ابوعلی احمد منصب پدر یافت وری و طبرستان و جبال و گرگان را برای سامانیان فتح کرد و بعد میان او ونوح‌بن‌نصر خلاف افتاد چنانکه ابوعلی چندبار نوح‌را شکست‌داد ومدتی‌برخراسان مستولی بود تادرسال ۳٤٤ درری در گذشت .

ازاین‌خاندان‌افراد دانشمند وشاعردوستی برخاسته‌اندمانند: ابوعلی‌ابوالمظفر (یا ابویحیی) طاهربن‌فضل که مردی بغایت فاضل وهنرپروربود وخود شعرمیگفت وشاعران‌رادوست میداشت (م. ۳۷۷)؛ وفخرالدوله ابوالمظفراحمدبن‌محمد که‌ممدوح دقیقی وفرّخی ، ودرشاعردوستی شهرهٔ عصرخویش بوده است . بااستیلای‌محمود این سلسلهٔ ادب‌پرور وعلم‌دوست ایرانی هم برافتاد .

از خاندانهای بزرگ دورهٔ سامانی که با استیلای محمود برخراسان از میان رفت **خاندان سیمجوری** است . نخستین کسی ازاین خاندان که نام اورا در تاریخ سامانیان می‌بینیم ابوعمران‌سیمجوردواتی غلام اسمعیل‌بن‌احمد وسردارپسرش‌احمد ونواده‌اش امیرنصر بوده وبعد ازو ابراهیم‌بن سیمجور جای پدررا گرفت وپس از عزل ابوعلی‌محتاج‌ازجانب‌امیرنوح‌بن‌نصر بسپهسالاری‌خراسان برگزیده شد. پسرابراهیم ابوالحسن محمد و پسران محمد ابوعلی و ابوالقاسم و پسرابوعلی ابوالحسن همه از بزرگان دولت سامانی بوده‌اند . سیمجوریان بشعر وادب توجهی داشته‌اند و ازجملهٔ شعراء معروف‌آنان ابوالفرج سگزی‌است که برخی اورا استادعنصری دانسته‌اند .

امرای طبرستان

دراین‌دوره که مورد مطالعهٔ ماست در گرگان و طبرستان وورویان نیزحکومتهایی بوده است که سابقهٔ بعضی ازآنها بپیش ازاسلام میرسید مانندآل‌باوندوآل‌قارن وغیره. درعهد خلافت المستعین(مخلوع بسال۲۵۳)یکی ازاخلاف علی‌بن‌ابی‌طالب بنام حسن‌بن‌زید ابن‌اسمعیل‌حالب‌الحجاره‌ملقب‌بداعی که درری اقامت داشت بدعوت اهل‌رویان‌بدانجا رفت‌وحکومتی‌تشکیل‌داد(۲۵۰هجری) وچون هیچیك ازملوك واسپهبدان‌طبرستان با حُکّام عرب برسر دوستی ومهر نبودند بزودی جانب او راگرفتند و ویرا تقویت کردند چنانکه حاکم خلیفه یعنی محمد بن‌اوس ازو شکست یافت وبزودی همهٔ

مازندران و گرگان درقبضهٔ اطاعت او درآمد و او خود در سال ۲۷۰ درگذشت وبعد ازو محمد بن زید (۲۷۰-۲۸۷) معروف به «داعی کبیر» هفده‌سال حکومت کرد و در جنگ با سپاهیان اسمعیل بن احمد کشته شد و گرگان و طبرستان جزء متصرفات سامانیان درآمد و تا سال ۳۰۱ که سال غلبهٔ یکی دیگر از سادات طالبیه موسوم بابومحمد حسن بن علی الاطروش ملقب به الناصر الکبیر است حُکّام و عمّال سامانی درطبرستان و گرگان حکومت میکردند والناصر الکبیر دراین مدت در گیلان مشغول مجاهدت بود ودرسال ۳۰۱ بطبرستان تاخت وپس ازجنگ سختی بامحمدبن صعلوك حاكم سامانی مدتی بر گیلان وطبرستان وقسمتی از گرگان حکومت راند تا در سال ۳۰۴ درگذشت وبعدازاو الداعی الصغیر حسن بن القاسم جانشین وی شد وتاسال ۳۱۶ حکومت میکرد تا بدست سپاهیان اسفار پسر شیرویه کشته شد ودرهمان‌حال که او برقسمتی از طبرستان حکومت داشت فرزندان ونوادگان ناصر کبیر یعنی ابوالحسین (متوفی بسال ۳۱۱) وابوالقاسم (متوفی بسال ۳۱۲) پسران ناصر وابوعلی الناصر محمدبن احمدبن حسن وابوجعفر بن احمدبن حسن برقسمتهای دیگر طبرستان و گرگان فرمانروایی میکردند. در دستگاه فرزندان الناصر الکبیر چندتن ازسران طبرستان و گرگان و دیلم بسر میبردند بنام اسفار بن شیرویه وعلی بن خورشید وماکان بن کاکی که باداعی صغیر سخت مخالفت داشتند ومایهٔ آشفتگی کار داعی دراواخر امر اینان بوده‌اند .

ماکان بن کاکی ازسران دیالمه بود که درآغاز امر نزد ابوالحسن ناصر در گرگان بسر میبرد وازجملهٔ سرداران ومتنفذین بزرگ پیشگاه اوبود ومدتی ازجانب وی برتمیشه حکومت میکرد . دردورهٔ اولاد ناصر نفوذ ماکان فزونی یافت چنانکه مدتی برطبرستان ورویان استیلاداشت وولایت ری را نیز بتصرّف درآورد وازآن پس براثر کشاکش با اسفار وآل بویه وآل زیار وسامانیان گاه درری و گاه درطبرستان و گاه در گرگان و گاه در خراسان بسرمیبرد تا در سال ۳۲۹ که برری و گرگان مسلّط بود درعهد سلطنت نصر بن احمد میان او وسپاه سامانی بسرداری ابوعلی احمدبن محتاج جنگی سخت درگرفت وماکان کشته شد .

یکی دیگر ازرجال متنفذ دستگاه فرزندان ناصر کبیر **اسفار پسر شیرویه** است

که مردی سفاك وسخت گیر وشجاع بود وبزودی در گرگان وطبرستان دستگاهی یافت وسپس گرگان را ازسیدابوجعفر منتزع ساخت ومازندران را فتح کرد ومدتی میان او وماکان برسر طبرستان وگرگان زدوخورد دایر بود تا درسال ۳۱۵ شکست یافت وبخراسان گریخت و چندی بعد بهمراهی یکی از سرداران خود ابوالحجاج مرداویج‌بن‌زیار بطبرستان تاخت و درین جنگ داعی بدست مرداویج کشته شد وگرگان وطبرستان باردیگر اسفار را مسلم شد واوازآنجا بری حمله برد وماکان را ازآن‌دیار بیرون‌راند وبرقزوین وقم وزنجان‌نیز تسلّط یافت وسپس‌چون‌قزوینیان عامل اورا کشته بودند بدان‌شهر تاخت وآنرا غارت کرد. درهمین هنگام مرداویج با اودل‌ناخوش‌شدوازقزوین‌بزنجان که اقطاع‌او بودرفت‌وازآنجا لشکری گردآورد وبرقزوین تاخت. اسفار ازوبگریخت وبری وقومس وازآنجا بطبس پناه‌بردوچون دشمن او، ماکان، دراین‌هنگام درخراسان بود ازآنجا بقصد دیلمان بازگشت لیکن درطالقان گرفتارلشکریان‌مرداویج‌شد وبقتل‌رسید (۳۱۸ بروایت ابن‌اسفندیارو۳۱۶ بروایت ابن‌اثیر.)

دیالمهٔ آل‌زیار

مرداویج پسرزیار ازین پس در مازندران وگرگان و ری وسایرمتصرفات اسفار استقلال یافت وکار اوبزرگ‌شد. وی مردی شجاع ومانند اسفار سخت گیروهمچون‌همهٔ‌دیلمیان درمیهن‌پرستی وبرپا داشتن‌رسوم وآداب ملّی متعصب بود. پس‌ازآنکه برمتصرفات اسفارمستولی‌شد ماکان بااودرصلح درآمد وطبرستان را بدوبازگذاشت‌ومرداویج چون قوّت گرفت شروع بتسخیرنواحی جدید کرد چنانکه درسال ۳۱۹ بر همدان مستولی شد وسپس بجنگ هارون‌بن‌الغریب سردار المقتدربالله خلیفهٔ‌عباسی که برای قلع وقمع اوآمده بود رفت و وی را بشکست وآنگاه باصفهان لشکر کشید وآنرا فتح کرد وازآنجا سردارانی بفتح خوزستان فرستاد وآنرا بر متصرفات خود افزود وخود دراصفهان توقف کرد تا پس‌ازاجرای مراسم جشن سدهٔ سال۳۲۳ بجانب‌بغداد لشکر کشد وکاری راکه‌براثرمرگ یعقوب ناتمام مانده بود بپایان رساند ودرمداین بررسم سلاطین ساسانی برتخت نشیند وبهمین‌قصد نیز بسرداران خود در خوزستان

فرمان داد تا کاخ مداین را آباد کنند و بوضع پیشین باز گردانند ولی در سال ۳۲۳ در حمام بدست غلامان ترك خویش کشته شد.

پس از وی برادرش وشمگیر که از جانب برادر حاکم ری بود بسلطنت نشست ولی گرفتار زد و خورد با آل بویه و آل سامان شد و ری و گرگان و اصفهان غیر از طبرستان از دست او بیرون رفت و اگر چه از سامانیان کمك گرفت تا با آل بویه بجنگد ولی کاری از پیش نبرد و در سال ۳۵٦ درگذشت و پسرش بیستون (۳۵٦ - ۳٦٦) و پسر دیگرش قابوس (۳٦٦ - ٤۰۳) نیز بر اثر زد و خورد با آل بویه نتوانستند کاری از پیش ببرند و حتی قابوس بر اثر شکست از مؤیدالدولهٔ دیلمی از سال ۳۷۱ تا ۳۸۸ بخراسان پناه برد و با وجود مساعدت نوح بن منصور موفقیتی نیافت تا مجدداً در سال ۳۸۸ بر گرگان و طبرستان و گیلان مسلّط شد و تا سال ٤۰۳ حکومت کرد و درین سال بتوطئهٔ بعضی از سرداران خود اسیر و مقتول شد و پسرش فلك المعالی منوچهر جای او را گرفت (٤۰۳ - ٤۲۰) و بعد از او انوشیروان (دارا ؟) (٤۲۰ - ٤۳٤) سلطنت کرد و ازین پس اگرچه چندگاه یعنی تا اواسط قرن پنجم نامی از امرای آل زیار درمیانست لیکن از قرائن امر چنین برمیآید که با تسلّط سلجوقیان بر ایران قدرت این سلسله از میان رفت

غالب افراد آل زیار مردمی فاضل و دانش دوست و ادب پرور بوده اند و از میان آنان خصوصاً قابوس بن وشمگیر از جملهٔ دانشمندان و نویسندگان و شاعران بزرگ است و کتاب کمال البلاغة نشانهٔ کمال اطلاع او بر ادب و حکمت و قدرت وی در انشاء عربی است و اشعار تازی و پارسی هم که از وی باقی مانده مهارت او را در شعر نشان میدهد. وی از بزرگداشت علماء و شعرا نیز غفلت نمی کرد چنانکه خسروی سرخسی در دستگاه او راتبهٔ خاص داشت و ابوریحان بیرونی کتاب الآثار الباقیه را در ۳۹۱ بنام وی تألیف کرد و ابوالفرج علی بن حسین بن هندو ادیب و حکیم بزرگ (م. ٤۲۰) چندی درخدمت او باعزاز و اکرام میزیست. عنصرالمعالی کیکاوس صاحب قابوسنامه نیز از مردان دانشمند این طایفه است و کتاب قابوس نامهٔ او از امّهات کتب فارسی و نشانهٔ احاطهٔ این مرد بر فنون و علوم مختلف است و او علاوه برین شعر پارسی و طبری نیز می سرود.

دیالمهٔ آل بویه

درهمان ایام که ماکان واسفار در خدمت پسران ناصر کبیر در گرگان وطبرستان بسر میبردند یکی ازاهالی دیلم بنام علی بن بویه نیز در جزءِ آنان بود و در یکی از جنگهای ابوالحسین بن ناصر کبیر وداعی صغیر باسیمجور دواتی که در سال ۳۱۰ اتفاق افتاد نام اورا درشمار کسانی می‌یابیم که با داعی صغیر از چنگ سیمجور رهایی یافتند. ابوالحسن علی یکی ازفرزندان ابوشجاع بویة بن فنّاخسرو بود. بویه خودرا از اعقاب سلاطین قدیم ایران میشمرد وغیر ازعلی دو پسر دیگر داشت بنام ابوعلی حسن وابوالحسین احمد. بعد از آنکه کار این سه برادر بالا گرفت و احمد بر بغداد مسلّط شد علی لقب عمادالدوله وحسن لقب رکن الدوله واحمد لقب معزّالدوله یافت.

قدرت پسران بویه ازعهد مرداویج آغاز شد چنانکه علی ابتدا ازجانب او حکومت کرج ابودلف یافت واز آنجا باصفهان تاخت وچون مرداویج درتعقیب او قصد اصفهان کرد علی از آن شهر بیرون رفت وبر ارجان مستولی شد (۳۱۹ یا ۳۲۰) واز آنجا بشیراز تاخت وعامل خلیفه را از آنجا راند (۳۲۲) وبرخزائن او دست یافت وسپس ازخلیفه منشور گرفت.

درسال ۳۳٤ احمد برادر کوچك علی بعد ازفتوحات خود درخوزستان ببغداد حمله برد وآنرا تصرّف کرد وبرای خود وبرادران ازخلیفه لقب گرفت و علاوه براین عنوان امیرالامرائی را نیز برای خویش تحصیل کرد وازین پس چنانکه دیده‌ایم تاسال ٤٤٧ که سال فتح بغداد بدست طغرل است آل بویه بربغداد تسلّط داشتند. برادر دیگر علی یعنی رکن الدوله حسن نیز نخست اصفهان وسپس ری را از وشمگیر بن زیار گرفت وبرهمهٔ جبال مستولی شد وچنانکه دیده ایم گاه حدود متصرفات آل بویه تا طبرستان وگرگان هم بسط می‌یافت وبراثر هم‌مرزبودن با دولت سامانی غالباً میان این دوسلسله کشاکش واختلاف وجود داشت واین اختلاف چنانکه گفته‌ایم یکی از اسباب ضعف این هردودولت ایرانی گردید.

بعد ازمعزالدوله پسرش عزالدوله بختیار ازعهدهٔ ادارهٔ امور برنیامد وپسرعمش عضدالدوله بربغداد استیلا یافت وبزودی همهٔ ممالك آل بویه بفرمان اودرآمد ولی

بعد از آنکه عضدالدوله در ۳۷۲ و مؤیدالدوله در ۳۷۳ در گذشت حکومت عراق و فارس بفرزندان عضدالدوله و حکومت ری و جبال بفخرالدوله و اعقاب وی اختصاص یافت. اعقاب عضدالدوله تا سال ٤٤٧ و اعقاب فخرالدوله تا سال ٤۲۰ حکومت داشتند.

دیالمهٔ اصفهان

از جملهٔ حکومتهای دیلمی قرن چهارم و اوایل قرن پنجم که بعد از ضعف دیالمهٔ آل بویه در قلمرو تسلّط آنان ظهور کردند دیالمهٔ اصفهان هستند. ما این نام را بر علاء الدولهٔ کاکویه وجانشینان او می‌نهیم. علاءالدوله اسفهسالار ابوجعفر محمدبن ابوالعباس دشمنزار کاکو معروف به علاءالدولهٔ کاکویهٔ پسر دائی شیرین دختر اسپهبد شروین معروف به سیده (مادر مجدالدوله و شمس الدولهٔ دیلمی) و در آغاز امر از سرداران و سپهسالاران امرای بویهی در عراق و جبال بود. نخستین بار در حدود سال ۳۹۸ از جانب سیده بامارت اصفهان انتخاب شد و سپس در بسیاری از حوادث عراق و جبال دخالت کرد و در سال ٤١٤ بر همدان مستولی گشت و آنرا از دست سماء الدوله پسر شمس الدولة بن فخرالدوله بیرون آورد و سپاهیان وی تا حدود حلوان پیش رفتند و او غیر از هفت سال از دورهٔ سلطنت مسعودبن محمود غزنوی (٤۲١ ـ ٤۳۲) که با لشکریان خراسان در نزاع و غالباً در حال فرار یا محاصره یا لشکرکشی بود، تا سال ٤۳۳ برین نواحی وسیع حکومت میراند. فرزندان او نیز تا سال ٤٤۳ بر همدان و اصفهان و یزد و نهاوند تسلّط داشتند و درین سال استقلال آنان بدست سلاجقه از میان رفت ولی بر اثر مصاهرت این خاندان و خاندان سلجوقی ولایت یزد و ابرقوه در اختیار آنان گذاشته شد و نفوذ آنان تا مدتی در دورهٔ سلجوقی برقرار بود.

دورهٔ اول حکومت غزنوی

در اواخر عهد سامانیان بر اثر تسلّط غلامان ترك نژاد در دستگاه دولتی و بروز اختلاف درمیان امرا و وزراء و صغر سنّ شاهان وضعف و عدم تدبیر آنان و فشارهای پیاپی آل بویه بر خراسان زمام ادارهٔ ممالك وسیع از دست اولیای آن دولت بیرون رفت چنانکه خراسان و ماوراءالنهر را مدتی دراز جنگ و اختلاف و خونریزی و نفاق فرا گرفته و حالتی پیش آمده بود که درین بیت فردوسی که خود ناظر برهمین اوضاع

بود خلاصه میشود :

زمانه سراسر پر از جنگ بود بجویندگان بر جهان تنگ بود

وقت امرای دولت سامانی از وسط قرن چهارم ببعد بسعایت و کشتن یکدیگر وعصیان بر پادشاهان میگذشت و از آن جمله است وضعی که بر اثر سعایت امرا میان منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۶) والبتکین حاجب از غلامان سامانیان که بمرتبهٔ سپهسالاری خراسان رسیده وپیش از سلطنت منصور یعنی درعهد حکومت عبدالملك این سمت راداشته بود، پدید آمد واورانا گزیر کرد باغلامان خود ودسته یی سپاه مجهز از خراسان بیرون رود وحکومتی درخارج ازقلمرو سلطنت سامانیان درشهر غزنه تشکیل دهد (۳۵۱ هجری). لیکن هنوز چندی ازاستقرار او در آن دیار نگذشته بود که درگذشت وجانشینان اوتا حدود سال ۳٦٦ کاری از پیش نبردند. درین سال یکی از غلامان البتکین بنام سبکتکین که دردستگاه البتکین بمراتب عالیه ارتقاء جسته وداماد او شده بود جای خداوند خودرا گرفت. ازین هنگام حکومت غزنوی ازمشرق ومغرب توسعه یافت چنانکه ناصرالدّین سبکتکین درولایت سند شروع بفتوحاتی کرد و ازسال ۳۸٤ هم بدرخواست نوح بن منصور برای اطفاء نایرهٔ طغیان آل سیمجور وفائق برخراسان تاخت و آنرا تصرف کرد وسپهسالاری آنرا با لقب سیف الدوله برای پسر خود محمود گرفت لیکن بپیروی از سیرت البتکین نسبت بامرای سامانی حق ناشناسی نکرد واطاعت ظاهری خودرا همچنان محفوظ داشت وبعد ازفوت او (۳۸۷ هجری) محمود نیز که درسپهسالاری خراسان باقی مانده بود همچنان درظاهر نسبت بامرای آل سامان راه اطاعت میسپرد تا در سال ۳۸۹ هجری بنحوی که پیش ازین دیده ایم[1] ازاطاعت آنان بیرون آمد ومقارن همین اوقات امرای آل افراسیاب حکومت سامانی رادرماوراء-النهر برانداختند ومحمود رسماً خراسان وخوارزم را برمتصرفات خود افزود.

محمود ازپادشاهان بزرگ ایران ویکی ازفاتحان مشهور تاریخ اسلامی و از مردانیست که درتاریخ ایران واسلام مقام بسیار بزرگی را حائزشده است. او بعداز آنکه برادر خود اسمعیل (۳۸۷ - ۳۸۸) را که بوصیت پدرجانشین اوبود، ازامارت

---

۱ - رجوع شود بهمین کتاب ص ۲۰٦

معزول کرد، همهٔ متصرفات غزنویان را در دست گرفت و بر اثر شجاعت و تدبیر بفتوحات پیاپی در ایران و هند توفیق یافت چنانکه درسال ۴۲۱ که سال فوت او بود از حدود ری و اصفهان تا خوارزم و ولایت گجرات و سواحل عمان در هندوستان در تصرف او بود. او نخستین کسی است که از میان پادشاهان عنوان سلطنت بروی نهاده شد و این از لفظ امیر خلفِ بانو بود[1]. محمود مردی جنگجو و مدبّر و باسیاست و در همانحال متعصب و سختگیر و علاقه‌مند بجمع مال بود. بعد از و پسرش محمد چندماهی حکومت کرد ولی مسعود که هنگام فوت پدر در عراق بود بخراسان لشکر کشید و سران سپاه غزنوی محمد را اسیر کردند و بر مسعود بجای پدر بسلطنت سلام گفتند واو تا سال ۴۳۲ سلطنت میراند و اگرچه مردی شجاع بود ولی شرابخوارگی و عیاشی و سوءِ تدبیر سلطنت او را از میان برد و مایهٔ غلبهٔ آل سلجوق بر ایران شد و دورهٔ اول غزنوی باشکست او از سلجوقیان در نزدیك حصار دندانقان مرو (۴۳۱) و قتل او بدست غلامانش هنگام فرار از غزنین (۴۳۲) بپایان رسید. راجع بدورهٔ دوم حکومت غزنویان در بابی دیگر سخن خواهیم گفت.

دربار غزنویان در دورهٔ اول حکومت آنان مشحون بود بوجود شاعران بزرگ زیرا دورهٔ آنان از وجود کسانی برخوردار بود که در اواخر عهد سامانی تربیت شده و در آغاز قرن پنجم شهرت یافته بودند مانند فردوسی و عنصری و فرخی و جز آنان.

حکومتهای مغرب از اواخر قرن سوم تا اوایل قرن پنجم هجری چند خاندان در نواحی مغرب و شمال غرب ایران حکومت داشتند که اهمّ آنها عبارتند از:

بنی دُلَف که درقرن سوم بر کردستان حکومت داشتند. مؤسس این سلسله ابودلف عجلی از سرداران عربی نژاد مأمون بود که درحدود سال ۲۱۰ هجری بحکومت همدان منصوب گردید و او همانست که شهر کرج را واقع در کنار «کَرَه‌رود» نزدیك شهر اراك امروزی بوی منسوب میدارند. بعد از ابی‌دلف حکومت او بارث درخاندانش باقی ماند و این خاندان باهمان شرایطی که طاهریان در مشرق ایران حکومت میراندند

---

۱ ـ مجمل‌التواریخ والقصص ص ۴۰۶

تاحدود سال ۲۸۵ بر کردستان و گاه تاحدود اصفهان و نهاوند نفوذ داشتند و با اطاعت ازبنی‌العباس در آن نواحی فرمانروایی میکردند .

بنی‌ساج از فرزندان یوسف بن ابی‌الساج دیوداد ازسال ۲۷۶ تاسال ۳۱۹ در آذربایجان و گاه ارمنستان وزمانی تاحدود ری حکومت میکردند .

خاندان‌حسنویه ازسال ۳۴۸ تاحدود سال ٤۰٦ در کردستان و دینور و همدان و نهاوند حکومت میکردند و این خاندان را سلاطین آل بویه ازمیان بردند[1] .

۲ ـ وضع اجتماعی ایران در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم

حکومتهای ایرانی

دوره‌یی که وضع سیاسی آنرا باختصار مورد مطالعه قرار داده‌ایم ، یعنی قرن چهارم وقسمتی از آغاز قرن پنجم که بتسلّط سلاجقه برایران منتهی شد ، دوره‌ییست که در آن

---

۱ ـ درنگارش این‌فصل بموارد مختلفی ازمآخذ ذیل مراجعه‌شده است :

تاریخ‌الاسلام‌السیاسی والدینی‌والثقافی والاجتماعی تألیف حسن‌ابراهیم حسن‌چاپ‌مصر ، ج ۳

ظهرالاسلام تألیف مرحوم احمدامین چاپ‌مصر

کامل‌التواریخ ابن‌الاثیر

تاریخ سیستان چاپ‌تهران

تاریخ بخارای نرشخی چاپ‌تهران

ترجمهٔ تاریخ یمینی ازابوالشرف ناصح‌بن‌ظفر جرفاذقانی

تاریخ ابوالفضل‌بیهقی چاپ مرحوم دکترغنی وآقای‌دکترفیاض

تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار چاپ‌تهران بتصحیح مرحوم‌عباس‌اقبال

زین‌الاخبار گردیزی چاپ‌تهران

مجمل‌التواریخ والقصص چاپ‌تهران بتصحیح مرحوم ملک‌الشعراء بهار

روضةالصفا جلدچهارم

طبقات سلاطین‌اسلام ترجمهٔ‌فارسی بقلم مرحوم عباس‌اقبال آشتیانی

چهارمقالهٔ نظامی‌عروضی وحواشی آن ازمرحوم محمدقزوینی

تجارب‌الامم ابوعلی‌مسکویه چاپ‌مارگولیوث

طبقات ناصری منهاج سراج مجلد اول چاپ آقای عبدالحی‌حبیبی

غلبه با عنصر ایرانی بود وحکومت ایران تقریباً درهمهٔ آن دوره دردست ایرانیان بود مگر مدتی که غلامان ترك غزنوی و مهاجمان ترك نژاد ایلك خانی در مشرق ایران قدرت یافتند وشروع ببرانداختن خاندانهای ایرانی کردند ولی درهمان مدت مرکز وشمال وجنوب ومغرب ایران وعراق عرب دردست امرای ایرانی بود وتاریخ قطعی تسلّط حکومتهای ترك نژاد ازتسلّط سلجوقیان درسال ٤۳۱ برخراسان آغاز شد.

دراین دوره ملت ایران براثر مجاهداتی که ازاواخر قرن اول هجری آغاز کرده ودرقرنهای دوم وسوم بنهایت شدت رسانیده بود، توانست استقلال ازدست رفتهٔ ایرانرا تجدید کند وزبان فارسی را چون زبانی مستقل با ادبیات پرثروت آن بوجود آورد وآداب ورسوم ایرانرا ازخطر نابودشدن رهایی بخشد. این دوره عهد مفاخرت بنژاد وملیت ایران وآزادی افکار وعقاید فِرَق مختلف وعدم تعصب امرا وحفظ سیاست ملی ونژادی ایرانیان شمرده میشود وبهمین سبب خواهیم دید که پایه و بنیاد حماسه ها وداستانهای ملی ما دراین دوره گذاشته شده است. این عهد را باید دورهٔ کمال تمدن اسلامی درایران وعصر ظهور افکار وآراء مختلف علمی وفلسفی شمرد. خاصیت نژادی ایرانی دراین عهد بحد کمال بود وبهمین سبب درسیاست افرادی نظیر اسمعیل ومرداویج وعمادالدوله ومعزالدوله وجیهانیان وبلعمیان وابن عمید وصاحب بن عباد وفضل بن احمد اسفراینی واحمدبن حسن میمندی ونظایر آنان، ودرعلم افراد بزرگ و نامبرداری چون علی بن ربّن ومحمدبن جریر ومحمدبن زکریا وابونصر فارابی وابوعلی سینا وابونصر عراق وابوریحان بیرونی وابن مسکویه ونظایر ایشان، ودرادب فارسی افرادی ازقبیل رودکی ودقیقی وفردوسی وامثال آنان داشت که ازطرفی غالباً بی شائبهٔ تعصب دینی و با جستجوی حقیقت وطلب دانش برای نفس علم مشغول کار و کوشش بودند وازطرفی دیگر درطریق سربلندی ملت وتحکیم بنیاد افتخارات ملی مجاهدت میکردند واین احوال درست متناقض با اوضاعی است که ازاوایل قرن پنجم ببعد درایران ایجاد شد وبراثر آن تمسّك بملیت وافتخارات قومی وتوجّه بحرّیت عقاید وآزادی آراء ازقیود تعصب وتقشف متروك ماند ودوره‌یی که با تحدید دایرهٔ افکار وابتکارات علمی وتعصب درمذاهب وعدم توجّه بملیت وفراموش کردن گذشته‌های پرافتخار و احیاناً تحریم

فلسفه وعلوم توأم بود آغازشد و آن دوره‌ییست که با تسلّط غلامان ترك در قلمرو حكومت سامانیان ونفوذ قبایل‌ترك براثر آن، شروع میشود .

خاندانهای قدیم ایرانی

درقرن‌چهارم هنوزبرخی ازخاندانهای قدیم ایرانی بااهمیت خود باقی بودند واین‌خاندانها نه تنها درامور سیاسی بلکه درامورديوانی وعلمی‌واردمیشده وشهرتی‌بدست‌میآورده‌اند. جغرافیانویسان ازعادات خوب فارسیان احترام‌باهل‌بیوتات قدیم را شمرده و گفته‌اند در فارس خاندانهایی است که اعمال دیوانی را ازقدیم الی یومنا هذا بارث میبرند مثل آل‌حبیب و آل ابی‌صفیّه و آل‌مرزبان بن‌زادبه که بعضی ازآنان درخدمت یعقوب‌لیث وعمرولیث‌وآل‌فریغون[۱] درگوزگانان هم واردشدند[۲]. اصطخری‌درشمار بیوتات‌قدیم آل‌جلندی و آل ابی‌زهیر و آل‌حنظله وخاندانهای کُرد فارس را نیز اسم‌برده‌است[۳].

براثر احترام این‌قبیل خاندانها نگاهداری سلسلهٔ انساب و اثبات شرف نسبی درمیان ایرانیان‌این دوره اهمیت داشت وبرخی از خاندانها میکوشیدند نسب خود را چنانکه بوده یا ادعا میکرده اند حفظ کنند و علی‌الخصوص رعایت نسب برای پادشاهان وامراضروری بود چنانکه هیچیك‌ازسلاطین ومدعیان سلطنت‌ایران‌درقرن سوم وچهارم نبوده‌اند که نسب خودرا بنوعی بشاهان وپهلوانان قدیم نرسانند مثلاً یعقوب‌بن‌لیث‌نسب‌خودرا بساسانیان میرسانید[۴]؛ وسامانیان مدعی بودند که‌نسب ایشان ببهرام چوبین وازو بمنوچهرپادشاه پیشدادی میرسد[۵]؛ واحمدبن‌سهل ازامرای‌بزرگ

---

۱ ـ آل فریغون یا فریغونیان یکی ازسلسله‌های جزء امراء قرن‌چهارم درگوزگانان‌بوده‌اند که بدست سلطان‌محمودغزنوی ازمیان رفتند .

۲ ـ صورة‌الارض چاپ‌دوم ص۲۹۲ ـ ۲۹۴ . مسالك‌الممالك ۱۴۷ ـ ۱۴۸

۳ ـ مسالك‌الممالك ص۱۴۱ و۱۴۴ ـ ۱۴۵

۴ ـ تاریخ سیستان ص۲۰۰ ـ ۲۰۱

۵ ـ زین‌الاخبار گردیزی‌چاپ‌تهران ص۱۳ . تاریخ‌بخارا چاپ‌تهران‌ص ۷۰ . مسالك‌الممالك ص۱۴۳ . صورة‌الارض ص۴۶۸ ـ ۴۶۹و۴۷۲ . احسن‌التقاسیم ص ۳۳۸ . مجمل‌التواریخ‌والقصص ص ۳۸۶ .

اوایل دورهٔ سامانی که دعوی امارت داشت ودر مرو ساکن بود نسب خودرا بیزدگرد شهریار میرسانید[۱]؛ وابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان که او نیز داعیهٔ امارت داشت خودرا از تخمهٔ سپهبدان ایران می‌دانست[۲] ونسب خودرا بگیو پسر گودرز کشوادکان وازو بمنوچهر وفریدون وجمشید میکشانید[۳]؛ ووزیر او ابومنصور المعمری نیز درین امر از مخدوم خود پیروی میکرد[۴]؛ وپسران بویهٔ ماهیگیر چون بامارت وسلطنت رسیدند بجعل نسب نامه یی برای خود ناگزیر شدند ونژاد خویش را ببهرام گور رسانیدند[۵]؛ وآل زیار نژاد خودرا به آغش وهادان می کشانیدند[۶] وکار غلوّ دراین موضوع بجایی کشیده بود که غلامان نوخاستهٔ ترك ومهاجمان زردپوست اوایل قرن پنجم هم بجعل نسب برای خود مبادرت میکردند مثلاً آل سبکتکین نسبت خودرا بیزدگرد شهریار میرسانیدند وسلجوقیان مدعی بودند که نژادشان بافراسیاب میکشد[۷]. جعل این نسب‌نامه‌ها که مورد اعتراض برخی از محققان آن‌عصر مانند ابوریحان بیرونی قرار می گرفته دلیل قاطعی است بر آنکه ملت ایران درقرن چهارم بموضوع اصالت نژادی اهمیت میداد و کسانی را سزاوار سروری میشمرد که از تخمهٔ بزرگان و آزادگان باشند.

غیر ازامرا ومدعیان امارت بسیاری ازخاندانهای قدیم ایرانی از قبیل خاندان هایی که قبلاً گفته‌ایم هنوز درقرن چهارم باقی بوده اند وازاین میان علی‌الخصوص **دهقانان** را بایدذکر کرد که درقرن چهارم بوفور درماوراءالنهر وخراسان بسر میبرده وازمیان آنان افراد مشهوری ازقبیل ابومنصور محمدبن عبدالرزاق و احمدبن سهل وفردوسی وامثال آنان برخاسته ودرتاریخ ایران شهرت یافته‌اند.

---

۱ ـ زین‌الاخبار ص ۲۰

۲ ـ مقدمهٔ قدیم شاهنامه . بیست‌مقالهٔ قزوینی جزء دوم چاپ تهران ص۲۳

۳ ـ ایضاً ص ۵۲ ـ ۵۶

٤ ـ همان کتاب ص۵۷

۵ ـ الآثارالباقیه چاپ لایپزیگ ص۳۸ . مجمل‌التواریخ والقصص ص۳۹۰ ـ ۳۹۱

٦ ـ مجمل‌التواریخ والقصص ص۳۸۸ ـ قابوسنامه چاپ اصفهان ص۲ (ارغش فرهادان)

۷ ـ سیاستنامه چاپ مرحوم عباس‌اقبال ص٤

رسوم و آداب ایرانی و آبادانی و ثروت

قسمت بزرگی از رسوم و آیینهای ایرانی قدیم در قرن چهارم همچنان بقوّت باقی بود. بازماندهٔ اصول طبقاتی ایران قدیم در برخی از دربارها هنوز رعایت میشد[۱] واعیاد و رسوم ملّی خواه در دربارهای سلاطین و خواه درمیان عامهٔ مردم متداول بود و اگرچه آن رسوم و اعیاد را مسلمانان دیگر نواحی ممالك اسلامی در زمرهٔ آداب وعادات کُفّار میشمردند، ایرانیان از اقامهٔ آن رسوم خودداری نمیورزیدند، ازمیان امراءِ این دوره کسی که دراقامهٔ رسوم اعیاد ایرانی مبالغات شدید مینمود مرداویج بن زیار دیلمی است[۲] واقامهٔ رسوم اعیاد حتی درمیان امرای ترك هم درقرن پنجم بپیروی از خاندانهای ایرانی قرن چهارم معمول بود[۳] جغرافیانویسانی که درقرن چهارم راجع بایران مطالبی نوشته و یا اقاویل آنان معوّل است بر آثار راحلان آن قرن، راجع بتداول رسوم مجوس و اعیاد قدیم و هم آهنگی مسلمین با زرتشتیان در بعض ازمسائل اشاراتی دارند[۴].

اگرچه باغلبهٔ مسلمین گاه‌شماری عرب بحکم احتیاج درایران معمول شده بود لیکن دراین قرن هنوز دربسیاری از نواحی ایران گاه شماری ایران یعنی تقویم اوستایی معمول بود اعم ازخوارزم وسغد وسایر نقاط ماوراء النهر وخراسان وفارس وجز آنها وحساب اعیاد نیز برسم اواخر عهد ساسانی نگاه داشته میشد ونسبت بایام هم همان عقاید معمول درعهد ساسانی هنوز رواج داشت مانند حرمت روز اورمزد یعنی نخستین روز ازهرماه که ازایام متبرّك است دربیت ذیل:

---

۱ - مثل حرمتی که سامانیان برای «آزادان» (= حُرّان) و دهقانان قائل بوده ودرایام بار آنانرا درشمار بزرگان کشور می‌پذیرفته‌اند، بنابراین بیت ازرودکی ازقصیده‌یی که درآن وصف مجلس امیر نصربن‌احمد ومدح ابوجعفر احمدبن‌محمد کرده است:

یك صف میران و بلعمی بنشسته　　یك صف حُرّان و پیر صالح دهقان

۲ - تجارب‌الامم ابن‌مسکویه چاپ مصر ۱۹۱٤ میلادی ج ۱ ص ۳۱۰ - ۳۱۱

۳ - برای مثال رجوع شود به تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب ص ۲۷۵ - ۲۷٦ و ٥۱٦ و٥۳۹ و ٦۰۱ وقصائد شعرای عهداول غزنوی وسلجوقی.

٤ - احسن‌التقاسیم ص ٤۲۹، ٤٤۱

روز اُرمَزد ست شاها شاد زی | بر گَت[1] شاهی نشین و باده خور

(بوشکور)

ودرین بند از مسمط منوچهری :

بوستان با نا حال و خبر بستان چیست | وندرین بستان چندین طرب مستان چیست

این نواها بگل ازبلبل پردستان چیست | گل سر دستان بنمود در آن دستان چیست

درِ سروستان بازست بسروستان چیست | اور مزدست خجسته سر سال و سر ماه

ازمهمترین خصائص قرن چهارم آبادانی و وسعت بلاد و کثرت قراء و قصبات ونواحی آباد وفزونی جمعیت وساکنان آنها وثروت سرشار اهالی ووجود خاندانهای ثروتمند قدیم درآنها بوده است واین معنی علی الخصوص از کتب جغرافیا وتاریخ که دراین قرن یا نزدیك بآن قرن وازروی مدارك مربوط بآندوره نوشته شده است بخوبی برمیآید چنانکه دروصف کمترشهر ودیاری است که سخن ازفراوانی نعمت و کثرت جمعیت ورواج ورونق تجارت وفلاحت آن نرود وازقصور و کهندژها وقلاع متعدد بحث نشود .

ثروت شاهان وامرا نیز بهمین نسبت بوده است مثلاً بروایت ابن حوقل با آنکه سامانیان دراخذ مالیات رعایت کمال عدل وانصاف را میکرده‌اند درحال عادی چهل میلیون درهم عواید داشته‌اند که برسم ایران قدیم دوبار درسال هرباربیست میلیون درهم جمع آوری میشد[2] وابن حوقل تصریح میکند که مملکت آل سامان بوفورنعمت وثروت بسیارمعروف بوده است .

بردگی و بردگان

درین قرن بنابررسم تمدن اسلامی انواع بنده وبرده درنواحی ایران زندگی میکرده‌اند واینها معمولاً اسیرانی بودند که درغزوها وحملات سرحدی هند وسند واصقاع ترك وروم وحبشستان وزنگ بدست مسلمانان میافتادند ودرداخلهٔ ممالك اسلامی بعد از آنکه تربیت می‌یافتند بمعرض بیع وشری درمیآمدند . دردستگاه سامانیان ودیالمه غلامان

---

۱ ـ گَت : تخت

۲ ـ صورة الارض ص۴٦٩ ـ ۴۷۰

و کنیزکان ترك بسیار بوده‌اند و از اسباب اهمیت این بندگان خاصه ترکان آن بوده است که کنیزکانشان درحسن وغلامانشان درشجاعت و جنگاوری شهرت داشتند. ابن‌حوقل میگوید[۱] بندگان ترك درجهان نظیر ندارند ودربها و زیبایی هیچیك را با آنهایارای همسری نیست ومن‌غلامی را دیده‌ام که درخراسان بسه‌هزاردینارفروخته شد وقیمت کنیزك ترك درمیان خراسانیان بسه‌هزاردینار میرسد ومن در هیچ جای جهان ندیده‌ام که غلام و کنیزکی از رومی ومولد بچنین قیمت گران فروخته شود و ازین جنس دردستگاه آل‌سامان وبزرگان وقُوّاد خراسانی بسیارست. غالب‌غلامان صقلابی وخزری ودیگر طوایف ترك را تجار خوارزم و سمرقند میفروختند‌اند[۲] ودر آن نواحی تربیت بردگان بسیارمتداول بود. دررسم برده خریدن وانواع بردگان ونژادهای مختلف آنان و خدمات گوناگون که بایشان واگذار میشد آداب خاصی معمول بود واصولاً اینکارخود علمی خاص تلقی‌میشد[۳].

غلامان و کنیزکان ترك

اهمیت غلامان ترك که دردستگاه‌های امرای ایرانی قرن چهارم بسرمیبرده‌اند بیشتر درآنست که برای‌امورلشکری خریده و تربیت میشدند. نظام‌الملك[۴] چگونگی تربیت غلامان‌را‌برای سپاهیگری بتفصیل توضیح داده‌و گفته است که «هنوز درعهد سامانیان این قاعده برجای بوده است که بتدریج براندازهٔ خدمت وهنر وشایستگی غلامان را درجه می‌افزودند چنانکه غلامی راکه خریدندی یك سال اورا پیاده خدمت فرمودندی ودررکاب با قبای زندنیجی[۵] شدی و این غلام را فرمان نبودی که پنهان و آشکارا درین‌یك‌سال براسب نشستی واگرمعلوم‌شدی‌مالش دادندی وچون یکسال خدمت کردی وشاق باشی[۶] با حاجب بگفتی وحاجب معلوم

---

۱ - صورةالارض ص۴۵۲

۲ - ایضاً ص ۳۶۸ و۴۸۱ - ۴۸۲

۳ - قابوسنامه چاپ اصفهان ۱۳۴۱ قمری ۷۶ - ۸۲

۴ - سیاستنامه چاپ‌مرحوم عباس‌اقبال‌آشتیانی ص۱۲۹ - ۱۳۰

۵ - زندنیج نوعی کرباس بود که درزندنیج بخارا بافته‌میشد

۶ - غلام‌باشي

کردی، آنگه اورا قبایی واسبی ترکی بدادندی بازینکی درخام گرفته ولگامی از دوال ساده، وچون یکسال با اسب و تازیانه خدمت کردی دیگر او را قراجوری[1] دادندی تا برمیان بستی وسال چهارم کیش و قربان فرمودندی تاوقت برنشستن ببستی وسال پنجم زینی بهتر ولگام مُکوکب وقبای روی داری[2] ودبوسی که دردبوس حلقه آویختی، وسال ششم ساقیی فرمودندی بااسب داری وقدحی ازمیان درآویختی وسال هفتم وسال هشتم خیمهٔ شانزده میخی بدادندی وسه غلامکی نو خریده بدادندی و در خیل او کردندی واورا وشاقباشی لقب کردندی و کلاهی نمدین سیم کشیده وقبایی گنجهٔ دراوپوشیده وهرسال جاه وتجمّل وخیل ومرتبت او میافزودندی تاخیل باشی شدی پس حاجب شدی، اگرشایستگی وهنراو همه جا معلوم شدی وکار بزرگ از دست او برآمدی ومردمدار وخداونددوست بودی. آنکه تا سی وپنج ساله نشدی او را امیری ندادندی وولایت نامزد نکردندی والبتکین که بنده و پروردهٔ سامانیان بود بسی وپنجسالگی سپهسالاری خراسان یافت.»

دراواخرعهد سامانیان عده یی ازاین غلامان که بمراتب عالیه رسیده بودند در دستگاه دولتی بسر میبردند وقسمتی ازاغتشاشات اواخر عهدسامانی مولود دسایس همینان بود واین غلامان هم ممکن بود بعد ازوصول بمراتب بزرگ خود غلامانی بخرند چنانکه البتکین هنگامی که از خراسان بیرون میرفت دوهزاروهفتصدغلام ترك داشت[3].

رفتار بعضی ازامرای ایرانی باغلامان ترك بسیار خشن بود علی الخصوص احمد ابن اسمعیل[4] وبیشتر ازو مرداویج بن زیار که نسبت بغلامان ترك خوداهانتهای عجیب روامیداشت[5].

---

١ ـ قراجور: شمشیر سر کج یا کمرشمشیر

٢ ـ داری: نوعی ازپارچه وشاید پارچهٔ دارائی

٣ ـ سیاستنامه ص ١٣٠

٤ ـ مجمل التواریخ ص ٣٨٧

٥ ـ کامل التواریخ ابن اثیر حوادث سال ٣٢٣

غلامان ترك بهمان نحو که در بغداد از اوایل عهد تسلّط خود شروع بآزار و قتل خلفا کرده بودند در ایران نیز هرگاه فرصتی یافتند خداوندان خود را بقتل رسانیدند یا بر آنان خروج کردند چنانکه احمد بن اسمعیل و مرداویج[1] و مسعود بن محمود[2] بدست غلامان خود کشته شدند والبتکین و فائق و بکتوزون و بساسیری و بسیاری دیگر از غلامان سامانیان و آل بویه در اواخر عهد آن دو سلسله نسبت بپادشاهان سامانی و بویی طریق عصیان پیش گرفتند و بخلع و حبس آنان مبادرت کردند مثلاً منصور بن نوح را امرای ترك او کور کردند و از سلطنت برداشتند و برادر او عبدالملك را بر تخت نشاندند[3] وسلطان الدوله بن بهاءالدوله را غلامان ترك او هنگامی که از بغداد بیرون رفته بود از سلطنت خلع کردند و برادرش ابوعلی بن بهاءالدوله را بجای او بسلطنت برگزیدند[4]. پیش آمدن این اوضاع را نتیجهٔ خبطی باید دانست که امرای ایرانی بپیروی از معتصم و جانشینان او مرتکب شدند و بیگانگان فزونی‌جوی را در دستگاه خود راه دادند تا چون شمارهٔ آنان بسیار شد بنیاد حکومتهای ایرانی را بر انداختند.

کنیزکان ترك وسند وهندهم در دستگاه امرا و رجال و مردم ثروتمند و در حرمسرای آنان بسر میبردند وطبعاً از آمیزش مردم ایران با آنان اختلاطی در نسل حاصل می‌شد چنانکه مثلاً عضدالدوله پسر رکن‌الدوله و برادرش ابومنصور بن رکن‌الدوله هر دو ترك‌زاد بوده‌اند[5] و از همین قبیل‌اند بسیاری از شاهزادگان و فرزندان خلفا و امرا. این حال بمذاق ایرانیانی که بحفظ نژاد علاقه داشته‌اند خوش نمی‌آمد چنانکه جاعلان نامهٔ رستم فرّخزاد از ین وضع خشمگین بوده و نژادی را که ازین راه پدید میآمده نژادی نامناسب دانسته‌اند و علاوه برین در همین نامه از مفاسدی که نتیجهٔ ورود غلامان ترك در امور اداری و اجتماعی بود اظهار ناخرسندی شده‌است و این نامه

۱ - رجوع شود بهمجمل التواریخ ص۳۸۷؛ وکامل التواریخ حوادث ۳۲۳.

۲ - مجمل التواریخ ص۴۰۶

۳ - مجمل التواریخ ص۳۸۸

٤ - ایضاً ص ٤۰۲

۵ - ایضاً ص ۳۹۱

نشانهٔ کاملی است از تأثری که نژادگان ایران در قرن چهارم از ظهور آثار حملهٔ عرب و غلبه و تسلّط عنصر ترك در ایران احساس میکردند[1].

بر اثر زیبایی کنیزکان ترك اثر آنان در ادب فارسی بسیارست و علی الخصوص از وقتی که شعرا بر اثر کثرت صلات امرا صاحب نعمت شدند و غلامان و کنیزکانی در دستگاه برخی از آنان جمع آمدند معاشقات شعراء فارسی زبان وحتی امراء ایرانی[2] با آنان فزونی گرفت منتهی چون معاملهٔ شعرا و امرا در مورد آنان معمولاً معاملهٔ مالك و مملوك بوده و عشق شاعران با حرمان و سوز همراه نبوده است، در سخنان عاشقانهٔ آنان گیرندگی اشعار عاشقانهٔ روزگاران بعد دیده نمیشود و بیشتر تغزلات در ذکر اوصاف معشوقگان است و در اشعار گویندگان قدیم ایران تا شعرای قرن پنجم این وضع بنحوی روشن آشکار میباشد[3] و بهمین سبب است که در زبان فارسی از قرن

۱- شود بندهٔ بی هنر شهریار　　نژاد و بزرگی نیاید بکار
بگیتی کسی را نماند وفا　　روان و زبانها شود پر جفا
ز ایران و از ترك واز تازیان　　نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترك و نه تازی بود　　سخن ها بکردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند　　بکوشند و کوشش بدشمن دهند
چنان فاش گردد غم و رنج و شور　　که شادی بهنگام بهرام گور
نه جشن و نه رامش نه کوشش نه کام　　همه چاره و تنبل و ساز و دام
زیان کسان از پی سود خویش　　بجویند و دین اندر آرند پیش
چو بسیار ازین داستان بگذرد　　کسی سوی آزادگان ننگرد
بریزند خون از پی خواسته　　شود روزگار مهان کاسته

۲- قابوسنامه چاپ اصفهان ص ۵۸ ـ ۵۹

۳- در شعر محمود ورّاق (همین کتاب ص ۱۸۱) چنانکه تذکره نویسان نیز تصریح کرده‌اند سخن از نفروختن مملوك است و در بیت ذیل از دقیقی سخن از خریدن معشوق مملوك و بیعانه دادن:

ای خریدار من ترا بدو چیز　　بدل و جان و مهر داده ربون

و اگرچه ممکن است این بیت بمعشوق غیر مملوك خطاب شده باشد اما اثر معاملهٔ ممالیك از آن مشهود است . در ابیات ذیل که از رودکی است تأسف شاعر از فروختن معشوق مملوك مندرج است :

چون کُسی کردمت بدستك خویش　　گنه خویش بر تو افکندم

←

چهارم ترك بمعنی معشوق وشاهد استعمال شده است[1].

→

خانه از روی تو تهی کردم دیده ازخون دل بیاگندم
عجب آیدمرا ز کردهٔ خویش کز در گریه ام همی خندم

ودرابیات ذیل رودکی غلامان پیشگاه را وصف میکند:

خسرو بر تخت پیشگاه نشسته شاه ملوك جهان امیر خراسان
ترك هزاران بپای پیش صف اندر هر يك چون ماه بر دو هفته درخشان
هر يك بر سر بساك مورد نهاده لبش می سرخ وزلف وجعدش ریحان
باده دهنده بتی بدیع زخوبان بچهٔ خاتون ترك وبچهٔ خاقان...

ودرین بیت معشوق مورد فرمان عاشق قرارمیگیرد زیرا مملوك اوست:

گل بهاری بت تتاری نبیدداری چرا نیاری؟
(رودکی)

مکن ای روی نکو زشتی باعاشق خویش کز نکو رویی زشتی نبود فرزاما
(دقیقی)

ای ترك دگر خیره غم روز نداری کز کوه برون آمد آن عید حصاری...
...آن ماه ندانی که ترا دوش چه گفتست گفتست که ایماه چرا باده نیاری
مه گفت و نکو گفت من از تو نپسندم گر تو سخن ماه نکو گوش نداری
برخیزوفراز آی وقدح پر کن وپیش آر زآن باده که تابنده شود زوشب تاری...
(فرخی)

هنگام گلست ای بدورخ چون گل خودروی همرنگ رخ خویش بباغ اندر گل جوی
... مجلس بلب جوی برای شمسهٔ خوبان کز گل چوبنا گوش تو گشتست لب جوی
از مجلس ما مردم دو روی برون کن پیش آرمل سرخ و برافگن گل دو روی
«فرخی»

دراشعار شعرای آغاز قرن پنجم آثار عشق بازی با غلامان وکنیزکان ترك با شدت بیشتری مشهودست ودر ادبیات عربی قرن چهارم وپنجم هم وصف ترکان بسیارمعمول بوده است. رجوع شود به ظهرالاسلام چاپ قاهره ج ۱ ص ۳۶ ببعد و ۱۳۶ ببعد

۱ - بگه رفتن کآن ترك من اندرزین شد دل من ز آن زین آتشکدهٔ برزین شد
(بوشکور)

ترك من بردل من کامروا گشت وروا ست ازهمه ترکان چون ترك من امروز کجاست (فرخی)
مکن ای ترك مکن قدرچنین روزبدان چوشد این روز درین روزرسیدن نتوان (فرخی)

مبارزات نژادی ایران و ترک

با ورود غلامان ترك در دستگاههای دولتی و نفوذ و تسلّط آنان بر امور و آزار و ایذائی که نسبت بمردم در بغداد و سایر نواحی اسلامی و در خراسان از اواخر قرن چهارم روا میداشتند، کشاکش بین عناصر ایرانی و عربی با آنان آغاز شد و در آثار ادبی مسلمانان از قرن چهارم ببعد منعکس گردید. انعکاس این وضع از آن روزگار در شعر و نثر عربی آغاز شد که ترکان در بغداد شروع بقتل و آزار و سیطره و تسلّط عجیب خود کردند.

درهمین اوانست که جاحظ رسالهٔ معروف خود را در ذکر مناقب ترك بدستور فتح بن خاقان الترکی نوشت تا مگر دلایل و شواهدی برای تفضیل ترك بر عجم و عرب فراهم آید لیکن این مجاهدت بهیچروی مانع آن نشد که هر دو نژاد مذکور بذکر مساوی ترکان مبادرت جویند وقطعاتی درهجو وبیان مَثالب آن قوم پدید آورند واین قول دعبل خزاعی را میتوان نمونه‌یی ازافکار مردم دربارهٔ این غلامان دانست:

لَقد ضاعَ امرُالناسِ حیثُ یَسُو سهم وَ صیفٌ و اَشناسٌ وقَد عظمَ الخَطبُ

و یا این دو بیت نشانه‌یی است از تأثر مردم در سختگیری امرای ترك نسبت بخلفا:

خلیفة فی قفص بینَ وصیفٍ وبغَا
یَقولُ ما قالاله کَما یَقولُ البَبغا

براثر همین فکرست که مسلمانان شروع بجعل احادیثی در بارهٔ ترکان وذمّ آنان کردند ومثلاً این حدیث از ابن العباس روایت شده است که: «لیکونَنَّ الملك فی ولدی حتی یغلب علی عزّهم الحمرالوجوه الذین کأنّ وجوههم المجانّ المطرّقة» واین روایت ازابی هریرة نقل شده است که: «لاتقوم الساعة حتی یجیء قوم عراض الوجوه صغارالاعین فطس الانوف حتی یربطوا خیولهم بشاطیء دجلة».

شدت مبارزهٔ نژادی ایرانیان باترکان درحماسه‌های ملی قرن چهارم و آغاز قرن پنجم آشکارست چنانکه درکمتر موردیست که سخن ترکان بمیان آید واز آنان بنحوی که ازدیوان و دیوپرستان وسحره وجادوان سخن میرود یاد نشده باشد **علی الخصوص در گشتاسپنامهٔ دقیقی وشاهنامهٔ استاد ابوالقاسم فردوسی.**

در کتب تاریخ هر گاه که مورخی غیردرباری سخن از غلبهٔ غلامان ترك بمیان آورده آنرا با تأثر و تلهّف تلقی کرده است مثلاً در تاریخ سیستان بعد از ذکر غلبهٔ سلطان محمود بر خلف چنین آمده است :

« وچون بر منبر اسلام بنام ترکان خطبه کردند ابتداء محنت سیستان آنروز بود وسیستان را هنوز هیچ آسیبی نرسیده بود تا این وقت .. که امیر خلف را از سیستان ببردند بخلاف که مردمان برو کردند تا دیدند آنچه دیدند و هنوز می بینند »[1].

نتایج تسلّط غلامان

از نتایج تسلّط غلامان ترك یکی برافتادن خاندانهای قدیم ایرانیست چنانکه آل سبکتکین بتنهایی تمام خاندانهای مشرق از قبیل صفاریان و فریغونیان و خوارزمشاهان و امرای چغانی وغیره را از میان بردند وغلامان قدرت یافتهٔ ترك در دولت آل بویه آنها را بنهایت ضعف دچار ساختند و مستعدّ فنا و اضمحلال نمودند .

اثر دیگر غلامان در حکومت‌های اسلامی و ایران آن بود که اینان بر اثر طمع شدید بجمع و ادّخار مال دائماً در حال مصادرهٔ اموال مردم بودند و حتی بتهمت‌هایی از قبیل تهمت « بددینی » هم آنانرا وادار بتسلیم اموال خود میکردند . نتیجهٔ این امر آن شد که اعتماد مردم از دولتها سلب شود وفساد وسوء رفتار زورمندان بر عامه فزونی گیرد وتوجه بعلم و وَرَع درمشاغل از دستگاههای حُکّام و امرا رخت بربندد . ازین گذشته تسلّط این قوم مایهٔ رواج مقدار زیادی از اسامی ترکی مانند بغا ، طولون ، بکتوزون ، بجکم ، اشناس ، ایتاخ ، سنقر ، انوشتکین ، البتکین ، سبکتکین و جز آنها وهمچنین عده‌یی از لغات ترکی درزبان فارسی گردید واین وضع مخصوصاً با هجوم سلجوقیان وطوایف ترك دیگر درقرن پنجم شدت گرفت .

اثر دیگر تسلّط غلامان رواج تعصب دینی وضعف بعضی از مذاهب وقوّت برخی دیگر است که بموقع راجع بآن سخن خواهیم گفت .

ذکر این نکته دراینجا لازمست که چون تسلّط غلامان درایران دیرتر از بغداد میسّر شد طبعاً اثر این واقعه دربغداد زودتر ودرایران دیرتر آشکار گشت چنانکه باید ببیش از یك قرن اختلاف بین ایران و بغداد درین مورد قائل بود.

۱ - تاریخ سیستان ص ۳۵٤

فصل دوم

عقاید و ادیان و مذاهب

در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم

بقایای ادیان قدیم

در ایران قرن چهارم ادیان قدیم هنوز قوّت و انتشار داشت چنانکه در بسیاری از نواحی ایران دین عیسوی و یهودی و زرتشتی منتشر بود[1] و ازین میان آیین زرتشتی بیش از سایر ادیان رواج داشت چنانکه در شهرها و قصبات فارس درین قرن دسته های بزرگی از معتقدان باین آیین میزیستند[2] و در طبرستان و خراسان و ماوراءالنهر و سیستان و خوزستان بنحوی که از اشارات مورخان مشهودست پیروان آیین مجوس فراوان بودند. در برخی از نواحی مانند ولایت غور عدد غیرمسلمانان بحدی بود که جغرافیا نویسان قرن چهارم آنجا را «دارالکفر» نامیده‌اند[3]. در ماوراءالنهر وحتی در اقصی نواحی آن اجتماعات بزرگی از گبرکان و مانویان بسر میبردند[4]. زرتشتیان و سایر ملل دراجرای مراسم خود آزادی داشتند وحتی رسوم آنان درمیان عامهٔ مردم بعض

---

۱ - رجوع شود به: صورةالارض ص۳٤٤ . اسرارالتوحید بتصحیح نگارنده، چاپ تهران ۱۳۳۲ ص۱٤۱ و۱٤۲-۱٤۳ و۲٦٦ وغیره. مسالك‌الممالك ص۱۳۹ . تاریخ‌سیستان ص ۲۹۹، ۳٦۹

۲ - صورةالارض ص، ۲٦٤ ، ۲٦٥ . مسالك‌الممالك ص۱۱۹ ، ۱۳۹

۳ - صورةالارض ص٤٤٤

٤ - حدودالعالم چاپ تهران ص٦٦ و۷۲

نواحی هم مستعمل بود[۱] ودر «اعیاد کفر» (مراد اعیاد ایرانی قدیم یعنی اعیاد زرتشتی بود) بازارها را تزیین میکردند ودر نوروز ومهرگان با مجوس عید میگرفتند وعدد شهور وایامشان مانند زرتشتیان بود[۲]. آتشکد های زرتشتیان هم درین ایام بسیار بود واز این آتشکدها در کتب جغرافیا و تاریخ درقرن چهارم بسیار نشان داده شده است چنانکه شمارش همهٔ آنها مایهٔ ملالت است[۳] وبرروی هم زرتشتیان درفارس بیش ازهمه جای دیگر ممالک اسلامی زندگی میکردند وبیشتر کتب زرتشتی و آتشکدهای ایشان تا آن روزگار محفوظ بوده[٤] وخلاف بغداد عیار نداشته‌اند[٥]. با اینحال گاه تصادماتی میان زرتشتیان ومسلمانان در آن دیار رخ میداد چنانکه درسال ۳٦۹ فتنهٔ بزرگی بین عامهٔ اهل شیراز وزرتشتیان رخ داد ومسلمین آن شهر خانهای زرتشتیان را غارت کردند وگروهی از آنها را کشتند وچون عضدالدوله ازاین واقعه خبر یافت کسانی را که درین کار دست داشتند جمع کرد ودر تأدیب آنان مبالغه نمود[٦]. بنا برنقل مورخان دربیابانی که درمشرق فارس واقع بود شهرقرینین قرار داشت که همهٔ مردم آن دین زرتشتی داشته وهنوز قبول اسلام نکرده بودند[۷]. درعراق نیزعددمجوس بسیار بود[۸] ولی درآنجا عیار داشته‌اند.

ازمذاهب ایرانی دیگر دنبالهٔ آیین مزدکی با مذاهبی که از آن باز مانده بود درین عهد رواج داشت ودربعضی ازقراء دوردست پیروان آن بعنوان اباحیه بادامهٔ آیین خود سر گرم بودند. ابن حوقل بوجود این قوم درشمال آذربایجان اشاره کرده و گفته

۱ ـ احسن التقاسیم ص ٤۲۹

۲ ـ احسن التقاسیم ص ٤۳۹ ـ ٤٤۱

۳ ـ رجوع شود به صورة الارض ص : ۲٦٤ ، ۲٦٥ ، ۲۷۳ . مسالك الممالك ص ۱۱۸ ـ ۱۱۹ و ۱۳۹

٤ ـ مسالك الممالك ص ۱۳۹

٥ ـ احسن التقاسیم ص ٤۳۹

٦ ـ كامل التواریخ حوادث سال ۳٦۹

۷ ـ الحضارة الاسلامیة فی القرن الرابع الهجری ترجمه از تألیف آدام متز *Adam Mez* بوسیلهٔ محمد عبدالهادی ابوریده چاپ قاهره سال ۱۹۳۰ میلادی ج ۱ ص ٦٤

۸ ـ احسن التقاسیم ص ۱۲٦

است که خرّمیه از اتباع بابک‌اند و قرآن میخوانند ولی در باطن اعتقادی باسلام ندارند[۱]. البغدادی صاحب کتاب الفرق بین الفرق که بسال ۴۲۹ درگذشته است از مذهب خرّمیه که شعبه‌یی از آیین مزدکی بود ورسومی که درجبال خود داشته‌اند سخن میگوید ومدعیست که این قوم تظاهر باسلام میکنند ولی درسرّ نماز نمیخوانند وروزه نمی گیرند وبجهاد با کفّار عقیده ندارند وراجع بمازیاریه اتباع مازیار بن قارن هم همین قول را دارد[۲]. نظام‌الملك هم دراشاره‌یی که بخرّم دینان کرده بنحوی سخن گفته است که معلوم میدارد آن قوم دراواخر قرن پنجم باقی بوده‌اند[۳] وهمچنین محمدبن عبدالکریم شهرستانی که دراوایل قرن ششم میزیسته بوجود خرّمیه ومزدکیه وسنبادیه درعراق وماوراءالنهر وآذربایجان اشاره کرده است[٤].

شمارهٔ یهودیان هم درایران قرن چهارم وآغاز قرن پنجم بسیار بود چنانکه بنابربعضی ازاقوال درهمدان تقریباً ۳۰۰۰۰ ودراصفهان ۱۵۰۰۰ ودرشیراز ۱۰۰۰۰ ودرغزنین ۸۰۰۰ ودرسمرقند ۳۰۰۰۰ یهودی زندگی میکردند[٥]. المقدسی میگوید درخراسان یهودی بسیار ونصاری کم‌اند[٦] ودرجبل هم عدد یهود ازنصاری بیشترست[۷]. بهمین نحو هم درخوزستان عدد یهود ومجوس برنصاری برتری داشت[۸] ومعمولاً رئیس یهودیان را در طرف مشرق ممالك اسلامی «رأس‌الجالوت» مینامیدند که در بغداد سکونت داشت[۹].

از دورهٔ خلافت متوکل بنحوی که خواهیم گفت برای پوشش اهل ذمّه شرائط

---

۱ ـ صورةالارض ص۳۷۲

۲ ـ الفرق بین الفرق چاپ دوم ص۱۶۱

۳ ـ سیاست نامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص۲۸۷ ـ ۲۸۸

٤ ـ الملل والنحل چاپ تهران ص ۸۰ ـ ۸۱ و۱۲٤

٥ ـ الحضارةالاسلامیة فی القرن الرابع ج۱ ص۶۲

٦ ـ احسن التقاسیم ص۳۲۳

۷ ـ ایضاً ص۳۹٤

۸ ـ ایضاً ص٤۱٤

۹ ـ الحضارةالاسلامیة ج۱ ص۶۱

خاص معلوم شد تا از مسلمانان ممتاز باشند و باز همین خلیفه فرمان داد که اهل ذمّه نباید کارهایی را عهده‌دار باشند که مستلزم فرمانروایی بر مسلمین باشد[۱] و مقتدر درسال ۲۹۶ فرمان داد که بنصاری و یهود جز شغل طبّ و جمع مالیات واگذار نشود[۲] لیکن باید دانست که این فرمانها غالباً اجرا نمیشد وموارد متعددی از خلاف با فرمان اخیر در تاریخ دیده شده است[۳] مثلاً علی بن بویه برای خود کاتبی نصرانی از اهل ری انتخاب کرد[٤] ومنصب وزارت عزّالدوله را مدتی ابوالعلاء صاعد بن ثابت النصرانی داشت وعضدالدوله وزیری نصرانی باسم نصر بن هارون اختیار کرد که با اجازهٔ شاهنشاه کلیساها و دیرهای عیسویان را مرمت وتعمیر کرده بود وبا این حال درین دوره غالباً مناقشات وفتنه‌هایی بین مسلمین ونصاری درمیگرفت[٥].

با وجود غلبهٔ اسلام نصاری درین ایام بیش ازدوقرن مقدّم سر گرم تألیف کتب بزبان عربی در اثبات اصول آیین مسیح بوده‌اند و ازین کتب اکنون مقدار کثیری دردست است[٦].

مذاهب اسلامی

مذاهب اسلامی ایران درقرن چهارم واوایل قرن پنجم دنبالهٔ مذاهب دوقرن پیش بوده‌است. پیداست که نهضت‌های مذهبی پیاپی ومستمرّی که درقرن دوم وسوم رخ میداد دراین عهد کمتر واقع می‌شد زیرا برروی‌هم این دوره زمان استقرار وضع مذاهب وانتخاب بعضی وترك بعضی دیگر بوده است. جغرافیانویسان وصاحبان کتب ملل ونحل وکتب تاریخ وادب از مذاهب اسلامی معمول درقرن چهارم وآغاز قرن پنجم بیشتر بغلبهٔ این مذاهب

---

۱ ، ۲ ، ۳ ـ الحضارة الاسلامية ج۱ ص٦١ ، ٨٤ ، ٨٥

٤ ـ تجارب الامم ابن مسکویه ج۱ ص۲۹۹ و ۳۰۰

٥ ـ الحضارة الأسلامية ص٨٨-٨٩

٦ ـ رجوع کنید بفهرست نسخ خطی عربی کتابخانهٔ ملی پاریس تألیف بارون دواسلان *Catalogue orientale, Manuscrits du fonds arabe, par le Baron de Slan, Paris 1883*. وضمیمهٔ فهرست نسخ خطی عربی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا تألیف ریو *Supplement to the Catalogue of the Arâbic Manuscripts in the British Museum, by Charles Rieu. London 1894.*

درنواحی مختلف اشاره کرده‌اند[۱]: شافعیه، حنفیه، حنبلیه، نجّاریه، ظاهریه (داودیه)، ثوریه، شیعهٔ اثنی‌عشری، اسمعیلیه، شیعهٔ غالیه، قرامطه، خوارج، اصحاب حدیث، معتزله، کرّامیه، صوفیه، سپیدجامگان (بیض الثیاب)، جهمیه، قدریه.

عصبیات مذهبی

برروی‌هم درایران قرن چهارم و آغاز قرن پنجم غیر از آن قسمت که دچار تسلّط محمود غزنوی شده بود تعصب در ادیان شدید نبود. البته درپاره‌یی از نواحی ایرانی نشانهایی از آثار تعصب مذهبی مردم داده شده‌است که کار آن گاه بنزاع وجدال وسفك دماء می‌کشید. ازمراکز مهم عصبیات مذهبی یکی نیشابور بود که بین شیعه و کرّامیه اختلافات سخت بروزمیکرد[۲] و همچنین بین فقها باصوفیه که گاه کار بتهدید قتل میانجامید[۳] ودرسیستان عصبیات بین سمکیه[٤] وصدقیه[٥] بشدت دائربود چنانکه خونها درین راه ریخته میشد وگاه حکومت وقت ناگزیر دخالت میکرد ودرسرخس همین دشمنی میان عروسیه[٦] واهلیه[٧] دائربود ودرهرات میان عملیه وکرّامیه ودرمرو میان مدنیین وسوق العتیق، وهمچنین بوددرنسا وابیورد وبلخ چنانکه کمتر جایی ازمشرق بود که ازینگونه عصبیات خالی باشد[۸] ودرنواحی دیگر ایران نیز نظایراین عصبیات دیده می‌شد مثلاً درری عصبیاتی درباب اعتقاد بخلق قرآن درمی‌گرفت وهمچنین

---

۱ - رجوع شود به‌الاصطخری ص۱۳۹، ۱٤۸، ۲۹۲. ابن حوقل ص: ۲۵٤، ۲۹۲، ۲۹٤، ۲۹۵، ۲۹٦، ۳٤۹، ۳٦۱، ۳٦۹. اسرارالتوحید چاپ نگارندهٔ این‌اوراق ص ۷۷، ۱۸۸. احسن‌التقاسیم ص ۳۲۳، ۳۳۹، ۳٦۵، ۳۷۹، ۳۹۵، ٤۱٤ - ٤۱۵، ٤۳۹ - ٤٤۰، ٤٦۹.

۲ - احسن‌التقاسیم ص ۳۳٦

۳ - اسرارالتوحید چاپ نگارندهٔ این‌سطور ص۷۷ - ۸۲

٤ - اسمی است که درسیستان بپیروان ابوحنیفه میدادند.

۵ - اسم‌شافعیه درسیستان

٦ - اسم اصحاب ابوحنیفه درسرخس

۷ - عنوان اصحاب‌شافعی درسرخس

۸ - احسن‌التقاسیم ص۳۳٦

بود در قزوین[1] و گاه بپیروی از اهل مذاهب عصبیت‌های غیر مذهبی هم در برخی از بلاد بمیان میآمد و این یکی از آثار تمدن عربی در ایران بود زیرا چنانکه میدانیم میان قبایل عرب که از قدیم‌الایام بعصبیت خو گرفته بودند در قرن دوم دشمنی و اختلاف سخت مخصوصاً در خراسان بروز کرده بود و بعید نیست که عصبیت میان دسته‌هایی از ایرانیان که در بلاد مختلف بسر میبردند از همینجا نشأت کرده باشد.

حسن کار در آن بود که در قرن چهارم حکومتها درین عصبیات وارد نمی‌شده‌اند بلکه معمولاً از شدت اختلافات جلوگیری می کردند لیکن از قرن پنجم ببعد تدریجاً شاهان و رجال مملکت خود در اینگونه عصبیات وارد شدند[2] و بسخت گیری نسبت به مذاهبی که با آنها نظر مساعدی نداشتند مبادرت کردند و علما و فقها نیز درین کار با آنان همداستان گردیدند.

در بغداد از عهدی که متوکل قصد تجدید سنّت کرد رواج بازار تعصب وغلبهٔ متعصبین آغاز گردید. متوکل نخستین خلیفه‌یست که مردم را از قول بخلق قرآن بازداشت و بحث وجدل را ممنوع ساخت و عامه‌را بتسلیم وتقلید فرمان داد و شیوخ محدّثین‌را به‌تحدیث واظهار سنّت‌وجماعت‌امر کرد[3] ونسبت بمعتزله‌آغازسخت گیری نمودو آنانرا از کارها بر کنارداشت. سخت‌گیری نسبت بمعتزله ازهمین‌وقت‌درممالك اسلامی آغازشد منتهی درایران تاآل‌بویه و آل‌سامان قدرت داشتند یعنی در تمام قرن چهارم، معتزله مشغول نشر مقالات خود بودند وعلی‌الخصوص درقلمرو تسلّط آل‌بویه‌ودربلاد فارس وجبال وخوزستان انتشار مذهب اعتزال بیش‌ازجابهای دیگر بود زیراآل‌بویه‌آن فرقه را حمایت میکردند وازمیان رجال آن دولت بعضی خود معتزلی مذهب و پراکنندهٔ عقایدآنان بودند چنانکه صاحب بن‌عباد وزیر مشهور بمذهب بهشمیه اعتقاد داشت و آنرا ترویج می کرد.

همینکه ترکان درایران نفوذ یافتند بپیروی ازرفتار سخت خلفا وامرای‌ترك

---

۱ ـ احسن‌التقاسیم ص۳۹٦

۲ ـ رجوع شود بصحائف بعد درباب رفتار محمود نسبت باهل‌مذاهب مختلف

۳ ـ مروج‌الذهب چاپ‌مصر ج٤ ص۳۷ و۲٤٦

بغداد اذیت و آزار معتزله شروع شد. محمود در نامه‌یی که پس از فتح ری به القادر خلیفهٔ عباسی نگاشت چنین گفت: «سلام بر سیّد و مولای ما امام القادر بالله امیرالمؤمنین. نامهٔ این بنده از لشکرگاه او بظاهر شهر ری صادر شده است در غرّهٔ جمادی الاولی سال ۴۲۰، خداوند دست ستمکارانرا ازین بقعه کوتاه کرده و آنرا از لوث باطنیان سترده است. حقیقت سعی و مجاهدت بندهٔ درگاه در پیشگاه خلیفه از بابت غزو با اهل کفر و ضلالت وقمع دسته‌های باطنیه آشکارست، اینان ری را پناهگاهی برای خود ساخته ودر آنجا کفر خود را آشکار کرده بودند و با معتزله وروافض درآمیخته و بشتم صحابه تجاهر نموده و کفر ومذهب اباحه‌را ظاهر کرده بودند. پیشوای ایشان رستم بن علی الدیلمی بود واین بنده با سپاهیان برسر او تاختم ... ودیالمه درحالی که بگناهان خود معترف وبکفر ورفض خود مقرّ بودند تسلیم شدند ومن کار ایشانرا بفقها باز گذاشتم و آنان چنین فتوی دادند که این قوم از دایرهٔ طاعت احکام الهی قدم بیرون نهاده وبفساد روی آورده‌اند وقتل وقطع و نفی آنان بمراتب جنایاتشان واجب است مگر آنکه ازاهل الحاد نبوده باشند و این چگونه ممکن است در صورتیکه اعتقاد این قوم ازتشیّع و رفض و باطن خالی نیست. فقها گفته‌اند که این قوم نماز نمی گزارند وز کوة نمی‌دهند وبشرائط دین معترف نیستند و بقذف وشتم صحابه تجاهر می کنند وبهترینِ ایشان معتقدینِ بمذهب اعتزال وباطنیه‌اند واینان خود بخدا و روز شمار اعتقادی ندارند... این بقعه ازدعاة باطنیه واعیان روافض خالی شده واهل سنّت را نصرت یار گشته‌است»[1].

وصف آزار بی‌منتهایی را که محمود و حاجب وی بفرمان او در ری کرده‌اند فرّخی درمدح محمود درقصیده‌یی بمطلع ذیل آورده است:

ای مَلِك گیتی گیتی تراست ‏ ‏ ‏ حکم توبرهرچه‌تو گویی‌رواست
مُلك ری از قرمطیان بستدی ‏ ‏ ‏ میل تو اکنون بمنا و صفاست
دار فرو بردی باری دویست ‏ ‏ ‏ گفتی کاین‌درخور خوی‌شماست

---

۱ ـ تاریخ الاسلام السیاسی والدینی والثقافی والاجتماعی تألیف حسن ابراهیم حسن چاپ مصر ج ۳ ص ۱۶۸ ـ ۱۶۹ نقل از تاریخ الاسلام ذهبی.

هر که از ایشان بهوی کار کرد — بر سرچوبی خشك اندر هواست
بسکه ببینند و بگویند کاین — دارفلان مهتر وبهمان کیاست ..

وهمین شرح را صاحب کتاب مجمل التواریخ والقصص روشن‌تر آورده است[1] آنجا که از تغلّب دیلمان بر امور رجبال در آخر کار آل بویه سخن گفته : «... وخون ریختن از حدّ گذشت ومذهب رافضی وباطنی آشکارا کردند وفلسفه[2]، ومسلمانی را پیش ایشان هیچ وقعی نماند تا خدای تعالی سلطان محمود بن سبکتکین را رحمه‌الله بر ایشان گماشت وبری آمد باسپاه وروز دوشنبه تاسع جمادی‌الاولی سنهٔ عشرین و اربعمائه ، ایشانرا جمله قبض کرد و چندان خواسته از هرنوع بجای آمد که آنرا حد و کرانه نبود وتفصیل آن درفتح‌نامه نوشتست که سلطان محمود بخلیفه القادربالله فرستاد و بسیار دارها بفرمودزدن وبزرگان دیلم را بر درخت کشیدند وبهری را درپوست گاودوخت وبغزنین فرستاد ومقدار پنجاه خروار دفتر روافض وباطنیان و فلاسفه از سرایهای ایشان بیرون آورد وزیر درختهای آویختگان بفرمودسوختن، خواندم درنسخت نامه‌یی که سلطان محمود فرمود نوشتن سوی خلیفه بتازی که پنجاه زن آزاد اندر سرای مهتر ایشان بود ، رستم ابن علی ، وسی فرزند داشت ازین زنان وبمسلمانی اندر بیشتر ازچهارزن رخصت نیست... واین معامله سلطان محمود آن وقت کرد باایشان که همهٔ علما وائمهٔ شهر حاضر کرد وبدمذهبی و بدسیرتی ایشان درست گشت وبزبان خود معترف شدند.»

نظام‌الملك هم دریکی ازحکایات تاریخی خود درسیاستنامه دراین باب میگوید: «مرا بعراق آمدن نه مقصود گرفتن عراق بود که من پیوسته بهندوستان بغزومشغول بودم لیکن ازبس که متواتر نبشتها بمن میرسید که دیلمان درعراق فساد وظلم وبدعت آشکارا کرده‌اند وبرراه گذرها ساباطها کرده‌اند وزن وفرزند مسلمانان را بتغلّب در سرای میبرند وبا ایشان فساد می کنند .. و عایشهٔ صدیقه را زانیه میدانند و جملهٔ یاران رسول خدایرا بد میدانند ... وپادشاهی که اورا مجدالدوله خوانند بدان قانع

۱ ـ مجمل التواریخ ص۴۰۳ ـ ۴۰۴
۲ ـ مراد همان مذهب اعتزال است که مباحث آن آمیخته بامباحث فلسفی بود .

شده است که او را شاهنشاه گویند، نُه زن دارد همه بنکاح، و با رعیت هر جای در شهرها و نواحی مذاهب زنادقه و بواطنه آشکارا می کنند و رسول را ناسزا گویند و نفی صانع برملا می کنند و نماز و روزه و حج و زکات را منکرند ... چون این حال بدرستی معلوم گشت این مهم را بر غزای هند اختیار کردم و روی بعراق آوردم ولشکر ترک را که مسلمان و پاک دین و حنفی اند بر دیلمان و زنادقه و بواطنه گماشتم تا تخم ایشان از بیخ بر کندند و بعضی از ایشان بشمشیر کشته شدند و بعضی گرفتار بند و زندان گشتند و بعضی در جهان پراگنده شدند و شغل و عمل همه خواجگان خراسان را فرمودم که پاکیزه مذهبند و یا حنفی و یا شافعی اند و هر دو طایفه دشمن خوارج و باطنی اند و رضا ندادم که دبیر عراقی قلم بر کاغذ نهد از آنکه دانستم که دبیران عراق بیشتر از ایشان اند و کار بر ترکان شوریده دارند، تا باندك روزگار زمین عراق از بدمذهبان پاك کردم بتوفیق خدای عزّ وجلّ[۱].»

رفتاری که محمود با فردوسی طوسی کرد از همین قبیل است. نظامی عروضی گوید که چون فردوسی شاهنامه تمام کرد و بر محمود عرضه داشت سلطان با رجال دستگاه خود «تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب ... و سلطان محمود مردی متعصب بود، در او این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد»[۲] و این سختگیری ترکان نسبت بشیعه و معتزله و اهل بحث و استدلال امری بود که از همان آغاز تسلّط بر بغداد آشکار شد و هر جا که تسلّط یافتند این سیرت نکوهیده را معمول داشتند.

طبیعی است که این وضع از طرف اهل تشیّع از همان آغاز کار با مقاومت روبرو شد چنانکه زدوخورد شیعه و اهل سنّت هر جا که فرصتی می یافتند امری عادی بود و از اینجاست که دیالمه چون بر بغداد مستولی شده و بتقویت شیعه پرداختند میان اهل سنّت و تشیّع دائماً نزاع درمیگرفت.

عین این تعصّب و سخت گیری نسبت بفرق دیگر و مخصوصاً اهل ادیان خارجی

۱ - سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۷۷
۲ - چهارمقاله چاپ لیدن ص ۴۹

مانند یهود ونصاری و مجوس نخست دربغداد وبعد از چندی درسایر بلاد و نواحی معمول گشت. چنانکه درآغاز همهٔ اهل ذمّهٔ بغداد مجبور شدند لباس عسلی بپوشند وبرزینهای چوبین‌سوارشوند و کلاهی خلاف رنگ کلاه مسلمانان برسر نهندیابجای لباس عسلی دوپاره غیارعسلی رنگ یکی برروی سینه ویکی برپشت بدوزند که هر یك بقدر چهارانگشت باشد وهر کس که عمامه برسر نهد برنگ عسلی باشد[1]. بااینحال درقرن چهارم‌هنوزدربسیاری ازنواحی ایران مردم غیرمسلمان خاصه زرتشتیان‌غیار نداشته‌اند[2] واین‌امر ازقرن پنجم ببعد درایران شیوع یافت.

با این کیفیت وضع معتزله از دوره‌یی که ترکان دربغداد وبعد ازآن درسایر نواحی برسرکارآمدند بخوبی روشن میشود ونیز معلومست که چگونه اهل سنّت وحدیث ومشبّهه که‌مقالاتشان‌نزدیك بسلیقهٔ‌متعصبین بود غلبه یافتند وبآزارمخالفان خود خاصه معتزله برخاستند ودرین کار مخصوصاً امام احمد بن‌حنبل پیشقدم بود که فتوی‌های سخت برضدآنان میداد وقدرت اوبحدی دربغداد زیاد شد که مدتها بعد ازوی باقی ماند. داستان تفتیش منازل بدست حنابله وشکستن خمهای شراب وآلات طرب وضرب وشتم جواری و مغنّیات مشهورست. بهمین سبب معتزله کمتر قدرت داشتند که تظاهر باعتزال کنند مگر در قلمرو تسلّط آل‌بویه. در خراسان وماوراءالنهر نیز ازعهد ترکان حال برهمین منوال بود چنانکه معتقدان باعتزال را سخت تحت تعقیب قرارمیدادند وبآنان انواع تهمت‌ها را وارد میکردند.

شکست معتزله برای تمدّن اسلامی بسیار زیان‌آور بود زیرا غالب ائمهٔ این فرقه پیشروان تفکّر وتعقّل‌ومعتقدان‌باختیار وتنزیه ودوستداران فلسفه‌وعلوم‌نظری واثباتی بودند وبا حکومت وغلبهٔ‌آنان علوم عقلی توسعه و کمال می‌یافت‌درصورتیکه شکست آنان وسیلهٔ غلبهٔ تعصّب وتقشّف‌درمیان‌مسلمین وشکست عقل واستدلال‌ونظر ومقدّمهٔ انحطاط تمدّن اسلامی گردید.

بعد ازین عهد بحث ونظر درعلوم دینی وغیردینی متروك شد و تسلیم و تقلید

---

۱ - ظهر الاسلام تألیف مرحوم احمدامین چاپ‌قاهره ۱۹۴۵، ص۴۳

۲ - احسن‌التقاسیم ص۴۳۹

امری معتاد گشت، تسلیم بقضاوقدر وتقلید از اسلاف بدون آوردن نظر جدید! از این پس تمام کتب و آثار یا عبارتست از نقل اقوال وعقاید پیشینیان درصورتی که مقبول عقاید متعصبانه باشد، ویاعبارتست ازاثبات اقوال آنان لاغیر، وازبدبختی این فکر حتی بفلاسفه وعلما هم سرایت کرد. ضربت عظیم اهل حدیث وسنّت بتمدن وعلوم در آن بود که تفکّر را دراصول دین وعقاید واحکام واحادیث و آیات وتمیز خطارا ازصواب بوسیلهٔ عقل ونظایر آنهاامری زائدونزدیك بکفر وجسارت دانستند ودر حقیقت آنرا تحریم کردند وداستان مخالفتهای شدید گروهی ازپیشروان مذاهب اسلامی وفقهابا علوم اوائل وحکما وعلما ازهمین اوان درتاریخ تمدن اسلامی پدید آمده است که قوّت آن علی‌الخصوص درقرن پنجم وششم بود[1].

مذهب اشعری

یکی ازعلل بزرگ ضعف معتزله پیداشدن **مذهب اشعریه** است. **ابوالحسن علی بن اسمعیل الاشعری** ازاعقاب ابوموسی اشعری است که بسال ۲۶۰ هجری، دوازده‌سال پیش‌ازقتل متوکّل، ولادت‌یافت. وی شاگرد ابوعلی جُبّائی بود وبدین ترتیب درمیان معتزله تربیت شد وماننده آنان بسلاح منطق وفلسفه مسلّح گردید ودرحدود چهل‌سالگی‌از طریقهٔ معتزله دست برداشت وباقی حیات را درمبارزه باآنان گذراند و کتب بسیار دراثبات روش خود تألیف کرد.

ابن‌خلّکان[2] میگوید که اشعری درآغازامر معتزلی‌بودسپس روز آدینه‌یی در مسجد جامع بصره آشکارا ازقول بعدل وخلق قرآن توبه کردوبرتختی رفت وبا صوت بلند چنین گفت: «...تا کنون معتقد بخلق قرآن بوده‌ام ومی گفتم که خداوندبچشم دیده نمیشود وفاعل‌افعال بدمنم[3] واکنون‌توبه کردم واین‌اعتقاد را ازخویش‌مسلوب ساختم ومعتقد بردّ برمعتزله‌ام وازفضائح ومعایب آنان دوری جسته‌ام.»

---

۱ ـ برای اطلاع از کیفیت این مخالفتها رجوع شود به تاریخ علوم‌عقلی در تمدن اسلامی ج۱ چاپ‌اول ص۱۳۸ ـ ۱۵۱

۲ ـ وفیات‌الاعیان چاپ‌مصر ج۱ ص۴٦٤

۳ ـ کنایه است ازمسألهٔ اختیار که ازاصول عقاید معتزله بود.

شهرستانی‌درذکر عقایداشعری چنین‌میگوید: مذهب اودروعد ووعیدواسماء واحکام وسمع وعقل ازهرحیث مخالف معتزله‌است . او گفته‌است :

ایمان عبارتست ازتصدیق بقلب ، اما قول بلسان وعمل بارکان ازفروع آنست و کسی که بقلب تصدیق کرد یعنی بوحدانیت خدای‌تعالی اقرارآورد و بپیغامبران وآنچه ازخداوند برسالت‌آورده‌اند ازروی قلب اعتراف کرد ، ایمان او درست است واگرهم درهمان‌حال بمیرد مؤمن ورستگار شمرده میشود ومؤمن جز بانکارایمان ولوازم‌آن ازایمان خارج‌نمیگردد .

صاحب گناه کبیره اگر بدون توبه بمیرد حکم او با خداوند است ، یا او را برحمت خود میآمرزد ویا بشفاعت‌پیغامبر می‌بخشد ویا بمقدارجرمش‌عذاب‌می کند. واما اگر توبه کندآمرزیدن او برخداوند واجب نیست زیرا خداوند موجب است وچیزی براوواجب نمیشود واعتقاد بقبول توبه تنها مبتنی برسمع‌است .

خداوند مالك خلق خود است ،آنچه میخواهد می کند و بهر چه اراده کرد فرمان میدهد، اگر همهٔ خلق جهانرا ببهشت برد مرتکب حیفی‌نشده‌استواگرهمه را بآتش‌افکندظلمی‌نکرده‌است چه‌ظلم عبارتست از تصرّف درآنچه مایملك‌متصرّف نیست ، یا عبارتست ازوضع‌شیء درغیرموضع‌خود ، درصورتیکه خداوند مالك‌مطلق است وازینروی نه‌ظلمی براومتصوّراست ونه‌جوری بدومنسوب .

راجع‌برؤیت خداوند گفته‌است که هرچه موجود باشد مرئیست وچون باری تعالی موجودست پس مرئی خواهد بود . قال‌الله تعالی وُجوهٌ یومَئذٍ ناضرةٌ الی‌ربّها ناظرةٌ .

دراثبات سمع وبصر ویدووجه‌برای خداوند گوید : این‌جمله صفات‌جبریست که چون سمع بآن‌ورود یافته اقرار بآن واجب باشد بآن‌طریق که شرع بآن وارد است، وباریتعالی عالم است بعلم و قادرست بقدرت و حَیّ است‌بحیات‌ومریدست باراده ومتکلّم است بکلام‌وسمیع‌است بسمع و بصیرست ببصر وهمهٔ این‌صفات‌هم‌قدیم‌است.

بعقیدهٔاوموجدامور « بغیرازواجب‌الوجودنتواندبودبحقیقت‌وغیرواجب‌الوجود ازاسباب معدّات باشد قبول‌وجود را نه‌آنکه احداث حقیقت وجود کند» .

توفیق پیش اشعری خلق قدرتست بر طاعت و خذلان خلق قدرتست بر معصیت.

آنچه در سمع وارد است از اخبار امور غایبه، مثل لوح و عرش و کرسی و جنّت و نار، اعتقاد بآن بر ظاهر چنانکه آمده واجبست و آنچه راجع بامور مستقبله در آخرت ورود یافته از قبیل سؤال قبر و ثواب و عقاب و میزان و حساب و صراط و انقسام فریقین ببهشتی و دوزخی، اعتقاد بآن نیز واجبست.

امامت باتفاق و اختیار نه بنصّ و تعیین ثابت میشود و باین ترتیب طریقهٔ اهل سنّت را تأیید می کند.

راجع بقرآن اشعریه خلاف قول معتزله معتقد بقِدَم آنند و قول بخلق قرآنرا از فضایح اعتقادات معتزله می‌شمرند.

این قوم علّیت و عدالت هردورا انکار می کنند تا بابطلان نخستین معجزات را بنحوی که ورود یافته اثبات کنند و بابطلان اصل دوم پایهٔ اعتقاد باختیار را سست نمایند.

بر رویهم میتوان چنین نتیجه گرفت که اشعریه در اصول عقاید خود پیرو همان مسائلی هستند که اصحاب حدیث بر آن میرفته‌اند مانند قِدَم کلام‌الله، جبر، اکتفا بظواهر آیات و اخبار بنحوی که ورود یافته‌است، عدم تأویل، تعبّد و تقلید و عدم توسّل بعقل، رؤیت باری‌تعالی، زائد بودن صفات بر ذات و قدیم‌بودن هریك، و امثال اینها.

نقص عمدهٔ این مذهب در اعتماد مطلق آن بورود اخبار و سنن است بدون اعتقاد بتعقّل و تصرّف و تأویل. اعتقاد شدید اشعری باحمدبن‌حنبل میزان دقیقی است برای سنجش افکار و عقاید او و بانقل قول ذیل می‌توان بکُنه اندیشهٔ این مرد پی برد. اشعری گفته است: «دیانت من تمسّك بکلام‌الله و سنّت پیغامبر است و آنچه از اصحاب او وائمهٔ حدیث و تابعین روایت شده است، و من چنگ در این حقایق زده‌ام و علی‌الخصوص بدانچه احمدبن‌حنبل نضّرالله وجهه ورفع درجته واجزل مثوبته، گفته است و من با مخالفان قول او اختلاف میورزم زیرا احمد امام فاضل و رئیس کاملی بود که خداوند بوسیلهٔ او حقّ را در حین ظهور باطل آشکار ساخت.»[۱]

اشعری در مخالفت باهمهٔ اصول معتزله بشدّت اصرار میورزید و با دقت در عقاید

---

۱ ـ الحضارة الاسلامیة فی القرن الرابع ج۱ ص۳۳۸

اومعلوم می‌شود که اوهمه‌جا کوشیده است عکس اقوال و قضایای آنانرا ثابت کند. اصرار درانبات جبر وانکار اختیار وتأییدتسلیم‌راهم باید ازاصول‌مؤثرعقاید اشعری درقرون بعد دانست.

نتایج نفوذاصحاب حدیث واشاعره

با غلبهٔ‌اشاعره واهل‌حدیث‌وسنّت طبعاً فِرَق مشبّهه ومجسمه دراین‌عهد قوّت یافتند وبراثرنفوذ این دسته‌ها کارتعصب بالا گرفت‌وآزارمخالفان‌این‌فرق ازقبیل معتزله وصوفیه‌وشیعه وفلاسفه وحکماشروع‌شد وبراثرشیوع تعبّد وتقلیدواکتفا باقوال وسنن گذشتگان تعقّل واستدلال وبحث وتحقیق طریق انحطاط‌سپرد وبهمین سبب است که بعد ازنیمهٔ اول قرن پنجم شعلهٔ ذوق واستعداد علمی وتحقیق مسلمین وازآن‌جمله ایرانیان فرونشست واندك‌اندك بازار کسانی رونق گرفت که علوم‌عقلی را تحریم کردندو کتب‌فلسفی وریاضی‌را سوختند وعلما وحکمارا بجرم‌آنکه‌مذهب تعطیل‌دارند کشتند وبرخی‌ازمشایخ عالیقدر صوفیه رابتهمت الحادحلال‌الدم‌شمردند وازمیان بردند.

با خلافت القادربالله (۳۸۱ ـ ۴۲۲) که بزهد وتقوی مشهوربوده واورا «راهب بنی‌العباس»[۱] گفته‌اند، پیروی‌ازمعتقدات‌اصحاب حدیث وجانبداری ازاشاعره‌ومخالفت با معتزله شدت یافت چنانکه سلطان‌محمود درایران بامتثال امرخلیفه شروع بنفی وحبس وقتل مخالفان مذهبی‌خودخاصه‌معتزله وفرق شیعه کرد وفرمان‌داد که‌آنانرا برمنابرلعن کنند.

القادربالله کتابی‌دراصول‌تألیف کرده وفضائل صحابه را بنابرمذهب اهل‌حدیث درآن‌آورده بود ودرآن کتاب‌معتزله‌وقائلین‌بخلق قرآن را تکفیر کرد واین کتاب درهرروزجمعه‌درحلقهٔ‌اصحاب حدیث خوانده می‌شد ومردم برای استماع‌آن حاضر می‌شدند[۲]. خلیفه القادردراین کتاب ونیز دراعتقادالقادری معتزله را ازادامهٔ‌تبلیغات خود منع کرده ودرآنهاحدودایمان ومبانی اعتقادی را بتفصیل‌آورده بود واین‌آثار

---

۱ ـ تجارب‌الامم ج۳ ص۲۰۷ حوادث سال ۳۸۱

۲ ـ تاریخ بغداد ج۴ ص۳۸

اولین متن‌های رسمی درمسائل اعتقادی بود که بوسیلهٔ خلفا فراهم شده وبر روش اهل حدیث ومخالف مقالات معتزله وشیعه وبسیاری ازفرق دیگر بوده است[۱].

اینگونه توجهات که ازجانب خلفا وامرا نسبت بمذهب اصحاب حدیث میشد وسیلهٔ مؤثری برای رواج آن مذهب ومذاهب متمایل بآن و توجه کلی مردم بامور دینی گردید چنانکه بعد ازقرن پنجم دورهٔ نفوذ شدید فقها پیش آمد وآن قوم نه تنها مرجع امورشرعی بودند بلکه درامورسیاسی و کلّی نیزدخالت کردند وسخن آنان در نزد شاهان ووزراء و حُکّام تأثیربسیاریافت چنانکه حتی توانستند بتغییردادن مذاهب شاهان هم مبادرت کنند.

معروفست که ابوبکرعبدالله بن احمد مروزی معروف به قَفّال (۳۲۷ ـ ۴۱۷) از فقهای بزرگ شافعی درنزد محمودغزنوی راجع بتفاوتهای دومذهب شافعی وحنفی سخنانی گفت ونمازرا برهردومذهب درخدمت او گزارد وترتیبی داد تاسلطان دست ازمذهب حنفی کشید وبمذهب شافعی گرایید. ابن خلّکان میگوید: سلطان محمود برآیین حنفی بود و بعلم حدیث ولوعی داشت و درحضور او بحث در احادیث و علم حدیث معمول بود وخود ازاحادیث استفسار می کرد وچون غالب احادیث را موافق مذهب شافعی یافت فقهاءِ فریقین را درمرو گردآورد وازیشان دلیل رجحان یکی از این دومذهب را بردیگری خواستارشد وقرار برآن نهادند که درخدمت اودور کعت نماز برسنّت شافعی ودور کعت برسنّت حنفی بگزارند تا سلطان بنگرد وتفکّر کند وهریك راکه بهتر یافت برگزیند. امام قَفّال مروزی شافعی عهده دار این امر شد وسلطان بعد ازآن بمذهب شافعی گروید.

وضع شیعه

وضع شیعه درقرن چهارم و اوایل قرن پنجم ازمیان سایر قرون ممتازست زیرا درین دوره براثرغلبهٔ سادات طالبیه وامرای آنان ازقبیل اسفار وماکان ومرداویج وآل بویه قسمت بزرگی ازایران تحت تسلّط دولت‌های طرفدار تشیّع یا دولت‌های غیرمزاحم نسبت بشیعه قرارداشت. آل سامان هم براثر بی آزاری خود نسبت باهل ادیان ومذاهب مختلف

---

۱ ـ خصوصاً رجوع شود به الحضارة الاسلامية في القرن الرابع الهجري ج۱ ص۳۴۰ـ۳۴۳

با شیعه از در مخالفت درنمی آمدند و تنها چنانکه خواهیم دید یکچندی با دعات اسمعیلیه مخالفت میکردند و با اینحال نصر بن احمد خود در شمار طرفداران آنان در آمد و گروهی از درباریان او هم بفاطمیین متمایل شدند و گویا رودکی شاعر نیز یکی از آنان بود چنانکه معروفی بلخی دربارهٔ او گفته است:

از رودکی شنیدم استاد شاعران — کاندر جهان بکس مگرو جز بفاطمی

ومراد او از فاطمی خلیفهٔ قاهره است.

در بغداد و ممالك تابعهٔ آل بویه شیعه در اقامهٔ مراسم مذهبی خود آزاد بودند و حتی در لعن وسبّ مخالفان خاندان رسالت و غاصبان حقّ وقتلهٔ آنان جنبهٔ افراط می‌پیمودند وهمین امر هم غالباً ببروز مناقشات ومجادلات سخت میان فرق اهل سنّت و آنان منجر می‌شد.

بعد از غلبهٔ سلطان محمود بر خراسان وعراق وتسلّط سلاجقه بر ایران، شیعه دچار مخالفت سخت دولتها گردیدند ومحمود بنابر آنچه پیش ازین گفته‌ایم در آزار این فرقه راه افراط می‌پیمود.

قرن چهارم مصادف است با دورهٔ غیبت امام منتظر واین امر از چند جهت در عالم تشیّع مؤثر واقع شد نخست از آن باب که از ادامهٔ تشعّب شیعیان جلوگیری کرد ودوم از آنروی که با غیبت امام مسألهٔ اجتهاد وموضوع انتخاب کسی از میان علمای شیعه که اعلم واتقی از دیگران باشد بعنوان نایب امام به‌پیش آمد و همین امر باعث تکامل علوم مذهبی شیعه ازقبیل حدیث وفقه و کلام شد چنانکه بزرگترین علمای شیعه یعنی ابویعقوب کلینی وشیخ صدوق وشیخ ابوجعفر محمدبن حسن طوسی بعد ازین تاریخ ظهور کردند واهمّ کتب مذهبی شیعه یعنی اصول کافی ومن لایحضره الفقیه وتهذیب واستبصار را بوجود آوردند.

فرقهٔ اسمعیلیه

ازمیان فرق شیعه دراین عهد فرقهٔ اسمعیلیه ازباب تأثیری که در اوضاع دورهٔ مذکور دارند باید بیش از دیگران مورد توجه باشند. ظهور این فرقه اصلاً نتیجهٔ اختلاف درامامت اسمعیل بن جعفر الصادق با برادر او موسی بن جعفر بوده است. قائلین به‌حفظ امامت در

خاندان اسمعیل به‌اسمعیلیه یا باطنیه مشهورند و اینان معتقدند که بعد از رحلت امام جعفر چون پسرش اسمعیل پیش از پدر در گذشته بود امامت بمحمد بن اسمعیل منتقل شد که سابع تام است و دور هفت بدو تمام می‌شود و بعد ازاو امامت درخاندان وی باقی ماند. ائمهٔ بعد ازمحمد بدو دسته تقسیم شدند که دسته‌یی ائمهٔ مستور بودند و پنهانی درشهرها می گشتند درصورتیکه دعات ایشان آشکارا مشغول دعوت بودند و بعد ازائمهٔ مستور دور به‌عبیدالله مهدی رسید که دعوت خود را آشکار کرد و بعد از اواولادش نصّاً بعدنصّ امامندو هر که درمخالفت با آنان بمیرد «مات میتةً جاهلیة».

ازمیان دعاتی که درغیبت امام مشغول فعالیت بوده و به پی‌افکندن مبانی این مذهب مبادرت کرده است بعقیدهٔ اسمعیلیه **میمون‌بن‌دیصان اهوازی** معروف به **القدّاح** است که او وفرزندانش مدتی درخوزستان وعراق وشام مشغول فعالیت‌بودند ودعاتشان در یمن و بلاد مغرب بنشر دعوت‌اسمعیلی‌اشتغال‌داشتند. ازبین‌این دعات ابوعبدالله حسن بن‌احمد بن‌محمد بن زکریا معروف به **ابوعبدالله‌الشیعی** در بلاد مغرب قدرت بسیاریافت ودولت‌اغالبه‌را در آن‌سامان ازمیان‌برد و **ابومحمد عبیدالله المهدی** را که درسجلماسه محبوس بودآزاد کرد و گفت او همان مهدی منتظر از آل‌علی است وامامت ازآنِ وی‌ست وبدین‌طریق دولت فاطمیه درشمال افریقا تشکیل شد (۲۹۷ هجری).

نسب این‌عبیدالله مهدی بنابربعض روایات بمحمدبن اسمعیل وبروایت دیگر بعبدالله‌بن میمون القدّاح اهوازی میرسید. عبیدالله بعد از استقرار درقیروان مدعی خلافت اسلام‌شد واووفرزندانش‌بتوسعهٔ‌متصرفات‌خود ونشردعوت اسمعیلیه‌پرداختند تا درسال ۳۵۸ مصر را درعهد المعزلدین‌الله بتصرف درآوردند وپایتخت‌خودرابقاهره انتقال دادند.

دعوت فاطمیین بسرعت دریمن و بحرین وشام وفلسطین وایران وشمال‌افریقا انتشاریافت. نشر این‌مذهب درایران ازایام عبدالله‌بن میمون‌القدّاح شروع شد. وی یکی ازدعات خودرا بنام **خلف** به‌ری وقم وکاشان وطبرستان فرستاد واو فرقه‌یی از اسمعیلیه را بنام خلفیّه ایجاد کرد و براثر دعوت او ودعات وی گروهی از بزرگان

بمذهب اسمعیلی درآمدند وازآنجمله **ابوحاتم‌الرازی** (متوفی بسال ۳۲۲) بود که دعوت خلفیّه را در عراق پراکند. وی از مهمترین دعات اسمعیلیه در ایرانست که مخصوصاً در دیلم وطبرستان واصفهان وری مشغول فعالیت بود واسفاربن شیرویه وسردار او مرداویج‌بن‌زیاردیلمی‌وبسی‌دیگر از کبار رجال‌سیاسی ونظامی‌این‌حدود را بمذهب اسمعیلی درآورد ویوسف بن ابی‌الساج عامل ری را چنان فریفتهٔ خلیفهٔ فاطمی کرد که تصمیم‌داشت خلع‌طاعت عباسی وقبول‌طاعت فاطمی کند.

مرداویج‌زیار هم برای عبیدالله‌مهدی هدایا واموال بسیار فرستاد ورغبت خود را بدخول دراطاعت اواظهار کرد.

یکی دیگر ازدعات بسیار مشهور اسمعیلیه در ایران **محمدبن‌احمدالنسفی** (متوفی بسال ۳۳۱) است که مردی عالم وادیب‌ومشهور بحرّیت‌فکربود وتوانست در جلب‌نصربن‌احمدسامانی‌موفقیت بسیاریابد وچون‌نصرقبلاً **حسین‌بن‌علی مروروذی** را حبس کرده ودرحبس اومرده بود محمدبن‌احمدالنسفی اوراوادار بپرداخت دیه کرد بدین‌قرار که‌یکصد ونوزده دینار‌بپردازد وبازاءِ هردینار هزاردینار بدهدواین مال را بصاحب مغرب و «قیّم‌الأمر» ارسال دارد. این‌واقعه در حوالی سال ۳۳۰ رخ داد ونصراندکی بعد درگذشت[۱] وازاینجا درجهٔ اخلاص نصربن‌احمد نسبت بخلیفهٔ فاطمی معلوم میشود ونیز یك‌قسمت‌ازحکایت خواجه نظام‌الملك دراینکه‌چون‌نصر بمذهب اسمعیلی درآمده بود قوّادش براوشوریدند واوناگزیرشد حکومت را بپسر خود نوح واگذارکند تاحدّی بحقیقت نزدیك میشود اما باقی توضیحات و اشارات نظام‌الملك درتواریخ بنحوی که اوآورده ثبت نشده است. گویا نصربن‌احمد بعد از قبول مذهب فاطمی بخلیفهٔ فاطمی نوشته بود که من با پنجاه‌هزار مملوك‌برای‌اطاعت امرامام آماده‌ام[۲].

دیگر ازمبلّغین‌بزرگ اسمعیلیه درایران **ابومعین ناصربن‌خسروالقبادیانی** (م. ۴۸۱) است که فعالیت اودرآغاز عهدسلجوقی صورت میگرفته است.

---

۱ ـ الفهرست ص۲۶۶

۲ ـ تاریخ‌الاسلام‌السیاسی ... ج۳ ص۱۵۷

فاطمیین در ممالکی هم که تسلط سیاسی و نظامی می‌یافتند بنشر دعوت خود ازطریق تبلیغ مبادرت می کردند و کسی را بزور بقبول عقاید خود الزام نمی‌نمودند.

البته امری که باید دریادداشت آنست که آل بویه با وجود اعتقاد بتشیّع و آزار اهل سنّت چون غلبهٔ فاطمیین را بر بغداد سبب زوال قدرت خود می‌شمردند از نفوذ آنان درعراق جلوگیری میکردند و مخصوصاً قرامطه‌را برضد آنان تحریك می‌نمودند تا مانعی برای پیشرفت آنان بجانب عراق باشند لیکن خلفای فاطمی از جلب آل بویه مأیوس نمی‌شدند چنانکه مثلاً بخدمت عضدالدولة چندین رسول و مبلّغ فرستادند تا اورا بخود متمایل سازند لیکن عضدالدولة دراواخر عهد خود تصمیم گرفته بود که مصررا فتح کند و خلافت فاطمی را ازمیان ببرد و تجهیزاتی نیز باین قصد تهیه کرد ومجلسی هم برای انکارنسب خلفای فاطمی از کبار علویین ترتیب داد وبا این عمل ترتیب مجالس ومحاضری درقرن پنجم برای انکارانتساب «عُبَیدیین» به‌علی وفاطمه ازطرف خلفای عباسی معمول شد. معهذا گاه آل بویه برای ضعیف ساختن بنی‌عباس با خلفای فاطمی نزدیك می‌شده و آنانرا تقویت میکرده‌اند.

یکی ازشعب مهم اسمعیلیه **درزیه** هستند که معتقد بودند باینکه روح خدا درعلی والعزیزوسپس درپسرش الحاکم حلول کرد ورؤسای آنان همه ایرانی بودند یعنی **حمزة بن علی الزوزنی - حسن بن حیدرة الفرغانی** معروف به **اخرم - محمد ابن اسمعیل انوشتکین البخاری الدرزی**[۱].

اسمعیلیه‌دردعوت‌خود مراحل خاصی‌را رعایت می کردند ودعات آنان برحسب درجات معین می‌شدند وآخرین مرتبهٔ معتقدین باین‌مذهب مرتبهٔ حجت بود که از بین دعات عدهٔ معدودی توانستند حائز آن رتبه شوند وازمیان دعات ایرانی ناصربن خسرو قبادیانی وحسن صباح این رتبه را داشتند. اسمعیلیه درمراحل عالی دعوت خود فلسفه ودین را مکمّل یکدیگر می‌شمردند وحتی فلاسفهٔ بزرگ را همردیف انبیاء قرار میدادند چنانکه میگفتند پیامبران سیاست عامه‌را تنسیق می کنند وفلاسفه حکمت خاصه‌را. بهمین سبب بود که اسمعیلیه دردعوت‌خود ازآغاز کار ذهن پیروان‌خویش

---

۱ - رجوع شود به‌تاریخ‌الاسلام السیاسی ... ج ۳ ص ٣٦٤ ببعد

را با اجزاء حکمت یونانی آشنا می کردند وازین بابت در تمدّن اسلامی حائز رتبهٔ مهمی‌هستند. دعات اسمعیلیه‌برای‌هرامام دوازده‌حجت تعیین می کردند که دردوازده جزیره (= ناحیه) بنشر دعوت‌مشغول‌بودند ودردعوت خود بعدد هفت وعدددوازده اهمیت میدادند . برای تمام دعات اسمعیلی رئیسی بنام داعی‌الدعات دردستگاه‌خلیفهٔ فاطمی بسرمیبرد که‌درایام معینی ازهفته مجالس دعوت برای مردان وزنان‌تشکیل میداد واین مجالس دعوت نمونه‌یی بود برای تمام مجالس دعوت و یا مجالس بحث ومناظره که اسمعیلیه درنواحی مختلف ممالك اسلامی داشتند .

فرقهٔ اسمعیلیه از آن‌جهت که‌ببحث واستدلال وفلسفه وعلوم عقلی‌توجه‌داشتند درعالم اسلامی اهمیت بسیاردارند وچون نشر دعوت آنان با دورهٔ تعصب وغلبهٔ فقهـا ومحدثین براهل‌علم واستدلال مصادف بود وجودایشان درحفظ‌علوم‌عقلی‌تأثیرفراوان داشت . براثرتشکیل مجالس بحث ومناظره که میان اسمعیلیان امری معتادبودافکار پیروان این‌مذهب با علوم‌عقلی‌آشنایی‌می‌یافت . یکی از کسانی که درآغازعمرخود براثر حضور درهمین‌جلسات‌خصوصی واستماع سخنانی راجع بعلوم‌عقلی‌متوجه‌علوم شد ابوعلی‌سیناست که بنابراشارهٔ خود درسر گذشت خویش ازپدر و برادربزرگش ذکرفلسفه‌وحساب‌هندو سخن ازنفس وعقل شنیده بود وپدراسمعیلی مذهب‌اوبراثر اعتقاد بفلسفهٔ یونان اورا وادار بآموختن فلسفه وعلوم عقلی کرد .

اسمعیلیه معتقد بودند که ظواهر دین را بواطنی هست که تنها امام برآنها واقفست‌وبایدازاو ویااز کسانی که ازوی تعلیم گرفته‌اند آموخت‌وهمین‌امرخودموجب آن بود که این قوم از قشردین بحقیقت و لُبّ آن متوجه شوند و چون این‌بواطن احکام‌را از طریق تأویلهای عقلی وفلسفی پیدا می کردند طبعاً باتفکّرواستدلال‌خو میگرفتند و از آنجا که استفاده‌ازاصول‌فلسفهٔ‌یونان رادر دعوت خودجائزمی‌شمردند طبعاً بتحصیل علوم فلسفی راغب وحامی‌حکما وعلمابودند .

اسمعیلیه درادب فارسی اهمیت بسیاردارند وآن توجّه شدیدآنانست به‌تألیف کتب ورسالات متعدد بزبان فارسی . چون اساس پیشرفت این فرقه برتبلیغ ودعوت بود ناگزیر مقاصد خودرا بزبان مردم ناحیه نشر میدادند واز اینجاست که‌بتألیف

کتب و رسالات و سرودن اشعار بزبان فارسی توجّه بسیار کردند وازقرن چهارم ببعد رسالات و کتب و اشعاری ازدعات و حجج اسمعیلی بزبان فارسی در دست داریم. بزرگترین شاعر ونویسندهٔ اسمعیلی ناصرخسرو است که دورهٔ دعوت وتبلیغ وتألیف وشاعری اونیمهٔ دوم قرن پنجم بوده‌است[۱].

پیش از آنکه بمقاصد ملی ایرانیان درایجاد مذاهب باطنیه بپردازیم لازم‌است بذکر قرامطه که یکی ازشعب مهم این‌مذهب وخود مذهب خاصی است که در قرن چهارم اهمیت بسیاریافته بود، مبادرت جوییم:

قرامطه

ازوقتی که نخستین‌دعات‌اسمعیلی دراهوازمستقرشدندو آغاز دعوت برای امامت محمدبن‌اسمعیل واولاد او کردند یکی ازمبلغین خودرابنام **حسین اهوازی** بسواد کوفه‌فرستادند. وی در آنجا با مردی بنام **حمدان الاشعث** معروف به **قرمط** ملاقات کرد، حمدان بزودی دعوت‌باطنیه‌را پذیرفت ودرین راه بحسین‌اهوازی یاوری کرد وچندان درین کار کوشش نمود که حسین اهوازی امر دعوت را در سواد عراق باو واگذشت و او

---

۱ - راجع باسمعیلیه رجوع‌شود به:
دائرةالمعارف‌اسلامی ذیل کلمهٔ اسمعیلیه.
نهایةالارب فی‌فنون‌الادب نویری ج ۲۳.
تاریخ‌الاسلام السیاسی والدینی والثقافی والاجتماعی ج۳ ص۳۲۰ - ۳۷۲.
عبیدالله المهدی تألیف حسن‌ابراهیم‌حسن وطه احمد شرف، مصر ۱۹۴۷.
سیاستنامه خواجه‌نظام‌الملك، چاپ مرحوم عباس‌اقبال ص۲۶۰ - ۲۷۷.
الفرق بین‌الفرق البغدادی، چاپ‌دوم ص۱۶۹ - ۱۸۸.
تبصرةالعوام چاپ طهران ص۱۸۱ - ۱۸۵.
مقدمهٔ دیوان ناصرخسرو بقلم‌آقای سیدحسن تقی‌زاده ص مو - ن.
زادالمسافرین وجامع‌الحکمتین ووجه دین ودیوان ورسائل ناصرخسرو.
کشف‌المحجوب ابویعقوب سجستانی بتصحیح‌آقای‌هانری کربن ودکترمعین‌چاپ‌طهران.
جهانگشای جوینی چاپ‌آقای سیدجلال‌الدین طهرانی ج ۳ ص۸۲ - ۹۷.
خطط مقریزی ج ۱.
الفهرست ابن‌الندیم ص ۲۶۴ - ۲۶۹

«کلواذا» یکی از توابع بغداد را مرکز دعوت خود نمود و دعوت وی چنان بسرعت انتشار یافت که در سال ۲۷۶ هجری توانست بخرید اسلحه و تشکیل دسته یی از جنگجویان پردازد. اینان بزودی شروع بخونریزی وقتل مخالفان خود کردند و رعبی عظیم از آنان در دل مسلمانان عراق افتاد و بسیاری از مردم از بیم جان دعوت ایشانرا پذیرفتند. قرامطهٔ عراق درسال ۲۷۷ قلعهٔ استواری درسواد کوفه بنام «دارالهجرة» برای خود ترتیب دادند. حمدان ازین پس بوضع مقررات مالی و نظامات اجتماعی متقنی برای اتباع خود مبادرت جست و هریك را موظف بخرید سلاح برای خود کرد.

داماد حمدان بنام **عبدان الکاتب** یکی از دعات چیره دست او بود که مردم را به «الامام من آل رسول الله» دعوت میکرد و او توانست دوتن از بزرگترین ناشران دعوت قرامطه را بنام ابوسعید جَنّابی و زکرویة بن مهرویه که هر دو ایرانی بوده اند بااین مذهب در آورد.

ازحدود سال ۲۸۰ میان حمدان وعبدان الکاتب بامرکز دعوت اسمعیلی در اهواز اختلاف حاصل شد و ازینراه مذهب جدیدی بنام قرمطی که ازشعب مذهب اسمعیلی محسوب می شود بوجود آمد.

زکرویه پسرمهرویه و پسرانش یحیی وحسین درشمال عراق و بلاد شام شروع بنشر عقاید قرامطه کردند و مدتی دمشق را درمحاصره گرفتند وقوافل حاج را غارت نمودند و فتنهٔ آنان تاسال ۲۹٤ بقوّت خود ادامه داشت.

ابوسعید جَنّابی (حسین پسر بهرام) از اهالی جَنّابهٔ فارس بود که دعوت خود را در بحرین و یمامه و فارس پراکند و سپاهیان خلیفه را منهزم ساخت و رعب و هراسی عجیب میان مسلمانان افگند تا درسال ۳۰۱ بدست یکی از غلامان خود کشته شد[1] و بعد از و پسرش ابوطاهر باشاعهٔ دعوت قرامطه و قتل و غارت بلاد عرب و عراق عرب و کشتن قوافل حاج اشتغال داشت و اعقابش تاسال ۳٦۷ حکومت میکردند.

وجه تسمیهٔ این فرقه بقرمطی انتساب آنانست به حمدان الاشعث ملقب بقرمط. راجع بمعنی کلمهٔ قرمط اقوال مختلفی است. قرمطة در لغت یعنی ریز بودن خط

۱ - تجارب الامم ج ۱ ص ۳۳

و نزدیکی کلمات و خطوط بیکدیگر و میگویند چون حمدان الاشعث کوتاه بود و پاهای خودرا هنگام حرکت نزدیك یکدیگر مینهاد باین لقب خوانده شده و بازمیگویند که لفظ قرمط از باب انتساب قرامطه است به محمدالوراق که خط مقرمط را خوب می‌نوشت ودعوت فرقهٔ اسمعیلی بدست او درمیان قرامطه بکمال رسید. با تمام این احوال چنین بنظر میرسد که کلمهٔ قرمطی از لغت نبطی «کرمیته» به معنی سرخ چشم است[۱].

قرامطه میگفتند محمدبن اسمعیل امام هفتم وصاحب الزمان است ومعتقد بقیام بسیف وقتل وحرق مخالفان خود از سایر مذاهب اسلامی بودند. زیارت قبور و بوسیدن سنگ کعبه و اعتقاد بظواهر درمذهب آنان حرام بود ودراحکام شریعت قائل بتأویل بودند وشعارشان مانند اسمعیلیه رایت سفید بوده است.

بعضی ازمورخان ونویسندگان فِرَق باطنیه را اعم از اسمعیلیه وقرامطه وغیره متهم بخروج از دین وتظاهر باسلام برای نابود کردن آن وتجدید رسوم مجوس کرده‌اند. اگر این دعوی درست باشد ظهور این مذهب در ایران بامنظور ومقصود ملّی همراه بوده است. البغدادی شواهد متعددی برای اثبات این نظر داده و آغاز دعوت این قوم را از زمان معتصم دانسته است که بابك ومازیار برای تجدید آیین‌های قدیم قیام کرده بودند. وی میگوید اصحاب تواریخ گفته‌اند که واضعین اساس مذهب باطنیه ازاولاد مجوس ومائل بدین اسلاف خود بوده‌اند وچون جرأت نمی کردند این عقیده را بصراحت اظهار کنند دعوت خودرا درلباس مذهب باطنی انتشار دادند. اساس معتقدات این قوم بنا برتصریح البغدادی بر ثنویت است یعنی میگویند که خداوند نفس را خلق کرد و خدا (الهالاول) ونفس (الهالثانی) مشترکاً امورعالم را بتدبیر کواکب سبعه (= هفت امشاسپند) وطبائع الاول (= ایزدان) اداره میکنند. همچنین باطنیه معتقد ببرافروختن آتش درمساجد بودند ومیگفتند باید درهر مسجد آتشدانی باشد که دائماً در آن عود بسوزد. ونیز باطنیه شروع بتأویل احکام شریعت کردند بوجهی که منجر به احکام مجوس بشود مثلاً برای اتباع خود نکاح بامحارم وشُرب خمررا جایز شمردند وامیرقرمطی احساء بعد ازابوطاهر جَنّابی یعنی ابن زکریا فرمان داد که اگر کسی آتش را خاموش

---

۲ - درباب این وجه تسمیه رجوع شود بتاریخ الاسلام السیاسی ج۳ ص۳۲۵

کنند دستش را ببرند و اگر کسی آنرا بدم خویش بمیراند زبانش را ببرند. درمیان باطنیه مردی بنام ابوعبدالله العردی بود که ازعلم نجوم خبرداشت ونسبت بزرتشتیان تعصب میورزید. وی با اتکاء بقول منسوب بجاماسپ حکیم پیش‌بینی کرده بود که دروقتی مقارن ایام مکتفی ومقتدرحکومت ازدست عرب بیرون میرود و بدست عجم میافتد بهمین سبب قرامطه منتظرموعودی درهمان ایام بوده‌اند وچندتن ازمیان آنان هم بهمین دعوی قیام کرده واز آن جمله سلیمان بن الحسن دراحساء قیام نمود وبکعبه حمله برد وبسیاری ازمردم وحجاج را کشت و کعبه را غارت کرد وچون شکست یافت بمستقرّ خود یعنی شهر «هجر» باز گشت وقصیده‌یی برای مسلمین فرستاد و در آن قصیده خودرا موعودی دانست که میگفتند بزودی ظهورخواهد کرد و شرق وغرب زمین را دراختیارخواهد گرفت[1].

بسبب همین قصد ملّی دعوت باطنیه درایران قرن سوم وچهارم رواج بسیار یافت واین مذهب بربسیاری ازمشاهیر رجال عرضه شد که بعضی پذیرفتند وبرخی رد کردند. مثلاً **ابوحاتم احمد بن حمدان الورسنانی الرازی** ازدعات اسمعیلیه چنانکه دیدیم گروهی از دیلمیان را بمذهب باطنی درآورد ودرخراسان وماوراءالنهر هم کسانی مانند **ابوسعید الشعرانی وحسین بن علی مروزی ومحمد بن احمد النسفی وابویعقوب سجستانی** معروف به «**بندانه**» مشغول نشر دعوت اسمعیلی درقرن چهارم بودند و گروهی ازمشاهیر رجال واز آن جمله نصربن احمد سامانی را باسیاری ازرجال بخارا بمذهب اسمعیلی درآوردند. عضدالدوله چنانکه گفتیم دراواخر حیات خود قصد حملهٔ بمصر داشت ولی ناگهان درگذشت وبعدازمرگ اوخلیفهٔ فاطمی عده‌یی ازسلاطین وامرای

---

۱ - اشاره است باین ابیات:

أغرّكم منّی رجوعی الی هجر و عما قلیل سوف یأتیکم الخبر
اذا طلع المریخ فی ارض بابل و قارنه النجمان فالحذر الحذر
الست انا المذکور فی الکتب کلها الست انا المبعوث فی سورة الزمر
سأملك اهل الارض شرقاً ومغرباً الی قیروان الروم والترك والخزر

رجوع شود به الفرق بین الفرق چاپ دوم ص ۱۷۳.

ایران را بمذاهب فاطمی دعوت کرد . بعضی ازین قوم مانند پادشاه مأمونیهٔ خوارزم دعوت اورا پذیرفتند ولی برخی دیگر ازین کار امتناع ورزیدند . بااینحال دراواخر قرن چهارم بعضی از رجال خراسان مذهب باطنی را قبول کردند مانند ابوعلی سیمجوری که بدست **ابوالقاسم حسن بن علی** ملقب به **«دانشمند»** قبول این دعوت کرده بود ومثل امیرك طوسی .

علّت عدم پیشرفت قطعی اسمعیلیه در این دعوات آنست که همینکه قدرت ورواجی در کارشان حاصل شد مصادف باغلبهٔ ترکان ونفوذ آنان شدند و ترکان که برمذهب سنّت بودند وعقایدشان مقرون با تعصب کامل بود وضمناً نسبت بایران وحفظ رسوم آن تعصب مخالف داشتند بااسمعیلیه وقرامطه ودعاتشان همکاری نکردند بلکه باتمام قوا در اضمحلال آنان کوشیدند .

ازاواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم مبارزهٔ شدیدی درعراق وایران بااسمعیلیه وقرامطه شروع شد وبا ظهور محمود سبکتکین که بقتل شیعه و معتزله و اسمعیلیه وقرامطه ولوعی تمام داشت ، برشدت این مبارزه افزوده شد واندك اندك انتساب بمذهب باطنی وسیله‌یی برای اتهام مردم شد چنانکه هرگاه قصد مصادرهٔ اموال یا شکنجه وآزار وقتل کسی درمیان بود اورابقرامطه منسوب میداشتند[1] ومحمود خود میگفت که «من از بهر عبّاسیان انگشت در کرده‌ام درهمهٔ جهان وقرمطی می‌جویم وآنچه یافته آید ودرست گردد بردار می کشند»[2] وبهرحال بعضی ازنویسندگان قرن چهارم وپنجم قرامطه وباطنیه را از هرفرقهٔ دیگر حتی ازیهود ونصاری و مجوس هم برای اسلام زیان آورتر وخطرناکتر می‌شمردند.[3]

۱ - تاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکتر غنی وآقای دکتر فیاض ص۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸٤، ۱۸۵

۲ - تاریخ بیهقی ص۱۸۳

۳ - برای اطلاع ازاحوال قرامطه وعقاید آنان رجوع کنید به : الفرق بین‌الفرق چاپ دوم ص ۱۶۹ - ۱۸۸ . صورة‌الارض ص۲۹۵ - ۲۹۶ . تجارب الامم ابن‌مسکویه ج ۱ ص ۳۳ - ۳٤ کامل‌التواریخ ذیل حوادث سال ۲۷۸ . سیاستنامه چاپ مرحوم عباس‌اقبال ص۲۷۷ - ۲۸۲ . تاریخ الاسلام‌السیاسی ج۳ ص۳۲٤ - ۳۳۰ و۳۳۸. تبصرة‌العوام ص۱۸٤ . جهانگشای‌جوینی ج۳ص۸۷. الحضارة‌الاسلامیة فی‌القرن الرابع ج۲ ص۵۳ - ۵۸

صوفیه قرن چهارم و آغاز قرن‌پنجم درتاریخ تصوّف یکی ازادوار مهم شمرده می‌شود ودرین عصر ازایران مردان بزرگی در این‌راه برخاسته ودرنواحی مختلف این کشوربنشر مقالات فرقهٔ مذکور مبادرت کرده‌اند.

درقرن سوم عدهٔ بزرگی ازمشایخ عالی‌مقام تصوّف درخراسان میزیسته‌اند از قبیل : **یحیی بن معاذالرازی** (م. ۲۵۸) و**احمد بن‌خضرویهٔ بلخی** و**ابوتراب نخشبی** (م. ۲۴۵) و **بایزیدبسطامی** (م. ۲۶۱)[1] و**ابوحفص حدادنیشابوری** (م. ۲۶۴) و**حمدون قصّار نیشابوری** ناشر طریقهٔ ملامتیه در نیشابور (م. ۲۷۱) و **ابوعثمان النیسابوری** (م. ۲۹۸).

درقرن چهارم دنبالهٔ تعلیمات این‌مشایخ ادامه داشت ومردان بزرگی از میان صوفیه‌درخراسان وسایرنواحی‌ایران‌بسر میبردندمانند**ابومزاحم‌شیرازی** (م. ۳۴۵) درفارس و **ابویعقوب‌یوسف‌بن‌الحسین‌الرازی** (م. ۳۰۳ یا ۳۰۴) در ری و جبال و**ابوبکروراق ترمذی**شاگرداحمدبن خضرویه‌دربلخ‌و**ابوالقاسم حکیم سمرقندی** (م. ۳۴۲) و**حسین‌بن منصورالبیضاوی** (مقتول بسال ۳۰۹) که در بغداد بسر میبرد و**موسی الانصاری** ازشاگردان سرّی سقطی که درحدود سال ۳۲۰ فوت کرده ودر مرو بنشرتعالیم‌خودمشغول‌بوده است و**ابوعلی‌محمدبن عبدالوهاب‌ثقفی**(م. ۳۲۸) که در نیشابور بوده است و **ابومحمد عبدالله‌بن محمدالمرتعش‌نیشابوری** که شیخ وقت خود در بغداد بود (م. ۳۲۸) و **ابوالحسن بندار بن‌الحسین شیرازی** که ساکن‌ارجان‌بود (م. ۳۵۳) و **ابوعبدالله‌محمد بن خفیف‌شیرازی** که درشیرازبنشر تعالیم اشتغال داشت (م. ۳۷۱ یا ۳۹۱) و **شیخ‌ابوالفضل بن‌حسن‌السرخسی** پیر شیخ ابوسعیدابوالخیردرسرخس و**شیخ‌ابوالعباس‌القصاب‌الآملی** پیرشیخ‌ابوسعیدابوالخیر درآمل‌و**شیخ‌ابوعلی‌دقّاق نیشابوری** (م. ۴۰۵) درنیشابور و**ابوالحسن‌علی بن‌جعفر خرقانی** (م. ۴۲۵) درخرقان و**ابوسعیدفضل‌الله‌بن‌ابی‌الخیرمیهنی** (م. ۴۴۰) در میهنه‌ونیشابورو**شیخ‌ابوعلی‌عبدالرحمن‌سلّمی نیشابوری** (م. ۴۱۲)و**شیخ‌ابوالقاسم**

---

۱ - وبقولی ۳۰۴ رجوع‌شود به‌نفحات‌الانس چاپ‌هند ۵۹

عبدالکریم قشیری از دانشمندان و مشایخ بزرگ صوفیه (م. ٤٦٥) در نیشابور.

اینان که برشمرده‌ایم عدهٔ معدودی از مشایخ بزرگ تصوّف در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بوده‌اند و اگر کسی بخواهد از کثرت عدد مشایخ صوفیه در آن روزگار آگاه شود باید این قول جُلابی هُجویری را مطالعه کند که گفته است در عهد او سیصد تن از مشایخ بزرگ صوفیه تنها در خراسان بوده‌اند که هر یك را مشرب خاصی در تصوّف بود[1] و درهمین روزگار المقدسی گروهی از صوفیه را در شیراز نشان داده است[2].

در این ایام در ممالك اسلامی و علی‌الخصوص در ایران خانقاههای بسیار بود و در کتاب اسرارالتوحید تنها در نیشابور بنام چند خانقاه در اوایل قرن پنجم باز میخوریم. ضمناً کرّامیه هم خانقاههای متعددی در خراسان و ماوراءالنهر داشتند که زهاد پشمینه پوش آن طایفه در آنها بسر میبردند[3].

درخانقاههای صوفیه همواره گروه بزرگی از اهل تصوّف مشغول کسب تعلیمات در نزد پیران بودند. از مسائلی که درقرن چهارم و اوایل قرن پنجم در بعضی از خانقاها زیاد معمول شده بود سماع اغانی صوفیانه و عاشقانه و رقص بود و البته دسته‌یی از صوفیه نسبت باین امر انکاری داشته‌اند.

برروی هم صوفیهٔ قرن چهارم و آغاز قرن پنجم بر اثر زهد و نیکو رفتاری و نظم خانقاهها مورد توجه بسیار قرار گرفته بودند چنانکه درشهر های خراسان و عراق و فارس دسته‌های بزرگی از آنان در خانقاهها بر میبردند و میان عامه مردم نفوذ داشتند. منتهی بین فقهای مذاهب مختلف و آنان غالباً اختلافاتی بروز میکرد و گاه کار این انکار بتهدید قتل و آزار و ایذاء می کشید.

دراحوال ابوسعید ابوالخیر از توطئهٔ بزرگی که درنیشابور بدست ائمهٔ فقه آن شهر برضد او ترتیب یافته بود شرح مفصلی آمده است[4] و درحدود یکقرن پیشتر ازین

---

۱ - کشف‌المحجوب ص۱۷٤، ۲۱٦

۲ - احسن‌التقاسیم ص۴۳۹

۳ - الحضارةالاسلامیه ج۲ ص۲۰ - ۲۱

٤ - اسرارالتوحید چاپ دکتر صفا ص۷۷ - ۸۲

واقعه در بغداد کار آن انکار و اختلاف بقتل یکی از بزرگترین مشایخ تصوّف یعنی حسین بن منصور حلّاج بوضعی فجیع منجرشد. این قتل بفتوای فقها و بامر خلیفه صورت گرفت و بکتاب‌فروشان فرمان‌داده‌شد که‌ازخرید وفروش کتب‌حلّاج‌خودداری کنند[1].

علّت اصلی اختلاف ائمهٔ دین باحسین‌بن‌منصور امری اساسی بود و آن اشاعهٔ فکر وحدت وجودست بوسیلهٔ دسته‌یی ازصوفیان این‌عهد. نتیجهٔ این‌فکرغالباً باین میکشید که برخی ازمشایخ صوفیه سخنانی که دالّ برظهور وجلوهٔ حقّ درهمه‌چیز واز آن‌جمله درخود آنانست برزبان آورند. تفوّه باین‌اصل معمولاً سبب تکفیر آنان بود وحلّاج هم یکی از آن‌قوم است که گرفتار تعصب فقهاءِ بغداد وخلیفهٔ عباسی شد ودرسال ۳۰۹ بقتل‌رسید وقتل ابوجعفرمحمدبن‌علی‌الشلمغانی[2] درسال ۳۲۲هم‌براثر چنین جریانی بوده‌است[3].

تألیف کتب درمقامات صوفیه باشرح مبانی تصوّف هم‌ازقرن چهارم شروع شد چنانکه‌درهمین‌دوره‌است که کتب‌معتبری‌مانند کتاب‌التّعرّف که‌**ابوبکر بن‌ابواسحق البخاری** نوشته‌وبعدبدست **ابوابراهیم مستملی بخاری**بپارسی گردانده‌شد،و کتاب قوت القلوب از**ابوطالب مکّی** (م. ۳۸٦)، و کتاب الّلُمَع از **ابونصرسَرّاج طوسی** (م. ۳۷۸) نوشته شد واین ابونصرسراج را «طاوس‌الفقرا گفته‌اند واو را تصانیف است درعلم طریقت وحقیقت ومسکن وی‌طوس‌بوده‌است وخاکش آنجاست[4].»

بحث وتحقیق دراصول‌عقایدصوفیه وتعلیل کرامات آنان‌هم درقرن‌چهارم‌شیوع یافت ونتیجهٔ مباحثی که دراین‌باب‌در گرفته بود به **ابن‌سینا** منجرشد. وی‌دردو نَمَط اخیر از کتاب‌الاشارات والتنبیهات‌خود بحث‌دقیقی دراصول عقاید عرفا وتعریف‌زاهد

---

۱ - رجوع شود به‌صورة‌الارض ص ۲۹٤ . تجارب‌الامم ج۱ ص۷٦ - ۸۲. تاریخ الاسلام السیاسی ج۳ ص۳۸۸ - ۳۹۳ . الحضارة‌الاسلامیة ج۲ص٤۳ - ۵۱

۲ - منسوب بشلمغان یکی‌ازقراء واسط .

۳ - کامل‌التواریخ ابن‌الاثیر حوادث سال۳۲۲

٤ - اسرارالتوحید چاپ دکترصفا ، تهران۱۳۳۲، ص ۲۷

وعارف و کیفیت اتصال نفوس بعقل فعّال واطلاع بحقایق ازین طریق ، ومراحل کمال وسیر روحی عرفا، وموضوع کشف وشهود و کرامت اولیاء آورده وباتکاء بر مبانی فلسفی خود این امور را اثبات کرده است وازین گذشته در قسمتی از رسالات خود اشارات ورموز و تحقیقاتی در مسائل مربوط بتصوّف دارد و ازاین رسالاتست : حثّ الذکر ، ماهیّة الحزن ، حیّ بن یقظان ، الخلوة ، الدعا ، الزهد ، الصلاة وماهیتها . رسالة الطیر ، رسالة فی العشق ، العلم اللدنّی ، رسالهٔ سلامان وابسال ، رسالة فی کلمات الصوفیه ، فی مخاطبات الارواح بعد مفارقة الاشباح ، بیان المعجزات والکرامات ، مواقع الالهام .

صوفیه بر اثر عدم اعتقاد بعلوم ظاهر و کافی ندانستن آن برای وصول بحضرت حقّ ، نسبت بفقها ومتکلّمین وفلاسفه حالت انکار داشتند وهمین حال است که ازبیم رجعت به علم قال (قالت) ودور ماندن ازعلم حال (حالت) منجر بنابود کردن کتب درمیان صوفیه می‌شد. ازهمینجاست که صوفیه علم ظاهر راچون « مطلّقه » محسوب میداشتند ومیگفتند « بَدءُ هذاالامرِ کسرُ المحابرِ وخَرقُ الدفاترِ ونِسیانُ العلومِ »[۱].

---

۱ ـ راجع بکیفیت مخالفت صوفیهٔ قرن چهارم باعلوم ظاهر وازمیان بردن کتب رجوع شود به‌اسرار التوحید چاپ دکتر صفا ص : ۴۷ ـ ۵۰

فصل سوم

وضع علوم در قرن چهارم

و نیمهٔ اول قرن پنجم

دوره‌یی که مورد مطالعهٔ ماست از حیث تکامل علوم و ظهور علمای بزرگ مهمترین دورهٔ اسلامی است. دراین‌قرن بزرگترین علمای دورهٔ اسلامی درهریك از شعب علوم عقلی ونقلی ظهور کردند ودرحقیقت حاصل زحمات مسلمانان درقرن‌دوم وسوم دراین‌دوره برداشته‌شده‌است واگرچه‌مقدمات انحطاط علوم عقلی خاصه‌الهیات وریاضیات درهمین‌دوره فراهم‌آمدلیکن اثرآن دردورهٔبعد یعنی نیمهٔدوم قرن‌پنجم وقرن‌ششم که دورهٔ تسلّط ترکان وقدرت فقهاست آشکار شد. اینست که دراین‌دوره شاهد جریانهای مختلفی درعالم اسلامی نسبت بعلوم، خاصّه کلام وفلسفه وفروع آن هستیم. دراین دوره ازطرفی مخالفان این‌علوم متدرجاً تحصیل قدرت میکردند واز جانبی علمای بزرگ‌اسلامی کاملترین‌آثار را درعلوم پدید میآوردند وچون‌ازین‌عهد بگذریم بتحقیق وتعمّق علما واتقان عمل‌آنها کمتر بازمیخوریم.

رواج علم

راجع‌برواج‌علم‌درایرانِ‌دورهٔ مذکور اشارات متعدددردست داریم‌وعلی‌الخصوص‌جغرافیانویسان‌قرن‌مذکوراز‌چگونگی حال‌علم‌وعلمادربلادمهم ازقبیل شیراز وری واصفهان‌ودینور ونیشابور و بخارا وجز آنها اطلاعاتی داده‌اند که همهٔ آنها دلیل بررواج علم و ادب

واحترام علما وادباست وغالب کتب رجال هم ناطق بهمین حقیقت است.

پادشاهان ایرانی این عهد غالباً مردمی دانشمند ودانش دوست بودند و وزراء آنان نیز کمتر از حلیهٔ علم وادب عاری و بیشتر از مشاهیر علما و بلغاء عصر خود محسوب می‌شده‌اند مانند ابن العمید وصاحب بن عباد والمهلبی وشاپور بن اردشیر وابن سعدان وابوعلی بن سینا که همه از وزراء مشهور آل بویه وهریك در یکی از فنون وعلوم سرآمد اقران بوده‌اند ومانند بلعمی وجیهانی وعتبی در دولت سامانی وابوالحسن السهلی (یا السهیلی) در دولت خوارزمشاهان که چراغهای درخشندهٔ علم وادب در مشرق محسوب می‌شدند وهمین حال را در غالب شاهان نیز می‌توان مشاهده کرد چنانکه از میان پادشاهان بویی، عضدالدوله وعزالدوله ابومنصور بختیار، وتاج الدوله پسر عضدالدوله علاوه بر تشویق علما و ادبا خود هم از علم وادب اطلاعات وافر داشته‌اند.

رواج کتب

از خوشبختیهای علمای این عصر رواج کتب ووجود مقدار زیادی از آنها در بازارهای ورّاقان (کتابفروشان) هر شهر بود. بعضی از بازارهای ورّاقان مثل بازار بغداد علاوه بر آنکه محل تمرکز کتب بسیار از انواع مختلف بود محلی هم برای اجتماع علما وحکما وبحث ونظر آنها بوده‌است واز آنجمله اجتماعی است از ابوسلیمان منطقی سجستانی وفلاسفهٔ معروف بغداد که در بازار ورّاقان بغداد نزدیك دروازهٔ بصره تشکیل میدادند واشخاص مشهوری مانند ابوزکریای صیمری وابوالفتح نوشجانی و ابوبکر قومسی ویحیی بن عدی وجز آنان در آن اجتماع می‌نمودند وببحث ونظر و تحقیق در مسائل مختلف فلسفی مبادرت میکردند وابوحَیّان توحیدی اشاراتی باینگونه اجتماعات در کتاب خود بنام المقابسات دارد.

کتابخانها

در این قرن در هریك از جوامع بزرگ کتابخانه‌یی موجود بود که کتب آنها از راه وقف بدست میآمد ومخصوصاً پادشاهان را بجمع کتب و تشکیل کتابخانهای بزرگ ولع شدید بود چنانکه در بغداد وری وبخارا وغیره خلفا وپادشاهان بویی وسامانی کتابخانهای عظیم داشتند. درمغرب هم خلفای اموی اندلس و خلیفهٔ فاطمی مصر کتابخانهای بزرگ

داشتند مثلاً فهرست کتابخانهٔ الحکم اموی صاحب‌اندلس (م. ۳۶۶) از چهل و چهار دفتر ترتیب می‌یافت که هریك حاوی بیست‌ورق بود ودرآنها جز اسماء کتب‌چیزی وجود نداشت و با اینحال خلیفهٔ اموی برای خریداری کتب کسانی ببلاد مشرق میفرستاد ، میگویند کتابخانهٔ الحکم شامل ۴۰۰۰۰۰ مجلّد کتاب بود . کتابخانهٔ بزرگ قاهره در قصرخلفای فاطمی مزیّن بکتب فراوان بود چنانکه شمارهٔ آنهاراتا ۱۶۰۰۰۰۰ گفته‌اند وازین‌میان شمارهٔ کتب مربوط بعلوم اوائل ۱۸۰۰۰ بود[۱].

دربغداد هم کتابخانهای عظیم دائربود . کتابخانهٔ مشهور «بیت‌الحکمة» یا «خزانة الحکمة» مهمترین مرکز تجمّع دانشمندان ، که ازدورهٔ هارون ایجاد شده ودرعهد خلافت مأمون توسعه یافته‌بود ، درقرن چهارم دائربوده است زیرا ابن‌الندیم الورّاق مؤلف الفهرست (م. ۳۸۵) آنرا وصف کرده است وبعد از آن تاریخ هم گویا تا زمان غلبهٔ تاتار بربغداد (۶۵۶ هجری) همچنان دایربوده است[۲].

درهمین عصر درایران نیز کتابخانهای بزرگ بوده است . المقدسی کتابخانهٔ **عضدالدولهٔ دیلمی**را درشیراز دیده ودربارهٔ آن گفته‌است هیچ کتابی تاعهدعضدالدوله درانواع علوم تألیف نشده‌بودمگر آنکه‌درآن کتابخانه جمع شده باشد و کتب‌مربوط بهریك از انواع علوم در اتاقهای معینی جمع آمده بود واین کتابخانه فهرست هایی داشت که اسامی کتب درآنها ثبت شده بود[۳]. **ابوالفضل بن‌العمید** وزیر معروف آل بویه نیز کتابخانهٔ بزرگی حاوی صدبار کتاب درعلوم مختلف و انواع حِکَم وآداب داشت که‌نزد اوازهمهٔ‌اموالش عزیزتر بودوخازن آنها ابوعلی‌بن‌مسکویه ادیب‌ومورخ وحکیم‌بزرگ ایرانی بوده است[۴].

شاگرد و جانشین ابن‌العمید یعنی **صاحبِ کافی اسمعیل بن‌عبّاد** (م. ۳۸۴)هم

---

۱ ـ رجوع‌شودبه‌تاریخ‌علوم‌عقلی‌در تمدن‌اسلامی ، دکترصفا، ج ۱ چاپ‌اول، ص۱۵۴ ـ ۱۵۵ . خطط مقریزی ج ۱ ص۴۰۹و۴۵۸ وج ۲ ص۳۴۲ . الحضارة‌الاسلامیة فی‌القرن‌الرابع الهجری ج ۱ ص۲۸۶-۲۸۷

۲ ـ راجع‌به‌بیت‌الحکمة رجوع‌شودبتاریخ‌علوم‌عقلی‌در تمدن‌اسلامی ج ۱ چاپ‌اول، ص۴۸ـ۵۰

۳ ـ احسن‌التقاسیم ص۴۴۹

۴ ـ راجع باین کتابخانه‌رجوع‌شودبجلدسوم ازتجارب‌الامم ابن‌مسکویه

درین‌امر از استاد خود پیروی کرده بود چنانکه وقتی نوح بن منصور سامانی او را بوزارت‌خوددعوت کرد ازعذرهایی که‌آورده بود یکی آن بود که حمل‌اموالش برای او دشوارست زیرا فقط از کتب علم چهارصدبار شتر یا بیشتر دارد. فهرست کتب او درده‌مجلد بود واین کتابخانهٔ عظیم بعد ازصاحب‌بن‌عباد هم باقی ماند چنانکه‌وقتی محمود غزنوی ری‌راتصاحب کرداز آن‌خزانهٔ کتب‌تمام کتب مربوط بکلام را بیرون کشید و آتش زد و باز درحوادث مربوط بغلبهٔ سلطان‌محمود برشهرری نوشته‌اند که اواز کتابخانهٔ بزرگ شهرری‌تمام کتب‌فلاسفه ومؤلفان معتزله و کتب نجوم‌راسوخت وازبازماندهٔ کتب صدبار کتاب ازری‌بغزنین برد[۱].

درسال ۳۸۳ **ابونصرشاپوربن‌اردشیر** وزیرصمصام‌الدوله وبهاء الدولهٔ دیلمی دارالعلمی‌دربغداد تأسیس کرد واین دارالعلم کتابخانهٔ عظیمی داشت که بعدازتسلّط سلاجقه بر بغداد درسال۴۴۷ دچارنهب وحرق شد وعدد کتب این کتابخانه‌ازده‌هزار متجاوزبود

هنگامیکه **ابویوسف قزوینی معتزلی** (م. ۴۸۸) وارد بغداد میشد ده‌بارشتر کتاب با خود داشت

یکی از کُتّاب عضدالدولهٔ دیلمی بنام **ابوعلی‌بن‌سوار** کتابخانه‌یی در شهر رامهرمز و کتابخانهٔ دیگری دربصره ایجاد کرد و برای کسانی که بآن کتابخانها مراجعه وازآنها استفاده میکرده‌اند مواجبی مقررنمود ودر کتابخانهٔ رامهرمز یکی ازشیوخ معتزله همواره مشغول تدریس کلام برروش معتزله بود[۴].

دربخارا شاهان سامانی کتابخانهٔ عظیمی داشتند حاوی انواع کتب که ابوعلی ابن‌سینا از آن استفاده کرد. وی در بارهٔ این کتابخانه گفته است که اتاقهای بسیار داشت ودر هریك صندوقهایی از کتب بود، در اتاقی کتب عربی وشعر ودردیگری

---

۱ ـ تاریخ‌الخلفاء سیوطی والکامل ابن‌الاثیر حوادث سال ۴۲۰

۲ ـ کامل‌التواریخ ابن‌الاثیر حوادث سال۳۸۳

۳ ـ طبقات‌الشافعیهٔ سبکی ج۳ ص۳۲۰

۴ ـ احسن‌التقاسیم ص۴۱۳ . الفهرست ص۱۳۹

فقه و همچنین درهر یك از اتاقها کتبی در یکی ازابواب علم موجود بود و من فهرست کتب اوائل را خواندم و بهر چه حاجت داشتم مراجعه کردم و کتابهایی دیدم که بسیاری ازمردم اسم آنها را هم هر گز نشنیده بودند ومن نیز پیش ازین آنهارا ندیده بودم وپس از آن هم نیافتم[1] وهمین کتابخانه چنانکه ابوعلی گفته است اندکی بعداز استفادهٔ اودچارحریق شد.

بعد ازقرن چهارم وآغاز قرن پنجم بسیاری ازین کتابخانها باقی بود ومثلاً یاقوت حموی که اندکی پیش ازحملهٔ مغول درخراسان وماوراءالنهر بوده است در مرو دوازده کتابخانه دیده بود که دریکی از آنها نزدیك دوازده هزار مجلّد کتاب وجود داشت واین خزائن بقول یاقوت «سهلة التناول» بود چنانکه خانهٔ یاقوت هیچگاه ازدویست مجلّد یا بیشتر از کتب آنها خالی نبود بدون آنکه گرو بدهد وحال آنکه قیمت آنها بدویست دینار میرسید.

این خزائن کتب که یاد کرده‌ایم قسمتی از آنهاست که ازنامشان اطلاع حاصل شده است[2] وحال آنکه درین دورهٔ پرثروت که مزیّن بوده است بوجود دانشمندان بی‌شمار وامرای دوستدار علم ورجال وثروتمندان دانش‌دوست، کتابخانهای خصوصی وعمومی و کتابخانهای متعددی که وقف مدارس وجوامع بوده شماره نداشت واگر درشرح احوال رجال علم وادب قرن چهارم وپنجم پژوهش کنیم بنام بسیاری ازینگونه خزائن بازخواهیم خورد.

مراکز تعلیم

نخستین مرکز تعلیم مسلمانان مساجد بود. مسجداز آغاز دورهٔ هجرت مرکز تجمّع مسلمین واخذ تصمیمات سیاسی وتعلیمات دینی بود وسنّتی که ازعهد پیغامبر وخلفای راشدین ایجادشد بعد از آنان دیرگاهی درمیان مسلمانان باقی ماند[3]. در ایران دورهٔ اسلامی

---

۱ ـ طبقات الاطباء ابن‌ابی‌اصیبعه چاپ مصر ج۲ ص۴ (رسالهٔ سرگذشت ابوعلی که در آن کتاب نقل شده است)

۲ ـ برای اطلاع بیشتر رجوع‌شود به‌الحضارةالاسلامیة ج۱ ص۲۸۶ ببعد

۳ ـ رجوع‌شود بمقالهٔ: آموزشگاههای ایران اسلامی بقلم نگارندهٔ این‌اوراق درمجلهٔ آموزش وپرورش سال یازدهم شمارهٔ پنجم وششم

هم این سنّت از قرن دوم وسوم ببعد معمول بود و در بسیاری از مساجد که در بلاد این کشور ایجاد شد بنابر اطلاعات و شواهدی که در دست داریم حوزه‌های تدریس دایر بود واز آن جمله است درسیستان[۱] وبخارا[۲] وبلخ وهرات وفارس وغیره[۳] . در نیشابور که تا حملهٔ مغول از اُمّهات بلاد اسلامی بود ازینگونه مساجد بزرگ که مرکزیت تعلیم داشته باشد بسیار وجود داشت مانند مسجد مطرزی[۴] و مسجد قدیم نیشابور وجامع منیعی . جامع منیعی نیشابور کـه آنرا ابوعلی حسّان بن سعد از بزرگان نیشابور (م . ٤٦٣) ساخته بود ، کتابخانهٔ معتبری داشت که در سال ٥٤٨ در حملهٔ غزان بغارت رفت و دانشمندان بزرگی در آنجا تدریس میکردند مانند اسعد بن مسعود العتبی نیشابوری متولد بسال ٤٠٤ که در آن مسجد مجلس املاء داشت ودرین مجلس محدّثین وائمهٔ وقت حاضر میشدند[۵] ومانند مسجد عقیل که کتابخانهٔ بزرگی داشت[۶].

هر یك از استادان درین مساجد حلقه‌هایی تشکیل میدادند ودر آنها بتعلیم علومی ازقبیل حدیث وقراءت قرآن وعلوم ادبی وفقه مبادرت میشد واین رسم همهٔ مساجد اسلامی بود که در آنها حلقه‌هایی برای تعلیم واملاءِ احادیث وعلوم از طرف دانشمندان وائمهٔ مشهور تشکیل می‌شد . اهمیت این حلقه‌ها بسته بمقام استاد وارزش موضوع درس بود چنانکه گاه بعضی از حلقات بی اندازه وسعت می‌یافت وقسمت بزرگی از مساجد را شامل می‌گردید .

در ایران هم وضع بهمین منوال بود ودر مساجد وجوامعی که درشهرهای معروف موجود بود ازینگونه حلقات تشکیل می‌یافت ودر آنها فقها ومحدّثان ومفسّران وقرّاءِ بزرگ تدریس میکردند. مثلاً شیخ ابومحمد عبدالله الجوینی پدر امام الحرمین جوینی

---

۱ ـ تاریخ سیستان ص ٨٩

۲ ـ تاریخ بخارا ص ٦٧ و ٦٩

۳ ـ دائرة المعارف اسلامی ج ۳ ص ٤٠١

٤ ـ راحة الصدور چاپ لیدن ص ١٨٠

٥ ـ معجم الادبا ج ۲ ص ٩٧-٩٨

٦ ـ تاریخ بیهق ص ٢١

متوفی بسال ۴۳۸ درنیشابور مجلس مناظره و تعلیم خاص داشت وابوتراب عبدالباقی المراغی در یکی ازمساجد همین شهر حلقهٔ درس داشت وابوعبدالله الخبّازی درمسجدی که بنام اومشهوربود تدریس مینمود وحتی گاه ممکن بود دانشمندان مشهوری که از شهرها می گذشتند از طرف سلاطین مأمور تشکیل حلقه‌هایی در جوامع شوند چنانکه امام عبدالله الحلیمی فقیه معروف (م. ۴۰۳) وقتی بنیشابور رسید ازجانب پادشاه غزنه مأمورتشکیل حلقه‌یی درنیشابور گردید واودرتمام مدت اقامت خود در نیشابور درحلقهٔ خویش مشغول املاء حدیث بود[1].

غیرازمساجد که مدتها ازمراکز مهم تعلیم بود در قرن چهارم علی الخصوص ایجاد اماکن خاصّی برای تعلیم علوم دینی وادبی بنام **مدارس** معمول شد وایرانیان درایجاد این مدارس ازمیان همهٔ ملل اسلامی سمت تقدّم دارند. ازجملهٔ مدارس قدیم ایران یکی مدارسی است که حسن بن قاسم معروف بداعی صغیر (مقتول بسال ۳۱۶) در آمل ایجاد کرد[2]. در طابران ازاعمال طوس برای الحاتمی (م. ۳۹۶) دانشمند بزرگ قرن چهارم مدرسه‌یی ایجاد شد که درآن بتدریس مشغول بود و درنیشابور هم چند مدرسه وجود داشت ، ازآن جمله است مدرسه‌یی که اهل نیشابور برای ابن فورك الاصفهانی (م. ۴۰۶) ساخته واورا ازاصفهان بنیشابور آورده بودندتادرآنجا تدریس کند ونیزمدرسه‌یی که برای رکن الدین الاسفراینی (م. ۴۱۸) ساخته‌شد[3]. غیرازین مدارس که گفته‌ایم درنیمهٔ اول قرن چهارم درنیشابور چندمدرسه مشهوربود ازآنجمله است **مدرسهٔ بیهقیّه** که امام ابوالحسن محمدبن شعیب البیهقی فقیه شافعی (م. ۳۲۴) در کوی سیّار نیشابور ایجاد کرده واسعد بن مسعود عتبی نیشابوری فقیه مشهور درآنجاساکن بوده‌است[4]. این مدرسه‌را مدرسهٔ کوی سیّارنیشابورهم میگفته‌اند وامام ابوالحسن علی بن الحسین بیهقی چندی بعد در همین مدرسه تدریس می‌نمود.

---

۱ - درباب این موارد مختلف رجوع کنید بهطبقات الشافعیهٔ سبکی چاپ مصر ج۳ ص ۲۰۸ و۲۱۹ و۲۵۲ و۲۵۴ و۱۴۷ وغیره

۲ - تاریخ اولیاءالله آملی چاپ تهران ص۸۱

۳ - دائرة المعارف اسلامی ج۳ ذیل کلمهٔ مسجد

۴ - تاریخ بیهق ص۱۵۸

وی اوقات طلاب این مدرسه را بسه قسمت کرد یك قسمت برای تدریس و یك قسمت برای املای حدیث و یك قسمت برای تذکیر و وعظ مسلمانان[۱]، و همین مدرسه را امام جمال الاسلام حسین بن محمد بن حسن الفوران (م. ۵۱۹) یکبار تعمیر کرد و در آنجا مدفون شد[۲] و امام الحرمین ابو المعالی عبدالملك بن عبدالله جوینی (م. ۴۷۸) استاد غزّالی درهمین مدرسه نزد ابو القاسم الاسکاف الاسفراینی اصول میآموخت[۳].

دیگر از مدارس مشهور نشابور که تا اواخر قرن ششم از آبادی آن اطلاع داریم **مدرسهٔ صاعدیّه** است که جدّ ابو الحسن علی بن قاسم بیهقی مؤلف تاریخ بیهق (م. ۵۶۵) یعنی ابو سلیمان فندق بن ایوب در آن فقه تدریس میکرد[۴] و گویا این همان مدرسه باشد که نصر بن ناصر الدین سبکتکین، سپهسالار خراسان از قِبَل محمود بن سبکتکین، در سال ۳۸۹ آنرا درجوار قاضی ابو العلاء صاعد بن محمد ساخت و در بعض مآخذ نام آن «سعدیه» هم ضبط شده است[۵]. دیگر **مدرسهٔ صابونیّه** که پیش از حملهٔ غز بخراسان معمور بود[۶] و دیگر **مدرسهٔ سرّاجان** که از اوایل قرن پنجم دائر بوده است[۷].

علاوه بر اینها در اوایل قرن پنجم در نیشابور چهار مدرسهٔ بزرگ برای چهار طایفهٔ کرّامی و شیعی و حنفی و شافعی وجود داشت که یکی از مشاهیر ناحیهٔ بیهق در قرن چهارم و پنجم بنام **ابو القاسم علی بن محمد بن حسین بن عمرو** یا **ابو القاسم عمرو** ساخته بود نخست بنام امام ابو القاسم عبدالعزیز بن یوسف بیهقی جدّ ابو الحسن بیهقی دانشمند معروف قرن ششم برای فرقهٔ حنفیه که تا اواخر قرن ششم از آبادی آن خبر داده‌اند. دوم برای شافعیه بنام ابو الحسن حنّانی واعظ نیشابوری (م. ۴۱۶) در نَوکُوی نیشابور

---

۱ - تاریخ بیهق ص۱۷۲

۲ - ایضاً ص۲۳۶

۳ - طبقات الشافعیهٔ سبکی ج۳ ص۲۵۲ و ۲۵۴

۴ - تاریخ بیهق ص۱۸۶

۵ - ترجمهٔ تاریخ یمینی چاپ تهران ص۴۴۱

۶ - ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۲۰۳

۷ - اسرار التوحید چاپ دکتر صفا تهران ۱۳۳۲ شمسی ص۱۲۸

که آن هم درقرن ششم آباد وقبر حنّانی در آن واقع بود. سوم برای طایفهٔ کرّامیه بنام ابوعسکر عبدالله وابوسهل پسران ابوذر محمدبن محمد المطوعی (م. ۴۰۱) در کوی شادراه نشابور که درقرن ششم ویران شده بود. چهارم برای سادات واتباع ایشان یعنی شیعه وعدلیه (معتزله) وزیدیه بنام امام علی بن عبدالله بن احمد نیشابوری معروف به ابن ابی الطیب (م. ۴۱۸) در کوی اسفریس نشابور[۱]. معروفست وقتی که ابوالقاسم عمرو این کار را کرد «صاحب برید بسلطان محمود انهاء کرد، سلطان غلام فرستاد و او را بحضرت غزنی بردند فی جمادی الاولی سنة اربع عشرة واربعمائه. چون بحضرت غزنی رسید سلطان باوی عتاب کرد که چرا یك مذهب را که معتقد تست نصرت نکنی وائمهٔ آن طایفه را مدرسه بنانهی؟ جملهٔ طوایف را چون یك شخص مدرسه سازد وتربیت کند برخلاف معتقد خویش کاری کرده باشد وهر که برخلاف معتقد خویش کاری کند ریا وسمعه را بود نه تقرّب را بحقّ تعالی. پس شفعا مراسم شفاعت اقامت کردند تا خلاص یافت!»[۲]. برای امام ابوالقاسم قشیری هم درسال ۴۳۷ مدرسه‌یی درنیشابور ساخته شد.

درشهرهای دیگر ایران هم تا اوایل قرن پنجم چندمدرسه ساخته شد مثلاً در سبزوار خواجه امیرك ازبزرگان قرن چهارم مدرسه‌یی ساخت که درقرن پنجم دایر بود وامام احمدبن علی بیهقی خسروگردی فقیه معروف بامر نظام الملك ازخسروگرد (درناحیهٔ بیهق) بسبزوار منتقل شد ودر آن مدرسه مأوی ساخت[۳]. ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی که تا سال ۴۰۱ وزیر محمود غزنوی بود در بلخ مدرسه‌یی بنا کرد[۴]. هنگامی که سلطان محمود (متوفی بسال ۴۲۱) ازفتح قنّوج بازمیگشت (۴۰۹) مسجد جامعی درغزنین بنا کرد و «درجوار این مسجد مدرسه‌یی بنا نهاد وآنرا بنفائس کتب وغرائب تصانیف ائمه مشحون کرد مکتوب بخطوط پاکیزه ومقیّد بتصحیح علما وفقها،

---

۱ - رجوع شود به تاریخ بیهق ص ۱۹۴ - ۱۹۵ وصحائف ۱۸۵ و ۲۰۵ و ۲۲۰ - ۲۲۱
۲ - تاریخ بیهق ص ۱۹۴ - ۱۹۵
۳ - تاریخ بیهق ص ۲۰۷
۴ - جوامع الحکایات ولوامع الروایات عوفی

وائمهٔ فقه وطلبهٔ علم روی بدان نهادند وبتحصیل علم مشغول شدند وازاوقاف مدرسه وجوه رواتب ومواجب ایشان موظف میگشت[۱]». حمدالله مستوفی نیزازوجود مدرسه‌یی درغزنین بعهد سلطان محمود خبرداده است[۲].

چنانکه ازین شرح برمیآید شمارهٔ مدارس قرن چهارم باآنکه هنوز ابتدای تأسیس آنها درممالك اسلامی بوده‌است ، قابل توجهست واینکه برخی ازمحققان قدیم گفته‌اند که نظام‌الملك نخستین بانی مدارس است متوجّه وجود این مدارس پیش از عهد نظام‌الملك نبوده‌اند .

ازخصائص این مدارس یکی آن بود که معمولاً هریك ازآنها برای فرقهٔ معیّنی از فِرَق اسلامی تأسیس می‌شد وپیروان فرق دیگر را درآن اجازهٔ ورود نمی‌دادندوفقط مباحث فقهی و کلامی آن فرقهٔ معین را در آنجا تدریس میکردند . هر یك ازین مدارس مدرّسان مخصوص داشت ودربعضی ازآنها برای مدرّسان ومحصّلان راتبهٔ خاص معین میشد. تعلیم علوم حکمی دراین مدارس ممنوع بود زیرا واقفان این مدارس بقصد اجر اخروی بتأسیس مدارس مذکور قیام میکردند وطبعاً بتعلیم علوم اوایل که مکروه وممنوع بوده درآنها رضانمیدادند . پس این مدارس وسیلهٔ نشرعلوم دینی وعلوم لسانی وادبی عرب، که لازمهٔ علوم دینی بوده است، می‌شد وازرواج علوم حکمی میکاست ودر همانحال وسیلهٔ مؤثری برای ترویج زبان وادب عربی درایران بود .

برای تعلیم علوم عقلی معمولاً مراکز رسمی وعمومی وجود نداشت واین گونه حوزه‌های درس اختصاصی بود مگرتعلیم فنّ طب که بیشتر در بیمارستانها صورت میگرفت . اینك میپردازیم بذکر هریك ازعلوم دربن عهد :

۱ ـ علوم شرعیّه

علوم شرعیه دنبالهٔ ترقیات قرنهای دوم وسوم را درین عهد طی میکرد .

در **علم قراءت قرآن** ازاوایل این عهددسته‌یی مانند **ابوالحسن محمد بن احمد**

---

۱ ـ ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۴۲۲ ـ ۴۲۳

۲ ـ تاریخ گزیده ص ۴۰۱

ابن ایوب بن شنبوذ (م . ۳۲۸) و **ابوالفرج محمد بن احمد بن ابراهیم الشنبوذی** (م. ۳۸۸) و **ابوبکر العطار المُقری** (م. ۳۵٤) ظهور کرده وبآوردن اقوال شاذّی مبادرت جسته بودند . لیکن رجال دولت عباسی برای آنکه ازاختلاف کلمه در باب قرآن جلوگیری کنند باآنان بسختی رفتارمیکردند چنانکه ابوعلی مقله، ابن شنبوذ را چوب زد وازراه تهدید ازاو خطی مبنی برتوبه گرفت وازابوبکرالعطار هم خطی مبنی برهمین معنی گرفتند. نتیجةً این امر آن شد که درقرن چهارم جلوادامهٔ اختلاف درقراءات قرآن گرفته شد چنانکه اعتقاد بقول قرّاء سبع درین دوره تسجیل گردید ودر همهٔ بلاد ایران چنانکه از قول المقدسی برمیآید قراءت های مشهور معمول و مقبول بود .

تفسیر قرآن هم درین دوره مانند قرن سوم درحال پیشرفت بود . درآغازاین قرن بزرگترین مفسّر قرآن درقرون اولیهٔ هجرت میزیست واو **محمد بن جریر الطبری** است که پیش ازین راجع بکتاب اوسخن گفته‌ایم . وی کسی است که درتفسیر خود بین روایة ودرایة را جمع کرد وبااین حال ازمیان این دو بیشتر جانب روایة را گرفت وبدین سبب کتاب تفسیر وی مقبول مسلمین شد . طبری معتقد بود که درتفسیر قرآن رأی دخالتی ندارد مگر درمورد تفسیر لغوی . اصولاً تفسیر مبنی بر رأی مقبول نظر مسلمین نبود وبا اینحال ازموقعی که جَهمیّه درعالم اسلام ظهور کردند تأویل درآیات قرآن شروع شد و درقرن چهارم دسته هایی مانند معتزله واسمعیلیه وصوفیه جدّاً این فکر را دنبال میکردند . ازجملهٔ بزرگترین مفسّران معتزله **ابوعلی جُبّائی** است واشعری شاگرد وخصم او دربارهٔ تفسیر اومیگفت دراین تفسیر حرف واحدی هم از مفسّران قدیم روایت نشد وابوعلی درین کار بوسوسه های شیطانی اعتماد کرد[1]. و همچنین **ابوبکر نقّاش معتزلی** (م. ۳۵۱)التفسیرالکبیر را که دوازده هزارورق داشت تألیف کرد[2] . و تنها کسی از میان معتزلیان که توانست درین کار ازو پیشی گیرد **عبدالسلام قزوینی** شیخ معتزلهٔ بغداد بود که تفسیری درسیصد مجلّد وبقول سبکی[3]

۱ ـ الحضارة الاسلامیة ج۱ ص۳۲۵ ۲ ـ الفهرست ابن الندیم ص۵۰
۳ ـ طبقات الشافعیه ج۳ ص۳۲

درهفتصد مجلّد پرداخت . علت تفصیل بی‌سابقهٔ تفسیرهای معتزله آن بود که این قوم درتفاسیر خود طریق تأویل می‌گرفتند ودرهرمورد توضیحات مفصّل بنابر رأی خود میدادند ودرین کار بیشتر باثبات نظرهای خود توجّه داشتند .

روش صوفیه درتأویل مانند معتزله بود یعنی اینان نیز هنگام تفسیر آیات توجّه خاص بتأویل آنها برای اثبات طریقت خود داشتند وبهمین سبب تفاسیر آنان نیز گاه درعظمت دست کم ازتفاسیر معتزله نداشت . تفسیرهای مهمّ صوفیه درایران ازحدود قرن پنجم ببعد پیدا شد مانند تفسیری که خواجه عبدالله انصاری صوفی مشهور قرن پنجم نوشت و همین تفسیرست که درقرن ششم مورد نظرمؤلف کشف الاسرار وعدة الابرار یعنی ابوالفضل رشیدالدین المیبدی قرار گرفته واوتفسیر عظیم خودرا دربیش ازدوهزار صحیفه نوشت[1]. برای آنکه ازروش صوفیه درتفسیر قرآن اطلاعی حاصل شود مختصری درطریقهٔ تألیف این کتاب سخن میگوییم : میبدی درتألیف این کتاب نخست هرآیه ازآیات قرآن رابپارسی ساده وروان ترجمه کرد وآنگاه تفسیر آیه ووجوه معانی وقراآت مشهوره وسبب نزول وبیان احکام وذکراخبار وآثار ونوادری راکه تعلّق بآن آیه دارد آورد وبعد ازآن بذکر رموز عارفان و اشارات صوفیان و لطایف مذکران درباب آن آیه پرداخت. هنگام ذکر رموز عارفان واشارات صوفیان تأویلات بسیار و توضیحات خارج از حدود لزوم در کتاب آمده و آنرا بعظمتی که می‌بینیم درآورده است .

مشایخ صوفیه هریك ضمن مجالس خود آیات قرآن را خواه براثر پرسش حاضران ومریدان وخواه بتناسب کلام تأویل میکردند واین تأویلات را در کتب مقامات صوفیه بسیار میتوان دید[2].

شیعه نیز ازینگونه تأویلات داشته‌اند ومخصوصاً اسمعیلیه وقرامطه بسبب اعتقاد بباطن برای احکام وآیات آنها را بشدت تأویل میکردند وازینروی مورد طعن

۱ ــ کاملترین نسخه‌یی که ازین کتاب موجودست شامل ۲۳٤۳ صحیفه است

۲ ــ برای نمونه رجوع شود به‌اسرارالتوحید فی‌مقامات الشیخ ابی‌سعید موارد متعدد مختلف ازآن کتاب

وملامت بسیاری ازفرق دیگر اسلامی بودند.

ازجملهٔ همین تأویلاتست تفسیرهای حکما. **ابوعلی سینا** در پایان این دوره تفسیرهایی بربعضی از سُوَرِ قرآن کریم دارد که فی‌الواقع یکی ازانواع کارهای اوست در تطبیق اصول عقاید فلسفی برمبانی دین اسلام واز آنجمله است تفسیر ثمّ استوی الی السماء وهی دخان، تفسیر سورة‌الاخلاص، تفسیر سورة‌الاعلی، تفسیر سورة‌الفلق معروف به المعوّذة‌الاولی، تفسیر سورة‌الناس معروف به‌المعوّذة‌الثانیة.

درمقابل این دسته‌ها که گفته‌ایم دسته‌های دیگر اسلامی همچنان بکارخود در تفسیر قرآن بتفصیل یا باختصار برروش قُدَما ادامه میدادند. دربارهٔ خلف بن احمد صفّاری نوشته‌اند که بیست‌هزاردینار برای تألیف تفسیر بزرگی ازقرآن برروش علما صرف کرده‌بود. این تفسیر مشتمل بود براقاویل مفسّران وتآویل متقدّمان ومتأخران وبیان وجوه قراآت وعلل نحو واشتقاق لغات و اخبار واحادیث، ونسخهٔ آن تا قرن هفتم وجودداشت. کتاب مذکور درصدمجلّد بود و استنساخ آن جز بمعاونت نساخ امکان‌نداشت[1]. عظمت این کتاب وتفاسیر دیگری که گفتیم میرساند که تفصیل واطناب دربارهٔ تفسیر قرآن کریم درقرن چهارم وپنجم امری عمومی شده‌بود.

توجّه شاهان وامرای قرن چهارم بتهیهٔ تفاسیر متقن منحصر بهمین یك مورد نیست چه‌نظیرهمین‌عمل‌را منصوربن‌نوح پادشاه سامانی برای نقل تفسیر کبیرطبری ازعربی بفارسی بدست علمای مختلف درخراسان انجام داد وما شرح آنرا بعد ازین خواهیم دید.

ازجملهٔ‌مفسّران‌بزرگ‌قرن چهارم **ابوزیدالبلخی** (م. ۳۲۲) متکلّم وفیلسوف و نویسندهٔ بزرگ ایرانی قرن چهارمست که شاگرد کندی‌واستاد ابوبکرمحمد بن زکریای‌رازی بوده‌است. روش‌او درتفسیر آن‌بود که‌ازتأویلات‌بعیده‌خودداری‌میکرد و فقط‌بظواهر آیات‌وتأویلات‌اکتفامینمود واین‌روش‌خودرادر کتاب‌نظم‌القرآن بکاربرد[2].

ازجملهٔ تفسیرهای فارسی قرآن درقرن چهارم غیر ازآنکه از تفسیر طبری

---

۱ - ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۲۵۲ - ۲۵۳

۲ - معجم‌الادباء یاقوت‌حموی‌چاپ‌مصر ج۳ ص۲۹

ترجمه شده بود تفسیر جُبّائی (م. ۳۰۳) را بفارسی ذکر کرده‌اند[۱].

یکی از مسائلی که در کتب تفسیر قرن چهارم بسیار مورد تحقیق و مطالعه قرار میگرفت قصص قرآنست که خودمیدانی برای اختلاف فِرَق گردیده بود. برخی از مفسّران دراین باب بهمان روش قدما اکتفامیکردند یعنی تحقیقات خودرامتّکی بر روایات مفسّران اوّلی مینمودند ولی برخی دیگر درباب این قصص وهمچنین درباب معجزات مذکور درقرآن بتأویلات عجیب می‌پرداختند[۲].

علم الحدیث درقرن چهارم همان رواج واهمیت سه‌قرن پیشین‌را داشت زیرا این‌علم ازمبانی مهمّ استخراج احکام ووسیلهٔ بزرگ اطلاع از سنن نبوی و آموختن آن مانندآموختن قرآن وعلوم وابستهٔ بآن لازم بوده است. درباب اول‌دیدیم که‌در قرن سوم مسلمین چگونه بپیشرفتهای اساسی در علم حدیث نائل شدند. در قرن چهارم دنبالهٔ کار ائمهٔ حدیث دراواخرقرن سوم گرفته شد چنانکه یکی از کتب‌ستّهٔ حدیث‌یعنی کتاب السنن‌را **ابوعبدالرحمن النسائی** که‌درآغازقرن چهارم‌در گذشته تألیف کرده است. روش کار درعلم مذکور تااوایل قرن چهارم آن بود که‌هر محدّثی با رحلت دربلاد ومراکز مختلف تجمّع احادیث وملاقات محدّثین احادیث راگرد میآورد وسلسلهٔ روایت را چنانکه دریافته بود حفظ میکرد. نتیجهٔ این‌امر آن بود که یك‌حدیث بروایات مکرّر وبا اختلافات جزئی چندبارتکرارمیشدو گردآوردن احادیث برای هرکس مستلزم‌صرف‌وقت بسیاربود وتدوین وتبویب آنهابصورمختلف کمترتیسیرمی‌پذیرفت. اما ازقرن چهارم روش دیگری در علم‌الحدیث معمول شد و آن‌عبارتست ازروایت حدیث بدون ملاقات رجال‌آن‌علم وبدون اجازهٔ مکتوب از محدّثین. نتیجهٔ این‌روش آن بود که علمای علم حدیث بجای تحمّل شدائد اسفار با مطالعهٔ کتب حدیث ازین‌علم بهره‌مند میشدند واشکالی نداشت که‌ازین راه هم‌ائمهٔ بزرگی درحدیث‌پدیدآیند که جای اصحاب این‌علم را درقرون متقدّم بگیرندمثلاً **ابن یونس ابوسعید عبدالرحمن بن‌احمد** (۲۸۱-۳۴۷) بدون‌آنکه اقدام برحلت

---

۱ - الحضارةالاسلامیة ج۱ ص۳۳۲

۲ - دراین‌باب رجوع‌شود به‌الحضارةالاسلامیة ج۱ ازصحیفهٔ ۳۲۷ ببعد.

دربلاد کنند امام متیقّظ وحافظ حدیث‌شد[۱]. البته مرسوم شدن این‌روش دلیلی برای ازمیان رفتن روش قدما درجمع‌آوری حدیث نبود چنانکه یکی ازرَحّالان بزرگ دراواخر قرن چهارم فوت‌شده واو **ابن مُنده** (م. ۳۹۵) است که بعد ازرحلت متمادی با مقدار کثیری از کتب حدیث واحادیثی که جمع کرده بود بموطن خود بازگشت و **ابوحاتم محمدبن‌حبان‌سمرقندی** (م. ۳۵۴) گفته است: «شاید ماعلم حدیث‌را از هزاراستاد میان چاچ واسکندریه اخذ کرده باشیم». اومدتی درسمرقند سمت قضا داشت وعدهٔ زیادی برای‌اخذعلم ازوی بدانشهر رفتند[۲]، و **ابویعقوب‌القراب‌السرخی** (م. ۴۲۹) هم‌بروش فوق بیشترازیکهزار ودویست‌استاد را برای اخذ حدیث ملاقات کرد[۳].

بنابرین دو روش متضاد درقرن‌چهارم برای جمع‌احادیث درمیان بود وبهمین سبب میان علما درین‌باب اختلافی وجود داشت. مثلاً نسبت **بابوالفرج اصفهانی** که **الدارقطنی** محدّث مشهور ازواستماع حدیث کرده است این عیب راگرفته‌اند که معمولاً وارد سوق‌الورّاقین (بازار کتابفروشان) که دکان های‌آن مملو ازکتب مختلف بود، می‌شد ومقدارزیادی کتاب میخرید وبخانه میبردوهمهٔ روایات خودرا ازآنها استفاده می کرد[۴].

با تمام این‌احوال معمول‌شدن مطالعهٔ احادیث درکتب مشهورحدیث‌باعث شد که حفّاظ بزرگی درقرن چهارم برای احادیث پیدا شوند وسرعت درتعلّم‌علم‌حدیث فزونی گیرد[۵].

ازبزرگترین‌محدّثین قرن‌چهارم واوایل قرن‌پنجم غیرازآنانکه‌ذکر کرده‌ایم رجال ذیل را دربغداد وشهرهای ایران میتوان نام برد:

---

۱ - حسن‌المحاضرة ازسیوطی ج۲ ص۱۶۴ نقل ازالحضارةالاسلامیة

۲ - طبقات‌الشافعیهٔ سبکی ج۲ ص۱۴۱

۳ - ایضاً ج۳ ص۱۱۴

۴ - الحضارةالاسلامیة ج۲ ص۳۱۶

۵ - ایضاً ص۳۱۷ - ۳۱۸

ابوالحسن علی بن عمر البغدادی الدارقُطنی[1] محدّث بزرگ و فقیه مشهور شافعی و عالم باختلاف الفقها، صاحب کتب بسیار در فقه و حدیث بود و بسال ۳۸۵ در گذشت.

ابوبکر محمد بن منذر النیسابوری از ائمهٔ بزرگ حدیث متوفی بسال ۳۱٦

ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی مصنّف بزرگ در حدیث و فقه و مؤلف السنن الکبیر و السنن الصغیر (م. ٤۵۸)

محدثین قرن چهارم در اصلاح تصحیفات احادیث و تبویب و جرح و تعدیل آنها کوشش بسیار کردند. تحقیق در باب رجال حدیث و جدا کردن محدثین ثقه و ضعیف از یکدیگر و تألیف کتب طبقات در قرن چهارم معمول بود و حتی طبقات محدثین هر یك از بلاد را هم مورد مطالعه قرار میداده‌اند. مثلاً **ابی نُعَیم احمد بن عبدالله اصفهانی** (م. ٤۳۰) در کتاب «ذکر اخبار اصبهان»[2] و **خطیب بغدادی** (م. ٤٦۳) صاحب تاریخ بغداد طبقات محدثین مربوط باین دوشهر را در نهایت استقصاء آورده‌اند. از جملهٔ اینگونه کتب در اوایل قرن پنجم یکی طبقات الفقهاء **ابواسحق شیرازی** (م. ٤۷٦) است.

علم فقه در قرن چهارم بیشتر بطرف توقف و تسجیل رفته و کمتر متوجه ابتکار بوده است. دورهٔ ابتکار در تشریع دورهٔ پیش ازین عهد بوده و عهدی که در آن مشغول مطالعه‌ایم دورهٔ اعتقاد بفقهای بزرگ قدیم و بحث در احوال و احکام و عقاید آنان و قبول روش برخی و ترك روش بعضی دیگر بوده است.

درین قرن در شهرهای ایران مذاهب مختلفی وجود داشت که برخی بطرف ضعف و فراموشی میرفتند و بعضی قوّت می‌یافتند. المقدسی راجع بمذاهب مردم ایران در هر ناحیه توضیحات و اطلاعاتی داده است. از اوایل قرن چهارم مقارن فوت محمد بن جریر الطبری (۳۱۰) حنابله در بغداد قوّت بسیار یافته بودند و این تنها مذهب اهل حدیث است که درین قرن قوّت یافته بود زیرا سایر مذاهب اهل حدیث مانند مذهب

---

۱ - منسوب بدارقُطن یا دارالقطن نام محله‌یی از بغداد. رجوع شود به معجم البلدان یاقوت

۲ - برای اطلاع از احوال او رجوع شود بطبقات الشافعیهٔ سبکی ج ص ۷-۱۱

ثوریه راه انحطاط گرفت وبا آنکه دراواسط قرن‌چهارم درشهرهایی از قبیل اصفهان ودینور معتقدین بمذهب ثوریه‌بسیاربوده‌اند[۱] اما درآغاز قرن پنجم آثارضعف‌درآن آشکار شد چنانکه بعد از فوت **عبدالغافر بن عبدالرحمن‌الدینوری** فقیه بزرگ ثوریه دربغداد کسی ازپیروان‌آن مذهب‌نبود که شایستهٔ جانشینی اوباشد.

ازمذاهب دیگرفقهی که درقسمتی ازین‌دوره درایران رائج‌بود مذهب‌داودیه است که دراصفهان معتقدین کثیرداشت وحتی بسیاری ازکارهای بزرگ را درفارس علمای این‌مذهب‌دردست‌داشتند زیرا عضدالدوله خود از دوستداران این‌مذهب بوده است[۲].

دراوایل قرن چهارم **محمدبن‌جریری‌الطبری** مذهب مشهورطبریه‌را درفقه آورد ومذهب اومدتی بعد ازوی باقی‌بود.

ازمذاهبی که دراین‌دوره رواج‌روزافزون می‌یافت مذهب شافعی‌بود.مخصوصاً این مذهب میان صوفیه توسعه پیدا میکرد وبرای صحت آن استدلالاتی می‌شد[۳].

ازکسانی که مذهب شافعی را درمشرق ایران رواج دادند امام قَفّال است که مذهب شافعی را در ماوراءالنهر وخراسان پراکند وبرروی هم دربن عهد در چاچ وایلاق وطوس‌ونساوابیورد وطرازوسواد بخارا ودندانقان واسفراین و کرمان‌وبعضی بلاد دیگرشافعیه غلبه‌داشتند ودرباقی بلادمشرق غلبه با حنفیه‌بود معهذادرشهرهای دیگرشرق هم شافعیه گاه دارای مشاغل مهم منبرو مسند قضاء بودند[٤] ودرغالب‌این بلاد ونیز دربلاد جبال بین‌پیروان این‌دومذهب مهم بهمان‌نحو که گفته‌ایم عصبیاتی رخ میداد[۵]. مردم قومس و جرجان وبعضی از مردم طبرستان حنفی مذهب بودند[٦]،

---

۱ - احسن‌التقاسیم ص۳۹۵

۲ - ایضاً ص۴۳۹

۳ - اسرارالتوحید فی‌مقامات‌الشیخ ابی‌سعید چاپ دکتر صفا ص ۲۰-۲۲

٤ - احسن‌التقاسیم ص٤٦٨ و٤٦٩ و۳۲۳

۵ - رجوع‌شود بهمین کتاب ص۲۳٤ - ۲۳۵

٦ - احسن‌التقاسیم ص۳٦۵

در آذربایجان مذهب حنفی و حنبلی[1] و در ری علاوه بر مذهب شیعه مذهب حنفی و شافعی معمول بوده است. مذهب شیعه در قلمرو حکومت آل بویه خصوصاً در بلاد جبال و فارس و طبرستان رواج بسیار داشت.

از بغداد گرفته تا شهرهای مهم خراسان و ماوراءالنهر همه جا درین عهد بنام فقهای بزرگ بازمیخوریم. از جملهٔ فقهای مشهور این دوره در خراسان و ماوراءالنهر یکی **محمد بن علی قَفّال چاچی** است که ناشر مذهب شافعی در ماوراءالنهر بود. وی از طرفداران اعتزال و صاحب تألیفات بسیار در فقه و اصول است. وفاتش در سال ۳۶۵ اتفاق افتاد و دیگر **ابواللیث محمدالسمرقندی** ملقّب بامام الهدی (م. ۳۷۳) و **ابوالحسن عبیدالله الکرخی** (م. ۳۴۰) رئیس حنفیهٔ عراق و **ابوبکر الجَصّاص البغدادی** (م. ۳۷۰) جانشین ابوالحسن عبیدالله که از تألیفات او کتاب احکام القرآن در دست است و ابوالحسن علی بن احمدالبغدادی مشهور به **ابن القَصّار** (م. ۳۹۸) رئیس مالکیهٔ عراق که قضاء آن شهر را برعهده داشت.

از مشاهیر فقهای شافعی این عهدند: **ابوعلی حسن بن قاسم طبری** مؤلف کتاب المحرّر درعلم خلاف و کتاب الافصاح درعلم فقه (م. ۳۰۵) و **احمد بن عمر بن سُریج** که مدتی قضاءِ شیراز را برعهده داشت و شمارهٔ تألیفات او بچهارصد میرسید (م. ۳۰۶) و **ابواسحق مروزی** که مدتها در عراق مشغول نشر مذهب شافعی بود (م. ۳۴۰) و **ابوالحسن علی بن محمد الماوَردی** مؤلف کتاب الحاوی که از مهمترین کتب فقه شافعی است، و کتاب الاحکام السلطانیة که در آن مناصب دولتی را از لحاظ مذهبی شرح داد مانند امامت و شرائط آن و وزارت و اقسام آن و قضاء و حسبت و تصدی خراج وغیره، و کتاب ادب الدین والدنیا دراخلاق بنابر اصول دینیه، و کتاب الاقناع درفقه، ودلایل النبوّة، وقانون الوزارة. وفاتش درسال ۴۵۰ دربغداد اتفاق افتاد[2].

ازجملهٔ مشاهیر ائمهٔ حنابله **عبدالله بن داود سجستانی** (م. ۳۱۶) و **ابوالقاسم عمر بن حسین خرقی** صاحب کتاب المختصر درفقه حنابله (م. ۳۳۴) را میتوان نام برد.

---

۱ ـ احسن التقاسیم ص۳۷۹

۲ ـ برای اطلاع ازاحوال اورجوع شود بهطبقات الشافعیه ج ۳ ص۳۰۳ ـ ۳۱۴

علم کلام

علم کلام در قرن چهارم واوایل قرن پنجم از آن باب که آخرین ائمهٔ مشهور معتزله ونخستین متکلّمین مشهور اشعری مشغول مبارزه با یکدیگر بودند اهمیت بسیار داشت. علاوه برین قرن چهارم عهدظهور فلاسفهٔ بزرگ ودورهٔ تألیف کتب معتبر درشعب حکمت بود وطبعاً این امر درظهور متکلمین بزرگ هم مؤثر واقع میشد. ائمهٔ بزرگ کلام درمیان معتزله ایرانیانی بودند که درشهرهای ایران میزیستند ویا ازبلاد ایران ببغداد مهاجرت میکرده ودر آنجا میمانده‌اند. عمدهٔ مباحث معتزله درقرن چهارم بحث در توحید وصفات خدا بود واین اثر مستقیم فلسفهٔ یونانی در آنانست. المقدسی دربارهٔ معتزله قولی دارد که نمایندهٔ فکر بسیاری ازمردم قرن چهارم نسبت باین قوماست. وی ضمن برشمردن صفات هریك از فِرَق مذهبی قرن چهارم راجع باین قوم میگوید: کمتر دیده‌ام که معتزله ازچهارچیز خالی باشند: «اللطافة والدرایةوالفسق والسخریة»[1]. ودرین قرن واقعاً معتزله با اینگونه افکار وبااکراه وبغض اکثر اهل سنّت وحدیث مواجه بودند وعلت عمدهٔ انکار کافّهٔ مسلمین نسبت بآنان توجه عمدهٔ این قوم بفلسفهٔ یونان وانکار برخی ازمعتقدات مسلمین ازقبیل کرامات ومعجزات، وتأویلات بعیدهٔ آنان درآیات وامثال اینها بوده است. شاید همین اختلاف شدید میان اهل حدیث و دستهٔ بزرگی ازمسلمین با معتزله بود که فکر ایجاد یك مذهب کلامی را که حدّوسط باشد بمیان آورد وابوالحسن اشعری را بر آن داشت تا بین عقل ومذهب سنّت موافقتی ایجاد کند.

اشعری تمسّك بکتاب وسنّت وآنچه را که ازصحابه وتابعین وائمهٔ حدیث نقل شده بود دیانت خود اعلام کرد و گفت من قائل بهمان عقایدی هستم که احمدبن حنبل بود[2]. با اینحال حنابله درآغازامر بااشعری مخالفت داشتند واشاعره باهمهٔ نزدیکی خود با اهل سنّت و حدیث و مذاهب ظاهری مدتها دچار مخالفت حنابله و کرّامیه وامثال آنها بودند ومخالفت معتزله باآنان خود درتمام قرن چهارم ادامه داشت تابنحوی

---

۱ - احسن التقاسیم ص۴۱

۲ - رجوع شود بهمین کتاب ص۲۴۲

که دیده‌ایم ازاوایل قرن پنجم شکست در کار آنان افتاد . ازمشاهیر ائمهٔ اشاعره در این عهد که مبانی آن مذهب را استوار کرده‌اند یکی **ابوحامد اسفراینی** است که ازسال ۳۷۰ تا ۴۰۶ در بغداد مشغول تدریس بود ودرسال اخیر بدرود حیات گفت . دیگر **امام ابوبکر محمدبن الطیب الباقلانی** (م. ۴۰۳) است که درعلم کلام تصانیف متعدد داشت وبقوّهٔ جدَل مشهور بود ، از آثار معروف او کتاب التمهید فی الردّ علی الملحدة والمعطلة والرافضة والخوارج والمعتزلة است (چاپ قاهره ۱۹۴۷ میلادی) و **ابوبکر بن فورك اصفهانی** که اصولی ومتکلّم بزرگ بود وبراثر مخالفتی که درری با اومی‌شده بنیشابوررفت ودرآنجا مدرسه‌یی برای اوپی‌افکندند ودرهمانجا بود تا در سال ۴۰۶ در گذشت . وی درحدود صد تألیف داشت و از کبار متکلمین اشاعره محسوب می‌شود .

ائمهٔ معتزله درین‌عهد بسیارند وعلی‌الخصوص درقلمرو حکومت آل‌بویه غلبه وشهرتی داشتندو نظربتوجهی که‌بعضی از آنان مانند ابوزیدالبلخی وابوالقاسم الکعبی بمباحث دقیق فلسفی داشته‌اند بیشتر بفلسفه مشهورشده‌اند . از کبار ائمهٔ معتزله در اوایل این‌عهد **عبدالرحیم بن‌محمدبن‌عثمان‌الخیاط** پیشوای فرقهٔ «خیاطیه» است که دراواخر قرن سوم واوایل قرن چهارم‌میزیسته‌است . وی‌استاد ابوالقاسم‌الکعبی ومؤلّف کتاب الانتصارست (طبع قاهره ۱۹۱۴ میلادی) . دیگرازمشاهیرائمهٔ معتزله درآن‌دوره **ابوعلی محمدبن‌عبدالوهاب‌جُبّائی** (م. ۳۰۳) از جُبّای خوزستان‌ورئیس فرقهٔ جُبّائیه‌واستادابوالحسن‌الاشعری‌است . پسرابوعلی یعنی **ابوهاشم‌جُبّائی** رئیس فرقهٔ بُهشِمیه نیز از بزرگان ائمهٔ معتزله درین عهدست که در میان معتزلهٔ قرن چهارم وپنجم اثربسیار داشته ومذهب او درین‌عهد رائج بوده است . وفاتش در سال ۴۲۹ اتفاق افتاد .

ازمشاهیر متکلمین معتزله درمشرق **ابوزیداحمدبن سهل‌البلخی** (م. ۳۲۲) است که فلسفه وعلوم شرعیه وادب را جمع کرده بود . وی شاگرد کندی و استاد محمدبن‌زکریای رازی است و درعلم کلام چنان شهرت‌داشت که او را تالی جاحظ دانسته و«جاحظ‌خراسان» لقب‌داده‌اند . اهمیت اوبیشتردرآنست که‌حکمت‌وشریعت

را وفق داده‌بود. وی درحدود شصت کتاب تألیف کرد که از آن جمله بود اقسام‌العلوم وشرائع‌الادیان و کتاب‌السیاسة الکبیر والصغیر [۱].

ابوالقاسم عبدالله بن‌احمدالکعبی‌البلخی (م. ۳۱۹) هم ازمتبحّرین درعلم کلام وازبزرگان معتزله بود وفرقهٔ خاصی درین‌مذهب بنام کعبیّه پدیدآورد. وی درعهد خود رئیس معتزلهٔ بغداد بود واو ومحمدبن زکریای رازی رسالاتی در ردّ یکدیگر نوشته‌اند.

ابوعبدالله‌حسین بن‌علی‌الکاغدی (۳۰۸-۳۹۹) هم ازبزرگان‌معتزله‌بود ورسالاتی در ردّ محمدبن‌زکریای رازی و کتبی درمسائل کلامی داشت.

قاضی عبدالجبّار متکلم بزرگ معاصرصاحب بن‌عبّاد وقاضی القضاة ری هم از بزرگان ائمهٔ‌معتزله‌است. وی در آغازامرمذهب اشعری داشت وبعد بعقایدمعتزله گرویده وتاآخرعمر خود (۴۱۵ هجری) دراین‌مذهب باقی‌بوده است.

یکی از مذاهب کلامی که دراین قرن نشأت کرد **مذهب ماتریدیه** است که مؤسس آن امام **ابومنصور ماتریدی** (م. ۳۳۳) از کبار ائمهٔ حنفیهٔ ماوراءالنهر بود. اورا بسبب انتساب به‌ماترید سمرقند «ماتریدی» گفته‌اند. مذهب ماتریدی‌دراصول بمذهب اشعری نزدیك وباآن متشابه بود وهردو در مخالفت با معتزله با یکدیگر اشتراك داشتند. با اینحال بین اشعریه وماتریدیه نزاع برقراربود. از تألیفات مهم ماتریدی کتاب‌التوحید، اوهام‌المعتزلة، مآخذالشرائع بوده‌است.

۲ - علوم عقلی

وضع عمومی علوم عقلی

قرن چهارم ونیمهٔ‌اول قرن‌پنجم ازحیث علوم‌عقلی‌مهمترین قرن دورهٔ اسلامی و از جملهٔ قرنهای طلایی تاریخ علوم درجهان‌شمرده‌میشود. دراوایل واواسطاین‌عهددانشمندانی ازقبیل‌محمدبن‌زکریای‌رازی وابونصرفارابی وعلی‌بن‌عباس مجوسی اهوازی، ودر پایان این دوره رجال بزرگی مانند ابوعلی سینا وابوریحان

---

۱ - برای اطلاع ازاحوال اورجوع‌شود به‌معجم‌الادباء یاقوت حموی ج۳ ص۶۴-۸۶

بیرونی وابوسهل مسیحی وجز آنان زندگی میکرده‌اند . دررشته‌های مختلف علوم عقلی دراین‌عهد تألیف کتب مهم‌صورت گرفته وبعضی‌از آن کتابهابدرجه‌یی‌ازاهمیت رسیده که درتمام دورهٔ اسلامی بعنوان‌بهترین وکاملترین کتب مورد مطالعه‌وتحقیق وشرح وتفسیرعلمای اسلامی قرارگرفته است .

اگرچه مقدمات تضییق‌علما ومخالفت باعلوم عقلی وآزارحکما ازهمین‌دوره شروع شده ولیکن‌جریان شدید این‌افکار درقرن پنجم وششم بوده است ودر همان عهدست که می‌بینیم دیگر دانشمندان بزرگ ونامبرداری در نواحی مشرق ظهور نکرده‌اند .

ازعلل عمدهٔ پیشرفت وترقی علوم عقلی دربن‌دوره یکی وجود عده‌یی‌ازامرا ووزرای مشوّق علم‌است درنواحی مختلف ایران ، یعنی غالب امرا ووزرای آل‌سامان وآل بویه وآل زیار وامراءِ تابع آنان وبعضی از خلفاءِ عباسی که در اوایل این عهد میزیسته‌اند . غالباً اتفاق میافتاده‌است که رجال این‌عهد درحضور خود مجالسی‌برای بحث ومناظره ترتیب میدادند وعلمای بزرگ را در آن گرد میآوردند وگاه‌خوددر این‌امرشرکت میکردند وبکسب‌اطلاعات ازندمای دانشمند خود مبادرت‌می‌جستند وبزرگان علم وحکمت‌را ازراههای مختلف بکارعلم وتألیف وتدوین‌وتحقیق‌تشویق می کردندوبرای‌تألیفات آنان صِلات گران‌میدادند یا وسائل کار وزندگی مرفه‌برای آنان دردستگاه خود فراهم میآوردند[1] . نتیجهٔ این‌تشویق وترغیب آن بود که علمابا قوّت قلب بکارعلم توجه کنندوبترجمه و تألیف کتب مشغول باشند وبازارعلم‌رونق ورواج داشته باشد . دراوائل قرن پنجم همچنانکه گفته‌ایم آزار علما وحکما وائمهٔ معتزله که دوستداران علم وحکمت بودندآغازگردید وازین وقتست که کسادبازار

---

۱ ـ برای آنکه نمونه‌یی ازمجموع آنچه گفته‌ایم بدست‌آید رجوع کنید به : کتاب جشن‌نامهٔ ابن‌سینا تألیف دکترصفا ج۱ ص ۱۳ ـ ۱٤ و ص ۳۲ . تاریخ علوم‌عقلی در تمدن اسلامی تألیف دکترصفا چاپ اول ج ۱ ص ۱۲۷ـ۱۲۸ و ص۱۳۰ . مروج الذهب چاپ مصر ج٤ ص۳۰ و ۳۱ ببعد و ص ۳٦ . تاریخ الاسلام السیاسی ج ۳ ص ۵۱۸ ببعد . ظهرالاسلام ص ۲۲۹ ـ ۲۳۱ وجزآنها .

علم شروع شد و هنگامی که نظیر سیاست سلطان محمود غزنوی در همهٔ ایران و عراق معمول گشت طبعاً از رغبت طالبان علم بتحصیل علوم عقلی کاسته و بر میل و رغبت آنان بتحصیل علوم دینی افزوده شد.

مترجمان کتب علمی

درقرن چهارم و اوایل قرن پنجم هنوز دنبالهٔ ترجمه و نقل کتب علمی از زبانهای مختلف و علی الخصوص زبان یونانی و هندی و سریانی منقطع نشده بود و درین عهد هم بنام عده یی از مترجمان بزرگ بازمیخوریم و از آنجمله اند:

ابو بِشر مَتّی بن یونس القُنّائی (م. ۳۲۸) از مشاهیر مترجمان و دانشمندان اوائل قرن چهارم، استاد ابونصر فارابی است. از جملهٔ آثار منقول او کتب ذیل باقی مانده است: ترجمهٔ کتاب الشعر (ابوطیقا) ـ ترجمهٔ کتاب انالوطیقای ثانی از ارسطو. غیر از اینها ابو بِشر مَتّی ترجمه‌های متعدد دیگری از آثار ارسطو یا شارحان او داشته است[۱].

ابوزکریا یحیی بن عَدی (م. ۳۶٤) از حکما و مترجمان بزرگ عهد خود بود و از جملهٔ ترجمه‌های او نقلی از سوفسطیقای ارسطو که ابوزکریا آنرا از سریانی بعربی درآورده بود موجودست و غیر ازین نیز ترجمه‌ها و تألیفاتی داشت[۲].

ابوعلی بن زُرعة (م. ۳۹۸) از ملازمان یحیی بن عدی بود که چندین کتاب از آثار فلاسفهٔ یونان را از سریانی بعربی نقل کرد و ازو ترجمهٔ سوفسطیقای ارسطو در دست است و خود نیز تألیفاتی دارد[۳].

ابوالخیر بن الخَمّار حسن بن سوار بن بابا ابن بهرام از نصرانیان ایران و از اطبا و حکما و از مترجمان بزرگ سریانی بعربی بوده و کتب بسیار از آن زبان نقل کرده است. ولادتش بسال ۳۳۱ و وفاتش در اوایل قرن پنجم بعد از فتح خوارزم بدست سلطان محمود سبکتکین (٤۰۸ هجری) اتفاق افتاده است و چون مدتی در خدمت سلطان محمود بسر میبرده ناچار چندی بعد از ٤۰۸ نیز زنده بود و از آنجا که خدمت پادشاه دیگری

---

۱ ـ رجوع شود به تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج ۱ ص ۸۳ و ۳۵۸ ـ ۳۵۹

۲ ـ ایضاً ص ۸۳ ـ ۸٤ و ۳۵۹

۳ ـ ایضاً همان کتاب ص ۸٤ و ۳۶۰ ـ ۳۶۱

را بعد از سلطان محمود باو نسبت نداده‌اند یقیناً پیش از سال ۴۲۱ که سال فوت آن پادشاه‌ست درگذشته. ابوالخیر بعد از براعت در علوم مدتی در خدمت ابوالعباس مأمون بن مأمون بن محمد خوارزمشاه میزیسته و بعد از قتل او و فتح خوارزم بدست سلطان محمود بغزنین رفته‌است و از جملهٔ ترجمه‌های موجود او یکی «الـآثار المتخیلة فی الجوّ» است از سریانی بعربی و غیر از آن نیز بعضی از کتب فلسفی را بعربی نقل کرده بود. ابوالخیر نسخه‌یی از منطقیات ارسطو بترجمه‌های مختلف برای خود ترتیب داده و توضیحات و تعلیقاتی بر آن افزوده بود و اکنون نسخه‌یی که از آن برداشته شده دردست است[1].

نظیف القس از پزشکان معاصر عضدالدولهٔ دیلمی و از چهار طبیبی بود که آن پادشاه آنانرا در بیمارستان خود در بغداد بکار معالجه گماشت. از ترجمه‌های موجود او ترجمهٔ اضافاتی بر اشکال مقالهٔ دهم از کتاب اقلیدس است.

ابوالحسن الحرّانی الصابی، ثابت بن ابراهیم بن زهرون (م. ۳۶۹) معاصر امیر عزّالدولهٔ بختیار (۳۵۶-۳۶۷) و عضدالدولهٔ دیلمی بوده‌است. وی از پزشکان و مترجمان بزرگ بود و علاوه بر تألیفات مهم خود ترجمه‌هایی در طب از پزشکان قدیم داشت.

ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی (۳۶۲ - ۴۴۰) دانشمند جلیل القدر قرن چهارم و آغاز قرن پنجم از جملهٔ مترجمان کتب مختلف هندی بزبان عربی و از ناقلان برخی از داستانهای ایرانی بعربیست. آشنایی او با زبان سانسکریت بر اثر سفرهای ممتد او بسرزمین هند و معاشرت با دانشمندان آن سامان صورت گرفته‌است. از جملهٔ ترجمه‌های او یکی ترجمهٔ قسمتی از سیدهانتا در طرق حساب هنداست و دیگر ترجمهٔ کتاب الموالید الصغیر از واراهامیهیرا[2] منجم و ریاضی‌دان بزرگ هند که در اوایل قرن ششم میلادی میزیسته است. دیگر ترجمهٔ کتاب (کلب یاره) که کتابی هندی در باب امراض عفونی بوده است. از جملهٔ ترجمه هایی که ابوریحان ظاهراً

---

۱ - رجوع شود به طبقات الاطبا ج ۱ ص ۳۲۲ - ۳۲۳ . الفهرست ابن الندیم ص ۳۷۰ . تتمة صوان الحکمة ص ۱۲-۱۴ . تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج ۱ ص ۸۴-۸۵ و ۳۸۲

۲ - *Varahamihira*

اززبان فارسی‌بعربی کرده‌است این کتب را، اگرچه‌ربطی بعلوم‌ندارد، ذکرمیتوان کرد: حدیث قسیم‌السرور (= شادبهر) وعین‌الحیوة - حدیث اورمزدیار ومهریار - حدیث صنمی‌البامیان (= سرخ‌بت وخنگ‌بت) - حدیث دادمه وگرامی‌دُخت[1].

سیرعلوم‌حکمی تاقرن پنجم

قرن چهارم دورهٔ نضج علوم عقلی در تمدن اسلامی است. مجاهدات علمای ممالك اسلامی درقرنهای‌دوم وسوم برای نقل‌علوم‌عقلی‌بزبان عربی اگرچه کوششی مداوم‌وپرحاصل بوده لیکن بیشترحکم مقدمه یی برای ظهور واقعی علمای بزرگ تمدن اسلامی درقرن چهارم داشته‌است. تا دوره‌یی که ابوعلی‌سینا فیلسوف بزرگ‌پایان قرن‌چهارم شروع‌بتحصیلات ومطالعات‌خود میکرد، یعنی تااواخرقرن چهارم هنوز غالب کتب تحصیلی متعلّمان حکمت وفنون مختلف علمی عبارت بوده است ازترجمه‌هایی که ازآثار علمای آتن و اسکندریه یا شارحان آنان بزبان عربی صورت گرفته ویا تألیفات پراکنده‌یی که‌درابواب‌علوم‌اوائل‌شده بود، ولی‌این‌تألیفات درتمام انواع علوم پدیدنیامده وچنانکه باید کامل نبوده است واگر متعلّمی آرزوی اطلاع ازجمیع ابواب حکمت وعلوم داشت‌می‌بایست ازآثار مؤلّفان متعدد استمداد کند و کتب گوناگون‌را مطالعه‌نماید. عیب دیگر کار درتحصیل علوم‌اوائل آن‌بوده است که غالب کتب تحصیلی منقول ازآثارمتقدمان بترجمه‌های نارسابود زیرااولاً بعض مترجمان آن کتب خود ازاهل‌فن نبودند وثانیاً زبان‌عربی که کتب مذکوررا بدان نقل می کرده‌اند هنوز چنانکه میبایست آمادهٔ قبول مطالب مختلف‌علمی‌نشده بود. این‌امرباعث می‌شد که غالب متعلّمان هنگام مطالعهٔ کتب مذکور درفهم آنها درمانند وچنانکه باید بکُنه مقاصد فلاسفه وعلمای پیشین نرسند. غالباً هم ازیك کتاب مشهور چندترجمه با اختلافاتی بسیار وجود داشت ومتعلّم می‌بایست‌برای‌درك همهٔ مطالب آن کتاب چندترجمه را ببیند ومدتی وقت دراین‌راه صرف کند. مثلاً از المجسطی بطلمیوس که شامل اطلاعات وسیع درنجوم و ریاضیات است ترجمه‌هایی

---

۱ - راجع بااین ترجمه‌های مختلف رجوع‌شود به: رسالة للبیرونی فی‌فهرست کتب محمدبن زکریاء الرازی بتصحیح پول‌کراوس *(Paul Kraus)* پاریس ۱۹۳۶

از ابوحیّان وسلم صاحب بیت الحکمهٔ هارون ومأمون وحجّاج بن مطر واسحق بن حُنین ونقل قدیم دیگری باصلاح ثابت بن قره وجود داشت[۱] وهمچنین از کتب ارسطو که ازغالب آنها ترجمه‌ها وتفسیرهایی چند موجود بود[۲].

مطالعهٔ این همه کتب با آنهمه اشکال متعلّم را خسته وغالباً ازدرك جمیع علوم مأیوس ومنصرف میکرد. مثلاً نسخه‌یی از کتاب النفس منسوب بارسطورا یافتند که مکتوبی ازفارابی در آن بود که نوشت این کتاب را صدبارخوانده‌ام. وابوعلی بن سینا برای آنکه بمقاصدارسطو در کتاب مابعد الطبیعه رسد چهل بار ترجمهٔ آنرا خواند ودرنیافت وآخر ازفهم آن مأیوس شد تاآخر کار اشکال خودرا بعد از یافتن کتاب ابونصرفارابی رفع کرد[۳].

این اشکال تنها بهمت کسانی ازقبیل ابن طَیّب جاثلیق وابونصرفارابی وابوعلی سینا که شروح وتفاسیر وتألیفاتی درباب حکمت مشاء داشته‌اندو آنهارا بازبان روشن وبعد ازفهم کامل مقاصد فلاسفهٔ متقدّم نوشتند، مرتفع شدچنانکه ازاواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم مشکلات مذکور برای متعلّمین منطق وحکمت تقریباًازمیان رفت.

اکنون باید دید کیفیت تلقّی مسلمین نسبت بحکمت یونانی چه‌بوده‌وچگونه عقاید وآراء حکمای آتن واسکندریه وبلاد دیگر بعد ازترجمهٔ کتب فلسفی آنان بعربی درمیان مسلمین پذیرفته‌شد. این نکته قابل‌دقت است که‌آیا حکمت‌افلاطون وارسطو بهمان‌نحواصلی‌خودبدست مسلمین‌رسید ویا بنحوی که شارحان آن‌دواستاد برای آن ایجاد کرده بودند ویا بهر دوصورت، وتأثیر حکمای اسکندریه وبلادخاور نزدیك درآن تاچه‌میزان بود؟

چنانکه پیش ازین گفته‌ایم[٤] بعد ازتشکیل مرکزعلمی اسکندریه باآمیختن عقاید افلاطون وارسطو وهمچنین آراء فلسفی ودینی یونانی با عقاید دینی و فلسفی

---

۱ - الفهرست ص ۳۷٤

۲ - ایضاً ص ۳٤۷ - ۳۵۲

۳ - طبقات الاطبا ج۲ ص۳ . تتمة صوان الحکمة ص۱٦-۱۷

٤ - رجوع‌شود بهمین کتاب ص۹۲-۹۳

یهود و نصرانی ، روشهای جدیدی در فلسفه ظهور کرد مانند روش افلاطونی جدید و فیثاغوری جدید. افلاطونیان جدید غالباً درشرح کتب ارسطو عقاید خودرا با آراء آن فیلسوف یونانی درآمیختند وحتی کار این آمیزش بجایی کشید که برخی از آن آثار مانند کتاب اثولوجیا[1] که ازروی قسمتی از کتاب تاسوعات فلوطین فراهم آمده بود و کتاب العلّة[2] که مأخوذاز کتاب الربوبیه[3] ابرقلس[4] فیلسوف نوافلاطونی بزرگ قرن پنجم میلادی بود ، بنام ارسطوشهرت یافت .

مترجمان دورهٔ اسلامی ضمن ترجمهٔ کتب حکمای یونان بنقل این کتب وغالب شروح معروف افلاطونیان جدید و همچنین بنقل کتبی که بعضی ازعلمای مسیحی آسیای صغیر ومراکزعلمی شمال بین النهرین با توجّه بمکتب ارسطو برای اثبات عقایددینی خود نوشته بودند ، مبادرت کردند ونتیجهٔ این امر آن شد که : اولاً مسلمانان عقاید افلاطون وارسطورا بیشتر ازلحاظ شارحان مذکور وبا اختلاط بعقاید آنان بشناسند وثانیاً بسیاری از بحث‌های آنانرا بعنوان مباحث واقعی حکمت مشاء درتمدن اسلامی تعقیب کنند .

تأثیر این مباحث را درعقاید معتزله ودرآثارحکمایی مانند الکندی والفارابی واخوان الصفا بنیکی میتوان احساس کرد وازعجایب امورآنست که فارابی تحت تأثیر همین آثار ومباحث کتاب معروف خود را در وحدت عقاید حکیمین یعنی افلاطون وارسطو بنام «الجمع بین الرأیی الحکیمین» نگاشت .

ازطرفی دیگر میدانیم که تاپایان قرن چهارم براثر امتزاج علوم وحکمت یونانی بااطلاعات ملل دیگری مانند ایرانیان وهندوان ونبطیان وافزوده شدن همهٔ آن مطالب برحاصل کارعده‌یی ازدانشمندان وضع جدیدی درفلسفه بوجود آمده بود ومعلّمان ومتعلّمان اواخرقرن چهارم می‌بایست درمطالعهٔ علوم عقلی این وضع را نیزازنظردور

---

۱ - *Theologia*

۲ - *de Causis*

۳ - *les Eléments de Théologie*

۴ - *Proclus*

ندارند . بسیاری از حکمای تمدن اسلامی تا اواخر قرن چهارم در تطبیق بسی از اصول حکمت یونانی بر مبانی اسلامی کوشش کرده بودند و از مشاهیر آنان یکی یعقوب ابن اسحق الکندی و دیگر ابوزید البلخی و دیگر ابونصر الفارابی و دیگر اخوان الصفا و دیگر ابوعلی بن سینا بوده‌اند .

درهمان حال که یك دسته باین نحو مشغول کار بودند بعضی دیگر مانند محمد بن زکریای رازی درعین توجّه بفلاسفهٔ یونان ازمآخذ دیگر فلسفه خاصه مآخذ ایرانی استفاده برده وازین طریق و نیز بامخالفت‌های سختی که با مسألهٔ نبوّت نموده و با آنکه دربسیاری ازموارد خلاف روش فلاسفهٔ اسلامی اظهارنظر کرده بودند گرفتار عصبیت وعناد گروهی ازمعاصران و آیندگان شدند .

دستهٔ دیگری از آشنایان بافلسفهٔ یونانی هم تااوایل قرن پنجم مشغول استفاده از ترجمه‌های آثار فلاسفه بودند و آنان معتزله‌اند که غایت مقصودشان درآوردن اصول دین بیك صورت علمی و منطقی و بحث درذات وصفات واجب الوجود واحوال ممکنات ازمبداء ومعاد بروفق شریعت اسلام بوده‌است وفعالیت علمی این فرقه ازقرن دوم هجری آغاز شد وباآنکه مصدرخدمات ذیقیمتی باسلام گردیدند بجرم استفاده ازمبانی فلسفی یونانیان وایرانیان وهندوان چندی مورد بغض ونفرت بودند وآخر نیز باغلبهٔ اهل حدیث وفقها ومتشرّعان واصحاب علوم دینی راه زوال گرفتند .

بهمان نحو که ازاوایل قرن پنجم ضعف معتزله آشکار میشد بهمان طریق هم فلسفه واصحاب آن مورد بغض وتحقیر مسلمانان قرارمیگرفتند تا بجایی که بعدازنیمهٔ اول قرن پنجم یعنی بعد ازغلبهٔ سلاجقه واز میان رفتن خاندان‌های ایرانی وتسلّط فقها واهل حدیث عهدتحریم فلسفه وتکفیر فلاسفه وحکما فرارسید وحتی کسانی ازقبیل فارابی وابن سینا که درنزدیك کردن مبانی دین اسلام باحکمت یونانی کوششها کرده بودند متّهم بالحاد گردیدند .

این نکته هم قابل ذکرست که گاه بعضی ازاهل اعتزال باحکما ازدرمخالفت درمیآمدند مثلاً ابوحیان توحیدی دانشمند مشهور معاصر صاحب بن عباد راجع باو گفته‌است که بر « صاحب » کلام متکلّمین معتزله غلبه داشت وخود بااهل حکمت وناظران

دراجزاءِ فلسفه مانند هندسه وطب و نجوم وموسیقی و منطق وعدد دشمنی شدیدداشت واورا ازجزءِ الهی خبری نبود[1].

درین عهد میان حکما بحثها ومشاجرات بسیارجریان داشت زیرا مسلمین بر اثر ترجمهٔ کتب مختلف ازعلما وحکمای قدیم با روشهای گوناگون آشنایی یافتند وغالباً درقبول این روشها بایکدیگروارد مشاجره وبحث میشدند واختلاف محمدبن زکریای رازی باغالب متفکّران عهد خود بیشتر درنتیجهٔ همین امرست . گاه ممکن بود بعضی ازاهل تحقیق ازچندین روش متأثرباشند چنانکه اخوان الصفا درپاره یی از موارد ازروش حکماءِ مشاء و گاه ازفیثاغوریون وزمانی ازحکمای نوافلاطونی و گاه هم ازمبانی مذهبی قبول اثر کردند . آوردن نظرهای جدید دربرخی ازموارد، وبحث در ردّ یا قبول آنها هم گاه موجب بحث ومشاجرهٔ حکما بایکدیگرمیشد واین وضع تا اوایل قرن پنجم جریان داشت .

میان حکما ومعتزله واهل ادب هم اینگونه بحث‌ها ومشاجرات وجود داشت مانند بحثی که میان متّی بن یونس وسیرافی ومیان محمدزکریای رازی وابوحاتم رازی داعی اسمعیلیه درگرفت[2] که در نخستین منظور تفضیل نحوعربی برمنطق ودرثانوی مقصود اثبات نبوّت ومخالفت با یکی ازاصول معتقدات رازی یعنی انکارمسألهٔ نبوّت بوده است .

اگرچه دسته یی ازفیلسوفان مانند محمدبن زکریای رازی وابوسلیمان منطقی سیستانی بشدت ازنزدیك شدن فلسفه بادین ممانعت میکردند ولی برروی‌هم یك جریان اساسی درمیان حکمای اسلامی ازعهد کندی وائمهٔ بزرگ معتزله وجودیافته وآن انطباق برخی ازاصول فلسفهٔ یونانی وحکمت مشاء (که قویترین جریان فلسفی در تمدّن اسلامیست) برمبانی دین اسلام بوده‌است . تمام بحث‌هایی که برای اثبات توحید ونبوّت وامامت ومعاد درگرفته‌است براثرهمین فکربوده است و کسانی که توانسته‌اند درین زمینه روشن ترین بحثهای فلسفی را تا آغاز قرن پنجم بکنند ابونصرفارابی

---

۱ ـ معجم الادبا ج٦ ص١٧٤ ـ ١٧٥

۲ ـ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج۱ ص۱۷۵

واخوان الصفا وابوعلی سینا هستند وحتی بعضی ازفلاسفه درتطبیق اصول دین برفلسفه تعمّد واصراری داشتند وازینروی درتأویلاتی که ازآیات قرآنی واخبارواحادیث نبوی میکردند بنحوعجیبی معانی آنها را بمقاصد فلسفی میگردانند.

درقرن چهارم شمارهٔ فیلسوفان ومشتغلان بحکمت وفروع آن بسیاربود چنانکه تنها ابوحیان توحیدی عدهٔ کثیری ازحکمای بزرگ را در کتب معروف خود مانند «الامتاع» و«المقابسات» ذکر میکند که خود یاابوسلیمان استاد اوباآنان حشرداشته ومجالسی برای بحث ومناظره ترتیب میداده‌اند.

خلاف آنچه بعد ازقرن پنجم وعلی الخصوص ازاوایل قرن ششم ببعد پیش آمد، چون هنوزدرقرن چهارم حکمت مشاء بعنوان یك روش قطعی فلسفه درمیان مسلمانان پذیرفته نشده بود، حکمای این عهد در بسیاری ازمسائل فلسفی که خارج ازحدود وقیود کتب درسی باشد وارد میشده ونسبت بآنها نظر میداده‌اند ونمونه های خوبی ازین گونه بحث‌ها در کتابهای «الشوامل» و«الامتاع» و«المقابسات» ابوحیان توحیدی دیده میشود.

حکمت مشاء بنحوی که پیش ازین گفته‌ایم دراوایل این عهد بوسیلهٔ شاگردان کندی و ابونصرفارابی «م. ۳۳۹» ودراواخر این دوره بدست خاتم حکمای بزرگ مشرق یعنی ابوعلی بن سینا(م. ۴۲۸) بنحوی مدوّن ومرتب گشت وباافکاروحوائج معنوی مسلمین تطبیق داده‌شد که میتوان این عهدرا دورهٔ تسلّط روش مذکور وپابرجاشدن آن بصورت طریقهٔ رسمی وعمومی حکمای اسلامی دانست.

حکماء بزرگ ایران درقرن چهارم واوائل قرن پنجم

ابوزید بلخی

در آغازقرن چهارم ازشاگردان مشهور کندی، **ابوزیداحمد ابن سهل البلخی** متکلّم وفیلسوف بزرگ خراسان زندگی میکرد (م. ۳۲۲). وی گذشته از کتبی که در کلام تألیف کرد کتابهای معتبری هم در فلسفه و علوم داشت از قبیل حدودالفلسفه، مایصح من احکام النجوم، کتاب اخلاق الامم و کتاب مشهورصورالاقالیم درجغرافیا.

محمد بن زکریاء رازی

درهمان اوان که خراسان بوجود ابوزید بلخی آراسته بود فیلسوف بزرگ دیگری درری روزگار میگذرانید بنام **ابوبکر محمد بن زکریاء بن یحیی الرازی** که در طب و طبیعیات نیز مقام شامخی داشته وازمشاهیر علمای جهان و یکی از نوابغ روزگار قدیم است . ولادت او درغرّهٔ شعبان سال ۲۵۱ درری اتفاق افتاد ودرهمین شهر بتحصیلات ژرف خود درفلسفه وریاضیات ونجوم وادبیات مبادرت کرد وبعید نیست که توجّه او بتحصیل علم کیمیا نیز درایام جوانی صورت گرفته باشد . توجّه واشتغال وی بعلم طب بعدازسنین جوانی وبقول ابوریحان بیرونی پس ازمطالعات وتجارب آن استاد در کیمیا صورت گرفت و نتیجهٔ عارضه‌یی بود که درچشم وی از تجارب کیمیاوی پدید آمد . معلّم اورا درعلم طب علی بن ربّن الطبری دانسته‌اند واین مطلقاً نادرست بنظر میآید زیرا ابن ربّن تا سال ۲۲۴ هجری که سال اسارت مازیار بن قارن نست دبیر اوبود وبعداز آن ببغداد رفت ومیان این تاریخ وتاریخ ولادت محمد بن زکریا ۲۷ سال است وچون رازی بتصریح ابوریحان وابن ابی اصیبعه طب را درسنین کِبَر فرا گرفت باید براین بیست وهفت سال دست کم بیست وپنج سال دیگر بیفزاییم و بسیار بعید بنظر میرسد که علی بن ربّن تا این غایت که مصادف با اواسط نیمهٔ دوم قرن سوم میشده زنده مانده باشد . معلّم رازی درفلسفه نیز بدرستی معلوم نیست . ابن النديم گفته است[1] مردی معروف به «البلخی» که دربلاد مختلف میگشت استاد رازی درفلسفه بوده و مدعی است که کتبی را درعلوم مختلف بخط اودیده ودرعهد او آثار بلخی درخراسان شهرت فراوان داشته است . ظاهراً مراد ازین «البلخی» که درخراسان شهرت بسیار داشته همان ابوزید احمد بن سهل البلخی فیلسوف بزرگ خراسان وشاگرد کندی است که ذکراو گذشت . ناصربن خسرو قبادیانی سمت استادی رازی را درفلسفه بمردی مشهور به «ایرانشهری» داده وآورده است که رازی سخنان اورا که استاد ومقدّم وی بود بالفاظ زشت ملحدانه باز گفته است[2] . بهرحال رازی پس ازشهرت درطب بخدمت ابوصالح

---

۱ - الفهرست ص۴۱۶

۲ - زادالمسافرین چاپ برلین ص۹۸

منصور بن اسحق سامانی حاکم ری درآمد و بزودی ریاست بیمارستانی را که در آنشهر تأسیس شده بود برعهده گرفت و بعدها چندی در بغداد بهمین شغل اشتغال داشت لیکن مدت توقف او در آنشهر بدرستی معلوم نیست زیرا چون او بزرگترین طبیب عهد شناخته شده بود غالباً مورد دعوت امرای عصر خویش بود ولی مسلماً درهیچیک از دربارها نماند وقسمت بزرگی ازحیات خودرا درری گذراند ودرهمین شهر نیز پنج روز گذشته ازشعبان سال ۳۱۳ وفات یافت[۱] وعمرش دراین وقت بتاریخ قمری شصت ودوسال وپنج روزو بتاریخ شمسی شصت سال ودوماه بود. رازی در اواخر عمر براثر کثرت مطالعه وتحریر وتجارب کیمیاوی بآب ریزی چشم وسپس بکوری دچارشد.

ذکر آثارطبی رازی بعدازین خواهدآمد اما از آثارفلسفی او که متعدد وقابل توجّه بود وتمامی درفهرست کتب محمدبن زکریا که ابوریحان بیرونی ترتیب داده است آمده، اکنون مقدارقلیلی دردست است واز آنجمله است: القوانین الطبیعیة فی الحکمة الفلسفیة ـ الطب الروحانی ـ السیرة الفلسفیة ـ مقالة فی مابعدالطبیعة ـ قطعاتی از کتاب اللذة ـ العلم الالهی ـ القول فی القدماء الخمسة ـ القول فی الهیولی ـ القول فی الزمان والمکان ـ القول فی النفس والعالم.

پول کراوس[۲] از آثار محمدبن زکریا مجموعه یی بنام «رسائل فلسفیة لابی بکر محمدبن زکریاء الرازی» ترتیب داده است.

اهمیت رازی درفلسفه بیشتر از آن جهت است که اوخلاف بسیاری ازمعاصران خود درفلسفه عقاید خاصی که غالباً مخالف با آراءِ ارسطو بود، داشته است. قاضی صاعد اندلسی میگوید[۳] «جماعتی ازمتأخران کتبی برمذهب فیثاغورس و پیروان او نگاشته ودرآنها فلسفهٔ طبیعیهٔ قدیم را تأیید کرده‌اند واز کسانی که درین باب تألیفی دارد ابوبکرمحمدبن زکریاء الرازی است که از رأی ارسطاطالیس شدیداً منحرف بود واورا بسبب جدا شدن ازغالب آراء معلم خودافلاطون ودیگر فلاسفهٔ مقدّم براو

۱ ـ رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمدبن زکریاءالرازی ص۶

۲ - *Paul Kraus*

۳ ـ طبقات الامم چاپ بیروت ص۳۳

عیب میکرد ومی‌پنداشت که او فلسفه را تباه کرده وبسیاری از اصول آنرا تغییرداده است ...» ابوریحان بیرونی میگوید[1] «من کتاب محمدبن‌زکریاءالرازی‌رادرعلم‌الهی خوانده‌ام واودر آن تحت‌تأثیر کتب مانی وخاصه کتاب اوموسوم بسفرالاسرارست ».

رازی درمابعدالطبیعه معتقد بوجود پنج قدیم بود یعنی : خالق ، نفس کلّی ، هیولی اولی ، مکان مطلق یاخلاء ، زمان مطلق یادهر؛ وظاهراً رازی این عقیده‌را از ایرانیان گرفته بود زیرا حکمای‌ایران هم به‌پنج قدیم معتقد بودند که عبارتست‌از: اورمزد واهرمن (= خالق) ، گاه (= زمان) ، جای (= مکان) ، تَوم (= جوهر یا هیولی یا سرشت وخمیره) ، خلاء .

ازین‌پنج قدیم بعقیدهٔ رازی دوقدیم حَیّ وفاعلند وآندوخالق و نفس کلّی‌اند ویکی فاقد حیات ومنفعل وآن هیولی اولی است ودوقدیم دیگر یعنی خلاء و دهر نه حَیّ ونه‌فاعل‌اند ونه‌منفعل .

خالق تام‌الحکمة وعقل تام ومحض‌است وسهو وغفلت براو راه نمی‌یابدوحیات ازو چون نور از قرص خورشید فیضان میکند . از نفس کلی نیز حیات مانند نور پراکنده می‌شود واوبنابخواست صانع بهیولی تعلّق جست وبراثر این‌تعلّق‌بصورتهای گوناگون با اوترکیب شد وازین انواع تراکیب سموات وعناصرواجسام حیوانات بوجه اکمل پدیدآمدند . سپس خالق‌برنفس افاضهٔ عقل کرد وعقل‌را ازجوهرالهیت خود سوی مردم عالم فرستاد تانفس را درهیکل آدمی ازخواب گران برانگیزدوبدو بنماید که این عالم جای وی‌نیست و تا در عالم هیولانی است رهایی ازآلام متصوّر نمیباشد وچون نفس ازین‌حقیقت‌آگهی یافت ودانست که درعالم خاص خویش‌یعنی عالم علوی براحت بازرسدبدان‌مشتاق وازین جهان برحذر خواهدشد وبعدازمفارقت سوی‌آن جهان عروج خواهد کرد وابدالآباد درآن باقی‌خواهد ماند . امانفس‌بدین مقام نرسد مگرازطریق فلسفه وهرکس فلسفه بیاموزد وعالم خویش‌را بشناسدوکم آزارباشد ودانش‌آموزد ازین‌شدت‌رهایی‌یابدودیگرنفوس‌درین‌عالم‌چندان‌باقی‌مانند ، تا هرنفسی درهیکل‌مردی فلسفی سمت تهذیب یابد وقصد عالم خویش کند و چون

---

۱ - فهرست کتب محمدبن‌زکریا ص۳

تمام نفوس بشری بدین مرحله رسیدند وهمه بنفس کلّی بازشدند عالم امکان راه نیستی گیرد وهیولی ازبندصورت گشاده شود وبدان حال باز گردد که درروزازل بوده است.

بعقیدهٔ رازی عالم محدث است وهیولی مطلق ازاجزاءِ لایتجزی پدید آمده است که قابل تقسیم ومرکّب نیستند. هیولی بسیط ومادهٔ جسم است وترکیب اجسام ازاجزاءِ لایتجزا وجوهرخلاء است واختلاف اجسام درچگونگیها (کیفیات) بسبب اندکی یافزونی خلاء درترکیب با اجزاء است.

رازی دراخلاق معتقدبزهد وترك دنیا وانزوا نیست ومیگوید فرد بایددرحیات اجتماعی شرکت جوید وازفرورفتن درشهوات خودداری کند وازهرچیز بمقداری که حاجت جم است وایجاد اَلَمی بیشترازلذّت حاصل ازآن نکند، بهره برگیرد. لذت بعقیدهٔ رازی امری وجودی نیست وعبارتست ازبازگشت بحالت طبیعی بعد ازخروج ازآن وبارهایی از اَلَم. رازی معتقدست که باید ازلذّات جسمانی بیش ازآنکه حاجت جسم بدانهاست چشم بپوشیم وباید همّ خود را مصروف تشبّه بخداوند از طریق علم وعدل کنیم وسیرت فاضله‌یی که باید مورد اتّباع هرجویندهٔ کمال باشد آنست که با مردم بعدل وعفّت ورحمت رفتار کند ودر حفظ منافع عموم مگر بدکاران و ظالمان بکوشد تاجالب صلح وسلامت اکثرآنان گردد ومحبت آنانرا برانگیزد.

رازی راجع به نبوّت میگفت چون خداوند عادل است همهٔ بندگان خود را مساوی خلق کرده وهیچکس را بردیگری برتری نداده است وحکمت بالغهٔ او برای راهنمایی خلق چنین اقتضا میکند که همه را بمنافع ومضارّ خود آشنا کند ودرین باب بمیانجی حاجت ندارد وحتی عدل او اقتضا نمیکند که ازین طریق ایجاد تفرقه میان خلق نماید وپیروان هرپیامبری را بادیگران بجنگ وستیز وادار سازد و معجزات مدعیان نبوّت را نیز خدعه ونیرنگ میدانست. همین فکر رازی ومخالفت‌های او با فکر ارسطو موجب مناقشات سخت متکلّمین واهل ادیان با او گردیده است چنانکه اورا ملحد ونادان وجاهل وغافل خوانده‌اند وبسیاری ازحکما ومتکلّمین بزرگ مثل ابوالقاسم کعبی وابن حزم اندلسی (م. ٤٥٦) وابن هَیثَم (م. ٤٣٠) وابونصرفارابی (م. ٣٣٩) وابوعلی سینا (م. ٤٢٨) وناصرِخسرو (م. ٤٨١) وابوالحسن شهیدبلخی (م. ٣٢٥) هریك

بطریقی با عقاید او بمخالفت برخاستند.

فارابی بعد از رازی بزرگترین فیلسوف مسلمین **ابو نصر محمد بن محمد الفارابی** است. وی از فاراب ماوراء النهر بوده است ودر نژاد او بحث است چنانکه صاحبان تراجم اصل او را از ترکان دانسته‌اند ولی در همان حال گفته‌اند «کان ابوه قائد جیش وهو فارسی المنتسب»[1] وشهرزوری در تاریخ الحکما آورده است که پدرش از سرداران سپاه سامانی وفارابی از سلالهٔ فارسی بود وابن الندیم که معاصر آن فیلسوف بوده اصلاً بترک بودن وی اشاره‌یی ندارد بلکه تصریح بترک بودن فارابی در آثار قرن ششم هجری و بعد از آن دیده شده است.

فارابی از ماوراءالنهر بقصد تحصیل علوم ببغداد رفت وبعد از کسب مهارت در عربیت در حلقهٔ درس ابو بِشر مَتّی بن یونس حضور یافت وچندی بعد از بغداد بحرّان رفت واز یوحنّا بن حیلان قسمتی از منطق را آموخت وباز ببغداد برگشت وعلوم فلسفی را آنجا فرا گرفت وهمهٔ کتب ارسطو را مطالعه کرد وبرمعانی آنها واقف شد. پس از بغداد بمصر رفت وآنگاه بخدمت سیف الدوله ابوالحسن علی بن عبدالله بن حمدان التغلبی (۳۳۳ ــ ۳۵۶) درآمد ونزد او درحلب ودمشق ماند وبتألیف وتعلیم مشتغل بود تا درسال ۳۳۹ درگذشت ودرین هنگام هشتادسال داشت وبنابرین ولادت او درحدود سال‌های ۲۵۹ یا ۲۶۰ اتفاق افتاد.

اهمیت فارابی بیشتر درشرح های اوست برآثار ارسطو و بسبب همین شروح هم اورا «المعلّم الثانی» خوانده ودرمقام بعد ازارسطوقرار داده‌اند. بقول القفطی او کتب منطقیه‌را شرح نمود ومشکلات آنها را توضیح داد واسرار آنها را کشف کردو ازمسائل منطقی هرچه مورد حاجت است در کتب صحیح العبارة گرد آورد وآنچه را که ازنظر الکندی وجز او فوت شده بود بیان کرد ودرین باب کتب اودرنهایت اتقان وکمال است. باید گفت بهمان نحو که حُنَین بن اسحق وشاگردان او با نقل وتلخیص آثارجالینوس اورا نزد مسلمین بعنوان طبیب مطلق ولازم الاتّباع معرفی کردندفارابی

---

۱ ــ طبقات الاطباء، ج۲ ص۱۳۴

هم از جهت تفسیر و توضیح قسمت اعظم آثار ارسطو در منطق و فلسفه او را بنهایت سیطره در میدان فلسفه رسانید و نزد مسلمین بزرگترین استاد این فن معرفی کرد. وی قاطیغوریاس و باری ارمینیاس و انالوطیقای اول و انالوطیقای ثانی و طوبیقا و سوفسطیقا وریطوریقا و بوطیقای ارسطو یعنی تمام منطقیات آن استاد را شرح کرد و برین مجموعهٔ منطقیات یعنی «اُرغُنون»[۱] تفسیر ایساغوجی فرفوریوس را بیفزود. از خُلقیات ارسطو هم فارابی کتاب ایثیقون نیقوماخس[۲] ودر علم النفس کتاب النفس الاسکندر الافرودیسی (منسوب بارسطو) ودر مسائل علمی السماع الطبیعی والآثار العلویة والسماء والعالم و کتاب الحروف ارسطو والمجسطی بطلیموس را تفسیر کرد و باین ترتیب جای شارحان بزرگ اسکندریه را گرفت و خاطرهٔ آنانرا تجدید کرد. اما فعالیت علمی این فیلسوف بهمین حد محدود نماند بلکه خود نیز آثار مهمی ابداع کرد که قسمت مهمی از آنها در دست است وبسیاری تا کنون طبع یا بزبانهای مختلف ترجمه شده و از آنجمله است :

رسالة فی مبادی آراء اهل المدینة الفاضلة که بدست فردریك دیتریسی[۳] بآلمانی ترجمه شد ـ الجمع بین رأیی الحکیمین افلاطون الالهی وارسطو ـ فی اغراض الحکیم فی کل مقالة من الکتاب الموسوم بالحروف معروف به اغراض مابعدالطبیعة ـ مقالة فی معانی العقل ـ رسالة فی ماینبغی ان یقدّم قبل تعلّم الفلسفة ـ عیون المسائل ـ فصوص الحکم ـ فی مایصح ومالا یصح من احکام النجوم ـ رسالة فی السیاسة ـ المسائل الفلسفیة ـ احصاء العلوم. کتاب احصاء العلوم فارابی راژرار دوس کرمونسیس[۴] و یوحنا هیسپالنسیس[۵] ودومی نیکوس گوندیسالوی[۶] درقرون وسطی به لاتینی ترجمه کرده‌اند. گوندیسالوی کتاب مراتب العلوم فارابی را هم که اصل عربی آن مفقود است به لاتینی درآورد.

۱ - *Organon*

۲ - *Ethique de Nicomaque*

۳ - *Friedrich Dieterici*

۴ - *Gerardus Crémonensis*

۵ - *Johannes Hispalensis*

۶ - *Dominicus Gundisalvi*

دیگر از کتب موجود فارابی اینهاست : فی اثبات المفارقات ـ فی ماهیة الانسان ـ الدعاوی‌الفلسفیة ـ الالفاظ الیونانیة وتقویم‌سیاسة‌الملوکیة والاخلاق ـ رسالة‌فی‌العلم الاعلی ـ تعالیق فی الحکمة ـ کتاب الطبیعیات ـ رسالة فی الماهیة والهویة ـ رسالة فی علم‌الفراسة ـ رسالة فی‌مبادی التی بها قوام الاجسام والاعراض ـ کتاب القیاس که تفسیری است ازاناالوطیقای ارسطو ـ شرح کتاب‌المقولات (قاطیغوریاس) ارسطو ـ شرح کتاب‌الشعر ارسطو.

بفارابی اشعاری پارسی‌نسبت داده‌اند ورضاقلی‌خان هدایت[۱] این‌دورباعی را از او یاد کرده است :

اسرار وجود خام و ناپخته بماند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ وآن گوهر بس شریف‌ناسفته بماند
هر کس بدلیل عقل چیزی گفتند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ آن نکته که اصل بود نا گفته‌بماند

***

ای آنکه شما پیر وجوان دیدارید ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ازرق پوشان این کهن دیوارید
طفلی ز شما در برما محبوس است ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ او را بخلاص همتی بگمارید

فارابی مانند بسیاری ازفلاسفهٔ اسکندریه و خاورنزدیك که میکوشیدند بین عقاید افلاطون وارسطورا التیام دهند ، در کتبی که ببحث دراتفاق آراءِ افلاطون و ارسطو اختصاص داده سعی بلیغ درین راه بکار برده است . علت این امر آن بود که فلاسفهٔ اسلامی معتقد بصحت عقاید واستحکام دلایل این دوفیلسوف بودند و حقایق فلسفه را منحصر بسخنان آن دوحکیم میشمردند وچون اختلاف عقایداین‌دومتفکّر را مایهٔ اخلال درصحت مبانی فلسفه‌می‌یافتند درتطبیق‌عقاید آن‌دو کوشش‌میکردند. « کتاب‌الجمع بین‌رأیی‌الحکیمین افلاطون الالهی وارسطوطالیس » از کتبی است که فارابی در آن کوشیده است‌عقاید این‌دوفیلسوف را بهم نزدیك کند ودرمواردمتعددی نزدیکی قول افلاطون وارسطو را با یکدیگر ثابت کرده است مانند موضوع نفس ، ثواب وعقاب ، طبع وعادت ، قِدَم وحدوث‌عالم وامثال اینها . درتمام این‌مسائل‌خلاف بین ارسطو واستادش شدید ومعتقدات آندو ناقض هم ومتضاد با یکدیگرند ونزدیك

---

۱ ـ مجمع‌الفصحا ج۱ ص۸۲-۸۳

کردن آراءِ آندو جز از طریق تأویل و توجیه عقاید آنان امکان پذیر نیست و امری که فارابی را برین کار محال داشته آنست که او آراءِ افلاطون وارسطو را دور از شوائب آراء و مذاهب اسکندرانیان و خالی از اشتباهات مترجمان نشناخته است چنانکه همهٔ متفلسفین اسلامی بهمین نقص دچار بودند. در حقیقت باید گفت که فارابی عقاید افلاطون وارسطو را بایکدیگر وفق نداده بلکه در اکثر این امور بین آراءِ نوافلاطونیانی که عقاید افلاطون را بسلیقهٔ خود تعبیر وتفسیر کرده و نوافلاطونیانی که بتأویل عقاید ارسطو بنظر خود پرداخته بودند، وفق داده است.

در رسالهٔ فصوص الحکم فارابی برای اثبات توحید بیشتر باصول و عقاید نو افلاطونیان وعرفا نزدیک شده ودر رسالهٔ آراءِ اهل المدینة الفاضلة تحت تأثیر افلاطون قرار گرفته وسعادت بشررا درایجاد اجتماع کاملی دانسته است که همانند اجتماع روحانی باشد.

فارابی مانند همهٔ دانشمندانی که در تمدن اسلامی عنوان فیلسوف داشته اند ازسراسر علوم عهد خود مطّلع ودرآنها صاحب تصانیف بوده است. اطلاعات وی در ریاضیات وموسیقی خوب ولی درطب متوسط بوده است. روش فلسفی اورا باید فی الحقیقة یک روش نوافلاطونی اسلامی نامید واین همان روشی است که پیش از فارابی بوسیلهٔ کندی شروع شد وبعدازو ازطرفی درآثاراخوان الصفا وازطرفی دیگر درکتب ابوعلی ابن سینا بمرحلهٔ کمال رسید. معذلک فارابی دربعضی موارد با کندی و بوعلی سینا اختلاف دارد وهمچنین چون آثار اوتحت تأثیر سه روش عمدهٔ افلاطون و ارسطو و فلوطینس واقع است گاه موارد اختلافی درآنهامشاهده میشود ووجه اشتراک همهٔ این آثار بایکدیگر عبارتست ازترکیب عقاید مذکور بااصول دینی اسلام و فلسفه یی که بدین طریق پدید آید.

ازطرفی دیگر میدانیم که فارابی باعقاید فلسفی گروهی ازفلاسفه ومتکلّمین معاصر خود مخالف بود وازآنجمله ردّی بررازی نوشت زیرا روش قیاسی وعقلی فارابی که براساس یک منطق نظری استوارست باروش استقرائی وتجربی رازی که متوجه امور ومسائل محقّقِ محسوس بوده سازگاری نداشت اما در عقاید فارابی وابن سینا

این اختلاف بیشتر درپذیرفتن اصول عقاید عرفاست . ابوعلی‌سینا اصول عقایدعرفارا مانند ذیلی‌بر کتاب خود افزوده‌است . اما در آثار فارابی اصول عرفانی دراصل‌عقاید راه جسته است واصطلاحات صوفیه درغالب موارد کتب اودیده میشود .

غایت وغرض ازفلسفه درنظرفارابی معرفت خالق است که عالم‌را بطریق‌فیض واشراق خلق کرد بدین‌طریق که‌نخست‌عقل‌اول‌ازو افاضه‌شد وازعقل اول فلك اعلی وعقل‌دوم‌بوجود آمدوبدین‌ترتیب عقول‌افلاك که‌همه‌مجرّدازماده‌اند بوجود گراییدند تا عقل فعّال که سبب وجود نفوس ارضیه وارکان وصورت وهیولی گردیده‌است. نفس ناطقه که ازعقل فعّال مدد میگیرد حقیقت وجودآدمی است وبعد ازفنای جسم باقی میماند . نفوس زکیّه بعد ازفنای جسم بعقل‌فعّال متصل میگردند و این اتصال بعقل فعّال تنها درنتیجهٔ ریاضت نفسانی میسر است ومقدمهٔ وصول باین کمال تهذیب‌اخلاق وروح است . نفس دارای قوائی‌است که عبارتند ازقوهٔ غاذیه وقوّهٔ حاسه وقوّهٔ مخیّله وقوّهٔ ناطقه. اگرمخیّلهٔ فردی ازآحاد انسان بحدی قوی وکامل‌باشد که بتواندبنقل محسوسات ازاعضاءِ حاسه بدماغ مبادرت جوید وباذکریات و خیالات خود در وقت واحد ودر حال بیداری بازی کند ، درین حال میتواند اشیائی را که تخیّل میکند بدرجات مختلفی ازوضوح‌ومراتب متفاوتی از کمال ونقص یاجمال وقبح تَوَهُّم‌نماید. وی گاه اشیاءِ غریب‌وعجیبی‌را که رؤیت‌آنها برای هیچیك ازموجودات‌ممکن‌نیست می‌بیند . هنگامی که قوّهٔ متخیّله بنهایت کمال رسید برای انسان امتناعی ندارد که درحال بیداری‌ازعقل‌فعّال‌جزئیات‌اموررحاضر ومستقبل ویا نظایرآنها را ازمحسوسات ومعقولات مفارق قبول کند وببیند وبوسیلهٔ آنچه درنفس او پذیرفته شد از مسائل واحکام الهی خبردهد (نبوّت) واین‌کامل‌ترین مرتبه‌ییست که قوهٔ مخیّله میتواند بدان برسد .

انسان برای بلوغ بمراتب کمال محتاج اجتماع وتعاونست ، اجتماعات‌ازحیث کمال‌ونقص متفاوتند . اجتماعات کامل بر سه نوعست : عظمی ، وسطی ، صغری . عظمی اجتماع جماعتی بزرگ بتمامی درمعمورهٔ ارض ووسطی اجتماع یك امّت‌در جزئی ازمعمورهٔ ارض وصغری اجتماع‌اهل‌قریه واهل محله واهل‌یك کوی‌واجتماع

درمنزل است . هرچه وسعت اجتماع بیشتر باشد بکمال نزدیکتر و مادون آن خادم آنست . درمدینهٔ فاضله مراد از اجتماع تعاون افراد در اموریست که بوسیلهٔ آن میتوان بسعادت واقعی نایل شد . مدینهٔ فاضله شبیه ببدن تام وصحیحی است که تمام اعضاء آن برای تکمیل حیات حیوانی وحفظ آن بیکدیگر کمك کنند و همچنانکه درجسم اعضاء متفاوت ازحیث قوّت وعمل وجود دارند وتنها یك عضو در آن رئیس و آن قلب است وباقی اعضاء قلب را خدمت میکنند وهمچنان اعضاءِ دیگری خادم اعضاءِ مافوق خودند تا باعضائی برسیم که مادونی ندارند ، بهمین نحو نیز دراجتماع درجات مختلف موجودست وفردی در آن ریاست دارد ودسته‌یی برای اجراءِ اوامر رئیس بر گرد او هستند وزیر دست آنان افراد دیگر... تا برسیم باشخاصی که فقط خدمت میکنند وریاستی ندارند وفی‌الواقع درادنی مراتبند . تفاوتی که میان اعضاءِ بدن واعضاءِ جامعه میباشد در آنست که اعمال اعضاءِ بدن طبیعی لیکن اعمال اعضاءِ اجتماع ارادی است. رئیس کاملترین افراد جامعه وسبب وجود نظم آن وریاست او مشروط است بشرائطی. رئیس حقیقی امام ورئیس اول مدینهٔ فاضله ورئیس امّت فاضل ورئیس معمورهٔ ارض است ووصول باین مرتبه ممکن نیست مگر بداشتن دوازده خصلت که مفطور بر آن باشد و آن چنانست که : ۱) تام‌الاعضاء باشد و ۲) آنچه را درك کند وببیند و بشنود وتعقّل کند بخوبی درحفظ نگاه دارد و ۳) باهوش وزیرك باشد و ٤) نیکوعبارت و ٥) دوستدار تعلیم و ٦) میانه‌رو و ۷) دوستدار راستی و دشمن دروغ و ۸) بزرگ منش و دوستدار کرامت و ۹) دور ازحبّ دنیا و ۱۰) دوستدار عادلان و دشمن ظالمان و ۱۱) دادگر ونرم و ۱۲) قوی اراده وشجاع دربرابر حقّ باشد واگر همهٔ این صفات دریکی ازرؤسای مدینهٔ فاضله جمع نباشد باید اکثر آنها دراو گرد آید .

سعادت وعظمت مقام فیلسوف درترك علائق وتجرّد و گوشه گیری است. بنظر فارابی حاصل علم ومقدمهٔ سعادت اخلاق است وعالمی که ازمبانی اخلاق پیروی نکند ازسعادت و کمال برخوردار نیست . بهمین سبب فیلسوف نباید آداب نیکان را ازدست دهد وباید علم شرع و قرآن ولغت آموزد وعفیف وراستگو باشد و غدّار وحیله گر وخائن نباشد و بمصالح زندگی وادای وظائف شرعی توجّه کند و هیچیك از آداب

وارکان شریعت را ترك نگوید وفلسفه را حرفهٔ خود قرار ندهد.

اثر فارابی درفلاسفهٔ بعد ازخود بسیار بوده است وبا اینحال از انتقادات برخی مانند ابن‌رشد آسوده نمانده‌است. ابن‌رشد درچندموردازکتاب تهافت‌التهافت‌بر فارابی تاخته واورا درشمار متکلّمان قرارداده است نه‌درزمرهٔ فیلسوفان و گفته‌است فارابی کلام ارسطورا خاصه در کیفیت‌صدورعالم متعددالصور ومتکثّرالموجودات‌ازموجود اول نفهمیده است وضمناً خطاهای اورا منبعث ازخطایای مترجمان وناقلان شمرده و گفته است مترجمانی که‌فلسفهٔ‌یونانی‌را بلغت عربی درآوردند اشتباه کرده‌وفارابی را گمراه‌ساخته‌اند[۱]. ابن‌طفیل هم‌نسبت بفارابی نظرخوبی نداشته و فلسفهٔ اورا پر از شکوك وتناقض دانسته‌است[۲].

ابوالحسن شهید بن‌حسین بلخی (م. ۳۲۵) که‌شرح‌اورا درذکرشعرای‌پارسی زبان این‌عهدخواهیم‌آوردنیز ازمتکلّمان وحکمای‌بزرگ این‌دوره ودارای‌رسالاتی در ردّ رازی بوده‌است.

یکی از شاگردان بزرگ ابوبِشرمَتّی بن یونس **ابوزکریا یحیی بن‌عدی المنطقی** ازمسیحیان یعقوبی شهرتکریت (درساحل‌دجله) وساکن بغداد بود. وی مدتی نیز نزد فارابی تلمّذکرد وتصانیف بسیار درمنطق وفلسفه داشت ومخصوصاًدر اثبات اصول آیین مسیح وتحقیق در کلام عیسویان کتب ورسالات متعددی نگاشت. یحیی ازمترجمان بزرگ عهدخود نیزبوده است. ووفاتش بسال ۳٦٤اتفاق‌افتاد[۳].

ابوسلیمان منطقی

دیگرازشاگردان‌بزرگ‌متّی‌بن‌یونس که‌مدتی‌هم درخدمت یحیی بن عدی تلمّذکرد **ابوسلیمان محمد بن‌طاهر بن**

---

۱ - تهافت‌التهافت چاپ بیروت مطبعهٔ کاتولیکی ۱۹۳۰ ص ٥٤ و۱۷۹ - ۱۸۰ و۳۷۱-۳۷۲

۲ - حی‌بن‌یقظان چاپ دمشق ۱۳٥٤ - ص۱٥-۱٦

برای اطلاع کامل ازاحوال وعقاید وآثار فارابی رجوع‌شود بتاریخ علوم‌عقلی در تمدن‌اسلامی ج۱ چاپ‌اول‌ص۱۷۹-۱۹٤ و۳۷٤-۳۷٥

۳ - تاریخ علوم‌عقلی درتمدن‌اسلامی‌ج۱ چاپ‌اول ص۱۹٤-۱۹٥

بهرام السجستانی المنطقی فیلسوف و منطقی بزرگ قرن چهارم است. وی با عضدالدوله وصمصام الدوله معاصر واز اقبال وتوجّه امرا ووزراء آل بویه برخوردار بوده است. وفاتش بعد از سال ۳۹۱ اتفاق افتاده است واز احوال او چنین برمیآید که در عین کوری وخانه نشینی از حکمای مشهور عصر خود وخانهٔ او مجمع دانشمندان بوده ودر محضر وی مسائل مختلف علمی مطرح میشده است. عضدالدوله بدو توجّه واقبالی بزرگ داشت و او رسائلی بنام امیر بویی در شرح فنون مختلف حکمت وتفسیر کتب ارسطو نوشته بود. اشعاری نیز بعربی از و نقل شده است. از آثار او رسالة فی المحرّك الاول ومقالهٔ طبیعت اجرام علوی ومقالة فی الکمال الخاص بنوع الانسان واختصاری از کتاب صوان الحکمة که بدست فخرالدین ابواسحق ابراهیم بن محمد در حدود ۶۹۲ هجری ترتیب یافته است وجود دارد. ابوسلیمان خلاف برخی از فلاسفهٔ عهد خود وعلی الخصوص اخوان الصفا بهیچ روی معتقد بآمیختن فلسفه ودین نبود وتمام کوششهای اخوان الصفا را درین مورد بی حاصل میدانست. بعضی از عقاید وآراء ابوسلیمان را شاگرد او ابوحیّان در «الامتاع» و «المقابسات» آورده واز آن میان خصوصاً آراء او راجع بنفس و فعل باریتعالی وفکر والهام وقِدَم وحدوث عالم اهمیت بیشتری از سایر اقوال وی دارد[1].

از میان شاگردان ابوسلیمان منطقی علی بن محمد بن العبّاس معروف به **ابوحیّان التوحیدی** معتزلی مشهور ایران (م. ۴۰۰) شهرت بسیار دارد و نام او را در شمار نویسندگان این عهد خواهیم آورد.

ابن مسکویه

از مشاهیر حکما و نویسندگان این عهد یکی **ابوعلی الخازن احمد بن محمد بن یعقوب** معروف به **ابن مسکویه** است. بنابر نقل مورّخان وی یا پدر او در آغاز امر زردشتی بودند

---

۱ - راجع به ابوسلیمان وعقاید وآراء او رجوع شود به: الفهرست ص ۳۶۹. اخبار الحکماء قفطی ص ۱۸۵ - ۱۸۶. طبقات الاطبا ج ۱ در چند مورد. تتمة صوان الحکمة ص ۷۴ - ۷۵. رسالهٔ ابوسلیمان منطقی سجستانی تألیف مرحوم میرزا محمدخان قزوینی چاپ شالون سورسون *Chalon Sur - Saone* ۱۳۵۲ قمری (۱۹۳۳ میلادی). المقابسات والامتاع والمؤانسهٔ ابوحیان توحیدی موارد مختلف. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، دکتر صفا ج ۱ چاپ اول ص ۱۹۵-۱۹۸

وبعد اسلام آوردند. ابوعلی نخست درخدمت ابومحمدالمهلّبی وزیر معزّالدوله (م. ۳۵۲) بسر میبرد وبعد از آن نزدابن‌العمیدرفت وخازن کتب اوبود وبعد ازوفات ابن‌العمید چندی درخدمت عضدالدولهٔ دیلمی وصمصام‌الدوله گذراند. ابوعلی بعلوم‌اوائل معرفت بسیارداشت وازآنجمله بفلسفه‌وطب وکیمیابیش ازهمه‌مایل بود. وی ازنویسندگان بزرگ وازمورّخان مشهوراسلامی محسوب میشود. وفاتش درسال۴۲۱هجری‌اتفاق افتاد وازجملهٔ آثارفلسفی او آنچه دردست است این کتب را ذکرمیکنیم: الطهارةفی علم‌الاخلاق ـ کتاب فی‌جواب‌المسائل الثلث (درسه مسأله : اول دراثبات صانع. دوم درنفس واحوال آن. سوم درنبوّات) ـ تهذیب‌الاخلاق که چندبار بطبع رسید ـ آداب العرب والفرس که ترجمهٔ فارسی آن در عهد سلطنت جهانگیر پادشاه گورکانی هند بدست محمدبن‌محمدالارجانی ترتیب‌داده‌شد وبطبع رسید ـ جاویدان‌خرد (=جاودان خرد) که‌آن نیز بطبع رسیده است ـ کتاب‌العادة ـ تجارب‌الامم درتاریخ. ابن‌مسکویه در ماوراءالطبیعه سه‌مسأله اثبات وجود صانع و نفس ونبوّت را با روش تازه‌یی مورد مطالعه قرارداده است. وی اثبات صانع‌را ازلحاظی آسان واز جهتی دشوار میداند. سهولت آن دروضوح وجوداالهی وصعوبت آن درضعف عقول انسانی وعجز آن ازدرك حقایق امورست. با اینحال معتقدست که هرکسی ارادهٔ وصول بحقیقتی کرد بآن خواهدرسیدبدان‌شرط که‌درکارخودصابرو‌پای‌برجای‌باشدومشکلات آنراآسان گیرد. اینست که انسان بااثبات واستدلال‌میتواند وجود واجب‌را بشناسد وثابت کند. کمال نفس را سعادت گویند وسعادت برای انسان آنست که او را بکمال انسانیت برساند وآن‌سعادتی‌است که‌صاحب‌علم یاصناعت‌فاضله‌یی بدان‌میرسد وبرهرفردازآدمیانست که بحسب طبقه ومرتبهٔ خودسعادتی‌را که خاص‌اوست بکاملترین وجه وبالاترین‌حدّ امکان وتاآنجا که در توانایی اوست بدست‌آورد. اگرچه سعادت بسیار و از انواع مختلف است لیکن سعید واقعی‌آنست که جمیع اجزاءِ فلسفه را تحصیل کرده‌وهمهٔ صناعات را فهمیده وازحکمت بهره‌کامل برده‌باشد. کسی که بسعادت قصوی رسیده باشد همواره شادمان وخرّم، گشاده‌آرزو، امیدوار وآسوده‌خاطرست، بامور دنیوی جزبمقدار کم توجّه‌نمی کند، بامردمان درظاهرمناسبات ونزدیکی وارتباط داردامّا

باطن او با آنان مباین است واو درحقیقت با نفس خود سر گرم وبدان خوشدل است نه بغیر آن واین حال ملازم ویست وتغییر نمی‌پذیرد . پس مبنای نظر ابن‌مسکویه در اخلاق وصول بکمال معنی آدمیت است[1] .

ابن طیّب از مشاهیر حکمای این عهد **ابوالفرج عبدالله بن الطیّب الجاثلیق** (م. ۴۳۵) است که میان او وابوعلی سینا معارضاتی جریان داشته است . اهمیت او بیشتر در شروح مفصلی بود که بر کتب ارسطو وجالینوس نوشت وازین طریق بنشر افکار وآثار آنان در میان مسلمین یاوری بسیار کرد تا بجایی که القفطی میگوید «ابوالفرج هرچه را ازعلوم قدیم فراموش شده وپنهان گردیده بود زنده وآشکار کرد». از کتب او تفسیر مقولات ارسطوطالیس و چندرساله در مباحث کلام مسیحیان باقیست .

ابن هندو از حکمای معروف قرن چهارم واوایل قرن پنجم **ابوالفرج علی بن حسین ابن هندو** است که مردی ادیب وحکیم و کاتب وشاعر بوده ودرعلوم اوایل اطلاعات بسیارداشته است. ویرا برخی اهل ری دانسته‌اند وابن‌اسفندیار گفته است اگرچه پدران اوقمی بوده‌اند اما مولد ومنشاء اوطبرستان بود ومضجع ومرقد باستراباد بسرایی که ملك او بوده‌است. ابن هندو علوم اوایل‌را درخدمت ابوالحسن الوائلی درنیشابور و پس از آن درمحضر ابوالخیر بن الخمّار فرا گرفت وبعداز آنکه مدتی دربغداد گذراند بگرگان روی‌نهاد وآنجا درخدمت شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر (۳۶۶ ــ ۴۰۳) وپسراوفلك‌المعالی منوچهر (۴۰۳ ــ ۴۲۰) بسرمیبرد وبعهد منوچهر ازدستگاه او گریخت وبنیشابور رفت وبعد از آن بسال ۴۱۰ یا ۴۲۰ فوت کرد[2]. از آثاراو درحکمت کتب ذیل دردست

---

۱ ــ برای اطلاع ازاحوال وآثارابوعلی مسکویه رجوع‌شود به ؛ اخبارالحکماء ص، ۲۱۷-۲۱۸ . معجم‌الادباء یاقوت ج۵ ص۵-۱۹ . دائرةالمعارف اسلامی ذیل عنوان ابن‌مسکویه. تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی ، دکترصفا، ج۱ چاپ‌اول ص۲۰۰-۲۰۲ و۳۷۸-۳۸۱.

۲ ــ برای اطلاع‌ازاحوال‌اورجوع‌شود به‌طبقات‌الاطبا ج۱ ص۳۲۳-۳۲۷. تتمةصوان‌الحکمة ص۸۵-۸۸. معجم‌الادباء ج۱۳ص۱۳۶-۱۴۶ . کشف‌الظنون ذیل‌اسم مفتاح‌الطب. تاریخ‌طبرستان ابن‌اسفندیار ص۱۲۵-۱۳۸. تاریخ‌علوم عقلی در تمدن اسلامی ج۱ چاپ‌اول، ص۳۲۱

است : الکلم الروحانية ـ الرسالة المشوّقة فی‌المدخل الی‌علم‌الفلسفة ـ کتاب‌النفس.

ابن‌سینا[1] حجّةالحق شیخ‌الرئیس شرف‌الملك ابوعلی‌حسین بن‌عبدالله ابن‌سینا فیلسوف و طبیب ونویسنده ووزیر مشهور ایرانی وخاتم حکمای مشرق وازجملهٔ بزرگترین‌حکمای اسلام ویکی ازاجلّهٔ علمای عالمست که در اواخر این‌عهد میزیست. پدرش عبدالله از اهل بلخ وازعمّال دولت سامانی بود که بعهد سلطنت نوح‌بن‌منصور(۳۶۶ ـ ۳۸۷)ببخارا منتقل‌شد وعمل قریه‌یی بنام خرمیثن (= خُورَمَیْثَن) ازقراءِ بخارا یافت وزنی را از قریهٔ افشنه بنام ستاره بخواست وازو درماه‌صفر ۳۷۰ فرزندی آورد بنام‌حسین.عبدالله چندی بعد ازولادت حسین بافرزندان خود علی وحسین ومحمود ببخارا رفت و در آنجا اسباب تعلّم وتحصیل فرزندان خودرا فراهم‌آورد وحسین مدتی‌بتعلّم قرآن و علوم ادب وفقه‌وحساب‌هندی‌مشغول‌بود تاابوعبدالله ابراهیم‌بن‌حسین‌الناتلی‌ازمشاهیر رجال‌قرن چهارم‌ببخاراواردشد وبخواهش‌عبدالله درخانهٔ اوفرودآمد وبتربیت‌حسین همّت‌گماشت واوبسرعت کتب منطق واقلیدس والمجسطی‌را بعضی نزد استادوبرخی ازطریق مطالعهٔ شخصی فراگرفت تاناتلی ازبخارا بخوارزم رفت .آنگاه ابوعلی تنها بتحقیق ومطالعه درعلم الهی وطبیعی وطب وریاضی پرداخت ودرهمهٔ این‌علوم‌استوار شد وسپس براثرمعالجهٔ پادشاه‌سامانی بدستگاه سامانیان‌راه یافت واز کتابخانهٔ‌معتبر سامانی استفادهٔ بسیار کرد وچون به‌هجده‌سالگی‌رسید (=۳۸۷هجری) ازتعلّم همهٔ علوم فارغ‌شده بود وبعدها گفت که درین‌هنگام ازحیث حفظ ازایام بعد بیشتر ولی بعدازآن درپختگی واتقان‌برتربوده‌است والا درمقدارعلم وی بعد ازآن‌تاریخ‌تفاوتی حاصل نشد . سپس ازبیست ویك سالگی شروع بتألیف کرد و دربیست ودوسالگی

---

۱ ـ شرح احوال وآثار وعقاید اورا بتفصیل تمام در کتاب جشن‌نامهٔ ابن‌سینا (مجلد اول ، سرگذشت وتألیفات واشعاروآراءابن‌سینا ، تهران ۱۳۳۱ شمسی)وتاریخ‌علوم‌عقلی‌در‌تمدن‌اسلامی‌ج۱ چاپ‌اول‌ص۲۰۶ـ۲۸۱ آورده‌ام‌واگر کسی‌طالب‌تفصیل‌درین‌باب‌وخواهان‌اطلاع ازمآخذ واسناد برای تحقیق دراحوال ابن‌سینا باشد بآن‌دو کتاب مراجعه کند وآنچه اینجا می‌آورم خلاصه‌ییست ازآندو مأخذ .

او پدرش در گذشت و او چندی در بخارا متقلّد شغل پدر بود و چون درین اوان بر اثر غلبهٔ آل افراسیاب بر بخارا کار آن سامان آشفته بود ابوعلی از بخارا بقصد گرگانج پایتخت امراءِ مأمونیهٔ خوارزم بیرون رفت و بخدمت خوارزمشاه علی بن مأمون بن محمد رسید و نزد او و وزیرش ابوالحسین احمدبن محمد السهلی (یا السهیلی) متوفی بسال ٤١٨ که خود ازاکابر فضلای عصر بود قربت یافت و چندی در آن دیار بسر برد و برخی از کتب خود را در آنجا تألیف کرد. بعد از آن در نتیجهٔ نفوذ محمود بن سبکتکین در خوارزم و بر اثر دعوت محمود از فضلای دربار آل مأمون و وحشت از تعصب آن پادشاه بهمراهی ابوسهل مسیحی پیش از سال ٤٠٣ از راه بیابان خوارزم از گرگانج بیرون رفت واز راه نسا وابیورد وطوس وسمنگان وشقان وجاجرم بگرگان روی نهاد وقصد او ازسفر گرگان وصول بدرگاه شمس المعالی قابوس بود لیکن این تاریخ مصادف بود باحبس وقتل قابوس وشمگیر (سال ٤٠٣). پس بوعلی از گرگان بدهستان رفت واز آنجا بگرگان باز گشت وچندی در آنجا ماند وبعضی از کتب خود را در آنجا تألیف کرد و مقارن سال ٤٠٥ بری رفت و مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدولهٔ دیلمی (٣٨٧-٤٢٠) را معالجه کرد ودرهمین شهر بتألیف کتاب المعاد مشغول شد و در اواخر سال ٤٠٥ یا اوایل سال ٤٠٦ ازری بقزوین وهمدان رهسپار شد ومدتی دراز ظاهراً حدود نه سال درشهر اخیر بماند وهمانجا بعد ازسال ٤٠٦ و قبل ازسال ٤١١ وزارت شمس الدوله ابوطاهر شاه خسرو دیلمی پسر فخرالدولهٔ دیلمی که ازسال ٣٨٧ تا ٤١٢ درهمدان وجبال سلطنت میکرد بوی داده شد. ولی درو زارت او سپاهیان شمس الدوله طغیان کردند وعزل ابوعلی را خواستار شدند واو چهل روز درخانهٔ ابوسعدبن دخدوك پنهان بود تا باردیگر بوزارت منصوب شد ودرهمانحال بتألیف طبیعیات کتاب الشفا مبادرت کرد وازتدریس نیز فارغ نبود واین حال همچنان ادامه داشت تا شمس الدوله درسال ٤١٢ در گذشت وسلطنت بپسرش سماءالدوله رسید وبازتکلیف وزارت بابوعلی شد لیکن او بدین کارتن نداد و باتمام قسمت طبیعیات والهیات شفا همّت گماشت وشروع بتحریر علم منطق از آن کتاب کرد. درین هنگام تاج الملك وزیر سماءالدوله ابوعلی را متهم بمکاتبه با علاءالدولهٔ کاکویه کرد وبفرمان سماءالدوله او را درقلعهٔ

فردجان (واقع در ناحیهٔ فراهان کنونی) محبوس ساخت واوچهارماه درآن قلعه مقیّد بود ودرآنجا کتاب الهدایة ورسالهٔ حَیّ‌بن‌یقظان و کتاب القولنج را تألیف نمود و بعداز رهایی ازحبس بازمدتی درهمدان بود تامتنکّروار با شاگرد خود ابوعبید جوزجانی وبرادر ودوغلام خود در جامهٔ صوفیان ازهمدان بیرون شتافت وباصفهان نزد علاء ـ الدولهٔ کاکویه رفت ودرخدمت آن پادشاه باحرمت بسیارپذیرفته شد وهمواره درسفر وحضر ودرجنگ وصلح بااوبود وبتألیف وتصنیف وتعلیم اشتغال داشت تا درسال ۴۲۸ که با علاءالدوله بهمدان میرفت بیمارشد ودرآن شهردر گذشت وهمانجا مدفون گشت واینك نیزقبراو آنجاست.

ابوعلی مردی نیرومند وزیباروی وظریف وازحیث قوای جسمانی بکمال بود. براثر نیرومندی فراوان از کار احساس خستگی نمی کرد و ازینجاست که وزارت و منادمت سلاطین وتحمّل رنج سفررا با تألیف وتصنیف وتعلیم همراه میکرد وشبها تا دیر گاه بتحریر کتب و رسالات اشتغال میورزید ودرین کارافراط مینمود و در عین حال ازصرف قوای جسمانی هم امتناعی نداشت. ازحدّت ذهن وذکای او نیز داستانهای عجیب نقل شده وهمین حدّت ذهن است که اورا درهجده سالگی قادربفراغ ازعلوم عصر خود کرده ودرطب بمعالجات عجیب و کشف طرق جدید نایل ساخته بود. نقص عمدهٔ ابوعلی درین بود که از گفتار زشت و سخنان تند نسبت بفضلای معاصر خود وحتی نسبت بگذشتگانی ازقبیل افلاطون ورازی هم خودداری نمی کرد. ابوالحسن علی بن زیدالبیهقی دانشمند مشهورقرن ششم مؤلف کتاب تتمة‌صوان‌الحکمة این عادت ویرا نکوهیده وچندجاازآن بزشتی یاد کرده است[1].

ابوعلی بن سینا با بسیاری ازمعاریف عهد خود ازطریق معاشرت ومکاتبت یا ردّ وایراد کتب آنان رابطه داشته است مانندابوبکراحمدبن محمدالبَرَقی الخوارزمی که ابوعلی سینا رسالهٔ اَضحویّه را بنام او نوشته است ـ ابوسهل عیسی بن یحیی المسیحی الجرجانی که ابوعلی بااوازخوارزم بقصد گرگان بیرون آمدوابوسهل دربیابان خوارزم بدرودحیات گفت (حوالی ۴۰۳) ـ ابومنصورحسن بن نوح القمری البخارایی از اطّباء

---

۱ ـ تتمة صوان الحکمة ص۲۷ و ۳۰ و ۳۳

اوایل قرن چهارم که میگویند ابوعلی چندی درخدمت او تحصیل فنّ طبّ میکرد - ابوسعید فضل‌اللّه‌بن ابی‌الخیر صوفی مشهور قرن پنجم (۳۵۷-۴۴۰) که گویا شیخ هنگام عبور از خراسان باوی ملاقات و خلوتی داشت واین ملاقات او دراعتقاد شیخ بمبانی تصوّف و کرامات صوفیه مؤثر بود - ابوعلی‌بن‌مسکویه دانشمند بزرگ قرن چهارم وپنجم - ابوالفرج عبداللّه‌بن‌الطیّب الجاثلیق که شیخ بعضی از رسالات اورا ردّ کرد - ابوالقاسم الکرمانی که میان او وابن‌سینا مناظره‌یی وجود داشت - ابونصر منصوربن علی‌بن‌عراق ریاضی‌دان معروف قرن چهارم که مدتی باشیخ دردستگاه خوارزمشاهان آل مأمون بسرمیبرد - ابوالخیرحسن بن‌سوّار معروف باابن‌الخمّار که او نیز مدتی با ابوعلی در دربار خوارزمشاه بسر میبرده است - ابوریحان محمدبن احمد البیرونی الخوارزمی (م. ۴۴۰) که دروقت توقف ابوریحان درغزنین وابوعلی در اصفهان میان آندو از طریق سؤال و جواب مشاجراتی وجود داشت که بسوءالادب منجر گشت - ارتباط ابوعلی راباشاهان ووزراءِ عهد خود هم پیش ازین بیان داشته‌ایم. اسامی شاگردان بوعلی‌را بعدازین مذکورخواهیم داشت.

ابن‌سینا نه‌تنها درعلوم مردِذی‌فنونی بود که درهریك چون‌عالمی ذی‌فن‌وارد میشد وبحث وتحقیق میکرد، بلکه مقام ادبی اونیز درفارسی وعربی از دیربازمورد توجّه ودقت بوده‌است. قدرت اودرزبان عربی ومهارتی که دربیان‌مطالب‌داشت باعث شده‌است‌نثراوروشن‌ووافی‌بمقصود ودرعین‌اظهارمقاصد علمی ازحیث ادبی‌دارای ارزش ومرتبه‌یی شامخ‌باشد. باآنکه درقرن‌چهارم و پنجم نوشتن کتب علمی بزبان فارسی دری تازه‌آغازشده وهنوز این‌زبان چنانکه بایدآمادهٔ بیان‌مقاصد علمی‌نگردیده‌بود ابن‌سینا ازتألیف و تصنیف درین‌زبان هم غافل نمانده ودرجمع آوری واحیاناً ایجاد اصطلاحات فلسفی وعلمی بزبان‌مادری خود پیشرو‌نویسندگان بعدی‌ایران گردیده است. ازین گذشته ابن‌سینا دریکی‌دیگر ازفنون‌ادب یعنی‌شعر هم وارد‌شده وتاآنجا که از مردی کثیرالتألیف که غالب اوقات او درمشاغل سیاسی و اداری میگذشت، انتظارمیتوان داشت، ازعهده‌برآمده واشعاری‌بتازی‌وپارسی ازخودباقی گذاشته است، ازجملهٔ آثار منظوم او منظومه‌هایی‌است که در مسائل علمی ساخته‌است وغیر ازآن

ارجوزه‌ها وقصائد علمی ، ابوعلی چندقطعه ورباعی وقصیده بفارسی و عربی دارد که در کتب تراجم و کُرّاسه‌ها وسفینه‌ها پراکنده‌است واز برخی جزوه‌های خاصی ترتیب داده‌شد وبعضی براثراهمیتی که پیدا کردند چندبارتفسیرشده‌اند .

اشعارفارسی منسوب بابن‌سینا جمعاً بیست‌ودوقطعه ورباعی وعددابیات همهٔ آنها مجموعاً شصت‌وپنج است[1] که درسفاین ومجموعه ها و بعض کتب مانند تذکرهٔ آتشکدهٔ آذروتذکرهٔ‌محمدصادق ناظم‌تبریزی ومجمع‌الفصحاء وریاض‌العارفین‌هدایت ومجالس المؤمنین قاضی‌نورالله ونامهٔ دانشوران وغیره بنام ابوعلی بن‌سینا مذکور و انتساب غالب آنها بشیخ مورد تردیدست وما اینک بذکربعضی از مشهورترین آنها مبادرت‌میکنیم :

غـذای روح بـود بادهٔ رحیق الحـق — که‌رنگ‌وبوش کندرنگ وبوی گل‌رادَق
برنگ زنگ زداید ز جان اندُهگین — همای گردد اگر جرعه یی بنوشد بَق
بطعم تلخ چـو پند پدر ولیك مفید — بپیش مبطل باطـل بنزد دانـا حقّ
می از جهالت جهّال شد بشرع حـرام — چو مه که از سبب منکران دین‌شدشقّ
حـلال گشته بفتوای عقـل بر دانا — حرام گشته باحکام شرع بر احمق
شراب را چه گنه ز آنکه ابلهی نوشد — زبان بهرزه گشاید دهد ز دست ورق
حـلال بر عقلا و حـرام بـر جُهّال — که می محك بود و خیروشرّ ازومشتقّ
غلام آن می صافم کـز و رخ خوبان — بیك دو جرعه بر آرد هزارگونه عرق
چو بوعلی می ناب ار خوری حکیمانه — بحقّ حقّ که وجودت شود بحقّ ملحق

---

۱ - مجموعه‌یی از اشعار پارسی ابن‌سینا مورخ بتاریخ ۹۹۴ هجری در کتابخانهٔ ولی‌الدین استانبول موجودست .

آقای سعیدنفیسی استاد دانشگاه تهران همهٔ این‌اشعاررا ازتذکره‌ها وسفاین وکتب مختلف گردآورده ودرشمارهٔ ۱۲ ازسال چهارم مجلهٔ مهر درمقالهٔ « آثار فارسی ابن‌سینا » نقل کرده‌است .

ادواردبرون ترجمهٔ اشعار پارسی شیخ را درکتاب تاریخ ادبیات ایران‌آورده است رجوع شود به :

E. Browne: A Literary History of Persia, II, p. 108 sqq.

***

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت | یك موی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت | و آخر بکمال ذرّه یی راه نیافت

***

تا بادهٔ عشق در قدح ریخته‌اند | وندر پی عشق عاشق انگیخته اند
با جان و روان بوعلی مهرِ علی | چون شیر و شکر بهم برآمیخته اند

***

کفر چو منی گزاف و آسان نبود | محکم تر از ایمانِ من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و او هم کافر | پس در همه دهر یك مسلمان نبود

***

از قعر گل سیاه تا اوج زحل | کردم همه مشکلات گیتی را حلّ
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل | هر بند گشاده شد مگر بند اجل

***

ایکاش بدانمی که من کیستمی | سر گشته بعالم از پی چیستمی
گر مقبلم آسوده و خوش زیستمی | ور نه بهزار دیده بگریستمی

***

رفت آن گهری که بود پیرایهٔ عمر | و آورد زمانه طاق سرمایهٔ عمر
از موی سپیدم سر پستان امید | بنگر که سیاه میکند دایهٔ عمر

***

مائیم بعفوِ تو تولّا کرده | وز طاعت و معصیت تبرّا کرده
آنجا که عنایت تو باشد، باشد | نا کرده چو کرده کرده چون نا کرده

اشعار عربی شیخ یا منسوب بدو از اشعار فارسی او بیشتر ست و در انتساب قسمتی از آنها با بن سینا تردیدی نیست[۱]. مشهورترین این اشعار عبارتند از:

---

۱ - بیشتر آثار عربی ابن سینا و یا منسوب باو را ابن ابی اصیبعه (طبقات الاطبا ج۲ ص۱۰-۱۸)
←

١ ـ قصيدهٔ عينيهٔ روحيهٔ شيخ . اين قصيده مهمترين قصائد عربی ابن‌سيناست كه در آن كيفيت هبوط روح وحلول آن درجسم وعود آن بعالم مجرّد روحانی‌بابيانی شيوا آمده‌است . مجموع ابيات آن درطبقات‌الاطّبا (ج٢ ص١٠ـ١١) بيست‌ودرپاره‌يی ازنسخ بيست‌ويك‌است . نسخ جداگانهٔ اين‌قصيده بعنوان : «القصيدةالعينية الروحية فی‌النفس» در كتابخانهٔ ملی‌ايران و كتابخانهای برلين ومنچستروسلطان احمد سوم و حميديه وغيره موجودست واخيراً بخط ثلث در جدار درونی گنبد مقبرهٔ ابن‌سينا كتيبه شده‌است.

شروح متعددی ازين‌قصيده دردست‌است مانند شرح‌شاگرد شيخ‌يعنی‌ابوعبيد عبدالواحدبن محمد الجوزجانی ؛ وشرح عفيف الدين التلمسانی (متوفی بسال ٦٩٠ هجری) بنام الكشف‌والبيان فی‌علم معرفةالانسان؛ وشرح‌سليمان‌الماحوزی‌البحرانی؛ وشرح داودالانطاكی؛ وشرح‌سديدالدين‌المنانی ؛ وشرح‌محيی‌الدين‌بن‌العربی؛وشرح ميرسيّدشريف جرجانی؛ وشروح ديگری ازمتأخرين[1].

اين قصيده درطبقات الاطّباء ابن ابی‌اصيبعه (ج٢ ص١٠ـ١١) ونامهٔ دانشوران و كشكول شيخ‌بهائی[2] چاپ‌شده‌است و «كارادوو»[3] آنرا درمجلهٔ آسيايی (دورهٔ‌نهم ج٤ ص١٥٧ـ١٧٣) طبع وبزبان‌فرانسوی ترجمه كرده است . ترجمهٔ تركی اين قصيده از «حريمی» دردست‌است وهمچنين ترجمه‌يی‌فارسی موجود ميباشد كه بدان اشاره خواهدشد واينك عين‌قصيدهٔ عينيه[4]:

→

آورده‌است . دونسخه ازاشعارعربی شيخ هم دركتابخانهٔ اياصوفيه موجودست وعلاوه برآن مجموعهٔ اشعارعربی ابوعلی درپايان منطق‌المشرقيين‌طبع‌قاهره ١٩٣٨ چاپ‌شده‌است .

١ ـ رجوع‌شود به‌مؤلفات ابن‌سينا تأليف الاب‌جرج شحاته‌قنواتی، چاپ‌مصر ص١٥٣-١٥٤ و به مصنّفات ابن‌سينا تأليف آقای دكتريحيی‌مهدوی استاددانشگاه‌تهران ص١٩٥-١٩٧

٢ ـ طبع‌مصر ص١٨٦

٣ ـ *Baron Carra de Vaux*

٤ ـ درين‌نقل بضبط ابن‌ابی‌اصيبعه درطبقات‌الاطبا وشيخ‌بهاءالدين عاملی دركشكول اعتماد شده‌است .

هَبَطَتْ اِلیكَ مِنَ المَحَلِّ الاَرفَعِ
وَ رقاءُ ذاتُ تَعَزُّزٍ[۱] وَ تَمَنُّعٍ[۲]

مَحجوبةٌ عَن كُلِّ مُقلَةِ عارِفٍ
وَ هِیَ الَّتی سَفَرَتْ[۳] وَلَم تَتَبَرقَعِ[۴]

وَ صَلَتْ عَلی كُرهٍ اِلیكَ وَ رُبَّما
كَرِهَت فِراقَكَ وَهیَ ذاتُ تَفَجُّعِ[۵]

اَنِفَتْ[۶] وَ ما سَكَنَت فَلَمّا واصَلَتْ
اَلِفَتْ مُجاوِرَةَ الخَرابِ البَلقَعِ[۷]

فَاَظُنُّها نَسِیَتْ عُهوداً بالحِمی[۸]
وَ مَنـازِلاً بِفِراقِها لَم تَقنَعِ

حَتّی اِذَا اتَّصَلَتْ بِهاءِ هُبُوطِها
عَن میمِ مَركَزِها بِذاتِ الاَجرَعِ[۹]

عَلِقَتْ[۱۰] بِها ثاءُ الثَّقیلِ فَاَصبَحَت
بینَ المَعالِمِ[۱۱] وَالطُّلولِ[۱۲] الخُضَّعِ[۱۳]

تَبكی اِذا ذَكَرَت عُهوداً بالحِمی
بِمَدامِـعٍ تَهمی[۱۴] و لَم تَتَقَطَّعِ

---

۱ ـ تعزز = عزیزی نمودن ، برتر وبالاتر ازدسترس بودن

۲ ـ تمنع = دشوار دست دادن ، دشخوار بدست آمدن

۳ ـ سفرت = پرده برداشت

٤ ـ تبرقع = نقاب افکندن

۵ ـ تفجع = دردناك بودن

٦ ـ انافت = از کسی ننگ داشتن

۷ ـ بلقع = زمین خالی از آدمیان

۸ ـ حمی = روز گذشته . نام موضعی ، ودرینجا معنی دوم مراداست یعنی موضع اصلی روح که عوالم ملکوت باشد

۹ ـ اجرع = ریگ هموار وزمین درشت که بریگ ماند وریگ توده یی که هیچ چیز بروی نروید

۱۰ ـ علقه = بسته بودن ، تعلق داشتن

۱۱ ـ مَعلَم = نشان

۱۲ ـ طلل = نشان خانه وخرابهٔ آن

۱۳ ـ خضع = جمع خاضع بمعنی فروتن است

۱٤ ـ همی وهمیان = فروریختن اشك

وَ تَظَلُّ ساجِمَةً[1] عَلَى الدِّمَنِ[2] الّتی دَرَسَت[3] بِتَکرارِ الرِّیاحِ الأَربَعِ[4]

انعاقَها[5] الشَّرَكُ[6] الکَثیفُ وَصَدَّها[7] قَفَسٌ عَنِ الأَوجِ الفَسیحِ[8] المَربَعِ[9]

حَتّی اِذا قَرُبَ المَسیرَ اِلی الحِمیَ وَدَنا الرَّحیلُ[10] الی الفَضاءِ الأَوسَعِ

وَ غَدَت مُفارَقَةً لِکُلِّ مُخَلَّفٍ[11] عَنها حَلیفِ[12] التُّربِ غَیرِ مُشَیَّعِ[13]

هَجَعَت[14] وَقَد کُشِفَ الغِطاءُ فَأَبصَرَت مالَیسَ یُدرَكُ بِالعیونِ الهُجَّعِ[15]

وَبَدَت تُغَرِّدُ[16] فوقَ دَوحٍ شاهِقٍ[17] و العِلمُ یُرفَعُ کُلَّ مَن لَم یُرفَعِ

---

۱ ـ ساجمة ـ ابر بارنده ؛ تظل ساجمة یعنی در گریستن ایستاد ، شروع بباریدن اشك کرد

۲ ـ دمن ـ جمع دمنة ؛ نشان سرای بعد از خرابی آن

۳ ـ درس ودروس ـ کهنه شدن

٤ ـ ریاح الاربع = یعنی چهار باد صبا ودبور وشمال وجنوب

٥ ـ عوق ـ باز ایستادن

٦ ـ شرك ـ دام . مراد قید جسم است

۷ ـ صدّ = گردانیدن

۸ ـ فسحت = گشادگی . فسیح = گشاده

۹ ـ مربع = بلند

۱۰ ـ رحیل = کوچ کردن

۱۱ ـ مخلف = باز پس مانده

۱۲ ـ حلیف = هم پیمان . هم نشین ـ حلیف التراب = هم نشین خاك

۱۳ ـ غیر مشیع = مشایعت نشده

۱٤ ـ هجوع = خفتن

۱٥ ـ عیون الهجع ـ چشمان خواب آلود

۱٦ ـ تغرد = آواز خواندن

۱۷ ـ شاهق ـ بلند

اِن کانَ اَرسَلَها الالهُ لِحِکمَةٍ | طُوِیَت[۱] عَنِ النَّدبِ[۲] اللبیب[۳] الاَروَعِ[٤]
فَهبُوطُها اِن کانَ ضربةُ لازِبٍ[٥] | لِتَکونَ سامِعةً لِمالَم تَسْمَعِ
وَ تعودُ عالِمَةً بِکُلِّ خَفیَّةٍ | فی العالَمینِ فَخَرْقُها[٦] لَم یُرقَعِ[٧]
وَ هِیَ الَّتی قَطَعَ الزمانُ طریقَها | حَتّی اِذا غَرَبَتْ بِغَیرِ المَطْلَعِ[٨]
فَکَأنَّها برقٌ تَألَّقَ[۹] بالحِمیَ | ثُمَّ انطَوَی[۱۰] فَکَأنَّهُ لَم یَلمَعِ[۱۱]

ازین قصیده شرحی خوب وخوش عبارت درحدود قرن هفتم هجری بپارسی شده است که مرحوم عبّاس اقبال استادفقید دانشگاه تهران آنرا درشمارهٔ چهارم سال اول مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات منتشرساخته است.

درپایان مجموعه‌یی از کتابخانهٔ ملّی ایران بشمارهٔ ۸۸٤ (شامل رسالهٔ حَیّ بن یقظان وتفسیر آن ازابی منصوربن زیله بخط غلامحسین طبیب که در۱۲۹۹ بپایان رسیده) شرحی از قصیدهٔ عینیهٔ شیخ هست بعنوان : « هذا شرح مختصر علی القصیدة الروحیة للشیخ الرئیس رحمةالله علیه » که درپایان آن چنین آمده: « تمت شرح الرسالة الروحیة المبارکة الّتی هی للشیخ الرئیس ابی علی الحسین بن عبدالله بن سینا علی ید اضعف عبادالله اقلّ الطلبة غلامحسین الطبیب فی شهر شعبان المعظم من شهور تسع و تسعین ومأتین بعدالالف

۱ ـ طی = درنوردیدن
۲ ـ ندب = عقل ، خرد
۳ ـ لبیب = عاقل
٤ ـ اروع = زیرك ، شگفت انگیز
٥ ـ لازب ـ لازم
٦ ـ خرق ـ دریدن
۷ ـ رقع ـ پاره دوختن
۸ ـ غروب = فرورفتن ، غروب کردن . غیر المطلع = آنجا که محل برآمدن آفتاب نباشد
۹ ـ تألق = درخشیدن
۱۰ ـ انطوی = درنوردیده شدن
۱۱ ـ لمعان = درخشیدن

من‌الهجرة النبويّة المصطفوية علیه‌السلام». درین‌شرح نخست هربیت ازابیات قصیدهٔ عینیه وسپس ترجمهٔ همان‌بیت بشعرفارسی آمده وبرخی از آن ابیات بنحوی که در نسخهٔ مذکور دیده‌میشود سست وعاری ازلوازم فصاحت‌است . قصیدهٔ مذکور بدین بیت شروع‌میشود :

نزول کرد بنزدت زعالمِ بالا　　　زآشیانهٔ عزّت کبوتر ورقا ..

۲ ـ قصیده‌یی درشانزده‌بیت درپیری وحکمت وزهد که بدین‌بیت آغازمیشود:

اما اصبحت عن لیل التصابی　　　و قد اصبحت عن لیل الشباب

۳ ـ قصیده‌یی شکوائیه درچهل وسه‌بیت بمطلع ذیل :

یا ربع تکّرك الاحداث والقِدَم　　　فصار عینك كالـآثار تتهم

٤ ـ قصیده‌یی درنوزده بیت بمطلع :

هوالشیب لابدّ من وخطه　　　فقرّضه و اخضبه او غطّه

۵ ـ قصیده‌یی دربیست وپنج‌بیت که بدین‌بیت آغازمیشود :

قفا نجزی معاهد هم قلیلا　　　نغیث بدمعنا الربع المحیلا

۶ ـ قصیده‌یی درجواب ابوطالب‌العلوی وزیرکه از شیخ دستوری برای رفع جوشهای پیشانی خود خواسته‌بود ، که نخستین بیت آن چنین‌است :

الله یشفی و ینفی ما بجبهته　　　من الاذی و یعافیه برحمته

۷ ـ قصیده‌یی‌بزرگ در۵۳بیت‌بعنوان «قصیدة فیما یحدث من‌الامورو‌الاحوال عند قران‌المشتری وزحل فی‌برج‌الجدی» که بدین‌بیت آغازمیشود :

احذر بنیّ من القران العاشر　　　و انفر بنفسك قبل نفرالنافر

این‌قصیده‌شامل‌پیشگوییهایی ازحملهٔ مغول وویران کردن خوارزم‌وخراسان ودیلمان وری وفوت سلطان‌محمدخوارزمشاه درآبسکون و ذلّت خاندان او وظهور جلال‌الدین خوارزمشاه وشکست وی وویرانی آذربایجان وبلادالجزیره وقتل‌خلیفهٔ عبّاسی تاشکست مغول بدست الملك‌المظفّر است . هرچه درین قصیده‌آمده مطابق با وقایع تاریخیست و نوشته‌اند که درنظم آن بکتاب جفرامیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام اعتمادشد . ابن‌ابی‌اصیبعه درانتساب این‌قصیده بابوعلی‌تردید دارد وتردید اوبجاست.

حقّ آنست که آنرا از شاعری از اهالی مغرب یا حدود شام و فلسطین بدانیم که قصیده را در اوایل قرن هفتم مقارن تألیف کتاب عیون الانباء (۶۴۳ هجری) ساخت. از این قصیده نسخی در کتابخانهای اسعد استانبول و برلین موجودست و تمام آن در عیون الانباء (ج ۲ ص ۱۶-۱۸) چاپ شده است.

از شیخ علاوه برین اشعار سیزده قطعهٔ دیگر عربی در کتاب طبقات الاطبّا نقل شده است و قصیدهٔ دیگری بمطلع ذیل:

بربّك ایّها الفلك المدار اقصد ذا المسیر ام اضطرار

درست است که در نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ برلین بابوعلی نسبت داده شده لیکن ابن ابی اصیبعه[1] انتساب آنرا بابوعلی مورد تردید قرار داده و آنرا از ابوعلی الحسین بن عبدالله بن یوسف بن شبل معروف به ابن الشبل بغدادی (متوفی بسال ٤٧٤) دانسته است. گویا اشتراك ابن سینا و ابن الشبل در کُنیه و اسم و اسم پدر علت چنین اشتباهی شده باشد.

آثار ابو علی سینا و آنچه بدو منسوب گردیده بسیارست و بحدود ۲۳۸ کتاب و رساله و نامه بالغ میشود و او تنها حکیم بزرگیست که نزدیك بهمهٔ آثارش باقی مانده و بسیاری از آنها بطبع رسیده و برخی بزبانهای مختلف ترجمه شده است.

از کتب و رسالات عرفانی و نیز از تفاسیر شیخ پیش از ین سخن گفته‌ایم[2] و کتب ریاضی و طب و طبیعی او و همچنین کتب فارسی او را بعد از ین مذکور خواهیم داشت و درینجا تنها بذکر آثار مشهور وی در منطق و حکمت مبادرت میجوییم[3]:

الاشارات والتنبیهات حاوی خلاصهٔ جامعی از مقاصد شیخ در حکمت است که در منطق و علم طبیعی و الهی نوشته و از مهمترین شروح آن شرح خواجه نصیر الدین طوسی (م. ۶۷۲) بنام حلّ مشکلات الاشارات است.

الانصاف از جملهٔ بزرگترین کتابهای شیخ بود و در آن بعد از تحقیق در اقوال

---

۱ - طبقات الاطبا ج ۱ ص ۲٤۷

۲ - رجوع شود بهمین کتاب صفحات ۲۵۷-۲۵۸ و ۲۷۱

۳ - شرح جامعی از تمام آثار حکیم در کتاب جشن نامهٔ ابن سینا تألیف دکتر صفا، مجلد اول ص ۷۵-۱۰۷ آمده است، بآنجا مراجعه کنید.

مشرقیین (یعنی شارحان کتب‌ارسطو دربغداد و ممالك شرقی‌اسلامی) ومغربیین(یعنی شارحان کتب‌ارسطو دراسکندریه وسایرمراکززبان یونانی) درشرح‌حکمت‌ارسطو، بانصاف میان‌آنان مبادرت کرده بود. ازین کتاب قسمتهایی‌باقی‌مانده‌است مثل‌شرح مقالةاللام از کتاب‌الحروف ارسطو وشرح اثولوجیا منسوب بارسطو والتعلیقات علی حواشی کتاب‌النفس لارسطاطالیس.

التعلیقات یا ابحاث فی‌الحکمة شامل‌منطق وطبیعیات والهیات.

رسالةالحدود شامل هفتاداصطلاح دراقسام‌فلسفه.

الحکمةالعروضیة که ابوعلی‌سینا آنرادر بیست‌ویکسالگی‌باسم‌ابوالحسین‌احمد ابن‌عبدالله العروضی همسایهٔ‌خود دربخارا نوشت.

الحکمةالمشرقیة‌یاالفلسفةالمشرقیة که‌منطق آن‌دردست‌است وبانضمام‌مجموعهٔ اشعارعربی شیخ درقاهره طبع‌شده.

کتاب‌الشفا مهمترین کتاب ابن‌سینا درحکمت و شامل چهار قسمت منطق و طبیعیات وریاضیات والهیاتست وهریك ازین‌قسمت‌ها خود بفنون و مقالات وفصولی تقسیم میشود وازآن یا اجزائش ترجمه هایی بعبری وآلمانی ولاتین وفرانسوی و فارسی دردست‌است.

عیون الحکمة درمنطق و طبیعی و الهی که امام فخررازی حکیم مشهورقرن ششم وآغازقرن هفتم‌آنرا شرح کرده است.

المباحثات مجموعه‌ییست ازجوابهای شیخ برسؤالاتی که غالب‌آنها ازشاگرد اوبهمنیاربن‌مرزبان وباقی ازابومنصوربن‌زیله وغیره‌است وبهمین‌سبب درین کتاب از مطالب متفرّق فلسفی بحث‌شده‌است.

کتاب‌النجاةخلاصه‌ییست ازشفا که شیخ ترتیب‌داده وبدین‌سبب حاوی‌خلاصهٔ جامعی ازاطلاعات وعقاید شیخ درمنطق وفلسفه‌است. قسمت ریاضی این کتاب را ابوعبیدعبدالواحدبن‌محمدجوزجانی شاگردشیخ ازقسمت‌ریاضی کتاب‌الشفا تلخیص کرده‌وبرآن‌افزوده‌است.

احوال‌النفس یا کتاب حال‌المعاد یا رسالة فی‌علم‌النفس ـ اختلاف‌الناس‌فی‌امر

النفس - مقالة فی النفس - فی معرفة النفس الناطقة - المبداء الاول - حقایق علم التوحید - سرّالقدر - المبداء والمعاد - رسالة الاَضحویّة فی امر المعاد - اثبات النبوّة - الاخلاق والانفعالات النفسانیة - السیاسة وجز آنها ...

آراء ابن سینا - اهمیت ابن سینا در تاریخ فلسفهٔ اسلامی بیشتر از آنجهتست که او نخستین کسی است که توانسته است تمامی اجزاءِ حکمت را که در آن روزگار حکم دائرة المعارفی از همهٔ علوم معقول داشت در کتب متعدد باسبك روشن بتمامی مورد بحث وتحقیق قرار دهد . وی در شرح بعضی از کتب قُدَما خاصه ارسطو هم کتبی پرداخته و در برخی از آثار خویش مانند الانصاف بمقایسهٔ اقوال قُدَماءِ یونان و اسکندریه باحکمای مشرق در شرح حکمت مشّاء توجّه کرده است .

ابن سینا تنها بروش خاصی از حکمای قدیم مقیّد نبود بلکه هرچه را از قدما پسندید و بر او ثابت شد درروش خود گنجانید. وی باهمهٔ تعلّق خود بارسطو و پیروان او از تأثیر افلاطونیان جدید نیز بر کنار نمانده و از فارابی هم در منطق بسیار قبولِ اثر کرده است.

ابن سینا در تکمیل و توضیح منطق ارسطو بزبان عربی مرتبت بزرگی دارد زیرا با علاقه یی که ببحث های منظّم در مسائل داشت و با توجّهی که بتنظیم مباحث مختلف فلسفه میکرد توانست در منطق نیز نظم و ترتیب کاملی ایجاد کند و درین راه از همهٔ متقدمان پیشی جوید . مهمترین کاری که ابوعلی در تحکیم بنیان منطق کرد آراستن آن درچشم مسلمین بود بنحوی که در همهٔ علوم بتوان از آن فایده برد . وی این علم را بمنزلهٔ ترازویی معرفی کرد که برای سَختن هر دانشی بکار رود و آلتی که ذهن را از خطا و اشتباه در آنچه تصوّر و تصدیق میکنیم باز دارد و وسایلی بدست دهد و طریقی ارائه کند که همه را در وصول بحق یاوری نماید . بنابرین علم منطق در هر دانشی بکار میآید و برای فلسفه حکم مدخلی دارد که جویندگان حقایق برای آماده کردن فکر باثبات و استدلال و تمییز خطا از صواب بدان نیازمندند .

ابن سینا در جمیع ابواب حکمت نظری و عملی دارای تألیف و نظرهای مهم است. منظور و غائی از حکمت عملی در نظر او وصول بخیر است و نتیجهٔ نهائی از حکمت نظری

رسیدن بحقیقت احوال اعیان موجودات . درحکمت نظری ریاضیات را اعلی الرسم منقسم میدارد بچهارقسم : علم العدد وعلم الهندسة وعلم الهیئة وعلم الموسیقی؛ وطبیعیات والهیات را دوعلم مربوط ووابستهٔ بیکدیگر دربسیاری ازمسائل قرار میدهد . موضوع علم طبیعی اجسام موجود باتوجّه بتغیّرات وتبدّلات ودقت در انحاءِ حرکت وسکون آنها ومباحث اساسی آن اجسام وعالم ونفس باتوجّه بتمام احوال آنهاست .

ابن‌سینا درتمام این مباحث دنبالهٔ کارهای ارسطو را گرفته و کوشیده است که مسائل موردبحث ومذاکرهٔ اورا بمیان آورد وتقسیم علم‌طبیعی را هم برهمین زمینه انجام داده‌است . وی دربحث‌های طبیعی خود ازاخسّ مراحل وجود تااعلی درجات آنرا درموجودات ازمدّنظر تحقیق میگذراندواز مادّه تانفس ناطقه همه‌را موردبحث وتدقیق قرارمیدهد ودرمجموعهٔ آثارخویش فروع این علم‌را هم‌مانند طب وتعبیر و کیمیاوغیره تحت مطالعه وتحقیق درمیآورد .

موضوع علم‌الهی وجودمطلق ولواحقیست که لذاته دارد وهمچنین‌مبادی آن. مسائلی که دراین‌علم مورد نظرست اقسام وجود یعنی واحد و کثیرولواحق آن‌وعلت ومعلول وقدیم وحادث وتامّ وناقص وفعل وقوّه وتحقیق مقولات عشرست .

در کیفیت صدورعالم متکثّرازواحد یعنی واجب‌الوجود و خلق عقول ونفوس وافلاك وارکان‌وسایرممکنات ، ابن‌سینا همان‌نظری را تعقیب کرده‌است که‌اسلاف‌او داشته‌اند منتهی ابن‌سینا این‌نظر رابنحو کامل‌وباروش‌متقن‌ونظم‌وترتیب‌فکری‌خاصی مورد مطالعه درآورده‌است وراجع بنفس‌ناطقه واحوال‌آن و کیفیت اتصال‌آن بعقل فعّال نیزروش اوبنظرفارابی نزدیکست ونبوّت ومعجزات انبیاء و کرامات‌اولیا را از طریق اتصال‌نفوس‌جزئیه‌بعقل‌فعّال که مدبّرمادون کرهٔ‌قمرست ثابت‌میکنندوهمچنین است دراثبات اصول‌تصوّف و کشف وشهود. بعقیدهٔ ابن‌سینا معادعبارتست ازباز گشت نفوس بجواهرعالیه که لذّت وجمال وبهاءِ واقعی خاص آنهاست وانقطاع از عالمی که پیش ازمفارقت‌بدن‌در آن‌بود. این‌حال‌برای‌نفوس منزّه حاصل‌میشود که‌سعادت‌مطلق اخروی خواهندداشت ، باقی‌نفوس بنسبت درجاتی که دارند درشقاوت‌ابدی یا حالتی بین سعادت وشقاوت خواهندبود .

حکمت عملی ابن سینا بر اساس سیاست مُدُن و تدبیر منزل و تهذیب نفس قرار دارد. فایدهٔ این علم آنست که فضائل و طریق کسب آنها و رذائل و راه اجتناب از آنها را بما میآموزد و ما را از کمالات انسانی برخوردار میسازد. ابوعلی سینا در حکمت عملی کیفیت تشکیل اجتماعات و مراتب اجتماعی و چگونگی روابط مختلف اجتماع را اعم از اجتماعات بزرگ (مُدُن) و کوچك (منزل) و وظایفی که هریك از افراد این اجتماعات دارند توضیح میدهد و نظر او در این مورد دور از تصوّرات غیرعملیست بلکه چون خود وارد در اجتماع و مشاغل عمومی بود جنبهٔ عمل را بیشتر از سایر حکما رعایت کرده است.

شاگردان ابن سینا

از خوشبختی های ابن سینا یکی آنست که چند شاگرد مبرّز و دانشمند در زیر دست خود تربیت کرد که بعد از وی آثار و عقاید او را نشر دادند و هریك از مشاهیر دانشمندان عهد خود بشمار آمدند و از آنجمله‌اند:

ابوعبید عبدالواحد بن محمد الجوزجانی که از سال ۴۰۳ هنگامی که ابوعلی از دهستان بجرجان میرفت بخدمت او پیوست و تا پایان حیات آن استاد درخدمتش بسر میبرد و از خواص او و محرّض وی در تصنیف کتب و گردآورندهٔ تألیفات شیخ بعد از وفات او بود. اختصاص ابوعبید بیشتر در ریاضیات بوده است و از جملهٔ کارهای او یکی تکمیل قسمت ریاضیات از کتاب نجات ابوعلی است که آنرا از کتب ریاضی شیخ تلخیص کرد و علاوه بر آن قسمت ریاضی و موسیقی از کتاب دانشنامهٔ علائی را بهمین سیاق بر آن کتاب افزود. دیگر از آثار او تتمهٔ سرگذشت ابن سیناست که قسمت نخستین آن بقلم خود شیخ است و ابوعبید حوادث حیات شیخ را بعد از سال ۴۰۳ بر آن افزود. دیگر از تألیفات او را شرح رسالهٔ حَیّ بن یقظان نوشته‌اند.

شاگرد بسیار معروف ابن سینا **ابوالحسن بهمنیار بن مرزبان** است که از زردشتیان آذربایجان بود و کتاب المباحثات شیخ بیشتر در جواب سؤالات اوست. وفات او را در سال ۴۵۸ نوشته‌اند و از جملهٔ آثار اوست: التحصیل یا التحصیلات در منطق و طبیعیات و الهیات که آنرا بنام خال خود ابومنصور بهرام بن خورشید بن یَزْدیار نوشت و در ترتیب و تنظیم آن از روش شیخ در دانشنامهٔ علایی پیروی کرد و از غالب تصنیفات

شیخ ومحاوراتی که میان آندوجاری بود باضافهٔ مطالبی که برای خود اوحاصل‌شده بود درتألیف این کتاب‌استفاده برد. کتاب‌التحصیل درقرن پنجم وششم درردیف کتب مهمّ فلسفی مورد استفادهٔ طالبان علوم عقلی‌بوده ومانند نجات و شفا اساس مطالعه و تحصیل قرارمیگرفته است. دیگر از آثاراو «رسالة فی‌مراتب‌الموجودات» است که پوپر[1] آنرا باترجمهٔ آلمانی بطبع‌رسانید. دیگررساله‌ییست بعنوان «فی‌موضوع‌العلم المعروف بما بعدالطبیعة» که‌آن نیز باترجمهٔ آلمانی همراه مراتب‌الموجودات طبع شد. دیگر «کتاب‌المفارقات والنفوس» ودیگر کتاب «فی‌اثبات‌العقول الفعّالةوالدلالة علی عددها واثبات‌النفوس السماویة» باضافهٔ منتخباتی از مراسلات او با استاد خود ابن‌سینا.

دیگر ازشاگردان ابوعلی سینا **ابومنصورحسین بن‌طاهر بن‌زیلة اصفهانی** است که درعلوم ریاضی‌مهارت داشت. ازتصنیفات او «الاختصار من‌طبیعیات‌الشفا» وشرح رسالهٔ حیّ‌بن یقظان والکافی فی‌الموسیقی‌است. وفاتش درسال ۴۴۰ اتفاق‌افتاد.

ابوعبدالله‌محمدبن‌احمدالمعصومی یکی دیگرازشاگردان نامبردار پسر سیناست. ابوعلی رسالةالعشق‌خودرا باسم این‌شاگرد وبخواهش‌او نوشت. ردّاعتراضات ابوریحان‌را برجوابهای ابوعلی بوی‌نسبت‌داده‌اند. وفات اورا بعضی درری دانسته و گفته‌اند بحکم محمود کشته‌شد واین‌واقعه درصورت صحّت میبایست مقارن فتح ری بدست محمود وقتل‌عام حکما وائمهٔ‌معتزله درآنشهر رخ داده باشد یعنی سال ۴۲۰ هجری ودرین‌صورت اومدتی پیش ازفوت ابوعلی (۴۲۸) درگذشته بود. ازتألیفات مهمّ‌اویکی «کتاب‌المفارقات واعدادالعقول والافلاك وترتیب‌المبدعات» یا «رسالةفی اثبات‌المفارقات» است که درقرن‌پنجم وششم شهرت واهمیت‌بسیارداشت.

اخوان‌الصفا

اخوان الصفا وخِلّان‌الوفا طبقه‌یی از حکمای ایرانی قرن چهارمند که خواسته‌اند درنزدیك کردن حکمت‌یونانی و دین‌اسلام استوارترین قدمهارا بردارند. چنانکه گفتیم در قرن‌چهارم متعصبان دربغداد وبرخی‌دیگر ازبلاد اسلامی شروع بمخالفت بااصحاب

۱ - Popper

علوم اوایل واهل نظر وتحقیق وبحث واستدلال کردند وچندی ازین مقدّمه نگذشت که درقرن پنجم وششم تکفیر فلاسفه وحکما آغاز شد ونسبت دادن الحاد وتعطیل و زندقه بدانان رایج گشت. درقرن چهارم براثر شروع این مخالفت از طرفی و مخالفت شدیدی که نسبت بآمیختن دین عربی وفلسفهٔ یونانی با یکدیگر اظهار میشد، بعضی باین فکر افتادند که برای نشر علوم عقلی ونزدیك کردن دین وحکمت با یکدیگر ومطّلع ساختن عامّه از مبانی حکمت نظری وعملی رسالات مختصر و ساده‌یی بی آنکه نام مؤلّف آن آشکار باشد بنویسند وانتشار دهند. برای تعقیب این مقصود یك دستهٔ سرّی ازمیان مسلمانان بوجود آمد که چندی بافعالیت تمام مشغول نشر عقاید واطلاعات خود بودند وخود را: «اخوان الصفا وخِلّان الوفا» مینامیدند. غالب محققان تصوّر کرده‌اند که این دسته ازشعب شیعه وباحتمال قوی از فرقهٔ اسمعیلیه‌اند لیکن تعلّق این دسته بیك فرقهٔ خاص محقق نیست وتنها این نکته مسلّمست که جماعت مذکور برای توجیه معتقدات دینی مسلمین آنها را بااقوال حکما منطبق میکرده ویا در شرح برخی از مسائل مذهبی بروش فلاسفه متوسّل میشده وبرای تزکیهٔ باطن وصعود بمدارج کمال علاوه برتوسّل بفلسفه معتقِدِ تمسّك بدین نیز بوده وازپاره‌یی جهات بمتکلّمین معتزله واسمعیلیه شباهت داشته‌اند بااین تفاوت که این دو دستهٔ اخیر میکوشیده‌اند که دین را با فلسفه وفق دهند و درتوجیه اصول وعقاید خود بااستفاده از عقاید حکماءِ یونان سخن گویند وحال آنکه اخوان الصفا سعی داشتند اصول حکمت و فلسفه را با مبانی دین اسلام سازش دهند وفاصله‌یی راکه میان حکما واهل دین پدید آمده بود ازمیان بردارند.

اینان معتقد بودند که بیاری علم واعتقاد بدین میتوان بتصفیهٔ باطن نائل شد و بمرحله‌یی از کمال که غایت شرایع وادیانست رسید و حقایق آنها را بهتر فهمید وبر اثر اعتقاد بمبانی دین اسلام واصول عقاید افلاطونیان و فیثاغوریان جدید وصوفیه با فلاسفهٔ مادّی اختلاف نظر داشتند واقوال آنانرا ردمی کردند وبرای آنکه بتوانند فارغ ازمخالفت اهل دین وفلسفه بنشر عقاید خود موفق شوند، رسالاتی بی ذکر نام مؤلّف مینوشتند. درین رسائل تمایل اخوان الصفا بیشتر بعقلای یونان وبفلسفهٔ ایران وهند

است . نام هرمس وفیثاغورس وسقراط و افلاطون وارسطو غالباً درین رسائل آمده و نسبت بآنان رعایت بزرگداشت واکرام شده لیکن قبول مذهب محض ارسطو توسط مؤلفان این جماعت صورت عمل نگرفته وحتی باید گفت جز در منطق آشنایی آنان با ارسطو بیشتر ازطریق کتبی مانند اثولوجیای منسوب بارسطو و کتاب التفاحة[1] است نه از طریق عقاید واقعی او وحتی از مشائین اسلامی مقدم برخود هم کمتر چیزی پذیرفته‌اند .

القفطی[2] رسائل اخوان الصفا را مقالات مشوقه‌یی که فاقد ادله و احتجاجات ظاهریست تلقی کرده وراجع بمصنفین این رسالات گفته‌است که چون اسم خود را پنهان میداشتند مردم درباب آنان اختلاف دارند وهر کس بطریق حدس چیزی گفته است مثلاً برخی گفته‌اند که این رسالات ازیکی از ائمه ازنسل علی بن ابی‌طالب است ودراسم این امام هم اختلاف کرده‌اند وبعضی آنها را تصنیف یکی از ائمهٔ معتزله در آغاز کار این فرقه دانسته‌اند ولی او خود در کلام ابوحیّان توحیدی که درحدود ۳۷۳ در پاسخ ابن سعدان[3] وزیر صمصام الدوله پسر عضدالدوله گفته بود ، چنین یافت که نویسندگان این رسالات **ابوسلیمان محمد بن معشر البستی**[4] معروف به **المقدسی** ؛ و **ابوالحسن علی بن هارون الزنجانی**[5] ؛ **وابواحمد المهرجانی**[6] ؛ **وابوالحسن علی بن رامیناس العوفی**[7] ؛ **وزید بن رفاعه** بوده‌اند واین قوم بایکدیگر بصداقت وقدس وطهارت ویکرنگی

---

۱ ـ *Livre de la pomme* از کتب منسوب بارسطوست . ترجمهٔ فارسی آن از افضل‌الدین کاشانی دردست است .

۲ ـ اخبار الحکما از ص ۵۸ ببعد

۳ ـ وی ابوعبدالله حسین بن احمد بن سعدان وزیر صمصام الدولة بن عضدالدولهٔ دیلمی است که از سال ۳۷۳ بوزارت این پادشاه منصوب شده بود .

۴ ـ تتمة صوان الحکمة ص ۲۱ : ابوسلیمان محمد بن مسعر البستی ویعرف بالمقدسی . درة الاخبار ولمعة الانوار چاپ تهران ص ۲ : ابوسلیمان محمد مشعر البستی المقدسی .

۵ ـ تتمة ص ۲۱ : ابوالحسن علی بن زهرون الریحانی .

۶ ـ تتمة ص ۲۱ : ابواحمد النهرجوری.

۷ ـ تتمة ص ٦٤ : الحکیم ابوالحسن علی بن رامساس العوفی ، له رسالة لطیفة فی تفسیر اقسام ←

بسر میبردند و بین خود مذهبی پدید آوردند و گمان کردند بوسیلهٔ آن خشنودی خدای را کسب کرده‌اند و چنین پنداشتند که شریعت بنادانیها و گمراهیها آلوده شده و برای پاك کردن آن راهی جز فلسفه نیست و اگر فلسفهٔ یونانی و شریعت عربی را بیکدیگر آمیزند کمال حاصل خواهد شد و پنجاه رساله در همهٔ اجزاء فلسفهٔ علمی و عملی نوشتند و برای آن رسالات فهرستی ترتیب دادند و آنها را رسائل اخوان الصفا نامیدند و نامهای خویش را پنهان داشتند و رساله ها را میان کتابفروشان پراکندند و درین رسائل کلمات دینی و امثال شرعی و سخنان محتمل و راههای دروغ آوردند. این رسائل درفنون مختلف و برطریق اختصار و در آنها خرافات و کنایات و تلفیقات بسیارست. رسائل مذکور برابوسلیمان منطقی سیستانی عرضه شد و او مخصوصاً از باب نزدیك کردن فلسفه و اجزاء آن با شریعت براخوان اعتراض کرد و این را غیر ممکن دانست از آنروی که در شریعت چون و چرا نیست و اهل دیانات را مطلقا بفلسفه حاجتی نباشد و حتی توجّه آنان بدین مقولات مایهٔ انشعاب و باعث تشتّت و افتراق ایشان می گردد.»

رسائل اخوان الصفا شامل کلیهٔ مسائل علوم منطقی و ریاضی و طبیعی و الهی و حکمت عملی است و با دقت درمطالب آنها دریافته میشود که نویسندگان این رسائل پس ازتدقیق و امعان نظر درمسائل فوق و باعلم وافر بنوشتن آنها دست زده و در بسیاری ازموارد بتطبیق عقاید و اصطلاحات فلاسفه بااصطلاحات واصول دینی و تأویلاتی در آنها مبادرت کرده‌اند. این رسائل بچهارقسمت شده است:

۱ ــ رسائل ریاضیهٔ تعلیمیه شامل چهارده رساله.

۲ ــ رسائل جسمانیهٔ طبیعیه شامل هفده رساله.

۳ ــ رسائل نفسانیهٔ عقلیه شامل ده رساله.

٤ ــ رسائل ناموسیهٔ الهیه وشرعیهٔ دینیه شامل یازده رساله.

→

الموجودات، وتصانیف لطیفة ــ کشف الظنون (طبع استانبول ص ٥٤١) : رسالة فی تفسیر الموجودات، وتفسیرها لابی الحسن العوفی وهو من اصحاب اخوان الصفا وهی رسالة لطیفة ذکرها الشهرزوری فی تاریخ الحکماء.

در پایان این رسالات یك رساله که جامع تمام مسائل مذکور در رسالات فوقست آمده و در مقدمهٔ آنها هم یك رساله در شرح مطالب هر رساله و دسته‌بندی و غرض از تألیف آنها قرار داده شده است و بنابرین مجموع همهٔ این رسالات به ۵۴ میرسد و مجموع رسالات اصلی کتاب ۵۲ است اما قفطی عدد آنها را ۵۱ ذکر کرده[۱].

از رسائل اخوان‌الصفا نسخ خطی متعدد باقیست و بسبب توجّهی که از قدیم بدان میشد تلخیص‌هایی از آن صورت گرفته است. از آنجمله خلاصه‌یی بفارسی‌است که نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ مجلس موجودست[۲] و تلخیصی دیگر از آن بتازی تهیه‌شده است در ریاضیات و منطقیات و طبیعیات والهیات بنام مجمل‌الحکمة که ترجمهٔ فارسی آن در دست است[۳] و بنا باشارهٔ حاجی‌خلیفه آنرا از فارسی بترکی نقل کرده‌اند[۴].

---

۱ - اخبار الحکما ص ۵۸

۲ - فهرست کتابخانهٔ مجلس ج۲ ص۵۲

۳ - ایضاً ج ۲ ص ۵۷ وفهرست نسخ خطی شرقی برون، کامبریج ۱۹۳۲، ص ۱۵۲. چنانکه ازمقدمهٔ ترجمهٔ فارسی مجمل‌الحکمة برمیآید این کتاب در عهد تیمور گورکان وبدستور او ترجمه وتلخیص شده وپیش از آن هم ترجمه‌هایی ازمجمل‌الحکمة صورت گرفته بود. غرض مترجم ازکار خود آن بود که: «هرچه حشواست ازو دور کند وهرآنچه مرموز آشکارا کند وآنچه رمز تصریح کند»

۴ - کشف‌الظنون چاپ ترکیه، ۱۹۴۳ ص ۱۶۰۴. درین‌چاپ بجای ترکی دری‌نوشته.

* ترجمه تمام‌رسائل‌اخوان‌الصفا بزبان فارسی درسال ۱۳۰۱ هجری (مطابق ۱۸۸۴ میلادی) دربمبئی چاپ‌شده است. متن‌عربی این‌رسائل یکبار دربمبئی بسال ۱۳۰۵-۱۳۰۶ قمری وانتخاب آن درلندن بسال ۱۸۳۰ واختصاری دیگر ازآن درلایپزیك بسال ۱۸۸۳ و چاپهای دیگری از تمام رسائل درکلکته بسالهای ۱۸۱۲ و ۱۸۴۶ میلادی ودرمصر بسال‌های ۱۳۰۶ و ۱۳۱۸ و ۱۳۳۱ و ۱۳۴۷ فراهم‌شده است. فوردریك دیه‌تریسی *(Fr. Dieterici)* در سال ۱۸۸۶ کتابی بنام «خلاصة الوفا فی‌اختصار رسائل اخوان‌الصفا» تصحیح ومنتشر کرد. اسم جامع وملخص‌این‌رساله معلوم‌نشده.وی درین‌تلخیص نظم‌اصلی رسائل‌اخوان‌الصفارا تغییر داده‌و نظم‌جدیدی بدان‌بخشیده‌است. فوردریك دیه‌تریسی ترجمهٔ آلمانی‌همین کتاب‌را بسال ۱۸۸۶ میلادی‌درلایپزیك طبع کرد. ترجمهٔ‌دیگری نیز ازرسائل مربوط بحیوانات بدست گارسن‌دوتاسی *(Garcin de Tassy)* بفرانسوی‌صورت گرفت وآن ازروی ترجمهٔ هندی بوسیلهٔ مولوی علی‌بود که بسال ۱۸۶۱ درلندن چاپ‌شد.

اخوان الصفا در تحریر هر یك از رسالات خود غرضی خاص داشته‌اند مثلاً غرض از رسالهٔ عدد را ریاضت نفس متعلّمین برای تعلّم فلسفه بیان کرده‌اند؛ و مقصود از رسالهٔ هندسه را راهنمایی نفوس از محسوسات به معقولات و از جسمانیات بروحیات؛ و مراد از رسالهٔ موسیقی را بیان اینکه نغمات والحان موزون دارای همان تأثیر در نفوس مستمعین هستند که ادویه واشربه و تریاقات در اجسام حیوانی دارند و اینکه افلاك را در حرکات و گردش‌ها و برخورد بعضی ببعض دیگر نغمات طرب انگیز والحان نیکوی مطبوعی مانند نغمات اوتار عود و طنبور و نایهاست، و مقصود از آن تشویق نفوس ناطقهٔ انسانی ملکی در صعود باین مدارج بعد از ترك اجساد یعنی بعد از حالتیست که مرگ مینامند زیرا بهمین مدارجست که ارواح پیامبران و راستگویان و شهیدان و نیکوکاران عروج داده میشود چنانکه خداوند گفته‌است: «انّ کتاب الابرار لفی علّیین وماادراك ماعلّیون کتاب مرقوم»؛ وقصد از تألیف رسالهٔ «بیان اختلاف الاخلاق» تهذیب نفوس واصلاح اخلاق برای وصول ببقاءِ دائم وسعادت ابدی در دنیا و آخرت ...

همهٔ این رسالات بامقدمهٔ مختصری شروع میشود در اینکه قصد از تحریر آن چیست و درین باب قبلاً چه گفته‌اند یا در رسائل دیگر چه خواهند گفت و یا برای تکمیل مطالب آن بکدامیك از رسائل باید مراجعه کرد ... بااینحال بسیاری از مطالب درین رسالات مکرّرست. گاه این موارد مکمّل یکدیگرند و گاه موردی از مورد یاموارد دیگر تلخیص شده و همین امر باعث‌است که برای اطلاع از مقاصد اخوان در مسأله‌یی خاص باید بهمهٔ این موارد مراجعه و در آنها دقت کرد. برروی‌هم نظرهای مخالف در مسألهٔ واحد کمتر در رسائل اخوان ملاحظه میشود. علّت آنست که اگرچه محرّران این رسائل متعدد بودند لیکن اولاً بایکدیگر روابط نزدیك داشتند وثانیاً از حیث تصحیح الفاظ و تهذیب آنها یك تن یعنی المقدسی نظارت داشته‌است[۱]. بااین‌حال گاه در مسألهٔ واحد اثر نظریه‌های مختلف درین رسائل آشکارست مثلاً درموضوع ترتیب مخلوقات دونظریهٔ فیثاغوری وافلاطونی دردومورد آورده شده‌است.

اشکال عمده درین رسالات پراکندگی مطالب در آنهاست چنانکه جمع آوری

---

۱ ـ تتمة صوان الحکمة ص ۲۱

عقاید آنان و ترتیب خلاصهٔ جامعی‌را از آنها دشوار میسازد. غالب این‌مسائل‌را اخوان درنهایت تفصیل بیان‌داشته‌اند. البته این‌تفصیل دراصل موضوع نیست‌بلکه‌در کیفیت توضیح آنست واخوان برای آنکه هرموضوع فلسفی‌را از غموض وابهامی که خاص کتب فلسفی‌است بیرون آورند آنرا باشاخ وبرگ وتمثیلات فراوان بیان کرده‌اند وازطرفی‌دیگر چون قصدآنان همه‌جا نزدیك کردن مسائل فلسفی بااصول ادیان واشارات دینیست غالباً بنقل‌آیات واخبار وتمثّل بقرآن وتورات واشارهٔ باقوال‌انبیاء وحکمای الهی مبادرت‌جسته‌اند. اگرازرسائل ریاضی ومنطقی بگذریم همه‌جااول یك‌مطلب کوچك مذکورافتاده وبعد مثالهای متعدد برای توضیح آورده‌شده وعلاوه برحکایاتی که از کتب دینی ویا ازقصص وروایات‌منقول پهلوی بعربی گرفته‌اندخود هم‌حکایات کوچکی را ازطریق تمثیل بیان کرده وبراثرتوجّه بااین‌مسائل گاه‌بحدی طریق‌اطناب‌سپرده‌اند که‌اصل‌مطلب درتضاعیف توضیحات گم شده‌است‌وهمین‌امرست که تلخیص رسائل اخوان‌الصفا را غالباً موردتوجّه وعلاقه قرارمیداده‌است.

این‌فرقه براثرمشکلاتی که برای اهل حکمت وعلوم عقلی دربرابر متعصبان احساس میکردند دارندگان رسائل را بحفظ آنها ازنااهل یا کسی که رغبتی بدانها ندارد توصیه مینمودند و میگفتند بایدآنها را بمستحق رساند و از کسی که در راه رشد وسداد ودرطلب علم وحقیقت باشد پنهان‌نکرد ودرحفظ وحراست‌آنها نهایت مراقبت را بکاربرد[1].

برای تعلیم پیروان این گروه علاوه بررسائل مذکور، دربلاد مختلف مجالس خاصی‌وجودداشت که‌مواقع‌معیّن‌درآنها گردمیآمدند و کسی جز آنان درین‌مجالس حاضرنمیشد. درین‌محافل علوم خودرا مورد مذاکره‌قرارمیدادند واسرارخویش را درمعرض محاوره وبحث‌درمی‌آوردند. درین‌مباحث بغالب علوم خاصه‌الهی که‌غرض اقصای‌اخوان‌بود توجّه‌می‌شد وشرط‌عمدهٔ کارایشان‌آن بود که‌نسبت بهیچیك از علوم دشمنی نکنند و هیچ کتاب را بچشم بی‌اعتنایی ننگرند و نسبت بهیچیك از مذاهب تعصّب نورزند زیرا میگفتند «رأینا ومذهبنا یستغرق المذاهب کلّها ویجمع العلوم

---

۱ ـ رسائل اخوان‌الصفا چاپ‌مصر سال۱۳۴۷ ج۱ ص۲۱

جمیعها»[1] وچون یکی از اخوان میخواست دوستی انتخاب کند می‌بایست در احوال اودقت نماید واخبار وی‌را بدست آرد واخلاق اورا آزمایش کند ومذهب واعتقاداورا بشناسد تابداند که سزاوار دوستی وبرادریست یانه و چون کسی را برین صفت یافت بهیچروی ازودست بازندارد وازبذل مال وجان دربارهٔ اوخودداری نکند وباوی چون نفس واحد دراجسام متعددباشد ودرحفظ مراعات کار واداءِ حقوق اوبکوشد و چون احسانی دربارهٔ صدیق خود کرد منّتی ازین باب براو ننهد وچون بدی ازوی دید نرمد واورا برجمیع نزدیکان ودوستان وهمسایگان برتری نهد چه چنین دوستی ازپسر وبرادر وهمسر بهترست .

سعادت هریك از اخوان درآنست که معلّمی هوشیاروخوش قریحه وروشن ضمیر ودوستدار که نسبت بهیچیك از آثار ومذاهب تعصبی نداشته باشد بر گزینندواز کسانی که از کودکی باز بآراءِ فاسد وعادات پست واخلاق نامأنوس عادت کرده‌اند دوری جویند و کسانی ازاخوان که ازمال یاعلم برخوردارند باید برادران را نیزازآنها برخوردار دارند ودردوستی وصداقت ازانساب صرف نظر کنندودرطلب صلاح دین ودنیاباخوان یاوری نمایند .

اخوان ازلحاظ قوّت نفوس ومراتب معنوی برچهاردسته بودند: اخوان الابرار والرحماء (بعد ازپانزده سالگی) ـ اخوان الاخیار والفضلاء (بعد ازسی سالگی)ـ اخوان الفضلاء الکرام (بعدازچهل سالگی). بعدازین درجه بمرتبهٔ کسانی میرسیم که باتسلیم وقبول تأییدات سماوی بمشاهدهٔ حقّ رسیدند واین قوّهٔ ملکی بعد از پنجاه سالگی حاصل میشود وبا این قوّه‌است که مفارقت از هیولی ومعراج وصعود بملکوت آسمان وشهود احوال قیامت وبعث ونشر وحشر وحساب ومیزان وعبور ازصراط ومجاورت خدا ونظایراین احوال حاصل میگردد[2] .

اخوان الصفا نوشته‌اند[3] که درمیان بزرگان وفضلاء طرفدارانی دارند که بعضی

---

۱ ـ رسائل اخوان ج ٤ ص ۱۰۵

۲ ـ رسائل اخوان الصفا ج ٤ ص ۲۱۵

۳ ـ ایضاً ج ٤ ازص ۱۰۵ ببعد

ازاولاد ملوك وامرا ووزرا وعمّال وكُتّاب وبرخی از فرزندان اشراف و دهقانان[١] و بازرگانان ودسته‌یی‌ازاولادعلما وادبا وفقهاوعلمای‌دینی وطایفه‌یی ازاولادصنعتگران و اهل حِرَفند. رسم اخوان آن بود كه نماینده‌یی نزد هر یك ازین فِرَق در شهرها داشته‌اند تادرراهنمایی آنان ازطریق نصیحت‌ورفق‌وشفقت ومهربانی بكوشدواسراری راكه ازاخوان دریافته است باآنان درمیان نهد وایشان را ازخواب غفلت وجهالت بیدار كنند واگرازآن‌میان كسی را از دیگران با هوش‌تر وپرعلاقه‌تر یافت باخوان اطلاع‌دهد تا اورا یاوری كنند وهمچنین هریك ازاخوان موظف بود در هرطبقه‌یی كه باشد بنسبت قدرت وتوانایی خویش ازحیث مال ومكنت سایربرادران‌را یاوری دهد. اخوان‌الصفا مدعی بودند كه علّت كتمان اسرارایشان نه‌ازبیم پادشاهان ویا از ترس آشوب وغوغای عامّه بلكه ازباب‌صیانت مواهب‌خداوندست بهمان‌نحو كه‌عیسی مسیح‌وصایت كرد كه: «لاتضعوا الحكمة عند غیراهلها فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم».

اینان می‌گفتند كه ما قصد رقابت با پادشاهان و تحصیل مراتب اهل دنیا را نداریم[٢]، ماسلطنت‌آسمانی‌ومراتب فرشتگان‌را طلب می كنیم زیرا جوهرماجوهری آسمانی وعالم ما عالمی‌علوی است ومادرین‌جهان حكم اسیران غریبی‌داریم وبسبب جنایتی كه ازپدرماآدم اول سرزد دردریای هیولی غرقه‌ایم. بنابرین برادران باید درامردین وطلب‌آخرت یكدیگررا یاری‌دهند منتهی ازهیچ برادری نمیتوان توقع معاونت درامردین داشت‌مگرآنكه قبلاً وی‌را درامردنیا یاری كرد واورافارغ‌البال ساخت. اخوان‌الصفامیگفتند[٣] كه باهیچیك ازعلوم وهیچیك ازمذاهب دشمنی‌ندارند وهیچیك از كتب حكما وفلاسفه راكه درفنون علم نوشته‌اند ترك نمیگویند لیكن

---

١ - ایضاً ج٤ ازص٢١٤ ببعد.
راجع بطبقهٔ دهقانان رجوع كنید بمقالهٔ دكترصفا، بهمین عنوان در مجلهٔ آموزش وپرورش سال٢٢ شمارهٔ١ ص٣٩-٤٣ وكتاب‌حماسه‌سرایی‌درایران‌تألیف دكترصفا، چاپ‌اول‌ص٥٩-٦١

٢ - این توضیح صریح سخن كسانی راكه از اخوان الصفا یك فرقهٔ سیاسی می‌سازند رد می كند.

٣ - رسائل اخوان ج٤ ص٢١٦

اعتماد ایشان بیشتر بکتب انبیا و مسائلیست که ملائکه از طریق الهام و وحی بدانان القاء کرده‌اند[1]. از کتب علمی که بنابر ادعای آنان تا آنوقت بخوبی مورد استفاده قرار نگرفته بود، فایده میبردند و میگفتند «ما را کتابی دیگرست که در آن هیچ کس با ما شریك نیست و کسی جز ما آنرا نمی‌فهمد و آن معرفت جواهر نفوس و مراتب مقامات آنها و استیلاء برخی بر برخی دیگر و تنوع قوا و تأثیرات افعال آنهاست در اجسام از افلاك و کواکب گرفته تا ارکان و معادن و نبات و حیوان و طبقات مردم از انبیاء و حکما و شاهان و عمّال ملوك و بازاریان و یارانشان، و اگر توای برادر نیکوکار رحیم آهنگ خواندن آن کتاب داری تا از آنچه در آنست آگهی یابی و معانی آنرا دریابی و اسرار آنرا بشناسی، روی بمجلس اخوان فاضل و صدیقان کریم خود نه تا سخنان ایشانرا بشنوی و شمائل آنانرا ببینی و خود ایشانرا بشناسی تا مگر خوی آنان پذیری و بیاری آداب ایشان مهذّب گردی و نفس خودرا از خواب غفلت و جهالت بیدار کنی، سینهٔ تو باز و ذهنت روشن و دلت آگاه گردد، آنگاه آنچه را که آنان بچشم دل دیده و بصفای جواهر نفوس خود مشاهده کرده‌اند خواهی دید و بر آنچه بنور عقل نگریسته‌اند نظر خواهی افکند ...»

چنانکه دیدیم بعضی کوشیده اند که اخوان‌الصفا را بفرقه‌یی خاص مثلاً شیعهٔ اثنی‌عشری، یا شیعهٔ اسمعیلی یا معتزله و جز آنان منتسب دارند. حقیقت امر آنست که این دسته لااقل در ذکر عقاید فلسفی خود بدستهٔ خاصی بستگی ندارند. بلکه عقاید آنان از مجموعهٔ استفاداتی که از روشهای مختلف فلسفی کرده‌اند پدید آمده است. این جماعت از طرفی بروش فیثاغوریان و افلاطونیان جدید و مبانی فلسفهٔ اشراقی و از طرفی دیگر باصول عقاید ایرانیان و هندوان و عبرانیان و تا حدی هم بطریقهٔ معتزله و اسمعیلیه و مبانی نظریه های صوفیه[2] و درموارد لزوم خاصه در منطقیات و طبیعیات

---

۱ - این اشارات تعلّق اخوان الصفا را بیك مذهب خاص چنانکه برخی اندیشیده‌اند مردود می‌سازد.

۲ - در آغاز رسالهٔ فهرست رسائل اخوان‌الصفا تعلق این فرقه بصوفیه بتصریح آمده است بدین‌نحو: هذه فهرست رسائل اخوان‌الصفا و خِلّان‌الوفا واهل العدل وابناء الحمد، بجمل معانیها ←

بحکمت‌مشّاء توجّه داشتند واعتقادات خود را با استفاده ازین مبانی مختلف توضیح میدادند. برروی هم‌آراء و مسائل مورد بحث این دسته غالباً مأخوذست از مؤلّفات مترجمان قرن‌دوم وسوم‌واوایل‌قرن‌چهارم هجری که‌ازمنابع هندی وپهلوی‌ویونانی وسریانی کتب متعدد درفلسفه وتمثیلات وقصص وروایات ادبی وتاریخی وموضوعات گوناگون علمی ترجمه میکرده وازآن آثارمختلف بطریق‌انتخاب وتألیف مسائلی را می‌پذیرفته وبا توجّه بمبانی دینی اسلام (درمواردی که لازم میدیده‌اند) انشاء می‌نموده‌اند.

علوم اخوان‌الصفا ازچهاردسته کتب دینی و ریاضی و طبیعی والهی اخذ شده است[1] واین‌قوم دراخذ علوم و اطلاعات خود بهمهٔ کتب دینی متوسل میشده وجملهٔ آنها را ازتورات و انجیل و قرآن ویاآثار علمای مختلف مانند هرمس و سقراط و افلاطون وارسطو ودیگران بیك‌نظرمینگریسته وبااینحال سقراط وافلاطون را بر ارسطوترجیح میداده‌اند. درتمثیلات و استشهادات خودهم میان ابراهیم ویوسف و مسیح ومحمد وسقراط وفیثاغورس‌وهرمس و بلوهر[2] وحکمای‌ایرانی‌فرقی نمی‌نهاده وهمه را بیك‌چشم می‌نگریسته‌اند.

فلسفه درنظراخوان همان معنی‌عمومی‌را دارد که نزد حکما داشت‌ومیگفتند «آغاز فلسفه محبت علوم ومیان‌آن معرفت حقائق موجودات بحسب‌طاقت انسانی و پایان آن گفتار و کردار موافق با دانش‌است»[3] ومذهب علمی خودرا نظر درجمیع علوم موجودات عالم از جواهر واعراض وبسائط و مجرّدات و مفردات ومرکّبات و



وماهیة اغراضهم فیها وهی اثنتان و خمسون رسالة فی‌فنون‌العلم و غرائب الحکم وطرائف الآداب و حقائق المعانی عن کلام الخلصاء الصوفیه صان‌الله قدرهم وحرسهم حیث‌کانوافی‌البلاد. (رسائل‌اخوان الصفا ج۱ ص۱)

۱ ـ رسائل اخوان ج۴ ص۱۰۶

۲ ـ رسائل اخوان ج۴ ص۱۲۰ . قول بلوهر را ازکتاب معروف بلوهر وبوذاسف منقول ازسانسکریت بپهلوی وعربی نقل کرده‌اند.

۳ ـ رسائل اخوان ج۱ ص۲۳

جست‌وجوی مبادی و کمیّت اجناس و انواع و خواص و ترتیب و نظام هر یك چنانکه هستند، و کیفیت حدوث و نشوءِ آنها از علّت واحد، میدانسته و برای شرح و توضیح آنها علاوه بر بیان واضح و روشن درغالب موارد توسل بامثال و تشبیهات و حکایات را هم جایز می‌شمرده‌اند.

علوم در نظر اخوان الصفا بر دو دستهٔ اصلی منقسم میشود نخست صنایع علمی دوم صنایع عملی. مراد از صنایع علمی علوم نظریست و درین مورد صورتی را که در فکر داریم بصورت هیولانی مصنوع در نمیآوریم و این علوم بر سه دسته است: ۱) علوم ریاضیه ۲) علوم شرعیهٔ وضعیه ۳) علوم فلسفیهٔ حقیقیه.

علوم ریاضیه علم بآدابیست که غالباً برای طلب معاش و صلاح کار زندگی وضع شده و بر نُه قسمست: نوشتن وخواندن، علم لغت ونحو، علم حساب و معاملات، علم شعر وعروض، علم زجر وفال، علم سِحر وعزائم و کیمیا وحیل، علم پیشه‌ها وصنایع، علم خرید وفروش وبازرگانی وزراعت، علم سیر واخبار.

علوم شرعیه که برای درمان روانها وطلب آخرت وضع شده بر شش نوع است: علم تنزیل، علم تأویل، علم روایات واخبار، علم فقه وسنن واحکام، علم تذکار ومواعظ وزهد وتصوّف، گزارش خواب‌ها. علمای تنزیل قرّاء وحافظان قرآنند وعلمای تأویل ائمه وخلفاء انبیاء وعلمای روایات اصحاب حدیث وعلمای احکام وسنن فقها وعلمای تذکار ومواعظ عبّاد وزهّاد وراهبان ونظایر ایشان وعلمای گزارش خوابها خوابگزاران.

علوم فلسفیه بر چهار نوعست: ریاضیات، منطقیات، طبیعیات والهیات. ریاضیات خود بر چهار نوع ارثماطیقی (حساب) وجومطریا (هندسه) واسطرنومیا (نجوم) و موسیقی تقسیم می‌شود ومنطقیات به انواع قاطیغوریاس وباری ارمینیاس و انالوطیقا وریطوریقا وطوبیقا وبوطیقا وسوفسطیقا باضافهٔ مدخل (ایساغوجی) منقسم میگردد. علوم طبیعیه بر هفت نوعست: ۱ ــ علم مبادی جسمانی یعنی معرفت هیولی وصورت وزمان ومکان وحرکت. ۲ ــ السماء والعالم یعنی معرفت جواهر افلاك و کواکب و کمیّت و کیفیت ترکیب وعلّت دَوَران آنها واینکه آیا آنها هم مانند ارکان اربعه که دون فلك قمرند قبول کون وفساد می کنند یانه، و همچنین علّت حرکات کواکب

واختلاف سرعت وبطؤ آنها وعلّت حرکت افلاك وسکون زمین دروسط فلك واینکه آیا درخارج این عالم جسم دیگری هست ودرعالم موضع فارغی که چیزی در آن نباشد وجوددارد یانه؟ ۳ ـ علم کون وفساد یامعرفت وماهیت جواهر ارکان اربعه و کیفیت استحالهٔ آنها بیکدیگر درنتیجهٔ تأثیراشخاص عالیه و کائناتی که ازین راه بنام معادن و نبات وحیوان پدید میآید . ٤ ـ علم حوادث جَوّ یعنی معرفت کیفیت تغییرات هوا . ٥ ـ علم معادن یعنی معرفت جواهر معدنی. ٦ ـ علم نبات که معرفت هر رُستنی است که برزمین و کوهها ودردریاها ورودها بروید. ۷ ـ علم حیوان و آن معرفت هر جسمی است که تغذیه ونمو کند وحس وحرکت داشته باشد .

علوم الهیه برپنج نوعست : اول معرفت باری جلّ جلاله وصفت وحدانیت او و بحث در کیفیت صدورمخلوقات ازو وغیره . دوم علم روحانیات یعنی معرفت جواهر بسیطی که ملائکهٔ خداوند وصور مجرّد از هیولی هستند . سوم علم نفسانیات که عبارتست ازمعرفت نفوس وارواح ساریه دراجسام فلکی وطبیعی ، ازفلك محیط تامر کز زمین واینکه چگونه افلاك را بحرکت میآورند و حیوان ونبات را تربیت میکنند ودرجثّهٔ حیوانات راه میجویند و بعد ازموت جسم از آن برمیخیزند . چهارم علم سیاست و آن منقسم است بر: سیاست نبوّیه ، سیاست ملوکیه ، سیاست عامیه ، سیاست خاصیه. پنجم علم معاد[1] .

دومین دستهٔ علوم که مورد توجّه بشرست صنایع عملی نام دارد و مراد ازین علم آنست که چگونه صورتی را که درفکر داریم بصورت هیولانی مصنوع خوددرآوریم. هرمصنوع مرکّبست ازهیولی وصورت ، ومصنوعات برچهاردستهٔ بشری (مثل آنچه صانعین میسازند) وطبیعی (مثل هیاکل حیوانات) ونفسانی (مثل ترکیب افلاك ونظام صورت کلّی عالم) والهی (مثل صورمجرّدازهیولی) منقسمند ومراد ازعلم صنایع عملی علمیست که پدیدآوردن مصنوعات بشری را بما آموزد[2] .

اخوان الصفادربیان این علوم مختلف هم بتوضیحات علمی ومنطقی ، بازبان ساده،

---

۱ ـ رسائل اخوان ج۱ ص۲۰۲ ـ ۲۰۹
۲ ـ ایضاً ج۱ ص۲۱۰ ببعد

متوسل میشده‌اند وهم بتمثیل و گاهی اساس رساله وتوضیح یك موضوع غامض علمی را بر تمثیل وبیان حکایات مفصّل می‌نهاده‌اند ودرین مورد از کتب قصص وروایات خاصه از کتب پهلوی (منقول بعربی) بشدت متأثر بوده‌اند واز آنجمله‌است داستان آغاز آفرینش واختلاف انس وجان[1] که حتی غالب اسامی خاص موجود در آن ایرانی است مانند بیراست[2] ملقّب به‌مردانشاه پادشاه جزیرهٔ مردان ووزیراو بیراز، وبااینحال آمیختگی این داستان باعناصر سامی ازنظر مکتوم نیست[3] وبهرحال نویسندهٔ این داستان که موضوع آن بحث درخواص ومحاسن وفواید انواع حیوانات وطبقات آدمیانست ازچند منبع مختلف وهمچنین ازاطلاعات علمی خود درتحریر رساله استفاده کرده است . درسایر موارد هم نظیر این حال مشهودست و گاه حکایتی کوتاه یا چند حکایت کوتاه برای اثبات مسأله‌یی واحد بمیان میآید[4] .

اخوان‌الصفا ضمن تمثّل باشعاردررسائل خود ابیاتی ازشعرفارسی آورده‌اند که از اشعار فصیح و دل انگیز قرن چهارمست و ازآن میان این قطعه را درینجا نقل میکنیم :

وقت شبگیر بانگ نالهٔ زیر   خوشتر آیدبگوشم ازتکبیر
زاری زیروایندارشگفت   گرزدشت‌اندرآورد نخچیر
تن او تیرنه ، زمان بزمان   بدل اندر همی گذارد تیر
گاه گریان و گه بنالدزار   بامدادان و روز تا شبگیر
آن زبان آور و زبانش نه   خبرِ عاشقان کند تفسیر
گاه دیوانه راکند هشیار   گه بهشیار بر نهد زنجیر

---

۱ - رسائل اخوان ج۲ ازص۱۷۳ ببعد

۲ - ظ : بیراسب

۳ - ج۲ از ص۱۹۳ ببعد

٤ - برای بحث دراصول عقاید فلسفی اخوان‌الصفا رجوع شود به‌رسالهٔ اخوان الصفا تألیف دکترصفا ، تهران ۱۳۳۰ شمسی ص۱۷-۲٦

علوم ریاضی در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم

ریاضیات در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم مانند سایر علوم عقلی درمراحل سریع کمال پیش میرفت. دراوایل این قرن منجّمین وریاضیون بزرگ اواخر قرن سوم بتألیف وتدوین کتب وتعلیم شاگردان سرگرم بودند وتعلیم یافتگان همین استادان تااواخرقرن پنجم مهمترین آثاررا درفنون ریاضی پدید آورده‌اند.

علت عمدهٔ ترقی علوم ریاضی خاصّه علم نجوم وعلم حساب وهندسه حاجت مبرم مسلمانان بآنها بوده‌است. اعتقاد شدید ملل اسلامی بتأثیر حرکات کواکب وحالتهای مختلف آنها دراحوال آدمیان واعمال آنان، باعث ورود منجّمان در دستگاههای خلفا وامرا ورجال بزرگ بود؛ وحاجتی که بعلم حساب و هندسه درامور مختلف داشتند باعث توجّه شدید آنان بعلوم ریاضی میشد وبا آنکه بعضی ازفقها ومتعصبان درمکروه شمردن این علوم کوشش بسیار کردند لیکن حاجت واعتقاد مردم تا حدّی ازشدت تأثیر این حملات کاست مگر ازاواسط قرن پنجم ببعد که این علوم همراه سایر علوم عقلیه راه انحطاط گرفتند وفترتی درآنها حاصل شد. توجّه برَصدِ کواکب درین عهد بسیاربود چنانکه شرف الدولةبن عضدالدولة(۳۷۶-۳۷۹)رصدخانه‌یی دربغدادبنا کردوابوسهل کوهی درآن مَرْصَد کواکب سبعه‌رارصدنمود[1] وبنی الاعلم باسم خودرصدخانه‌یی بسال ٤۲۵ دربغدادبنا کردند[2] وابوعلی سینا ازجانب علاءالدولهٔ کاکویه مأمورشد رصدخانه‌یی دراصفهان ترتیب دهد واوبهمراهی شاگرد خود ابوعبید جوزجانی بدین کار مبادرت کرد ودرجانب مغرب نیزمراصدی دردمشق وقاهره احداث شد.

این نکته قابل ذکرست که مسلمین راجع به بطلان احکام نجوم بحثهای متعدد داشتند وحتی برخی ازحکما درین باره تألیفاتی پدید آورده‌اند واین فکر بشعرا هم سرایت کرد.

ازسایر علوم ریاضی علم حساب وعلم جبر درمیان مسلمانان ترقیات بسیار کرد.

---

۱ - مختصر الدول ص۳۰۷

۲ - تاریخ التمدن الاسلامی ج۳ طبع چهارم ص۱۸۹-۱۹۰

علت آن بود که مسلمانان از اطلاعات یونانیان و ایرانیان و هندوان درباب این علوم استفاده کردند و مستنبطات ومکتشفات خودرا بر آنها افزودند وازین طریق تکاملی درعلوم مذکور ایجاد نمودند و این ترقیات بیشتر در قرن سوم و اوایل قرن چهارم حاصل شد . درعلم موسیقی که ازاصول علم ریاضی است درآغاز این قرن بزرگترین ومهمترین کتاب بدست **ابونصر فارابی** فیلسوف بزرگ تدوین شد که بعدها همواره شهرت واهمیت خودرا حفظ کرد .

ازمشاهیر ریاضیون این عهد بذکر اسامی چندتن اکتفا میکنیم :

ابوالوفا محمد بن محمدبن یحیی بن اسمعیل بن العباس البُوزجانی (۳۲۸ - ۳۸۷) از بُوزجان نیشابورست . وی تحصیلات ریاضی خود را درنیشابور نزد عمّ وخالِ خود انجام داد ودربیست سالگی (=۳٤۸) بعراق رفت و درآنجا بتألیفات مهم خود پرداخت . وی ازمترجمان مشهور کتب ریاضی از یونانی بعربی واز جملهٔ مؤلّفان بزرگ عهد خودست واختصاصش بیشتر درهندسه ونجوم بود ودرین هردو علم درمعاصران خوداثر بسیارداشت[1] . ابوالوفا کتب متعدد ومتنوعی درریاضیات تألیف کرده وآثار برخی از ریاضیون قدیم را مانند ذیوفنطس[2] وابرخس[3] وبطلمیوس و خوارزمی شرح وتفسیر کرده است. ازجملهٔ آثار موجوداوست : کتاب المجسطی شامل هفت جزء . کتاب فی مایحتاج الیه الکُتّاب والعُمّال من علم الحساب . کتاب الکامل . کتاب الهندسة .

ابوالفتح محمودبن محمدبن قاسم الاصفهانی ازمشاهیر مترجمان وریاضی دانان قرن چهارمست که ترجمهٔ کتاب المخروطات[4] ابولونیوس[5] را که هلال بن ابی هلال الحمصی (کتابهای ۱ـ٤) وثابت بن قرّه (کتابهای ۵ـ۷) آنرا ترجمه کرده بودند تکمیل

---

۱ - الفهرست ابن الندیم ص۳۹٤ - *La Science arabe* تألیف *Aldo Mieli* چاپ لیدن ص۱۰۸ - مختصر الدول ص۳۱۵

۲ - *Diophantos d,Alexandreia*

۳ - *Hipparchos de Nikeia*

٤ - *les Coniques*

۵ - *Apollonius de Perga*

نمود وسه کتاب اخیر آنرا بعربی درآورد و تفسیر گرانبهایی بر آن کتاب نوشت که چندترجمه از آن بلاتینی وانگلیسی شده‌است[۱].

ابوجعفرالخازن‌خراسانی که دراواسط‌قرن چهارم (بین سالهای ۳۴۹ـ۳۶۰) در گذشت. وی تألیفات متعدد درمسائل نجومی وریاضی داشت واز جملهٔ آثارموجوداو کتاب الـآلات العجیبةالرصدیة است که‌درآن آلات مختلف رصدی‌را شرح‌داده است. دیگر تفسیر مقالهٔ دهم از کتاب‌الاصول[۲] اقلیدس‌است.

ابوسهل ویجن بن‌رستم‌الکوهی که از جبال طبرستان بوده و بنابررسم آن ولایت به« کوهی» مشهورشده است. وی درحدود سال۳۷۷ که شرف‌الدوله‌رصدخانهٔ خود را تأسیس میکرد منجّم مشهوری بود ودرآن مرصد برصد کواکب پرداخت. «وُپکه» بعضی‌از آثار اورادرمقدمهٔ کتاب جبرخیّام نقل وبفرانسه ترجمه کرده‌است[۳] واز آن جمله است « مراکزالدوایرالمتماسة علی‌الخطوط بطریق‌التحلیل » و« کتاب اخراج‌الخطین من‌نقطة علی‌زاویة معلومة بطریق التحلیل». ابن‌الندیم چندین‌تألیف را باو نسبت داده‌است[۴].

ابوسعید احمدبن‌محمدبن عبدالجلیل السجزی منجّم و ریاضی‌دان بزرگ ومشهورقرن چهارم‌است (م. ۴۱۴) که با ابوجعفراحمدبن‌محمد صفّاری وعضدالدولهٔ دیلمی معاصربوده وباآنان ارتباط داشته است. از جملهٔ آثار او که اکنون در دست داریم اینها را ذکر میتوان کرد: نامه‌یی که درجواب ابوجعفراحمدبن‌محمدصفّاری درباب « انقسام خط مستقیم ذی‌نهایة بنصفین » باو نوشته است ـ ورساله‌یی که برای نظیف‌بن‌یمن « فی‌عمل‌مثلث حادی الزوایا من خطین مستقیمین مختلفین» نوشت و رساله‌یی‌دیگر بعنوان « خواص‌الشکل‌المجسم‌الحادث من‌ادارةالقطع الزایدوالمکافی» ورساله‌یی درحلّ ده‌مسأله که یکی ازریاضیون شیراز ازوی‌پرسیده بود و « کتاب‌فی

۱ ـ رجوع شودبه: *Aldo Mieli : La Science arabe, p. 111*
۲ ـ *les Elémetns de géometrie*
۳ ـ *Fr. Wœpcke : l' Algèbre d'Omar Alkhayyami, Paris, 1851*
۴ ـ الفهرست چاپ‌مصر، ص ۳۹۵

مساحة الأکر» و «رسالة فی اخراج الخطوط فی الدوایر الموضوعة من النقط المعطاة» و «تحصیل القوانین الهندسیة المحدودة» و «رسالة فی الجواب عن المسائل التی سئل فی حلّ الاشکال المأخوذة من کتاب المأخوذات لارشمیدس» و «الجامع الشاهی» که آنرا بنام عضدالدولهٔ دیلمی نوشت، کتاب المدخل در نجوم بنام ابوجعفر احمد بن محمد صقّاری، «تحصیل القوانین» راجع بقوانینی که منجّم در استنباط قضایای نجومی بدان حاجت دارد. منتخب کتاب الموالید که اختصار و انتخابیست از کتاب الموالید ابومعشر، زایجات الکواکب، کتاب الاختیار. منتخب من کتاب الالوف که از کتاب الالوف ابومعشر بلخی انتخاب شده است، کتاب المعانی فی احکام النجوم، کتاب الدلائل فی احکام النجوم وغیره.

ابوالحسین عبدالرحمن بن عمر الصوفی الرازی (۲۹۱ ـ ۳۷۶) معلّم عضد الدوله[1] و مؤلّف کتاب صور الکواکبست که راجع بچهل و هشت صورت از صور فلك البروج نگارش یافته و بعضدالدوله تقدیم گردیده است. این کتاب باسم «الصور السمائیة» و «کواکب الثابتة» نیز مشهور و ترجمهٔ فارسی آن موجودست. دیگر رساله‌یی راجع باصطرلاب.

پسر همین ریاضی‌دان یعنی **ابوعلی بن ابی الحسین الصوفی** ارجوزه‌یی راجع بکواکب ثابته دارد که آنهم مصوّر و نسخی از آن موجودست.

ابوالحسن کوشیار بن لبان باشهری گیلی از اجلّهٔ ریاضیون و منجّمان قرن چهارم و آغاز قرن پنجم است. از آثار او کتب ذیل باقیست: کتاب الاصطرلاب ـ عیون الحقایق درعلم احکام نجوم ـ مجمل الاصول[2].

ابونصر حسن بن علی القمی از منجّمان قرن چهارم معاصر فخرالدولهٔ بویی (۳۶۶-۳۸۷) است. از جملهٔ کتب او المدخل الی احکام النجوم در دست است که بنا بر رأی حاج خلیفه در ۳۵۷ هجری تألیف شد[3].

---

۱ ـ مختصر الدول ص ۳۰٤

۲ ـ برای اطلاع از احوال او رجوع شود به حواشی چهارمقاله چاپ لیدن ص ۲۰۲-۲۰۳

۳ ـ کشف الظنون ص ۱٦٤۲

ابوالعباس احمدبن محمدالسرخسی ازمنجّمان و اطّباء قرن چهارمست که بسال ۳۴٦ درگذشت . ازتألیفات او کتاب‌المدخل الی‌علم‌النجومست[1].

ابوالحسن علی‌بن‌احمد نسوی یکی‌ازعلمای بزرگ ریاضی‌است که‌درحدود سال ۴۲۰ کتابی درعلم حساب بپارسی‌نوشته وهمان کتاب را بنام «المغنی‌فی‌الحساب الهندی» بزبان عربی درآورده وعلاوه برآن کتب دیگری نیز درعلم ریاضی بعربی نوشته است مانند کتاب‌الاشباع که ویدمن[2] آنرا بآلمانی ترجمه کرد .

ابوریحان محمدبن‌احمد بیرونی‌خوارزمی بزرگترین عالم ریاضی آخر قرن چهارم ونیمهٔ اول‌قرن پنجم‌است . ولادت اوبسال ۳٦۲ در خوارزم اتفاق افتاد و بسال۴۴۰ هجری‌درغزنه درگذشته است[3]. تحصیلات اودرخوارزم صورت گرفت‌ودر خدمت آل‌عراق بسر میبردومخصوصاً ازاصطناع وتربیت ابونصرمنصوربن‌علی‌بن‌عراق ریاضی‌دان بزرگ‌اواخرقرن‌چهارم وآغازقرن پنجم برخوردار بوده‌است وبعدازآن چندی بدربار شمس‌المعالی‌قابوس‌وشمگیررفته ومورد توجّه واقبال فراوان‌آن‌پادشاه دانشمند قرارگرفته و کتاب‌الآثارالباقیهٔ خودرابنام اودرسال ۳۹۱ تألیف کرده‌است. بعد ازمدتی‌توقف‌درگرگان وعراق ابوریحان دوباره آهنگ‌خوارزم کردودرخدمت خوارزمشاهان‌آل‌مأمون درآمد و دردستگاه‌آنان مرتبت بزرگ وحرمت وافریافت وچندان درشهر گرگانج باقی‌ماند تا محمود برآن سامان دست یافت وابوریحان را بغزنین برد ودردستگاه خود نگاه‌داشت. ابوریحان اززندگی دردربار محمودواولاد اواستفادهٔ بزرگی کردوآن‌شرکت‌درسفرهای‌جنگی محمود بهندوستان‌ومسافرتهای ممتد بآن دیار و معاشرت با دانشمندان آن سامان و کسب اطلاعات ژرف از زبان

---

۱ ـ کشف‌الظنون ص ۱٦۴۲

۲ - *Wiedemann*

۳ ـ یاقوت حموی‌وفات اورادرسال ۴۰۳ نوشته‌است(ج۱۷ ص۱۸٦)ودرجای‌دیگر گفته‌است که درسال فوت سلطان‌محمود زنده‌بوده‌است (ج۱۷ ص۱۸۰) وخود تألیفات خویش را تاسال۴۲۷ تقویم کرده است (رسالة للبیرونی فی‌فهرست کتب محمدبن‌زکریا ص۲۹) و چون میگوید که درین سال ازعمراو ٦۵ سال گذشته بنابرین ولادتش بسال۳٦۲ بوده‌است .

سانسکریت وعلوم وعقاید هندوان بوده است وهمین آشنایی با فرهنگ هندیست که او را در تألیف کتاب ذیقیمت ماللهند وترجمهٔ چندین کتاب اززبان سانسکریت بعربی یاوری کرد. اگرچه رفتار محمود غزنوی باابوریحان چندان متناسب بامقام ارجمند آن نابغهٔ بزرگ نبود لیکن مسعود غزنوی بنابر نقل یاقوت با او در کمال رأفت ومهربانی رفتار میکرد واو چند کتاب خود از آنجمله قانون مسعودی را باسم آن سلطان تألیف کرد. شهاب الدوله ابوالفتح مودود بن مسعود (۴۳۲ـ۴۴۰) هم نسبت بابوریحان رفتار معقولی داشت وابوریحان کتاب «الدستور» خودرا باسم او نوشت[1] ونیز کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر باسم مودود تألیف شده است. ازجملهٔ آثاراوست: التفهیم لاوائل صناعة التنجیم که دردو نسخهٔ عربی وفارسی درعلم حساب وهندسه وهیئت ونجوم نوشته شد. ابوریحان این کتاب را درسال ۴۲۰ بنام ریحانه دختر حسین خوارزمی نگاشت ـ مقالید علم الهیئة که آنرا بنام ابوالعباس مرزبان بن رستم بن شروین اسپهبد طبرستان تألیف کرد ـ الاستیعاب فی صنعة الاسطرلاب درذکر بهترین طریقهٔ ساختن اسطرلاب. تألیف این کتاب پیش از تألیف الـآثارالباقیة صورت گرفته ونام آن در کتاب اخیر آمده است ـ القانون المسعودی فی الهیئة والنجوم شامل یازده باب که هر باب بفصول متعدد تقسیم میشود. این کتاب حکم دائرة المعارف بزرگی ازهیئت و نجوم دارد ودر آن نسبت به اطلاعات قُدَما اضافات بسیار موجودست. ابوریحان کتاب مذکوررا بسلطان محمود غزنوی تقدیم کرد ـ ازجملهٔ نخستین آثار ابوریحان کتاب الـآثارالباقیهٔ اوست درذکر تواریخ واعیاد وایام مشهورهٔ اُمَم مختلف و کیفیت اختلاف تقویمها وبعضی از اصطلاحات نجومی وغیره. این کتاب ازاهمّ کتب اسلامی وازجملهٔ اسناد معتبر مؤلّفان اسلامیست ـ دیگر «کتاب ماللهند من مقولة مقبولة فی العقل او مرذولة» که ابوریحان آنرا درذکر عقاید و آراءِ هندوان درباب مسائل فلسفه ونجوم وهیئت وعقاید وقوانین دینی واجتماعی نوشت. این اطلاعات برای ابوریحان درسفرهای هند و معـاشرت و مجالست باعلمای آن دیار وترجمهٔ کتب مختلف هندوان حتی کتاب بید(= وید = وِدا) وامثال آنها فراهم آمده است ـ «کتاب الاستخراج الاوتار فی الدائرة» و«کتاب التسطیح

---

۱ ـ معجم الادبا ج۱۷ ص۱۸۴ـ۱۸۵

وتبطیح الکور» درمسائل ریاضیست . ـ « کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر » از کتب ذیقیمت قدیم در تحقیق فیزیکی نسبت بجواهر مختلف است واوزان مخصوص مواد مختلف که ابوریحان درین کتاب تعیین کرده است بحدی دقیق است که با آخرین تحقیقات دربارهٔ آنها منطبق یا بسیار نزدیك بدانهاست[1].

ابوریحان صورتی ازمؤلّفات خودرا تاسال ۴۲۷ که مصادف باشصت وپنجمین سال زندگانی اوبوده داده وآن شامل یکصد وسیزده کتابست . این کتب در مسائل مختلف ازقبیل هیئت وطبّ وحکمت وحساب ومباحث فیزیکی وعمل آلات مختلف، ازمنه واوقات، آثارالعلویة، احکام نجوم، اسمار واحادیث، تاریخ، جغرافیا وداروشناسی وعقایدست[2].

ابوریحان بیرونی ازافرادیست که در دنیای قدیم کمتر نظیر دارند واو را بحق میتوان درردیف محمدبن زکریای رازی وابونصرفارابی وابوعلی سینا قرارداد. روش اودرتحقیق بحدی دقیق واقوال وی تا بدرجه‌یی موثق است که هیچگاه ارزش علمی خودرا ازدست نخواهدداد . این مرددقیق النظر دقت واصابت نظر خود را بواقع مدیون مطالعات فلسفی خویش است امّا اودرفلسفه پیروروش متعارف عهدخود یعنی آن روش که بوسیلهٔ کندی وفارابی ونظایر آنان تحکیم وتدوین شده بود ، نیست بلکه بعقائد خاص وروش جداگانه وشکوك وایرادات خود برارسطوممتازست . فکردقیق ریاضی او درفلسفه خواهان حقایقی فارغ ازشکوك و اوهام وبعبارت دیگرحقایقی است که مانند اصول ریاضی مسلّم وغیر قابل انکار باشد . بهمین سبب است که ابوریحان تنها بمطالعهٔ روش ارسطو وپیروان او یادیگرحکمای یونانی اکتفا نکرد وبعقایدفلسفی سایرملل هم توجّه نمود . وی ازآثارفلسفی هندوان کتبی بتازی درآورده بود مانند « کتاب شامل» درباب موجودات محسوس ومعقول وخود نیزدر کلیات مسائل علمی تألیفاتی داشت ودر کتابی که برای ذکر فهرست آثار محمد بن زکریا وآثار خود اختصاص داده شمّه‌یی از مطالعات خویش را درفلسفه بیان داشته است وسؤالاتی که

---

۱ ـ رجوع شود به : *La Science arabe, Leiden 1939, p. 101*

۲ ـ رجوع شود بهرسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمدبن زکریاءالرازی ص۲۹-۴۳

ابوعلی کرده و ایراداتی که برجوابهای آن سؤالات وارد دانسته است نیز نتایجی از مطالعات فلسفی اورا نشان میدهد ومابعد درین باب سخن خواهیم گفت. از مسائلی که درتحقیق عقاید ابوریحان مهم است توجّه او با ثار محمدبن زکریا ومطالعات او در کتب مانویه وتحقیق در عقاید آنانست ولی ابوریحان بعد از مطالعهٔ برخی از کتب مانی ازقبول آراء اوامتناع ورزید[1]. وی علاوه براصول عقاید مانویه بنظرهای سایر فِرَق مانندیهود ونصاری وهندوان وصابئین توجّه کرده وآنهارا تحت مطالعه ومداقه درآورده است وگذشته ازین باعلمای فِرَق مختلف هم مذاکرات و مباحثاتی داشته وازین تلاشهای ذهنی اطلاعات عمیق وگرانبهایی ازاصول عقاید فِرَق وادیان مختلف برای وی حاصل شد که در کتب ذیقیمت او دیده میشود. درمباحثاتی که باابوعلی پیش گرفت عمق اطلاعات فلسفی استاد وعدم توقف اودربرابر روش فلسفی معمول زمان بنیکی آشکارست. درین سؤالهای ابوریحان وجوابهای ابوعلی وایرادات ابوریحان برآنها که نسخ متعدد بصورت رسالهٔ خاص ازآن دردست داریم، ابوریحان نخست ده ایراد برارسطو وارددانست وآن ایرادات را بطریق سؤال برای ابوعلی فرستاد. خلاصهٔ این سؤالات ابوریحان چنین است:

۱ ـ ارسطو بدلیل آنکه فلك نه ازمرکز حرکتی دارد ونه بسوی مرکز، آنرا نه خفیف دانسته است ونه ثقیل. در صورتیکه خفّت یاثقل فلك دور از امکان نیست و همچنین است امکان حرکت مستقیم آن بالذات وبالطبع وحرکت مستدیر آن بالقسر وبالعرض.

۲ ـ چرا ارسطو سخن پیشینیان را درباب فلك پذیرفته وبرآن اعتمادرواداشته است باآنکه دربطلان عقائد آنان که همواره اعتماد برظاهر کرده‌اند تردیدنیست؟

۳ ـ ارسطو بشش جهت معتقدست باآنکه درمکعّب بیش ازشش جهت می‌یابیم وبازچرا شش جهت برای هرجسم تصوّر کرده است وحال آنکه در کره سطح واحدی هست وسطح واحد جهات متعدد ندارد.

٤ ـ چرا ارسطو جزءِ لایتجزّا را انکار کرده وجسم را متصل واحد دانسته است

---

۱ ـ رسالة للبیرونی ص۳-٤

واگرچه عقیدهٔ قائلین بجزءِلایتجزّا خود خالی از نقص نیست لیکن عقیدهٔ حکما (مراد مشائین است) از آن فضیح‌تر است.

۵ ـ باآنکه گروهی از حکما وجود عالمی را غیر از عالم محسوس ما ممکن دانسته‌اند چرا ارسطو آنرا رد کرده وجز همین عالم محسوس وجود عالمی دیگر را ممتنع شمرده است وحال آنکه اطلاع ما بر وجود این عالم از طریق حواس است واین امر دلیل آن نمیشود که وجود هر عالمی را غیر از عالم محسوس خود انکار کنیم.

۶ ـ ارسطو گوید بیضی وعدسی درحرکت مستدیر بخلاء حاجت‌دارند و کره حاجتی بخلاء ندارد واین حکم صاحب‌منطق (یعنی ارسطو) نسبت ببیضی وعدسی درست نیست.

۷ ـ ارسطو یمین (راست) را مبداء حرکت ومبداء حرکت کواکب را مشرق معلوم کرده‌است از آنجهت که یمین‌است وبااین کیفیت درتعریف مشرق دچار برهان دوری میشویم.

۸ ـ ارسطو شکل کرهٔ هوا و کرهٔ اثیر را کروی میداند ومیگوید که در حال حرکت حرارتی حاصل‌میکند وما میدانیم که هرچه حرکت سریعتر باشد حرارت بیشتر وهرچه کندتر باشد حرارت کمترست واینرا نیز میدانیم که سریعترین حرکات در جسم فلك حرکت دایرهٔ معدّل النهار و بطیء ترین آنها مواضعی‌است که نزدیك دوقطب باشد پس‌باید غلظت وحرارت متکوّن از هوا در اطراف دایرهٔ معدّل‌النهار بیشترباشد وهرچه بقطبین نزدیکترشویم کمتر گردد وعنصر ناری ضعیفترباشد.

۹ ـ اگرحرارت از مرکز بطرف محیط متصاعد میشود پس چرا حرارت از خورشید وشعاعات آن بما میرسدیعنی ازمحیط بطرف مرکزمیآید؟ حقیقت‌شعاعات چیست ، اجسامند یااعراض یاغیر آنها ؟

۱۰ ـ چرا انقلاب واستحاله ازبعض اشیاء و عناصر ببعض دیگر دست میدهد ، آیا انقلاب واستحاله برسبیل مجاورت حاصل‌می‌شود یا ازراه تداخل درخلل وفرج یکدیگر؟

ابوریحان علاوه برین ده‌سؤال هشت‌سؤال دیگر کرد در:

۱) علت سریان حرارت در آب
۲) چگونگی حرکات عناصر اربعه بطرف مرکز یا بطرف محیط
۳) چگونگی ادراك باصره
٤) علّت مسکون بودن ربع شمالی زمین و نامسکون بودن سه ربع دیگر
٥) جهات سطوح و کیفیت تماس آنها بایکدیگر
٦) وجود یا عدم خلاء
۷) شکستن اشیاء دربرابر حرارت و برودت شدید
۸) باقی ماندن یخ بر روی آب

تمام این سؤالات ابوریحان نمودار دقت ذهن علمی او و نشانهٔ متوقف نبودن دربرابر افکار گذشتگان است و این معنی از غالب آثار او بنیکی لایحست.

ابوعلی درپاسخ این سؤالات جوابهایی نگاشت که بیشتر برای اثبات سخنان ارسطو بود نه تحقیق و پی جویی درحقایق امور. چون این جوابها در نظر ابوریحان قانع کننده نبود اعتراضاتی بر آنها نوشت و بابوعلی فرستاد. ارزش این اعتراضات در آنست که میتوان از روی آنها ببعضی از نظرهای خاص ابوریحان پی برد مثلاً او برخلاف غالب فلاسفهٔ معاصر خود معتقد نیست که هریك از عناصر محل طبیعی خاصی دارند ویا عقیده ندارد بر آنکه مبداء حرکت چنانکه ارسطو گفته طرف راست و بالنتیجه مبداءِ حرکت کرات از مشرق است. وهمچنین نظر اوراجع به نور با ارسطو وابوعلی فرق دارد چنانکه ابوعلی آنرا کمالِ جسمِ شفاف وازجملهٔ لوازم و ذاتیات آن میداند وابوریحان آنرا جسم می شمارد.

شیخ الرئیس ابوعلی سینا که نام اورا درشمار حکمای بزرگ این عهد آورده‌ایم درعلم ریاضی مانند سایرعلوم حِکمی تألیفات متعدد دارد ودرین فن چنانکه شاگرد او ابوعبید گفته است مطالبی تازه ومسائلی نوداشته است. وی برهریك از اختصارات اقلیدس وارثماطیقی (حساب) وموسیقی که در کتاب شفا گنجانیده زیاداتی آورده‌است ودرالمجسطی ده شکل دراختلاف منظر ایجاد نموده ودرعلم هیئت درآخر المجسطی مطالبی که پیش ازو دیده نشده بود ذکر کرده ودرارثماطیقی خواصی نیکو ودرموسیقی

اصولی که پیشینیان از آن غفلت ورزیده‌بودند ،آورده است . بهمین جهات مهمترین آثار اورا درابواب علوم‌ریاضی باید همان دانست که در کتاب‌الشفا (جزء سوم‌شامل: الارثماطیقی- علم‌الموسیقی-علم‌الهیئة)می‌بینیم. باا ینحال‌ابوعلی‌رارسالات‌جداگانه‌یی هم دراصول‌وفروع علم‌ریاضی‌هست مانند : الزاویة یا تحقیق مبادئ الهندسة - رؤیة الکواکب بالليل لابالنهار- رسالة فی‌الموسیقی - الفلك والمنازل یا المختصر فی‌علم الهیئة-فی‌سبب‌قیام‌الارض‌فی‌وسط‌السماء- ابطال‌احکام‌النجوم- فی‌ابعادالظاهرةللاجرام السماویة .

علم طب

چنانکه ازمطالعهٔ فصول پیشین دریافته میشود علم طب در میان مسلمین نخست بهمت پزشکان گُندیشاپور وسپس با ترجمه‌ها و تعلیمات دسته‌یی از طبیبان که از زبان یونانی اطلاع داشتند ویا کتب منقولهٔ ازیونانی‌بسریانی‌را بعربی درمیآوردند،بنیان گذاشته شد . این‌مترجمان‌بیشتر بنقل کتب‌طبیبان مشهوردنیای قدیم مانند ابقراطوروفوس[1] وجالینوس واوریباسیوس[2] وجزآنان، وشروح وجوامع آنها بعربی، اشتغال داشتند و بدست آنان صدها کتاب ورساله وکُنّاش ازیونانی وسریانی بعربی درآمد واساس کار پزشکان ممالك اسلامی قرار گرفت . علاوه برین مسلمین با ترجمهٔ آثار برخی از طبیبان هندی از تجارب پزشکان‌آن سرزمین نیزاطلاع یافته بودند[3]، از مدرسهٔ گُندیشاپورهم (که خود چنانکه دیده‌ایم درپزشکی پیشرفتهای بسیار حاصل کرده وحتی دربرخی‌ازموارد ازمراکزیونانی‌هم‌پیش‌افتاده بود) مسلمانان‌طبعاً‌استفاده‌های بسیاری بوسیلهٔ اطّباءِ نخستین ایرانی مانندآل‌بختیشوع وآل ماسویه وغیره کردند . بدین‌ترتیب کتب بسیارازمنابع‌مختلف یونانی وایرانی وهندی برای مسلمانان‌فراهم آمد وطب اسلامی برهمین‌مبانی استوارنهاده شد وبسرعت پیش‌رفت . تألیف وتدوین درعلم طب چنانکه درهمین کتاب دیده‌ایم ازقرن دوم هجری آغاز شد ودرقرن‌سوم

۱ - *Rufus d' Ephèse* طبیب مشهوراواخر قرن اول واوایل قرن‌دوم میلادی

۲ - *Oribasios* طبیب یونانی مشهورقرن چهارم میلادی

۳ - رجوع شود به‌الفهرست ابن‌الندیم ص۳۴۲ و۳۷۸ و۴۲۱

هجری یکی از مهمترین کتب طب عربی یعنی فردوس الحکمة بدست دانشمند مشهور علی بن ربّن الطبری تألیف شد.

در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم یکی از بزرگترین اطباء جهان که اورا بحق جانشین جالینوس دانسته و «جالینوس العرب» لقب داده‌اند، یعنی **محمد بن زکریای رازی** که شرح احوال و عقاید فلسفی اورا پیش از ین گفته‌ایم، شروع بتألیف کتب مهمّ طبّی خود کرد. تألیفات طبّی او متعدد و بنابر صورتی که ابوریحان از کتب او ذکر کرده متجاوز از پنجاه و شش کتاب بزرگ و کوچك بوده است.

مهمترین تألیف طبّی او کتاب الحاوی است که از قرن چهارم ببعد همواره از امّهات کتب طب شمرده میشده است. این کتاب حکم دائرة المعارف بسیار مفصّلی از علم طب دارد و بسبب تفصیل بسیار از تمام اجزاء آن که بسی میرسید نسخی در دست نیست بلکه مجموعهٔ آنچه از متن عربی آن در دست است در حدود نصف آن کتابست وحال آنکه اجزاء ترجمه‌شدهٔ بهلاتین از ین کتاب به ۲۵ میرسد. این کتاب را شاگردان رازی بعد از وبدستور ابن العمید از روی یادداشتهای استاد خود مرتّب و از مسوده خارج کردند. اهمیت این کتاب علاوه بر تفصیل واشتمال بر انواع شعب و فنون علم طب و در برداشتن کاملترین اطلاعاتی که تاعهد مؤلّف آن وجود داشته است، در آنست که رازی بسیاری از تجارب شخصی و یادداشتهایی را که درمدت عمل و معالجات خود فراهم آورده بود در آن گنجانده وجنبهٔ تجربی خاصی بآن بخشیده است و این صفت نه تنها درمیان کتب طبّی سایر مؤلّفان اسلامی بلکه در دیگر آثار رازی هم کمتر دیده میشود. ترجمه‌ها و تحقیقاتی که اروپائیان راجع باین کتاب کرده‌اند بسیارست و فرصت ذکر آنها در ینجا نیست[۱].

دیگر از کتب مشهور رازی در طب کتاب المنصوری یا الطب المنصوری است که بنام منصور بن اسحق سامانی حاکم ری نوشته شده و نسبت بکتاب الحاوی کتابی مختصر ولی جزء کتب مهمّ طب است که از قدیم الایام همواره طرف توجّه بوده است. این کتاب در ده جزء

---

۱ - رجوع شود به : *La Science arabe p.* 91 - 92 ؛ وبه :
E. Browne : La Médecine arabe, trad, française par Renaud, p. 54 - 59

تألیف شده ودر قرون وسطی چندبار بزبان لاتین در آمده وبعدبدفعات متعدد چاپ شده است. غیر ازین چندین رسالهٔ کوچك اوهم در قرون وسطی بدست مترجمان لاتینی بآن‌زبان درآمده وبعد از اختراع چاپ بطبع رسیده است. از کتب معروف دیگر رازی کتاب‌الشکوك اوست که در آن ایراداتی برجالینوس وارد دانسته است[۱]. ودیگر کتاب من‌لایحضره‌الطبیب که بقول ابن‌ابی‌اصیبعه به «طبّ‌الفقراء» مشهور بوده است زیرا درین کتاب دستورهای سهل‌الوصولی برای علاجست که بی‌حاجت‌بطبیب میتوان‌از آن‌استفاده کرد. دیگر از کتب‌قابل‌توجّه رازی کتاب «برءالساعة» است که متضمّن معالجات سریع برای امراض‌است. دیگر الفاخرفی‌الطبّ ودیگردفع مضار الاغذیة ودیگر المدخل الصغیر، والفصول فی‌الطبّ است که به مرشد محمد زکریای رازی معروف‌بود.

دیگر از اجلّهٔ اطّباءِ قرن چهارم **ابوالحسن احمدبن محمدالطبری** طبیب رکن‌الدولهٔ دیلمی‌است که از کتاب مشهورش‌بنام «المعالجةالبقراطیة» نسخی‌دردست است. این کتاب درده‌جزء وحاوی معالجات انواع‌امراض دراعضاءِ مختلف آدمی است وعلاوه بربحث درامراض و کیفیت علاج آنها بتشریح اعضاء هم درآن توجّه‌شده واین رسم درجمیع کتب بزرگ طبّی‌اسلامی‌مراعات گردیده‌است. ظاهراً این کتاب‌اصلاً بفارسی تألیف وبعد از آن بعربی گردانده شده‌باشد[۲].

ابومنصورحسن‌بن‌نوح‌القمری‌البخاری از اطّباءِ بسیار معروف اوائل قرن چهارم بوده‌است[۳] که شیخوخت اومصادف بود باجوانی ابوعلی ونوشته‌اند که‌ابن‌سینا چندی درخدمت اوعلماًوعملاً بتعلّم‌علم‌طبّ اشتغال‌داشت[۴]. ازو کتابی بنام غنی‌ومنی درسه‌مقاله دردست‌است (مقالهٔ اول: فی‌امراض الحادثة من‌الفرق‌الی‌القدم. مقالهٔ دوم:

---

۱ ـ راجع باین کتاب و کیفیت شکوك رازی برجالینوس رجوع شود به‌تاریخ ادبیات تألیف آقای بدیع‌الزمان فروزانفر ص۴۳ـ۴۵

۲ - *La Science arabe, p. 120*

۳ ـ رجوع‌شود به‌طبقات‌الاطبا ج۱ ص۳۲۷

۴ ـ نامهٔ دانشوران ج۱ ص۵۵ و۳۸۱

فی العِلَل الظاهرة. مقالهٔ سوم : فی الحُمّیات).

بزرگترین طبیب اسلامی بعد از رازی **علی بن عباس مجوسی اهوازی** طبیب عضدالدوله است . وی شاگرد پزشك بزرگ ایرانی ابوماهر موسی بن سیّار قمی بوده است . وفات او در سال ۳۸۴ بوده و چون بر دین زردشتی بود او را مجوسی گفته‌اند. از کتاب مشهور او کامل الصناعة فی الطبّ معروف به الطبّ الملکی و کُنّاش عضدی نسخ بسیار در دست است و چندبار بطبع رسیده. این کتاب بیست مقاله دارد که در تمام ابواب علم طب بتفصیل نوشته شده و پیش از قانون کاملترین کتاب در فنّ طب شمرده میشد و بعد از تألیف کتاب قانون هم همواره جزو کتب مهمّ مورد مطالعه و استفادهٔ اهل فنّ بوده است . این کتاب بلاتینی ترجمه شده و آن ترجمه چندبار بطبع رسیده است .

ابوسهل عیسی بن یحیی المسیحی الجرجانی طبیب بزرگ معاصر ابن سینا است که بقولی یکی از استادان او در طبّ بوده و در دربار آل مأمون در خوارزم زندگی میکرده است تا در حدود سال ۴۰۳ هنگامی که بهمراهی ابن سینا از بیابان خوارزم بجانب خراسان میرفته در آن بیابان درگذشت . کتاب مشهور او «المائة فی الصناعة الطبیة» است که کتاب بزرگی حاوی تمام ابواب طبّ است واز وعلاوه برین کتاب چند رسالهٔ دیگر نیز در دست است. ابوسهل در مسائل دیگری ازقبیل هندسه و نجوم و حکمت نیز آثاری داشته‌است[1].

ابوعلی بن سینا طبیب بسیار بزرگ آخر قرن چهارم و آغاز قرن پنجم و کسی است که طبّ اسلامی را بمنتهای کمال رسانیده و بآن نظم منطقی و جنبهٔ علمی کامل داده‌است . از ابن سینا رسالات و ارجوزه‌ها و کتب متعدد در مسائل مختلف طبّ در دست است مانند : الادویة القلبیة، ارجوزة فی التشریح ، ارجوزة فی المجرّبات فی الطب ، ارجوزة فی الوصایا الطبیة، الاقراباذین، فی حفظ الصحة ، دفع المضار الکلیه من الابدان الانسانیة ، سیاسة البدن ، الفصد ، فصول فی الطب ، المسائل الطبیة ، منافع الاعضاء ، فی بیان النبض ، فی الهندباء ، رسالهٔ نبض (بفارسی) ، تشریح الاعضاء (بفارسی) ، رسالهٔ جودیه (بفارسی) ، کتاب القانون وغیره . القانون مهمترین کتاب ابوعلی سینا در طبّ

---

۱ ـ رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمد بن زکریا ص ۴۵

وازجملهٔ مهمترین کتب اسلامی‌وازارکان‌این‌علم دردنیای قدیم است . القانون‌درپنج کتاب است :

۱) درامور کلی‌علم‌طبّ شامل‌چهارفنّ ۲) ادویهٔ مفرده شامل‌دوجمله ۳)امراض جزئیهٔ اعضاءِانسان شامل بیست ودوفنّ ٤)امراض‌جزئیه‌یی که اختصاص باعضاءِ معینی ندارد شامل‌هفت‌فنّ ۵) درادویهٔ‌مرکّبه (اقراباذین) شامل‌چندمقاله ودوجمله .

ازین کتاب نسخ‌متعدد دردست‌است وچند باربطبع رسیده و از آن بتمامی یا باجزاءِ ترجمه‌های متعدد بلاتینی وسایرالسنه‌شده که چندین‌بار بطبع رسیده است . این کتاب بسبب اهمیت و اعتباری که درطب اسلامی دارد از آغاز تألیف مورد توجّه علمای اسلامی واقع‌شد وبهمین‌جهت شروح‌متعدد بر آن نگاشتند ومختصراتی‌از آن ترتیب‌دادند وبازآن مختصرات را شرح کردندویاحواشی‌متعدد برآن‌نوشتند[۱].

صیدنه‌وسایراقسام علوم‌طبیعی

در سایرعلوم طبیعی از قبیل صیدنه (داروشناسی) و بیطره (ستورپزشکی) وعلم الحشائش (گیاه‌شناسی) وعلم‌الحیوان وعلم‌المعادن نیز تا اواخراین‌عهد پیشرفتهای بسیار حاصل شد زیرا همهٔ این علوم درعلم طبّ بکار میآمد واز دانستن آنهابرای‌تکمیل‌فنّ‌طبّ چاره نبود. درعلم‌الکیمیا دنبال زحماتی که یونانیان کشیده بودند در تمدن اسلامی گرفته شد ودر همین عهدعلم مذکوربمراحلی ازترقی رسید وبعدازآن کارمهمی درآن صورت‌نگرفت .

علم داروشناسی درغالب کُنّاش‌ها و کتب بزرگ طب یك یا دوباب از ابواب بزرگ آنها را ترتیب‌میداد یعنی گاه ادویهٔ مفرده ومرکّبه را جدا ازیکدیگرو گاه دریك‌باب مورد مطالعه قرار میدادند و بااینحال ترتیب کتابهای علیحده باین‌منظور هم میان‌مسلمین معمول بوده‌است .

ازجملهٔ کتب مهمی که درین‌فن‌ترتیب‌یافته ودربیمارستانهاودکانهای داروفروشان مورداستفاده‌بود کتاب **شاپوربن‌سهل گندیشاپوری** (م. ۲۵۵)است که‌بقول‌ابن‌الندیم

---

۱ ـ رجوع‌شود بجشن‌نامهٔ ابن‌سینا ، دکترصفا، ج۱ ص۱۰۱ وبه فهرست نسخه‌های مصنفات ابن‌سینا ، دکتر یحیی مهدوی ص ۱۸۹-۱۹۵

صاحب بیمارستان گندیشاپور بود و کتاب مشهور او موسوم به «**کتاب الاقراباذین**» در بیست و دو باب بوده است[1]. این کتاب در اواخر قرن سوم و تمام قرن چهارم و پنجم و قسمتی از قرن ششم در دکانهای دارو فروشان و بیمارستانهای بغداد مورد استفاده بود تا اقراباذین ابن التلمیذ (م. ۵۶۰) جای آنرا گرفت. در همین اوان کتابهای مشهور دیگری هم درین فن پدید آمد که از لحاظ ما مهمتر از همه **کتاب الابنیة عن حقائق الادویة** است که **ابومنصور موفق بن علی هروی** درقرن چهارم یا پنجم (؟) بزبان فارسی تألیف کرد. راجع باین کتاب که نام ۵۸۵ داروی مختلف در آن آمده است بعد از ین سخن خواهیم گفت.

از همین اوان کتاب مشهوری در معرفت حیوان در دست است. از **ابوسعید عبیدالله** (یا عبدالله) **بن جبرائیل بن عبیدالله بن بختیشوع** (متوفی درحدود ۴۴۹ یا ۴۵۰) باسم «طبایع الحیوان وخواصها ومنافع اعضائها». از روی همین کتاب و کتاب نعت الحیوان ارسطو کتاب دیگری بنام (نعت الحیوان ومنافعه» ترتیب داده شده است که نسخهٔ آن هم در دست است. از عبیدالله کتاب معتبری در طبّ بنام «الروضة الطبیعیّة» در دست داریم.

کتاب مشهوری که در معرفت جواهر و معادن نوشته شده کتاب الجماهِر فی معرفة الجواهر است از **ابوریحان بیرونی** که مخصوصاً از لحاظ اطلاعات فیزیکی و کیمیاوی دارای اهمیت فراوانست و معلوم میدارد که در اواخر این عهد علوم مذکور بکدام مرتبه از ترقی رسید.

علم کیمیا (= شیمی) بقولی از عهد بنی امیّه بوسیلهٔ خالدبن یزید و بتحقیق از عهدی که نقل کتب علمی بزبان عربی معمول شد، یعنی از اواسط قرن دوم هجری میان مسلمانان رائج گشت، و از نخستین علمای این علم درمیان مسلمانان یکی جابربن حیّان است که در وجود تاریخی او تردید دارند ولی رسائل متعددی در کیمیا باسم او مشهور است. بزرگترین کیمیادان قدیم که در تمدن اسلامی از ذکر نام او چاره یی نیست **ابوبکر محمد بن زکریای رازی** است. تحقیقات و مطالعات و تجارب رازی در علم کیمیا بحدّی علمی و دقیق است که باید او را بزرگتر از همهٔ کسانی دانست که در تمدّن

---

۱ ـ الفهرست ص ۴۱۳

اسلامی درین باب بانظر علمی دقیق وارد شده و کتاب تألیف کرده‌اند. از جملهٔ کتبی که ابوریحان بیرونی در کیمیا برازی نسبت داده این کتابها را ذکر میکنیم: المدخل التعلیمی، علل المعادن، اثبات الصناعة، کتاب الحجر، کتاب التدبیر، کتاب الاکسیر، کتاب شرف الصناعة، کتاب الترتیب، کتاب الشواهد، کتاب السرّ، کتاب سرّ الحکما و غیره. از نتایج تجارب و تحقیقات رازی در علم کیمیا کشف جوهر گوگرد (= زیت الزاج) و کشف الکحل (= الکحل، الکحول) است.

دیگر از مؤلّفین کتب کیمیا در ایران **قاضی ابوالحسن عبدالجبّار بن احمد الهمدانی** (م.۴۱۵) راذکر کرده‌اند. وی درعهد خود از مشاهیر شیوخ معتزله بود. کتابی که بنام رسالة فی علم الکیمیا بدو نسبت داده‌اند مشهورست.

دیگر **ابوالحاکم محمد بن عبدالملك الصالحی الخوارزمی الکاثی** ساکن بغدادست که درحدود سال ۴۲۵ هجری رساله‌یی بنام عین الصنعة وعون الصناعة نوشت. ازین رساله اصل عربی و ترجمهٔ فارسی و ترجمهٔ انگلیسی آن بطبع رسیده است.

دیگر **ابوعلی بن سیناست** که چندرساله در کیمیا ازو باقی مانده و یا باو نسبت یافته است مانند: الاکسیر، یا امر مستور الصنعة، یا الکیمیا، الدرّ المکنون والجواهر المصون، رسالة فی الصناعة العالیة.

جغرافیا

ازعلومی که میان مسلمانان تا پایان این عهد ترقیات شگرف کرده علم جغرافیاست وسهم عمده واساسی درپیشرفت این علم باایرانیانست. علم جغرافیا درمیان مسلمانان براثر ترجمهٔ کتاب جغرافیای بطلمیوس و آشنایی بااصول آن معمول شد وبا استفاده ازاطلاعاتی که مسلمانان ازمسالك وممالك برای مقاصد جنگی واداری ودیوانی و نظایر این امور فراهم آورده بودند راه تکامل پیمود چنانکه ازاوایل قرن چهارم تاعهد تسلّط سلاجقه علمای بزرگی درین فن ظهور کردند و کتب معتبری پدید آوردند که ازجهات مختلف مانند شرح مسائل طبیعی واقتصادی واجتماعی وسیاسی ممالك ونواحی وتوجّه باصول ریاضی این علم وترسیم نقشه‌ها وبیان مسافات وغیره موردتوجّه است.

اولین جغرافیانویس بزرگ که درتمدن اسلامی ظهور کرد **ابوالقاسم محمد بن**

خرداذبه است که کتاب مشهور او بنام «کتاب المسالك والممالك» در حوالی سنهٔ ۲۳۲ هجری تألیف شده. وی در بیان حدود ارض و مسالك و ممالك آن بر کتاب بطلمیوس اعتماد کرد.

در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم چند کتاب مهم دیگر در جغرافیا تألیف شد که از آن جمله است کتاب صور الاقالیم از **ابوزید البلخی** در بیست جزو در ذکر اُمّهاتِ مُدُن و نواحی[1]. ازین کتاب که از اُمّهات کُتب جغرافیا بود نسخه‌یی در دست نیست و اخیراً ترجمهٔ قسمتی از آن بفارسی بدست آمده که نسخهٔ آن از قرن ششم هجریست و چند نقشهٔ جغرافیایی دارد.

در اوائل قرن چهارم **ابوالحسن علی بن الحسین المسعودی** مورّخ بزرگ (م. ۳٤٦) در قسمتی از کتاب ذیقیمت خود بنام مُرُوج الذّهَب و معادن الجوهر تحقیقات جغرافیایی دقیق کرده و در آن تحقیقات نسبت بممالك و امم مختلف توصیفاتی آورده و توضیحاتی سودمند و عالمانه داده است.

در نیمهٔ دوم قرن چهارم چند عالم جغرافیا ظهور کرده و کتابهایی خاصّ این علم نوشته‌اند که باید آنها را بهترین کتب اسلامی در نوع خود شمرد. ازین میان نخست باید نام **ابوالقاسم محمد بن حَوْقَل بغدادی** را ذکر کرد که معاصر باابوصالح منصور ابن نوح سامانی (۳۵۰-۳٦٦) بوده و در ایام همین پادشاه در ایران سیاحت و تحقیق کرده است[2]. اطلاعات دقیقی که ابن حَوقَل در باب جغرافیای همهٔ ممالك اسلامی از غرب گرفته تا شرق جمع کرده و نقشه‌هایی که از جمیع معمورهٔ ارض و ولایات و نواحی مختلف داده و توصیفاتی که از اقالیم و بلدان و جبایات و خراجات و انهار و بحار و مسافات و مذاهب و ادیان و رسوم و آداب و ملوك و امراء و تجارت و زراعت نواحی مختلف کرده بسیار دقیق است و اهمیت آن برای ما مخصوصاً در ذکر دقیق جغرافیای ایران تا اقصای ماوراء النهر و سندست. این کتاب مُعَوَّلست بر کتاب المسالك والممالك ابن خرداذبه و کتاب الخراج قدامة بن جعفر (م. ۳۱۰).

---

۱ - برای اطلاع از چگونگی این کتاب رجوع کنید باحسن التقاسیم ص ٤

۲ - صورة الارض ص ٤۷۲

دانشمند بزرگ دیگری که درین عهد اثر مشهوری ازو در جغرافیا داریم **ابواسحق ابراهیم بن‌محمدالفارسی الاصطخری** معروف بکرخی است که کتاب مسالك الممالك او مُعَوّلست بر کتاب صورالاقالیم ابوزیدبلخی.

درعهد سامانیان جغرافیانویس دیگری تمام ایرانرا علاوه برسایرنواحی ممالك اسلامی سیاحت کرد و کتاب‌معتبری درجغرافیا بنام احسن‌التقاسیم فی‌معرفةالاقالیم نوشت که مخصوصاً ازحیث دقت در بیان آداب وعادات ومذاهب و السنهٔ اقوام وملل بسیار قابل توجّه است واو **شمس‌الدین ابوعبدالله‌محمد بن احمدالمقدسی** معروف به بشّاری‌است.

دراواخر قرن‌چهارم یکی‌ازرجال بزرگ ادب‌وسیاست بنام **ابوعبدالله احمد ابن‌محمد جیهانی** (که ازسال ۳۶۵بوزارت ابوصالح منصوربن‌نوح انتخاب‌شده[۱] ودر سال ۳۶۷ ازوزارت معزول وعتبی بجای‌اومنصوب گردیده[۲]) کتابی درجغرافیا تألیف نمود بنام کتاب المسالك والممالك که المقدسی وصف مفصّلی ازآن کرده‌است واین کتاب باوجود تفصیل درذکرراهها ازجهات دیگرناقص‌بود[۳].

درینجا ذکریکی از کتب‌مهم جغرافیا بفارسی بنام **حدودالعالم من‌المشرق الی المغرب** لازمست که ازاُمّهات کتب جغرافیا بزبان فارسی‌است ودرعهدسامانیان تألیف شده وماراجع بآن درذکرنثرفارسی درین‌عهد سخن‌خواهیم گفت.

آخرین کسی که در عهد مورد مطالعهٔ ما یك اثربسیار مهم که دارای ارزش جغرافیایی بسیارست‌بیادگارنهاده ، **ابوریحان بیرونی** است . کتاب مشهور او بنام ماللهند که‌پیش‌ازین‌ذکرآن‌رفته است[٤] ازحیث‌اشتمال‌براطلاعات‌مهمی ازهندوستان وهندوان درعهدمؤلّف‌قابل‌توجّه‌است. این کتاب باچنان دقت وباچندان‌مطالعهٔ‌عمیق فراهم‌آمده‌است که هنوزهم مورد استفاده ودرنوع‌خود از کتب‌معتبرعالمست .

---

۱ - تاریخ گردیزی چاپ‌تهران ص۳۶

۲ - ایضاً ص۳۷

۳ - المسالك والممالك ص۳-٤ . کشف‌الظنون ص١٦٦٤

٤ - رجوع‌شود بهمین کتاب ص۳۳۸

۳- علوم ادبی

علوم ادبی مانند دیگر علوم در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بمنتهای ترقی خود رسید و بهمان نحو که در سایر علوم بزرگترین عالمان درین عهد پدید آمدند و کتب اساسی درین عهد تألیف شد، همچنان در علوم ادبیهٔ عرب هم عمدهٔ کتب و عمدهٔ علما درین دوره بوجود آمدند. علوم ادبی در آغاز این عهد باهمان روش قرن سوم مطالعه و تحقیق میشد بدین معنی که استادان بزرگ درین فن بیشتر کسانی بودند که از طریق علم روایت وارد درفنون مختلف ادب میشدند مثلاً کیفیت بحث درین علم چنان بود که همواره کلام فصحارا مطرح میکردند ودرفوائد لغوی ونحوی آن با استشهاد واستناد باشعار عرب و آیات قرآن و کلام بلغا سخن میگفتند. استاد بدین طریق مطالب گوناگون را املاء میکرد و شاگردان استملاء می‌نمودند وازین طریق کتب امالی پدید می‌آمد مانند کتاب امالی ابوعلی قالی وامالی ابواسحق زجّاج. پیداست که با این روش توجّه بجزئیات وصورمنفرده و کلمات واحدوجمله‌های واحد اساس کاربود نه ابتدا بکلیات وذکراصول کلیه و آوردن جزئیات بعنوان شاهد. استفاده ازین روش باعث بود که متعلّمین زبان ولغت عرب درکارخود ورزیده‌شوند ودرعین فراگرفتن زبان بقواعد لسانی آن پی‌برند واینست یکی ازاسرارظهورنویسندگان وشاعران بزرگ درقرون نخستین هجرت تااواخرعهدی که مطالعه می‌کنیم. اما درهمین عهد براثررواج علوم عقلی و آشنایی ذهن مسلمین با منطق یونانی وپدید آمدن مؤلّفاتی که نظم منطقی وعلمی داشته، در کیفیت مطالعهٔ ادبا درعلوم ادبی تغییری حاصل شد وبراثر آن علم‌نحو از صورت املاء بیرون آمد وهیأت علم مدوّنی را با قواعد مرتّب و مباحث منظم گرفت. شاید یکی دیگرازعلل تداول این‌روش پدیدآمدن مدارس معیّن ومحصّلان موظف وثابت واحتیاج بداشتن کتب درسی هم‌بوده‌است.

درعلم‌لغت هم‌وضع‌بدین‌منوال بود. تامدتی ازقرن‌چهارم پیروی ازروش‌علمای لغت دردورهٔ قبل‌متداول بود. غالباًمباحث‌لغوی‌همراه بامباحث‌نحوی درضمن‌مجالس املاء بمیان‌میآمد وتدوین کتب لغت هم تامدتی‌مدید برروش کتاب‌العین‌خلیل‌صورت

میگرفت تا در اواخر قرن چهارم با ظهور **جوهری فارابی** علم لغت با توجّه بمبانی اشتقاق و نظم ابتثی تکامل یافت و کتب لغت باین سبك تدوین شد واین امر را مخصوصاً تکامل علم اشتقاق بوسیلهٔ **ابن جنّی** (م. ۳۹۲) و بحث در اشتقاق کلمات از حیث موادّ آنها، نه از حیث هیأت ظاهرشان، تسهیل کرد.

ازمشاهیر مطلعین از علوم زبان عربی در ایران این عهد دانشمندان ذیل را اسم میبریم:

ابوبکر محمد بن دُرَیْد الازدی البصری معروف به **ابن دُرَیْد** (۲۲۳ - ۳۲۱)

ازمشاهیر علمای ادبی، استادِ ابوعلی قالی وابوسعید سیرافی. ابوعلی قالی قصص ادبی مطبوعی ازو در کتاب امالی خود نقل کرده‌است وچنانکه علمای ادب اشاره کرده‌اند او نخستین کسی است که مقامه‌نویسی را درادب عربی معمول کرد. از آثار او کتاب الجَمْهَرة فی اللّغة، المقصورة و کتاب الاشتقاق است.

ازمشاهیر شاگردان او یکی ابوعلی قالی است که ذکر او گذشت ودیگر ابوالفرج اصفهانی که نام اورا درشمار نویسندگان خواهیم آورد.

دیگر **ابوسعید حسن بن عبدالله سیرافی** از ائمّهٔ مشهور نحو ولغت وفقه وحدیث وعلوم قرآن و کلامست. پدر او نخست بردین زرتشتی بود وبعد اسلام آورد وابوسعید خود درعربیت وزهد وصلاح وعفاف مشهور بود. ازمهمترین آثار او شرح کتاب سیبویه است. وفات او درسال ۳۶۸ اتفاق افتاد. ابوحَیّان توحیدی نویسندهٔ مشهور درعلوم ادبیه شاگرد سیرافی بود. ابوسعید سیرافی براثر شهرتی که داشت مرجع امرا وعلما وافاضل بود وازآنجمله نوح بن نصر سامانی نامه‌یی باو نوشت وچهارصد سؤال که غالب آنها الفاظ لُغَویه بود ازو کرد وبلعمی وزیر نامه‌یی مشتمل برسؤالاتی درباب قرآن بدو نوشت ومروان بن محمد ملك دیلم از آذربایجان یکصد وبیست سؤال درباب قرآن وحدیث نزد او فرستاد وابوجعفر احمد بن محمد صفّاری هفتاد سؤال راجع بقرآن وصد سؤال راجع بکلمات عربی وسیصد بیت شعر وچهل مسأله دراحکام وسی مسأله دراصول برطریق متکلّمین ازو کرد واو آنهمه را جواب گفت. سیرافی همان کسی است که با ابوبِشر متّی بن یونس القُنّائی مناظرهٔ بزرگی دررجحان نحو عربی برمنطق یونانی کرد وصورت این مناظره درکتاب الامتاع والمؤانسة آمده‌است. ازجملهٔ کتب او کتاب اخبار النحویین البصریین

دردست است. سیرافی بیشتر بروش حفظ وروایت متّکی بود ولی شاگرد او **ابوعلی حسن بن احمد فارسی** (۳۰۷–۳۷۷) بیشتر بقیاس اتّکاء داشت. اوو شاگردش **ابن جنّی** ابواب جدیدی در نحو و تصریف ابتکار کردند. ابوعلی درفارس ولادت یافت وهمانجا بتحصیل علوم ادبی اشتغال ورزید و بعداز آن مدتی درحلب نزد سیف الدولهٔ حمدان بسر برد ودر آنجا بامتنبّی مناظراتی داشت. سپس بفارس بازگشت و بمصاحبت عضدالدوله نائل گردید و کتاب الایضاح والتکملة فی النحو را برای او تدوین کرد.

صاحب کافی اسمعیل بن عبّاد (م. ۳۸۵) وزیر مشهور دیلمی و نویسندهٔ بزرگ ازافاضل علمای لغت و نحوست. اثر مشهور او درعلوم ادبی کتاب المحیط درلغت عربی است که از اُمّهات کتب لغت عرب محسوب میشود و نام او را درشمار نویسندگان این عهد هم خواهیم آورد.

ابوالحسین احمد بن فارس الرّازی ازائمّهٔ بزرگ لغت درعهد خود بود و کتاب المجمل درلغت ازوست. وی مدتی درری وهمدان توقف داشت وبدیع الزمان همدانی شاگرد اوست. وفاتش بسال ۳۹۰ درشهرری اتفاق افتاد. ازجملهٔ کتب او که اکنون دردست است کتاب الصاحبی است بنام صاحب بن عبّاد. این کتاب محتوی بحثهای ذیقیمتی دراصل زبان عربی وخصائص آن واختلاف لهجات عربی بنابر اختلاف قبایل عربست.

ابومنصور محمد بن احمد الازهری هروی (م. ۳۷۰) از جملهٔ بزرگترین علمای ادب درین عهدست. ولادت ووفات او درشهرهرات اتفاق افتاد. وی مدتی درعراق وجزیرة العرب بجمع لغت مشغول بود وچندی هم بدست قرامطه درعربستان اسیرشد ودر آنجا براثر معاشرت باعربان بسیاری ازلغات و اصطلاحات حقیقی زبان عرب را فرا گرفت. کتاب مشهور او درلغت التهذیب است. ابن منظور صاحب کتاب لسان العرب درمقدمهٔ کتاب خود کتاب التهذیب ازهری را از اُمّهات کتب لغت شمرده است.

اسمعیل بن حمّاد جوهری فارابی هم مانند سَلَفِ خود مدتی برای جمع لغت درمیان قبایل عرب بسر برد وباذخیرهٔ سرشاری ازلغت بنیشابور رفت ودر آنجا بتدریس پرداخت و کتاب الصحاح فی اللغة را که آن هم از اُمّهات لغت شمرده شده است تألیف کرد. وفات او درسال ۳۹۸ اتفاق افتاد.

دیگر از علمای لغت و ادب درین عهد **ابو عمرو احمد بن محمد بن ابراهیم زوزنی** (م. ۳۷٤) از زوزن خراسان میان نیشابور و هرات است. از آثار مشهور او شرح معلّقات سبع است که دلالت تامّی بر وسعت اطلاع زوزنی در لغت و نحو و تصریف دارد.

بسیاری دیگر از اصحاب علوم ادبی درین عهد بوده‌اند که بسبب اشتغال بتألیفات ادبی نام آنان در شمار نویسندگان خواهد آمد. در ذیل این مبحث باید یادآور شویم که:

علوم بلاغت درین قرن مراحل مهمی از ترقی را سیر کرد. در شرح قصاید و اشعار که درین دوره معمول بود و درمجالس درسی که بطریق املاء صورت میگرفت، تحقیقاتی در مسائل بلاغی انجام میشد، لیکن کار اساسی را درین علم کسانی انجام دادند که کتب خاصی وقف بحث در مسائل مذکور نمودند. از جملهٔ این بحثها یکی آنست که صاحب بن عَبّاد درانتقاد بر متنبّی در رسالهٔ خاص خود نوشت. وقتی صاحب رسالهٔ خود را دراظهار مَساوی متنبّی تألیف کرد یکی از ادبای معروف عهد او بنام **ابوالحسن علی بن عبدالعزیز جرجانی** (۲۹۰-۳٦٦) معاصر صاحب و قاضی ری کتابی بنام کتاب الوساطة بین المتنبّی و خصومه نوشت. بعد از علی بن عبدالعزیز **عبدالقاهر ابن عبدالرحمن الجرجانی** (م. ٤٧٤) درین کار از آن استاد پیشی گرفت و بتدوین اصول علم بلاغت پرداخت و دو کتاب خود «دلائل الاعجاز» و «اسرار البلاغة» را تألیف کرد.*

---

* برای اطلاع ازاحوال ادبائی که ذکر آنان درین مبحث گذشته است رجوع شود به: معجم الادباء یاقوت حموی؛ ابن درید ج ۱۸ ص۱۲۷-۱٤۳. ابوسعید سیرافی ج۸ ص۱٤۵-۲۳۲. ابوعلی فارسی ج۷ ص۲۳۲-۲٦۱. صاحب بن عبّاد ج٦ ص۱٦۸-۳۱۷. ازهری هروی ج ۱۷ ص ۱٦٤-۱٦۷. جوهری فارابی ج٦ ص۱۵۱-۱٦۵. علی بن عبدالعزیز جرجانی ج۱٤ ص۱٤-۳۵

فصل چهارم

وضع ادبی ایران

در قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم

۱ - وضع عمومی زبان وادب فارسی

دوره‌یی که مورد مطالعهٔ ماست یعنی عهدی که با قدرت شاهان سامانی در ماوراءالنهر وخراسان آغازشده وبتسلّط سلاجقه بربغداد ختم گردیده است، باآنکه ابتدای ترقی ادب فارسی‌است یکی ازمهمترین ادوار ادبی‌ما محسوب میگردد. در ابتدای این‌عهد رودکی‌استادشاعران، ودراواخر این‌دوره فردوسی وعنصری‌دواستاد مسلّم شعرپارسی زندگی میکرده‌اند. شاعران دیگری که درین‌دوره بسر میبردند نیز هریك صاحب‌شهرت واهمیت خاص درتاریخ ادبیات فارسی هستند. کمتردوره‌یی ازادواراد‌بی فارسی‌است که اینهمه شاعراستاد وبزرگ، آنهم از یك ناحیهٔ محدود، درآن زندگی کرده باشندو کمترعهدیست که فصاحت‌وجزالت کلام تااین‌حدّفطری وملکهٔ گویندگان‌آن باشد. کثرت شعر وتعدّد آثار گویندگان چنانکه‌خواهیم‌دید یکی ازخصائص عمدهٔ این‌عهدست. علّت عمدهٔ این توسعه ورواج روزافزون شعردر عهد موردمطالعهٔ ما تشویق بی‌سابقهٔ شاهان نسبت بشعرا ونویسندگانست. همهٔ امرا و شاهان مشرق درین عهد نسبت بگویندگان پارسی زبان و نویسندگان و شعرای

تازی گوی ایرانی رعایت کمال احترام را میکرده‌اند و اگر هم اتفاقاً واقعه‌یی نظیر حادثهٔ میان سلطان محمود و فردوسی درین عهد بمیان میآمد معلول جریانات اجتماعی وسیاسی خاص بود نه معلول بی‌حرمتی شعرا و گویندگان درنزد این سلاطین. صِلات گران ونعمتهای جزیل واموال کثیری که امرا وسلاطین درین دوره در راه تشویق شاعران صرف میکرده‌اند بحدّی بود که آنانرا بدرجات بلندی از ثروت وتنعّم میرسانید. دربارهٔ رودکی گفته‌اند که بُنهٔ اورا چهارصدشتر میکشید[1] ودربارهٔ عنصری گفته‌شده است که ازنقره دیکدان واززر آلات خوان ترتیب داد[2] وبعضی از شاعران درین عهد چنان ثروتمند میشدند که حتی محسود معاصران خویش میگردیدند[3] وگروهی از گویندگان چندان تنعّم وجلال داشتند که باغلامان سیمین کمر وزرّین کمر حرکت میکردند[4] ودرحقیقت مانند شاهان باموکب خاص ازمعابر میگذشتند.

این وضع نتیجهٔ مستقیم تشویق پادشاهان نسبت بگویندگان مذکور واعزاز واکرام آنان بود واین حال هرگز پدید نمیآمد مگر بر اثر علاقهٔ خاصّ شاهان و امیران ووزیران نسبت بادب وشعر.

درمیان سلاطین وامرا ووزرای این عهد بسیار کسان داریم که یا خود شاعر ونویسنده بوده‌اند (مانند شمس‌المعالی قابوس وآغاجی و طاهربن فضل چغانی وامیر ابوالمظفّر چغانی وابن‌العمید وصاحب‌بن‌عَبّاد وعتبی وجیهانی وابوالفضل بلعمی وابوعلی بلعمی ونظایر آنان) ویا ازتشویق وبزرگداشت نویسندگان وشاعران پارسی گوی و تازی گوی بهیچروی غفلت نداشتند.

---

۱ - چهارمقالهٔ نظامی عروضی چاپ لیدن ص۳۳

۲ - اشاره‌است باین بیت ازخاقانی:

شنیدم که از نقره زد دیکدان   ز زر ساخت آلات خوان عنصری

۳ - اشاره است بشعر ابوزراعهٔ معمری دربارهٔ رودکی. رجوع‌شود بشرح حال رودکی. ونیز اشاره است باین‌بیت فرخی:

محسود بزرگان شدم ازخدمت محمود   خدمتگر محمود چنین باید هموار

٤ - چهارمقاله چاپ لیدن ص۴۰

سامانیان خصوصاً بنثر ونظم پارسی توجّه خاص مبذول میداشتند . بسبب همین توجّه بود که شاعران را آنهمه تشویق و تکریم میکردند و مستقیماً برای ایجاد منظومهایی مثل شاهنامه یا ترجمهٔ کتبی مانند کلیله ودمنهٔ ابن المقفّع[۱] و تاریخ طبری و تفسیر کبیر طبری[۲] فرمانهایی صادر میکردند و برخی از وزیران آنان مانند ابوالفضل بلعمی مشوّق شاعران درنظم داستانها و کتبی ازقبیل کلیله ودمنه میشدند یا افرادی ازقبیل ابوعلی بلعمی خود بتألیف کتبی بزبان پارسی همّت می گماشتند .

شاید یکی ازعلل بزرگ ترویج نثر ونظم پارسی بوسیلهٔ سامانیان تعقیب فکر استقلال ادبی ایرانیان ودنبال کردن نظر یعقوب بن لیث درین زمینه بوده است وعلّت دیگر آنکه سامانیان میکوشیدند دربار آنان همان مرتبت ومقامی را یابد که بغداد در زیرتسلّط خلفای عبّاسی دارا بود وگویا این فکر بود که شاعران را بسرودن نظیر این بیت برمیانگیخته است که :

امروز بهر حالی بغداد بخاراست کجا میرخراسانست پیروزی آنجاست

غیر از بخارا که مهمترین مرکز ادبی ایران در قرن چهارم بود، درعهدی که مورد مطالعهٔ ماست مراکزمهم دیگری مانند سیستان وغزنین وگرگان و چغانیان ونیشابور وری وسمرقند برای ادب فارسی وجودداشت و درمراکزادبی مشرق رونق شعر ونثرپارسی بیش ازسایرمراکزبوده است وبرروی‌هم درمراکزغربی ایران تااوایل قرن پنجم شعر ونثرفارسی رونق ورواجی چنانکه باید نداشت زیرا اولاً هنوز زبان وادبیات دَری درآن نواحی کاملاً انتشار نیافته بود وثانیاً رقابتی که میان امرای بویی وسامانی وجود داشت مانع آن بود که زبان ادبی دربار آل سامان در قلمروحکومت آل بویه رونق بسیاریابد واین امر یعنی توجّه امرای عراق بنثر ونظم دَری بیشتر از اوایل قرن پنجم ببعد وعلی الخصوص اواخرایام امرای بویی ری واز دربار علاءالدولهٔ کاکویه دراصفهان آغازشدوبجای زبان دری درین نواحی بیشترلهجه‌های محلّی برای

---

۱ ـ مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری (کتاب بیست مقالهٔ مرحوم قزوینی ج۲ ص۲۲)

۲ ـ درمقدمه هر دوترجمهٔ اخیر شرح فرمان پادشاه سامانی مبنی برترجمهٔ دوکتاب مذکور بتوضیح آمده است .

شاعری معمول بوده است چنانکه در تاریخ ابن اسفندیار بوجود دو شاعر طبری در دربار عضدالدوله اشاره شده است که با حرمت بسیار در آنجا بسر میبرده اند[1] و **بندار رازی** شاعر مشهور این عهد درری بلهجهٔ محلّی خود شعر میسرود .

زبان فارسی دری در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بر اثر آمیزش بیشتر با زبان عربی وقبول مقداری از اصطلاحات علمی وادبی ودینی وسیاسی وبکار رفتن آن برای بیان مفاهیم و مضامین مختلف شعری ومقاصد علمی وغیره نسبت بقرن سوم تکامل و توسعهٔ بیشتری یافت بااینحال اگر آنرا باادوار ادبی بعد بسنجیم تعداد لغات عربی را بنسبت محسوسی کمتر وغلبهٔ لغات اصیل پارسی را بیشتر می بینیم وعلی الخصوص این نکته قابل توجّه است که شاعران ونویسندگان این عهد کمتر تحت نفوذ قوانین دستوری زبان عربی بودند ورعایت قواعد پارسی را بیشتر میکردند ومثلاً بندرت از اوزان جمع عربی در کلمات تازی این عهد اثری می یابیم وترکیبات عربی را درزبان پارسی نافذ ووارد نمی بینیم . این نکته قابل ذکرست که شاعران ونویسندگان این عهد خلاف آنچه برخی می اندیشند تعمّدی در آوردن کلمات پارسی بجای عربی نداشتند بلکه چون زبان فارسی درین عهد هنوز بنسبت کمی با زبان عربی آمیخته بود و شاعران ونویسندگان هم از لهجهٔ عمومی در کار خود پیروی میکردند طبعاً لغات عربی را کمتر بکارمیبردند مگر درمواردیکه ضرورت اقتضا میکرد .

۲ - شعر فارسی وشاعران پارسی گوی در قرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم

خصائص شعر فارسی

قرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم بوجود شاعران بزرگ و رواج اشعار گوناگون آراسته است . فزونی عدد شاعران یکی از خصائص عمدهٔ شعر درین عهد است . عدهٔ گویندگانی که نام آنان بما رسیده ودر جُنگها وتذکره ها و فرهنگها و کتب

---

۱ - رجوع شود بهمین کتاب ص ۱۰۰

ادب این عهد یا عهد قریب بآن ثبت شده بسیارست ، با آنکه محیط شعر فارسی دری تقریباً از حدود مشرق ایران تجاوز نمی کرده است و هنوز در سراسر ایران مانند قرن ششم گویندگانی ظهور نکرده بودند .

مهارت گویندگان و قدرت آنان در تلفیق کلام و بیان مضامین و افکار بدیع و فصاحت خود از مسائل بسیار مهم و قابل توجّه درین عهدست چنانکه شاعران این دوره همواره سرمشق سخنوران عهود تالیه بوده‌اند و استادان نام‌آوری که درین عهد ظهور کرده‌اند مانند رودکی وابوشکور ودقیقی وفردوسی وعنصری وفرّخی ومنوچهری هنوز هم افصح و ابلغ شعرای پارسی گوی محسوب میشوند . علّت عمدهٔ این امر را علاوه بر آمادگی محیط برای بیان افکار تازه و بدیع و روشنی ذهن و فکر باید طبیعی بودن زبان برای گویندگان بدانیم یعنی شاعران این عهد برای آموختن زبان دری و آگاهی از رموز آن بتحصیل و ممارست بسیار کمتر حاجت داشتند و خلاف سخنورانی بودند که مانند شاعران قرن ششم درعراق و آذربایجان و دیگر نواحی برای اطلاع از دقایق زبان پارسی دری بمطالعه و دقت در دیوانهای شاعران خراسان و ماوراءالنهر حاجت داشته‌اند .

کثرت شعر درین عهد هم از مسائل قابل توجّه است . عدد ابیاتی که برودکی نسبت داده‌اند بقولی یك میلیون وسیصدهزار وبقول معقولتر صدهزار بیت بوده وعدد اشعار فردوسی شصت هزار بیت بوده و برای دیگر شاعران این عهد هم اشعار کثیر در تذکره‌ها یاد شده است که از آنجمله مقداری بعنوان استشهاد در کتب مختلف نقل شده و برخی هم بااشعار شعرای دیگر درآمیخته ومقدار فراوانی ازمیان رفته است . از علل عمدهٔ مفقود شدن بیشتر منظومها واشعار این عهد یکی کهنه بودن زبان و ترکیبات و نامأنوس بودن غالب آنها برای مردم ایران در ادوار متأخرست و دیگر آنکه مراکز عمدهٔ رواج این اشعار مانند ماوراءالنهر وخراسان دچار مهاجمات پیاپی وحشیان زردپوست وقتل وغارت ونهب وتاراج وویرانی ونابسامانی شدوهزاران کتاب ودیوان و صدها کتابخانه درین گیرودار ازمیان رفت ولامحاله بسیاری از دیوانهای شاعران آن عهد هم درجزو این اشعار بود . عوفی صاحب لباب‌الالباب که اندکی پیش

از حملهٔ تاتار درماوراءالنهر بود گوید دیوان رودکی بصددفتر برمیآید[1] وچندی پیش ازو رشیدی سمرقندی شاعر دربار خضرخان خاقان سمرقند نسخه یانسخی از دیوان آن شاعر بزرگ را بتمامی دیده وعدد ابیات آنرا بعد از چندبار شمردن در یکی از قطعات خود معلوم کرده بود[2] ولی بعد از حملهٔ مغول اثری ازین دیوان جز آنچه در کتب ادب از آن نقل شده مشهود نماند ونظیر این سرنوشت را میتوان برای بسیاری دیگر از شاعران عهد سامانی هم تصوّر کرد .

از اواخر عهد سامانی تا پایان دورهٔ اول غزنوی بنام وآثار چندتن از شاعران کثیرالشعر واستاد بازمیخوریم که بر اثر شهرت وعظمت مقام وفصاحت وجزالت کلام آثار آنها کمتر ازدیگر شعرا دستخوش تطاول زمان شد واز آن قبیل‌اند فردوسی و عنصری وفرّخی ومنوچهری ، لیکن این چندتن دربرابر شاعران متعدد استاد دیگری که مورّخان ازوجود ایشان دردربار محمود ومسعود غزنوی خبر داده‌اند کم‌اند ومثل آنست که تنها چیزی که توانست ضامن بقاء مقداری از اشعار شعرای این عهد دربرابر حوادث ومصائب پیاپی روزگاران بعد شود ، شهرت وفصاحت و مطبوع بودن کلام درقسمتی از آنها واقبال وتوجّه آیندگان بدانها بوده‌است . با اینحال آنچه از اشعار این‌عهد بما رسیده بسیارست وما بوسیلهٔ آن مایه شعر میتوانیم در سبك وروش اغلب گویندگان بتحقیق ومطالعه پردازیم وبررویهم از چگونگی حالت شعر وشعرا اطلاعات کافی بدست آوریم .

از خصائص عمدهٔ شعر پارسی درین‌عهد سادگی وروانی کلام وفکر در آنست . از تعقید وابهام وخیالات باریك دور از ذهن وذوق در آن کمتر اثری می‌یابیم ، اگر کلمات متروك پارسی دری‌را که بتناسب محیط ودوره دراشعار آن عهد آمده وبرای مردم مشرق در آن‌روزگار قابل‌فهم بوده‌است ، درنظر نگیریم ، آثار سادگی وروانی کلام‌را درسراسر اشعار آن دوره‌مشاهده میکنیم و کمترین آشنایی بالهجهٔ کهنهٔ قرن چهارم وآغاز قرن پنجم مارا درفهم زیبایی وفصاحت معجزه‌آسای اشعار آن‌عهد یاوری

---

۱ - لباب‌الالباب ج۲ ص۷

۲ - شعر اورا برشمردم سیزده ره صدهزار...

خواهد کرد .

تحوّل اوزان شعری وتکامل آنها دراشعارفارسی اوایل قرن چهارم نسبت بقرن سوم آشکارست واین سیر تکاملی را دراشعار تمام قرن چهارم و آغاز قرن پنجم مشاهده میکنیم . براثر این سیر تکاملی گنجیدن الفاظ دربحور سهل تر گشت واوزان مطبوعتر ودلنشین تر شد . با اینحال درین دوره اوزانی ازشعر می بینیم که در ادوار بعد متروك ماند ، مانند :

می آرد شرف مردمی پدید ــــ آزاده نژاد از درم خرید
(رودکی)

بروزن «مفاعیل مفاعیل فاع لان» (ازمتفرّعات بحرقریب)

ترك ازدَرم درآمد خندانَك ــــ آن خوب روی چابك مهمانَك
(رابعه بنت کعب)

بروزن «مفعول فاع لاتن مفعولن» (ازمتفرّعات بحرهزج)

چنان دانی کم خواستار نیست ــــ یا شهرِ مرا جز تو یار نیست
(خسروی)

بروزن «مفاعیلن مفعول فاعلان» (ازمتفرّعات بحرقریب)

ای باد زبهر غریب را ــــ درودی ببر ازمن حبیب را
(بُلحسن اورمزدی)

مفعولن مفاعیلن فاعلن (ازمتفرّعات بحرقریب)

مجلس بساز ای بهار پدرام ــــ باده درافکن بیك منی جام
(فرّخی سیستانی)

مستفعلن فع مستفعلن فاع (ازمتفرّعات بحررَجز)

ونظایر این ابیات و اوزان که درشعر دورهٔ سامانی ودورهٔ اول غزنوی کم نیست و در ادواربعد میان اشعارشاعران دیده نمیشود .

گویا یکی ازعلل بزرگ وجود اینگونه اوزان درشعرفارسی قرن چهارم و اوایل قرن پنجم آن بوده است که درین روزگار غالباً اشعار باالحان موسیقی همراه بوده

وهمراه ساخته میشده‌است‌ووجود برخی از روایات این‌معنی را تاحدّی‌روشن‌میسازد[1] واستفادهٔ صوفیه از ترانه‌ها وابیات‌دل‌انگیز درمجالس سماع بوسیلهٔ قوّالان‌خودمشهور است[2] وپیداست که درچنین حال خواندن ابیات بهر وزن خواه سهل و خواه صعب اشکالی نداشت .

دیگر ازخصائص شعرفارسی درین عهد تازه بودن مضامین وافکار درآنست زیرا شاعران با موضوعات تازه‌بی سروکار داشته‌اند که پیش از آنان ساخته نشده بود مگرآنچه ازادب عربی اقتباس‌میشده‌است وپیداست که درچنین‌حال گوینده‌ناگزیر است بجای تقلید ومتابعت ازپیشینیان باابتکار دست‌زند . اثرروحی این وضع تقویت قوّهٔ ابتکار درشاعرومهیّاکردن‌اوست برای ورود درموارد ومضایق گوناگون‌وخروج ازآنها بی‌آنکه دچارضعف وخطا شود .

همین تازگی مواضیع ومطالب ومضامین‌است که شاعران عهدرا قادربآوردن تشبیهات تازهٔ بدیع کرد واصولاً درقرن چهارم وآغاز قرن پنجم مهارت شاعران در انواع‌تشبیهات اعمّ ازتشبیهات محسوس ومعقول‌وخیالی ووهمی ونظایرآنها بسیارست منتهی‌شاعران بیشتر کوشیده‌اند که مواد تشبیه‌خودرا ازعالم‌خارج گیرند و درنتیجه تشبیهات‌آنان محسوس یا تشبیهات مرکّبی شده‌است که‌اساس‌آنهابرمحسوسات‌نهاده شده باشد . استفاده ازموارد جزئی موجود در عالم خارج یا درعرف عادت نیز برای قراردادن‌آنها دریکی ازطرفین تشبیه علی‌الخصوص در طرف مشبه به بسیار معمول بوده است وهمین امورست که به‌تشبیهات بیشتر جنبهٔ وصف بخشیده ویاآنها را توأم با وصف کرده‌است. برای توضیح‌مواردمذکور نقل این‌ابیات را ازعهدسامانی‌دراینجا لازم میدانیم :

نیکوگل‌دورنگ‌رانگه‌کن	دُرّست بزیر عقیق ساده
یاعاشق ومعشوق روزخلوت	رخساره برخساره برنهاده (منجیک)

---

۱ ـ رجوع‌شود به‌شرح احوال‌رودکی (ص۳۳) وفرخی (ص۳۹) ازچهارمقالهٔ نظامی عروضی چاپ‌لیدن .

۲ ـ مخصوصاً رجوع‌شود به‌اسرارالتوحید موارد مختلف متعدد ازآن کتاب

ساقیا مر مرا از آن می ده — که غم من بدو گسارده شد
از قنینه برفت چون مه نو — در پیاله مه چهارده شد

(بوشکور)

شاخ بید سبز گشته روز باد — چون یکی مست توان سر نگون
لاله بر گ لعل بنگر بامداد — چون سرِ شمشیر آلوده بخون

(عمارهٔ مروزی)

نبیدی که نشناسی از آفتاب — چو با آفتابش کنی مقترَن
چنان تابد از جام گویی که هست — عقیقِ یمن در سهیلِ یمن

(رونقی بخاری)

بگشای چشم و ژرف نگه کن بشنبلید — تابان بسانِ گوهر اندر میان خوید
برسان عاشقی که زشرم رخان خویش — دیبای سبز را برخِ خویش در کشید

(کسائی مروزی)

در اواخر این دوره منوچهری از میان گویندگان مختلف عهد خود بداشتن تشبیهات دقیق از انواع مختلف ممتازست و او مخصوصاً در آوردن تشبیهات مرکّب و خیالی هنرنمایی کرده است مثلاً درین ابیات :

همی گردید گردِ قطب جُدَّی — چو گرد بابزن مرغ مسمّن
بنات النعش گردِ او همی گشت — چو اندر دست مردِ چپ فلاخن
همی راندم فرس را من بتقریب — چو انگشتانِ مردِ ارغنون زن
زصحرا سیلها برخاست هرسو — دراز آهنگ و پیچان و زمین کن
چو هنگامِ عزایم زی معزّم — بتك خیزند ثعبانان ریمن
پدید آمد هلال از جانبِ کوه — بسان زعفران آلوده محجن
چنان چون دو سر از هم باز کرده — ز زرّ مغربی دست آور نجن

ملاحظه می کنید که قدرت تصوّر و دقت خیال درین تشبیهات که همه آمیخته باوصف هستند تا کجاست و نظایر این تشبیهات در اشعار آن شاعر استاد بسیار دیده میشود.

وصف در شعر فارسی قرن چهارم و آغاز قرن پنجم از مهمترین موارد یست که

هنرنماییهای شاعران این عهد در آن مشهود میشود ، اشعار این دوره پر است از توصیفات مطبوع دربارهٔ میدانهای جنگ ، مجالس و محافل سلاطین ، معشوقگان ، جشنها ، مناظر طبیعی ، پهلوانان و جنگاوران و چیزهای گوناگونی از قبیل اسب و شمشیر و زلف معشوق و جز آنها . درهر یك ازین مسائل هنرنماییهای شاعرانی از قبیل رودکی ، لبیبی ، دقیقی ، فردوسی ، فرّخی ، عنصری و منوچهری بسیار و گاه بحدّ اعجازست. وصفهای همهٔ این شعرا جاندار وزنده وطبیعی است وبحدّی درین مورد از عالم خارج و واقع تقلید شده است که حتی درمواردی ازقبیل وصف عجایب اعمال رستم ویا بدایع اعمال سلاطینی ازقبیل سلطان محمود ، خواننده خودرا باعالم غیرطبیعی وخارج از حقیقت مواجه نمیداند .

ازخصائص اشعار این عهد یکی آنست که وضع زندگی شعرا واوضاع اجتماعی واحوال مختلف اجتماعات ودربارها وجریانات نظامی وسیاسی در آن منعکس است وعلّت اساسی این امر همان واقع بینی و آشنایی شاعران بامحیط مادّی وخارجی و توجّه کمتر بعوالم خیالی واوهام وخیالاتست . اینست که بیان لشکرکشیهای سلاطین وسخن اززندگی خصوصی شعرا وافراد وورود درمسائل مختلف حیاتی بیشتر طرف توجّه قرارمیگرفته است تاپیچیدن باوهام وخیالات باریك مگردراشعار غنائی وغزلی.

درپایان این عهد شعرا باستخراج معانی دقیق وآوردن ترکیبات تازه ومضامین مبتکر وتشبیهات نادر توجّه خاص کردند وبهمین سبب است که در سبك شعر آنان نسبت بسبك اوایل عهدسامانی تغییراتی حاصل شد وحتی درنزد دسته‌یی ازشعرامانند عنصری استفاده ازافکارعلمی برای ایجاد مضامین شعری هم معمول گردید .

زندگانی مرفّه غالب گویندگان این عصر ومعاشرت با امرا ووزراء و رجال ثروتمند وخوشگذرانیهای آنان درمجالس پرشکوه وسیلهٔ بزرگی شده است برای آنکه درشعر این عهد همواره صحبت ازکامرانیها وعیشها و عشرتها شود و کمتر از ناکامی ونامرادی ویأس وبدبینی وانزوا وانقطاع ازخلق ونظایراین مسائل در آن سخن رود. ازینجاست که خواننده باقراءت اشعاراین عهد ازحالتی مقرون بنشاط بیشتر بهره میبرد تا ازیك رخوت وخلسه که نتیجهٔ خواندن اشعار خیال‌انگیز یاغم‌آورست وحتی

درمواردی که سخن ازبیوفایی جهان ونامرادی آدمیان رود نیز شاعران نتایج مثبت ازسخنان خود میگیرند.

انواع شعر فارسی وموضوعات آن

شاعران این عهددرانواع مختلف شعر ازمثنوی وقصیده وغزل ومسمط وترجیع بند ورباعی و دوبیتی وقطعه وغیره طبع آزمایی کرده‌اند. بعضی ازین انواع مانند ترجیع بندومسمط را دراواخراین عهد می‌بینیم ومبتکرمسمط منوچهری شاعر پایان این دوره‌است. مواد ومطالب این اشعارهم خالی ازتنوّع نبوده‌است چنانکه مدح ووعظ ووصف وغزل وحماسه وهجو وهزل وداستان وقصه همگی دراشعار این دوره بوده وبرخی ازآنها بمارسیده وبرخی نیزازمیان رفته‌است.

مهمترین دورهٔ حماسه‌سرایی درایران همین‌عهدست. رونق حماسه های ملّی درین‌دوره بدرجه‌ییست که‌مهمترین آثار حماسی ایران ویکی ازبهترین‌حماسه‌های ملّی عالم یعنی‌شاهنامه درهمین دوره بوجودآمده است. در اوایل این عهد مسعودی مروزی ودراواسط این‌دوره‌دقیقی ودراواخر آن استاد بزرگ ابوالقاسم فردوسی‌سه اثرحماسی خودرا پدیدآوردند ونظم داستانهای منثورقهرمانی وملّی‌رامتداول کردند وبعد ازآنان درعصرسلجوقی چندین‌داستان حماسی دیگربنظم درآمد.

غزل واشعارغنائی‌این‌عهد دنباله‌ییست ازآنچه دراواخرقرن سوم واوایل‌قرن چهارم می‌بینیم. درآغاز این قرن دوغزلسرای مشهور بودند که شاعران بعد آنانرا باستادی‌درین‌نوع‌شعرستوده‌اندواز آندو یکی‌رودکی‌ودیگرشهیدست. قدرت‌رودکی درغزل بدرجه‌یی بود که عنصری باهمه دقت خیال غزلهای او را ستوده وخود را از آوردن مضامین دقیق آنها عاجزدانسته است[۱]. لطف‌سخن شهید ورقّت احساسات او و دل‌انگیزی آنها نیز بحدّی بود که فرّخی باهمهٔ شیرین‌بیانی ودل‌انگیزی کلام آنها را مَثَلِ خوبی ودلاویزی شمرده‌است[۲].

---

۱ - غزل رودکی وار نیکو بود   غزلهای من رودکی وار نیست
اگرچه بکوشم بباریك وهم   بدین پرده اندر مرا بار نیست

۲ - ازدلارامی و نغزی چون غزلهای شهید   وز دلاویزی و خوبی چون ترانهٔ بوطلب

تغزلاتی که در آغاز قصائد این عهد دیده میشود نوعی از اشعار غنائی بسیار دل انگیزست که مخصوصاً از اواسط عهد سامانی ببعد رائج بود. اولین شاعری که توانست ازعهدهٔ سرودن تغزلات شیرین در آغاز قصائد بخوبی برآید ودر ایجاد ارتباط میان تغزل ومدح مهارت وقدرت نشان دهد دقیقی است وچند غزلی هم که ازو بدست آمده لطف خاص دارد. تغزلات قصیده سرایان میدان وسیعی برای وصف معاشقات شعرا با معشوقگان خود ایجاد کرده وهریك از گویندگان درین میدان بنحوی جلوه گر شده‌اند ومبالغه نیست اگر بگوییم عالیترین ومطبوعترین تغزلات این عهدرا درقصائد فرّخی سیستانی می‌بینیم زیرا او روانی کلام وسادگی فکر وصراحت گفتار خودرا با احساسات رقیق طوری آمیخته وباچنان ملاحت سخن گفته‌است که هرخواننده را در هرعصر وزمان که باشد مجذوب میکند ولذّت می‌بخشد.

دراواخر عهدی که مورد مطالعهٔ ماست چندشاعرغزلسرای خوب مانندعنصری وفرّخی داریم. درآثاردیگر شعرای قرن چهارم و پنجم مانند فردوسی وخسروی و رابعه بنت کعب قزداری ولوکری وخسروانی ومعروفی بلخی وآغاجی بخارایی ونظایر آنان نیزغزل وابیات غنائی بسیارمی‌یابیم.

غزلهای قرن چهارم وآغاز قرن پنجم اگرچه حاوی معانی ساده ودل انگیز عاشقانه‌اند اما ازکلمات خشن وبعضی ترکیبات مطنطن که بیشتر شایستهٔ قصایدست خالی نیستند وذکر نام شاعر در پایان غزل ها کمتر معمول است و غزلها معمولاً کوتاهست.

مدیحه‌سرایی ازآغاز ادب فارسی بپیروی از شعر عربی معمول بود. در تمام این عهد شعرای بزرگ دربارى بمدح پادشاهان وسلاطین ورجال درباری آنان سرگرم بودند. معمولاً هرشاعرمدّاح وظیفه وراتبه‌یی داشت ودربرابرآن موظف بود پادشاه را دراعیاد وایام رسمی وفتوحات وغیره مدح گوید. پیداست که باهرمدحی ممکن بود صِلات جدید نیز دریافت دارد. صِلات وزرا وامراءِ بزرگ هم عواید تازه یی برای شاعران تشکیل میداد. شاهان سامانی و بعد از آنان سلاطین غزنوی با تموّل سرشارخودانعام جزیل وصِلات گران بمدّاحان خود میدادند وازمیان آنان خصوصاً

سلطان محمود غزنوی از ثروت بیکرانی که گردآورده بود صلتهای بیسابقه بشاعران میداد . این نکته هم شایان توجه است که یکی از علل بخشیدن مال فراوان در برابر مدایح شعرا علاقه‌یی بود که شاهان ببقای نام و کسب شهرت واهمیت درمیان مردم داشتند ونیز درین کار ازرسمی که دردربار خلفا معمول بود پیروی میکردند. مدیحه سرایی دردربار محمود ومسعود غزنوی علی الخصوص بوسیلهٔ سه شاعر توانای نامبردار یعنی عنصری وفرخی ومنوچهری بحد کمال رسید وپیش ازین سه رودکی ودقیقی در عهد سامانیان از دیگر شاعران گوی سبقت ربوده بودند . مدایح شاعران دربار سلطان محمود دربرخی ازموارد ازمدح گذشته وبشعر حماسی نزدیك شده است. علت آنست که ممدوح آنان بواقع قهرمان عصر خود در کشورگیری و کشورداری بود . میدانهای بزرگ جنگ، لشکرکشیهای عظیم وطولانی وفتوحات پیاپی سلطان محمود چنان درشاعران عهد او مؤثر افتاده وآنقدر مضمون عالی وتازهٔ حماسی برای آنان فراهم آورده بود که شعرا بامختصر استفاده ازمبالغات شاعرانه وتصورات خود میتوانستند صحنه‌های بدیعی ازآنها درقصاید خود ترتیب دهند وازین قبیل صحنه ها درقصائد عنصری وفرخی وعلی الخصوص شاعراخیر بسیار دیده میشود .

نخستین کسی که ساختن قصائد کامل و تمام را باتشبیب و مدح ودعا معمول کرد رودکی است ودیگران درین باب همه تابع اوشمرده میشوند واو همچنانکه در بسیاری از ابواب شعر پیشوای گویندگان قدیم بود درین فن هم راهنمای آنان شمرده شده است .

موضوع دیگری که ازشعر این عهد شروع شده ودردورهٔ سلجوقی تکامل یافته است حکمت ووعظ است .آوردن مواعظ ونصایح از اوایل قرن چهارم در شعر فارسی معمول گردیده وشعرا شروع بسرودن قطعات کوچك و کوتاه درین باب کردند لیکن کسی که واقعاً باین کار همت گماشت وقصائد تمام و کامل درین موضوع ساخت کسائی مروزی است وروشی که او ایجاد کرده بعد ازو طرف تقلید شاعر بزرگ عهد سلجوقی یعنی ناصرخسرو قبادیانی قرار گرفته است .

برروی هم زندگانی مرفه وخوشگذرانیهای شعرای این عهد بیشتر آنانرا بطرف

لهو و آوردن افکار و مضامینی که لازمهٔ آن باشد کشانیده‌است . از ین روی در اشعار شعرای این دوره غالباً بقطعات یا تشبیهاتی که نمایندهٔ این فکر باشد باز میخوریم علی‌الخصوص درپاره‌یی ازابیات بازماندهٔ رودکی ودراشعارمنجیك وفرّخی .

داستانسرایی وقصه‌پردازی‌وآوردن‌حکایات وامثال هم دراشعار این‌عهدمعمول بوده‌است . رودکی غیرازمنظومهٔ کلیله ودمنه که نخستین منظومهٔ حِکَمی این عهد وشامل قصص ومواعظ بود شش‌منظومهٔ دیگر نیزداشته که بوزنهای مختلف مانند متقارب وهزج‌وخفیف وغیره‌سروده ومعلومست که‌برخی از آنها منظومه‌های‌عاشقانه بوده‌است. غیرازین‌منظومها، داستانهای عاشقانهٔ منظوم دیگری هم‌درین‌عهدداشته‌ایم که ازبرخی تنها ابیات پراکنده‌یی وازبرخی دیگرنام ونشانی دردست است مانند مثنوی یوسف و زلیخا منسوب بابوالمؤید بلخی و مثنوی آفرین‌نامه از ابوشکور بلخی ومثنویهای دیگری‌ازو ببحرهزج‌مسدس وبحرخفیف ومثنویهای «وامق‌وعذرا» و «شادبهر وعین‌الحیوة» و «سرخ‌بت وخنگ‌بت» ازعنصری .



اینك برای تتمیم فائده بذکرشاعران بزرگ این دوره واشعار آنان مبادرت میجوییم . اگرچه عدد شاعران پارسی گوی درین دوره بسیارست چنانکه ذکرنام واشعارآنان خود حاجت بتألیف کتابی مفرد دارد ، لیکن ماازمیان شاعران آن‌دوره بذکر کسانی که ازهمه مشهورتر ونام‌آورترند درین مبحث اکتفا میکنیم :

۱ـ مسعودی مروزی مسعودی مروزی یکی ازشاعران اواخرقرن سوم و اوایل قرن‌چهارم‌است که‌اطلاعات ناقصی ازاحوال اودردست‌داریم. وی نخستین کسی‌است که شروع بنظم روایات تاریخی و حماسی‌ایران کرد وشاهنامهٔ منظومی پدیدآورد . از شاهنامهٔ اواطلاع زیاددردست نیست.در کتاب «البَدْءُ والتأریخ» تألیف‌مطهّربن‌طاهرالمقدسی که از کتب‌معتبرتاریخ ومؤلَف‌بسال ۳۵۵ هجریست دوبارازین‌منظومه‌یادشده است یکی درپادشاهی گَیّومرث بدین‌عبارت «وقد قال‌المسعودی فی قصیدته المحبّرة بالفارسیة :

نخستین گیّومرث آمذ بشاهی | بگیتی در گرفتش پیش گاهی[1]
چو سی‌سالی بگیتی پاذشا بوذ | کی فرمانش بهر جایی روا بوذ

وانما ذکرت هذه‌الابیات لانّی رأیت‌الفرس یعظّمون هذه‌الابیات والقصیدة و یصوّرونها ویرونها کتاریخ لهم[2] »

بکجای دیگر در پایان سلطنت پادشاهان ساسانی گوید : « وانقضی‌امر ملوك الفرس واظهرالله دینه وانجزوعده ... ویقول المسعودی فی آخر قصیدته بالفارسیة :

سپری شذ زمان خسروانا | که کام خویش راندند درجهانا »[3]

چنانکه ازسخنان منقول مطهّر بن‌طاهر دریافته‌ایم این‌قصیدهٔ (یعنی منظومهٔ) فارسی منظومه یی مزیّن (=مجبّر) وممتاز ونزد ایرانیان محترم وعزیز بود زیرا آنرا بمنزلهٔ تاریخ ملّی‌خویش تصوّرمیکردند وتصاویری برآن میافزودند. وزن‌این منظومه ببحرهزج مسدس بود وتاریخ آنرا محققاً ازاوایل قرن‌چهارم فروتر نمیتوان آورد زیرا نام‌آن در کتاب البَدْء والتأریخ که دروسط قرن چهارم تألیف‌شده ،آمده است ودرین‌هنگام‌آن منظومه مشهور وطرف‌توجّه ودارای تصاویر بود. پس گویندهٔ آن ناگزیر دراواخرقرن سوم واوایل قرن‌چهارم میزیسته‌است ومنظومهٔ خودرا در حدود‌سال ۳۰۰ یااندکی‌بیشتریا کمترساخته‌وخشونت الفاظ وعدم انسجام وقلّت‌لطفی که دربرخی ازکلمات ابیات سه‌گانهٔ آن‌می‌بینیم دلیل‌روشنی بر کهنگی‌این‌منظومه ونشانه‌یی‌ازاشکال کارشاعردرتطبیق کامل کلمات‌پارسی با اوزان عروضی‌است‌وبنابرین بایدقبول کرد که این‌اشعاربسیار کهنه‌وحتی کهنه‌ترازاشعارشعرای دربارنصربن‌احمد سامانی وبدین‌طریق متعلّق باواخرقرن سوم‌است .

شاهنامهٔ مسعودی‌مروزی دراوایل قرن‌پنجم هم شهرت واهمیت داشت‌وطرف

---

۱ ـ این بیت دراصل‌چنینست :

نخستین کیومرث آمذ بشاهی | گرفتش‌بگیتی درون پیش‌گاهی

وتصحیح قیاسی‌است .

۲ ـ البدء والتأريخ چاپ *Huart* ج۳ ص۱۳۸

۳ ـ ایضاً ج۳ ص۱۷۳ .

وجّه بود ونام آنرا دریکی از آثار معروف همان دوره یعنی غرر اخبار ملوك‌الفرس ثعالبی (که تألیفش پیش ازسال ۴۱۲ صورت گرفت) می‌بینیم. ثعالبی درشرح سلطنت طهمورث گوید «وزعم‌المسعودی فی‌مزدوجته بالفارسیة انّ طهمورث بنی قهندزمرو»[1] و درشرح سلطنت بهمن پسراسفندیار واشکرکشی او بسیستان وجنگ‌ باز ال گوید: «فعفا عنه (ای عن‌زال) وامربردّه الی منزله والافراج له عن مسکة من‌ماله وذکر المسعودی‌المروزی فی‌مزدوجته الفارسیة انّه قتله ولم‌یبق علی‌احد من‌ذویه»[2].

۴ ـ رودکی

رودکی شاعراستاد آغاز قرن چهارم‌ست که‌اورا استادشاعران ومقدّم شعرای‌عجم‌خوانده‌اند. کُنیه ونام ونسبش درالانساب سمعانی ابوعبدالله جعفربن محمدبن حکیم‌بن عبدالرحمن بن آدم یادشده ودرتذکرة الشعراء دولتشاه‌سمرقندی[3] وآتشکدهٔ آذربیکدلی[4] ومجمع الفصحاءهدایت[5] ابوالحسن آمده وقول‌سمعانی‌را بسبب‌قدمت صحیح‌ترمیتوان‌پنداشت. لقب شاعری اویعنی «رودکی» مقبول همگنانست وخود نیز چندبار خودرا بهمین لقب خوانده است[6] ومعاصران‌وشعراء قریب‌العهد بوی نیز اورا بهمین‌نام خوانده‌اند[7].

دروجه اشتهارشاعر باین‌لقب برخی‌بغلط گفته‌اند که چون رودنیك می‌نواخته

---

۱ ـ غرر اخبارملوك‌الفرس چاپ‌پاریس ص ۱۰

۲ ـ ایضاً ص۳۸۸

۳ ـ چاپ‌هند ص۱۳

۴ ـ چاپ‌بمبئی ص ۳۲۰

۵ ـ ج۱ ص۲۳۶

۶ ـ ازجمله دربن‌دوبیت:

رودکی چنگ برگرفت و نواخت | باده انداز کاو سرود انداخت

رودکیا بر نورد مدح همه خلق | مدحت‌اوگوی ومهردولت‌بستان

۷ ـ ابوزراعه معمری گفته است:

اگر بدولت با رودکی نمی مانم | عجب‌مکن‌سخن‌ازرودکی‌نه کم‌دانم

وکسائی گفته‌است:

رودکی استاد شاعران جهان بود | صد یك ازوی تویی کسائی‌پرگست

رود کی خوانده شد[1]. در صورتیکه اگر چنین میبود میبایست «رودی» گفته شود نه بتصغیر لیکن در برابر این وجه تسمیهٔ غلط قول درست دیگری است براینکه ویرا بسبب انتساب به رودك سمرقند رود کی گفته‌اند[2].

مولد رود کی درقریهٔ بَنُج ازقراءِ رودك سمرقندبود . سمعانی درالانساب یکبار هنگام ذکرنسبت بَنُجی و بار دیگر هنگام ذکر نسبت رود کی ازین امر سخن گفته است . بَنُج ازقراءِ بزرگ رودك ومرکز آن بوده وبهمین سبب به بَنُج رودك شهرت داشته است . یاقوت حموی نیز در معجم‌البلدان ازین قریه یاد کرده و رود کی را منسوب بدانجا دانسته‌است . بَنُج دوفرسنگ ازسمرقند مسافت داشت. نسبت رود کی را برودك سمعانی صراحةً درذکر کلمهٔ رود کی بیان‌داشته و گفته است : «الرودکی بضمّ‌الراء وسکون‌الواو وفتح‌الذال المعجمة وفی آخرها الکاف ، هذه‌النسبة الی رودك وهی ناحیة بسمرقند وبها قریة یقال لها بَنُج وهذه‌القریة قطب‌رودك» .

رود کی را شاعران اغلب بنعوتی ازقبیل استاد شاعران[3] وسلطان شاعران[4] یاد کرده‌اند وذکراین‌نعوت‌تنها ازراه‌احترام وبزرگداشت آن استادست نه‌طریق دیگر.

ولادت رود کی بحدس باید دراواسط‌قرن‌سوم اتفاق افتاده باشد . از آغازحیات اوو کیفیت تحصیلاتش اطلاع دقیق دردست نیست . عوفی گفته است که «چنان‌ذکی وتیزفهم بود که درهشت‌سالگی قرآن‌تمامت حفظ کرد وقراءت بیاموخت‌وشعر گفتن گرفت ومعانی دقیق میگفت چنانك خلق بروی اقبال نمودند ورغبت اوزیادت شد واورا آفریدگار تعالی آوازی خوش وصوتی دلکش داده‌بود و بسبب آواز درمطربی افتاده بود وازابوالعبك بختیار که درآن صنعت صاحب اختیار بود بربط بیاموخت و درآن ماهرشد و آوازهٔ او باطراف واکناف عالم برسید وامیرنصربن‌احمد سامانی که امیرخراسان بود اورا بقربت حضرت‌خود مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت ...»[5].

---

۱ ـ این‌قول‌رادولتشاه‌وآذروهدایت آورده‌اند. رجوع‌شودبصحائف مذکور درحاشیهٔ‌صفحهٔ‌پیشین

۲ ـ سمعانی درالانساب اورا بسبب‌انتساب برودك «رودکی» دانسته‌است

۳ ـ کسائی درشعرمذکور درحاشیهٔ صفحه‌قبل

۴ ـ از رود کی شنیدم سلطان شاعران   کاندر جهان بکس مگر وجز بفاطمی

۵ ـ لباب‌الالباب ج۲ ص۶ـ۷

عوفی درمقدمهٔ همین سخنان نوشته است که «ازمادر نابینا آمده» لیکن سمعانی و نظامی عروضی وصاحب تاریخ سیستان که هریك سخنانی دربارهٔ رودکی گفته‌اند هیچیك بکوری او اشارتی ندارند اما ازشاعران قریب العهد باو اشارت صریح دربن باره دردست است مانند قول ابوزراعه دربارهٔ او:

اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را ... ز بهر گیتی من کور بود نتوانم

ومانند اشاره‌یی که ابوحیّان توحیدی در کتاب الهوامل والشوامل در بارهٔ کوری او کرده و گفته‌است: رودکی را که اَکْمَه بود وازمادر کوربزاد، گفتند رنگ درنزد توچگونه است؟ گفت: مانند شتر![1]. ازشاعران بعد ازرودکی هم اشاراتی بکوری آن استاد داریم مانند:

استاد شهید زنده بایستی ... و آن شاعرِ تیره‌چشم روشن‌بین
تا شاه مرا مدیح گفتندی ... بالفاظ خوش و معانی رنگین
(دقیقی)

اشعار زهد وپند بسی گفتست ... آن تیره چشم شاعرروشن بین
(ناصرخسرو)

واستاد ابوالقاسم فردوسی آنجا که سخن ازنظم کلیله ودمنه گفته بنحوی سخن رانده است که کوری رودکی از گفتار اودریافته میشود:

گزارنده را پیش بنشاندند ... همه‌نامه بررودکی خواندند
بپیوست گویا پراگنده را ... بسفت این چنین درّ آگنده را

ازطرفی دیگر دراشعار شاعر باشاراتی بازمیخوریم که دلالت بر بینایی اودریك زمان میکند[2] واین اشارات مایهٔ حیرت خواننده میشود چنانکه یا باید درصحّت نسبت این ابیات ویا درصحّت نقل آنها تردید کرد ویا پنداشت که رودکی درقسمتی اززندگانی خود بینا بود و بعد کورشد. اشارهٔ محمودبن عمرنجانی صاحب کتاب بساتین الفضلا

---

۱ - الهوامل والشوامل چاپ قاهره سال ۱۹۵۱ ص ۸۰

۲ - همیشه‌چشمش‌زی‌زلفکان‌خوشبوبود ... همیشه گوشش‌زی‌مردم‌سخندان‌بود...
چادرکی دیدم رنگین بر او ... رنگ بسی گونه بر آن چادرا...

ورياحين العقلا فی شرح تاریخ العتبی (مؤلّف بسال ۷۰۹ هجری) چنین است که رودکی در آخر عمر خود کور شد (وقد سُمِلَ فی آخر عمره).

رودکی بر اثر تقرّب بامیر نصر و صِلات و جوائز او و وزیران ورجال دربار ثروت و مکنت فراوان تحصیل کرد چنانکه بقول نظامی عروضی هنگامی که همراه نصر بن احمد از هرات ببخارا میرفت چهارصد شتر زیر بُنهٔ او بود[1]. اشارات دیگری نیز که از شعرا بما رسیده مؤید این مدّعاست و چنانکه خواهیم دید صِلاتی که از امرا میگرفت گاه بمبالغ هنگفتی بالغ میشد مثلاً در پاداش قصیده‌یی که بنام امیر ابوجعفر احمد بن محمد صفّاری ساخت ده هزار دینار (؟ شاید درهم) گرفت[2] و چنانکه خود گفته چهل هزار درهم از امیر نصر و پنج هزار درهم از امیر ماکان بن کاکی و شصت هزار درم از امرای مختلف دربار سامانی گرفت:

بداد میرِ خراسانش چل هزار درم ‌ ‌ ‌ ‌ وزو فزونی یك پنج میر ماکان بود ...
وزاولیاش پراگنده نیز شصت هزار ‌ ‌ ‌ ‌ بمن رسید و بدان وقت حال چونان بود

وعوفی گفته است که «اورا دویست غلام بود»[3]. ظاهراً این ثروت رودکی تا پایان عمر شاعر باقی نماند و او در پیری تهی‌دست شد و بمؤونت زن و فرزند درماند.

وفات رودکی را هدایت[4] بسال ۳۰٤ نوشته و معلوم نیست این اشتباه از کجا برای او پیدا شده‌است زیرا رودکی شهیدرا که درسال ۳۲۵ درگذشته مرثیت گفت. سمعانی در الانساب تصریح کرده است که رودکی بسال ۳۲۹ هجری در مولد خود یعنی قریهٔ بَنُج درگذشت و همانجا بخاك سپرده شد.

ممدوحان رودکی ـ چنانکه پیش ازین گفتیم رودکی بدربار آل سامان واز میان سامانیان به امیر سعید نصر بن احمد بن اسمعیل (۳۰۱ ـ ۳۳۱) اختصاص داشت امّا بعید نیست که پیش از امیر نصر دربار پادشاه دیگر یعنی مثلاً احمد بن اسمعیل (م. ۳۰۱)

---

۱ ـ عوفی نیز همین سخن را تأیید و تکرار کرده‌است. لباب الالباب ج۲ ص۷

۲ ـ تاریخ سیستان ص۳۲٤

۳ ـ لباب الالباب ج۲ ص۷

٤ ـ مجمع الفصحا ج۱ ص۲۳۷

را نیز درک کرده باشد. تقرّب رودکی بامیر نصر از حکایتی که نظامی عروضی در چهارمقاله نقل کرده است آشکار میشود[۱] ولی برخی از اجزای آن حکایت علی‌الخصوص توقف چهارسالهٔ امیر نصر درهرات درست بنظر نمیآید[۲] و گویا قصیدهٔ: «بوی جوی مولیان آید همی...» که اساس حکایت مذکور شده درباز گشت امیر نصر ببخارا از یکی ازسفرهای پیاپی ومتعدد اوسروده شده باشد.

دیگر ازممدوحان رودکی امیر شهید ابوجعفر احمدبن محمدبن خلف‌بن‌اللیث معروف به «بانویه» ازامرای صفّاری بود که‌ازسال ۳۱۱ تا۳۵۲ حکومت میکرد. وی مردی دانشمند ومطّلع ازعلوم اوایل وعلوم مذهبی وادبی وازمشوّقان بزرگ علما وادبا وشعرا درعهد خود بوده‌است. این امیر براثر رفتار نابهنجاری که‌ماکان‌بن کاکی با رسول او کرده بود، هنگامی که آن‌امیر دیلمی بعد ازقطع روابط‌خود باامیر نصر ابن‌احمد در کرمان بسرمیبرد، ناگهان براوتاخت واورا مقیّدساخت وبسیستان‌برد وبعد ازچندی رها کرد. امیر نصر بعدازاستماع‌این خبرمجلسی بیاد ابوجعفر بانویه ترتیب داد و هدایایی برای اوفرستاد ورودکی همراه آن هدایا قصیده‌یی در وصف مجلس امیرِخراسان ومدح ابوجعفرفرستاد بدین مَطلَع:

مادر می را بکرد باید قربان   بچهٔ اورا گرفت‌و کرد بزندان

این‌قصیده که دربعضی از نسخ دیوان ابومنصور قطران تبریزی نیز ثبت شده بتمامی در تاریخ سیستان آمده است[۳] ووصفی که شاعردرتشبیب آن قصیده از شراب کرده اززیباترین خمریات شعرای پارسی‌زبانست.

دیگر ازممدوحان‌رودکی ماکان‌بن کاکی است که ذکراوپیش‌ازین گذشت[۴] ورودکی چنانکه خود گفته‌است[۵] ازوصِلات وجوائزی گرفت.

---

۱ - چهارمقاله ص۲۲-۳۳

۲ - رجوع شود به‌تاریخ ادبیات تألیف آقای فروزانفر ص۱۲

۳ - تاریخ سیستان ص۳۱۷ - ۳۲۳

٤ - رجوع شود بهمین کتاب ص۲۱۰-۲۱۱

٥ - همین کتاب‌ص۳۷٤

دیگر از ممدوحان رودکی ابوالفضل بلعمی وزیر معروف سامانیست که نام او را بعد از این در ذکر تاریخ بلعمی که از پسر اوست خواهیم آورد. این وزیر دانشمند برودکی اعتقادی وافر داشت و بنابر روایت سمعانی او را در میان شاعران عرب و عجم بی نظیر میدانست وصلات و جوایز گرانبها بوی می بخشید چنانکه انعام جزیل او برودکی زبانزد شاعران بعد بود[1] وظاهراً مشوّق رودکی در نظم کلیله و دمنه همین وزیر دانشمند بوده است.

اشعار و آثار رودکی - رودکی یکی از بزرگترین شاعران ایرانست. سمعانی در وصف او گفته است «قیل أنّه اوّلُ من قال الشعر الجیّد بالفارسیة و قال ابوسعد الادریسی الحافظ، ابوعبدالله الرودکی کان مقدّماً فی الشعر بالفارسیة فی زمانه علی اقرانه» و باز گوید «و کان ابوالفضل البلعمی وزیر اسمعیل بن احمد والی خراسان یقول لیس للرودکی فی العرب والعجم نظیر». توجّهی که شعرای بزرگ ایران بسخن رودکی داشته و اغلب بتضمین اشعار او یاذکر عظمت وی در شاعری مبادرت ورزیده اند، جملگی مؤیّد سخن سمعانیست.

ابوالحسن شهید بلخی شاعر استاد و معاصر رودکی درباب وی چنین گفته است:

بسخن مـانَد شعرِ شعـرا — رودکی را سخنش تلو نُبیست

شاعرانرا خَه واحسنت مدیح — رودکی را خَه واحسنت هجیست

کسائی چنانکه دیده ایم اورا استاد شاعران شمرده ودقیقی علاوه بر ذکر او وشهید در دوبیتی که قبلاً نقل شده است دردوبیت ذیل اورا ببزرگی ستوده وبرخویشتن ترجیح داده و گفته است:

کرا رودکی گفته باشد مدیح، — امامِ فنونِ سخن بود ور،

دقیقی مدیح آورد پیش او — چو خرما بود برده سوی هَجَر

نظامی عروضی صاحب چهارمقاله وی را صاحبقران شاعری شمرده است:

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی — این طعن کردنِ تو زجهل وز کود کیست

کانکس که شعر داند داند که در جهان — صاحبقران شاعری استاد رودکیست

---

۱ - رودکی وار یکی بیت زمن بشنیده ست — بلعمی وار بدان ده صِلتم فرمود ست

(سوزنی)

وعنصری با همهٔ استادی خویش بقصور خود درغزلسرایی نسبت برودکی اعتراف نموده وگفته است :

غزل رودکی وار نیکو بود　　غزلهای من رودکی وار نیست
اگرچه بپیچم بباریك وهم　　بدین پرده اندر مرا بار نیست

استاد علی بن جولوغ فرّخی سیستانی یك بیت از اشعار رودکی را بصورت ذیل تضمین نموده است :

یك بیت شعر یاد کنم زآنکه رودکی　　گرچه ترا نگفت سزاوارِ آن توی
جز برتری نجویی گویی که آتشی　　جز راستی نخواهی مانا ترازوی

وسوزنی یك بیت ازقصیده‌یی راکه رودکی درمدح ابوالفضل بلعمی سروده بود دریکی ازقصائد خویش آورده :

در مدح تو بصورتِ تضمین ادا کنم　　یك بیت رودکی را در حقّ بلعمی
صدرِ جهان جهان همه تاریك شب شدست　　از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی

وگویا تضمین معروفی بلخی نیزازهمین قصیدهٔ رودکی صورت گرفته باشد درین بیت که ضمناً دلالت بر تعلّق رودکی بمذهب اسمعیلیان مینماید :

از رودکی شنیدم سلطانِ شاعران　　کاندر جهان بکس مگرو جز بفاطمی

ابیات ذیل که یکی از شاعران معاصر استاد رودکی درمرگ اوسروده است دلیل قاطعی برعلوّمقام آن شاعر درنزد معاصران واستادان سخن عهد اوست :

رودکی رفت وماند حکمت اوی　　می بریزد نریزد از می بوی
شاعرت کو کنون که شاعر رفت　　نبـود نیز جاودانه چنوی
خون گشت آب چشم ازغم وی　　زاندهش موم گشت آهن وروی
نالهٔ من نگر شگفت مدار　　شو بشب زار زار نال بر اوی
چند جویی چنو نیابی باز　　از چنو در زمانه دست بشوی[1]

از ابیات وقطعات وقصائد وغزلهای معدودی که ازرودکی باقی مانده بنیکی میتوان دریافت که این شاعر درفنون مختلف شعر استاد وماهر بود وسخنان وی درقوّت

۱ ـ المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ تهران ص۱۸۹

تشبیه و نزدیکی معانی بطبیعت و وصف کم‌نظیرست و لطافت و متانت و انسجام خاصی درابیات وی مشاهده میشود که مایهٔ تأثیر کلام درخواننده وشنونده است. از غالب اشعار او روح طرب وشادی و عدم توجّه بآنچه مایهٔ اندوه و سستی باشد مشهودست واین حالت گذشته ازاثرمحیط زندگی و عصرحیات شاعر نتیجهٔ سعهٔ عیش و فراغت بال وی نیزبوده است.

درکثرت اشعاررودکی بحثی نیست وحدّاقل اشعار اورا بصدهزاربیت تخمین زده وبرخی تاحدود ۱۳۰۰۰۰۰ بیت گفته‌اند واین‌اختلاف از آنجاست که‌دوبیت‌ذیل ازسیّدالشعرا رشیدی سمرقندی از معاصران آل‌افراسیاب را که عوفی در شرح حال رودکی نقل کرده‌است بدوگونه معنی کرده‌اند:

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری — رودکی را بر سر آن شاعران زیبدسری
شعر او را برشمردم سیزده ره صد هزار — هم فزون آید اگرچونانکه‌باید بشمری

نجاتی دربساتین‌الفضلا گفته‌است «واشعاره الف‌الف وثلثمائة الف‌بیت کذاقاله‌الرشیدی فی‌قصیدة له انشدها فی کتابه‌الموسوم بسعدنامه، گرسری ...» وعوفی در لباب‌الالباب گفته‌است: «وچنین گویند والعهدة علی‌الراوی که اشعار اوصددفتر برآمده است»[1]

واین‌قول هم دلیل بر کثرت اشعار آن استادست اما اکنون از آن‌همه اشعارجز چند قطعه وقصیده که در کتب قدیم نقل‌شده وبعضی ابیات پراکنده که درجُنگها و کتب لغت وتذکره‌ها آمده است چیزی دردست نیست. مقداری ازاشعاررودکی درديوان قطران تبریزی راه جسته ودیوانی هم که ازرودکی بطبع‌رسیده حاوی اشعاری از قطرانست. شاید یکی ازعلل این اختلاط آن باشد که نام ممدوح رودکی (نصر) با کُنیهٔ ممدوح قطران (ابونصرمملان پسرابومنصور وهسودان حکمران آذربایجان) اشتباه شده‌است.

مهمترین اثررودکی که اکنون جزابیات پراکنده‌یی از آن باقی نمانده کلیله ودمنهٔ منظومست. ترجمهٔعربی این کتاب درعهد امیرنصربن‌احمد وبفرمان اوبدست ابوالفضل محمدبلعمی صورت گرفت. درمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری بعدازآنکه از

۱ - لباب‌الالباب عوفی ج۲ ص۷

داستان ترجمهٔ کلیله ودمنه از پهلوی بعربی سخن رفته چنین آمده است[1]: «پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشنید، خوش آمدش. دستور خویش را خواجه بلعمی بر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد و هر کسی دست بدو اندر زدند و رودکی را فرمود تا بنظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه ازو یادگاری بماند. پس چینیان تصاویر اندر افزودند تا هر کسی را خوش آید دیدن و خواندن آن». اگرچه ازین سخن معلومست که نظم کلیله هم بفرمان امیر نصر انجام شد ولی گویا ابوالفضل بلعمی درین کار بی‌تأثیر نبود. رودکی هنگام نظم کلیله ودمنه مسلماً کور بود زیرا چنانکه از گفتار فردوسی برمیآید برای نقل کلیله ودمنه بشعر آنرا بر رودکی میخواندند:

بتازی همی بود تا گاهِ نصر ... بدانگه که شد در جهان شاه نصر
گرانمایه بوالفضل دستورِ اوی ... که اندر سخن بود گنجور اوی
بفرمود تا پارسیِ دَری ... بگفتند و کوتاه شد داوری
وزان پس بدو رسم و رای آمدش ... بر او بر خرد رهنمای آمدش
همی خواستی آشکار و نهان ... که زو یادگاری بود در جهان
گزارنده را پیش بنشاندند ... همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گویا پراگنده را ... بسفت این چنین درّ آگنده را

ازین منظومه امروز ابیات پراگنده‌یی در فرهنگها ضبطاست[2]. این مثنوی ببحر رمل

---

۱ - بیست‌مقالهٔ قزوینی ج۲ ص۲۲-۲۳

۲ - آقای سعید نفیسی غالب آن ابیات را در کتاب احوال و اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی گردآورده است (ص ۱۰۷۶ - ۱۰۹۵) وقسمتی دیگر نیز در کتاب تحفة‌الملوك آمده است.

* برخی پنداشته‌اند که رودکی درپاداش این‌خدمت چهل‌هزار درم از امیر نصر گرفت وباین بیت عنصری استناد کرده‌اند که:

چهل هزار درم رودکی زمهترخویش ... بیافته است بنظم کلیله در کشور

ولی اولاً مصراع دوم ازهمین بیت عنصری بنحو دیگری‌ضبط شده است «بیافته است بتوزیع‌ازین ←

مسدّس سروده شده و از جملهٔ ابیات خوب آن این چهار بیت است که در کتاب تحفة الملوك نقل شده است[۱] :

تا جهان بود از سرِ آدم فراز　　کس نبود از راز دانش بی‌نیاز
مردمانِ بخرد اندر هر زمان　　راز دانش را بهر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند　　تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست　　وز همه بد بر تن تو جوشنست

رودکی غیر از منظومهٔ کلیله و دمنه مثنویهای دیگری نیز داشت و از آنجمله است يك مثنوی ببحر متقارب (فعولن فعولن فعولن فعول) و يك مثنوی ببحر خفیف (فاعلاتن مفاعلن فعلن) و يك مثنوی ببحر هزج مسدّس (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل) و يك مثنوی دیگر ببحر سریع (مفتعلن مفتعلن فاعلات) که از همه ابیات پراگنده یی در دست داریم[۲] .

غیر ازین مثنویها رودکی انواع دیگر شعر از قبیل قصیده و قطعه و غزل و رباعی در موضوعات مختلف مدحی و غنائی و هجو و وعظ و هزل و رثاء و غیره داشته است که همچنان که گفتیم اکنون اندکی از آنها در دست است[۳] .

از جملهٔ اشعار اوست :

آمد بهار خرّم بارنگ و بوی طیب　　با صد هزار زینت و آرایش عجیب

در و آن در» و ثانیاً گفتار رودکی آنجا که از صِلات امیر خراسان و اولیاء او سخن میگوید میرساند که مجموع صِلات آن امیر باو چهل هزار درم بوده است نه تنها صِلهٔ نظم کلیله و دمنه :

بداد میر خراسانش چل هزار درم　　وزو فزونی يك پنج میر ماکان بود

تاریخ نظم کلیله و دمنه را قدما از سال ۳۲۰ تا سال سیصد و سی و اند معلوم کرده‌اند رجوع شود به «شرح احوال و آثار رودکی» حاشیهٔ ص ۱۰۷٦

۱ ـ تحفة الملوك چاپ کتابخانهٔ طهران ۱۳۱۷ شمسی ص ۱۲

۲ ـ شرح احوال و آثار رودکی ص ۱۰۹٦ ـ ۱۱۱۲

۳ ـ آقای سعید نفیسی تمام اشعار منسوب برودکی و اشعاری را که واقعاً ازوست در ج ۳ احوال و آثار رودکی گرد آورده است.

شاید که مرد پیر بدین گـه جوان شود گیتی بَدیل یافت شباب از پی مَشیب[۱]
چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب[۲]
نفّاط[۳] برق روشن و تُندَرش طبل زن دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب
آن ابر بین که گرید چون مرد سوگوار و آن رعد بین که نالد چون عاشق کَئیب[۴]
خورشید زابر تیره دهد روی گاه گاه چونان حصاریی که گذر دارد از رقیب[۵]
یك چند روزگار جهان دردمند بود بِه شد که یافت بوی سمن را دوای طیب[۶]
بارانِ مُشك بـوی ببارید نـو بنو وز برف بر کشید یکی حلّهٔ قصیب
گنجی که برف پیش همی داشت گُل گرفت هر جو یکی که خشك همی بود شد رطیب[۷]
لاله میان کشت درخشد همی ز دور چون پنجهٔ عروس بحنّا شده خضیب
بلبل همی بخواند در شاخسار بید سار از درخت سرو مر اورا شده مُجیب
صلصل بسر و بُن بر با نغمهٔ کهن بلبل بشاخ گل بر با لحنك غریب
اکنون خورید باده و اکنون زیید شاد کاکنون بَرَد نصیب حبیب از بر حبیب...

***

گلِ صدبرگ و مشك و عنبر و سیب یاسمین سپید و موردِ بزیب
این همه یکسره تمام شدست نزد تو ای بت ملوك فریب
شب عـاشقت لیلـة القدرست چون تو بیرون کنی رخ از جِلبیب[۸]

***

۱ ـ مَشیب : پیری
۲ ـ نقیب : رئیس و بزرگ قوم
۳ ـ نفّاط : نفت انداز
٤ ـ کَئیب : غمگین ، اندوهناك
۵ ـ رقیب : نگهبان
٦ ـ در نسخ دیگر : بوی سمن را دوا طبیب
۷ ـ رطیب : نمناك
۸ ـ جِلباب : روپوش فراخ و جلبیب ممال آنست.

این جهان پاك خواب کردارست ... آن شناسد که دلش بیدارست
نیکی او بجایگاه بدیست ... شادی او بجای تیمارست
چه نشینی بدین جهان هموار ... که همه کار او نه هموارست
کنشِ او نه خوب و چهرش خوب ... زشت کردار و خوب دیدارست

***

مادرِ می را بکرد باید قربان ... بچهٔ او را گرفت و کرد بزندان
بچه او را از و گرفت ندانی ... تاش نکوبی نخست وزو نکشی جان
جز که نباشد حلال دور بکردن ... بچهٔ کوچك زشیر ومادر وپستان
تا بخورد شیر هفت مه بتمامی ... از سرِ اردیبهشت تا بنِ آبان
آنگه شاید زروی دین و ره داد ... بچه بزندان تنگ و مادر قربان
چون بسپاری بحبس بچهٔ او را ... هفت شبانروز خیره ماند و حیران
باز چو آید بهوش و حال ببیند ... جوش بر آرد بنالد از دل سوزان
گاه زبر زیر گردد ازغم و گه باز ... زیر و زبر همچنان زانده جوشان
زرّ بر آتش کجا بخواهی پالود ... جوشد لیکن ز غم نجوشد چندان
باز بکردار اشتری که بود مست ... کفك بر آرد زخشم وراند سلطان
مرد حَرَس[۱] کفکهاش پاك بگیرد ... تا بشود تیر گیش و گردد رخشان
آخر کآرام گیرد و نچخد[۲] نیز ... درش کند استوار مرد نگهبان
چون بنشیند تمام و صافی گردد ... گونهٔ یاقوت سرخ گیرد ومرجان
چند[۳] ازو سرخ چون عقیقِ یمانی ... چند ازو لعل چون نگین بدخشان
وَرْش ببویی گمان بری که گل سرخ ... بوی بدو داد ومشك و عنبر با بان[۴]

---

۱ ـ حَرَس : نگهبان

۲ ـ چخیدن : غوغا کردن

۳ ـ چند : قسمتی ، مقداری

۴ ـ بان : مشك بید

هم بخُم اندر همی گذارد[1] چونین
تا بگَـهِ نو بهار و نیمهٔ نیسان
آنگه اگر نیم‌شب درش بگشایی
چشمهٔ خورشید را ببینی تابان
ور ببلور اندرون ببینی گویی
گوهرِ سُرخست بکف‌ّ موسی‌عمران
زُفت[2] شود راد مرد وسست دلاور
گر بچشدزوی‌وروي زرد گلستان
و آنك بشادی یکی قدح بخوردزوی
رنج نبینند از آن فراز[3] ونه‌احزان
بامی‌چونین که‌سالخورده بودچند
جامه بکرده فراز پنجَه خُلقان[4]
مجلس باید بساخته ملکانـه
از گل واز یاسمین وخیری الوان
نعمت فردوس گسترید‌ه بهر سو
ساخته کاری که کس‌نسازد چونان
جامهٔ زرّین و فرشهای نوآیین
شهره ریاحین و تختهای فراوان
یك صف میران و بلعمی بنشسته
یك‌صف حُرّان و پیر صالح دهقان
خسرو بر تخت پیشگاه نشسته
شاهِ ملوکِ جهان امیرِ خراسان
تُرك هزاران بپای پیش صف اندر
هر یك‌چون‌ماهِ بردوهفته درفشان
هر یك برسر بَساكِ[5] مورد نهاده
اَنبُش‌می‌سرخ‌وزلف‌وجعدش‌ریحان
باده دهنده بتی بدیع ز خـوبان
بچهٔ خاتون ترك و بچهٔ خاقـان
چونش بگردد نبید چند بشادی
شاه جهان شادمان وخرّم وخندان
از کف ترکی‌سیاه چشم پریروی
قامت‌چون‌سروو‌زلفکانش‌چوگان
زآن می‌خوشبوی ساغری بستاند
یاد کند روی شهریار سجستان
خودبخوردنوش‌و اَولیاش همیدون
گوید هر یك‌چومی بگیردشادان
شادی بوجعفر احمد بن محمد[6]
آن مِه آزادگان و مفخر ایران

---

۱ ـ گذاردن : بسر بردن

۲ ـ زُفت : لئیم

۳ ـ ازآن‌فراز : از آن پس

٤ ـ خُلقان ، خَلق : کهنه

۵ ـ بَساك : تاجی که ازبرگ درختان یااز گل کنند

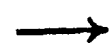
٦ ـ مراد ابوجعفر احمدبن محمد معروف به‌ابوجعفر بانویه پادشاه شجاع و دانشمند ـــــه



می آرد شرف مردمی پدیـد — و آزاده نژاد از درم خرید
می آزاده برون آرد از بَدْ اصل — فراوان هنرست اندرین نبید
هر آنگَـه که خوری می خوش آنگهست — خاصه چو گل و یاسمین دمید
بسا حصن بلندا که می گشاد — بسا کرهٔ نوزین کـه می کشید
بسا دون بخیلا که می بخورد — کریمی بجهان در پراگنید



مرا بسود و فرو ریخت آنچه دندان بود — نبود دندان لا بـل چراغ تـابان بود
سپید سیم ِ زده بود و درّ و مرجان بود — ستارهٔ سحری بود و قطره بـاران بود
یکی نماند کنون ز آن همه بسود و بریخت — چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود
نه نحس کـیوان بود و نه روزگار دراز — چه بود مَنْتْ بگویم قضای یزدان بود
جهان همیشه چنینست گِـرد گَـردانست — همیشه تا بود آیین گِـرد گَـردان بود
همان که درمان باشد بجای درد شود — وُ باز درد همان کز نخست درمان بود
کَهن کند بزمانی همان کجا نو بود — وُ نُو کند بزمانی همان کـه خُلقان بود
بسا شکفته بیابان که باغ خـرّم بود — وُ باغ خـرّم گشت آن کـجا بیابان بود
همی چه دانی ای ماهروی مشکین موی — که حال ِ بنده ازین پیش بر چه سامان بود
بزلف چوگان نازش همی کنی تو بدو — ندیدی آنگَـه اورا که زلف چوگان بود
شد آن زمانه که رویش بسان دیـبا بود — شد آن زمانه که مویش بسان قطران بود
چنانکه خوبی مهمان و دوست، بود عزیز — بشد که باز نیامد، عزیز مهمان بود
بسا نگار که حیران بُدی بدو در چشم — بروی او در چشمم همیشه حیران بود
شد آن زمانه که او شاد بود و خرّم بود — نشاط او بفـزون بود و بیم نقصان بود



صفاری است . این قصیده را رودکی در وصف مجلسی ساخت که امیر نصربن احمد پادشاه سامانی بافتخار غلبهٔ ابوجعفر بر ماکان کاکی دیلمی ترتیب داد ، در آن مجلس بشادی امیر ابوجعفر شراب نوشید و جامی سر بمهر برای او فرستاد و رودکی این قصیده را همراه آن جام سر بمهر بخدمت ابوجعفر گسیل داشت .

همی خرید و همی سخت بی شمار درم
بشهر هر که یك ترك نار پستان بود

بسا کنیزك نیکو که میل داشت بدو
بشب زیاری او نزد جمله پنهان بود

بروز چونکه نیارست شد بدیدنِ او
نهیب خواجهٔ او بود و بیم زندان بود

نبید روشن و دیدار خوب وروی لطیف
اگر گران بُد زیِ من همیشه ارزان بود

دلم خزانهٔ پر گنج بود و گنجْ سخن
نشان نامهٔ ما مهر و شعر عنوان بود

همیشه شاد و ندانستمی که غم چه بود
دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود

بسا دلا که بسانِ حریر کرده بشعر
از آن سپس که بکردار سنگ و سندان بود

همیشه چشمم زی زلفکانِ چابك بود
همیشه گوشم زی مردم سخن دان بود

عیال نه زن و فرزند نه مؤنت نه
ازین ستم همه آسوده بود و آسان بود

تو رودکی را ای ماهرو کنون بینی
بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود

بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی
سرود گویان گویی هزار دستان بود

شد آنِ زمان که باو انس رادمردان بود
شد آن زمانه که او پیشکارِ میران بود

همیشه شعر وُرا زی ملوك دیوانست
همیشه شعر وُرا زی ملوك دیوان بود ...

***

روی بمحراب نهادن چه سود
دل ببخارا و بتان طراز

ایزدِ ما وسوسهٔ عاشقی
از تو پذیرد نپذیرد نماز

***

شاد زی با سیاه چشمان شاد
که جهان نیست جز فسانه و باد

ز آمده تنگدل نباید بود
وز گذشته نکرد باید یاد

من و آن جعد موی غالیه بوی
من و آن ماه روی حور نژاد

نیك بخت آن کسی که داد و بخورد
شور بخت آنکه او نخورد و نداد

باد وابرست این جهان افسوس
باده پیش آر هر چه بادا باد

***

زمانه پندی آزاد وار داد مرا
زمانه را چو نکو بنگری همه پندست

بروز نیك کسان گفت تا تو غم نخوری
بسا کسا که بروز تو آرزومندست

***

زندگانی چه کوته و چه دراز نه بآخر بمرد باید باز ؟
هم بچنبر گذار خواهد بود این رَسَن را اگرچه هست دراز
خواهی اندر عنا و شدّت زی خواهی اندر امان بنعمت وناز
خواهی اندك‌تر از جهان بپذیر خواهی از ری بگیر تا بطراز
این همه باد و بود تو خوابست خواب را حکم نی مگر بمجاز
این همه روز مرگ یکسانند نشناسی ز یکدگر شان باز

***

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند جانِ گرامی بجانش اندر پیوند
دایم بر جان او بلرزم از یراك مادرِ آزادگان کم آرد فرزند
از ملکان کس چنو نبود ، جوانی راد و سخندان و شیرمرد وخردمند
کس‌نشناسدهمی که کوشش‌اوچون خلق نداند همی که بخشش او چند
دست و زبان زرّ و درپراکَنَد اورا نام بگیتی نه از گزاف پراکند
در دلِ ما شاخ مهربانی بنشاست[1] دل نه ببازی ز مهرخواسته بر کند
همچومعمّاست فخروهمّتِ اوشرح همچو اَبستاست فضل‌وسیرتِ او زند
گر چه بکوشند شاعران زمانه مدح کسی را کسی نگوید مانند
سیرتِ او تخم کشت و نعمت او آب خاطرِ مدّاح او زمین برومند
سیرتِ او بود وحی نامه بکسری چونکه بآئینش پند نامه بیاکند
سیرتِ آن شاه پند نامهٔ اصلیست زآنکه همی روز کار گیرد ازوپند
هر که سر از پندِ شهریار بپیچد پای طرب را بدام گُرم درافکند
کیست بگیتی ؟ خمیر مایهٔ ادبار آنکه باقبال او نباشد خرسند
هر که نخواهدهمی گشایشِ کارش گو بشو و دست روزگار فرو بند
ای ملك ازحال دوستانش همی ناز ای فلك‌از حال دشمنانش همی‌خند
آخرِ شعر آن کنم که اول گفتم دیر زیاد آن بزرگوار خداوند

۱ - نشاستن : نشاندن

***

بسرای سپنج مهمان را — دل نهادن همیشگی نه رواست
زیر خاك اندرونت باید خفت — گرچه اکنونت خواب بر دیباست
با کسان بودنت چه سود کند — که بگور اندرون شدن تنهاست
یارِ تو زیر خاك مور و مگس — بَدَلِ آنکه گیسوت پیراست
آنکه زلفین و گیسوت پیراست — گرچه دینار یا درمش بهاست
چون ترا دید زرد گونه شده — سرد گردد دلش نه نابیناست

***

مهترانِ جهان همه مردند — مرگ را سر همه فرو کردند
زیر خاك اندرون شدند آنان — که همی کوشکها بر آوردند
از هزاران هزار نعمت و ناز — نه بآخر جز از کفن بردند
بود از نعمت آنچه پوشیدند — و آنچه دادند و آنچه را خوردند

***

مُرد مرادی[۱] نه همانا که مُرد — مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد
جان گرامی بپدر باز داد — کالبد تیره بمادر سپرد
آنِ مَلَك با مَلَکی رفت باز — زنده کنون شد که تو گویی بمرد
کاه نَبُد او که ببادی پرید — آب نَبُد او که بسرما فسرد
شانه نبود او که بمویی شکست — دانه نبود او که زمینش فشرد
گنج زری بود درین خاکدان — کو دو جهان را بجوی میشمرد
قالبِ خاکی سوی خاکی فکند — جان و خرد سوی سموات برد
صاف بُد آمیخته با دُرد می — برسرِ خُم رفت وجدا شد ز دُرد
در سفر افتند بهم ای عزیز — مروزی و رازی و رومی و کُرد

---

۱ - ابوالحسین محمدبن محمد مرادی بخارایی ازمشاهیر شاعران پارسی گوی وتازی گوی معاصر نصر بن احمد بود. رجوع شود به یتیمة الدهر ثعالبی چاپ دمشق ج ٤ ص ۱۲-۱۳ وشرح احوال و آثار رودکی ج ۲ ص ۵۱۲-۵۱٤

خانهٔ خود باز رود هر یکی — اطلس کی باشد همتای بُرد
خامُش کن چون نقط ایرا ملك — نام تـو از دفتر گفتن سترد

***

نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت
سه پیراهن سلب بودست یوسف را بعمر اندر
یکی از کید شد پر خون دوم شد چاك از تهمت
سوم یعقوب را از بوش روشن گشت چشم تر
رخم ماند بدان اوّل دلم ماند بدان ثانی
نصیب من شود در وصل آن پیراهن دیگر

***

با آنکه دلم از غم هجرت خونست — شادی بغم توام ز غـم افزونست
اندیشه کنم هر شب و گویم یارب — هجرانش چنین است وصالش چونست

***

بی روی تو خورشید جهانسوز مباد — هم بی تو چراغ عـالم افروز مباد
با وصل تو کس چون من بدآموز مباد — روزی کـه تـرا نبینم آنروز مباد

***

زلفش بکشی شب دراز اندازد — ور بگشایی چنگـلِ باز اندازد
ورپیچ وخمش زیکدگر بگشایند — دامن دامن مشك طراز اندازد

***

چون کشته ببینی‌ام دولب گشته فراز — از جان تهی این قالب فرسوده بآز
بر بـالینم نشین و می گوی بناز — کای کشته ترا من وپشیمان شده باز

***

در جستن آن نگار پر کینه وجنگ — گشتیم سرا پای جهان بادل تنگ
شد دست ز کار و رفت پا از رفتار — این بس که بسر زدیم وآن بس که بسنگ

***

چون کار دلم ز زلف او ماند گره　　بر هر رگ جان صد آرزو ماند گره
امید ز گریه بود افسوس افسوس　　کآن هم شب وصل در گلو ماند گره

۳ ـ شهید بلخی ابوالحسن شهید بن حسین جَهودانکی بلخی شاعر استاد عهد خود و مورد احترام و اعتقاد رودکی بوده است[1]. وی از بزرگان متکلمین و حکمای عهد خود و درعلوم اوایل استاد بوده است. ابن‌الندیم گوید ابوالحسن شهید بن الحسین تألیفاتی دارد و اورا با رازی مناظراتی بوده و هریك بر دیگری نقضی و ردّی داشته است. اسم اورا سهیل[2] و علی[3] نیز نگاشته‌اند ولی درهمین مآخذ نام و کُنیت اورا بهمان نحوی که مذکور داشته ایم ذکر کرده‌اند. یاقوت حموی نام او را ذیل کلمهٔ جَهودانك در معجم البلدان ابو [الحسن] شهید بن الحسین البلخی الورّاق المتکلّم ، . و در معجم‌الادبا[4] ابوالحسین شهید البلخی آورده‌است. همچنانکه گفتیم شهید با ابوبکر محمد بن زکریاء رازی درمسائل فلسفی مناظراتی داشت واز آن جمله‌است درباب لذّت وعلم الهی وسکون وحرکت ومعاد واو درین مسائل نقوضی بررازی داشت ورازی نیز کتبی در ردّ او نوشت[5]. عقیدهٔ شهید درلذت در کتاب صوان الحکمة ابوسلیمان منطقی آمده‌بود ودر اختصاری که ازآن دردست‌است نیز نقل شده وآن چنین‌است[6]: « شهید بن الحسین در کتاب : تفضیل لذّات النفس التی هی لذّات بالحقیقة، علی لذّات البدن التی هی اذا حصلت آلام ، گفته‌است : نخستین فضیلت لذّات نفسانی بر لذّات جسمانی دوام واتصال آنهاست زیرا لذّات نفس درنتیجهٔ مسرّتی که‌او باوجود مطلوب خود مانند حکمت وعلم بدست میآورد وبسبب ایقانی که بفضیلت آن براموردیگر دارد ، دائم و متّصل است و سپری

---

۱ ـ شاعر شهید و شهره فرالاوی　　وآن دیگران بجمله همه راوی
۲ ـ الفهرست چاپ‌مصر ص۴۱۸
۳ ـ طبقات‌الاطبا ج۱ ص۳۱۹ و ۳۲۰
٤ ـ معجم‌الادبا چاپ‌مصر ج۳ ص۶۸ و ۸۰
۵ ـ رسالة للبیرونی فی‌فهرست کتب محمد بن زکریا الرازی ص۱۱ و ۱۸ . الفهرست ص۴۱۸ ـ ۴۱۹ . طبقات‌الاطبا ج۱ ص۳۱۹ و ۳۲۰
۶ ـ منقول از: رسائل فلسفیة لابی‌بکر محمد بن زکریا گردآوردهٔ پول کراوس ج۱ ص۱۴۷

نمیشود وانقطاع نمی‌پذیرد . امّا لذّت بدن بستگی بوجود قوّت حاسه دارد و بهمین سبب منقضی و زائل است و بسرعت تبدّل واستحاله می‌پذیرد . دومین فضیلت لذّت نفسانی بر لذّت جسمانی وجود نهایت وغایت برای آنست بدین معنی که چون نفس در تکاپوی وصول بمطلوب خود بر آمد همینکه بدان رسید سعی او پایان می‌پذیرد وعملش بانجام میرسد وازشغل خود فراغت حاصل میکند اما بدن هر گاه آرزوی محسوس خود را یافت از آن بهره برمیگیرد وباز صاحب او بحالتی که بود بازمیگردد . ازینروی حرکت آن دائم وحاجت آن همیشگی است. سومین وجه برتری لذّت نفسانی برجسمانی قوّت وازدیاد آنست زیرا نفس چون بر فضیلتی از فضائل دست یافت و یا لذّتی از لذّات نفسانی را حاصل کرد بوسیلهٔ آن نیرومندتر میگردد وبر آن میشود که برنظیر آن دست یابد ولذّتی را که بالاتر از آنست بر آن بیفزاید اما چون بلذّت محسوس رسید بر قوّت خویش میافزاید تابنظیر آن برسد لیکن آنچه بدان میرسد برتر از لذّت نخستین نیست بلکه درجنس ضعیف‌تر وپست‌تر است . فضیلت چهارم لذّت نفسانی کمال آنست یعنی هرچه نفس بیشتر بلذّات خود نائل شود بیشتر بکمال طبع انسانی نزدیك میگردد ولی بدن هرچه بیشتر درلذّات جسمانی منغمر ومنهمك شود برقوّت بهیمی کـه در انسان موجودست بیشتر افزوده میگردد واورا از کمال طبع انسانی وشرائط آدمیت دورتر میسازد.»

بسبب همین شهرت وتسلّط شهید درحکمت بوده‌است که رودکی اورا درشمار خرد ازهزاران تن بیشتر ارج مینهاده‌است[1].

شهید درخط نیز استاد بوده وفرّخی اورا بدین هنر ستوده است :

خط نویسد که بنشناسند ازخط شهید   شعر گوید که بنشناسند ازشعر جریر

علاوه برین عوفی نظم اشعار عربی را هم بوی نسبت داده وقطعه‌یی ازو بتازی نقل کرده است :

یا مَن رَأی حَرَجاً علیه رعایتی   لَـمّا استبانَ لَـه عظیمُ کفایتی

اَیقنتَ اَنّی کاذبٌ فی مدحِـکُـم   فلذاك لم یُعجبك حسنُ روایتی

---

۱ - از شمار دوچشم یك تن کم   وز شمار خرد هزاران بیش

و يُسَلّيانی انّنی لاالتقی   الا الّذی يشكوك مثلَ شكايتی

بهرحال شهيد چه درعهدخود وچه بعدازخود بوفوردانش وحُسن خط وقدرت طبع ولطف ذوق مشهوربوده ودراستادی همرديف وهمانند رودكی شمرده ميشده و علی‌الخصوص غزلهای وی شهرت داشته‌است . ثعالبی اورا يكی از چهارتن بزرگانی دانسته‌است كه ازبلخ بيرون آمده ودرهمه‌جا مشهوربوده‌اند وآن چهارتن عبارتند از ابوالقاسم كعبی متكلّم بزرگ معتزلی دركلام ، ابوزيدالبلخی در بلاغت وتأليف و شهيدبن‌حسين درشعرفارسی ومحمدبن‌موسی درشعرعربی .

ازشرح احوال شهيد اطلاع كافی دردست نيست ولی‌بنابرنقل ياقوت‌حموی‌وی با ابوزيداحمدبن‌سهل‌بلخی معاصربوده وبا اوارتباط داشته وابوسهل‌احمدبن عبيدالله ابن‌احمد كتابی دراخبار ابوزيدبلخی وشهيد بلخی نوشته‌بود[1]. بعد ازآنكه شهيد از بلخ بچغانيان نزد ابوعلی‌محتاج رفت چندنامه بابوزيد نوشت ليكن ابوزيد جوابی بدانها نداد وشهيد دوبيت ذيل‌را بدوفرستاد :

اُمَنّی النفسَ منكَ جوابَ كُتْبی   و اَقطَعها لِتسكُنَ وَهيَ تَأبيَ

اذا ما قلتُ سوف يُجيبُ قالَت   اذا رَدّ الـمنيرّیُ الجِرابا[2]

ازجملۀ ممدوحان شهيدنصربن‌احمدسامانی وابوعبدالله محمدبن‌احمدجيهانی را ذكر كرده‌اند[3]. وفات‌اودرشاهدصادق بسال۳۲۵ نوشته‌شده است ورودكی‌درمرثيۀ او گفت :

كاروان شهيد رفت از پيش   زان ما رفته گير و می‌انديش

از شمار دو چشم يك تن كم   وز شمار خرد هزاران بيش

---

۱ ـ معجم‌الادبا ج۳ ص۶۸

۲ ـ معجم‌الادبا ج۳ ص۸۰

جراب بكسرانبان . داستان‌آنست‌كه ابوزيد احمدبن‌سهل دراوايل زندگی كه تهی‌دست بود از ابوعلی المنيری گندم خواست واوموافقت‌كرد بدان شرط‌كه انبان بفرستد وببرد، ابوزيدانبانی فرستاد ليكن منيری‌آنرا نزدخود نگاهداشت وبازنفرستاد .

۳ ـ لباب‌الالباب ج۲ ص۳-٤

شهید مانند رودکی نزد شعرای بعد از خود مورد احترام بود واورا معمولاً در ردیف رودکی قرار میداده‌اند چنانکه در دو بیت منقول از دقیقی دیده‌ایم ودرین بیت فرّخی می‌بینیم :

شاعرانت چو رودکی وشهید   مطربانت چو سرکش وسرکب

ودرین بیت از خاقانی :

گرچه بُدست پیش ازین درعرب وعجم روان
شعر شهید و رودکی نظم لبید و بحتری
در صفت یگانگی آن صف چارگانه را
بنده سه ضربه می زند در دو زبان شاعری

از اشعار شهید این ابیات نقل میشود :

اگر غم را چو آتش دود بودی   جهان تاریک بودی جاودانه
درین گیتی سراسر گر بگردی   خردمندی نیابی شادمانه

***

دانش وخواسته‌است نرگس وگل   که بیکجای نشکفند بهم
هر کرا دانش‌است خواسته نیست   وآنکه را خواسته است دانش کم

***

مرا بجان‌ توسوگند وصعب‌سوگندی   که هرگزازتونگردم نه‌بشنوم پندی
دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم   که پند سود ندارد بجای سوگندی
شنیده‌ام که‌بهشت آن کسی تواندیافت   که آرزو برساند بآرزومندی
هزار کبك ندارد دل یکی شاهین   هزار بنده ندارد دل خداوندی
ترا اگر ملك چینیان بدیدی روی   نماز بردی و دینار بر پراکندی
ترا اگر ملك هندوان بدیدی موی   سجود کردی و بتخانهاش بر کندی
بمنجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم   بآتش حسراتم فکند خواهندی
ترا سلامت باد اي گل بهار و بهشت   که سوی قبلهٔ رویت نماز خوانندي

***

یَرَی مِحَنی ثُمَّ یَخفِضُ البصرا | فَدَتهُ نَفسی تَراهُ قَد سَفِرا
داند کز وی بمن همی چه رسد | دیگر باره ز عشق بی خبرا
اَما یَری و جنتی من عصرة (؟) | وَ سایلاً کـالجُمانِ مُبتَدِ را
چو سَدّ یأجوج با یدی دل من | که باشدی غمز گانش را سَپَـرا
فضاع حِـلمی و خانَنی جَلَدی | و مَن یُطیقُ القضاء والقَـدَرا
وگر بدانستمی که دل بشود | نکردمی بـر ره بلا گذرا [۱]



عذر با همّت تو نتوان خواست | پیش تو خامش و زبان کوتاه
همّت شیر از آن بلند ترست | که دل آزرده‌باشد از روباه [۲]



چند بردارد این هریوه [۳] خروش | نشود باده بر سرودش نوش
راست گویی که در گلوش کسی | پوشَکی [۴] را همی بمالد گوش [۵]

۴ ـ اَبُوطَیِّب مُصْعَبی

اَبُوطَیِّب محمدبن حاتم المُصْعَبی مدتی صاحب دیوان‌رسالت نصربن‌احمد واز کُتّاب مشهور بود که ظاهراً بعد از عزل ابوالفضل‌بلعمی درسال ۳۲٦ چندی نیز منصب وزارت‌داشت وبنقل ثعالبی دریتیمة‌الدهر بفرمان آن پادشاه کشته شد [٦] .

وی ازشاعران چیره‌دست درعربی وفارسی بود . این‌قطعه ازاشعاراوست :

جهانا همانا فسوسی و بازی | که بر کس نپایی وبا کس نسازی
چوماه ازنمودن‌چوخور ازشنودن | بگاه ربودن چو شاهین و بازی

---

۱ ـ ترجمان‌البلاغة ص۱۰۷

۲ ـ ایضاً ترجمان‌البلاغة ص۸٤

۳ ـ هریوه : هروی

٤ ـ پوشك : گربه

۵ ـ لغت فرس‌اسدی ص۲۲۱

٦ ـ یتیمة‌الدهر چاپ‌دمشق ج٤ ص۱۵

چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن | چو باد از بزیدن چو الماس گازی[۱]
چو عود قماری[۲] و چون مشك تبّت | چو عنبر سرشتهٔ یمان و حجازی
بظاهر یکی بیت[۳] پر نقش آزر | بباطن چو خوك پلید و گرازی
یکی را نعیمی یکی را جحیمی | یکی را نشیبی یکی را فرازی
یکی بوستانی پراگنده نعمت | برین سخت بسته بر آن نیك بازی
همه آزمایش همه پر نمایش | همه پردرایش[٤] چو گرگ طرازی
چرا زیرکانند بس تنگ روزی | چرا ابلهان راست بس بی نیازی
چرا عمر طاوس و درّاج کوته | چرا مار و کرکس زید در درازی
صد و اند ساله یکی مرد غرچه | چرا شست و سه زیست آن مرد تازی
اگر نه همه کار تو باژگونه | چرا آنکه ناکس تر او را نوازی
جهانا همانا ازین بی نیازی | گنه کار ماییم تو جای آزی[۵]

۵ ـ فرالاوی

عوفی گفته است : « ابوعبدالله محمدبن موسی الفرالاوی از شعرای معروف بوده‌است وبحسن‌نظم موصوف واو با شهید دریك‌قرن بوده‌اند ودریك‌مرتبه ، رودکی هردورا در یک سلك کشیده است وذکر هردو بیك‌جا آورده چنانکه میگوید :

شاعر شهید و شهره فرالاوی | وین‌دیگران‌بجمله همه‌راوی

ذکر ایشان درطبقات شعرا بسیارست اما نظم ایشان بسبب تقادم چون کبریت احمر ویاقوت اصفر کم‌یابست . این‌دوبیت ازشعر فرالاوی برخاطر بودتحریر افتاد :

چه شغل‌باشدواجب‌تر از زیارت آنك | اگر چه نیك بکوشم بواجبش نرسم
همی شفیع نیابم ازو بعذر گناه | کریم طبعی او نزد او شفیع بسم»[٦]

---

۱ ـ گاز : مقراض

۲ ـ قمار : بفتح اول نام‌محلی درهندوستان

۳ ـ ظاهراً « بت» والبته دراین صورت ضمهٔ باء راباید ممدود خوانند تاتقطیع دشوار نشود

٤ ـ درایش : ازدراییدن بمعنی بانگ کردن وآوازبرآوردن

۵ ـ تاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکترغنی وآقای دکترفیاض ، ص۳۷۷ ـ ۳۷۸

٦ ـ لباب‌الالباب ج۲ ص۵

هدایت ابیات دیگری ازو نقل کرده است[1] که از آنجمله این قطعه را میآوریم:

جودیّ چنان رفیع ارکان عمان چنان شگرف مایه

از گریه و آه آتشینم گاهی پره است و گاه پایه[2]

۶ - ابوشعیب هروی ابوشعیب صالح بن محمد هم از شعرای قدیم دورهٔ سامانی بوده است. عوفی اورا در ردیف شعرای متقدّم آن عهد آورده و هدایت[3] گفته است که او اواخر زمان رودکی را دریافته.

ازاشعار او این غزل را آورده‌اند:

دوزخی کیشی بهشتی روی وقدّ آهوچشمی حلقه زلفی لاله‌خدّ

سلسله جعدی بنفشه عارضی کش سیاوش اَفدَر[4] وپرویز جد

لب چنان کز خامهٔ نقّاش چین برچکد ازسیم بر شنگرف مدّ

گر ببخشد حُسنِ خود بر زنگیان تُرک را بیشك ز زنگ آید حسد

بینیی چون تارَك[5] ابریشمین بسته بر تارَك[6] ز ابریشم عقد

ازفروسو گنج وازبرسو بهشت سوزنی سیمین میان هر دوحدّ

علاوه برین غزل ابیات دیگری نیزازابوشعیب هروی درفرهنگ‌ها شاهد بعضی ازلغات آورده‌شده‌است.

۷-ابوالعباس رَبِنجنی ابوالعبّاس فضل بن عبّاس ربنجنی ازشاعران استادعهدسامانی وبنابرنظرعوفی «شعراودرغایت دقّت و نهایت رقّت» بود. مولد اورَبِنجن (یا: رَبِنجان)[7] ازمضافات سمرقند بوده‌است.

تاریخ ولادت ووفاتش معلوم نیست ولی چون عوفی قطعه‌یی ازو درمرثیت نصربن احمد

---

۱ - مجمع الفصحاء ج۱ ص۶۵

۲ - پایه: پایاب، آنجا که پای بقعر آب رسد

۳ - مجمع الفصحا ج۱ ص۶۶

٤ - افدر: عمّ، مرکب است از دوجزء «اَ» ازادات نفی و «پدر»

٥ - تارك بفتح راء: مصغر تار

٦ - دراصل لباب الالباب (ص٥): بینی آن تاری

۷ - احسن التقاسیم، لیدن ۱۹۰٦، ص۲٦٦. این اسم درمعجم البلدان رَبیغان ضبط شده است.

نقل کرده معلوم میشود که از معاصران آن پادشاه و جانشین او نوح بوده و مسلماً در سال ۳۳۱ که سال فوت نصر بن احمد است حیات داشته. از قصیدهٔ مشهوری که در رثاء نصر بن احمد گفته بود چند جا یاد شده است از جمله در قصیدهٔ فرّخی در تهنیت جلوس امیر محمد بمَطلَع ذیل :

هر که بود از یمین دولت شاد   دل بمهر امین ملّت داد

که از آن قصیده سه بیت را تضمین کرده است :

سخت خوب آید این سه[1] بیت مرا   که شنیدم ز شاعری استاد:
« پادشاهی گذشت پاك نژاد   پادشاهی نشست فرّخ زاد
بر گذشته همه جهان غمگین   بر نشسته همه جهان دلشاد
گر چراغی ز ما گرفت جهان   باز شمعی بپیش ما بنهاد »

ابوالفضل بیهقی هم همین سه بیت را بتناسب آورده[2] و عوفی[3] قسمتی از قصیدهٔ مذکور ابوالعبّاس را بدین ترتیب نقل کرده است :

پادشاهی گذشت خوب نژاد   پادشاهی نشست فرّخ زاد
زآن گذشته زمانیان غمگین   زین نشسته جهانیان دلشاد
بنگر اکنون بچشم عقل و بگو   هر چه برما ز ایزد آمد داد
گر چراغی ز پیش ما برداشت   باز شمعی بجای او بنهاد
ور زُحَل نحس خویش پیدا کرد   مشتری نیز داد خویش بداد

علاوه برین ابیات مقداری از اشعار ابوالعباس ربنجنی در فرهنگها شاهد لغات آورده شده است .

۸ـ ابواسحق جویباری ابواسحق ابراهیم بن محمد البخاری الجویباری بنا بر روایت عوفی زرگری استاد و شاعری کامل بود و از غزل لطیفی که

---

۱ ـ در نسخ معمول دیوان فرخی «دو» بجای «سه» آمده لیکن بامراجعه بابیات بعد معلوم میشود «سه» درست است .

۲ ـ تاریخ بیهقی ص۳۷۸

۳ ـ لباب الالباب ج۲ ص۹

عوفی بدو نسبت داده لطف طبع ومهارتش درین نوع از شعر آشکار میشود و آن غزل اینست :

بابر پنهان کرد آفتاب تابان را ‌ ‌ ‌ ‌ بسبزه بنهفت آن لاله برگ خندان را
بروی[1] هردومهش بر دو شاخ ریحان بود ‌ ‌ ‌ ‌ بشاخ مورد بپیوست[2] شاخ ریحان را
بتی که خسته دلان را ببوسه درمانست ‌ ‌ ‌ ‌ دریغ دارد ازین درد دیده درمان را
بابر نیسان مانم کنون من از غم او ‌ ‌ ‌ ‌ سزد که صنعت خوبست ابر نیسان را
بیك گذر که سحرگاه بر گلستان کرد ‌ ‌ ‌ ‌ بهشت کرد سراسر همه گلستان را

۹- ابوزراعهٔ معمّری

ابوزراعهٔ معمّری جرجانی از شاعران قریب العهد رودکی بوده است . گویند که « امیر خراسان اورا گفت شعر چون رودکی گویی؟ او گفت حُسنِ نظم من از آن بیش است اما احسان وبخشش تو درمی باید ! که شاعر مرضیّ همگنان آنگاه گردد که نظر رضای مخدوم بوی متصّل شود . پس این سه بیت در آن معنی نظم داد :

اگر بدولت با رودکی نمی مانم ‌ ‌ ‌ ‌ عجب مکن سخن از رودکی نه کم دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را ‌ ‌ ‌ ‌ ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
هزار یك ز آن کو یافت از عطاء ملوك ‌ ‌ ‌ ‌ بمن دهی سخن آید هزار چندانم »[3]

از اشعار اوست :

هر آنکسی که نباشد ز اخترش اقبال ‌ ‌ ‌ ‌ بود همه هنر او بخلق نا مقبول
شجاعتش همه دیوانگی، فصاحت حشو ‌ ‌ ‌ ‌ سخا گزاف و کریمی فساد و فضل فضول



جهان شناخته گشتم بروزگار دراز ‌ ‌ ‌ ‌ نیاز و ناز بدیدم درین نشیب و فراز
ندیدم از پس دین هیچ بهتر از هستی ‌ ‌ ‌ ‌ چنانکه نیست پس از کافری بتر ز نیاز

---

۱ ـ در نسخهٔ لباب الالباب ، بسوی

۲ ـ در نسخهٔ لباب الالباب ، ولی پوست

۳ ـ لباب الالباب عوفی ج۲ ص۱۰

۱۰ ـ خسروانی ابوطاهر طیّب بن محمد خسروانی از شاعران عهد سامانی در خراسان بوده است. محمد عبدُه (و بقولی فردوسی) از و بیتی را در قطعه‌یی تضمین کرده است:

بیاد جوانی کنون مویه دارم   بر آن بیت بوطاهر خسروانی
جوانی ببیهودگی یاد دارم   دریغا جوانی دریغا جوانی

و تضمین این شعر ازو مسلّم میدارد که شاعر پیش از اواخر نیمهٔ دوم قرن چهارم میزیسته است. عوفی گفته است که او «از اماثل شعرای آل سامان بوده و در دولت ایشان با عیشی تن آسان». از اشعار اوست:

فغان زان درنگت بهنگام صلح   فغان ز آن شتابت بهنگام جنگ
درنگم براحت همه ز آن شتاب   شتابم بمردن همه ز آن درنگ
نبودست عشق تو بی هجر هیچ   بیکدیگر اندر ز دستند چنگ
نهنگی است هجران و دریاست عشق   بدریا بود جاودانه نهنگ
رُخت دید نتوانم از آب چشم   سخن گفت نتوانم از بس غرنگ[1]
رخ تست خورشید و، خورشید خاك   لب تست یاقوت و، یاقوت سنگ
نه چون خسروانی نه چون تو، بتا   بت و برهمن دید مشکوی و گنگ

☆☆☆

عجب آید مرا ز مردم پیر   که همی ریش را خضاب کند
بخضاب از اجل همی نرهد   خویشتن را همی عذاب کند[2]

☆☆☆

تا باز کردم از دل زنگار آز و طَمع   زی هر دری که روی نهم در فراز نیست
جاهست و قدر و منفعه آنرا که طمع نیست   عزّست و صدر و مرتبه آنرا که آز نیست

☆☆☆

چهار گونه کس از من بعجز بنشستند   کز آن چهار بمن ذره یی شفا نرسید

۱ ـ غرنگ: غریو و فریاد
۲ ـ المعجم ص ۳۴۳

طبیب وزاهد و اخترشناس وافسونگر　　بدارو و بدعا و بطالع و تعویذ

☆☆☆

شب وصال تو چون باد بی وصال بود　　غم فراق تو گویی هزار سال بود
شب دراز و غمان دراز وجنگ دراز　　درین سه کار بگو تا مرا چه‌حال بود
بسا شبا که فراق ترا ندیم شدم　　امید آنکه مگر با توام وصال بود
خیال توهمه‌شب‌زی من آید ای‌عجبی　　روان من همه شب خادم خیال بود
مرا زخال‌سه‌بوسه تو وعده کرده بُدی　　بیای تا بدهم پیش کت و بال بود
سیاه چشما ماها من این ندانستم　　که ماه چارده را غمزه از غزال بود
ترا مطیعم نا مردمی مکن صنما　　ز خوبرویان نا مردمی محال بود
مگر بنامهٔ عشق اندرون‌نخوانده بوی　　که خون دلشدگان‌پیش‌توحلال بود
طمع بجان کنی و خیره‌قیل‌وقال کنی　　چوجان‌ودل‌بتو دادم چه‌قیل‌وقال بود
وفای‌ومردمی‌امروز کن که‌دسترسست　　بود که فردا این حال را زوال بود[١]

١١ ـ شاکری

شاکر بخاری ازشاعران قدیم‌ایرانست که دراوایل‌قرن‌چهارم درماوراءالنهرمیزیست . نام اورا رادویانی[٢] واسدی طوسی[٣] وشمس‌قیس[٤] گاه «شاکر» وگاه «شاکر بخاری» آورده‌اند.

نزدیکترین کسی بوی که نام‌اورا ذکر کرده‌ابوطاهرطیّب‌بن‌محمدخسروانی شاعربزرگ قرن‌چهارمست که نام او را بصورت سادهٔ «شاکر» همراه نام دو معاصر دیگرخودبوالمَثَل وجُلّاب آورده است درین‌بیت :

همی حسد کنم و سال و ماه رشك برم　　بمرگ‌بوالمَثَل ومرگ‌شاکر[و]جُ[٥] .

---

١ ـ نقل ازمجلهٔ شرق سال اول ص١٣٦

٢ ـ ترجمان البلاغة ص١٧ ، ٢٩ ، ٣٤

٣ ـ لغت فرس ص ٦٠، ٦١، ٦٦، ٨٠، ٩٣، ١٣٢، ١٧٣، ١٧٩، ٢٠٥، ٢١٦، ٢١٧، ٢٨٧، ٢٩٩، ٣٥٠، ٣٦٣، ٣٧٨، ٤٠٧، ٤٤١، ٤٥٩، ٤٩٨ ، چاپ‌مرحوم‌اقبال .

٤ ـ المعجم‌ص١٨٩

٥ ـ دراصل شاکرجُلّاب . لغت فرس چاپ‌مرحوم عباس‌اقبال ص٣٠

اگرچه نام این شاعر در تذکره ها نیامده واز احوال او اطلاعی در دست نیست، لیکن چون خسروانی ازمرگ او وجُلّاب وبوالمَثَل بخاری در شعرخود سخن گفته وبرآسایشی که آنان بیاری مرگ ازتحمّل اَعباء حیات یافته‌اند رشك برده، معلوم میشود که اوهمزمان خسروانی بوده یعنی دراواسط قرن چهارم یااوایل نیمهٔ دوم آن قرن میزیسته‌است.

دلیل بزرگ شهرت این شاعر باستادی و اشعار رائع، ذکر نام وی در کتب بلاغت و لغت و استشهاد اشعار اوست درآنها. با اینحال اشعار وی نیز مانند آثار بسیاری ازشاعران بزرگ قرن چهارم در کام حوادث فرو رفت و جز اندکی از آن چیزی بما نرسید.

چون درلغت فرس هنگام آوردن بیت مذکور ازابوطاهرخسروانی «واو» عطف باشتباه ازمیان «شاکر» و «جُلّاب» افتاده واسم این دوشاعربصورت نام واحدی دنبال اسم بوالمَثَل ودرذیل نام جُلّاب بخاری (شاعر معاصر شاکر) آورده شده است برای مصحح وناشرفاضل لغت‌فرس این‌اندیشه حاصل‌شد که «شاکرجُلّاب بخاری» نام یك شاعرست ومسوّد این‌اوراق نیز بچنین اشتباهی دچارشده واین‌اشتباه درمقالهٔ‌دوشاعر گمنام که درشمارهٔ ۳ از سال ۲ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات درج شده، منعکس گردیده است؛ لیکن بعد ازتأمل کافی معلوم‌شد که «جُلّاب» نام شاعری از اهل بخارا وشاکر نام شاعری دیگر ازهمان‌شهرست واین‌حدس مخصوصاً از آنراه تأیید میشود که در مآخذی که اشعار این‌دو گوینده درآنهانقل شده نام جُلّاب وابیات او «مجموعاً‌چهار بیت» جدا ونام شاکر باابیات او جدا ذکرشده، حتی در نسخهٔ چاپی لغت فرس که این‌اشتباه از آنجا ناشی‌شده است.

ازاشعار موجود شاکربخاریست:

سردست روزگار و دل از مهر سرد نی — می سالخورده باید و ما سالخورد نی

ازصدهزاردوست یکی‌دوستِ‌دوست نی — وز صد هزار مرد یکی مردِ مرد نی



همه عشق وی‌انجمن گردمن — همه‌نیکوی گرد وی انجمن

برادیّ او راد ماند بزُفت بمردیّ او مرد ماند بزن

☆☆☆

نفرین کنم ز درد فعال زمانه را کو کبر دادو مرتبت این کوفشانه[۱] را
آنرا که بامکوی[۲] و کلابه[۳] بود شمار بربط کجا شناسد و چنگ و چغانه را

☆☆☆

خوشا نبید غارَجی[۴] با دوستان یکدله گیتی بآرام اندرون مجلس ببانگ و ولوله
مجلس براشیده[۵] همه میوه خراشیده همه نُقل بپاشیده همه بر چاکران کرده یله

☆☆☆

اندام دشمنان تو از تیر ناوکی مانند سوك[۶] خوشهٔ جوباد آژده[۷]
زیبا نهاده مجلس و عالی گزیده جای ساز شراب پیش نهاده رده رده

۱۲-ابو المؤیّد بلخی ابو المؤیّد بلخی که نام اورا درشمار نویسندگان قرن چهارم هم خواهیم دید از شاعران مشهور آن قرن نیز شمرده میشود. کُنیهٔ او بهمین صورت در لباب الالباب عوفی و مجمع الفصحا وبعضی از کتب قدیم مانند ترجمهٔ تاریخ طبری و مجمل التواریخ والقصص و تاریخ سیستان ولغت فرس اسدی وقابوسنامه[۸] وغیره آمده ودرتاریخ طبرستان ابن اسفندیار «مؤید» تنها ذکرشده است. مولد او بلخ است وعلاوه براشارات تذکره نویسان این بیت ازمقدّمهٔ بعض نسخ منظومهٔ یوسف وزلیخا هم همین دعوی را تأیید میکند:

---

۱ - کوفشانه: جولاهه
۲ - مکوی: افزار جولاهکان که ماسوره را درمیان آن نصب کنند
۳ - کلابه: ازافزارهای جولاهکان
۴ - غارَجی: بامدادی، صبوحی
۵ - براشیده: پریشان شده
۶ - سوك: خار خوشهٔ گندم وجو
۷ - آژدن: چین وموج دادن
۸ - ترجمهٔ تاریخ طبری ص۴۰. مجمل التواریخ ص۲. تاریخ سیستان ص ۳۵. قابوسنامه ص۲.

یکی بوالمؤید که از بلخ بود ‌ ‌ ‌ بدانش همی خویشتن راستود

هدایت گفته است که او رونقی تخلّص میکرده[1] وبدین نحو اورا با ابوالمؤیّد رونقی بخارایی اشتباه کرده است.

از احوال او اطلاع کاملی دردست نیست وتنها میدانیم که چون نامش در تاریخ بلعمی که مقارن سال ۳۵۲ تألیف شده است آمده، ناگزیر پیش از ین یعنی در نیمهٔ اول قرن چهارم زندگی میکرده است.

ابوالمؤیّد بلخی دارای آثار منظوم ومنثور هردو بوده واورا باید یکی از شاعران ونویسندگان پُرکار عهد سامانی دانست. بآثار منثور او بعداز ین اشاره خواهد شد واینك تحقیق در آثار منظوم او:

درمقدّمهٔ بعضی از نسخ منظومهٔ یوسف وزلیخا در ذکر سابقهٔ نظم این داستان چنین آمده است:

مر این قصه را پارسی کرده‌اند ‌ ‌ ‌ بدو در معانی بگسترده اند

باندازهٔ دانش وطبع خویش ‌ ‌ ‌ نه کمتر از آن گفته‌اند و نه بیش

دو شاعر که این قصه را گفته‌اند ‌ ‌ ‌ بهر جای معروف و ننهفته‌اند

یکی **بوالمؤید** که از بلخ بود ‌ ‌ ‌ بدانش همی خویشتن را ستود

نخست او بدین در سخن بافتست ‌ ‌ ‌ بگفتست، چون بانگ دریافتست

پس از وی سخن باف این داستان ‌ ‌ ‌ یکی مرد بُد خوب روی وجوان

نهاده ورا **بختیاری** لقب ‌ ‌ ‌ گشادی بر اشعار هر جای لب

بچاره بر مهتران بر شدی ‌ ‌ ‌ بخواندی ثنا و عطا بستدی ...

بنا برین محقق میشود که ابوالمؤیّد بلخی نخستین کسی است که یوسف وزلیخا را بنظم آورده بود ولی معلوم نیست بچه وزن، واز اشعار یوسف وزلیخای او چیزی در دست نداریم مگر آنکه بیت اخیر را که در فرهنگ شعوری آمده ومحققاً از منظومه یی بوده متعلّق باین منظومهٔ او بدانیم:

دلیری که ترسد زپیکار شیر ‌ ‌ ‌ زن زاج خوانش نه‌مرد دلیر

---

۱ ـ مجمع الفصحا ج ۱ ص ۸۱

ودرصورت صحّت این‌حدس یوسف وزلیخای اونیز ببحرمتقارب بوده‌است .

غیر ازیوسف وزلیخا ابوالمؤیّد اشعاردیگری داشته است که معدودی از آنها درلباب‌الالباب ومجمع‌الفصحاء ولغت‌فرس‌اسدی ذکرشده‌وازآنجمله‌است :

انگشت‌را ز خون دل من کند خضاب　　　کفّی کزوبلای‌تن وجان هرکس‌است
عنّاب‌وسیم اگر نبود مان روا بود　　　عنّاب بر سبیکهٔ سیمین او بس است



نبیدی که نشناسی از آفتاب　　　چو با آفتابش کنی مقترَن
چنان تابداز جام گویی که‌هست　　　عقیق یمن در سهیل یمن



صفرای مرا سود ندارد نِلکا[1]　　　دردِ سرِ من کجا نشاند عِلکا
سوگند خورم بهر چه دارم مِلکا　　　کزعشق‌توبگداخته‌ام‌چون کِلکا[2]

۱۳ـ بوشکور بلخی

نام این‌شاعر در هیچیك از مآخذ ذکرنشده وکُنیهٔ او از قدیمترین مآخذ یعنی این‌بیت منوچهری :

ازحکیمان خراسان کو شهید ورودکی　　　بوشکوربلخی وبوالفتح بستی هکذی

گرفته تا لغت فرس‌اسدی وترجمان‌البلاغة ولباب‌الالباب والمعجم وتذکره‌های اخیر همه‌جا بهمین صورت ثبت‌شده‌است .

عصراومحققاً مصادف بااواخرعهد رودکی واوایل عهدفردوسی است و بعبارت دیگر اواخرایّام حیات شاعرنخستین و اوایل عمر شاعردوم را درك کرده است زیرا صاحب المعجم میگوید بوشکورمضمون این‌بیت‌خود :

مگر پیش بنشاندت روزگار　　　که به زو نیابی توآموزگار

را ازبیت ذیل ازرودکی :

هرکه‌نامُخت‌ازگذشت‌روزگار　　　نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

---

۱ ـ نِلك : آلوی کوهی

۲ ـ لغت‌فرس ص۲۸۶

گرفته و باصطلاح سلخ کرده است[1] واز ینجا معلوم میشود که ابوشکور باید اقلاً اواخر ایّام رود کی را درك کرده وپس از نظم کلیله (حدود سال ۳۲۵) بیت مذکور را گفته باشد واز جانب دیگر چون میدانیم که فردوسی مضمون ابیات ذیل :

درختی که تلخست وی را سرشت — گرش بر نشانی بباغ بهشت ...

سرانجام گوهر بکار آورد — همان میوهٔ تلخ بار آورد

را از ابیات ذیل ابوشکور اقتباس نموده :

درختی که تلخش بود گَوهَرا — اگر چرب وشیرین دهی مرورا

همان میوهٔ تلخ آرد پدید — از وچرب وشیرین نخواهی مزید

باید قبول کرد این اشعار بوشکور بلخی بایست متعلّق بپیش از نظم شاهنامهٔ فردوسی باشد که درحدود سال ۳۷۰ شروع شده بود . ازطرفی چنانکه خواهیم دید ابوشکور درحدود سال ۳۳۳ یا ۳۳٦ بنظم آفرین نامه مشغول بوده و بدین طریق مسلّم میشود که او محققاً در نیمهٔ اوّل قرن چهارم زندگی میکرده است .

مولد او چنانکه درهمهٔ مآخذ اشاره شده است بلخ بوده . ازاحوال وی در آغاز حیات هیچ گونه اطلاعی دردست نیست وتنها محقق است که از موطن خود بلخ در روزگاری ظاهراً ببخارا مهاجرت کرده ودرین شهر غریب بوده است ویك بیت از قصیده‌یی که بشاه سامانی خطاب نموده این مدّعی را ثابت میکند :

ادب مگیر وفصاحت مگیر وشعر مگیر

نه من غریبم وشاه جهان غریب نواز[2]

واز بعض ابیات پراگندهٔ او چنین برمیآید که زندگی را بمدح گویی می گذرانده است مانند این ابیات :

چنانکه مرغ هوا پَرّ وبال برهنجد — تو برخلایق بَر پَرّ مردمی برهنج

راعی عدل ملك پرور او — گرگ را داد منصب نَخراز[3]

---

۱ ـ المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۳٤۳

۲ ـ المعجم ص ۳۳۰ . این بیت را بآغاجی هم نسبت داده‌اند

۳ ـ نخراز : پاسبان

چو دینار باید مرا یادرم — فراز آورم من ز نوك قلم

که همه‌دلیل بر آنست که شاعر بمدح گویی وتحصیل معاش ازین طریق مشغول بوده است .

از آثار اوابیات پراکنده‌یی موجودست که بعضی از آنها متعلّق بقصائدابوشکور بوده‌ومابقی اشعاریست ببحر متقارب که گویا ازمنظومه‌یی بوده واین‌منظومه‌همانست که عوفی بنام **آفرین‌نامه** بابوشکورنسبت داده‌است .

بنابروایت عوفی آفرین‌نامه در سال ۳۳۶ بپایان رسید[۱] اما در یکی از ابیات ابوشکور بسال ۳۳۳ اشاره‌میشود بدین‌نحو:

مراین داستان کش بگفت‌ازفیال[۲] — ابر سیصد وسی وسه بود سال[۳]

وبعید نیست که این‌بیت‌هم از آفرین‌نامهٔ اوباشد وباقبول این‌فرض و نیز باقبول صحّت نسخه وعدم تغییر سی‌وشش به‌سی‌وسه‌میتوان چنین‌پنداشت که‌آفرین‌نامه درسال۳۳۳ شروع شده وبسال ۳۳۶ تمام گردیده است وهمین‌امر یعنی ختم آفرین‌نامه در ۳۳۶ باعث شده‌است که هدایت اشتباهاًظهورابوشکوررا درحدود ۳۳۶ تصوّر کند[۴].ازجملهٔ اشعار آفرین‌نامه میتوان ابیات ذیل‌را ذکر کرد :

بدشمن برت استواری مباد — که‌دشمن‌درختی‌است تلخ‌ازنهاد

درختی کـه تلخش بود گـوهَرا — اگر چرب وشیرین دهی مرو را

همان میوهٔ تلخت آرد پدید — ازو چرب وشیرین نخواهی‌مزید

ز دشمن گراید ونکه یابی‌شکر — گمان‌بر که‌زهرست‌هر گزمخور



خردمند گوید خرد پادشاست — که برخاص‌وبرعام فرمانرواست

خرد را تن آدمی لشکرست — همه شهوت وآرزو چاکرست

---

۱ ـ لباب‌الالباب ج۲ ص۲۱

۲ ـ فیال : ابتدا ، زمینی که اول‌باید بکارند

۳ ـ لغت‌فرس‌اسدی چاپ‌تهران ص۳۲۰

۴ ـ مجمع‌الفصحا ج۱ ص۲۵

جهان را بدانش توان یافتن بدانش توان رشتن و بافتن



زدن مرد را چوب بر تار خویش به از باز گشتن ز گفتار خویش
ز دانا شنیدم که پیمان شکن زن جاف جافست[1] بل کم ز زن



سخن گرچه باشد گرانمایه‌تر فرو مایه گردد ز کم پایه تر
سخن کز دهان بزرگان رود چو نیکی بود داستانی شود
نگین بدخشی بر انگشتری ز کمتر بکمتر خرد مشتری
سخن کاندرو سود نه جز زیان نباید که رانده شود بر زبان
شنیدم که باشد زبان سخن چو الماس برّان و تیغ کهن
سخن بفگند منبر و دار را ز سوراخ بیرون کشد مار را
سخن زهر و پازهر و گرمست و سرد سخن تلخ و شیرین و درمان و درد
سخن کز دهان ناهمایون جهد چو ماریست کز خانه بیرون جهد
نگه دار خود را ازو چون سزد که نزدیك تر را سبك تر گزد



بدان کوش تا زود دانا شوی چو دانا شوی زود والا شوی
نه داناتر آنکس که والاترست که والاترست آنکه داناترست
نبینی ز شاهان که بر تختگاه ز دانندگان باز جویند راه
اگر چه بمانند دیر و دراز بدانا بود شان همیشه نیاز
نگهبان گنجی تو از دشمنان وُ دانش نگهبان تو جاودان
بدانش شود مرد پرهیزکار چنین گفت آن بخرد هوشیار
که دانش ز تنگی پناه آورد چو بیراه گردی براه آورد

غیر از مثنوی آفرین‌نامه ابوشکور را ظاهراً مثنویهای دیگری نیز بوده است زیرا از ابیات پراگنده‌یی که در فرهنگها بدو منسوب داشته‌اند ابیاتی بر وزن بحر هزج

۱ - جاف‌جاف : روسبی ، قحبه

مسدّس و بحر خفیف می‌یابیم که ظاهراً از دو منظومهٔ جداگانه است و این ابیات نیز غالباً متضمّن وعظ و نصیحت است مانند:

درستیِ عمل گر خواهی ای یار — ز الفنجیدن[1] علمست ناچار

ز روز واپسین آنکش خبر نیست — جز اورندیدنش[2] کار دگر نیست

***

دیو بگرفته مر ترا بفسوس — توخوری برزیان‌مال افسوس

همه دعوی کنی و خایی ژاژ — در همه کارها حقیری و هاژ[3]

ابوشکورغیر ازمثنویهای خود قطعات وقصایدی داشت که اکنون‌بعضی‌ابیات از آنها باقی‌مانده واز آنجمله‌است:

از دور بدیدار تو اندر نگرِستم — مجروح‌شد آن‌چهرهٔ‌پر حُسن‌وملاحت

از غمزهٔ تو خسته شد آزرده دل من — وین‌حکم‌قضاییست‌جراحت‌بجراحت

***

ای گشته من از غم فراوان تو پست — شد قامت من زدرد هجران‌توشست[4]

ای‌شُسته من‌ازفریب ودستان تودست — خودهیچ کسی‌بسیرت وسان‌توهست

***

چون بچهٔ کبوتر منقار سخت کرد — هموار کردموی‌و بیَوگَـند[5] مویِ زرد

کابوك[6] را نشاید شاخ آرزو کند — وزشاخ‌سوی بام‌شودباز گَـرد گَـرد

***

---

۱ - الفنجیدن : اندوختن

۲ - اورندیدن : فریفتن وحیله کردن

۳ - هاژ : متحیر، درمانده، هاج

۴ - شست:خمیده،چفته.

۵ - اوگندن : بفتح‌اول، افگندن

۶ - کابوك : جای‌مرغ‌خانگی

جان[1] راسه گفت هر کس وزی من یکیست جان
ورجان گسست باز چه بر بر نهد روان[2]

جان و روان یکیست بنزدیک فیلسوف
ور چه ز راه نام دو آید روان و جان



یکی رهیست امیر مرا گنه کارست
گناه او را با عفو میر پیکارست

گناهِ چیره تر از عفو میر زشت بود
که عفو میر فزون از گناه بسیارست

مر آدمی را ز آدم گناه میراثست
عجب مدار که فرزند باپدر یارست

نه من رسولِ گنه کارم و نه نیز شفیع
نه مر مرا بچنین جای جای گفتارست

ولیکن آن که بجای امیر زَلَت کرد
بجای بندهٔ میرش هزار کردارست

۱۴ ـ دقیقی استاد ابومنصور محمدبن احمد[3] دقیقی از فحول شعرای عهد سامانی و دومین شاعریست که بنظم شاهنامه قیام کرد. عوفی گوید: «او را بسبب دقت معانی و رقت الفاظ دقیقی گفتندی» وقبول این گفتار مستلزم تصوّر این نکته است که او پیش از کسب مهارت و وصول بمرتبهٔ استادی لقب شعری نداشته واین تصوّری باطلست. سال ولادت او را بتحقیق نمیتوان معلوم کرد ولی باحتمال اقوی دراواسط نیمهٔ اول از قرن چهارم بوده است زیرا یکی ازممدوحان او منصوربن نوح بوده که از ۳۵۰ تا ۳٦۵ سلطنت میکرده

---

۱ ـ جان : نفس
۲ ـ روان : روح
۳ ـ لباب الالباب ج۱ ص۱۱

و اگر تصوّر کنیم که دقیقی مثلاً درحدودسال ۳۶۰ بدربار او راه‌یافته می‌بایست درین تاریخ اقلاً سی‌سال داشته باشد ودرین‌صورت ولادت او باقلّ احتمالات درحدودسال ۳۳۰ اتفاق افتاده‌است وازطرفی دیگرچون میدانیم درجوانی کشته شده وقتل‌او بعد ازسال ۳۶۵ وپیش‌از ۳۷۰ (چنانکه خواهیم‌دید) اتفاق‌افتاده‌است، نمیتوان‌سال‌ولادت اورا ازحدود ۳۲۰ فراتربرد .

درمولد اواختلافست. عوفی اورا طوسی دانسته و هدایت گفته است : « برخی بلخی وچندی سمرقندی دانندش»[1] ولطفعلی بیك آذر ویرا سمرقندی شمرده است ودرین‌باره روایات دیگرنیزهست وراجع بهیچیك بصراحت نمیتوان‌رأیی داد .

نکته‌یی که دربارهٔ اوقابل ذکرست آنکه برخی ویرا همان ابوعلی محمدبن احمدبلخی شاعردانسته‌اند که ابوریحان باوو شاهنامه‌اش اشاره کرده‌است[2] ولی‌هیچیك ازدلایلی که درین باره گفته شده قانع کننده نیست ، مثلاً شاعربودن ابوعلی بلخی ونوشتن شاهنامه ازروی منابع مختلفی که پیش ازین گفتیم دلیل‌آن نمیشود که او همان دقیقی باشد که شاهنامهٔ ابومنصوری را بنظم درآورده وبحثی‌هم که ابوریحان درباب شاهنامهٔ‌ابوعلی کرده معلوم میدارد که‌آن بنثرپارسی بوده‌است نه‌نظم .

دقیقی برآیین‌زرتشتی‌بوده وخودبرین گفته دلایلی‌دارد که ذکرخواهیم کرد. برخی بسبب آنکه وی اسم و کُنیهٔ مسلمانی دارد در زرتشتی‌بودن اوتردید کرده‌اند لیکن این‌دلیل قاطعی‌نیست زیرا ماکسانی‌را درسه‌چهارقرن اول‌داریم که اسم خود وپدرشان اسامی مسلمانی‌بوده ولی درزرتشتی بودنشان تردیدی نیست مانند علی بن عبّاس مجوسی اهوازی طبیب‌مشهور . چنانکه گفتیم دراشعار شاعر دلایلی برزرتشتی بودن‌اوموجودست وازآنجمله است:

دقیقی چار خصلت برگزیدست ... بگیتی از همــه خوبی و زشتی
لبِ یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ ... می‌خون‌رنگ و کیش زردهشتی

---

۱ ـ مجمع‌الفصحاء ج۱ ص۲۱۴

۲ ـ آقای سعید نفیسی درشرح‌احوال وآثاررودکی ص۱۲۶۰ . وهمین‌نظررا در کتاب‌تاریخ ادبیات ازمرحوم فروغی نیزدیده‌ام

یکی زردشت وارم آرزویست　　　که پیشت زندرا برخوانم ازبر

* *

بیزدان که هرگز نبینند بهشت　　　کسی کاو ندارد ره زردهشت

* *

ببینم آخـر روزی بکام دل خود را　　　گهی ایارده[1] خوانمشها گهی خُرده[2]

* *

برخیز و برافروز هلا قبلهٔ زردشت　　　بنشین و برافگن شکم قاقم بر پشت
بس کس که ززردشت بگردیدو دگربار　　　ناچار کند رو بسوی قبلهٔ زردشت[3]

چنانکه ازمطالعه دراحوال دقیقی برمیآید این شاعر درجوانی بشاعری دست زد وهم درجوانی مقتول شد . فردوسی آنجا که ازموضوع نظم شاهنامهٔ ابومنصوری سخن گفته اورا جوان معرفی کرده است :

جوانی بیامد گشاده زبان　　　سخن گفتن خوب وطبع روان

چون پرداختن بکار نظم شاهنامه دراواخرعمر دقیقی صورت گرفت واودر آن وقت شاعری مشهوربود ناگزیربایدقبول کرد که در آغاز جوانی دست بکار شاعری زد وقصائدوقطعات وغزلهایی که مطبوع طبع همگنان بود سرود وازینجانبوغ دقیقی درشعربخوبی آشکارمیشود .

قتل دقیقی درجوانی بدست غلامی صورت گرفت وفردوسی علّت وواقعهٔ قتل اوراچنین یاد می کند :

جوانیش را خوی بد یار بود　　　همه ساله تا بُد بپیکار بود
بَرو تاختن کرد ناگاه مرگ　　　نهادش بسر بریکی تیره ترگ
بدان خوی بد جان شیرین بداد　　　نبود ازجهان دلش یك روزشاد

---

۱ - ایارده : پازند

۲ - خرده : مرادخرده اوستاست

۳ - این دوبیت بادوبیت دیگردردیوان سنائی چاپ آقای مدرس رضوی ص۷۷۰ باسم سنائی آمده است .

یکایك ازو بخت بر گشته شد　　بدست یکی بنده بر کشته شد

این واقعه محققاً پیش از سال ٣٧٠-٣٧١ اتفاق افتاد زیرا چنانکه در شرح احوال فردوسی خواهیم دید استاد طوس درحدود سال ٣٧٠ یا ٣٧١ بنظم شاهنامهٔ ابومنصوری شروع کرد ودرین هنگام چنانکه از سخنان فردوسی برمیآید دقیقی کشته شده بود وفردوسی برآن بود که کار ناتمام وی‌را تمام کند. ازطرفی دیگر میدانیم که دقیقی نوح‌بن‌منصور (٣٦٥ - ٣٨٧) را مدح گفته است وبنابرین درسال ٣٦٥ زنده بود و باز میدانیم که نظم شاهنامه بامر همین نوح‌بن‌منصور صورت گرفت وبنابرین بحکم عقل باید قتل‌دقیقی را درحدود سالهای ٣٦٧-٣٦٩ تصوّر کرد.

دقیقی با امرای سامانی وچغانیان هردو معاصر بوده وآنانرا مدح گفته است وممدوحان معروف او اینانند:

١ - امیرسدید ابوصالح‌منصوربن نوح‌سامانی (٣٥٠-٣٦٥) که عوفی در لباب الالباب ابیاتی ازدقیقی درمدح اوذکر میکند.

٢ - امیررضی‌ابوالقاسم نوح‌بن‌منصوربن‌نوح (٣٦٥-٣٨٧) که بازعوفی‌ابیاتی ازدقیقی‌را درمدح‌این‌امیرذکر کرده است وعلی‌الظاهر دقیقی بامرهمین‌نوح‌بن‌منصور بنظم شاهنامه دست زده‌بود.

٣ - امیرفخرالدولة احمد بن محمد ازآل محتاج، امیرچغانیان که ممدوح منجیك وفرّخی وخودمردی شاعر وشعرشناس بوده‌است. دقیقی درخدمت‌آل‌محتاج تقرّب وحرمت وافرداشت وصِلات جزیل میگرفت. امیرمعزّی درین‌باب گوید:

فرخنده بودبرمتنبّی بساط سیف　　چونانکه برحکیم دقیقی چغانیان

وفرّخی‌درقصیده‌یی که‌مدح‌ابوالمظفّردرآن‌آمده‌است‌ذکر دقیقی‌ومدح‌اورا ازین‌امیر نموده‌است:

تا طرازندهٔ مدیح تو دقیقی درگذشت　　زآفرین‌تودل‌آگنده‌چنان کزدانه‌نار
تا بوقت این زمانه مرو را مدت نماند　　زین‌سبب گربنگری‌زامروز تاروزشمار
هر نباتی کز سر گورِ دقیقی بر دمد　　گربپرسی‌زآفرین‌توسخن گوید هزار

وباز درچهارمقاله‌آمده است که خواجه‌عمیداسعد کدخدای ابوالمظفّرهنگام‌معرفی

فرّخی بآن امیر چنین گفته بود: «ای خداوند ترا شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی درنقاب خاك کشیده‌است کس مثل او ندیده‌است.»[1]

۴ ـ امیر ابوسعد مظفّر که دقیقی چند جا در اشعار خود بنام او اشاره کرده است و ظاهراً او نیز از امرای چغانی بوده و حتی بعضی اورا همان ابوالمظفّر احمد بن محمد یا محمد بن محمد پنداشته‌اند[2]. قصیدهٔ معروف دقیقی بمَطلَع: «پریچهره بتی عیّار و دلبر...» درمدح همین امیر ست.

۵ ـ ابونصر که دقیقی در مرثیهٔ او دو بیت دارد:

دریغا میر بونصرا دریغا   که بس شادی ندیدی از جوانی
ولیکن راد مردان جهاندار   چنین باشند کوته‌زندگانی

واین میر بونصر، امیر ابونصر بن ابوعلی احمد چغانی است[3].

آثار و اشعار دقیقی: از دقیقی قصائد و غزلها و قطعات و ابیات پراکنده یی در کتب تذکره خاصه لباب الالباب و مجمع الفصحا و کتب تاریخ و ادب مانند تاریخ بیهقی و ترجمان البلاغة و حدائق السحر و المعجم و کتب لغت خصوصاً لغت فرس اسدی باقی مانده و همهٔ آنها دلالت تام بر استادی و مهارت و دقت خیال و لطافت معنی و روانی الفاظ این شاعر استاد میکند اما اثر جاوید و مهم او گشتاسپنامه یعنی قسمتی از شاهنامه است در شرح سلطنت گشتاسپ و ظهور زردشت و جنگ مذهبی میان گشتاسپ و ارجاسپ تورانی.

شروع بنظم شاهنامه پس از تألیف شاهنامهٔ ابومنصوری (۳۴۶ هجری) و اشتهار آن صورت گرفت بدین معنی که علی الظاهر این شاهنامه که سومین شاهنامهٔ منثور فارسی و متقن‌تر و جامعتر از همهٔ آنها بود بتدریج درخراسان مشهور شده و در دربار سامانی طرف توجّه قرار گرفته و فکر نظم آن در میان بود تا سرانجام درعهد نوح بن منصور که جلوسش درسال ۳۶۵ واقع شده است دقیقی عهده‌دار نظم آن گشت و هنوز

---

۱ ـ چهارمقاله چاپ لیدن ص ۳۹

۲ ـ آقای تقی‌زاده درشمارهٔ ۴ و ۵ ازسال پنجم مجلهٔ کاوه ص ۱۸

۳ ـ شرح احوال و آثار رودکی ص ۱۲۶۵

هزاربیت نسروده بدست‌غلام‌خود کشته‌شد. فردوسی‌دنبال داستان گردآوری‌شاهنامهٔ ابومنصوری گوید :

چو از دفتر این داستانهابسی / همی‌خواندخواننده‌برهر کسی
جهان دل نهاده برین داستان / همان بخردان وهمان راستان
جوانی بیامد گشاده زبان / سخن گفتن خوب وطبع روان
بنظم آرم این نامه راگفت من / ازو شادمان شد دل انجمن
جوانیش را خوی بدیار بود / همه ساله تا بُد بپیکار بود
بر او تاختن کرد ناگاه‌مرگ / نهادش بسربریکی تیره ترگ
بدان خوی‌بدجان شیرین بداد / نبود از جهان دِلش‌ْیك‌روزشاد
یکایك ازوبخت بر گشته شد / بدست یکی بنده بر کشته شد
زگشتاسپ‌وارجاسپ‌بیتی‌هزار / بگفت و سر آمد براو روزگار
برفت اوو این‌نامه ناگفته‌ماند / چنان بخت بیدار اوخفته ماند

وباز درآغاز داستان گشتاسپ وارجاسپ درحکایت خواب خویش ازقول دقیقی گفته است :

بدین نامه ار چند بشتافتی / کنون‌هرچه‌جستی‌همه‌یافتی
ازین باره من‌پیش گفتم‌سخن / اگر باز یابی بخیلی مکن
زگشتاسپ‌وارجاسپ‌بیتی‌هزار / بگفتم سرآمد مرا روزگار

ودرپایان گفتاردقیقی پس ازنقل هزاربیت اوچنین‌آورده‌است :

دقیقی رسانید اینجا سخُن / زمانه برآورد عمرش بپُن
ربودش روان ازسرای سپنج / ازآن‌پس که‌بنمودبسیار رنج
بگیتی نماندست ازو یادگار / مگر این سخنهای ناپایدار
نماندی که‌بردی بسرنامه را / براندی براوسربسر خامه را

***

یکی نامه دیدم پر از داستان / سخنهای آن بَر مَنِش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود / طبایع ز پیوند او دور بود

نبردی بپیوند او کس گمان | پر اندیشه گشت این دل شادمان
گذشته بـر او سالیان دو هزار | گر ایدون که برتر نیاید شمار
گرفتم بگوینده بر آفرین | که پیوند را راه داد اندرین
اگر چه نپیوست جز اندکی | ز بزم و ز رزم از هزاران یکی
هم او بود گوینده را راهبر | که شاهی نشانید بر گاه بر
ستایندهٔ شهریـاران بُـدی | بمدح افسرِ تـاجداران بُـدی
بنقل اندرون سست گشتش سخن | ازو نو نشد روزگارِ کهن
من این نامه فرّخ گرفتم بفال | همی رنج بردم در او ماه وسال

هزار بیت دقیقی، که فردوسی درشاهنامهٔ خود آورده است، باین بیت آغاز میشود:

چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت | فرود آمد از تخت و بربست رخت

وبدین بیت ختام می‌پذیرد:

بآواز خسرو نهادند گوش | سپردند اورا همه گوش و هوش

رشتهٔ مطالب دقیقی همینجا یعنی آهنگ ارجاسپ تورانی بجنگ دوم خود و گرد آوردن صدهزار سپاهی، یکباره قطع میشود وقطع شدن کلام بنحویست که وقوع حادثه یی نامترقب را برای شاعر میرساند. تنها همّت وجوانمردی استاد بزرگ طوس توانست این منظومهٔ ابتر را محفوظ وازدستبرد زمانه ایمن دارد.

مطالب این هزار بیت جز در بعض موارد همواره منطبق بر کتاب حماسی «اَیاتکارِزَریران» است که ظاهراً هنگـام نگارش داستان گشتاسپ در شاهنامهٔ ابومنصوری از آن استفاده شد واگرچه ناقدان جدید ایراداتی برین شاعر وارد کرده‌اند ولی حقاً گشتاسپنامهٔ او پس ازشاهنامهٔ فردوسی ازبدایع آثارحماسی شمرده میشود.

عدد ابیات گشتاسپنامه را فردوسی هزار وعوفی بیست هزار[1] وحمدالله مستوفی سه هزار گفته‌اند وبعید نیست که دقیقی غیر ازین هزار بیت ابیات دیگری ببحر متقارب دریك موضوع حماسی وشاید همین شاهنامه سروده باشد زیرا درمیان ابیات پراکندهٔ او بیتهای حماسی ببحر متقارب پیدامیشود که درهزار بیت گشتاسپنامه نیست.

۱ - لباب الالباب ج۲ ص۳۳

دقیقی بی‌تردید یکی از بزرگترین شاعران قرن چهارمست. ورود او در انواع مختلف از شعر وقدرتی که در همهٔ ابواب آن نشان داده دلیل بارزیست بر فصاحت کلام وروانی طبع وقوّت بیان ودقت ذهن او. تغزّلات بدیع و غزلهای لطیف و مدایح عالی واوصاف رایع او با معانی باریك ومضامین تازه ودل انگیزی که در همهٔ آنها بکار برده بشعر او دلاویزی ورونق وجلای خاص می‌بخشد وبیهوده نیست که فردوسی او را به «گشادگی زبان» و «سخن گفتن خوب» و «روانی طبع» وصف میکند ومیگوید که «بمدح افسر تاجداران» بود. وی مخصوصاً قصائد مدحی را بکمال بخشید و خود هم متوجّه مهارت خویش درین باب بوده و گفته است:

مدیح تا ببرِ من رسید عریان بود　　　زفرّ وزینت من یافت طیلسان و ازار[۱]

وبعضی از قصائد او بعدها چندین بار مورد استقبال شاعران استاد قرار گرفت مانند قصیده‌یی که چنین شروع میشود: «ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش»[۲]

شاعران بعد از وهمیشه اورا در ردیف گویندگان بزرگی مانند فرّخی آورده وشعر اورا بروانی ستوده‌اند. ادیب صابر باهمه شیرین بیانی ولطافت سخن خود گفته است:

گر نیستم بطبع دقیقی وفرّخی　　　هستم کنون مقدّمهٔ کاروان خویش

از اشعار اوست:

پریچهره بتی عیّار و دلبر　　　نگاری سرو قدّ و ماه منظر
سیه‌چشمی که تا رویش بدیدم　　　سرشکم خون شدست و بَرمُشَجَّر
اگر نه دل همی خواهی سپردن　　　بدان مژگان زهر آلود منگر

---

۱ ـ ترجمان البلاغة چاپ ترکیه ۱۹۴۹ ص۱۳۳

۲ ـ عوفی این مصراع را چنین نقل کرده:

ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملك　　　وی کرده جود کف ترا پاسبان خویش

لیکن ادیب صابر که این قصیده را استقبال کرده مصراع اول را بدین صورت آورده است:

آن کس که در ستایش ممدوح خویش گفت　　　«ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش»
ز آسیب چرخ اگر برهیدی روان او　　　کردی بنام تو همه شعر روان خویش

وگرنه بر بلاخواهی گذشتن — بر آتش بگذر و بر دَرْش مگذر
بسان آتش تیزست عشقش — چنان چون دورخش همرنگ آذر
بسان سرو سیمینست قدّش — ولیکن بر سرش ماهِ منوّر
فریش آن روی دیبارنگ چینی — که رشك آرد بر او گابرگ تربر
فریش آن لب که تاایدر نیامد — ز خُلد آیین بوسه نامد ایدر
از آن شکّرلبانست اینکه دایم — گدازانم چواندر آب شَکَّر
از آن لاغرمیانست اینکه عشقم — چنین فربی شدست وصبر لاغر
بچهره یوسف دیگر ولیکن — بهجرانش منم یعقوب دیگر
اگر بتگر چنو پیکرنگارد — مریزاد آن خجسته دست بتگر
وگر آزر چنو دانست کردن — درود ازجان من برجان آزر
صنوبر دیدم و هرگز ندیدم — درخت سیم کش برسر صنوبر
مرا گویدز چندین شعرشاهان — وُ چندین عاشقانه شعر دلبر
کم ازشعری که سوی ما فرستی — نه‌ام اندر خور گفتار وزدَر[1]؟
مگر خود شعربرمن برنزیبد — مگر خودنیستم ای دوست درخور
چرا ننویسیم باری مدیحی — ز میر نامداران شاه مهتر
بمن ده تا بدارم یادگاری — بپردهٔ چشم بنویسم بعنبر
بحلقهٔ زلفك خویشش ببندم — چو تَعویذی فروآویزم از بر
چو نام آن نگار آمد بگوشم — فروباریدم از چشم آب احمر
فراقم صورتی شد پیشم اندر — خیالی دیدمش مکروه ومنکر
بترسیدم که ناگاهان کنارم — تهی گرداند از بستان عبهر
چوازمن بگسلد کی بینمش باز — کی آید این گذشته رنج را بر
فرو بارید ابر دیدگانم — بر آن خورشید کش بالاصنوبر
همی بگریستم تاز آب چشمم — چوروی یارمن شد روی کشور
چوروی یارمن شد دهر گویی — همی عارض بشوید بآب کوثر

ـــــــــــ

۱ - ازدر ، لایق . یعنی آیا لایق گفتار نیستم ؟

بکردار درفش کاویانی بنقش وَشّی و کوفی سراسر
بپوشیده لباس فرو دینی بیفگنده لباس ماه آذر
گل اندر بوستانان بشکفیده بسان گلبنان باغ پُر بَر
تو گویی هر یکی حور بهشتیست بدست هر یك از یاقوت مِجْمَر
بصد گونه نگار آراسته باغ بنقش وَشّی و نقش مسطّر
بکاخ میر ما ماند بخوبی گشاده بر همه آزادگان در
سحرگاهان که باد نرم جنبد بجنباند درخت سرخ و اصفر
تو پنداری که از گردون ستاره همی بارید بر دیبای اخضر
نگار اندر نگار ولون در لون هزاران در شده پیکر بپیکر
بزیر دیبهِ سبز اندر اینك ترنج سبز وزرد از بار بنگر
یکی چون حقه‌یی از زرّ خفچه است یکی چون بیضه‌یی بینی ز عنبر
درخت سبز تازه شام و شبگیر که ماه از بر همی تابد بر او بر
درفش میر بوسعدست گویی فروزان برسرش بر تاج گوهر...

***

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند سپید روز بپاکی رخان تو ماند
عقیق را چو بسایند نیك سوده گران گر آبدار بود با لبان تو ماند
ببوستان ملوکان هزار گشتم بیش گل شکفته برخسارکان تو ماند
دو چشم آهو و دو نرگس شکفته ببار درست و راست بدان چشمکان تو ماند
کمان بابلیان دیدم و طرازی تیر که بر کشیده بود بابروان تو ماند
ترا بسرو این بالا قیاس نتوان کرد که سرو را قد و بالا بدان تو ماند

***

بدو چیز گیرند مر مملکت را یکی پرنیانی یکی زعفرانی
یکی زَرِّ نام مَلِك بر نبشته دگر آهن آب دادهٔ یمانی
کرا بویهٔ وصلت ملك خیزد یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی و دستی گشاده دلی هَمْش کینه هَمَش مهربانی

که مُلکت شکاریست کاو را نگیرد — عقاب پرنده نه شیر ژیانی
دو چیزَست کاو را ببند اندر آرد — یکی تیغ هندی دگر زرِّ کانی
بشمشیر باید گرفتن مر او را — بدینار بَستَنْش پای ار توانی
کرا بخت و شمشیر و دینار باشد — نباید تنِ تیر و پشت کیانی
خرد باید آنجا وجود وشجاعت — فلك مملکت کی دهد رایگانی

***

بر افگند ای صنم ابر بهشتی — زمین را خلعت اردیبهشتی
بهشت عدن را گلزار ماند — درخت آراسته حور بهشتی
زمین برسان خون آلوده دیبا — هوا برسان نیل اندوده وَشتی [۱]
بطعم نوش گشته چشمهٔ آب — برنگ دیدهٔ آهوی دشتی
چنان گردد جهان هَزْمان که گویی — پلنگ آهو نگیرد جز بکشتی
بتی باید کنون خورشید چهره — مهی کاو دارد از خورشید پشتی
بتی رخسار او همرنگ یاقوت — میی بر گونهٔ جامهٔ کنشتی
جهان طاوس گونه شد بدیدار — بجایی نرمی و جایی درشتی
بدان ماند که گویی از می و مشك — مثال دوست بر صحرا نوشتی
ز گِل بوی گُلاب آید بدان سان — که پنداری گُل اندر گِل سرشتی
دقیقی چار خصلت بر گزیدست — بگیتی از همه خوبی و زشتی
لبِ یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ — می خون رنگ و دین زردهشتی

***

کاشکی اندرجهان شب نیستی — تا مرا هجران آن لب نیستی
زَخمِ عقرب نیستی برجان من — گرو را زلف مُعَقْرَب نیستی
ور نبودی کوکبش درزیر لب — مونسم تا روز کوکب نیستی
ور مرکّب نیستی از نیکوی — جانم از عشقش مرکّب نیستی
ور مرا بی یار باید زیستن — زندگانی کاش یا رب نیستی

---

۱ ـ وشتی : وشی . درپاره‌یی نسخ «مشتی» ثبت‌شده‌است



چو یکچند گاهی برآمد برین — درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسپ تا پیش کاخ — درختی گَشَن بیخ و بسیار شاخ
همه برگ او پند و بارش خرد — کسی کوچنان برخورد کی مِرَد
خجسته پیی نام او زردهشت — که آهرمن بد کنش را بکشت
بشاه جهان گفت پیغمبرم — ترا سوی یزدان همی رهبرم
یکی مجمر آتش بیاورد باز — بگفت از بهشت آوریدم فراز
جهان آفرین گفت بپذیر این — نگه کن بدین آسمان و زمین
که بی خاك و آبش برآورده ام — نگه کن بدو تاش چون کرده ام
نگر تا تواند چنین کرد کس — مگر من که هستم جهاندار و بس
گرایدو نکه دانی که من کردم این — مرا خواند باید جهان آفرین
ز گوینده بپذیر بِه دین اوی — بیاموز ازو راه و آیین اوی
نگر تا چه گوید برین کار کن — خرد برگزین این جهان خوار کن
بیاموز آیین دین بهی — که بی دین نه خوبست شاهنشهی
چو بشنید ازو شاه به دین بِه — پذیرفت ازو دین و آیین بِه
نَبرده برادَرْش فَرّخ زَریر — کجا ژَنده پیل آوریدی بزیر
پدَرْش آن شه پیر گشته ببلخ — که گیتی بدِلش اندرون بود تلخ
سران بزرگ از همه کشوران — پزشکان دانا و کُند آوران
همه سوی شاه زمین آمدند — ببستند کُشتی بدین آمدند
پدید آمد آن فَرّهِ ایزدی — برفت از دل بدسگالان بدی

۱۵ ـ معروفی بلخی ابوعبدالله محمّدبن حسن معروفی بلخی از شاعران عهد سامانی بوده و بنقل عوفی[۱] امیر رشید عبدالملك بن نوح (۳۴۳ـ۳۵۰) را مدح گفته و بنابرین در نیمهٔ اول قرن چهارم میزیسته است.

از اشعار اوست :

۱ ـ لباب الالباب ج۲ ص۱٦

ای آنکه مر عدو را صبری و حنظلی — وی آنکه مر ولی را شهدی و شکّری
آنجا که پیش بینی باید موفّقی — و آنجا که پیشدستی باید مظفّری

***

دوست با قامت چون سرو بهمن بر بگذشت
تازه گشتم چو گل و تازه شد آن مهر قدیم
میّ بر ساعدش از ساتگِنی سایه فگند
گفتی از لاله پشیزستی بر ماهی شیم[۱]
و آن دو زلفین بر آن عارض او گویی راست
بر گل خیریست از غالیه سر تا سر سیم
گشت بر کشت سیه جعد چو عین اندر عین
گشت پرتاب سیه زلف چو جیم اندر جیم
مردمان گویند این عشق سلیم است آری
بزبان عربی مار گَزیدست سلیم
من همی خندم جایی که حدیث تو کنند
و اندرونِ دل دردی کـه هُوَاللهُ عَلیم[۲]

***

این دل مسکین من اسیر هوا شد — پیش هزاران هزار گونه بلا شد
جادو کی بند کرد و حیلت بر ما — بندش بر ما برفت و حیله روا شد
حکم قضا بود، وین قضا بدلم بر — محکم از آن شد که یار یار قضا شد
هرچه بگویم زمن نگر که نگیری — عقل جدا شد زمن که یار جدا شد[۳]

---

۱ - این یک بیت در لباب الالباب نیست و از ترجمان البلاغة (چاپ استانبول ۱۹۴۹) ص ۴۴ نقل شده است.

۲ - در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۶) : نه الله علیم ، تصحیح قیاسی است .

۳ - المعجم شمس قیس ص ۱۰۵

۱۶ ـ وَلوالِجی

ابوعبدالله محمّد بن صالح وَلوالِجی[۱] ازشاعران مشهور عهد سامانیست . نسبت اورا مرحوم قزوینی نوایحی دانسته واستناد کرده است باین مصراع ازمنوچهری : «آنکه آمد از نوایح وآنکه آمد ازهری»[۲] لیکن اگر استناد بشعر منوچهری دلیل این عقیده باشد بهتر است باین بیت او استناد کنیم که بدوتن بنام «ولوالجی» اشاره کرده است :

آن دو کرکانی ودورازی ودوولوالجی
سه سرخسی وسه کاندر سغد بوده معتکن

که از آن دو ولوالجی تنها همین ابوعبدالله را میشناسیم وازدیگری خبر واثری در دست نیست . عوفی میگوید : « در عهد سلطان یمین‌الدوله محمود جملگی فضلا خواستند که دو بیت فارسی اورا بتازی ترجمه کنند کس را میسّر نشد تا آنگاه که خواجه ابوالقاسم پسروزیر ابوالعبّاس اسفراینی آنرا بتازی ترجمه کرد چنانکه همهٔ فضلا بپسندیدند و آن دو بیت محمّدِصالح اینست :

سیم دندانك وبس دانك وخندانك و شوخ
که جهان آنك بر ما لب او زندان کرد

لب او بینی گویی که کسی زیر عقیق
یامیان دو گل اندر ، شکری پنهان کرد»[۳]

هم اوراست .

جعد برسیمین پیشانیش گویی که مگر لشکر زنگ همی غارت بغداد کند
وآن سیه‌زلف برآن عارض گویی که‌مگر بپر زاغ کسی آتش را بـاد کند

۱۷ ـ لَوْکَری

ابوالحسن علی‌بن‌محمد غزوانی[۴] لَوْکَری ازلَوْکَر نزدیك مروست . وی‌ازمعاصران امیررضی ابوالقاسم نوح‌بن‌منصور ابن نوح (۳۶۵ ـ ۳۸۷) بوده و بنابرین درنیمهٔ دوم قرن

---

۱ ـ ولوالج ، ازاعمال بدخشا بوده‌است (معجم‌البلدان).

۲ ـ حواشی چهارمقاله ص۱۲۷ ۳ ـ لباب‌الالباب ج۲ص۲۲

۴ ـ نسبت او درلباب‌الالباب (ج۲ ص۱۵) غزالی‌است ودرالمعجم ص۱۹۵ وص۱۹۷غزوانی واین بنظر صحیح‌ترمیآید وغزوان نام‌محلی بود درهرات .

چهارم میزیسته است وعلاوه بر نوح بن منصور وزیرش ابوالحسن عبیدالله بن احمد عتبی (م ۳۷۲) را هم مدح کرده است .

ابیات قلیلی که ازو در دست داریم نشانهٔ بارزیست ازینکه در تغزّل و قصیده استادی چیره دست بود . از اشعار اوست :

ساقی بده آن گلگون قَرْقَف[1] را | تا یافته از آتش گز تف را
نزدیك امیر نوح بن منصور[2] | بر کوشك بر این شعر مُرَدَّف را[3]

***

ز عنبر زره دارد او بر سمن | ز سنبل گره دارد او بر قمر...
چو برداشت جوزا سحر گه کمر | بجست و ببست از فلاخن کمر
برون برد از چشم سودای خواب | در آورد در دل هوای سفر
بتابید سخت و بپیچید سست | بگرد کمر گاه دستار سر
شتابان بیامد سوی کوهسار | بآهستگی کرد هر سو نظر
بر آورد از آن وهم پیکر میان | یکی زرد گویای نا جانور
نه بلبل ز بلبل بدستان فزون | نه طوطی ز طوطی سخنگوی تر
چو دوشیزگان زیر پرده نهان | چو دوشیزه سفته همه روی و بر
بریده سر و پای او بی گنه | ز نالیدنش شادمانه بشر
ز بُسّد بزرّینه نی در دمید | بارسالِ نی داد دم را گذر
برخ برزد آن زلف عنبر فروش | بنی بر زد انگشت وقت سحر
همی گفت در نی که ای لَوْکَری | غم خدمت شاه خوردی مخور

۱۸ ــ بدیع بلخی ابومحمّد بدیع بن محمّد بن محمود بلخی از شاعران معاصر ابویحیی طاهر بن فضل بن محمّد چغانی (م. ۳۸۱) و معاصر منجیك و دقیقی بوده و در نیمهٔ دوم قرن چهارم میزیسته است.

---

۱ ـ قرقف : شراب

۲ ـ در اصل المعجم (ص۱۹۶) امیر احمد منصور ، ولی چون وزن باقبول صحت متن المعجم صحیح بنظر نمیرسد وهم از آنجا که شاعر مداح نوح بن منصور بوده مصراع را قیاساً بترتیبی که آورده شد تصحیح کرده ایم .

۳ ـ المعجم ص۱۹۶

هدایت نام اورا **بدایعی** نوشته و گفته است که معاصر سلطان محمود غزنوی بوده و پندنامهٔ انوشیروان را بنظم در آورده است بعید نیست که بدایعی وبدیع دو تن بوده‌اند زیرا پندنامهٔ انوشیروان که ببدایعی منسوبست باشعار قرن پنجم شبیه‌ترست و باید گویندهٔ آن در عهدغزنوی بوده باشد ، هدایت قسمتی ازین منظومه را در تذکرهٔ خود آورده[1] وشفر[2] آن‌را بنام «راحة‌الانسان» بتمامی (۴۰۹ بیت) درمنتخبات‌فارسی خود[3] گنجانیده وآقای سعیدنفیسی هم آن‌را با ترجمهٔ پارسی پندنامهٔ انوشیروان در مجلهٔ مهر نقل کرده‌است[4].

از اشعاراوست :

هوا روی زمین را شد مطّرِز — بصافی آب دریای بقرمز[5]
نفیرِ ابر فَروَردی برآمد — ز بانگ مرغ بانگ رود عاجز
بدان‌منگر که‌می‌منعست‌میخور — لوقتِ الوردِ شُربُ الخَمْرِ جایز
نگاری باید اکنون خلّخی زاد — برخساره بت چین را مجاهز
بمیدان نشاط اندر خرامد — نبشته بر قدح هَل مِن مبارز
بیاد سیّد حُرّان عالم — اَبو یَحیی الّذی یُحیی بهِ العزّ
همیشه نام او را آفرین جفت — همیشه عِرض او را مال مُحرِز
مگردای چرخ گردان جز بنیکی — برین رستم دل حاتم جوایز
همه امرش بکام دل روان باد — همه آهنگ او را دهر موجز
بقای او بمعنی قولِ باری — بقای دشمنان چون بیت راجز

***

چه پوشی جوشن‌غفلت که‌روزی — تو باشی تیر محنت را نشانه
امل با عمرت اندر نه بمعیار — نگه کن تا کجا گردد زمانه

---

۱ ـ مجمع‌الفصحا ج۱ ص۱۷۴ ـ ۱۷۵
۲ - *Charles Scheffer*
۳ - *Chrestomatie persane*
۴ ـ مجلهٔ مهر سال دوم شمارهٔ ۲و۳
۵ ـ قرمز : نوعی‌حیوان ورنگ سرخی که ازآن گیرند . معنی مصراع روشن نیست .

۱۹ ـ مَنجیك تَرمِذی ابوالحسن علی بن محمّد مَنجیك تَرمِذی[1] از شاعران بزرگ نیمهٔ دوم قرن چهارمست که بعد از دقیقی در دربار چغانیان بسر میبرده و مدّاح آنان علی الخصوص امیر ابو یحیی طاهر بن فضل بن محمّد بن محتاج چغانی و امیر ابو المظفّر فخر الدوله احمد بن محمّد چغانی بوده است. هدایت اورا مدّاح ملوك صفّاریه و غزنویه دانسته است ولی دلیلی برین سخن دردست نداریم و اشعاری که از منجیك دردست است در مدح دو امیر مذکور میباشد.

منجیك شاعری زبان آور و سخن پرداز و نیکوخیال و بلیغ و نکته دان بود. عوفی کلام اورا از روی حقّ بدینگونه وصف کرده است: «شعری غریب و الفاظی خوب و معانی بکر و عباراتی بلیغ و استعاراتی نادر»[2] و این اوصاف که عوفی برشمرده همه درشعر منجیك صادق است. دیوان منجیك درقرن پنجم درایران مشهور و مورد استفادهٔ اهل شعر و ادب بوده است چنانکه ناصرخسرو داستان استفادهٔ قطران را از آن دیوان در سفرنامهٔ خود آورده است. منجیك علاوه برقدرتی که درمدح و ساختن قصائد بزرگ مدحی داشت درهجو و هزل نیز سرآمد شاعران عهد خود شمرده میشد و بقول هدایت «کسی از تیر طعنش نرستی و از کمند هجوش نجستی»[3] اشعارش در جُنگها و تذکرهها و کتب لغت پراگنده است خصوصاً در لباب الالباب و هفت اقلیم و لغت فرس اسدی و ترجمان البلاغه و المعجم شمس قیس و مجمع الفصحا و حدائق السحر.

از اشعار اوست:

نیکو گل دو رنگ را نگه کن ‌‌ ‌ دُرّ ست بزیر عقیق ساده
یا عاشق و معشوق روز خلوت ‌‌ ‌ رخساره برخساره بر نهاده

***

ای بدریای عقل کرده شناه ‌‌ ‌ وز بد و نیك روزگار آگاه

---

۱ ـ منسوب به ترمذ شهری برساحل جیحون (معجم البلدان). وی نام خود درادرین بیت آورده است:
ای آنکه ز تاج تو بتابد مه وزهره ‌‌ ‌ تا کی بود این مسکین منجیك بحجره

۲ ـ لباب الالباب ج۲ ص۱۳

۳ ـ مجمع الفصحا ج۱ ص۵۰۶

نان فرو زن بآب دیدهٔ خویش   وز در هیچ سفله شیر مخواه

***

در باغ گل فرستد هر نیمشب عبیر   وز شاخ عندلیب بسازد همی صفیر
رخسار آن نگار بگل بر ستم کند   و آنروی را نماز برد ماه مستنیر
ای آفتاب چهره بت زادسرو قد   کز زلف مشك باری وز نوك غمزه تیر
بنگاشته چنین نبود در بهار چین   تمثال روی یوسف یعقوب بر حریر
از برگ لاله دولب داری فرازِ وی   یکمشت حلقهٔ زره از مشك و از عبیر
گویی که آزر ازپی زهره نگار کرد   سیمینش عارضَین وبر او گیسوان چوقیر
گویی کمندرستم گشت آن کمند زلف   کز بوستان گرفته گل سرخ را اسیر
گویی خدایش ازمی چون لعل آفرید   یا دایگانش[1] داده ز یاقوت سرخ شیر

***

گو گرد سرخ خواست ز من سبز من پرپر
امروز اگر نیافتمی روی زرد می
گفتم که نیك بود که گو گرد سرخ خواست
گرنان خواجه خواستی ازمن چه کردمی!

***

ای خوبتر ز پیکر دیبای ارمنی   ای پاکتر ز قطرهٔ باران بهمنی
آنجا که موی تو همه برزن بزیر مشك   وآنجا که روی توهمه کشوربروشنی
اندر فرات غرقم تا دیده با منست   و اندر بهار حسنم تا تو برِ منی
ار انگبین لبی سخن تلخ مر چراست؟   ور یاسمین بری‌تو بدل چونکه آهنی ؟
منگر بماه ، نورش تیره شود زرشك   مگذر بباغ ، سرو سهی پاك بشکنی
خرّم بهار خواند عاشق ترا که تو   لاله رخ و بنفشه خط و یاسمن تنی
ما را جگر بتیر فراق تو خسته گشت   ای صبر بر فراق بتان نیك جوشنی[2]

۱ ـ دایگان : دایه . مرضعه
۲ ـ ترجمان‌البلاغه ص۳۸ ، ۵۰ ، ۸۰

***

ما می بخواستیم زدن دوش جام جام — چون تو بیامدیش بماندیم خام خام
از آدم اندرون ز تبارت کسی نماند — کورا هجا نکرد ست منجیك نام نام[1]

***

ای خواجه مر مرا بهجا قصد تو نبود — جز طبع خویش را بتو بر کردم آزمون
چون تیغ نیك کش بسگی آزمون کنند — و آنسگ بود بقیمت آن تیغ رهنمون[2]

***

مرا ز دیده گرفت آفتاب خواب زوال — کجا[3] بتابد خیل ستارگان خیال
بخانه در بنشستم، بجایِ می خوردم — بجام ناله میِ داغِ دوست مالا مال
هزار دستان آواز داد و گفت چه بود — مرا ز شاخ فگندی بناله بیش منال
جواب دادم و گفتم ترا مگر بنگشت — قضا بدست فراق اندرون چراغ وصال
فغان من همه زان زلف کاندر آن نقشست — همه طراز ملاحت بر آستین جمال
چنان بنالم اگر دوست بارِ من ندهد — که خاره خون شود اندر شخ وزرنگ[4] ز گال[5]
تبارك الله از آن چهرهٔ بدیع ولطیف — همه سراسر فهرست فتنه را تمثال
بزلف تنگ[6] ببندد بر آهوی تنگی — بدیده دیده بدوزد ز جادوی محتال
هوای او بدلم بر همه تباهی کرد — هوای خوبان جستن همه غمست ووبال
چرا بصبر نکوشم که صبر دوست بود — کسی که بسته بود عقل او کمر بکمال
بتازو آن فرس تند سیر پیش من آر — که ساق او زجنوبست و سُمّ او زشمال
هر آنگهی که ببیشه درون زند شیهه — ز بیم شیههٔ او شیر بفگند چنگال...

---

۱ ـ ترجمان البلاغة ص۱۱۳
۲ ـ ایضاً ص۹۵
۳ ـ جایی که، محلی که
٤ ـ زرنگ: درخت کوهی بی‌باری که هیزم را شاید وآتش بر او کم کار کند.
۵ ـ زگال: زغال
٦ ـ تنگ: درهٔ کوه

بگاه پویه بر او بر تذرو خایه نهد
بسان کشتی‌زرّین همی خرامد کش[1]
بُراق گام وره انجام و شادکام و تمام
عنان او نکشم تا جناب آن ملکی
ابوالمظفّر شاه جهان کجا ببرید
کریم بار خدایی کزو هر انگشتی
برآرد ابر شجاعت ز دل ببارد و زو
بدانگهی که‌دوصف گَردرا برانگیزند
بچابکی بربایند چنانك نازارد
بهر کجا برسی باد خشم تو بوزد
بنام بندگی تو عدوت را هَزمان[5]
پلنگ گرسنه بی امر تو برآن‌نشود
خدایگانا فرخنده مهرگان آمد
سرای پردهٔ صحبت کشید سیب‌وترنج
بسان ماهی زرین کنون فرو ریزد
کجاست آنکه‌پدرش آهنست ومادرسنگ
بطبع چون‌جگر عاشقان‌طپیده‌وگرم
بگوی تا بفروزند و بر فروزانند

بگاه شیب بدرد کمند رستم زال
نه‌هیچ گرسنگی‌و‌نه‌هیچ رنج و کلال[2]
نه آدمی و همانند آدمی بخصال
که بوقُبَیس[3] بشاهین حلم او مثقال
بتیز دشنهٔ آزادگی گلوی سؤال
هزار حاتم ومَعن[4]است وصدهزار امثال
بباغ عمر شکفته شود گل آجال
فراخ باز نهد گامْ اژدهای قتال
ز پوست روی مبارز بنوك پیکان خال
همه جراحت بینی جوارح ابطال
چوطوق‌فاختگان‌طوق بردمد زقذال[6]
رود بکوه و بصحرا همی بصید غزال
ز باغ گشت بتحویل آفتاب احوال
بطبل رحلت بر زد گل بنفشه دوال
ز بید برگ بیك زلزله برآب زلال
عدوی‌عنبر وعود وجزای کفر وضلال[7]
برنگ چون علم کاویان خجسته بفال
بدو بسوزان دی را صحیفهٔ اعمال

۱ ـ کش : خوش ، خوب
۲ ـ کلال : ضعف
۳ ـ ابوقبیس نام کوهیست درمکه
۴ ـ مراد معن بن زائدهٔشیبانی ازاسخیای عربست
۵ ـ هزمان : هرزمان
۶ ـ قذال : پشت گردن میان دوگوش
۷ ـ مراد آتش است

کجا شد آن صنم ماهروی غالیه موی — دلیل هر خطری بر دل رهی بدلال
کجاست آنکه بدل قفل برفکند بخشم — چرا همی نگشاید قنینه را قیفال[۱]
بخواه آنکه بکردست تا بشیشه بود — بگونه قرمز[۲] باطل ببوی مشك محال
چو از چمانه بجام اندرون فرو ریزد — هوای ساغر و صهبا کند دل ابدال
بیاد جام فریدون گرفته رطل بدست — بخیل جود گشاده حصار بیت المال
بقات بادا چندانکه تا چو مرزنگوش — ز روی آتش افروخته بروید نال
تو شادمانه و اعدای تو بدرد درون — کفیده پوست بتن بر چو مغز کفته سفال[۳]

۲۰ - طاهر بن فضل چغانی

امیر ابویحیی[۴] یا ابوالحسن[۵] یا ابوالمظفّر[۶] طاهر بن فضل بن محمّد بن محتاج چغانی یکی ازامرای آل محتاج چغانیان است. وی معاصر و پسرعمّ امیر ابوالمظفّر فخرالدوله احمد بن محمّد چغانی ممدوح منجیك ودقیقی وچندی با اودرحال جنگ بوده است تا بسال ۳۸۱[۷] ازپسرعمّ خود شکست یافت وفراری ومقتول شد. این امیر مانند پسرعمّ خود مردی شاعردوست بود ومنجیك را قصائدی درمدح اوست. عوفی میگوید که «اورا اشعارلطیف آبدارست» وچند بیت ازاشعار اورا نیزنقل کرده که همهٔ آنها دلیل مهارت گویندهٔ آنهاست وازآنجمله است:

آن ساقی مهروی صبوحی بر من خورد — وزخواب دوچشمش چو دوتا نرگس خرّم
وآن جام می اندر کف او همچو ستاره — تا خورده یکی جام دگر داده دمادم
وآن میغ جنوبی چو یکی مِطرف[۸] خور بود — دامن بزمین بر زده همچون شب ادهم
بربسته هوا چو کمری قوس قزح را — از اصفر و از احمر و از ابیض معلَم

---

۱ - قیفال: رگ بازو که فصد کنند ۲-قرمز: قرمزدانه، حیوانی خرد که برروی نباتات زندگی کند وازآن رنگی سرخ بدست میآید وبهمین مناسبت رنگ سرخ را قرمز گویند.
۳ - کفته: بفتح اول، ترکیده. سفال: پوست گردو وپسته وفندق وآنچه بدین ماند.
۴ - لباب الالباب ج۲ ص۲۲ واین بنظرما اصح است. رجوع شود بهمین کتاب ص۴۲۲ س۱۸
۵ - زین الاخبار چاپ تهران، ۱۳۱۵ شمسی، ص۴۱
۶ - لباب الالباب ج۱ ص۲۷ وج۲ ص۱۳
۷ - زین الاخبار ص۴۱ ۸-مطرف: حجاب، پرده.

گویی که دو سه پیرهنست از دو سه گونه　　وز دامن هریك ز دگر پارگکی کم

☆☆☆

دلم تنگ دارد بدان چشم تنگ　　خداوند دیبای فیروزه رنگ
بچشم گوزنست و رفتار کبك　　بکشّیِ گورست و کبر پلنگ
سخن گفتنش تلخ و شیرین دو لب　　چنانك از میان دو شکّر شرنگ
کمان دو ابروش و آن غمزها　　یکایك بدل بر چو تیر خدنگ
بدان ماند آن بت که خون مرا　　کشیدست بر بور تازیش تنگ
یکی فال گیریم و شاید بُدن　　که گیتی بیك سان ندارد درنگ

☆☆☆

چرا باده نیاری ماه رویا　　که بی می صبر نتوان برقلق بر
بنرگس ننگری تا چون شکفتست　　چو رومی جام برسیمین طبق بر؟

☆☆☆

یك شهر همی فسون و رنگ آمیزند　　تا بر من و بر تو رستخیز انگیزند
با ما بحدیث عشق ما چه ستیزند[1]　　هر مرغی را بپای خویش آویزند

***

بر مملکت سوار نگشتی تو از گزاف　　و آزادگانت بنده نگشتند خیر خیر
ایدون بموقعی بمدارای روزگار　　کز نیش نوش مکی و زباده شیر شیر

۲۱ - آغاجی ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی بخارایی از امرای معروف عهد سامانی و از معاصران دقیقی بوده است. لقب اورا آغجی هم ضبط کرده اند. ظاهراً این کلمه ترکیست بمعنی حاجب وخاصهٔ پادشاه که وسیلهٔ رسانیدن مطالب و رسایل میان سلاطین و اعیان دولت بود و در تاریخ بیهقی کراراً باین معنی آمده و ظاهراً یکی از مصطلحات بسیار متداول در بارهای مشرق ایران در قرن چهارم و پنجم بوده است. این ابوالحسن آغاجی از امرای دربار سامانیان و با نوح بن منصور هفتمین پادشاه سامانی (۳۶۶ - ۳۸۷) معاصر بود. تذکره-

۱ - تلفظ شود: چستیزند، بکسر اول.

نویسان درحقّ وی قائل شده‌اند که درزمان سامانیان حکمرانی و امارت کرمان داشت ولی در کتب تاریخ چنین امیری را در کرمان نام نبرده‌اند وظنّ غالب آنست که وی را که ابوالحسن علی بن الیاس نام داشته باابوعلی محمّدبن الیاس سغدی سمرقندی که در سال ۳۱۵ بر کرمان استیلا یافت وازسرهنگان آل‌سامان بود اشتباه کرده‌اند. آغاجی درشعرپارسی وتازی هردودست داشته است چنانکه ثعالبی در کتاب تتمة الیتیمة که خاص شاعران تازی گوی است بشهرت او درشاعری اشاره کرده و گفته‌است دیوانش درخراسان متداول است[۱]. ازاشعاراوست :

اگر شب از درِ شادیست و باده‌خسرویا — مرا نشاط ضعیفست و درد دل قویا
شبا پدید نیاید همی کرانهٔ تو — برادر غم و تیمار من مگر تویا ...
ثناءِ حُرّان نیکو بسر توانم برد — هرآنگهی که تو تشبیب شعر من بُویا[۲]

***

ای آنکه نداری خبری از هنر من — خواهی که بدانی که نیم‌نعمت پرورد
اسب آرو کمند آرو کتاب آرو کمان آر — شعر وقلم وبربط و شطرنج ومی و نرد

***

اگر از دل حصار شاید کرد — جز دل من ترا حصار مباد
مهربانیت را شماری نیست — زندگانیت را شمار مباد

***

بهوا در نگر که لشکر برف — چون کند اندرو همی پرواز
راست همچون کبوتران سفید — راه گم کردگان ز هیبت باز

***

نان ناکس بتر ز مرگ فجیء[۳] — ذُلِّ تهمت بتر ز ذُلِّ نیاز

---

۱ ـ رجوع‌شود به: حواشی لباب‌الالباب ج۱ ص۲۹۷-۲۹۸ . حواشی چهارمقاله چاپ‌لیدن ص۱۲۹ - ۱۳۰ . شرح احوال وآثاررودکی ص۵۱۶-۵۱۷ . لباب‌الالباب ج۱ ص۳۱-۳۲

۲ ـ المعجم شمس قیس‌رازی ص۱۸۲ - ۱۸۳

۳ ـ مرگ فجیء : مرگ ناگهان

هر که بشتافت باز پس‌تر ماند زود بی تیر ماند تیر انداز[۱]

***

ایا نشسته باندیشگان حزین و نژند همیشه اختر تو پست و همت تو بلند...
دو چشم عبرتم از قدرت تو چند فراز دو گوش فکرت من چندسال مانده زپند
گناه چند کنم چند عهد تو شکنم بزرگواری تو چند واین وفای تو چند
کنون خدایا عاصیت با گناه گران سوی تو آمد و امید را ز خلق بکند
نه محنتی و نه دردی نه سختییست بر او که روز کار چو شهدست و زندگانی قند
ولیك آنکه خداوند چون تو یافت کریم از و بنعمت بسیار کی شود خرسند[۲]

۲۲ ـ منطقی رازی ابو محمّد منصور بن علی منطقی رازی از معاصران صاحب بن عباد ودر شعر دری استاد بوده‌است و شاید بتوان اورا قدیمترین شاعر پارسی گوی عراق دانست. وی ظاهراً در بین سنوات ۳۶۷ (ابتدای وزارت صاحب) و ۳۸۰ یعنی سالی که بدیع الزمان همدانی بخدمت صاحب پیوسته بود فوت کرده‌است. عوفی گوید: «صاحب عباد پیوسته مطالعهٔ اشعار او کردی ودر آن وقت که استاد بدیع الزمان همدانی بخدمت او پیوست دوازده ساله بود و شعر تازی سخت خوب می گفت وطبعی فیّاض داشت. چون بخدمت صاحب در آمد اورا گفت شعری بگوی! گفت امتحان فرمای، و این سه بیت منطقی بخواند و گفت این را بتازی ترجمه کن، گفت بفرمای که بکدام قافیه، گفت طا، گفت بحر تعیین کن، گفت: اسرَع یا بدیعُ فی البحرِ السریعِ! بی تأمل گفت:

سَرقتُ من طُرّته شَعرةً حینَ غدا یمشطها با لمشاط
ثمَّ تدَلَّحتُ بها مُثقلاً تدَلُّحَ النملِ بحبِّ الحناط
قال أبی مَن ولدی منکما کلا کما یدخل سَمَّ الخیاط[۳]

ترجمهٔ بدیع الزمان از این قطعهٔ منطقیست:

---

۱ ـ ترجمان البلاغة ص ۸٤ ۲ ـ ایضاً ص ۳۵ و ۱۲۸
۳ ـ لباب الالباب ج ۲ ص ۱۷

یک موی بدزدیدم از دو زلفت — چون زلف زدی ای صنم بشانه
چو نانش بسختی همی کشیدم — چون مور که گندم کشد بخانه
با موی بخانه شدم پدر گفت — منصور کدامست ازین دو گانه!

از ابیات دیگر اوست:

مه گردون مگر بیمار گشتست — بنالید و تنش بگرفت نقصان
سپر کردار سیمین بود و اکنون — بر آمد بر فلک چون نوک چوگان
تو گفتی خنگ صاحب تاختن کرد — فگند این نعل زرّین در بیابان
درم گر جود او دانسته بودی — ز کانش نامدی بیرون بپیمان
بدین معنی پشیمانست دینار — نبینی زرد رویش چون پشیمان؟

***

نگاری سمن بوی و ماهی سمنبر — لبش جای جان و رخش جای آذر
بهار بتانست و محراب خوبی — بروی دلارام و زلفین دلبر
بدان چنبرین زلف و بالای سروین — ز چنبر کند سرو و ازسرو چنبر
شنیدم که در خُلد کژدُم نباشد — چرا با رخ تُست دایم مجاور
مگر کژدم عنبرینست شاید — کجا کژدمِ خُلد باشد مُعَنبَر
بانگشت بنمایم اَز دو رُخانَت — همی باده ز انگشتم آید مُقَطَّر
فَری روی تابانَت چون رویِ دولت — فَری قَدّ یازانَتْ چون عمر اختر
چو بنشینی ازپای گویی ز گردون — همی برزمین آیدی جِرمِ اَزهر

***

شد آن مودّت و آن دوستی و آن ایّام — که برمراد دل خویش می‌نهادم گام
بسا شبا که بروی نگار کردم روز — سپید روز که کردم بزلف خوبان شام
دو دست عادت کرده فرو کشیدن زلف — دو لب ببوسهٔ خوبان گرفته خوی مدام
ازین پری بسوی من نوید بود ورسول — وزان نگار بَرِ من درود بود وسلام
مرا ز جود سلاطین و مهتران زمین — سرایِ زرّین دیوار بود وسیمین بام
همیشه خانه ام از نیکوان زیباروی — چو کعبه بود بهنگام کفر پر اصنام

بهار تازه شکفته مرا همیشه بپیش
چو نوبهار شکفته بباغ در بادام

من و جهان دو همال و قرین ساخته خوی
بمن زمانه و یاران من سپرده زمام

لگام بود مرا بر سر زمانه یکی
کشیده گشت کنون و گسسته گشت لگام

کنون که نَهمتم افزونترست و نعمت کم
دلِ بشادی خو کرده کی کِـرَد آرام

بباغبان نگرم کز یکی ضعیفك شاخ
بروزگاری سروی کند بلند قیام

همی ز بهر گلی کآورد بشیفته رنج
ببار دارد اورا دوازده مه تمام

نه بر کندش ز جای و نه باز گیرد آب
نه بگسلاند از شاخ و ندهدش دشنام

بروزگار فزونتر شود درخت همی
مرا کمی است بپیری همی درین هنگام

کرا هنر بفزاید چرا بکاهد مال
اگر نه زین دو یکی هست بر حکیم حرام

***

یك لفظ نـاید از دل من وَز دهـان تو
یك موی ناید از تن من وَز میان تو

شایَد بُدَن که آید جُفتی کمانِ خوب
زین خم گرفته پشت من و ابروان تو

شیز و شبه ندیدم و مشك سیاه و قیر
مانند روزگار من و زلفکان تو

ما نا عقیق نارد هرگز کس از یمن
هم رنگ این سرشك من و دولبان تو[1]

۲۳ـ خسروی سرخسی ابوبکر محمّد بن علی خسروی سرخسی از شعرای دانشمند قرن چهارمست. عوفی اورا بعنوان «الحکیم» یاد کرده است[2]. از اصطلاحات حکمی که در اشعار خود بکار برده و استفاده‌هایی که از افکار فلسفی کرده چنین برمیآید که ازعلوم اوائل بی‌اطلاع نبوده است. وی شمس المعالی قابوس و صاحب بن عباد و امیر ناصر الدوله ابوالحسن محمّد بن ابراهیم سیمجور (م. ۳۷۷) را مدح گفته و از شمس المعالی و صاحب وظیفهٔ سالیانه می گرفته است[3]. تاریخ وفات خسروی سرخسی معلوم نیست ولی چون ابوبکر خوارزمی قصیده‌یی در مرثیهٔ او گفته معلوم می‌شود که قبل از سال ۳۸۳ یعنی سال فوت خوارزمی در گذشته است[4].

---

۱ ـ ترجمان البلاغة ص ۵۵
۲ ـ لباب الالباب ج۲ ص۱۸
۳ ـ سخن وسخنوران تألیف آقای فروزانفر ج۱ ص۲۲. حواشی حدائق السحر ازمرحوم مغفور عباس اقبال آشتیانی ص۱۴۵
۴ ـ حواشی حدائق السحر ص۱۴۵

خسروی بهر دو زبان فارسی و عربی شعر می گفته و عوفی قطعه‌یی از اشعار عربی او را نقل کرده‌است . از ابیات پارسی اوست :

چنان دانی کِمْ خواستار نیست / یا شَهرِ مرا جز تو یار نیست
چنان دانی ای ماهروی دوست / نگارین ، که جز از تو نگار نیست
مرا چون تو هزاران هزار هست / ولیکن بتو بر اختیار نیست
دلی دادم ، بنمودمت صحیح / و گفتم که مَرین را عَوار نیست
بمن بازش دادی چنان خَلَق / مُسَلسَل ، که برو پود و تار نیست
همی گویم برتر شو از دلم / ترا بادل من هیچ کار نیست[1]

***

بشگفتم از آن دو کژدم تیز / که چرا لاله را بجفت گرفت
با دو کژدم نکرد زُفتی هیچ / با دل من چراش بینم زُفت[2]

***

همّتی دارد او که پنداری / آسمان زیر و همّتش زبَرست
او قضا گشت و دشمنانش حَذَر / وز قضا مرد را ره حَذَرست
ور فلك بسپرد شگفت مدار / قدم همّتش فلك سَپَرست
کوه با حلم او بیك نسبست / مرگ با بأس او زیك گهرست
مَکرُماتش بنوع ماند راست / نوع باقی و شخص بر گذرست

***

ای بسا خسته کز فلك بینم / بی سلاحی همیشه افگارست
وی بسا بسته کز نوائب چرخ / بند پنهان و او گرفتارست
وی بسا کشتگان که گردونراست / نه دود خون و کشته بسیارست

***

---

۱ ـ المعجم شمس قیس ص ۱۲۵

۲ ـ زُفت : بخیل . دو بیت مذکور از فرهنگ اسدی نقل شده است ، چاپ تهران ص ٤٥

مر خداوند را بعقل شناس — که بتوحید وَهْم[١] نا بیناست
آفریننده را نیابد وَهْمْ — گر بَوَهْم اَندَر آوریش خطاست
وَهْمِ ما یار جَوهر و عَرَض است — وین دو بر کردگار نازیباست
کَیفْ گُفتَن خطاست ایزَد را — کَیفْ چون باشدش که بی اَکْفاست
نیست مانند او مپرس که چیست — نامکان گیر را مگو که کجاست

***

مرده است زمی، ابر براویست مسیحا — بیمار جهان، باد صبا داروی بیمار
تا ابر مسیحا شد، بلبل همه انجیل — برخوانَد و بر کوه پدید آید زُنّار

***

از کیوان تا همّت تو چندان — چند از قدم ماهی تا کیوان
مانا که هزار گونه جان داری — کین همّتِ چندین نکشد یکجان
گَه گاه بخواهی که ببندی کف — انگشت مر او را نبرَد فرمان
بر جودی کشتی بنیا سودی — گر کفّ تو بودی سبب طوفان[٢]

٢٤ ـ قَمَری جرجانی ابوالقاسم زیاد بن محمّد القَمَری الجرجانی از شاعران معاصر قابوس وشمگیر ومدّاح آن پادشاه بوده وبنابرین درنیمهٔ دوم قرن چهارم میزیسته است. عوفی نام ونسب اورا بهمان نحو که گفته‌ایم آورده[٣] ولی هدایت نام اورا درذیل «قمری مازندرانی» ابوالقاسم زیاد بن عمر الجرجانی ضبط کرده است[٤]. ازاشعاراوست:

بتی که سجده برد پیش روی او بت چین — خیال او بود اندر بهشت حورالعین
الف بقامت ومیمش دهان ونونش زلف — بنفشه جعد وبرخ لاله و زنخ نسرین

---

١ ـ درلباب الباب (ج٢ ص١٩) که این قطعه از آنجا نقل شده بجای وَهْم «عقل» آمده وغلط است.

٢ ـ ترجمان البلاغه ص١٣٢

٣ ـ لباب الالباب ج٢ ص١٦

٤ ـ مجمع الفصحا ج١ ص٤٧٧

بزلفش اندر مشك وبمشكش اندر خم — بچینش اندر تاب و بتابش اندر چین
میان حلقهٔ زلفش معلّقست دلم — مثال آنکه میان فلك هوا و زمین
ز بادهٔ لب او تلخی است عهدهٔ من — روا بود، که‌بود تلخ می به از شیرین
خرد ستد زمن‌اوچون‌شه ازمعاندجان — دلم کَشَدزمن اوچون‌شه‌از تَف‌می کین

***

بوستانا تو چو من گشتی و من گشته چو تو
تو مگر تازه شدی همچون من از ابر دگر
تو چنان تازه بابری من چنین تازه بابر
جز که ابر تو دگر سانست و ابر من دگر
ابر من هنگام رادی شادمان و خند خند
ابر تو هنگام رادی سوگوار و دیده تر
ابر تو گه گاه بارد و آنچِ بارد آبِ ناب
ابر من پیوسته بارد و آنچِ بارد سیم و زر
ابر تو چون رفت تو نابهره ور مانی ازو
ابر من هرجا که باشد من ز جودش بهره‌ور
تو ندانی خواند مدح ابر باران بار هیچ
من ز نور ابر مدح خویش بر خوانم زبر[1]

***

پدیدارست عدل وظلم‌پنهان — مخالف‌اندك وناصح فراوان
اَبَرضحّاك‌چیره‌شد فریدون — وزاهریمن‌ستدخاتم‌سلیمان

***

جهان ما بمَثَل می شدست ومامیخوار — خوشیش بسته بتلخی و خرّمی بخمار
جهان‌ما بدو نیکست‌وبدش‌بیش از نیك — گل‌ایچ‌نیست‌ابی‌خاروهست‌بی‌گل‌خار
ز بهر آنکه همی گرید ابر بی‌سببی — همی بخندد برروی لاله و گل نار ...

---
۱ - ترجمان البلاغه ص۶۹-۷۰

اگر ز آتش رخسار تو نسوزد مُشك   چرا ز دور بسوزد همی دل من زار
بگاه خنده نمایی همی دوصف گوهر   تراست گوهروچشم منست گوهربار...
کلاه وتخت وبتان ودعا و دولت وعزّ   زبرت وزیرت‌وپیش‌وپس‌ویمین ویسار
شهان‌رهی ملکان‌بنده‌عمرخوش‌دل‌شاد   ظفرمعین طرب‌افزون‌تو‌ایمن ایزدیار[1]

۲۵ - یوسف‌عروضی ازشاعران قرن چهارم هجریست که اشعار او در لغت فرس اسدی والمعجم شمس قیس‌رازی آمده است. درآغاز کتاب ترجمان‌البلاغه سخن از ادیبی بنام «ابویوسف» آمده است که عروضی بپارسی نوشته‌بود[2] ومسوّد این‌اوراق درمقاله‌یی که درشمارهٔ ۳ سال دوم مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات نوشته ، دربارهٔ اینکه ممکن است این ابویوسف مؤلّف کتاب عروض ، ویوسف عروضی‌هردویکی باشند، واشتباهاًدرنسخهٔ ترجمان‌البلاغهٔرادویانی نام یوسف به‌ابویوسف گردانده شده‌باشد ، بحثی مستوفی کرده‌است . از اشعار یوسف عروضی‌است :

گر پارسا زنی شنود شعر پارسیش   وآن‌دست بیندش که‌بدانسان‌نوازنست
آن زن ز بینوایی چندان نوازند   تا هرکسیش گویدکاین بی‌نوا زنست[3]

***

گر بر درِ این امیر تو ببینی   مردی که‌بودخوار وسرفکنده
بشناس که‌مردیست‌او بِه‌اندیش   فرهنگ وخرد دارد ونَوَنده[4]

***

با نیکوانِ بر زن اگر بر زند[5] بحسن   هر چند بر زنند هم او میر برزنست
او میر نیکوان جهانست و نیکوی   تاجست‌سال‌وماه‌ومراوراچو گـرزنست[6]

---

۱ - این چندبیت چنانکه ملاحظه‌میشود ابیات پراگنده‌یی ازیك قصیده‌است
۲ - ترجمان‌البلاغه ص۳
۳ - لغت فرس‌اسدی حاشیهٔ ص۸
۴ - نَوَنده : تیزهوشی . این‌دوبیت درلغت فرس ص۴۷۵ آمده‌است
۵ - برزدن : برابری کردن
۶ - لغت فرس ص۳۵۹

در کتاب المعجم[1] دوبیت از منجیك (ای خواجه مرمرا بهجا قصد تو نبود ... که درزمرهٔ اشعار آن شاعر درهمین کتاب آورده‌ایم) بنام یوسف عروضی ثبت‌شده‌است.

۲۶-استغنائی نیشابوری ابوالمظفّر نصربن محمّد استغنائی نیشابوری را هدایت[2] از معاصران آل‌بویه و آل‌سامان دانسته وبنابرین درقرن‌چهارم میزیسته‌است.ازاحوال اواطلاعی‌دردست نیست واین‌دو بیت را ازونقل کرده‌اند:

بماه ماندی اگر نیستیش زلف سیاه — بزهره‌ماندی‌اگر نیستیش‌مشکین‌خال
رخانش‌را‌بیقین گفتمی که‌خورشیدست — اگرنبودی‌خورشید را کسوف و زوال

۲۷ - خبّازی نیشابوری وی از شاعران قدیمست که نامش را عروضی[3] وعوفی[4] و هدایت[5] درشمار شعرای آل‌سامان‌آورده‌اند و هدایت وفاتش را درسال ۳۴۲ نوشته‌است. ازابیات اوست :

می‌بینی آن دو زلف که بادش همی برد
گویی که‌عاشقیست که‌هیچش‌قرار نیست

یا نی که دست حاجب سالار کشورست
از دور می نماید کامروز بار نیست

۲۸-ابوالعلاء شوشتری وی از کسانیست که منوچهری‌نام اورا درشمارشاعران‌قدیم آورده‌است : «بوالعلاء و بوالعباس و بوسلیك وبوالمَثَل ... » وهمین‌خود دلیل‌آنست که‌وی درعهد شاعران دیگری که نامشان با اوذ کرشده ، یعنی شعرای عهدسامانی ، میزیسته است ، نام او درلغت‌فرس

---

۱ - المعجم شمس‌قیس ص۲۷۰
۲ - مجمع‌الفصحاج۱ص۸۸
۳ - چهارمقاله ص۲۸
۴ - لباب‌الالباب ج۲ ص۲۷
۵ - مجمع‌الفصحا ج۱ ص۱۹۹

اسدی نیز چندبار آمده واین هم دلیل آنست که او پیش ازقرن پنجم زندگی میکرده است . علاوه بر ین اشعاری ازودر ترجمان البلاغه وحدائق السحر شاهد آورده شده واز ینجا نیز معلوم میشود که اودرقرن پنجم باستادی شهرت داشته است[۱]. گذشته از ین بنا بر اشارهٔ رادویانی که پیش ازین نقل کرده‌ایم ، ابوالعلاء ازعلماء ادب بوده و کتابی در عروض بپارسی داشته‌است و بنابر ین او ازاقدم کسانیست که درعلوم ادبی بزبان پارسی کتاب نوشته‌اند.ازاشعاراوست:

بیاور آنکه گواهی دهدزجام که من　　چهار گوهرم اندر چهار جای مدام
زُمُرُدْ اندر تا کم عقیق اندر غژب[۲]　　سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام

***

همی گرِست وهمی نرگسانش لاله گداخت
بزیر لالهٔ بگـداخته نهفته زریر . . .

خلق شود ز نشست دراز حُلّت مرد
که گَـنده گرددچون دیرماندآب غدیر[۳]

***

تیری و کمانی ویکی نقش نشانه　　بنگار وبپیوند بسوفار یکی تیر
نام بت من باز شناسی بتمامی　　آن بت که بخوبیش قرین نیست بکشمیر[۴]

۲۹ ـ محمدعبدُه محمّد بن عبده الکاتب از نویسندگان وشاعران مشهور اواخر قرن چهارمست که دبیر بغراخان (ازپادشاهان خانیهٔ ماوراء النهر متوفی بسال ۳۸۳) بوده‌است . نظامی عروضی نام او را درشمار استادانی آورده است که هردبیر باید نامه‌های اورا بخواند تا بلاغت آموزد[۵]

۱ ـ رجوع شود بمقالهٔ ابوالعلاء ششتری درمجلهٔ شرق سال اول ص ۲۶۵-۲۶۸

۲ ـ غژب : دانهٔ انگور

۳ ـ ترجمان البلاغه ص ۴۹ و ۸۲

۴ ـ حدائق السحر ص ۷۰ . این شعر معمی است بنام علي

۵ ـ چهارمقاله ص ۱۳

و راجع باو گفته‌است : «محمّدبن عبده‌الکاتب که دبیر بغراخان بود ، و در علم تعمّقی ودرفضل تنوّقی داشت ، ودرنظم ونثر تبحّری ، وازفضلاء وبلغاء اسلام یکی اوبود...»[۱] ازاشعار اوابیاتی درترجمان‌البلاغهٔ رادویانی[۲] وحدائق‌السحر[۳] آمده وازآنجمله‌است:

چنانکه نیست نگاری چو تو دگر نبود　　چو من صبور و چو من رازدار برنایی

ترا ومن رهی و خواجه را کسی بجهان　　بحسن و صبر و سخاوت ندید همتایی

***

گویند مرا چرا گریزی　　ازصحبت و کاراهل دیوان

گویم زیرا که هوشیارم　　دیوانه بود قرین دیوان

رادویانی[۴] تضمین معروف ازشعرخسروانی راکه معمولاً بفردوسی نسبت داده میشود به محمّدعبدَه نسبت داده‌است وآنرا بدین‌نحو آورده :

بیان جوانی همی مویه دارم　　برآن بیت بوطاهرخسروانی

جوانی بیهودگی یـاذ دارم　　دریغا جوانی دریغا جوانی

وچون تألیف کتاب ترجمان‌البلاغه درقرن پنجم انجام شده، واستنساخ نسخهٔ منحصر آن‌هم که دراستانبول بسال ۱۹۴۹ میلادی طبع شده بسال ۵۰۷ هجری صورت گرفته، وهم تألیف وهم استنساخ آن بیشتر ازیك قرن برتاریخ تألیف لباب‌الالباب (حدودسال ۶۱۸) تقدّم دارد ، قبول روایت رادویانی در برابر روایت عوفی اقرب بصواب است . خاصه که رادویانی یکجای دیگر[۵] بیتی‌را ازهمین قصیده یاقطعه در کتاب خود باسم محمّد عبدَه نقل کرده است . قطعه‌یی که در لباب‌الالباب بنام فردوسی ثبت شده با تکمیل آن بوسیلهٔ ابیاتی که درترجمان‌البلاغه آمده چنین‌است :

سهی سروم ازناله‌چون نال گشته　　سها مانده از غم سهیل یمانی

---

۱ - چهارمقاله ص۲۴ ونیزرجوع شود بحواشی آن کتاب ص۹۹ وحواشی حدائق‌السحر ص۱۴۶

۲ - رجوع‌شود به‌ترجمان‌البلاغه ص۱۵ ، ۲۴ ، ۸۷ ، ۱۰۴

۳ - چاپ مرحوم عباس‌اقبال ص۷۸

۴ - ترجمان‌البلاغه ص۱۰۳-۱۰۴

۵ - ترجمان‌البلاغه ص۱۵

بسی رنج دیدم بسی گفته‌خواندم ز گفتار تازی و از پهلوانی
بچندین هنر شست‌ودوسال بودم که توشه برم ز آشکار و نهانی
بجز حسرت وجز وبال گناهان ندارم کنون از جوانی نشانی
بیاد جوانی همی مویه دارم بر آن بیت بو طاهر خسروانی
جوانی ببیهودگی[1] یاد دارم دریغا جوانی دریغا جوانی

۳۰ ـ جنیدی ابوعبدالله محمّدبن‌عبدالله‌الجنیدی‌ازادبا وفضلای‌مشهور قرن چهارم وازشعراءِ صاحب‌بن‌عباد بوده‌است . ثعالبی ذکر اورا درشمارشاعران‌صاحب آورده ودو بیت عربی ویك‌قطعهٔپارسی ازاونقل کرده وآن‌قطعه اینست :

شبگیر صبوح را ز سر گیر بر بانگ خروس و نالهٔ زیر
خورشید که برزند سراز کوه آن به که خورد زجام‌تشویر
از جام بجامه رو شبانگاه وز جامه بجام رو بشبگیر
شیرست غذای کودك خُرد شیره است غذای مردم پیر

۳۱ ـ کسائی مروزی کُنیهٔ او بنابرنقل نظامی عروضی[2] ابوالحسن‌وبنابرنقل‌آذر و هدایت‌ابواسحق‌ولقبش‌مجدالدین[3] وهمه‌جامنعوت‌به« حکیم» است و نامش معلوم نیست . درعلّت اشتهارش بکسائی هدایت گفته است : « گویند سبب این‌تخلّص آنست که کسوت زهد در برداشته و کلاه فقر برسر گذاشته» وپیداست که اینگونه‌توجیهات خالی از دقّت وصحّت‌است‌وبعیدنیست که بسبب‌حرفهٔ‌خود یااسلافش‌بدین‌نام خوانده‌شده‌باشد . مولد اوچنانکه ازتذکره‌ها برمیآید مرو بوده وخود نیز دربن‌بیت اشاره کرده است :

زیبا بود ار مروبنازد بکسائی چونانکه‌سمرقندباستادسمرقند

ولادتش بسال ۳٤۱ اتفاق افتاده‌است بنابرابیات ذیل :

---

۱ ـ درلباب‌الالباب: من‌ازکودکی

۲ ـ چهارمقاله ص۲۸

۳ ـ مجمع‌الفصحا ج۱ ص٤۸۲

بسیصد و چهل و یك رسید نوبت سال — چهارشنبه و سه روز باقی از شوّال
بیامدم بجهان تا چه گویم و چه کنم — سرود گویم و شادی کنم بنعمت و مال

بنابرین ولادت او مدتها پس از فوت رودکی اتفاق افتاده و اینکه آذر و هدایت اورا از معاصران رودکی دانسته‌اند اشتباه کرده‌اند.

کسائی بنا بر بیت ذیل:

ایا کسائی پنجاه بر تو پنجه گذاشت — بکند بال ترا زخم پنجه و چنگال

تا سال ۳۹۱ زنده بود و باز بنابر ابیات ذیل که در لغت فرس بنام او ضبط است:

پیری مرا بزرگری افکند ای شگفت — بی گاه[۱] ودود ازدم و همواره سُرف سُرف
زرگر فروفشاند کُرف[۲] سیه بسیم — من باز بر نشانم سیم سره بکُرف

ودوبیت ذیل از همان مأخذ:

نَوَرْد[۳] بودم تا وَرد من مُوَرَّد بود — برای وَرد مرا ترك من همی پرود
کنون گران شدم وسرد ونانَوَرْد شدم — از آن سبب که بخیری همی بپوشم وَرد

بپیری رسیده و عمر زیاد کرده بود. ناصرخسرو هم همه جا بپیری وفرسودگی کسائی اشاره کرده‌است وگویا اواخر عمر کسائی با اوایل عمر ناصرخسرو (ولادت بسال ۳۹٤) مصادف بوده‌است.

ازمجموع این شواهد چنین معلوم میشود که کسائی در اواخر عهد سامانی و اوایل عهد غزنوی میزیسته و بهمین سبب هم عوفی اورا درشمار شعراءِ آل سبکتکین نام برده‌است.

کسائی در آغاز کار شاعری مدّاح بود واز مدایح اوقطعاتی در تذکره ها موجودست ولی دراواخر عمرازینکار پشیمان شد ودوبیت ذیل این معنی را نیك میرساند:

جوانی رفت و پنداری بخواهد کرد پدرودم
بخواهم سوختن دانم که هم آنجا بپیهودم[٤]

---

۱ ـ گاه: کوره ۲ ـ کرف: شبه

۳ ـ نورد: درخور وزیبا

٤ ـ پیهود: پارچه‌یی که ازتابش حرارت وتف آتش زرد ونیم سوخته شده باشد (لغت فرس)

بمدحت کردن مخلوق روح خویش بشخودم[۱]
نکوهش را سزاوارم که جز مخلوق نستودم[۲]

وازینجا میتوان گفت مواعظ کسائی مربوط بهمین دوره اززندگانی اوبوده‌است .

ازممدوحان اویکی عتبی وزیرسامانیان بود که سوزنی دربیت ذیل بانعام و احسان اونسبت بکسائی سخن گفته‌است :

کرد عتبی با کسائی همچنین کردار خوب
ماند عتبی از کسائی تا قیامت زنده نام

این عتبی عبیداللّٰه‌بن احمدبن حسین است که درسال ۳۶۵ بوزارت نوح‌بن‌منصور رسید ودرسال ۳۷۲ درهمین‌مقام کشته‌شد . دیگر ازممدوحان کسائی سلطان‌محمود غزنوی‌است که درلباب الالباب قطعه‌یی از کسائی درستایش اونقل شده‌است .

کسائی بنابر آنچه‌ازاشارات علما ونویسندگان قدیم شیعه[۳] ونیز از سخنان او لایحست بمذهب تشیّع معتقد بوده و تشیّع اوازین قطعه که بوی منسوبست بنیکی برمی‌آید :

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر
بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار
آن کیست بدینحال و که بودست و که باشد
جز شیر خداوند جهان حیدر کرّار
این دین هُدی را بمثل دایره‌یی دان
پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار
علم همه عالم بعلی داد پیمبر
چون ابر بهاری که دهد سیل بگلزار

---

۱ ـ شخودن : خراشیدن

۲ ـ لغت‌فرس ص۱۱۳ و۴۷۶

۳ ـ رجوع شود به : بعض مثالب النواصب فی‌نقض فضایح الروافض چاپ آقای محدث ، تهران ۱۳۳۱ ص۲۵۲ و۶۲۸

از اشعار کسائی چندان باقی نمانده و مجموع اشعارش عبارتست از آنچه در تذکره‌ها و کتب لغت و ادب آمده است. ابیات پراکندهٔ او معمولاً بازمانده از قصائدیست که این شاعر استاد ساخته بود و یکی از ابیات او یعنی:

اندر آن ناحیت بمعدن کوچ کوچگه داشتند کوچ و بلوچ

میرساند که وی مثنویی ببحر خفیف داشته است.

از اشعار موجود کسائی بخوبی میتوان دریافت که او از استادان مسلّم عهد خود بوده و در ابداع مضامین و بیان معانی و توصیفات و ایراد تشبیهات لطیف طبیعی مهارت و قدرت بسیار داشته است. کسائی گذشته از توصیفات و مدایح شیوایی که ساخته، در موعظه و حکمت هم نخستین شاعریست که توانست بمراحل مهمی از پیشرفت نائل شود و در حقیقت این نوع از شعر را در اواخر قرن چهارم بکمال رساند و مقدّمهٔ ظهور شاعرانی از قبیل ناصر بن خسرو قبادیانی شود.

عده‌یی از قدما و معاصران قصیده‌یی بمَطلَع ذیل:

جان و خرد رونده برین چرخ اخضرند یا هر دوان نهفته برین گوی اغبرند

که قصیده‌ییست بتمام معنی فلسفی و شامل بحث مفصّلی است در اثبات عقل و نفس و بعضی مواعظ، بکسائی نسبت داده و گفته‌اند که ناصرخسرو قصیدهٔ ذیل را:

بالای هفت چرخ مدوّر دو گوهرند کز نور هر دو عالم و آدم منوّرند

که آن نیز قصیده‌یی فلسفی در همین بابست، در جواب آن ساخته است. نسبت قصیدهٔ نخستین بکسائی مورد تردیدست زیرا: اولاً بهیچ روی سبک سخن کسائی از آن مشهود نیست و آنچه را از اشعار کسائی در دست داریم از حیث فکر و کیفیت بیان با آن مقایسه نمیتوان کرد؛ وثانیاً سبک سخن درین قصیده بتمام معنی شبیه بقصائد ناصرخسرو است و عین افکار فلسفی و مذهبی ناصرخسرو در آن دیده میشود؛ وثالثاً وجود بیت ذیل:

ای حجّت زمین خراسان بسی نماند تا اهل جهل روز و شب خویش بشمرند

و این بیت:

تحقیق شد که ناصر خسرو غلام اوست آنکو بگویدش که دو گوهر چه گوهرند

که در آخر آن قصیده، آمده بتمام معنی نسبت قصیده را بناصرخسرو اثبات مینماید و حتی

میتوان گفت که قصیدهٔ دوم ناصرخسرو دنبالهٔ قصیدهٔ اوّل اوست . شاید علّت انتساب قصیدهٔ‌نخستین‌بکسائی آن‌باشد که‌این‌هر دو بیك‌وزن‌و‌بحر وقافیه‌است ودرنظراول‌تصوّر استقبال دریکی ازآن‌دو میرود ، وچون ناصرخسرو درقصائد خود بسیار از کسائی نام برده واورا باخود مقایسه نموده وگاه فروتر ازخویش دانسته است ، چنین تصوّر کرده‌اند که قصیدهٔ دوم‌را ناصرخسروباستقبال ازقصیدهٔ‌نخستین (که‌آن را از کسائی پنداشته‌اند) سروده است .

ناصرخسرو دراشعارخویش چندین‌بار بنام کسائی اشاره کرده است و از همهٔ آنها معلوم میشود که علّت ذکرنام این شاعر در پایان قصائد حِکَمی ناصر ، اشتهار کسائیست‌درمواعظ‌ونصایح ، وشهرت آن قصائدست درمیان اهل مرو ، که‌ناصرخسرو قسمتی از زندگی خود را درآن گذرانده بود . مثلاً درین دو بیت کاملاً این معنی آشکارمیشود :

از حجّت گیر پند و حکمت — گر حکمت و پند را سزایی
با نَو سخنان او کهن گشت — آن شُهره مقـالت کسایی

وحتی ناصر دربعضی ازین قصائد قصیده های کسائی را استقبال کرده وجواب گفته است مانند قصیدهٔ :

این گنبد پیروزهٔ بی روزن گردان — چونست گلستان که وگاهی‌چوبیابان

که استقبال‌است ازیك‌قصیدهٔ کسائی ، وناصرخسروخود درآخرآن قصیده باین امر اشاره کرده وگفته‌است :

پژمرد بدین شعرمن این‌شعر کسائی — «این گنبد گردان که برآوردبدین‌سان»

ازمواعظ کسائی این‌ابیات راکه درلغت‌فرس پراگنده‌است میآوریم :

بشاهراه نیاز انـدرون سفر مسگال — که‌مرد کوفته گردد‌بدان‌ره‌اندرسخت
وگر خلاف کنی طمع را وهم بروی — بدرَّد ار بمَثَل آهنین بود همَلَخت[1]

***

ای طبع ساز و ارچه کردم ترا چه‌بود — بامن همی نسازی ودایم‌همی‌ژَکی[2]

---

۱ ـ هملخت : تخت کفش   ۲ ـ ژکیدن : چخیدن ، شوروغوغا کردن وآوابرآوردن

ایدون فرو کشی بخوشی آن می حرام — گویی که شیر مام ز پستان همی مَکی

***

چرا این مـردم دانا و زیرك سار و فـرزانه
زنانشان مُول را باشد دو در شان هست یک خانه[1]
نباشد میل فرزانه بفرزند و بزن هر گز
ببرّد نسل این هر دو ببرّد نسل فرزانه
طبایع گر ستون تن ستون را هم بپوسد بُن
نگردد آن ستون فانی کش از طاعت زنی فانه[2]
کنون جویی همی حیلت که گشتی سست و بی طاقت
ترا دیدم ببرنایی فسار آهخته و لانه[3]
اگر ابروش چین آرد سزد گر روی من بیند
که رخسارم پر از چینست چون رخسار پهنانه[4]

ابیات ذیل که در وصف طلوع آفتاب ساخته شده است قوّت شاعر را در وصف و مهارت او را در ایراد تشبیهات بدیع میرساند :

روز آمد و علامتِ مصقول بر کشید — وز آسمـان شمـامهٔ کافـور بر دمید
گویی که دوست قرطهٔ شَعرِ کبودِ خویش — تـا جایگاهِ ناف بعَـمدا فرودَرید
خورشید با سُهَیل عروسی کند همی — کز بامداد کِلّهٔ مصقول بَر کشید
و آن عکس آفتاب نگه کن عَلَم عَلَم — گویی بلا جورد می سرخ بر چکید
یا بر بنفشه زار گل نار سایه کرد — یـا برگ لاله زار همی بر فتد بخوید
یا آتش شعاع ز مشرق فروختند — یـا پرنیان لعل کسی باز گسترید

---

۱ ـ مول : درنگ و کندی (زنانشان موله‌ها باشند دو درشان هست یك خانه . لغت فرس ص۴۶۳. در این صورت مول و موله یعنی فاسق، حرامزاده)

۲ ـ فانه : آنچه درچوب زنند تا زود شکافد .

۳ ـ لانه : بیکاره و تنبل

٤ ـ پهنانه : بوزینه

چون خوش‌بود نَبید بر این تیغ آفتاب　　خاصه که‌عکس آن بنبید اندرون پدید
جام کبود و سرخ نبید آر کآسمان　　گویی که جامهای کبودست پرنبید
جام کبود و سرخ نبید و شعاع زرد　　گویی‌شقایقست وبنفشه است و شنبلید
آن روشنی که چون بپیاله فرو چکد　　گویی عقیق سرخ بلؤلو فرو چکید
وآن صافیی که‌چون بکف دست بر نهی　　کف از قَدَح‌ندانی، نی از قَدَح نَبید

***

نیلوفرِ کبود نگه کن میانِ آب　　چون‌تیغِ آبداده و یاقوت آبدار
همرنگ آسمان‌وبکِردارِ آسمان　　زردیش برمیانه چوماهِ دَه‌وچهار
چون راهبی که‌دورُخ‌اوسال‌وماه‌زرد　　وزمِطرَف[1] کبودرِدا کرده و اِزار

***

گل نعمتیست هدیه فرستاده از بهشت　　مردم کریم تر شود اندر نَعیمِ گُل
ای گل‌فروش! گل‌چه فروشی بجای سیم　　وزگل عزیزتر چه ستانی بسیمِ گل؟

***

بر پیلگوش قطرهٔ باران نگاه کن　　چون‌اشكِ چشمِ عاشقِ گریان همی‌شده
گویی که پرِّ بازِ سپیدست برگ او　　منقارِ باز لؤلؤ ناسفته بر چده

***

دستش از پرده‌برون آمدچون عاج سپید　　گفتی ازمیغ همی تیغ زند زهره و ماه
پشت دستش بمَثَل چون شکمِ قاقُم نرم　　چون دُمِ قاقُم کرده سَرِ انگشت‌سیاه

***

نرگس نگر چگونه همی عاشقی کند　　بر چشمکان آن صنم خَلُّخی نژاد
گویی مگر کسی بشد[4] از آب زعفران　　انگشت زرد کرد و بکافور بر نهاد

***

از خضاب من واز موی سیه کردن من　　گر همی‌رنج خوری بیش‌مخور، رنج‌مبر!
غرضم زو نه جوانیست بترسم که ز من　　خرد پیران جویند و نیابند اثر

---

۱ ـ مطرف : ردا

***

ای ز عکس رخ تو آینه ماه / شاه حسنی و عاشقانت سپاه
هر کجا بنگری دَمَد نرگس / هر کجا بگذری برآید ماه
روی و موی تو نامهٔ خوبیست / چه بود نامه جز سپید وسیاه
بلب و چشم راحتی و بلا / برخ و زلف توبه یی و گناه
دست ظالم ز سیم کوته به / ای برخ سیم زلف کن کوتاه

***

دو دیدهٔ من و از دیده اشك دیدهٔ من / میان دیده ومژگان ستاره وار پدید
بجزع ماند یك بر دگر سپید و سیاه / برشته کرده همه گرد جزع مروارید

***

باد صبا در آمد فردوس گشت صحرا / وآراست بوستان را نیسان بفرش دیبا
آمد نسیم سنبل با مشك وبا قَرَنفُل / و آورد نامهٔ گل باد صبا بصهبا
آب کبود بوده چون آینهٔ زدوده / صَندَل شدَست سوده کرده بمی مُطَرّا
نارو بناورن بر سارو بنسترن بر / قُمری بیاسمن بر بر داشتند آوا
کُهسار چون زُمُرّد نقطه زده زبُسّد / درنعت اومُشَعبِد حیران شدَست وشَیدا
ابر آمد ازبیابان چون طَیلَسان رُهبان / برق ازمیانش تابان چون بُسّدین چلیپا
آهو همی گُرازد گردن همی فرازد / گه سوی کوه تازد گه سوی باغ و صحرا
باغ از حریر وحُلّه بر گل زند مِظَلّه / مانند سَبز کِلّه بر تکیه گاهِ دارا
گل باز کرده دیده باران بر آن چکیده / چون خُوَی فرودویده برعارض چودیبا
سرخ وسیه شقایق هم ضدّ و هم موافق / چون مؤمن و منافق پنهان و آشکارا
سُوسَن لطیف ومشکین چون خوشهای پروین / شاخ وستاك نسرین چون برج ثور وجوزا
وآن ارغوان بکَشّی با صدهزار خُوشی / بیجادهٔ بدخشی بر ساخته بمینا
یاقوت وار لاله بر برگ لاله ژاله / کرده بدو حواله غَوّاص دُرّ دریا ...[۱]

۱ - بعض ابیات این قصیده درلغت فرس اسدی آمده (ص۴۴۲) وبیشتر آنرا هدایت در مجمع الفصحاء نقل کرده است.



بسیصد و چهل ویك رسید نوبت سال | چهار شنبه و سه روز باقی از شوّال
بیامدم بجهان تا چه گویم وچه کنم | سرود گویم و شادی کنم بنعمت ومال
ستور وار بدین سان گذاشتم همه‌عمر | که بَرده گشتهٔ فرزندم و اسیر عیال
بکف چه‌دارم ازین پنجهِ شمرده تمام | شمارنامهٔ با صد هزار گونه و بال
من این شمار بآخر چگونه فصل کنم | که ابتداش دروغست و انتهاش خجال
درم خریدهٔ آزم ستم رسیدهٔ حرص | نشانهٔ حدثاتم شکار ذلّ سؤال
دریغ فرّ جوانی دریغ عمرلطیف | دریغ صورت نیکودریغ حسن‌وجمال
کجاشدآن همه‌خوبی کجاشدآن همه‌عشق | کجاشدآن همه‌نیرو کجاشدآن همه‌حال
سرم بگونهٔ شیرست و دل بگونهٔ قیر | رخم بگونهٔ نیلست و تن بگونهٔ نال
نهیب مرگ بلرزاندم‌همی شب وروز | چو کودکان بدآموز را نهیب دوال
گذاشتیم و گذشتیم و بودنی همه بود | شدیم و شد سخن ما فسانهٔ اطفال
ایا کسائی پنجاه بر تو پنجه گذارد | بکند بال ترا زخم پنجه و چنگال
تو گر بمال‌واملبیش ازین نداری‌میل | جداشو ازامل و گوش‌وقت‌خویش بمال

۳۲ ـ رابعهٔ قزداری رابعه‌بنت کعب قزداری بلخی ازشاعران مشهور قرن چهارم هجریست که سخن اودرلطافت‌واشتمال برمعانی‌دل‌انگیز و فصاحت وحسن تأثیرمعروفست. عوفی گفته است او «فارس هردومیدان ووالی هردوبیان، برنظم تازی قادر ودرشعرپارسی بغایت ماهر، وباغایت ذکاء خاطر وحدّت طبع پیوسته عشق‌باختی وشاهد بازی کردی، واورا مگس‌رویین خواندندی وسبب این‌نیز آن بود که وقتی‌شعری گفته بود :

خبر دهند که بارید بر سر ایّوب | ز آسمان ملخان و سر همه زرّین
اگر ببارد زرّین ملخ براو از صبر | سزد که‌باردبرمن یکی‌مگس‌رویین[1]»

جامی[2] نام اورا درشمار زنان‌زاهد وصوفی آورده وازقول ابوسعیدابوالخیر گفته است

۱ - لباب‌الالباب ج۲ ص۶۱-۶۲
۲ - نفحات‌الانس چاپ‌هند ص۶۲۴

که دختر کعب عاشق بود بر غلامی اما عشق او از قبیل عشق های مجازی نبود. هدایت[1] نوشته است که او از «ملک زادگانست، پدرش کعب نام دراصل از اعراب بود و دربلخ وقزدار و بست درحوالی قندهار وسیستان وحوالی بلخ کامرانیها نمود. کعب پسری حارث نام داشته ودختری رابعه نام که اورا زین العرب نیز میگفتند، رابعهٔ مذکوره درحسن وجمال وفضل و کمال ومعرفت وحال وحیدهٔ روزگار وفریدهٔ دهر وادوار، صاحب عشق حقیقی ومجازی وفارس میدان فارسی وتازی بوده ... اورا میلی به بکتاش نام غلامی ازغلامان برادر خود بهم رسیده و انجامش بعشق حقیقی کشیده بالاخره ببد گمانی برادر اورا کشته. حکایت اورا فقیر نظم کرده نام آن مثنوی را گلستان ارم نهاده. معاصر آل سامان ورودکی بوده.»

از اشعار اوست:

فشاند از سوسن و گل سیم و زر باد ... زهی بادی که رحمت باد بر باد
بداد از نقش آزر صد نشان آب ... نمود از سِحْر مانی صد اثر باد
مثال چشم آدم شد مگر ابر ... دلیل لطف عیسی شد مگر باد
که دُرّ بارید هر دم درچمن ابر ... که جان افزود خوش خوش درشجر باد
اگر دیوانه ابر آمد چرا پس ... کند عرضه صبوحی جام زر باد
گل خوشبوی ترسم آورد رنگ ... ازین غمّاز صبح پرده در باد (؟)
برای چشم هر نا اهل گویی ... عروس باغ را شد جلوه گر باد
عجب چون صبح خوشتر میبرد خواب (؟) ... چرا افکند گل را در سهر باد[2]



عشق او باز اندر آوردم ببند ... کوشش بسیار نامد سودمند
عشق دریایی کرانه نا پدید ... کی توان کردن شنا ای هوشمند
عشق را خواهی که تاپایان بری ... بس که بپسندید باید نا پسند
زشت باید دید وانگارید خوب ... زهر باید خورد و انگارید قند

---

۱ - مجمع الفصحا ج۱ ص۲۲۲

۲ - مجلهٔ شرق سال اول ص۱۸۲

توسنی کردم ندانستم همی کز کشیدن تنگتر گردد کمند

***

دعوت من بر تو آن شد کایزدت عاشق کناد
بر یکی سنگین دلی نامهربان چون خویشتن

تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری
تا بهجر اندر بپیچی وبدانی قدر من

✩✩✩

مرا بعشق همی محتمل کنی بحیل — چه حجّت آری پیش خدای عزّ و جلّ
بعشقت اندر عاصی همی نیارم شد — بدینم اندر طاغی همی شوم بمَثَل
نعیم بی تو نخواهم جحیم باتو رواست — که بی تو شکّر زهرست وباتو زهر عسل
بروی نیکو تکیه مکن که تا یکچند — بسنبل اندر پنهان کنند نَجْمِ زُحَل
هر آینه نه دروغست آنچه گفت حکیم — فمَن تَکَبَّرَ یوماً فبعد عِزٍّ ذَلّ

***

زبس گل که درباغ مأوی گرفت — چمن رنگ ارتنگ مانی گرفت
مگر چشم مجنون بابر اندرست — که گل رنگ رخسار لیلی گرفت
همی ماند اندر عقیقین قدح — سرشکی که درلاله مأوی گرفت
سَرِ نرگس تازه از زرّ و سیم — نشانِ سرِ تاج کِسری گرفت
چو رُهبان شد اندر لباس کبود — بنفشه مگر دین ترسی گرفت

***

کاشك تنم باز یافتی خبرِ دل — کاشك دلم باز یافتی خبرِ تن
کاشك من ازتو بَرَستمی بسلامت — ایّ فسوسا کجا توانم رَستَن

۳۳ - بشّار مرغزی

از احوال او اطلاعی در دست نیست . نامش را هدایت[۱] در شمار شعرای قدیم آورده و گفته است که بپارسی و عربی شعر میسروده

۱ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۷۱

است و «درقید اسارت ببصره افتاده واشعار عربی ازومانده» . این اشارهٔ اخیر بگمان ما نتیجهٔ اشتباه این شاعر پارسی زبان با بشّاربن برد طخارستانی شاعر ایرانی تازی گویست که درقید اسارت ببصره افتاد وبسال ۱۶۷ در گذشت . ازشعر بشّار مرغزی این قصیده را نقل کرده‌اند :

رَز را خدای از قِبَلِ شادی آفرید | شادی و خُرّمی همه از رَز بود پدید
از جوهر لطافتِ محض آفرید رز | آنکو جهان و خلق جهان را بیافرید
ازرَز بود طعام وهم از رز بود شراب | از رَز بودتْ نقل وهم از رز بود نبید
شادی فُرُخت وخُرّمی آنکس که رَز فُرُخت | شادی خرید وخُرّمی آنکس که رَز خرید
انگور و تاك او نگر و وصف او شنو | وصفِ تمام گُفتْ ز من بایَدَت شنید
آن خوشه بین فتاده براو بر گهای سبز | هم دیدنش خُجَسته و هم خوردنش لذیذ
دیدم سیاه روی عروسان سبز پوش | کز غم دلم بدیدن ایشان بیارمید
گفتی که شاهِ زنگ یکی سبز چادری | بر دختران خویش بعمدا بگُستَرید
آگه نبودم ایچ که دهقان مرا زدور | با آن بزرگوار عروسان همی بدید...
آن گَردن لطیف عروسان همی گرفت | پیوندشان بتیغ بُرنده همی بُرید
زیر لگد بجمله همی کشتشان بزور | چونان که پوست برتن ایشان همی درید
اندر میان سنگ نهان کرد خونشان | دهقان و لب زخشم بدندان همی گَزید
تا پنج ماه یاد نکرد ایچگونه زو | از روی زیرکی وخرد همچنین سزید
چون نوبهارْ باغ بیاراست چون بهشت | از سوسن سفید و گل سرخ و شنبلید
اندر میان سبزه بدشت وبکوهسار | مشکین بنفشه و سمن و لاله بر دمید
برزد شعاع زهره و بوی گلاب ازو | از بوی او گل طرب و لهو بشکُفید
دانا کلید قفلِ غمش نام کرد از آنك | جزمَی ندید قفل غم و رنج را کلید
زینَست مهر من بمی سرخ بَرْ کزو | شد خُرّمی پدید و رخ غم بپژمرید

۳۴ـ عمارهٔ مروزی

ابومنصور عمارة بن محمّد مروزی از شعرای معروف اواخر عهد سامانی واوایل دورهٔ غزنویست . ازمجموع اطلاعاتی که نسبت باحوال اودردست داریم معلوم میشود که وی آخر عهد سامانی را درك کرده وبا

امیر ابوابراهیم اسمعیل بن نوح بن منصور سامانی ملقّب به «المنتصر» معاصر بود که بعد از برافتادن دولت سامانی چندی درماوراءالنهر و خراسان باعمّال سلاطین ایلك خانی و غزنوی زدوخورد میکرد و آخر درسال ۳۹۵ دربیابان مرو بدست بادیه‌نشینان عرب کشته شد وعماره درهمین هنگام این قطعه‌را دررثاء آن امیر جنگجو ساخت :

از خون او چو روی زمین لعل فام شد
روی وفا سیه شد و چهر امید زرد

تیغش بخواست خورد همی خون مرگ را
مرگ از نهیب خویش مر آن شاه را بخورد

بعد از آن امیر محمود بن سبکتکین را مدح گفته و ازمدایح آن امیر این قطعه در لباب الالباب آمده است :

از کفّ شاه نور بود بر جبین خور	جودش مرا سهیل نمودست بر جبین
گر بر کران دجله کسی نام او برد	آب انگبین ناب شود گِل گُل انگبین

ازینکه عماره دررثاء منتصر ومدح محمود سخن گفته معلوم میشود بعد ازسال ۳۹۵ وشاید تاحدود اوایل قرن پنجم میزیسته است . لیکن چنانکه خواهیم دید در اواخر ایام ابوسعید ابوالخیر (۳۷۵-٤٤٠) درقید حیات نبود. بنابرین قول هدایت که وفات اورا در ۳٦٠ دانسته باطلست وچنانکه ازاشارهٔ محمّد بن علی بن محمّد شبانکاره یی در کتاب مجمع الانساب برمیآید همیشه ساکن مرو بوده و از آنجا بیرون نرفته است[1]. اشعار عماره بعد ازو موردتوجّه استادان فنّ بوده و «شعراء عصر اورا مقتدای خود دانسته وشعر اورا بجودت صفت کرده چنانکه شاه بوعلی رجائی گوید ، مصراع : من خود ترا بشعر گرفتم عمارهٔ»[2]. شهرت ولطف غزلهای عماره ازینجا معلوم میشود که : «روزی قوّال درخدمت شیخ [ابوسعید ابوالخیر] این بیت برمیگفت که :

---

۱ - رجوع شود بمقالهٔ عمارهٔ مروزی بقلم مرحوم مغفور عباس اقبال استاد فقید دانشگاه در سال اول مجلهٔ شرق ص۸-۱۵ وحکایتی که درآنجا از کتاب مجمع الانساب نقل شده ومعلومست که شبانکاره یی آنرا ازمنابع قدیمتری بدست آورده است .

۲ - لباب الالباب ج۲ ص۲٤

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن تابر لب تو بوسه دهم چونش بخوانی

شیخ ازقوّال پرسید که این بیت کراست ؟ گفت : عماره گفته است . شیخ برخاست وبا جماعت صوفیان بزیارت خاك عماره شد»[۱].

نقل بسیاری از ابیات عماره در لغت فرس ودر کتب ادب بعنوان شاهد دلیل شهرت این شاعر درقرن پنجم وششم است .

ازاشعاراوست :

بنفشه داد مرا لعبت بنفشه قبای بنفشه بوی شد از بوی آن بنفشه سرای
بنفشه هست ونبید بنفشه بوی خوریم بیاد همّت محمود شاه بار خدای[۲]

**

سوگند خورم کز تو برد حوراخوبی خوبیت عیانست چرا باید سوگند
جای کمرت شعر عماره است همانا کز یافتنش خیره شود وهم خردمند[۳]

**

آهو مرجفت را بغالد برخوید عاشق معشوق را بباغ بغالید[٤]
ای تو مَك آسا[٥] بیار باز قدح را کآنت مَکا کَفت[٦] ازین سرای بکالید[۷]
باد برآمد بشاخ بید شکفته برسر میخواره برگ گل بفتالید[۸]

* *

نَبُوَد ایچ مرا با بتم عتیب مرا بی گنهی کرد شیب شیب[۹]

۱ ـ اسرارالتوحید، چاپ دکتر صفا ، ص ۲۸۰

۲ ـ مجمع الانساب نقل ازمقالهٔ مذکور مرحوم اقبال

۳ ـ ترجمان البلاغه ص۲۸ و ٤٥

٤ ـ غالیدن ، جستجو کردن

٥ ـ مك آسا، اندوهگین

٦ ـ مکا کفت ، آفت ورنج

۷ ـ کالیدن ، گریختن ، گریزاندن

۸ ـ فتالیدن ، ازهم گسستن وفرودریدن . این ابیات ازلغت فرس جمع شده است

۹ ـ شیب شیب ، آشفته

ندارد بَرِ آن زلف مشك بوی | ندارد بَرِ آن روی لاله زیب
چنان تافته بر گشتم از غمان | که گشتم ازغم واندیشه ناشکیب

* *

جهان ز برف اگر چند گاه سیمین بود | زمُرُّذ آمد وبگرفت جای تودهٔ سیم
بهار خانهٔ کشمیریان بوقت بهار | بباغ کرد همه نقش خویشتن تسلیم
بدور باد همه روی آبگیر نگر | پشیزه ساخته برشکل پشت ماهی شیم

* *

با چنگک سغدیانه وبا بالغ[۱] شراب | آمد بخان چاکر خود خواجه باصواب
آتش بدیدی ای عجب وآب ممتزج | اینك نگاه کن تو بدان جام و آن شراب
جام سپید و لعل می صاف اندرو | گویی که آتشی است برآمیخته بآب[۲]

**

بر روی او شعاع می از رطل برفتاد | روی لطیف وناز کش ازناز کی بخست
می چون میان سیمین دندان اورسید | گویی کران ماه بپروین درون نشست

۳۵- ایلاقی عوفی نام اورا «ترکی کشی ایلاقی» آورده[۳] و هیچگونه اطلاعی ازحال اودردست نیست. شاید «بوذر ترك کشی» که منوچهری درقصیدهٔ خود باواشاره کرده است[۴] همین شاعر باشد ونیز شاید «حسین ایلاقی» که رادویانی بنام وشعر او اشاره کرده است[۵] همین ایلاقی، منسوب بایلاق نزدیك چاچ درماوراءالنهر، باشد. این ابیات ازاوست:

امروز اگر مراد تو برناید | فردا رسی بدولت آبا بر
چندین هزار امید بنی آدم | طوقی شده بگردن فردا بر

---

۱ - بالغ: قدح

۲ - بیت اول ازین ابیات سه گانه ازلغت فرس ودوبیت دیگر ازلباب الالباب نقل شده است

۳ - لباب الالباب ج۲ ص۲۶

۴ - درخراسان بوشعیب وبوذر آن ترك کشی | وآن صبور پارسی وآن لوکری چنگ زن

۵ - ترجمان البلاغه ص۱۰۸-۱۰۹



راد مردی ز مرد دانی چیست — با هنرتر ز خلق گویم کیست
آنکه با دوستان بداند ساخت — وآنکه با دشمنان بداند زیست

ابیات ذیل در ترجمان البلاغه آمده (ص۱۰۹) وبه «**حسین ایلاقی**» که مسلماً درقرن چهارم میزیسته منسوبست وما آنرا دراینجا نقل میکنیم خواه حسین ایلاقی همان ترکی ایلاقی باشد یانه. این ابیات درحدائق السحر رشید وطواط (ص٦٥-٦٦) ومجمع الفصحاء هدایت آمده است. درحدائق گویندهٔ آن معلوم نیست ودر مجمع الفصحاء به منجیك ترمذی نسبت داده شده ودرین هردو مأخذ یك بیت که در آخر این ابیات آورده‌ایم بیشتر دارد:

زلفینِ بر شکسته و قدّ صنوبری
زیر دو زلف جعدش دو خط عنبری

دو لب عقیق و زیر عقیقش دو رَسته دُرّ
نرگس دوچشم وزیر دو نرگس گل طری

چشم ودوزلف و دو رخ جمله مشعبدند
وز یك دگر گرفته همه سحر و دلبری

خلد برین شدست نکه کن بکوه ودشت
صد گونه گل شکفته بهرسو که بنگری

سرخ و سپید ولعل و کبود وبنفش وزرد
نوروز کرد بر گل صد برگ زرگری

خیره شود دوچشم که چون بنگری بدو
گوشی که بگذری ندهد ره که بگذری

گویی که مشتریست بهر نرگسی درون
رخشنده همچو دو رخِ معشوق سَعتَری[1]

---

۱ - سعتر، نوعی گیاه خوشبوی. سعتری، کریم، شجاع، شاطر

نظام‌الدین[1] عمیدابوالفتح علی‌بن‌محمد بن‌الحسین بن‌یوسف‌بن

٣٦ - ابوالفتح بُستی محمّدبن‌عبدالعزیز الکاتب‌البُستی[2] ازمشاهیرمترسّلان وشاعران ذواللسانین آغاز عهد غزنویان واواخرقرن چهارم هجریست.

وی درآغازکار در خدمت «بایتوز» امیرِبُست بسرمیبرد و سمت دبیری وی داشت. هنگامی که ناصرالدین‌سبکتکین بر بایتوزغلبه یافت ابوالفتح ازبیم او متواری شد لیکن سبکتکین که برمرتبهٔ او ودردانش وقوف داشت ویرا بخدمت خواند و بدبیری برگزید. ابوالفتح تاپایان‌عمرسبکتکین صاحبدیوان‌رسائل‌اوبود ودراوایل‌سلطنت محمود نیز همچنان در شغل خویش باقی ماند تا عاقبت بجهاتی سلطان براو متغیّر شد وظاهراً این‌ابیات را درهمین اوقات سروده باشد:

قُل لِلْأَمیرِ أَدامَ رَبّی عِزَّهُ ... و أَنالَهُ مِن فَضلِهِ مَکنُونَه

إِنّی خبیثٌ ولَمْ یَزَلْ أَهلُ النُّهی ... یَهِبُونَ لِلْخُدّامِ ما یَجنُونَه

وَلَقَدْ جمعتُ مِنَ العیوبِ فنونَها ... فَاْجمع مِنَ العفوِ الکریمِ فُنُونَه

مَن کانَ یَرجُو عَفوَ مَن هُوَ فَوقَه ... عَن ذَنْبِه فَلْیَعْفُ عَمَّن دُونَه

علّت تغیّرسلطان برابوالفتح معلوم‌نیست ولی مسلّمست که اعتذار اوبفایده‌یی نینجامیدواو بنابرعبارت‌ترجمهٔ‌تاریخ‌یمینی«بدیارترک‌افتادودر آن غربت‌فروشد».

ابن‌خلّکان میگوید که درسال ٤٠٠ یا ٤٠١ در بخارا درگذشت لیکن هدایت وفات اورا بسال ٤٠٣ نوشته‌است.

ابوالفتح درشعر ونثرعربی مهارت بسیار و درهردوشهرت داشت وبقول عوفی[3] اورا دودیوان بود یکی بتازی ودیگری بپارسی وعوفی گفته است که من آن هر دو دیده‌ام. ازاشعار عربی اویکی قطعهٔ ذیلست:

رَمَیتُكَ عَن حُکمِ القضاءِ بِنَظْرَةٍ ... ومالِیَ عَن حُکمِ القصاصِ مَناصٌ

فَلَمّا جَرَحتُ الخَدَّ منكَ بِمُقْلَتی ... جَرَحتَ فُؤادی و الجُروحُ قصاصٌ

---

١ - مجمع‌الفصحا ج١ ص٧٠

٢ - وفیات‌الاعیان چاپ مصر، ج٢ ص٥٠٨-٥٠٩ وترجمهٔ تاریخ‌یمینی ص٢٩-٣٣

٣ - لباب‌الالباب ج١ ص٦٤-٦٦

که ترجمهٔ این دو بیت است از ابوشکور :

از دور بدیدار تو اندر نگرستم　　مجروح شد آن چهرهٔ پر حسن و ملاحت
وز غمزهٔ تو خسته شد آزرده دل من　　وین حکم قضائیست جراحت بجراحت[۱]

از اشعار فارسی او این قطعه را عوفی در لباب الالباب وهدایت در مجمع الفصحا آورده است :

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن　　که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد
همه بصلح گرای و همه مدارا کن　　که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
اگر چه قوّت داری و عُدّت بسیار　　بگرد صلح گرای و بگرد جنگ مگرد
نه هر که دارد شمشیر حرب باید رفت　　نه هر که دارد پا زهر زهر باید خورد

۳۷ - فُردوسی[۲] استاد ابوالقاسم فردوسی شاعر بزرگ حماسه‌سرای ایران و یکی از گویندگان مشهور عالم و از ستارگان درخشندهٔ آسمان ادب فارسی و از مفاخر نامبردار ملّت ایرانست و بسبب همین عظمت مقام و مرتبت زندگی او مانند بزرگان درجهٔ اول ایرانی با افسانها و روایات مختلف آمیخته شده و ما اگر بخواهیم این افسانها و داستانها را که غالباً ارزش تاریخی ندارد مانند شرح واقعی احوال او درینجا نقل کنیم از روش کار خود دور می‌شویم .

نام او و پدرش در ترجمهٔ البنداری که در حدود سال ۶۲۰ هجری از شاهنامه بعربی شده **منصور بن حسن** آمده و در مآخذ دیگر مانند : تاریخ گزیده «حسن بن علی» ؛ و در تذکرة الشعراء دولتشاه و آتشکدهٔ آذر «حسن بن اسحق بن شرفشاه» ؛ و در مجمع‌الفصحاء هدایت بشکل غلط و مغشوش «حسن بن اسحق بن شرفشاه محمد بن منصور بن فخرالدین احمد بن حکیم مولانا فرّخ(؟)» آمده وازین روایات متشتّت میتوان بقول البنداری که اقدمست بیشتر اعتماد کرد . کُنیه ولقب شاعری او همه‌جا از قدیم‌ترین

---

۱ - والسّنَّ بالسّنِّ والجروحَ قصاص

۲ - کلیهٔ مآخذ مربوط بفردوسی در آخر احوال و آثار او ذکر خواهد شد وازینرو ممکن است درضمن این مقال ازذکر جزئیات مآخذ خودداری شود مگر در مورد حاجت .

مآخذ یعنی تاریخ سیستان و چهارمقالهٔ نظامی عروضی گرفته ببعد ابوالقاسم فردوسی آمده و درین تردیدی نیست. مولد اورا نظامی عروضی قریهٔ «باژ» از ناحیهٔ طابران طوس نوشته و دولتشاه سمرقندی قریهٔ رزان طوس، والبته قول عروضی را بسبب قدمت بیشتر باید مورد قبول و اعتقاد قرارداد.

سال ولادت استاد معلوم نیست و اگر بخواهیم از روی تاریخ ختم شاهنامه و مقایسهٔ آن با سن فردوسی مطلب را معلوم کنیم دچار اشکالات عجیب خواهیم گشت مثلاً فردوسی از پنجاه و هشت سالگی تا هفتاد و شش سالگی خودرا درشاهنامه نشان داده است. درنسخ معمول شاهنامه تا هفتادسالگی شاعررا می‌یابیم و آن در پایان شاهنامه‌است آنجا که ازخاتمهٔ کار یزدگرد سخن گفته است:

چو سال اندر آمد بهفتاد و یك   همی زیر شعر اندر آمد فلك ...

وتنها نسخی که درآنها از ۷٦ سالگی شاعرسخن رفته دونسخهٔ خطی شاهنامه یکی متعلّق بکتابخانهٔ لیدن ازبلاد هلند و دیگر نسخهٔ خطی متعلّق بکتابخانهٔ استراز بورگ ازبلاد آلمانست که درآنها این بیت یافته میشود:

کنون سالم آمد بهفتاد و شش   غنوده همی چشم میشارفش

وشاید نزدیك شدن عمرش بهشتاد هم اشاره بهمین سال باشد:

کنون عمر نزدیك هشتاد شد   امیدم بیکبار بر باد شد[1]

اگر این بیت را محققاً ازفردوسی بدانیم، وباآنکه درنسخ دیگر موجود نیست اصلی بشماریم، وسال ختم شاهنامه را از ٤٠١ تا ٤٠٢ چنانکه خواهیم گفت تصوّر کنیم، تولد فردوسی درحدود ۳۲۵ یا ۳۲٦ اتفاق افتاده است. «نلدکه»[2] تصوّر میکند فردوسی دراواخر کار شاهنامه ۷٦ یا ۷۷ سال داشت و تولد اورا باتصوّر اینکه شاهنامه درسال ٤٠٠ تمام شده‌باشد، درسال ۳۲۳ یا ۳۲٤ فرض میکنند[3].

اما اگر حکم خودرا مبتنی بر نسخ معمول شاهنامه کنیم ذهن ما درباب سال

---

۱ - مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۱۰ سال ۲ دورهٔ جدید ص ۱۳

۲ - *Nöldeke*

۳ - *Das Iranische Nationalepos* چاپ دوم ص ۲٥

تولد فردوسی بیشتر بسال ۳۲۹ متوجه میگردد وحدود سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ را میتوانیم بتحقیق سال تولد فردوسی بشماریم زیرا :

۱ - فردوسی درسال ۳۸۷ یعنی سال جلوس سلطان محمود بجای پدر ، پنجاه وهشت ساله بود بحکم ابیات ذیل ازشاهنامه :

بپیوستم این نامهٔ باستان — پسندیده از دفتر راستان
که تاروز پیری مرا بر دهد — بزرگی ودینار و افسر دهد
ندیدم جهاندار بخشنده‌یی — بگاه کیان بردرخشنده‌یی
همیداشتم تا کی آید پدید — جوادی که جودش نخواهد کلید
چنین سال بگذاشتم شصت وپنج — بدرویشی وزندگانی و رنج
بدانگه که بُدسال پنجاه وهشت — جوان بودم وچون جوانی گذشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلند — که اندیشه شد پیر ومن بی گزند
که ای نامداران و گردنکشان — که جست ازفریدون فرّخ نشان
فریدون بیدار دل زنده شد — زمین وزمان پیش اوبنده شد
بدادوببخشش گرفت اینجهان — سرش برتر آمد ز شاهنشهان
فروزان شد آثار تاریخ اوی — که جاوید بادا برو بیخ اوی
ازآن پس که گوشم شنید این خروش — نخواهم نهادن بآواز گوش
بپیوستم این نامه بر نام اوی — همه مهتری باد فرجام اوی
که باشد بپیری مرا دستگیر — خداوند شمشیر وتاج وسریر
همی خواهم ازکردگار بلند — که چندان بماندتنم بی گزند
که این نامه بر نام شاه جهان — بگویم نماند سخن در نهان

ازین ابیات وفحوای آنها (که در ۵۸ سالگی شنیدم که شاهی بزرگ بر تخت کیان نشسته است ومن چون آوازهٔ اوشنیدم نامه بر نام اونظم کردم) ، وبا توجّه بابیات پیشین که نام محمود ونخستین وزیراوابوالعباس فضل بن احمدرا برده‌است ، ونیز باتوجّه باین نکته که محمود درخراسان بسلطنت نشست وآوازهٔ پادشاهی اوبرفور بفردوسی که درطوس بود میرسید ، بصراحت می‌فهمیم که جلوس محمود بر تخت سلطنت غزنویان در

۵۸سالگی‌شاعر اتفاق افتاد، یعنی درسال ۳۸۷ فردوسی ۵۸سال داشت، وبنابرین در سال۳۲۹تولدیافت .

۲ ــ درپایان اغلب نسخ‌چاپی وخطی شاهنامه این‌ابیات آمده است :

چوسال اندرآمد بهفتادویك   همی زیر شعر اندرآمد فلك
سی وپنج‌سال ازسرای سپنج   بسی رنج بردم بامید گنج
چو برباد دادند رنج مرا   نُبُد حاصلی سی وپنج مرا
کنون عمرنزدیك هشتادشد   امیدم بیکبار بر باد شد
سرآمد کنون قصهٔ یزدگرد   بماه سپندار مَذ روزارد[1]
ز هجرت شده پنج‌هشتاد بار   که گفتم من‌این نامهٔ شاهوار
تن شاه محمودآباد باد   سرش سبز بادا دلش شاد باد

ازمیان این‌ابیات بیت دوم وسوم وچهارم‌محققاً الحاقی‌وبعدی‌است زیرا درآنهاسخن ازبربادرفتن رنج سی‌وپنج‌ساله میرود واین‌یقیناً مربوط ببعد ازواقعهٔ تقدیم شاهنامه و ضنّت محمود است که با مدح محمود و ستایش وی درابیات بعد سازگار نیست . پس این‌ابیات را یافردوسی درتجدید نظری که چهار وپنج سال بعد از حدود ٤٠٠ هجری (یا اندکی بیشتر) درشاهنامه کرد، برابیات اصلی‌افزود، ویا ازابیات‌هجونامه است که درینجا راه یافت وگویا نظم‌اصلی ابیات بصورت‌ذیل بوده‌است : (چو سال ... سرآمد کنون... زهجرت‌شده..) وبنابرین‌محقق میشود که درحدودسال٤٠٠هجری (یا اندکی بیشتر) فردوسی۷۱سال‌داشت واین‌درست مقارنست با سال‌ششم ازنخستین آشنایی ورابطهٔ فردوسی بادربار محمود وچون هفتادویك از٤٠٠ کم شودسال ۳۲۹ یعنی سال تولدفردوسی بدست میآید واین‌نیز بانتیجهٔ نخستین‌سازگاروهمانندست .

با توجّه باین‌مقدمات تقریباً میتوان ازروی تحقیق سال‌تولد فردوسی‌را حدود سنین ۳۲۹ و ۳۳۰فرض‌نمودوبنابرین۷۶سالگی‌شاعر ویانزدیك هشتادسالگی او که یکی دوبار دراشعارفردوسی‌آمده، باید درآخرین دفعه‌یی که‌فردوسی در شاهنامه تجدیدنظر میکردافزوده شده باشد، وبا این‌فرض هم چنانکه خواهیم دید اختلاف

---

۱ ــ ارد : نام روز بیست‌وپنجم ازهرماه

سی سال وسی و پنج سال رنجی که فردوسی برای سرودن شاهنامه بدان اشاره می کند ازمیان میرود ومحقق میشود که فردوسی درحدود ۷۶ سالگی سی وپنج سال برای شاهنامه کار کرده بود نه درحدود ۷۱ سالگی.

فردوسی ازخانوادهٔ دهقان بود، ونظامی عروضی اورا ازدهاقین طوس دانسته است[1]. راجع باهمیت دهقانان درقرن چهارم وپنجم پیش ازین سخن گفته ایم و تعلّق فردوسی باین طبقه طبعاً بعضی نکات را راجع باحوال او روشن می کند واز آن جمله ثابت میشود که:

۱ ـ خاندان فردوسی صاحب مکنت وضیاع وعقار بود. این مطلب گذشته از آنکه باتوجّه باصل فوق عقلاً ثابت است، ازاشارات مختلف تاریخی واقوال گوینده درموارد متعدد نیز مدلّل وثابت میگردد. نظامی عروضی گوید که فردوسی در دیه باژ «شوکتی تمام داشت وبدخل آن ضیاع ازامثال خود بی نیاز بود» و فردوسی خود هم برفاه حال وسعهٔ عیش خود درجوانی اشاره کرده و گفته است:

الا ای بر آورده چرخ بلند　　چه داری بپیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی　　بپیری مرا خوار بگذاشتی...
بجای عنانم عصا داد سال　　پراگنده شد مال وبرگشت حال

اما چنانکه ازهمین ابیات وابیات متعدد دیگر شاهنامه بخوبی برمیآید شاعر استاد بر اثر نظم شاهنامه و گذراندن عمر درین راه ثروت خودرا ازدست داد ودرپیری تهیدست وبی چیز شد وابیات ذیل ازشاهنامه گواه مدّعای ماست:

نماندم نمکسود و هیزم نه جو　　نه چیزی پدیدست تاجو درو...
نه چون من بود خوار وبرگشته بخت　　بدوزخ فرستاده ناکام رخت
نه امید عقبی نه دنیا بدست　　زهردو رسیده بجانم شکست...
دو گوش ودو پای من آهو گرفت　　تهی دستی وسال نیرو گرفت

۲ ـ فردوسی مردی وطن پرست ودرمیهن پرستی استوار بود. این مطلب نیز گذشته از آنکه نتیجهٔ مقدمات مذکور میتواند بود ازجای جایِ شاهنامه وخصوصاً

---

۱ ـ چهارمقاله ص ٤٧

ازشور فردوسی درستایش ایران ونژادایرانی بخوبی آشکارست . علاوه برین چگونه ممکنست شاعری سی‌وپنج سال رنج برد ومال ومکنت خود را ازدست بدهد برای آنکه تاریخ نیاکان خودرا جاوید سازد ، وباهمهٔ این احوال عِرق وطن‌پرستی در او نباشد .

۳ ـ فردوسی ازتاریخ نیاکان خود وازداستانها وافسانها وتاریخ ایران اطلاع ویا بدانستن آنهاشوق‌وعلاقه‌داشت وتربیت‌خانوادگی اووی را برین میداشت‌وبهمین سبب‌است که بدون مشوّق ومحرّك خود باین‌کار عظیم دست زد وچنانکه‌خواهیم‌دید تا موقعی که گرفتار فقر و تهیدستی نگشت یعنی مال وثروت اجدادی را بر سر کار شاهنامه نگذاشت ، بدربار شاهان وجوائزایشان توجهی‌ننمود .

درباب کیفیت تحصیلات ومعلومات فردوسی اطلاع صریح ودرستی نداریم‌ولی این‌نکته محققست که او درادب فارسی وعربی دست‌داشته‌است .

نظم داستانهای حماسی : فردوسی ظاهراً دراوان قتل دقیقی(درحدود۳۶۷-۳۶۹)بنظم‌داستانهایی مشغول‌بوده وآنهابعضی‌ازداستانهای‌منفردند که‌داستان «بیژن وگرازان» را باید دررأس همه قرارداد .

داستان‌بیژن‌وگرازان یارزم بیژن‌وگرازان ویاداستان منیژه‌وبیژن‌ازداستان های مشهورقدیم بود که غیر ازفردوسی ازبعض شعرای دیگرعهدغزنوی‌نیزاشاراتی درباب آن دیده‌میشود واین‌ابیات منوچهری یکی از آن‌اشاراتست :

شبی‌چون‌چاه‌بیژن‌تنگ‌وتاریك چو بیژن در میان چاه او من

ثریا چون منیژه بر سر چاه دوچشم‌من براو چون چشم‌بیژن

ودریك‌قطعهٔ منسوب بفردوسی نیزاشاراتی بداستان‌بیژن می‌بینیم :

در ایوانها نقش بیژن‌هنوز بزندان افـراسیاب اندرست

واین بیت‌اخیر از شهرت فراوان داستان منیژه و بیژن حکایت میکنند تا بدانجا که تصاویر آنان را درایوانها وبردیوار خانها نیزنقش میکرده‌اند .

فردوسی‌ظاهراًوبنابرآنچه‌ازتحقیق‌درسبك کلام وی‌درداستان بیژن‌وگرازان برمیآید این‌داستانرا درایام جوانی ساخته‌بود . یکی ازدلایل این‌مدّعای ما استعمال

الفهای اطلاقی فراوانیست که علی‌التوالی وزیاده از حدّ لزوم درین داستان مشاهده میگردد ودلیل آنست که فردوسی چنانکه در دیگر موارد شاهنامه دیده میشود، هنوز بنهایت پختگی ومهارت خود نرسیده بود. مثلاً درمیان نود بیت از یك قسمت این داستان ابیات ذیل دارای الفهای اطلاقیست:

بپیچید بر خویشتن بیژنا — که چون رزم سازم برهنه تنا
ز تورانیان من بدین خنجرا — ببرّم فراوان سران را سرا
بپیمان جدا کرد ازو خنجرا — بچربی کشیدش ببند اندرا
چو آمد بنزدیك شاه اندرا — گِو دست بسته برهنه سرا
یکی دست بسته برهنه تنا — یکی را ز پولاد پیراهنا
نبینی که این بد کنش ریمنا — فزونی سگالد همی بر منا
گر ایزد بمن بر نبخشایدا — تن رزمجویم نفرسایدا
ز نامردی خویش ترسیدیا — ز جان وروانم تو ببریدیا
بزد اسب و آمد بَرِ بیژنا — جگرخسته دیدش برهنه تنا

یعنی ده‌درصد ابیات باقافیه‌هایی که الفهای زائده‌دارد استعمال شده واین وضع در اشعار دیگر فردوسی کمتر مشهودست.

علاوه برین مقدّمه داستان منیژه وبیژن وشرحی که فردوسی درذکر مقدمات نظم آن بیان میکند بصراحت تمام منفردبودن داستان وابتدای کارشاعر را درسرودن منظومه‌یی که تاکنون بنظیر آن دست‌نزده بود، میرساند. جوانی فردوسی وتمکّن او درابتدای حیات نیزازین مقدّمه بخوبی برمیآید وازینجا ثابت میگردد که فردوسی درجوانی واوایل عهدخود بسرودن منظومهٔ بیژن ومنیژه دست‌زد وحتی چنین بنظر میرسد که این‌داستان از شاهنامهٔ ابومنصوری گرفته نشده (خاصه که درغرر اخبار ملوك الفرس هم اثری از آن‌نیست) ودست‌یافتن شاعر برنسخهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری و نظم آن چندسال‌بعد وپس‌ازمرگ دقیقی صورت گرفت وحتی درعین استفاده‌ازشاهنامهٔ ابومنصوری نیز بایدچنین پنداشت که فردوسی داستانهای مهم ومنفرددیگری‌مانند داستان سهراب ـ اکوان‌دیو ـ رزمهای رستم‌را که هریك درعهد اوشهرت و رواجی

فراوان داشتند، در اختیار داشت و آنها را جداجدا نظم می‌کرد. اما تاریخ این داستان‌ها مشخص نیست وتنها بعضی از آنها دارای تاریخ نسبةً روشن و آشکاریست مانند داستان سیاوش که گویا درحدود سال ۳۸۷ سروده شده‌باشد[۱]؛ ومانندداستان کیخسرو که‌بلافاصله‌بعداز آن شروع‌شد[۲]؛ وداستان نخجیررستم باپهلوانان‌بشکارگاه افراسیاب که چندهزاربیت پیش ازداستان سیاوش درشاهنامه جای گرفته دوسال‌بعد از آن ساخته‌شده است[۳].

آغاز نظم‌شاهنامه ـ نظم‌شاهنامه‌ظاهراً براثرشهرت کاردقیقی در دههٔ‌دوم از نیمهٔ دوم قرن‌چهارم هجری درخراسان، ورسیدن نسخه‌یی از گشتاسپنامهٔ دقیقی در اواخر همین‌دهه بفردوسی، صورت گرفته است. فردوسی که گویا طبع‌خودرا تااین هنگام درنظم داستانهای کهن‌چندبار آزموده بود، بفکرافتاد که‌کارشاعرجوان‌دربار سامانی را بپایان برد، ولی مأخذی‌را که دقیقی دردست داشت مالك‌نبود ومیبایست چندی درراه یافتن آن رنج‌برد. اتفاق را یکی ازدوستان اودرین کار باوی‌یاری کرد ونسخه‌یی ازشاهنامهٔ منثورابومنصوری را بدوداد وفردوسی ازآن‌هنگام واقعاً بنظم شاهنامه دست برد، بدین قصد که کتاب مدوّن و مرتبی از داستانها و تاریخ کهن ترتیب دهد:

دل‌روشن من‌چوبرگشت ازوی[٤]   سوی تخت شاه جهان کرد روی

---

۱ ـ فردوسی درپایان داستان سیاوش ازپنجاه وهشت‌سالگی خود سخن‌میگوید:

چو برداشتم جام پنجاه و هشت   نگیرم بجز یاد تابوت و دشت

وبا فرض تولد فردوسی در۳۲۹ پنجاه وهشت‌سالگی اومصادف بود باسال ۳۸۷.

۲ ـ درآغاز این‌داستان فردوسی میگوید:

ز خون سیاوش گذشتم بکین   بآوردن شه زتوران زمین . . .

چو شد داستان سیاوش ببن   ز کیخسرو آریم اکنون‌سخن

۳ ـ فردوسی درمقدمهٔ این‌داستان ازشصت‌سالگی خود سخن‌می‌گوید:

ز کاوس کی باز پرداختم   کنون رزم گردنکشان‌ساختم...

مرا عمر بر شصت شد سالیان   برنج و بسختی ببستم میان

وبرفرض تولد فردوسی درسال۳۲۹ تاریخ نظم‌این‌داستان سال۳۸۹است.

٤ ـ یعنی ازدقیقی

که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر بگفتار خویش آورم
بپرسیدم از هـر کسی بی‌شمار بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی بباید سپردن بدیـگر کسی
دودیگر که گنجم وفادار نیست همان رنج را کس خریدار نیست
زمانه سرایی پر از جنگ بود بجویندگان بر جهان تنگ بود
بشهرم یکی مهربان‌دوست بود تو گفتی که بامن بیك پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو بنیکی خـرامد مگر پای تو
نوشته مـن این نامـهٔ پهلوی بپیش تو آرم مـگر بغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامهٔ خسروی باز گوی بدین‌جوی نزد مهان آب روی
چو آورد این نامه نزدیك من برافروخت‌این‌جان‌تاریك من ...
... یکی نامه دیدم پراز داستان سخنهای آن بر منش راستان
فسانه کهن بود و منثور بـود طبایـع ز پیوند آن دور بود
نبردی بپیوند او کس گمان پراندیشه گشت این دل شادمان
گـذشته بر او سالیان دو هزار گر ایدونکه برتر نیاید شمار...
... من این‌نامه فرّخ گرفتم بفال همی رنج بردم ببسیار سال

تاریخ این واقعه یعنی **شروع نظم شاهنامه** درست معلوم‌نیست ولی از چند اشارهٔ فردوسی میتوان تاریخ تقریبی آنرا معیّن کرد .

۱ ـ ازهمین چند بیت چنین برمی‌آید که آنگاه که فردوسی بنظم شاهنامه دست پیش‌آورده بود اوضاع خراسان آشفته وپریشان وزمانه‌سرایی پرازجنگ بود.
این‌وقایع ظاهراً مربوطست بسال ۳۷۱ وخلافهای میان‌ابوالحسن وابوعلی سیمجور و فائق الخاصه با ابوالعباس‌تاش (سپهسالارخراسان بعدازابوالحسن سیمجور)، وقتل عتبی وزیر، وجنگهای‌سخت سپاهیان‌سامانی باامرای آل‌بویه، وهجوم‌احتمالی‌دیالمه بخراسان که براثراطلاع ازمرگ ابوشجاع‌فناخسرو عضدالدوله از آن کار و تعقیب

سپاهیان شکست خوردهٔ سامانی فروایستادند[1]. پس با همین یك اشاره میتوان سال احتمالی شروع کار فردوسی‌را بنظم‌شاهنامهٔ ابومنصوری پیدا کرد و آن‌حدود سالهای ۳۷۰ و ۳۷۱هجریست.

۲ ـ درپایان کاریزد گرد چنانکه قبلاً دیده‌ایم فردوسی گفته‌است که‌شاهنامهٔ اودرسال ۴۰۰ هجری بانجام‌رسید و درهمان حال ازرنج سی سالهٔ خود سخن گفته است و بنابرین باید نظم شاهنامه در حدود سال ۳۷۰ یا اندکی بعد از آن آغاز شده باشد.

۳ ـ فردوسی در مقدّمهٔ تاریخ اشکانیان ازقحط وغلای بزرگ خراسان و بخشیدن خراج یکساله سخن میگوید واین‌واقعه بنابراشارهٔ عتبی مربوطست بسال ۴۰۱ تاهنگام برداشت محصول سال۴۰۲[2]. پس باید قبول کرد که سال۴۰۰درابیات مذکور تقریبی‌است نه‌تحقیقی وبنابرین باید درانتخاب سال کامل ۳۷۰اندکی‌احتیاط کرد وتایکی دوسال‌بعد ازآنرا نیز درنظر داشت.

ازوقتی که فردوسی شروع بنظم‌شاهنامه کردظاهراً تحت‌حمایت‌ونگاهداشت یکی ازامرای طوس‌قرار گرفت. درعناوین نسخ معمول‌شاهنامه‌نام‌این‌امیررامنصور یا ابومنصوریاابومنصورعبدالرزاق، نگاشته‌اند ولی پیداست که این‌قول باطلست‌زیرا میان‌آغازشاهنامه ووفات ابومنصورمحمّدبن عبدالرزاق نزدیك‌بیست‌سال‌فاصله بود. اشعاری که بدان امیراشاراتی دارد اینهاست:

بدین‌نامه‌چون‌دست‌بردم‌فراز — یکی مهتری بود گردن فراز
جوان بود واز گوهرپهلوان — خردمند وبیدار وروشن‌روان
خداوند رای و خداوند شرم — سخن گفتن‌خوب وآوای نرم
مرا گفت کزمن‌چه‌آیدهمی — که جانت‌سخن‌بر گرایدهمی
بچیزی که‌باشدمرا دسترس — بکوشم نیازت نیارم بکس
همی‌داشتم‌چون‌یکی‌تازه سیب — که از باد نامد بمن برنهیب

---

۱ ـ تاریخ گردیزی چاپ‌تهران ص۳۷ ببعد
۲ ـ ترجمهٔ تاریخ‌یمینی ص۳۲۵-۳۳۱

بکیوان رسیدم ز خاك نژند — از آن نیکدل نامور ارجمند...

چنان نامور گم شد از انجمن — چو در باغ سرو سهی از چمن...

این مرد که بفحوای بیت اخیر وابیات بعد بوضع نامعلومی ناپدید شد فردوسی را نیکو میداشت ودر آغاز کار مایهٔ تشویق شاعر بود و بعد ازو نام حُیَیِّ قُتَیبه یا حسین قتیبه عامل طوس[1] درشاهنامه میآید که باز حمایت فردوسی ونگاهداشتِ اورا برعهده گرفته بود :

حُیَیِّ قُتَیبه است از آزادگان — که از من نخواهد سخن رایگان

ازویم خور وپوشش وسیم وزر — بدو یافتم جنبش و پا و پر

نیم آگه از اصل وفرع خراج — همی غلطم اندر میان دواج[2]

گذشته ازین، دوتن دیگر از نامداران موطن فردوسی در کار نظم شاهنامه با او یاری میکردند وفردوسی نام آندورا نیز درشاهنامهٔ خود آورده است :

درین نامه از نامداران شهر — علی دیلم وبودلف راست بهر

ولی در بعضی دیگر از نسخ چنین آمده :

از آن نامور نامداران شهر — علی دیلمی بود کوراست بهر

که همواره کارم بخوبی روان — همی داشت آنمرد روشن روان

وازین دوبیت اخیر مسلّم میشود که کلمهٔ «بودلف» الحاقیست نه اصلی . بهرحال اگرهم اسم این هردوتن اصلی باشد کیفیت یاری آن دو بفردوسی معلوم نیست وچنانکه خواهیم دید نظامی عروضی یکی را ناسخ ودیگری را راوی شاهنامه میداند ولی قبول روایت او هم خالی از اشکال بنظر نمی آید .

فردوسی از امرای نزدیك کسی را لایق آن نمیدانست که اثر عظیم و جاودان خودرا بدو تقدیم کند وهمواره درپی بزرگی میگشت که سزاوار آن اثر بدیع باشد وسرانجام محمود غزنوی بزرگترین پادشاه عصر خودرا شایستهٔ این امر یافت :

من این نامه فرّخ گرفتم بفال — همی رنج بردم ببسیار سال

---

۱ ـ چهارمقاله ص٤٨

۲ ـ دواج : بستر

ندیدم سرافراز بخشنده‌یی — بگاه کیان بر درخشنده‌یی
همم این سخن بر دل آسان نبود — جز از خامشی هیچ درمان نبود
یکی باغ دیدم سراسر درخت — نشستنگه مردم نیك بخت
بجایی نبود ایچ پیدا درش — جز از نام شاهی نبود افسرش
که اندر خور باغ بایستمی — اگر نیك بودی بشایستمی
سخن را نگهداشتم سال بیست — بدان تا سزاوار این گنج کیست
جهاندار محمود با فرّوجود — که او را کند ماه و کیوان سجود
بیامد نشست از بر تخت داد — جهاندار چون او ندارد بیاد
سر نامه را نام او تاج گشت — بفرّش دل تیره چون عاج گشت

ازین ابیات بخوبی ثابت می‌شود که فردوسی همواره درفکر آشنایی باپادشاهی بزرگ بود که شاهنامهٔ خودرا بنام وی کند و آخر کارقرعهٔ فال بنام محمود زد واین شرف اورا ارزانی داشت. ظاهراً این امر درشصت و پنج یاشصت و شش سالگی شاعر یعنی حدود سال ٣٩٤ یا ٣٩٥ اتفاق افتاد چه درین روزگار فقر و تهیدستی او بنهایت رسیده وضیاع وعقار موروث درراه نظم حماسهٔ ملّی ایران ازدست رفته بود. ابیات ذیل از شاهنامه مؤیّد مدّعای ماست :

بپیوستم این نامهٔ باستان — پسندیده از دفتر راستان
که تاروز پیری مرا بردهد — بزرگی و دینار وافسر دهد
ندیدم جهاندار بخشنده یی — بگاه کیان بر درخشنده‌یی
همی داشتم تا کی آید پدید — جوادی که جودش نخواهد کلید
چنین سال بگذاشتم شصت و پنج — بدرویشی و زندگانی و رنج
چو پنج از بر سال شصتم گذشت — بدانسان که باد بهاری بدشت
من از شصت و شش سست گشتم چو مست — بجای عنانم عصا شد بدست

ودرپایان شاهنامه ابیات ذیل ثبت شده است :

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج — فزون کردم اندیشهٔ دردورنج
بتاریخ شاهان نیاز آمدم — بپیش اختر دیر ساز آمدم

بزرگان و با دانش آزادگان | نبشتند یکسر سخن رایگان
نشسته نظاره من از دورشان | تو گفتی بُدم پیش مزدورشان
جز احسنت ازیشان نبد بهره ام | بکفت اندر احسنتشان زهره ام
سر بدره های کهن بسته شد | وزان بند روشن دلم خسته شد

این ابیات چنین میرساند که تا این هنگام یعنی حدود سالهای ۳۹۴ ـ ۳۹۵ شهرت داستانهای منظوم فردوسی بسیار شده بود و بزرگان و دانشمندان از منظومهٔ او نسخها بر گرفتند اما کسی در پاداش این کار بزرگ دست او نگرفت و این دهقان دانشمند بزرگوار در پیری تهیدست و باثر گرانبهای خود نیازمند گشت و بر آن شد که مگر با در آوردن آن بنام سلطان محمود بمال و ثروتی رسد. درهمین سال یعنی در حدود ۳۹۴ ـ ۳۹۵ میان او و دربار سلطان محمود رابطه یی پدید آمد و دور نیست که وسیلهٔ این ارتباط ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی وزیر سلطان محمود بوده باشد زیرا در مقدّمهٔ ابیات منقول (بپیوستم این نامه... الخ) و درضمن مدح محمود (درمقدّمهٔ داستان جنگ کیخسرو و افراسیاب) نام ابوالعباس بدینگونه آمده است:

کجا فضل را مسند و مرقدست | نشستنگه فضل بن احمدست
نَبُد خسروانرا چنان کدخدای | بپرهیز و داد و بدین و برای
که آرام این پادشاهی بدوست | که او بر سر نامداران نکوست
گشاده زبان و دل و پاکدست | پرستندهٔ شاه و یزدان پرست
ز دستور فرزانهٔ دادگر | پراکنده رنج من آمد بسر
بپیوستم این نامهٔ باستان | پسندیده از دفتر راستان

ازین ابیات چنین مستفاد میشود که فضل بن احمد وزیر دانشمند محمود بر اثر علاقه یی که بزبان فارسی داشت بفردوسی و شاهنامهٔ وی اقبالی تمام کرد و اورا با تمام آن برانگیخت و بنعمت و مال نوید داد.

ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی (م. ۴۰۴) نخستین وزیر محمود است. در ابتدای کار خویش از دبیران ابوالحسن فائق بن عبدالله معروف بفائق الخاصه (متوفی بسال ۳۹۸) وسپس چندگاهی صاحب برید مرو بود و در سال ۳۸۴ که سبکتکین بر

ابوعلی‌سیمجور وفائق که در خراسان بطغیان برخاسته بودند غلبه یافت، ابوالعباس را ازامیرنوح سامانی بوزارت‌محمودخواست. محمود درین‌هنگام بالقب‌سیف‌الدوله سپهسالار خراسان شده‌بود. ابوالعباس ازسال ٣٨٤ تا٤٠١ وزارت محمود میکرد و درین سال براثرنقاری که میان او و محمود پدید آمده بود بپای خود بقلعهٔ غزنین رفت ونامه‌یی‌بمحمودنگاشت وخویش‌را محبوس خواند. محمود نیز که‌منتهزفرصت بود وی‌را مصادره کرد و خانه وضیاع و عقار اورا فرو گرفت[1]. یکی از آثار مرضیهٔ ابوالعباس درآوردن مکاتیب ومناشیر ودفترهای دیوانیست ازتازی بپارسی که پس‌از عزل او وآمدن احمدبن‌حسن میمندی برسر کار بحالت‌نخستین باز گشت.

چنانکه خواهیم‌دید پیش ازحدود سال ٣٩٤ یا ٣٩٥ که علی‌الظاهر نخستین سال‌آشنایی فردوسی با دربار محمودست، نظم شاهنامه یکباربپایان رسیده‌بود(سال ٣٨٤)، واین‌باردوم بود که فردوسی در شاهنامه تجدیدنظر میکرد ومی‌خواست که آنراکامل سازد وبنام سلطان‌محمود درآورد.

بنابرین لازمست اینجا تحقیقی‌درباب‌سنین‌ختم شاهنامه و کیفیت‌تقدیم‌داشتن آن بسلطان‌محمود کنیم وآنگاه بشرح‌باقی احوال‌شاعر بپردازیم:

تاریخ‌ختم‌شاهنامه‌ودرآوردن آن‌بنام‌محمود - فردوسی درشاهنامه‌ظاهراً چندبار ازرنج‌سی‌ساله:

بسی سال اندر سرای سپنج — بسی رنج بردم بامید گنج
بسی‌رنج بردم درین سال‌سی — عجم‌زنده کردم بدین پارسی
چو سی‌سال‌بردم‌بشهنامه رنج — که‌شاهم ببخشد بپاداش گنج

ویکبار ازسی‌وپنج‌سال:

سی‌وپنجسال ازسرای سپنج — بسی رنج بردم بامید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا — نبد حاصلی سی و پنج مرا

وهمچنین ازتاریخ چهارصدهجری:

زهجرت بشد پنج هشتادبار — که گفتم من این‌نامهٔ شاهوار

---

۱ - تاریخ یمینی ص٣٥٦-٣٦١

و یکجا از واقعه‌یی که مربوط بسال ٤٠١ و ٤٠٢ هست (واقعهٔ بخشیدن خراج یکساله چنانکه درین ابیات از مقدمهٔ داستان اشکانیان می‌یابیم :

گذشته ز شوّال ده با چهار　　یکی آفرین باد بر شهریار
ازین مژده دادند بهر خراج　　که فرمان بُد از شاه بافرّ و تاج
که سالی خراجی نخواهد ز پیش　　ز دیندار و بیدار وزمرد کیش
ازین نامهٔ شاه دشمن گداز　　که بادا همی ساله بر تخت ناز
همه مردم از خانها شد بدشت　　نیایش همی ز آسمان برگذشت
که جاوید بادا سر تاجدار　　خجسته براو گردش روزگار

و نتیجهٔ قحط وغلائیست که درسال ٤٠١ واوایل ٤٠٢ در خراسان پدید آمده بود) ، سخن میگوید وبازدربعضی از نسخ چنانکه خواهیم دید سخن ازسال ٣٨٤ آمده و آن تاریخ سال ختم شاهنامه دانسته‌شده است .

این اشارات مختلف مایهٔ حیرت خواننده میگردد. امادوسال را بواقع تاریخ ختم شاهنامه در دوموقع میتوان دانست یکی ٣٨٤ و دیگری حدود سالهای ٤٠١-٤٠٢. درتاریخ نخستین نسخهٔ اول شاهنامه بپایان رسید ودرتاریخ ثانوی نسخهٔ دوم. اماسخن ازرنج سی‌وپنج‌ساله یا هشتادسالگی شاعر مربوط ببعد ازسال ٤٠٢ است که فردوسی آخرین تجدیدنظر خودرا درشاهنامه می‌نمود .

اتمام اولین نسخهٔ شاهنامه ـ چنانکه گفته‌ایم فردوسی مدّتی پیش از بدست آوردن نسخهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری (درحدود سال ٣٧٠-٣٧١) بنظم بعضی ازداستانهای حماسی ایران قدیم مشغول بوده‌است وبعدهانیز که بنظم نسخهٔ ابومنصوری پرداخت با رعایت ترتیب پیش نیامدیعنی از آغاز تا انجام آنرا بترتیب نظم نکرد بلکه هرقسمت را بنا برمیل خویش وبحکم طبع وذوق جدا جدا انتخاب کردو آخر کار آنها رانظم و ترتیبی داد وابیاتی را برای ارتباط آن داستانها بیکدیگر سرود واین مطلب ازبحثی که قبلا درباب بعضی ازداستانهای شاهنامه‌وتاریخ نظم آنها کرده‌ایم بخوبی برمیآید. گذشته ازاین بامطالعهٔ دقیق درشاهنامه ومقایسهٔ آن با «غرر اخبارملوك‌الفرس» که

قسمت اعظم آن از شاهنامهٔ ابومنصوری عیناً ترجمه شده است[۱] ثابت میشود که فردوسی بعضی از داستانها را بیرون از شاهنامهٔ ابومنصوری تهیه کرده و بنظم درآورده است، مانند داستان بیژن و منیژه و رستم و سهراب و رستم و اکوان دیو و بسی از داستانهای دیگر رستم که علی الظاهر از کتاب «آزادسرو» برداشته شده بود.

اما نسخهٔ ابومنصوری را که فردوسی از حدود سال ۳۷۰ یا سال ۳۷۱ بنظم آن آغاز کرده بود ظاهراً یکبار پس از سیزده چهارده سال درحدود سال ۳۸۴ یعنی ده سال پیش از آشنایی با دربار محمود بپایان رسانید. دردو نسخه از شاهنامهای موجود درلندن این ابیات آمده است:

سر آمد کنون قصهٔ یزدگرد　　بماه سفندار مَذ روز ارد
زهجرت شده سیصد از روزگار　　چو هشتادو چار از برش برشمار

و باز:

زهجرت سه صد سال و هشتادو چار　　بنام جهان داور کردگار[۲]

ودر نسخه‌یی متعلّق بکتابخانهٔ بودلین بجای هشتاد وچار هفتاد و چار دیده میشود[۳] واین تاریخ بصورت ذیل درنسخهٔ کتابخانهٔ استراز بورگ ضبط شده است:

گذشته از آن سال سیصد شمار　　برو برفزون بود هشتادو چار[۴]

ودر ترجمهٔ فتح بن علی بن محمّد البنداری الاصفهانی (ترجمه درحدود ۶۲۰-۶۲۴) نیز تاریخ ختم شاهنامه ۳۸۴ است و ازمقایسهٔ ترجمهٔ البنداری بانسخ معمول شاهنامه بخوبی ثابت میشود نسخه‌یی که دردسترس البنداری بوده بسیاری از مطالب نسخ متداول شاهنامه را نداشته وبنابرین نسخه‌یی کوتاهتر ومختصرتر بوده است.

این مطالب بجملگی مؤیّد این معنی است که پیش ازین نسخ معمول نسخهٔ مختصرتر و کوتاهتری ازشاهنامه درسال ۳۸۴ تهیه وتدوین شده بود که علی الظاهر

---

۱ - رجوع شود بکتاب «حماسه‌سرایی درایران» تألیف دکتر صفا، چاپ اول ص ۱۰۱-۱۰۳

۲ - رجوع شود بضمیمهٔ فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا تألیف ریو ص ۱۳۲

۳ - فهرست کتابخانهٔ بودلین ص ۴۵۱

۴ - مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۱۰ سال ۲ دورهٔ جدید ص ۱۵

فردوسی آنرا بنام کسی نکرد.

درپایان یکی از نسخ شاهنامه محفوظ در موزهٔ بریتانیا (بشمارهٔ 1403 or) و همچنین درمقدّمهٔ نسخ معمول یوسف وزلیخا ابیاتیست که برروی هم‌ایجاد این‌تصوّر را می‌کند که فردوسی پس ازسال ۳۸٤ سفری باصفهان و«خان‌لنجان» و بغداد کرد ومنظومهٔ یوسف وزلیخا را دربغداد بامیرعراق تقدیم‌نمود و نسخه‌یی ازشاهنامه را در ۲۵محرّم ۳۸۹ دراصفهان بحاکم خان‌لنجان داد.

ابیات سست وبی‌مایهٔ نسخهٔ‌مذکور که درآخر آن‌آمده چنین‌است:

چو شد اسپری داستان بزرگ — سخنهای آن خسروان سترگ
بروز سیم شنبدی چاشتگاه — شده پنج ره پنج روزان ز ماه
که تازیش خواند محرّم بنام — که از ارجمندیش ماه تمام
اگر سال نیز آرزو آمدست — نهم سال و هشتاد باسیصدست
ز تاریخ دهقان بگویمت نیز — زاندیشه دل را بشویمت نیز
مه بهمن و آسمان روز[1] بود — که حاکم بدین‌نامه پیروز بود
چو خواهشگری و نیازم نمود — بدین‌پرسشم بر زبان برگشود
همایون نهاد پسندیده گل — خردمند و ارمیده و نیك دل
گرانمایه احمد که همسال او — بجوید بهر جا ازو آل او
ز باباش جویی تو نام درست — ابوبکرش آخر محمد نخست
سپاهانی و خان نشستنگهش — بنزد بزرگان ستوده دهش (ظ: رهش)
چو درخان لنجان فراز آمدم — بهرچ آن بگویی نیاز آمدم
مرا سوی خان خودش راه داد — چو با من بدید او بخرگاه داد
خداوند این دفترم بنده کرد — لب هرمرا دم پر از خنده کرد
ز پوشیدنی و ز گستردنی — ز افگندنی و هم از خوردنی
پسندیده و پاك در خورد من — بدادی بشستی ز دل درد من
بداندیش برمن زبان برگشود — چو خرژاژهر زشتیی می‌سرود
بگوشم رسید و گرفتم گران — که تادلش بر من‌نگردد گران
مرا خواند و ازمن‌نیوشید چیز — چو بایدت گفتا ببخشم بنیز
چوبدگوی‌دانم که بدخواه‌تست — بد اندیش بر شیوه وراه تست

---

۱ - آسمان‌روز: نام روز بیست‌وهفتم ازهرماه شمسی

تو بی بیم باش و مشو دور ما — که بدگو نشاید بمزدور ما
که همواره رنجور بادا تنش — چو مادرش بدنام هر جا زنش
چو از پردگیش آگهی یافتم — سوی خدمتش تیز بشتافتم
بهر کار فرمانبر او شدم — بنیکو نهادیش خستو شدم
بفرزند او گرچه شاگردهست — نگر تا کجا مهربانیش هست (کذا)
بهاران سوی رود زرّین شدم — ز بهر نشاط و باین شدم (کذا)
بآب اندر افتادم از ناگهان — ز یاران بپیشم کهان و مهان
بماندم گرفتار گرداب سخت — تو گفتی که برگشت بیدار بخت
چو آگاه شد برسر من دوید — بمویم گرفت و مرا بر کشید
دلش گشت بر دیدنم نیك شاد — سبك گوسفندی بدرویش داد
پس‌ازخواست دادار یزدان‌پاك — شد ایمن ازو جان‌من از هلاك
کنون گر بدستم بودجان‌وتن — ندارم دریغ ار بخواهد ز من
که یزدان نیکی دهش یار باد — بداندیش‌وبدگوی اوخوار باد[1]

این اشعارسست نه‌تنها ازفردوسی نیست وبرای تقدیم شاهنامه بحاکم خان‌لنجان بر «شاهنامه» افزوده نشده‌است بلکه ازتأمل درین‌بیت :

خداوند این دفترم بنده کرد — اب هرمرا دم پرازخنده کرد

وبیت ذیل:

بفرزنداو گرچه‌شاگرد هست — نگرتا کجا مهربانیش هست(کذا)

درنهایت وضوح ثابت میشود که : اولاً این‌ابیات درشکرگزاری از احسان احمد یا پدرش ابوبکرمحمّد حکمران یاساکن «خان‌لنجان» برآخر نسخه‌یی متعلّق باو اضافه شد ودرین ابیات شاعر اورا «خداوند این‌دفتر» یعنی صاحب این نسخه ذکر کرده‌است . وثانیاً مسلّم میشود که‌این‌اشعارمتعلّق‌است‌بکسی که‌معلّم‌احمدبن‌ابوبکر محمّد بوده (مگرآنکه کلمهٔ شاگرد را غلط ومصحّف بدانیم) ودرخدمت وی‌مدّتها زیسته وانعام وآسایش یافته است و معلوم نیست چرا محققانی که علی‌العمیا صحّت انتساب این ابیات را بفردوسی پذیرفته‌اند در سستی آن ابیات و نارواییی آنهادقت نکرده‌اند .

---

۱ - نقل ازشمارهٔ ۱۰ سال دوم دورهٔ‌جدیدکاوه ص۱۶

گذشته ازین، بنابر دلایلی که بموقع اقامه خواهد شد، ثابت خواهد گردید که منظومهٔ یوسف وزلیخا خلاف‌مشهور اصلاً متعلّق بفردوسی نیست و بنابرین سفر او ببغداد ونظم داستان یوسف وزلیخا درحدود سال ۳۸۶ بنام موفق ابوعلی‌حسن بن محمّد وزیر بهاءالدولهٔ دیلمی (که در ۳۸۷ ازوزارت معزول ودر ۳۹۰ محبوس شده) و بازگشت از آنشهر وتوقف در «خان‌لنجان» وتقدیم شاهنامه بابوبکر محمد و امثال اینها افسانه‌های تازه‌یی‌است که در نتیجهٔ اعتماد بربعضی ازنسخ شاهنامه و یوسف و زلیخا در باب این‌شاعر ابداع‌شده است.

ختم دومین نسخه ودر آوردن آن بنام محمود غزنوی - چنانکه دیده‌ایم نخستین نسخهٔ شاهنامه درسال ۳۸۴ بپایان رسید ولی این نسخه بنابر آنچه تحقیق کرده‌ایم‌بسی کوتاهتر ازنسخهٔ‌حاضر بوده وظاهراً مأخذکار البنداری درترجمهٔ‌شاهنامه قرار گرفته است. اما فردوسی محققاً پس ازین‌سال دائماً درتکمیل شاهنامه رنج می‌برد وکارمیکرد ودرین‌حال شاهنامهٔ او شهرت می‌یافت وازآن‌چنانکه گفته ایم نسخه‌ها برمی‌داشتند تا بجایی که آوازهٔ شهرت‌فردوسی بدربارمحمودرسیدوفردوسی علی‌الظاهر بوسیلهٔ نصربن‌ناصرالدین سبکتکین برادرمحمود (متوفی بسال ۴۱۲) یا بوسیلهٔ ابوالعباس فضل‌بن‌احمد بااین‌پادشاه‌آشنایی یافت (حدود سال ۳۹۴ یا ۳۹۵) وبر آن شد که یکبار دیگر درشاهنامه نظر کند ودرموارد لازم مدح محمود و بیان مآثر اورا بیفزاید واثرجاوید خودرا بشاه غزنین تقدیم کند تا بدینوسیله هم از فقر وتهیدستی رهایی یابد وهم شاهنامهٔ خود را ازدستبرد حوادث مصون نگاه‌دارد. این کار شش‌هفت‌سال بطول انجامید وچنانکه شاعر درپایان شاهنامه‌آورده است در سال چهارصد هجری انجام گرفت

ز هجرت بشد پنج هشتادبار — که گفتم من‌این نامهٔ شاهوار

لیکن چنانکه دیده‌ایم چون درآغازداستان اشکانیان سخن ازحادثهٔ‌بخشیدن‌خراج یکساله میرود که مربوطست بحادثهٔ قحط‌خراسان (۴۰۱ تا اوایل سال ۴۰۲) و مدح وستایش محمود نیز باآن‌همراهست، معلوم میشود که‌یاسال ۴۰۰ آخرین‌سال‌تجدید نظر درشاهنامه‌نبود ویااین‌سال بتقریب ذکرشده ومراد ازآن‌حوالی سال ۴۰۰ است.

بهر حال فردوسی ظاهراً پس ازسال ٤٠١ ـ ٤٠٢ شاهنامه را بدربار محمود تقدیم کرد ودرین وقت حامی اوفضل بن احمد اسفراینی معزول ومطرود شده بودوفردوسی طرفداری دردربار محمود غزنوی نداشت وشاهنامه بنظر قبول نگریسته نشد .

اختلاف بامحمود غزنوی - پس ازختم شاهنامه چنانکه نظامی عروضی گفته است : علی دیلمی آنرادرهفت مجلّد نوشت[١] . این علی دیلمی یاعلی دیلم درشاهنامه از نامداران شهر طوس دانسته شده واز کسانیست که بفردوسی نیکویی واحسان میکرده اند وبنابرین بعیدست که ناسخ شاهنامه بوده باشد . ونیز اگر قول نظامی عروضی را راست پنداریم باید کار استنساخ مدتی پس از سال ٤٠٢ هم ادامه یافته باشد زیرا استنساخ شصت هزار بیت درهفت مجلّد کار آسانی نیست. نظامی عروضی باز گفته است که « بودلف » راوی فردوسی بود وباوی بغزنین رفت. این اسم اگرچه دربعضی ازنسخ شاهنامه پس ازنام علی دیلمی آمده اما اگر حقیقی وواقعی باشد نباید سمت روایت بدوداد زیرا او هم درآن نسخ ازحامیان فردوسی است نه اززیردستان او[٢] .

بهرحال فردوسی پس ازختم شاهنامه آنرا ازطوس بغزنین برد وبمحمود تقدیم کرد . درباب کیفیت سفر فردوسی بغزنین وتقدیم شاهنامه بمحمود غزنوی، از کتاب اوچیزی برنمی آید ودرین باب باید ازروایات مختلف استفاده کرد ، اما این روایات متشتّت واغلب غیرقابل قبولست وتنهامیتوان ازروی آنها سفر فردوسی را بغزنین درست دانست .

فردوسی پس از مسافرت باین شهر خلاف انتظار خود مورد توجّه و محبّت پادشاه غزنوی قرارنگرفت وباآنکه بنا بروایات مذکور پادشاه غزنوی تعهّد کرده بود که دربرابر هر بیت یك دینار بدودهد بجای دینار درهم داد واین کار مایهٔ خشم فردوسی گشت چنانکه بنابرهمان روایات همهٔ دراهم محمودرا بحمّامی وفقّاعی بخشید.

درین باب نخست باید ازگفتارفردوسی در شاهنامه و هجونامه استفاده کرد و آنگاه بذکر دلایل این امر پرداخت :

---

١ - چهارمقاله ص٤٨

٢ - ونیز رجوع شود بهمین کتاب ص٤٦٨

فردوسی درشاهنامه اشاراتی دارد که دلیل تیرگی روابط میان او ومحمود است واز آنجمله است ابیات ذیل ازهجونامه :

نکردی درین نامهٔ من نگاه — بگفتار بدگوی گشتی زراه
هر آن کس که شعرمرا کرد پست — نگیردش گردون گردنده دست...
نه زینگونه دادی مرانوید — نه این بودم از شاه گیتی امید
بداندیش کش روز نیکی مباد — سخن‌های نیکم ببد کرد یاد
بر پادشا پیکرم زشت کرد — فروزنده اخترچوانگِشت کرد...
(جهاندار اگر نیستی تنگدست — مرا بر سر گاه بودی نشست
(که سفله خداوند هستی مباد — جوانمرد را تنگدستی مباد
بدانش نَبُد شاه را دستگاه — وگرنه مرا برنشاندی بگاه
چو دیهیم دارش نَبُد در نژاد — ز دیهیم داران نیاورد یاد ...
چواندر تبارش بزرگی نبود — نیارست نام بزرگان شنود ...
چوسی سال بردم بشهنامه رنج — که شاهم ببخشد بپاداش گنج
مرا زین جهان بی‌نیازی دهد — میان مهان سر فرازی دهد
بپاداش گنج مرا درگشاد — بمن جز بهای فقاعی نداد
فقاعی بیرزیدم از گنج شاه — از آن من فقاعی خریدم براه...

این ابیات دلیلست بر آنکه : محمود هنگام خواندن فردوسی اورا بانعام وصِلهٔ جزیل نوید داده بود ولی فردوسی براثر اختلاف عقیده با محمود دربزرگداشت شاهان و پهلوانان عجم، ودرنتیجهٔ بدگویی بداندیشان، موردبی لطفی پادشاه غزنوی قرار گرفت و دربرابر نظم شاهنامه ودرآوردن آن بنام محمود صِلتی حقیر وناچیز بدورسید چنانکه شاعر همهٔ آنرا بفقّاعی درراه بخشید .

ابیات دیگری درشاهنامه می‌یابیم که بنابرآنها محقق میشود فردوسی براثر حرمان ازمراحم محمود ببرادر اونصربن ناصرالدین سبکتکین متوسّل شده‌است. در مقدمهٔ داستان شیرین وخسرو چنین گفته‌است :

چنین شهریاری و بخشنده‌یی — بگیتی ز شاهان درخشنده‌یی

نکرد اندرین نامهٔ من نگاه | زبد گوی و بخت بد آمد گناه
حسد برد بد گوی در کار من | تبه شد بر شاه بازار من
چو سالار شاه این سخنهای نغز | بخواند، ببیند بپاکیزه مغز،
ز گنجش من ایدر شوم شادمان | کزو دور بادا بد بد گمان.
وزان پس کند یاد بر شهریار | مگر تخم رنج من آید ببار
که جاوید باد افسر و تخت او | ز خورشید تابنده‌تر بخت او

ازین ابیات بصراحت تمام معلوم میشود که فردوسی پس از تقدیم شاهنامه بر اثر بد گویی حاسد از چشم محمود افتاد وسپس به نصر بن ناصرالدین سبکتکین متوسل شد که اولاً وی را بگنج خویش شادمان دارد، وثانیاً نزد محمود ازو شفاعت کند و رنج اورا بثمر رساند.

با توجه باین سخنان صحت کلی گفتار نویسندگان مقدمهٔ بایسنقری وصاحبان تذکره‌ها در اینکه محمود فردوسی را چنانکه باید نیکو نداشت، ثابت میشود اما صحت اجزاء سخنان ایشان مانند: پرداختن شصت هزار درهم بجای شصت هزار دینار، و رفتن فردوسی بحمّام وتقسیم شصت هزار درهم میان فقّاعی وحمّامی، ونگاشتن این ابیات معروف:

حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست | بهیچ روی مراو را زمانه جویا نیست
برو مجاور دریا نشین مگر روزی | بدستت آید دُرّی کجاش همتا نیست
خجسته درگه محمود زاولی دریاست | کدام دریا کاو را کرانه پیدا نیست
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم دُرّ | گناه بخت منست این گناه دریا نیست

وبدست آوردن نسخهٔ شاهنامه ازخزینهٔ محمود، ونگاشتن ابیات هجونامه بر مقدمهٔ آن، وامثال این سخنان، اصلاً معلوم نیست.

اما علل نقار و کدورت فردوسی ومحمود را میتوان بدینگونه یاد کرد:

۱ ــ اختلاف مذهبی میان فردوسی که بمذهب تشیّع، ومحمود که بتسنّن معتقد بود، وهردو درعقیدهٔ خود راسخ بودند. این معنی ازهجونامه بخوبی برمیآید:

مرا غمز کردند کآن پرسخن | بمهر نبی وعلی شد کهن...الخ

وهمچنین ازسخنان نظامی عروضی که ازقول معاندان فردوسی چنین نگاشته‌است :
«اومردی رافضی‌است ومعتزلی مذهب واین بیت براعتزال اودلیل کند که‌او گفت :

بینندگان آفریننده را | نبینی مرنجان دو بیننده را

وبررفض او این‌بیتها دلیلست که او گفت :

خردمند گیتی چودریا نهاد | برانگیخته موج ازو تند باد
چو هفتاد کشتی درو ساخته | همه باد بانها بر افراخته
میانه‌یکی‌خوب کشتی عروس | برآراسته‌همچوچشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی | همه اهل بیت نبی و وصی
اگرخلدخواهی‌بدیگرسرای | بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت‌زین بدآید گناه‌منست ؟ | چنین‌دان واین‌راه راه منست
برین زادم وهم برین بگذرم | یقین دان که خاك پی‌حیدرم

وسلطان محمود مردی متعصّب بود و دراو این‌تخلیط بگرفت و مسموع افتاد.»[۱] و علی‌الظاهر اورا بددین وبدکیش خوانده بود :

که‌بددین‌وبدکیش‌خوانی‌مرا | منم شیر نر میش خوانی مرا
مراغمز کردند کآن‌پرسخن | بمهر نبی و علی شد کهن
من‌ازمهر این هردوشه نگذرم | اگر تیغ شه بگذرد بر سرم
مرا سهم دادی که‌درپای پیل | تنت را بسایم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشن دلی | بدل مهر جان نبی و علی ...
اگر شاه‌محمود ازین‌بگذرد | مر اورا بیکجو نسنجد خرد

۲ ــ اینکه‌فردوسی‌ابوالعباس فضل‌بن‌احمدرا مدح گفته واورابشاهنامه‌ستوده است ، وچو شاهنامه‌را علی‌التحقیق پس ازعزل ابوالعباس بمحمود تقدیم کردناگزیر معاندان درباری ابوالعباس فضل‌بن‌احمد مدّاح او را آزار کردند و بسعایت و تخلیط پرداختند . موضوع تخلیط معاندان و حاسدان ازجایْ جایِ شاهنامه بخوبی آشکار میشود . درچهارمقاله چنین آمده است که‌فردوسی «بپایمردی خواجهٔ‌بزرگ احمدِ

۱ ــ چهارمقاله ص۴۹

حسن کاتب عرضه کرد وقبول افتاد وسلطان‌محمود ازخواجه منّتها داشت اما خواجهٔ بزرگ منازعان داشت که پیوسته‌خاك تخلیط در قَدَح جاه اوهمی‌انداختند. محمود باآن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه‌دهیم ؟ گفتند پنجاه هزاردرم ، واین‌خود بسیار باشد که اومردی رافضیست ...»[۱] این‌عبارات بعقیدهٔ ما تنها با تغییر نام «احمدِ حسن» به «فضل‌بن احمد» ازنظرتاریخی درست و قریب بحقیقت میگردد زیرا از قرائن چنین برمیآید که براثرمخالفت گروهی با ابوالعباس دوستان او نیزطبعاًمورد حسد و بدسگالی آنان قرار می گرفتند ومسلماً در حدود ۴۰۲ تاچندگاهی هنوز معاندان احمدبن‌حسن قوّتی نداشته‌اند تامایهٔ آزار شاعرشده باشند .

۳ ـ اختلاف عقیدهٔ محمود و فردوسی برسر مسائل نژادی و ملّی . فردوسی محققاً ایرانی میهن‌پرستی بوده ودرشاهنامه نیز بحکم شرایط حماسهٔ ملّی ناگزیر همواره دشمنان ایران را مانند تازیان‌وترکان ببدی یادمینموده است (و محققامتن شاهنامهٔ ابومنصوری هم‌ویرابچنین امری وادار میکرد) وبالعکس ازایرانیان‌همواره بنیکی سخن می گفت و این امر ظاهراً مایهٔ کدورت خاطر محمود، که گویا مانند هرپادشاه اجنبی ایران و ممالك اسلامی ببیان افتخارات ملل خوش‌دل نبود ، گردیده واین‌مطلب هم ازاشعارفردوسی وهم‌ازیك‌حکایت تاریخ سیستان‌بخوبی‌مدلل میگردد وآن چنین‌است[۲] : «وحدیث رستم‌برآن جمله‌است که بوالقسم‌فردوسی [به] شاهنامه بشعر کرد ، وبرنام سلطان‌محمود کرد وچندین روز همی‌برخواند، محمود گفت همهٔ شاهنامه خود هیچ نیست مگرحدیث رستم واندرسپاه من هزارمرد چون رستم هست ، بوالقسم گفت زندگانی خداوند درازباد ، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این‌دانم که خدای‌تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم‌دیگر نیافرید ! این‌بگفت وزمین بوسه‌کرد وبرفت . ملك محمود وزیر راگفت این مردك مرا بتعریض‌دروغ‌زن‌خواند، وزیرش گفت‌ببایدکشت ، هرچند طلب کردندنیافتند . چون بگفت رنج خویش ضایع کرد وبرفت هیچ‌عطا نایافته ، تا بغربت فرمان یافت»

۱ ـ چهارمقاله ص۴۸ـ۴۹

۲ ـ تاریخ سیستان ص۷ـ۸

واین حکایت درست یادآور بیت ذیل از فردوسی است که :

چو اندر تبارش بزرگی نبود　　　　نیارست نام بزرگان شنود

۴ ـ خسّت ذاتی محمود که فردوسی بآن اشاره کرده است او را از دادن صِلهٔ جزیلی که فردوسی توقع داشت مانع شد چنانکه صِله وانعامی که دربرابر رنج سی سالهٔ شاعر حقیر می‌نمود بفردوسی داد که بقول شاعر ببهای فُقاعی میارزید :

بپاداش گنج مرا در گشاد　　　　بمن جز بهای فُقاعی نداد

فُقاعی بیرزیدم از گنج شاه　　　　از آن من فُقاعی خریدم براه

پرستار زاده نیاید بکار　　　　اگر چند دارد پدر شهریار

ازمجموع آنچه گفتیم چنین برمیآید که : فردوسی پس ازحضور در غزنین و تقدیم شاهنامه بدربار محمود ، براثر مخالفتی که محمود با رافضیان داشت ، و نیز در نتیجهٔ تعصّبی که فردوسی دراعتقاد ببزرگان ایران اظهار می کرد ، و همچنین درنتیجهٔ سعایت مخالفان ابوالعباس فضل بن احمد وشاید براثر تضریب برخی ازشعرا وامثال این امور مورد بی‌مهری محمود واقع شد وصِلهٔ حقیر وناچیزی دریافت وکار نقار بجایی کشید که محمود قصد قتل فردوسی کرد وفردوسی ازترس جان ازغزنین گریخت .

داستانهایی که قصه‌پردازان بصورت شرح احوال فردوسی نگاشته وبنابرآنها: فردوسی ناشناس بغزنین وارد شد ، ودرباغی که شعرا مجلس انس درآن ترتیب داده بودند درآمد ، وباآنان مشاعره کرد ، وسپس براثراعجاب آنان بشاه معرفی شد ، و مأمور نظم شاهنامه گردید ، وشاه بدو وعده‌داد که بجای هربیت یك‌دینار بدهد ، و سپس درهم‌داد[1] واوآنرا میان حمّامی وفُقاعی قسمت کرد ، وسپس نسخهٔ شاهنامه‌را که بخزانهٔ محمود داده بود بدست آورد وهجونامه را برآن نگاشت و از غزنین گریخت ... ، چون مأخذ صریح تاریخی ندارد فعلاً بصورت وقایع صحیح در اینجا ذکر نمی‌شود .

---

۱ ـ نظامی عروضی یکجا مقدارصلهٔ محمودرا پنجاه‌هزاردرهم ویکجا بیست هزار گفته و دیگران شصت‌هزار .

بنابر قول نظامی عروضی چون « بیست هزار درم بفردوسی رسید بغایت رنجور شد و بگرمابه رفت و بر آمد ، فُقّاعی بخورد و آن سیم میان حمّامی و فُقّاعی قسم فرمود، سیاست محمود دانست ، بشب از غزنین برفت و بهری بدکان اسمعیل ورّاق پدر ازرقی فرود آمد ، و شش ماه در خانهٔ او متواری بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و باز گشتند، وچون فردوسی ایمن شد از هری روی بطوس نهاد و شاهنامه بر گرفت و بطبرستان شد بنزدیك سپهبد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود ، و آن خاندانیست بزرگ ، نسبت ایشان بیزدگردِ شهریار پیوندد ، پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد و بر شهریار خواند و گفت من این کتاب را از نام محمود با نام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جدّان تست . شهریار اورا بنواخت و نیکوییها فرمود و گفت یا استاد محمود را بر آن داشتند و کتاب را بشرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند ودیگر تو مردی شیعیی و هر که تولّی بخاندان پیامبر کند او را دنیاوی بهیچ کاری نرود که ایشان را خود نرفته است . محمود خداوندگار منست، تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندك چیزی بدهم ، خود ترا خواند و رضای تو طلبد ورنج چنین کتاب ضایع نماند . ودیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن . فردوسی آن بیتها فرستاد ، بفرمود تا بشستند ، فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و از جمله این شش بیت بماند :

مرا غمز کردند کان پرسخن — بمهر نبی و علی شد کهن
اگر مهر شان من حکایت کنم — چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار[1] زاده نیاید بکار — و گر چند باشد پدر شهریار
ازین در سخن چند رانم همی — چو دریا کرانه ندانم همی
بنیکی نَبُد شاه را دستگاه — و گرنه مرا برنشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود — ندانست نام بزرگان شنود »[2]

---

۱ - پرستار و پرستنده : خدمتکار ، بنده
۲ - چهارمقاله ص ۴۹ ـ ۵۰

داستان سفر فردوسی از مازندران ببغداد و نظم یوسف و زلیخا در آنجا، چنانکه خواهیم گفت، کاملاً مجعول و خلاف حقیقت است و بنابرین تحقیق درباب این سفر و کیفیت باز گشت او بخان لنجان و تقدیم شاهنامه بابوبکر محمّد درینجا بکلی زائد و بی حاصل بنظر میآید.

فردوسی از مازندران بخراسان باز گشت و مدتی در موطن خود با خاطر افسرده و در پریشانی و تنگدستی زندگی میکرد و بعید نیست درهمین ایام بنا برفحوای ابیاتی که بنصربن ناصرالدین سبکتکین خطاب کرده باو متوسّل شده باشد تا مگر از وی نزد محمود شفاعت کند ولی ظاهراً تا پایان حیات وی محمود بااو بر سر مهر نیامد.

نظامی عروضی مدّعیست که احمدبن حسن میمندی همواره مترصّد شفاعت از فردوسی نزد محمود بود و آخر دریکی ازسفرهای هند بدین کار توفیق یافت و سلطان را واداشت تا هنگام ورود بغزنین انعام و صِلهٔ شاعر را بدو بازفرستد و اتفاقاً این صِله وانعام را هنگامی که ازدروازهٔ رودبار طَبَران می آوردند جنازهٔ فردوسی را ازدروازهٔ رزان بیرون می بردند.

برفرض صحّت این داستان هم باید درنظر داشت که فردوسی در اواخر عمر تهی دست و ناامید بود و ازبیت ذیل او چنین برمیآید که ناامیدی وی تا یکی دوسال بآخر عمر او مانده یعنی تا هشتادسالگی نیز ادامه داشت:

کنون عمر نزدیك هشتاد شد   امیدم بیکباره بر باد شد

تجدید نظر نهایی - مطلبی که ذکر آن درینجا لازم بنظر میآید آنست که فردوسی درسنین نزدیك بموت ظاهراً مشغول تجدیدنظر نهایی درشاهنامه بود ودر همین اوقاتست که بعضی ابیات بر آن افزود و یا برخی ازابیات را تصحیح کرد وتغییر داد و این آخر تجدیدنظر شاعرست که درشاهنامه نموده و اکنون نسخ معمول ومشهور شاهنامه مأخوذ ازهمان آخرین نسخه ییست که نزدفردوسی بوده ودرهمین نسخه بود که هجونامهٔ محمود وجود داشت وبعد ازمرگ فردوسی منتشر گشت وبنا برین نباید قول نظامی را که گفته است هجونامهٔ فردوسی مندرس شده وازآن جز شش بیت نمانده، کاملاً قبول کرد بلکه باید درین باب بحدس «نولدکه» بیشتر اعتماد نمود که معتقد

است فردوسی هجونامهٔ محمود را تا پایان حیات خود منتشر نساخت ومن چنین عقیده دارم که برفرض وجود ابیات الحاقی ومجعول درهجونامه عدهٔ آنها ازچندبیت معدود تجاوز نمی‌نماید وبقیه همه اصلی وآثار اصالت از آنها آشکارست.

وفات فردوسی بقول حمدالله مستوفی در سال ٤١٦ وبقول دولتشاه سمرقندی «درشهور سنهٔ ٤١١ احدی عشر واربعمأئة» اتفاق افتاد، صحّت یاسقم مآخذ هیچیك ازین دومؤلّف برما معلوم نیست ولی چنانکه ازشاهنامه وابیات هجونامه برمی‌آید بعد ازحدود سال ٤٠٩ و ٤١٠ ازفردوسی اثر وخبری درشاهنامه نیست زیرا چنانکه میدانیم آخرین اشاره‌یی که بسن شاعر دردست داریم بیتی‌است که در آن از نزدیکی عمرخود بهشتاد سخن گفته است، واگرولادت فردوسی را چنانکه گفتیم در حدود سال ٣٢٩ ـ ٣٣٠ بدانیم هشتادسالگی او مصادف باسال ٤٠٩ـ٤١٠ بود منتهی باید درنظر داشت که فردوسی دربیت مذکور ازنزدیکی عمرخویش بهشتاد سخن گفته‌نه ازهشتاد سالگی تمام. با توجه باین مقدمه میتوان قول دولتشاه را بیشتر باور داشت وبحقیقت نزدیکترشمرد.

پس ازمرگ فردوسی بنابرنقل نظامی عروضی مذکّری که درطابران بود از تدفین فردوسی درقبرستان مسلمانان جلوگیری کرد «وگفت من‌رها نکنم تاجنازهٔ او درگورستان مسلمانان برند که اورافضی بود، وهرچندمردمان بگفتندبا آن‌دانشمند درنگرفت، درون دروازه‌باغی بود ملك فردوسی، اورا درآن‌باغ دفن کردند. امروز هم درآنجاست ومن درسنهٔ عشر وخمسمأئة آن خاك را زیارت کردم»[1]. دولتشاه امتناع ازخواندن نماز را برجنازهٔ شاعر بیکی ازمشایخ صوفیه بنام‌ابوالقاسم علی‌بن عبدالله کرگانی نسبت داده‌است[2] که دراواسط قرن پنجم میزیست ودراستواری قول او تردیدست.

قبرفردوسی چنانکه دیده‌ایم بقول نظامی‌عروضی دردرون دروازهٔ طَبَران بود واوخود درسال ٥١٠ آنرا زیارت کرد. دولتشاه محل آنرا درشهر طوس پهلوی‌مزار

---

١ ـ چهارمقاله ص٥١

٢ ـ تذکرة الشعرا چاپ‌هند ص٣٠

عباسیه دانسته و گفته است که تا زمان او معروف و محل زیارت بوده است[۱].

فریزر انگلیسی در ۱۲۳۶ هجری جای قبر را که مزار محقّری بوده نزدیك گنبد نقاره‌خانه نشان داده[۲] و آن همانجاست که اکنون آرامگاه جدید را بر آن ساخته‌اند.

فرزندان فردوسی - نظامی عروضی گوید: «از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار، صِلت سلطان خواستند که بدو سپارند قبول نکرد و گفت بدان محتاج نیستم. صاحب برید بحضرت بنوشت و بسلطان عرضه کردند، مثال داد ... آن بخواجه ابوبکر اسحق کرّامی دهند تا رباط چاهه که بر سر راه نشابور و مروست در حدّ طوس عمارت کند.»[۳] - و باز در آغاز حکایت فردوسی گوید که «از عقب یك دختر بیش نداشت و شاهنامه بنظم همی کرد و همه امید او آن بود که از صِلهٔ آن کتاب جهاز آن دختر بسازد.»[۴] - نویسندگان دیگر نیز باین امر اشاره کرده‌اند و یقیناً مأخذ قول ایشان همین سخنان نظامی عروضی بود ولی ما از وجود این دختر در شاهنامهٔ استاد طوس اثری نمی‌یابیم.

درشاهنامه یکجا فردوسی بمرگ پسر خود که درسی و هفت سالگی مرده بود اشاره میکند و آن درضمن داستان بهرام چوبین است. بنابرین اشاره در شصت و پنج سالگی شاعر یعنی درحدود ۳۹۴ یا ۳۹۵ پسر او که در آن هنگامی سی و هفت ساله بود (و بنابرین تولد او در حدود ۳۵۸ اتفاق افتاده بود) درگذشت و پدر را دردمند و متأثر ساخت.

مرا سال بگذشت بر شصت و پنج ــــ نه نیکو بود گر بیازم بگنج
مگر بهره بر گیرم از پند خویش ــــ بر اندیشم از مرگ فرزند خویش
مرا بود نوبت برفت آن جوان ــــ ز دردش منم چون تن بیروان

---

۱ - تذکرة الشعرا ص ۳۰

۲ - مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۱۲ سال دوم دورهٔ جدید مقالهٔ فردوسی بقلم آقای تقی‌زاده ص ۲۴

۳ - چهارمقاله ص ۵۱

۴ - ایضاً ص ۴۷

جوانرا چو شد سال برسی و هفت | نه بر آرزو یافت گیتی ورفت
همی بود همواره بامن درشت | برآشفت و یکباره بنمود پشت

مذهب وعقیدهٔ فردوسی- چنانکه ازابیات منقول ونیز از آنچه فردوسی در آغاز شاهنامه آورده است، برمیآید شاعرما مردی شیعی مذهب و دراصول عقاید نزدیك بطریقهٔ معتزله بوده‌است. بنابر آنچه نظامی عروضی نیز گفته بیت ذیل بر اعتزال اودلالت میکند:

ببینندگان آفریننده را | نبینی مرنجان دوبیننده‌را

وباآنکه شاعر درابیات ذیل نام خلفای ثلاث را پیش ازعلی علیه السلام ذکر کرده:

که خورشید بعدازرسولان مه | نتابید بر کس ز بوبکر به
عُمَر کرد اسلام را آشکار | بیاراست گیتی چو باغ بهار
پس از هردوان بود عثمان گُزین | خداوند شرم و خداوند دین

ولی چون درمدح ونعت علی بن ابیطالب بیش ازدیگران مبالغه کرده ونیز در دوبیت ذیل بصراحت بتشیّع خود اعتراف نموده‌است:

اگرچشم داری بدیگرسرای | بنزد وصی و نبی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست | چنین است وآیین وراه منست

واین اعترافات اورا ابیات متعددی ازهجونامه نیز کاملاً تأییدنموده‌است، پس بنابرین مقدمات حکم اوّلی ما دراینکه فردوسی شیعی و نزدیك بطریقهٔ معتزله بود ثابت میشود[1].

علاوه برین باید دانست که فردوسی درعقیدهٔ دینی خودثابت‌قدم بود وخلاف آنچه بعضی اندیشیده‌اند بآیین زرتشت میل وعلاقه‌یی نداشت و بعبارت دیگر وطن دوستی وی دلیل تعلّق او بآیین زرتشت نبود.

فردوسی مردی موحّد بوده وبصورتهای مختلف در شاهنامهٔ خود در ستایش یزدان واثبات وجود وتجرّد واجب سخن گفته است. مهمترین ستایش وی از خالق درآغاز شاهنامه است که ابیات‌مشهور آن گواه‌اعتزال فردوسی‌است و بیت‌ذیل‌از آن:

---

۱ - ونیز رجوع شود بکتاب‌النقض ص۲۵۲

جهانرا بلندی وپستی توای | ندانم چه‌ای هرچه هستی توای

نمایندهٔ کمال توحید درنظر اوست.

درشاهنامه چندین بار بعقاید حکیمانه‌یی بازمیخوریم که محققاً نتیجهٔ فکر وذوق شخص شاعرست. در بن موارد گاه عقاید فلاسفه باثبات آمده است مثلاً درموضوع خلق جهان وچگونگی تشکیل زمین وعناصر افلاك ازعقاید فلاسفه پیروی شده است ولی فردوسی گاه ازین قوم بزشتی یاد کرده و آنانرا بسیار گوی وغیرقابل تبعیت و تقلید شمرده ودر آغاز داستان اکوان دیو گفته است:

ایا فلسفه دان بسیار گوی | نپویم براهی که گویی بپوی
سخن هیچ بهتر زتوحید نیست | بنا گفتن و گفتن ایزد یکیست... الخ

فردوسی درشاهنامه هرجا مناسب دیده بموعظه ونصیحت واراءهٔ طریق پرداخته وازین باب هم یکی ازشعرای خوب ایرانست. ازنصایحی که درشاهنامه می‌یابیم برخی متعلّق بمتون اصلی وجزء داستانهاست واز آن جمله است نصایح بزرگمهر که دررأس همهٔ نصایح شاهنامه واقعست. اما پندها ومواعظی که برزبان فردوسی جاری شده و متعلّق بمتون اصلی داستانها وشاهنامهٔ منثور نبوده است، درپایان داستانهای شاهان وپهلوانان وهنگام قتل ومرگ آنان وامثال این موارد دیده میشود. نخستین امری که بامرگ وقتل پهلوانی بخاطر فردوسی راه میجست بی‌وفایی وبی‌اعتباری جهان بود اما فردوسی میگوید درجهانی که همه‌چیز در آن ناپایدارست باید بنیکی کوشید و کردار و گفتار واندیشه را بصلاح آورد:

چنینست گیهان ناپایدار | تو درو ی بجز تخم نیکی مکار

وازینطریق درمی‌یابیم که فردوسی ازتحسّر خود برناپایداری وبی‌اعتباری جهان نتیجهٔ مثبت عملی میگیرد وبافکار کژ وبیراه متوجه نمیشود.

آثار فردوسی- آثار فردوسی عبارتست ازشاهنامه وبعضی ابیات پراکنده و علاوه برین چنانکه خواهیم گفت بغلط ازحدود قرن هشتم ونهم منظومهٔ یوسف و زلیخا را که متعلّق بشاعری ازدرباریان طغانشاه است باو نسبت داده‌اند.

ابیات پراکندهٔ فردوسی عبارتست ازقطعات وابیات و غزلهایی که در جُنگها

و تذکرها باو نسبت داده شده و دکتر اته همهٔ آنها را جمع آوری کرده است ولی در انتساب غالب این ابیات بفردوسی تردیدست و از شاعر استاد ما جز چند قطعه و یك غزل بمطلع :

شبی در برت گر بر آسودمی   سر فخر بر آسمان سودمی

که علی الظاهر متعلّق باوست چیزی باقی نمانده .

اما شاهنامه چنانکه میدانیم منظومهٔ بسیار مفصلی است که : «ز ابیات غرّا دو ره سی هزار» در آنست یعنی مجموع ابیاتش بشصت هزار می‌رسد ولی نسخ معمول گاه کمتر و گاه بر اثر الحاق ابیات غیر اصلی زیادتر ازین شمار دارد .

موضوع شاهنامه تاریخ ایران قدیم از آغاز تمدّن نژاد ایرانی تا انقراض حکومت آن بدست عرب است . این دورهٔ ممتد تاریخی به پنجاه پادشاهی تقسیم میشود که از حیث طول زمان و تفصیل یا اختصار مطالب با یکدیگر متفاوتند .

در شاهنامه سه دورهٔ متفاوت می‌توان تشخیص داد : اول دورهٔ اساطیری ، دوم عهد پهلوانی، سوم دوران تاریخی. دورهٔ اساطیری از عهد گیّومرث تا ظهور فریدون، و دورهٔ پهلوانی از قیام کاوه تا قتل رستم ، و دورهٔ تاریخی از اواخر عهد کیان ببعد ست ولیکن این قسمت نیز آمیختگی تمام با افسانها و داستانهای حماسی دارد .

چنانکه تاکنون چندبار گفته‌ایم فردوسی در نظم شاهنامه از مآخذی استفاده کرده است. ازین مآخذ در درجهٔ اول باید شاهنامهٔ ابومنصوری را نام برد و سپس داستانهایی را که درباب رستم و خاندان گرشاسپ وجود داشته و گویا جامع و راوی آنها آزاد سرو نامی بوده که پیش ازین راجع باو سخن گفته‌ایم و دیگر بعضی از داستانهای متفرق آن عهد مانند داستان رزم بیژن و گرازان و کتابی که در شرح داستان اسکندر متداول بوده است .

یوسف و زلیخا و ردّ انتساب آن بفردوسی - در آغاز و انجام نسخ معمول یوسف و زلیخا ببحر متقارب معمولاً نسّاخ آنرا بفردوسی نسبت داده‌اند و بهمین سبب هم محققان اروپایی و بسیاری از محققان ایرانی در نهایت اشتباه برین عقیده رفته و خواسته‌اند ثابت کنند که منظومهٔ یوسف و زلیخا از فردوسی میباشد و از همین طریق

قسمتی از تاریخ حیات فردوسی یعنی رفتن او ببغداد ووصول بحضور موفق و بهاءالدوله ومأموریت بنظم قصهٔ یوسف وزلیخا جعل شده است.

علّت جعل این داستان آنست که ازمقدّمهٔ یکی از نسخ داستان یوسف و زلیخا متعلّق بکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا چنین برمیآید که صاحب آن منظومه سفری بعراق عرب کرده ومدتی دربغداد متوقف بوده ودرمدت توقف دربغداد بخواهش موفق ابوعلی حسن بن محمد بن اسمعیل (م. ۳۹۴) وزیر دیالمه بنظم داستان یوسف و زلیخا مبادرت کرده ودرآن مقدّمه موفق وامیرعراق را مدح گفته ودرآن ضمن اشاره کرده است که پیش ازو دوتن دیگر یعنی ابوالمؤیّد بلخی وبختیاری شاعرهم این قصه را بشعر پارسی درآورده‌اند واوسومین کسیست که بنظم این داستان مبادرت کرده است[1]. این شاعرسوم را غالب محققان معاصر، فردوسی دانسته‌اند.

نسخه‌یی که ابیات مذکور را درآن می‌یابیم متعلّقست بکتابخانهٔ موزه بریتانیا وآن ابیات درنسخ معمول چاپی موجود نیست ولی غالب نسخ خطی وچاپی یوسف و زلیخای بحرمتقارب بوسیلهٔ نسّاخ بفردوسی نسبت داده شده وهمهٔ محققان حتی دکتر انه ونلدکه وبرون این نسبت را قبول کرده ودرصحت آن اصرار ورزیده‌اند ولی این نسبت کاملاً غلط وبی‌معنی است زیرا:

۱ ـ سبک شاعری، استعمال کلمات عربی زیاد، سستی اشعار وتعلّق آنها بسبکی که علی التحقیق اصلاً درعهد فردوسی یعنی اواخر عهد سامانی وجود نداشته خود دلیل واضح وآشکاریست بر آنکه داستان منظوم مذکور متعلّق بفردوسی نیست.

۲ ـ مذهب گویندهٔ این داستان محققاً تشیّع نبود چنانکه در گفتاری که راجع بستایش پیامبر واصحاب اودارد از چهارخلیفه بنیکی یاد میکند و درین امر

۱ـ قضا را یکی روز اخبار آن / همی راندمش بی غرض برزبان
بنزدیك تاج زمانه اجل / موفق سپهر وفا و محل
زمن این حکایت بواجب شنید / پس آنکه سوی من یکی بنگرید
مرا گفت خواهم که اکنون تونیز / بباشی بگفتار و شغلی بنیز
هم از بهر این قصه سازآوری / ز هر گوشه معنی فراز آوری

برخلاف فردوسی که درباب علی علیه‌السلام غلوّ کرده راه اعتدال پوییده وهر چهار یار را بیك‌چشم نگریسته و گفته است :

صحابان اوجمله اَخیَر بُدند   همه هریکی همچواختر بُدند
ولیکن ازیشان چهار آمدند   که در دین حقّ پایدار آمدند
ابوبکر صدّیق شیخ عتیق   که‌بُدروزوشب‌مصطفی‌را رفیق
پس‌ازوی‌عمر بُد که قیصر بروم   زسهمش نیارست خفتن ببوم
سیُم میرعثمان دین دار بود   که شرم وحیا زو پدیدار بود
چهارم علی ابن عمّ رسول   سرِ شیر مردان و جفتِ بتول
از آزار این چار دل را بتاب   که‌آزارشان دوزخ آرد بتاب

اما فردوسی درعین‌آنکه ازین‌چهار یار بنیکی سخن گفته چون بعلی علیه‌السلام رسیده‌راه افراط درپیش گرفته وسرانجام باعتقادشدید خویش بدواقرار کرده وحتی‌کاررابجایی کشانده که گفته‌است :

نباشد جز از بی‌پدر دشمنش   که یزدان‌بسوزد بآتش تنش

۳ ـ سومین دلیل بزرگ آنست که در مقدمهٔ این کتاب مدح شمس‌الدوله ابوالفوارس طغانشاه محمدبن الب‌ارسلان برادر ملکشاه وممدوح ازرقی شاعر آمده است که درهرات حکومت میکرد :

نخست‌ازخداوند باداد و دین   گشایم زبان را ابر آفرین
سخن کابتدا مدح‌خسروبود   همایون همه چون مه‌نو بود
سپهر هنر آفتاب امل   ولیّ النعم شاه شمس‌الدول
جهان فروزنده فخر ملوك   منزّه دل پاکش از رنج سوك
ملك بوالفوارس پناه جهان   طوغَنشاهِ خسرو الب‌ارسلان

گویندهٔ‌این‌داستان که علی‌التحقیق غیر از فردوسی ویکی‌ازمعاصران‌طغانشاه پسر الب‌ارسلانست درست معلوم‌نیست . این‌شاعرچنانکه ازمقدمهٔ داستان اوبرمیآید آثاردیگری نیزداشته وخود گفته است :

من از هردُری‌سفته دارم‌بسی   شنیدند گفتار من هر کسی

سخنهای شاهان بیداد و داد — بسخت و بسست و ببند و گشاد
ببزم و برزم و بکین و بمهر — یکی از زمین و یکی از سپهر
بسی گوهرم داستان سفته ام — بسی **نامهٔ دوستان** گفته ام
سپردم بسی راه **دل خستگان** — زدم پردهٔ **مهر پیوستگان**
همیدون بسی رانده‌ام گفتگوی — ز خوبان شکّر لب و ماه روی
ببازار ایشان بمهر و درود — بسی گفته‌ام سر گذشت و سرود
اگر نیز از آن یافتی دل مزه — همی کاشتم تخم رنج و بزه
من از تخم کشتن پشیمان شدم — زبان را ولب را گره بر زدم
نگویم دگر نامهای دروغ — سخن را ز گفتار ندهم فروغ
نکارم دگر تخم شوره گیاه — که آمد سفیدی بجای سیاه
بجستم ز **بهزاد** و **اسفندیار** — نشستم برین چرمهٔ راهوار

. . . .

نگویم کنون داستان‌های مهر — بگردانم از نامهٔ مهر چهر
که آن داستانها دروغست پاك — صد از آن نیرزد بیك مشت خاك

و این آثار محققاً عبارت بوده است از داستانهای عاشقانه، و ممکنست بعضی از این داستانها راجع بوده باشد بپهلوانان داستانی ایران که شاعر در آخر کار دست از آنها برداشت و بداستانی که منشاء آن قرآن مجید بود متوجه گشت.

این امور هیچیك بفردوسی مربوط نیست و اگر در بعضی نسخ نام رستم و یا پهلوانان دیگر را می‌یابیم که شاعر از گفتن داستان آنان توبه و تبرّی میکند ممکنست تصوّر کنیم که یا این ابیات جعلی و بعدیست و یا آنکه گویندهٔ همین داستان بعضی از داستانهای حماسی را نیز بنظم درمی آورده است[1].

اهمیت شاهنامه و ترجمه‌ها و تحقیقات ـ شاهنامهٔ فردوسی بر اثر نفوذ شدیدی

---

۱ ـ دربارهٔ منظومهٔ یوسف وزلیخا وردّ انتساب آن بفردوسی پیش ازین نیز در کتاب حماسه سرایی در ایران که طبع آن در اسفندماه ۱۳۲۴ انجام پذیرفته است بحث کرده‌ام. رجوع شود به آن کتاب، چاپ اول حاشیهٔ ص ۱۶۶ ـ ۱۶۷

که درمیان طبقات مختلف ایرانیان یافت، درتمام ادوار تاریخی بعدازقرن پنجم مورد توجّه بود وتوجّه عموم طبقات واهمیت مقام ادبی آن باعث شد که بسیاری از شاعران باستقبال وساختن منظومه‌یی نظیر آن همّت گمارند و بهمین سبب ازاواخر قرن پنجم تا چندقرن گروه بزرگی ازشاعران منظومهای حماسی (ملّی یاتاریخی یادینی) بتقلید از آن پدیدآورده‌اند ولی هیچیك نتوانسته‌اند چون فردوسی ازعهدهٔ این کارشگرف برآیند.

علاوه برین شاهنامه درادبیات دیگر کشورهای جهان نیز بسرعت مؤثر گشت وآثاری ازین تأثیر برجای ماند. قدیمترین ترجمهٔ شاهنامه بدست فقیه اجلّ قوام‌الدین فتح‌بن علی‌بن‌محمدالبنداری‌الاصفهانی میان سالهای ۶۲۰ - ۶۴۲ بامرالملك المعظّم عیسی‌بن‌الملك العادل‌ابوبکربن‌ایوب (م ۶۲۴) دردمشق ازروی نخستین نسخهٔ شاهنامه انجام گرفت. ترجمهٔ منظومی هم بترکی بسال ۹۱۶ بدست علی‌افندی ازشاهنامه‌شده ودردست‌است - بزبانهای ارمنی، گرجی، گجراتی، انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، روسی، اسپانیولی، ایتالیایی، دانمارکی، لاتینی، لهستانی، مجارستانی، سوئدی، هریك ترجمه‌یی ازتمام یاقسمتی ازشاهنامه شده‌است که ذکر همهٔ آنها مقدور نیست[۱] وازمیان همهٔ آنها مشهورتر یکی ترجمهٔ شاك[۲] است بآلمانی و دیگر ترجمهٔ ژول مول[۳] است بفرانسوی وترجمهٔ «فریدریش روکرت»[۴] ازداستان رستم وسهراب بنظم آلمانی وترجمهٔ «اتکینسن»[۵] ازهمین داستان بنظم انگلیسی وترجمهٔ «پیتزی»[۶] ازتمام شاهنامه بنظم ایتالیایی وترجمهٔ «ژوکوفسکی»[۷] ازداستان رستم وسهراب بشعر روسی وجزآنها.

---

۱ - برای اطلاع ازهمهٔ این ترجمه‌ها رجوع‌شود بکتاب حماسه‌سرایی در ایران چاپ اول ص۲۰۵-۲۱۲

۲ - *Schack*

۳ - *J. Mohl*

۴ - *Friedrich Rückert*

۵ - *Atkinson*

۶ - *Pizzi*

۷ - *Joukovsky*

تحقیقات محققان خارجی خاصه متتبّعان اروپایی در بارهٔ شاهنامه وفردوسی نیز بسیارست چنانکه بیان همهٔ آنها درینجا موجب بسط مقال خواهد شد[۱] وازجملهٔ مهمترین آنها یکی تحقیق «ژول‌مول» است درمقدمهٔ ترجمهٔ شاهنامه ودیگر تحقیق مشهور «نلدکه»[۲] است بآلمانی دررسالهٔ «حماسهٔ ملی ایران»[۳] که نخست آنرا در «کتاب فقه‌اللغهٔ ایرانی»[۴] وسپس جداگانه درسال ۱۹۲۰ بهمان‌نام دربرلین ولایپزیك منتشر کرده‌است وازجملهٔ تحقیقات عمیق که در زبان فارسی راجع بفردوسی شده مقالهٔ آقای سیدحسن تقی‌زاده‌است درمجلهٔ کاوه بعنوان شاهنامه‌وفردوسی .

خصائص شاهنامه - دربارهٔ اختصاصات فنّی و شعری شاهنامه بحثی مفصل ومشبع لازمست وما براثردرازی‌مقال‌دربارهٔ فردوسی فرصت این کاررا درینجانداریم وخواننده را بتحقیقی که درین‌باره‌در کتاب حماسه‌سرایی درایران (چاپ‌دوم‌ص۲۲۹ - ۲۸۹) کرده‌ایم راهبری میکنیم .

ازمهمترین مسائلی که ذکرآن دربارهٔ گویندهٔ شاهنامه لازمست آنکه :

۱) این‌شاعر درنظم این‌منظومهٔ بزرگ ازرعایت جانب امانت و حفظ روایات کهن خودداری نکرده وآنچه ازمنابع ومآخذ مختلف بدست آورده بی کم و کاست وگاه بنحو انتخاب بشعر نقل کرده است .

۲) دروصف مناظرطبیعی ، میدانهای جنگ ، پهلوانان ، جنگهای تن‌بتن ، لشکرکشیها ونظایراینها کمال مهارت وقدرت‌را بکاربرده وهمهٔ شرایط وصف را در موارد مختلف رعایت‌نموده‌ومخصوصاًدرتوصیف پهلوانان ونشان‌دادن‌قدرت‌وچالاکی آنان بمراتب عالی‌قدرت رسیده‌است .

۳) درشاهنامه مانند همهٔ منظومهای حماسی خواننده بخوارق‌عادات،مبالغات مطبوع، ذکرانتقام‌و کینه کشی وغرورملّی وعشق‌ونظایر اینها بازمیخوردومخصوصاً

---

۱ - رجوع شود بحماسه‌سرایی درایران چاپ‌دوم ص۲۲۲-۲۲۵

۲ - *Nöldeke*

۳ - *Das Iranische Nationalepos*

٤ - *Grundriss der Iranischen Philologie*

داستانهای عشقی شاهنامه که با عناصر حماسی آمیخته است لطف و زیبایی خاصی دارد.

۴) فردوسی درمقدمهٔ شاهنامه و آغاز داستانها مطالبی درحکمت وموعظه و عبرت ازخود افزوده وضمن سرودن داستانها درهمان‌حال که رعایت امانت و صحت نقل را میکرده تصرّفاتی برای زیبا کردن بیان وفصاحت کلام و بلاغت آن در بیان وقایع می‌نموده وازین‌راه برزیبایی منظومهٔ خود بسیار فزوده‌است. تصرّف شاعر در بیان اوصاف ووصف حال‌خود ومدایح شاهان هم آشکارست واگر ازینگونه موارد بگذریم آثار عدم‌تصرّف اودرذکر وقایع وامانت‌درنقل‌ازهمه‌جای‌شاهنامه آشکارست.

۵) **زبان و اسلوب بیان** فردوسی نیزقابل توجهست. این‌شاعراستادعدیم‌النظیر دربیان افکار، ونقل‌معانی ازنثربنظم، ورعایت سادگی زبان و فکر، و صراحت و روشنی‌سخن، وانسجام ومتانت کلام، بدرجه‌یی از قدرت و مهارتست که سخن او همواره درمیان استادان بمنزلهٔ سخن سهل و ممتنع تلقّی‌میشده وعنوان‌نمونهٔ‌اعلای فصاحت وبلاغت داشته‌است. آنکس که ازرموز زبان وادب فارسی آگهی داشته‌باشد، وصحیح وسالم آنرا ازمغشوش ومعلول تفاوت نهد، وذوق خداداده بااندیشهٔ سلیم در نهاد اوهمراه باشد، وبقیاس کلام‌استادومضامین وافکار او وطریق بیان‌آنها باآنچه دیگراستادان سخن فارسی گفته‌اند همّت گمارد، درمی‌یابد که فردوسی «الحق هیچ باقی نگذاشت وسخن را بآسمان علیین برد ودرعذوبت بماءِ مَعین رسانید»[۱] و بلطف وجمال ازنسیم سحرگاهی وبساط فرودینی درگذرانید. نظامی‌عروضی دربارهٔ‌سخن او گفته‌است: «من درعجم‌سخنی باین‌فصاحت نمی‌بینم ودربسیاری‌ازسخن‌عرب‌هم»[۲].

زبان فردوسی دربیان افکار مختلف ساده وروان ودرهمان حال بنهایت‌جزل ومتین‌است وبیان مقصود درشاهنامه عادةً بسادگی وبدون توجّه بصنایع لفظی‌صورت می‌گیرد زیرا علوّطبع و کمال‌مهارت گوینده بدرجه‌ییست که تصنّع را مغلوب‌روانی وانسجام می‌کند واگرهم شاعر گاه بصنایع لفظی توجّه کرده باشد (و این توجه در شاهنامه نادرنیست)، قدرت بیان وشیوایی وروانی‌آن خواننده را متوجه آن صنایع

۱ - چهارمقاله چاپ‌لیدن ص۴۷ - ۴۸
۲ - ایضاً چهارمقاله ص ۴۷-۴۸

نمی‌نماید . بااینحال برخی ازصنایع لفظی شاهنامه مانند لف ونشر[1] وطباق یا تضاد[2] وجناس[3] واشتقاق[4] ونظایر آنها قابل دقت‌است ، وبا توجّه بآنها بنیکی معلوم میشود که سخن فردوسی حتّی درحال آوردن‌صنایع هم بحلیهٔ سادگی وروانی آراسته‌است.

تشبیهات‌واستعارات‌فردوسی‌ازسنخ تشبیهات واستعارات شعرای‌دورهٔ‌سامانیست ودرعین آنکه قوّت‌خیال ازآنها آشکار میباشد مقرون بکمال سادگی وسازش‌باطبیعت وذوق اهل‌زبانست .

در کلام این شاعر استاد اصطلاحات علمی و فلسفی کمتر بکار رفته است زیرا سبك سخن او که بسادگی وتناسب‌باخارج‌مقترنست ، با استمداد ازاصطلاحات‌علمی که کارمتصنّعانست سازش ندارد . بهمین‌سبب فردوسی درشاهنامه کمتر باصطلاحات فلسفی وعلمی توسّل جسته‌است واین‌امر بیشتر درنعت یزدان وخطب‌داستانها و یا دربحثهاییست که بنابراغلب‌درپایان‌داستانهاپیش گرفته است ودرمواردیگر استفادهٔ حکیم طوس ازحکمت وفلسفه وعلوم‌زمان نادر ومنحصر درچنداصطلاحست .

جمل وعبارات شاهنامه‌درنهایت‌سادگی وبی‌هیچگونه تعقید وابهام‌بهم‌پیوسته است . مفردات شاهنامه هریك بحداعلای‌فصاحت ودرجای خود دردرجهٔ نهایی‌لزوم وزیباییست . شاهنامهٔ‌فردوسی مایهٔ حفظ عدهٔ کثیری ازمفردات کهن زبان فارسی‌شده است که درقرون بعد میان شاعران فارسی زبان متروك مانده مانند: سُفت (دوش) - کشن (انبوه) - پاداشن- بادافراه- پتیاره (زشت، اهریمنی، بد)- کرگ (کرگدن) - بیور - انوشه - کیمیا (چاره) - ناورد - آویز (جنگ) - تنبل (مکروافسون)-ناهار (گرسنه - ناشتا) - اگر(یا) - غو- گو - بسیچ - بُوِش (قضا و سرنوشت) - فش(دم) وصدها لغت ازامثال آنها .

۱- فرو رفت و بررفت روز نبرد / بماهی نم خون و بر ماه گرد
فرو شد بماهی و بر شد بماه / بن نیزه و قبهٔ بارگاه
۲- که ازآتش‌وآب وازباد وخاك / شود تیره روی زمین تابناك
۳- ترا ای پسر پند من یاد باد / بجز گفت مادر همه باد باد
همی رخ‌چودیبای‌رومی‌برنگ / خروشان زچنگ پریزاده‌چنگ
۵- چنان رنجه‌شد رستم ازرنج راه / که برسرش بررنج بود ازکلاه

هنگام مطالعه درشاهنامه با آنکه نزدیك بتمام الفاظ آن کلمات عذب دریست، بازهم بیك دسته ازمفردات عربی بازمیخوریم. این مفردات عادةً ساده و مستعمل و متداولست و درآثارشعرای پیش از فردوسی ودورهٔ او نیز بوفور دیده میشود . الفاظ مهجور عربی درشاهنامه یا اصلاً راه نیافته ویابحدّی نادرست که حکم معدوم دارد . اما الفاظ سادهٔ عربی همچنانکه گفته‌ایم کم نیست مانند : سنان ، رکیب ، عنان، غم، قطره ، هزیمت ، جوشن ، سلاح ، منادی ، قلب ، نعره ، مریخ ، نظاره ، ثریا ، نبات ، حصار ، سحاب ، عقاب ، برهان ، فلك ، حمله ، مبتلی ، درج ، صف ، میمنه ، جاثلیق، صلیب وامثال آنها .

درداستان اسکندر ازشاهنامهٔ فردوسی نفوذ مفردات و حتی ترکیبات عربی (مانند:محب‌الصلیب ، قرطاس ، حریر، جزع ، الله‌اکبر، عمود ، نعم ، بؤس‌وجز آنها) بیشتر ازموارد دیگرمشهودست وعلّت این‌امر آنست که مأخذکار استادطوس درین مبحث اصل یا ترجمهٔ اسکندر نامهٔ عربی‌بودکه اصلاً بیونانی‌نگارش یافته و سپس بپهلوی وسریانی وعربی گردانده شده وازراه‌زبان عربی‌بزبان پارسی‌درآمده‌بود.

مطالعه در شاهنامه و علاقهٔ فردوسی بآوردن مفردات پارسی و عدم افراط در ایراد مفردات عربی ، برخواننده‌ثابت می‌کند که شاعرزبان عادی وعمومی‌اهل‌زمان راکه درخراسان رائج بوده‌است مورد استفادهٔ خود درشاعری قرار داده بود ، و ابداً تعمّدی درآوردن کلمات پارسی یا خودداری از ایراد مفردات عربی‌نداشته و ضمناً تحت تأثیرمآخذکار خود نیز قرارداشته است وبهمین‌سبب درداستان اسکندر تحت تأثیریك‌مأخذ عربی یاترجمهٔ آن ، که طبعاً حاوی مفردات بیشتری از عربی بوده ، لغات تازی بیشتربکار برده است[۱].

---

۱ - برای اطلاع ازاحوال وآثار فردوسی به‌مآخذ ذیل‌مراجعه شود :
حماسه‌سرایی درایران ، دکترصفا،چاپ تهران ۱۳۲٤ و ۱۳۳۲

J. Mohl : Liver des Rois. tome I : Paris 1883

Nöldeke : Das Iranische Nationalepos , zweite auflage , Berlin und Leipzig, 1920 , s. 19 - 34

Henri Massé : Firdousi et l'épopée nationale, Paris, 1935

←

اینک بذکر بعضی از اشعار فردوسی در ینجا مبادرت میشود :

Huart : Encyc. de l'Islam, Vol. 2, Art. Firdowsi, et La Grande Encyclopédie, Vol. 26

Hermann Ethé : Firdausi als Lyriker, München, 1872 - 1873, und: Neu Persische Litterature im Grundriss der Iranischen Philologie, II Band. Strassburg 1896 - 1904, s. 229 - 231

مجلهٔ کاوه سال ۲ دورهٔ جدید شمارهای ۱۰-۱۱-۱۲ مقالهٔ آقای تقی‌زاده راجع بفردوسی.

فردوسی نامهٔ مهر (سال دوم مجلهٔ مهر) .

مجلهٔ باختر ، مقالهٔ فردوسی بقلم مرحوم ملک‌الشعراء بهار شمارهٔ ۱۲ سال اول.

چهارمقالهٔ نظامی عروضی چاپ لیدن باحواشی مرحوم میرزامحمدخان قزوینی ص۴۷-۵۱ .

تذکرهای متداول مانند : هفت‌اقلیم امین‌احمدرازی ، مجمع‌الفصحاء رضاقلیخان‌هدایت ج۱، تذکرةالشعراء دولتشاه سمرقندی (چاپ هند) ، لباب‌الالباب عوفی ج۲ ص۳۲ وغیرها .

شاهنامهٔ فردوسی موارد مختلف .

مقدمهٔ شاهنامهٔ بایسنقری .

تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی چاپ برون ص۸۲۸ .

هزارهٔ فردوسی چاپ تهران .

تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار ج۲ ص۲۱-۲۵ .

مقدمهٔ «الشاهنامه» (ترجمهٔ البنداری چاپ مصر ۱۹۳۲) بقلم استادعبدالوهاب عزام و متن همان کتاب .

حماسه درایران اسلامی بقلم برتلس *Berthels* خاورشناس روسی در ج۳ دائرةالمعارف اسلامی ذیل عنوان ایران .

تاریخ سیستان چاپ تهران بتصحیح مرحوم ملک‌الشعراء بهار .

مقالهٔ فردوسی از گاستن ویت *Gaston Wiet* درشمارهٔ ۲۲۷ ازمجلهٔ آسیایی سال ۱۹۳۵ ص۱۰۱-۲۲

مقالهٔ ب. نیکیتین *B . Nikitine* درباب نشریهٔ مؤسسهٔ خاورشناسان آکادمی علوم روسیه بافتخار فردوسی درسال ۱۹۳۴ مجلهٔ آسیایی شمارهٔ ۲۲۸ ص۱۶۲-۱۶۴

مقالهٔ رستومیانی *Rostomiani* بقلم ش. بریدزه *Ch. Béridzé* درمجلهٔ آسیایی شمارهٔ ۲۲۸ ص۵۰۹ - ۵۱۰

مقالهٔ «شاهنامه وزبان ارمنی» بقلم فردریك ماكلر *Fredéric Macler* درمجلهٔ آسیایی جلد مذکور ص۵۴۹ - ۵۵۹

شبی در برت گر بر آسودمی — سر فخر بر آسمان سودمی
قلم در کف تیر بشکستمی — کلاه از سر ماه بر بودمی
جمال تو گر زآنکه من دارمی — بجای تو گر زآنکه من بودمی
ببیچارگان رحمت آوردمی — بدلدادگان بر ببخشودمی

کشته‌شدن ایرج بدست سلم و تور

چو برداشت پرده ز پیش آفتاب — سپیده بر آمد بپالود خواب
دو بیهوده‌را دل بر آن کار گرم — که دیده بشویند هر دو ز شَرم
برفتند هر دو گُرازان ز جای — نهادند سر سوی پرده سرای
چو از خیمه ایرج بره بنگرید — پر از مهر دل سوی ایشان دوید
برفتند با او بخیمه درون — سخن بیشتر بر چرا رفت و چون
بدو گفت تُور ارتو از ما کِهی — چرا بر نهادی کلاه مِهی
ترا باید ایران و تخت کیان — مرا بر دَرِ تُرك بسته میان
برادر که مهتر بخاور برنج — بسر بر ترا افسر و زیر گنج
چنین بخششی کآن جهانجوی کرد — همه سوی کهتر پسر روی کرد
چو از تور بشنید ایرج سَخُن — یکی خوبتر پاسخ افگند بُن
بدو گفت کای مهترِ نامجوی — اگر کام دل خواهی آرام جوی
نه‌تاج کیی خواهم اکنون نه گاه — نه نام بزرگی نه ایران سپاه
من ایران نخواهم نه‌خاور نه‌چین — نه شاهی نه گسترده روی زمین
بزرگی که فرجام او تیرگیست — بر آن مهتری بر ببایدگریست
سپهر بلند ار کشد زینِ تو — سر انجام خشتست بالین تو
مرا تخت ایران اگر بود زیر — کنون گشتم از تخت وازتاج سیر
سپردم شما را کلاه و نگین — مدارید با من شما نیز کین
مرا با شما نیست جنگ و نبرد — نباید بمن هیچ دل رنجه کرد
زمانه نخواهم بآزارتان — وگر دور مانم ز دیدارتان
جز از کهتری نیست آیین من — نباشد جز از مردمی دین من

چو بشنید تور این همه سر بسر — بگفتارش اندر نیاورد سر
نیامَدْش گفتار ایرج پسند — نه نیز آشتی نزد او ارجمند
ز کرسی بخشم اندر آورد پای — همی گفت و می جَست هَزْمان زجای
یَکایَك بر آمد ز جای نشست — گرفت آن گران کرسی زر بدست
بزد بر سر خسرو تاج دار — ازو خواست ایرج بجان زینهار
نیامَدْتْ گفت ایچ ترس از خدای — نه شرم از پدر، خود همینست رای؟
مکش مر مرا کت سر انجام کار — بگیرد بخون منَت روزگار
مکن خویشتن را ز مردم کُشان — کزین پس نیابی خود از من نشان
پسندی و همداستانی کنی — که جان داری و جان ستانی کنی!
بسَنده کنم زین جهان گوشه یی — بکوشش فراز آورم توشه یی
میازار موری که دانه کَشست — که جان دارد و جان شیرین خُوَشست
سیاه اندرون باشد و سنگدل — که خواهد که موری شود تنگدل
بخون برادر چه بندی کمر — چه سوزی دل پیر گشته پدر
جهان خواستی، یافتی، خون مریز — مکن با جهاندار یزدان ستیز.
سخن چند بشنید پاسخ نداد — دلش بود پر خشم و سر پر ز باد
یکی خنجر از موزه بیرون کشید — سراپای او چادر خون کشید
بدان تیز زهر آبگون خنجرش — همی کرد چاك آن کیانی برش
فرود آمد از پای سرو سَهی — گسست آن کمرگاه شاهنشَهی
دوان خون بر آن چهرهٔ ارغوان — شد آن نامور شهریار جهان
سر تاجور از تن پیلوار — بخنجر جدا کرد و بر گشت کار.
جهانا بپروردیش در کنار — و ز آن پس ندادی بجان زینهار
نهانی ندانم ترا دوست کیست — بر آن آشکارت بباید گریست
چو شاهان بکینه کُشی خیر خیر — از این دو ستمکاره اندازه گیر

نخستین جنگ رستم با افراسیاب

چو رستم بدید آنکه قارن چه کرد — چگونه بود ساز جنگ و نبرد

ببپیش پدر شد بپرسید ازوی · که با من جهان پهلوانا بگوی
که افراسیاب آن بداندیش مرد · کجا جای گیرد بدشت نبرد
چه پوشد کجا بر فرازد درفش · که پیداست تابان درفش بنفش
نشان ده که پیکار سازم بدوی · میان یلان سر فرازم بدوی
بدو گفت زال ای پسر گوش دار[1] · یك امروز باخویشتن هوش دار
که آن تُرك در جنگ نر اژدهاست · دَم آهَنج ودر کینه اَبر بلاست
درفشش سیاهست و خَفتان سیاه · ز آهنش ساعد ز آهن کلاه
همه روی آهن گرفته بزر · درفش سیه بسته بر خُود بر
بیکجای ساکن نباشد بجنگ · چنینست آیین پور پشنگ
نهنگ او ز دریا بر آرَد بدَم · ز هشتادرَش نیست بالاش کم
ازو خویشتن را نگهدار سخت · که مرد دلیرست و پیروز بخت
شود کوه آهن چو دریای آب · اگر بشنود نام افراسیاب .
بدو گفت رستم که ای پهلوان · تو از من مدار ایچ رنجه روان
جهان آفریننده یار منَست · دل و تیغ و بازو حصار منست
اگر اژدها باشد و دیوِ نَر · بیارَمش بگرفته بند کمر
ببینی کنون در صفِ کار زار · کز آن شاه جنگی بر آرم دمار
بدانگونه با وی بر آیم بجنگ · که بروی بگرید سپاه پشنگ
برانگیخت آن رخش رویینه سُم · بر آمد خروشیدن گاو دُم
دمان رفت تا سوی توران سپاه · یکی نعره زد شیر لشکر پناه
چو افراسیابش بهامون بدید · شگفتید زان کودك نا رسید
ز گردان بپرسید کاین اژدها · بدینگونه از بند گشته رها
کدامست کاین را ندانم بنام · یکی گفت کاین پور دستانِ سام
بود رستمش نام وبس سر کشست · کـه جنگ چون آب وچون آتشست
نبینی که با گرز سام آمدَست · جوانست و جویای نام آمدَست

۱ ـ گوش داشتن ، مراقبت کردن ، مواظب بودن .

ببیش سپه آمد افراسیاب | چو کشتی که موجش بر آرد ز آب
چو رستم وُرا دید بفشارد ران | بگردن بر آورد گُرزِ گَران
چو تنگك اندر آورد با او زمین | فرو کرد گُرز گران را بزین
چو افراسیابش بدانگونه دید | بزد چنگ و تیغ از میان بر کشید
زمانی بکوشید با پور زال | تهمتن بر افراخته چنگك و یال
ببند کمرْش اندر آویخت چنگك | جدا کردش از پشت زینِ خَدَنگ
همی خواست بردن بپیش قَباد | دهد جنگك روز نخستینْش یاد
زهنگك سپهدار و چنگكِ سَوار | نیامد دَوال کمر پایدار
گُسست و بخاك اندر آمد سَرَش | سواران گرفتند گرد اندَرَش
تهمتن فرو برد چنگكِ دراز | ربود از سرش تاج آن سر فراز
بیك دستِ رستم کمر مانده بود | بدستِ دگر تاجش از سر ربود
سپهدار ترکان چوشد زیر دست | یکی بارهٔ تیز تگك بر نشست
پس آنگاه راه بیابان گرفت | سپه را رها کرد و خود جان گرفت
یکی هفته بنشست نزدیك رود[1] | بهشتم بر آراست با خشم و دود
برفت از لَبِ رود نزد پشنگك | زبان پر ز گفتار و کوتاه چنگك
بدو گفت کای نامبُردار شاه | ترا بود این رزم جُستَن گناه

رستم

سواری پدید آمد از پشت سام | که دَستانش رُستَم نهادَست نام
بیامد بسان نهنگك دُژَم | که گفتی زمین را بسوزد بدَم
همی تاخت اندر فراز و نشیب | همی زد بگرز و بتیغ و رِکیب
نیرزید جانم بیك مشت خاك | ز گرزش هوا شد پراز چاك چاك
همه لشکرما ز هم بر دَرید | کس اندر جهان آن شگفتی ندید
درفش مرا دید بر یك کران | بزین اندر افکند گرز گران
بیامد گرفتش کمر بند من | تو گفتي که بگسست پیوند من

1 ـ یعني رود جیحون

چنان بر گرفتم ززین خدنگ — که گفتی ندارم بیک پشه سنگ
کمر بند بگسست و بند قبای — زچنگش فتادم نگون زیر پای
بدان زور هرگز نباشد هِزَبر — دو پایش بخاك اندرون سربابر
سواران جنگی همه همگروه — کشیدندم ازچنگ آن لخت کوه
تو دانی که شاهی دل وچنگ من — بجنگ اندرون زور و آهنگ من
بدستِ وی اندر یکی پشه‌ام — وزین آفرینش پر اندیشه‌ام
یکی پیلتن دیدم و شیر چنگ — نه‌هوش ونه‌دانش نه‌رای ونه‌هَنگ
عنانش سپرده بدان پیل مست — همش کوه‌وهم غار وهم راه پست
دلیران و شیران بسی دیده‌ام — عنان پیچ از آنگونه نشنیده‌ام
همانا که کوپال سیصد هزار — زدندش بر آن تارك نامدار
تو گفتی که از آهنش کرده‌اند — بروی و بسنگش برآورده‌اند
چه دریاش پیش و چه ببر بیان — چه درنده شیر و چه پیل ژیان
همی‌تاخت یکسان چو روز شکار — ببازی همی آمدش کار زار
چُنو گر بُدی سام را دستبُرد — زترکان نماندی سرافراز گُرد

جنگ ایرانیان وتورانیان

بر آمد خروشیدن دار وگیر — درخشیدن خنجر و زخم تیر
تو گفتی که ابری برآمد زکُنج — زشنگرف نیرنگ زد بر ترنج
دو لشکر بیکدیگر آویختند — تو گفتی بهم اندر آمیختند
غریویدن مرد و غُرّنده کوس — همی کرد بر رعد غُرّان فسوس
ز آسیب شیران پولاد چنگ — دریده دل شیر و چرم پلنگ
زمین کرده‌بُد سُرخ رستم‌بجنگ — یکی گُرزهٔ گاو پیکر بچنگ
بهر سو که مرکب بر انگیختی — چو برگ خزان سرفرو ریختی
بشمشیر بُرّان چو بگذاشت دست — سرِ سرفرازان همی کرد پست
اگر برزدی بر سر آن سرفراز — بدو نیمه کردیش با اسب وساز
چو شمشیر برگردن افراختی — چو کوه از سواران سر انداختی

ز خون دلیران بدشت اندرون چو دریا زمین موج زن شد ز خون
همه روی صحرا سر و دست و پای بزیر سُم ِ اسب ِ جنگ آزمای
ز سُم ِ ستوران در آن پهن دشت زمین شد شش و آسمان گشت هشت
فرو رفت و بر رفت روز نبرد بماهی نم خون و بر ماه گرد
بروز نبرد آن یَل ِ ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
برید و درید و شکست و ببست یلانرا سر و سینه و پا و دست
هزار و صد و شصت گُرد ِ دلیر بیك زخم شد کشته در چنگ شیر
برفتند ترکان ز پیش مغان کشیدند لشکر سوی دامغان
وز آنجا بجیحون نهادند روی خَلیده دل و باغم و گفت و گوی
شکسته سِلیح و گسسته کمر نه بوق و نه کوس و نه پای و نه پَر

شب

شبی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
دگر گونه آرایشی کرد ماه بَسیج گذر کرد بر پیشگاه
شده تیره اندر سرای دو رنگ میان کرده باریك و دل کرده تنگ
ز تاجش سه بهره شده لاجورد سپرده هوا را بزَنگار گرد
سپاه شب تیره بردشت و راغ یکی فرش افگنده چون پرّ زاغ
چو پولاد ِ زَنگار خورده سپهر تو گفتی بقیر اندر اندوده چهر
نمودم زهر سو بچشم اهرِمن چو مار ِ سیه باز کرده دهن
هر آنگَه که برزَد یکی بادسرد چو زنگی بر انگیخت ز انگِشت گَرد
چنان گشت باغ و لب ِ جویبار کجا موج خیزد ز دریای ِ قار
فروماند گردون ِ گردان بجای شده سست خورشید را دست و پای
زمین زیر ِ آن چادر قیر گون تو گفتی شدستی بخواب اندرون
جهانرا دل از خویشتن پر هراس جَرَس بر گرفته نگهبان ِ پاس
نه آوای مرغ و نه هَرّای دَد زمانه زبان بسته از نیك و بَد

رفتن زال نزد رودابه

چو خورشید تابنده شد ناپدید / در حجره بستند و گم شد کلید
پرستنده[1] شد سوی دستان سام / که شد ساخته کار، بگذار گام
سپهبد سوی کاخ بنهاد روی / چنان چون بود مردم جُفت‌جوی
بر آمد سیه چشمْ گُلرُخ ببام / چو سرو سَهی بر سرش ماهِ تام
چو از دور دَستان سامِ سوار / پدید آمد، آن دختر نامدار
دو بیجاده بگشاد و آواز داد / که شادآمدی ای‌جوانمرد، شاد
درود جهان آفرین بر تو باد / خَم چرخ گردان زمینِ تو باد
پرستنده خرّم دل و شاد باد / چنانی سراپای کاو کرد یاد
پیاده بدین سان ز پرده سرای / برنجیدت آن خسروانی دوپای
سپهبد چو از باره آوا شنید / نگه کرد وخورشید رخ را بدید
شده بام ازو گوهر تابناك / ز تاب رخش سرخ یاقوت خاك
چنین داد پاسخ که ای ماه چهر / درودت زمن، آفرین از سپهر
چه‌مایه شبان دیده اندر سماك[2] / خروشان بُدَم پیش یزدان پاك
همی خواستم تا خدای جهان / نماید بمن رویت اندر نهان
کنون شاد گشتم بآواز تو / بدین چرب گفتارِ با نازِ تو
یکی چارهٔ راهِ دیدار جوی / چه باشی تو بر باره ومن بکوی
پریچهر گفت و سپهبد شنود / زسر شَعر شبگون سبك بر کشود
کمندی گشاد او ز سروِ بلند / کس ازمشك‌زآنسان‌نپیچد کمند
خم اندر خم و مار بر مار بر / بر آن غَبغَبش تار بر تار بر
فروهشت گیسو از آن کنگره / بدل گفت زال این کمندی سَرَه
پس از باره رودابه آواز داد / که ای پهلوان بچهٔ گُرد زاد

---

۱ ـ پرستنده : خدمتکار

۲ ـ مراد یکی ازدومجموعهٔ سماك رامح یا عاذل است . دیده اندرسماك ، یعنی‌دیده بجانب آسمان که جای سماکین‌است.

کنون زود بر تاز و بر کش میان
بَرِ شیر بگشای و چنگ کیان
بگیر این سر گیسو از یك سُوَم
ز بهر تو باید همی گیسُوَم
نگه کرد زال اندر آن ماه‌روی
شگفت آمدش ز آن چنان گفت‌وگوی
بسایید مشکین کمندش ببوس
که بشنید آواز بوسش عروس
چنین داد پاسخ که این نیست داد
بدین روز خورشید روشن مباد
که من دست را خیره درجان زنم
برین خسته دل تیز پیکان زنم
کمند از رَهی بستد و داد خم
بیفگند خوار و نزد هیچ دَم
بحلقه در آمد سر کنگره
بر آمد زبن تا بسر یکسره
چو بربام آن باره بنشست باز
بیامد پریروی وبردش نماز
گرفت آنزمان دست دستان بدست
برفتند هر دو بکردار مست
فرود آمد از بام کاخ بلند
بدست اندرون دست شاخ بلند
سوی خانهٔ زرنگار آمدند
بدان مجلس شاهوار آمدند
بهشتی بُد آراسته پر ز نور
پرستنده بر پای‌بر پیشِ حور
شگفت اندر و مانده بُدزال زر
بدان‌روی‌و آن‌موی و آن‌زیب‌وفرّ
اَبا یاره و طوق و با گوشوار
زدیبای و گوهر چو باغ بهار
دورخساره چون لاله اندر چمن
سر جَعد زلفش شِکَن بر شِکَن
همان زال با فرّ شاهنشهی
نشسته بَرِ ماه با فَرَّهی
حمایل یکی دَشنه اندر برش
ز یاقوتِ سرخ افسری برسرش
زدیدَنش رودابه می نارمید
بدزدیده در وی همی بنگرید
بدان‌شاخ و یال وبر آن فرّوبُرز
که خارا چوخار آمدی زوبگرز
فروغ رخش را که‌جان برفروخت
دَرُو بیش دیدی دلش‌بیش‌سوخت
همی بود بوس و کنار و نبید
مگر شیر کُو گور را نَشکَرید[۱]
سپهبَد چنین گفت با ماهروی
که ای‌سروِ سیمین بَرِ مشکبوی
منوچهر چون بشنود داستان
نباشد برین گفته همداستان

---

۱ ـ شکردن : شکار کردن ، شکستن حیوان درنده شکاررا .

همان سامِ نیرَم بر آرد خروش کف اندازد و بر من آید بجوش[1]
ولیکن نه پُرمایه جانست و تن همان خوار گیرم بپوشم کفن
پذیرفتم[2] از دادگر داورم که هرگز ز پیمان تو نگذرم
شوم پیش یزدان ستایش کنم چو یزدان پرستان نیایش کنم
مگر کوُ دل سام و شاه زمین بشوید زخشم و ز پیکار و کین
جهان آفرین بشنود گُفتِ من مگر کآشکارا شوی جفت من
بدو گفت رودابه من همچنین پذیرفتم از داور کیش و دین
که بر من نباشد کسی پادشا جهان آفرین بر زبانم گُوا
جز از پهلوان جهان زالِ زَر که باتاج و گنجست و با نام و فرّ.
همی مهرشان هر زمان بیش بود خرد دور بود آرزو پیش بود
چنین تا سپیده بر آمد ز جای تبیره بر آمد ز پرده سرای
پس آن ماه را شاه بِدرود کرد تن خویش تار و بَرَش پود کرد
سَرِ مژه کردند هر دو پر آب زبان بر کشیدند بر آفتاب
که ای فرّ گیتی یکی لَخت نیز نبایست آمد چنین در ستیز
زبالا کمند اندر افگند زال فرود آمد از کاخِ فَرّخ هَمال

کشته شدن سهراب

چو رستم ز چنگ وی[3] آزاد گشت بسانِ یکی کوهِ پولاد گشت
خَرامان بشد سوی آب روان چو جان رفته کو باز یابد روان
بخورد آب وروی وسر و تن بشست بپیش جهان آفرین شد نُخُست
همی خواست پیروزی و دستگاه نبود آگَه از بَخشِ خورشید و ماه
که چون رفت خواهد سپهر از بَرَش بخواهد ربودن کلاه از سرش
شنیدم که رستم ز آغاز کار چنان یافت نیرو ز پروردگار

---

۱ - علت پیش‌بینی این مخالفتها آن بود که رودابه دختر مهراب پادشاه کابل از اعقاب ضحاک بود
۲ - پذیرفتن از... : عهد کردن با ... پذیرفتن : قول دادن
۳ - یعنی سهراب

که گر سنگ‌را او بسر برشدی / همی هر دو پایش بدو دَر شدی
از آن زور پیوسته رنجور بود / دل او از آن آرزو[1] دور بود
بنالید بر کردگار جهان / بزاری همی آرزو کرد آن
که لختی ز زورش ستاند همی / که رفتن بره بر تواند همی
بدان‌سان که‌از پاك یزدان‌بخواست / ز نیروی آن کوه پیکر بکاست
چو باز آن چنان کار پیش آمدش / دل از بیم سهراب ریش آمدش
بیزدان بنالید کای کردگار / بدین کار این بنده را پاس دار
همان زور خواهم کز آغاز کار / مرا دادی ای پاك پروردگار
بدو بازداد آنچنان کش بخواست / بیفزود در تن هر آنچش بکاست
وزآن آبخور شد بجای نبرد / پراندیشه بودش دل و روی زرد
همی‌تاخت‌سهراب‌چون‌پیلِ مست / کمندی ببازو کمانی بدست
گُرازان وچون شیر نعره زنان / سمندش جَهان و جِهانرا کَنان
بر آن گونه رستم چواورا بدید / عجب ماند ودروی همی بنگرید
غمین گشت وزُو ماند اندرشگفت / ز پیکارش اندازها بر گرفت
چو سهراب باز آمد او را بدید / ز باد جوانی دلش بر دمید
چنین گفت کای‌رَسته ازچنگ‌شیر / چرا آمدی باز نزدم دلیر
دگر باره اسبان ببستند سخت / بسر برَ همی گشت بد خواه بخت
هر آنگَه که‌خشم‌آورد‌بخت‌شوم / شود سنگ خارا بکردار موم
بکشتی گرفتن نهادند سر / گرفتند هر دو دوال کمر
سپهدار سهراب آن زور دست / تو گفتی که چرخ بلندش ببست
غمین گشت رستم بیازید چنگ / گرفت آن‌سر ویال‌جنگی‌پلنگ
خم آورد پشت دلاور جوان / زمانه سر آمد نبودش تَوان
زدش بر زمین بَر بکردار شیر / بدانست کو هم نماند بزیر
سبك تیغ تیز از میان بر کشید / بَرِ پورِ بیدار دل بر درید

---

۱ - یعني آرزوي آن زور نخست .

هر آنکه که تو تشنه گشتی بخون / بپالودی این خنجر آبگون
زمانه بخون تو تشنه شود / بر اندام تو موی دشنه شود
بپیچید از آن پس یکی آه کرد / ز نیك و بد اندیشه کوتاه کرد
بدو گفت کاین برمن ازمن رسید / زمانه بدست تو دادم کلید
تو زین بیگناهی که این گوژپشت / مرا بر کشید و بزودی بکشت
ببازی بگویند همسال من / بخاك اندر آمد چنین یال من
نشان داد مادر مرا از پدر / زمهر اندر آمد روانم بسر
همی جستمش تا ببینمش روی / چنین جان بدادم درین آرزوی
دریغا که رنجم نیامد بسر / ندیدم درین رنج روی پدر
کنون گر تو درآب ماهی شوی / وُ یا چون شب اندر سیاهی شوی
وگر چون ستاره شوی بر سپهر / ببرّی ز روی زمین پاك مهر
بخواهد هم از تو پدر کین من / چو بیند که خشتست بالین من
از آن نامداران گردنکشان / کسی هم برد نزد رستم نشان
که سهراب کُشتَست وافگنده خوار / همی خواست کردن ترا خواستار
چو بشنید رستم سرش خیره گشت / جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
همی بی‌تن وتاب وبی توش گشت / بیفتاد از پای و بی هوش گشت
بپرسید از آن پس که آمد بهوش / بدو گفت با ناله وبا خروش
بگو تا چه داری ز رستم نشان / که گُم باد نامش ز گردنکشان
که رستم منم کم مماناد نام / نشیناد بر ماتمم پور سام
بزد نعره و خونش آمد بجوش / همی کند موی و همی زدخروُش
چو سهراب رستم بدان‌سان بدید / بیفتاد و هوش از سرش بر پرید
بدو گفت گر ز آنکه رستم توی / بکُشتی مرا خیره بر بد خوی
ز هر گونه بودم ترا رهنمای / نجنبید یك ذره مهرت ز جای
کنون بند بگشای از جوشنم / برهنه ببین این تن روشنم
چو برخاست آواز کوس از درم / بیامد پر از خون دورُخ مادرم

همی جانش از رفتن من بخَست — یکی مُهره بر بازوی من ببست
مرا گفت کاین از پدر یادگار — بدار و ببین تا کی آید بکار
چو بگشاد خفتان و آن مهره دید — همه جامه بر خویشتن بردرید
همی گفت کای کُشته بر دست من — دلیر و ستوده بهر انجمن
همی ریخت خون و همی کند موی — سرش پر ز خاك و پر از آب روی
چو خورشید تابان ز گنبد بگشت — تهمتن نیامد بلشکر ز دشت
ز لشکر بیامد هُشیوار بیست — که تا اندر آورد گه کار چیست
دو اسب اندر آن دشت برپای بود — پر از گَردو، رستم دگر جای بود
گَوِ پیلتن را چو برپشت زین — ندیدند گُردان در آن دشت کین
چُنین بُد گُمانشان که او کشته شد — سَرِ نامداران همه گَشته شد
بکاوُسِ کی تاختند آگهی — که تختِ مِهی شد ز رستم تهی
ز لشکر بر آمد سراسر خروش — بر آمد زمانه یَکایَك[۱] بجوش
چو آشوب برخاست از انجمن — چُنین گفت سهراب با پیلتن
که اکنون چو روز من اندر گذشت — همه کار تُرکان دگرگونه گشت
همه مهربانی بدان کُن که شاه — سوی جنگ توران نراند سپاه
که ایشان بپشتیّ من جنگجوی — سوی مرز ایران نهادند روی
بَسی روز را داده بودم نَوید — بسی کرده بودم زهر دَر امید
بگفتم اگر زنده بینم پدر — بگیتی نمانم یکی تاجوَر
چه دانستم ای پَهلَو نامور — که باشد روانم بدست پدر
نباید که بینند رنجی براه — مکن جز بنیکی دَریشان نگاه
درین دژ دلیری[۲] ببندِ منست — گرفتار خَمّ کمند منست
بسی زو نشان تو پرسیده‌ام — همه بُد خیالِ تو در دیده‌ام
جز آن بود یکسر سخنهای او — ازو باز ماند تهی جای او
چو گشتم ز گفتار او نا امید — شدم لاَجَرَم تیره روز سپید

۱ - یکایك ، یکباره — ۲ - مراد هزیراست

ببین تا کدامست از ایرانیان نباید که آید بجانش زیان
نشانی که بُد داده مادر مرا بدیدم نبُد دیده باوَر مرا
چنینم نوشته بُد اختر بسر که من کشته گردم بدست پدر
چوبرق آمدم رفتم اکنون چوباد بمینو مگر بینمت باز شاد

رزم رستم با اسفندیار

چوشد روز رستم بپوشید گبر[1] نگهبان تن کرد بر گبر ببر[2]
کمندی بفتراك زین برببست بر آن بارهٔ پیل پیکر نشست
بفرمود تا شد زواره برش فراوان سخن راند از لشکرش
بدو گفت رو لشکرآرای باش بر آن کوههٔ[3] ریگ برپای باش
زواره بیامد سپه گرد کرد بمیدان، که آرد بدشت نبرد
تهمتن همی رفت نیزه بدست چو بیرون‌شد از جایگاه نشست
سپاهش بر او خواندند آفرین که بی‌تو مباداسپ و کوپال وزین
همی رفت رستم زواره پسش که او بود در پادشاهی کشش
بیامد چنین تا لب هیرمند همه‌لب پر از باد و جانش نژند
گذشت از بر رود وبالا گرفت همی ماند از کار گیتی شگفت
خروشیدو گفت ای یل‌اسفندیار هم آوردت آمد بر آرای کار
چو بشنید اسفندیار این سخن از آن شیر پر خاشجوی کهن
بخندید و گفت اینك آراستم بدانگه که از خواب بر خاستم
بفرمود تا جوشن و خود اوی همان نیزه و گرزهٔ گاو روی
ببردند و پوشید روشن برش نهاد آن کلاه کیان بر سرش
بفرمود تا زین بر اسپ سیاه نهادند و بردند نزدیك شاه
چو اسپ سیه دید پرخاشجوی ز زور و ز مردی که‌بودانددروی

---

۱ - گبر : خفتان وخود
۲ - مراد خفتانیست که رستم ازپوست‌ببر بیان کرده‌بود
۳ - کوهه : تپه وپشته

نهاد او بن نیزه را بر زمین ز روی زمین اندر آمد بزین
بسان پلنگی که بر پشت گور نشیند برانگیزد از گور شور
سپاه از شگفتی فرو ماندند بر آن نامور آفرین خواندند
همی شد چو نزد تهمتن رسید مر او را بر آن باره تنها بدید
پس از بارگی با پشوتن بگفت که ما را نباید بدو یار و جفت
چو تنهاست ما نیز تنها شویم ز پستی بر آن تند بالا رویم
بدانگونه رفتند هر دو برزم که گفتی که اندر جهان نیست بزم
چو گشتند نزدیك پیر و جوان دو شیر سر افراز و دو پهلوان
خروش آمد از بارهٔ هر دو مرد تو گفتی بدرّید دشت نبرد
چنین گفت رستم بآواز سخت که ای شاه شادان دل و نیکبخت
بدینگونه مستیز و تندی مکوش بداننده بگشای یکباره گوش
اگر جنگ خواهی و خون ریختن بدین سان تکاپوی و آویختن
بگو تا سوار آورم زابلی که باشند با جوشن کابلی
تو ایرانیان را بفرمای نیز که تا گوهر آید پدید از پشیز
بباشد بکام تو خون ریختن بدینگونه سختی بر آویختن
چنین پاسخ آوردش اسفندیار که چندین چه گویی همی نابکار
از ایوان بشبگیر بر خاستی از آن تند بالا مرا خواستی
چرا ساختی بر من اکنون فریب همانا بدیدی بتنگی نشیب
چه باید مرا جنگ زابلستان همان جنگ ایران و کابلستان
مبادا چنین هرگز آیین من سزا نیست این کار در دین من
که ایرانیان را بکشتن دهیم خود اندر جهان تاج برسر نهیم
ترا گر همی یار باید بیار مرا یار هرگز نیاید بکار
مرا یار در جنگ یزدان بود سر و کار با بخت خندان بود
توی جنگجوی و منم جنگخواه بگردیم یك با دگر بی سپاه
ببینیم تا اسپ اسفندیار سوی آخر آید همی بی سوار

و یـا بارهٔ رستم جنگجوی	بایوان نهد بی خداوند روی
نهادند پیمان دو جنگی که کس	نباشد در آن جنگ فریاد رس
فـراوان بنیزه بر آویـختند	همی خون ز جوشن فرو ریختند
چنین تا سنانها بـهم بر شکست	بشمشیر بردنـد ناچـار دست
بآورد گـردن بر افراختند	چپ و راست هر سو همی‌تاختند
ز نیروی گردان و زخم سران	شکسته شد آن تیغهای گران
بر افراختند آن زمان یال را	ز زین بر کشیدند گوپال[۱] را
همی ریختند اندر آورد گـرز	چوسنگ‌اندر آید ز بالای بُرز[۲]
چو شیر ژیان هر دو آشوفتند	از آن زخم اندامها کوفتند
هم ازدسته‌بشکست گـرز گران	فرو مانـد از کار دست سران
گرفتند از آن پس دوال کمر	دو اسپ تـکاور بر آورده پـر
یکی بُد بدست یل اسفندیار	دگر بُد بدست گـو نامدار
بنیرو کشیدند زی خویشتن	دو گـرد سرافراز و دو پیلتن
همی‌زور کرداین‌بر آن‌آن بر ین	نجنبید یك شیر از پشت زین
پراکنده گشتند از آوردگاه	غمی گشته‌گردان و اسپان تباه
کف‌اندردها نشان‌شده‌خون وخاك	همه گبر و بر گستوان چاك چاك
کمان بر گرفتند و تیر خدنگ	همی گم‌شدازروی‌خورشیدرنگ
ز پیکان همی آتش افروختند	بتن بر زره را همی دوختند
چو تیر از کف شاه رسته شدی	تن رستم و رخش خسته شدی
بدو تـیر رستم نیامـد بـکار	فرو ماند رستم از آن کارزار
بگفت آنگهی رستم نامـدار	که رویین تنست‌این‌یل‌اسفندیار
تن رخش‌از آن‌تیرها گشت سست	نُبد باره و مرد جنگی درست
چو مانده‌شد از کار رخش وسوار	یکی چاره سازید بیچاره وار

۱ - کوپال: گرز
۱ - برز: بلندی، کوه، قامت و اندام بلند

فرود آمد از رخش رخشان چو باد ‌‌‌ ‌ سر نامور سوی بالا نهاد
همان رخش خسته سوی خانه شد ‌‌ چنین با خداوند بیگانه شد
ز اندام رستم همی رفت خون ‌‌ شده سست و لرزان که بیستون
بخندید چون دیدش اسفندیار ‌‌ بدو گفت کای رستم نامدار
چرا کم شد آن نیروی پیل مست ‌‌ ز پیکان چرا کوه آهن بخست
کجا رفت آن مردی و گرز تو ‌‌ برزم اندرون فرّه و بُرز تو
گریزان ببالا چرا بَرشدی ؟ ‌‌ چو آواز شیر ژیان بشنِدی
نه آنی که دیو از تو گریان شدی ‌‌ دد از تَفِ تیغ تو بریان شدی ؟
چرا پیل جنگی چو روباه گشت ‌‌ ز جنگش چنین دست کوتاه گشت ؟
وز آن روی چون رخش خسته برفت ‌‌ سوی پایگه[1] می‌خرامید تفت
زواره پی رخش رخشان بدید ‌‌ که از دور با خستگی دررسید
سیه شد جهان پیش چشمش برنگ ‌‌ خروشان همی رفت تا جای جنگ
تن پیلتن را چنان خسته[2] دید ‌‌ همه خستگیهاش[3] نابسته دید
بدو گفت خیز اسپ من برنشین[4] ‌‌ که پوشم ز بهر تو خفتان کین
بدو گفت رو پیش دستان بگوی ‌‌ که از دودهٔ[5] سام شد رنگ و بوی
نگه کن که تا چارهٔ کار چیست ‌‌ برین خستگیها پر آزار کیست
چو رفتی همه چارهٔ رخش ساز ‌‌ من آیم ز پس گر بمانم دراز
زواره ز پیش برادر برفت ‌‌ دو دیده سوی رخش بنهاد تفت.
زمانی همی بود اسفندیار ‌‌ خروشید کای رستم نامدار
ببالا چنین چند باشی بپای ‌‌ که خواهد بدن مر ترا رهنمای

---

۱ - پایگه ، پایگاه : طویله ، اصطبل
۲ - خسته : مجروح
۳ - خستگی : جراحت
٤ - برنشستن : سوارشدن
٥ - دوده : نژاد

کمان بفکن ازدست و ببر بیان — بر آهیخ[1] وبگشای بند از میان
پشیمـان شو ودست را ده ببند — کزین پس‌نیابی تو ازمن گزند
بدین خستگی پیش شاهت برم — ز کردار ها بی گناهت برم
وگر جنگ‌سازی تواندرز[2] کن — یکی را نگهبان این مرز کن
گناهی که کردی زیزدان بخواه — بپوزش سزد گر ببخشد گناه
مگر دادگر باشدت رهنمای — چوبیرون‌شدی‌زین‌سپنجی‌سرای
چنین گفت رستم که بیگاه گشت — زنیك و ز بد دست کوتاه گشت
تواکنون‌سوی لشکرت‌باز گرد — شب تیره کس می نجوید نبرد
من‌اکنون همی‌سوی‌ایوان شوم — بیاسایم و یك زمان بغنوم
ببندم همه خستگیهای خویش — بخوانم کسی را زخویشان‌بپیش
بسازم کنون هرچه فرمان تست — همه راستی زیر پیمان تست
بدو گفت رویین تن اسفندیـار — که ای پرمنش پیر ناساز کار
تومردی بزرگی و زور آزمای — بسی چاره دانی و نیرنگ‌ورای
بدیدم سراسر فـریب ترا — نخواهم که بینم نشیب ترا
بجان امشبی دادمت زینهار — بایوان رسی کام کژی مخار
سخن هرچه‌پذرفتی از من بکن — وزین پس میپمای با من سخن
بدوگفت رستم که ایدون کنم — که برخستگیها بر افسون کنم
چو برگشت از پیش اسفندیار — نگه کرد تا چون شود نامدار
گذر کرد پر خستگیها بر آب — ازآن زخم پیکان شده پرشتاب
چوبگذشت‌رستم‌چو کشتی زرود — ز یزدان همی داد تن را درود
همی گفت کای داور داد پاك — گر از خستگیها شوم من هلاك
که‌خواهدز گردنکشان کین‌من — که گیرد دل و رای و آیین من
چو اسفندیار از پسش بنگرید — بر آن سوی رودش بخشکی‌بدید

---

۱ ـ بر آهیختن : بر کشیدن

۲ ـ اندرز : وصیت

همی گفت کآن را نخوانند مرد ... یکی ژنده پیلست بادار و برد
شگفتی فرو ماند اسفندیار ... همی گفت کای داور کردگار
چنان آفریدی که خود خواستی ... زمان و زمین را بیاراستی
چو گفت این سخن شاه شد باز جای ... خروشیدن آمد ز پرده سرای
چنین گفت پس با پشوتن که شیر ... بپیچد ز چنگال مرد دلیر
برستم نگه کردم امروز من ... بدان بُرز و بالای آن پیلتن
ستایش گرفتم بیزدان پاك ... کزویست امید و زویست باك
که پروردگارش چنان آفرید ... بر آن آفرین کاو جهان آفرید
چنین کارها رفت بر دست اوی ... رسیده بدریای چین شست اوی
بدان سان بخستم تنش را بتیر ... که از خون او خاك گشت آبگیر
پیاده ز هامون ببالا برفت ... سوی رود با گبر وشمشیر تفت
بر آمد چنان خسته از آبگیر ... سراسر تنش پر ز پیکان تیر
بر آنم که او چون بایوان شود ... ز ایوان روانش بکیوان شود

نامه رستم فرّخزاد

یکی نامه سوی برادر بدَرد ... نبشت و سخنها همه یاد کرد
نخست آفرین کرد بر کردگار ... کزویست نیك و بد روزگار
دگر گفت کز گردش آسمان ... پژوهنده مردم شود بدگمان
گنهکارتر در زمانه منم ... از ایرا گرفتار اهریمنم
که این خانه از پادشاهی تهیست ... نه هنگام پیروزی و فرّهیست
ز چارم همی بنگرد آفتاب ... بجنگ بزرگانش آید شتاب
ز بهرام وزهره‌است ما را گزند ... نشاید گذشتن ز چرخ بلند
همان تیر و کیوان برابر شدست ... عطارد ببرج دو پیکر شدست
چنینست و کاری بزرگست پیش ... همی سیر گردد دل از جان خویش
همه بودنیها ببینم همی ... وزآن خامشی بر گزینم همی
چو آگاه گشتم ازین راز چرخ ... که ما را ازو نیست جز رنج بَرخ

بایرانیان زار و گریان شدم | ز ساسانیان نیز بریان شدم
دریغ آن سر و تاج واورنگ و تخت | دریغ آن بزرگی و آن فرّوبخت
کزین پس شکست آید از تازیان | ستاره نگردد مگر بر زیان
بدین سالیان چار صد بگذرد | کزین تخمه گیتی کسی نسپرد
نداند کسی را ز گردان سپهر | دگرگونه گشته است باما بچهر
چو نامه بخوانی تو با مهتران | براندازِ[1] و بر ساز لشکر روان
همه گرد کن خواسته هرچه هست | پرستنده و جامهای نشست[2]
همی تاز تا آذر آبادگان | بجای بزرگان و آزادگان
ز زابلستان گر[3] زایران سپاه | هر آنکس که آیند زنهار[4] خواه
بدار و بپوزش بیارای مهر | نگه کن بدین کار گردان سپهر
کزو شادمانیم و زو پرنهیب | زمانی فراز و زمانی نشیب
سخن هرچه گفتم بمادر بگوی | نبیند همانا مرا نیز روی
درودش ده از ما و بسیار پند | بدان تا نباشد بگیتی نژند
ور از من بد آگاهی آرد کسی | مباش اندرین کار غمگین بسی
چنان دان که اندر سرای سپنج | کسی کو نهد گنج با دسترنج
ز گنج جهان رنج پیش آورد | از آن رنج او دیگری برخورد
همیشه بیزدان ستایش کنید | جهان آفرین را نیایش کنید
که من با سپاهی بسختی درم | برنج و غم و شور بختی درم
رهایی نیابم سر انجام ازین | خوشا باد نوشین ایران زمین
چو گیتی شود تنگ برشهریار | تو گنج و تن وجان گرامی مدار
کز آن تخمهٔ نام دار ارجمند | نماندست جز شهریار بلند

---

۱ ـ انداختن : رای‌زدن

۲ ـ جامهٔ نشست : فرش

۳ ـ اگر : یا

۴ ـ زنهار : امان

نگهدار او را بروز و بشب / که تا چون بود کار من با عرب
ز کوشش مکن ایچ سستی بکار / بگیتی جز او نیست پروردگار
ز ساسانیان یادگارست و بس / کزین پس نبینند ازین تخمه کس
دریغ آن سر و تاج و آن مهر و داد / که خواهد شدن تخت شاهی بباد
تو بدرود باش و بی آزار باش / همیشه بپیش جهاندار باش
گر او را بد آید تو سر پیش اوی / بشمشیر بسپار و یاوه مگوی
چو با تخت منبر برابر شود / همه نام بوبکر و عمّر شود
تبه گردد این رنجهای دراز / نشیبی درازست پیش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر / ز اختر همه تازیان راست بهر
چو روز اندر آید بروز دراز / شودشان سر از خواسته بی نیاز
بپوشند ازیشان گروهی سیاه / ز دیبا نهند از بر سر کلاه
نه تخت و نه تاج و نه زرّینه کفش / نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش
برنجد یکی دیگری برخورد / بداد و ببخشش کسی ننگرد
شتابان همه روز و شب دیگرست / کمر بر میان و کُلَه بر سرست
ز پیمان بگردند وز راستی / گرامی شود کژی و کاستی
پیاده شود مردم رزمجوی / سوار آنکه لاف آرد و گفت و گوی
کشاورز جنگی شود بی هنر / نژاد و بزرگی نیاید ببر
رباید همی این از آن آن ازین / ز نفرین ندانند باز آفرین
نهانی بتر ز آشکارا شود / دل مردمان سنگ خارا شود
بداندیش گردد پدر بر پسر / پسر همچنین بر پدر چاره گر
شود بندهٔ بی هنر شهریار / نژاد و بزرگی نیاید بکار
بگیتی نماند کسی را وفا / روان و زبانها شود پر جفا
از ایران و از ترک و از تازیان / نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود / سخنها بکردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند / بکوشند و کوشش بدشمن دهند

چنان فاش گردد غم و رنج و شور | که رامش بهنگام بهرام گور
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام | بکوشش ز هر گونه سازند دام
زیان کسان از پی سود خویش | بجویند و دین اندر آرند پیش
نباشد بهار از زمستان پدید | نیارند هنگام رامش نبید
ز پیشی و بیشی ندارند هوش | خورش نان کشکین و پشمینه پوش
چو بسیار زین داستان بگذرد | کسی سوی آزادگان ننگرد
بریزند خون از پی خواسته | شود روزگار بد آراسته
دل من پر از خون شد و روی زرد | دهان خشك و لبها پر از باد سرد
که تا من شدم پهلوان ازمیان | چنین تیره شد بخت ساسانیان
چنین بی‌وفا گشت گردان سپهر | دُژم گشت و از ما ببرّید مهر
اگر نیزه بر کوه قارن زنم | گذاره کنم[1] زآنکه رویین‌تنم
کنون تیر و پیکان آهن گذار | همی بر برهنه نیاید بکار
همان تیغ کآن گردن پیل و شیر | فگندی بزخم اندر آورد زیر
نبرّد همی پوست بر تازیان | ز دانش زیان آمدم بر زیان
مرا کاشکی گر خرد نیستی | گر آگاهی روز بد نیستی
بزرگان که در قادسی با منند | درشتند و با تازیان دشمنند
گمانند کاین بیشه پرخون شود | ز دشمن زمین رود جیحون شود
ز راز سپهری کس آگاه نیست | ندانند کاین رنج کوتاه نیست
چو بر تخمه‌یی بگذرد روزگار | چه سود آید از رنج واز کارزار
ترا ای برادر تن آباد باد | دل شاه ایران بتو شاد باد
که این قادسی دخمه‌گاه منست | کفن جوشن وخون کلاه منست
چنین است راز سپهر بلند | تو دل را بدرد من اندر مبند
تو دیده ز شاه جهان بر مدار | فدا کن تن خویش در کارزار
که زود آید این روز اهریمنی | چو گردون گردان کند دشمنی

۱ - گذاره کردن ، گذاردن : عبور دادن ، عبور کردن

مواعظ وحکم

ببازیگری ماند این چرخ مست — که بازی نماید بهفتاد دست
زمانی بباد و زمانی بمیغ — زمانی بخنجر زمانی بتیغ
زمانی دهد تخت و تاج و کلاه — زمانی غم و خواری و بند و چاه
همیخورد باید کسی را که هست — منم تنگ دل تا شدم تنگ دست

***

اگر خود نزادی خردمند مرد — ندیدی بگیتی همی گرم و سرد
بزاد و بسختی و ناکام زیست — بر آن زیستن زار باید گریست
سر انجام خاکست بالینِ اوی — دریغ آن دل ورای و آیینِ اوی

***

هر آنگه کت آمد ببد دسترس — ز یزدان بترس و مکن بدبکس
بنزد کهان و بنزد مهان — بآزار موری نیرزد جهان
درازست دست فلك بربدی — همه نیکوی کن اگر بخردی
چو نیکی کنی نیکی آید برت — بدی را بدی باشد اندر خورت

***

چو گویی که وام خرد توختم — همه هر چه بایستم آموختم
یکی نغز بازی کند روزگار — که بنشاندت پیش آموزگار

***

بزرگان پیشین بآیین و کیش — گرامی ندیدند کس را چو خویش
ندادند بیهوده دل را زدست — نگشتند از بادهٔ مهر مست
شد آهوی مشکین بخمّ کمند — گرفتند و دل را نکردند بند
فریب پری پیکران جوان — نخواهد کسی کو بود پهلوان
کسی‌را رسد گُردی و مهتری — که مِهر فلك را کند مشتری
نه رسم جهانگیری و مهتریست — که از مهر ماهی بباید گریست

***

سخن چون برابر شود با خرد | روان سراینده رامش برد
کسی را که اندیشه ناخُوَش بود | بدان ناخوشی رای او گش بود
همی خویشتن را چلیپا کند | بپیش خردمند رسوا کند
ولیکن‌نبیند کس آهوی خویش | ترا روشن آید همی خوی‌خویش
چو دانا پسندد پسندیده گشت | بجوی‌تو در آب‌چون دیده گشت
توچندان که‌باشی سخنگوی باش | خردمند باش و جهانجوی باش
چو رفتی سر و کار بـا ایزدَست | اگر نیك باشدْتْ کار ار بدَست

✻✻

کسی کو خرد جوید و ایمنی | نیازد سوی کیش اهریمنی
تو بی رنج را رنج منمای هیچ | همه مردی و داد دادن بسیچ
که گیتی‌سپنجست‌وجاویدنیست | فری برتر از فرّ جمشید نیست
سپهر بـلندش بپای آوریـد | جهان‌را جز او کدخدای‌آورید

✻✻

زمین گر گشاده کند راز خویش | نماید سر انجام و آغاز خویش
کنارش پر از تـاجداران بود | برش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش | پراز خوب رخ جَیب پیراهنش
بنیـکی ببـاید تن آراستن | که نیـکی نشاید ز کس خواستن

✻✻

ز نادان بنالد دل سنـگ و کوه | از یرا ندارد بَرِ کس شُکوه
نداند از آغـاز انجـام را | به از ننـگ داند همی نام را
نـکوهیده در کار نزد گروه | نـکوهیده تر نزد دانش پژوه

۳۸ - ابوالهَیْثَم[۱] خواجه ابوالهَیْثَم احمد بن‌حسن جرجانی از فضلا و شعرای اواخرقرن چهارم واوایل قرن‌پنجم بوده است . از احوال و دورهٔ زندگانی او اطلاع کافی در دست نیست . ناصرخسرو

۱ - رجوع‌شود به‌تحقیقات آقایان ؛ هانری کربن ود کترمحمدمعین در مقدمهٔ فارسی ←

در کتاب جامع الحکمتین[1] ازین مرد نام برده و قصیده‌یی را ازو که بعد ازین شرح خواهیم داد آورده است. ابوالحسن بیهقی[2] ذکر این حکیم ابوالهَیْثَم را آورده و گفته است که ازو اثری در حکمت نیافت مگر قصیده‌یی فارسی از وی که محمّد بن سُرخ نیشابوری آنرا شرح کرده است. در بعضی از نسخ تتمة صوان الحکمة نام ابوالهَیْثَم باشتباه ابوعلی بن الهَیْثَم نوشته شده است. این اشتباه نتیجهٔ آنست که نسّاخ میان او و ابوعلی بن الهَیْثَم (ابن الهَیْثَم) ریاضی دان معروف فرق نگذاشته‌اند. نسبت او نیز در بعضی از نسخ تتمة صوان الحکمة البوزجانی و در بعضی دیگر الجوزجانی و در نسخهٔ جامع الحکمتین الجرجانی آمده است.

خواجه ابوالهَیْثَم از معتقدان مذهب اسمعیلی بوده و ناصرخسرو برین نکته در کتاب جامع الحکمتین (ص۸٦ و ۲۱۷) تصریح دارد.

چنانکه دربارهٔ احوال محمّد بن سُرخ خواهیم دید وی از شاگردان ابوالهَیْثَم بوده و بقول خود نه‌سال درخدمت این استاد تلمّذ میکرده است. این محمّد بن سُرخ چنانکه خواهیم گفت پدر ابوجعفر نسوی یا نیشابوری استاد نظامی عروضی بود و بنابرین باید دورهٔ زندگانی اورا اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم دانست و چون او نه‌سال نزد ابوالهَیْثَم شاگردی کرده بود پس ابوالهَیْثَم میبایست در اواخر قرن چهارم زیسته باشد و سبك سخن او در قصیده‌یی که ازوی باز مانده است خود گواهی بر راستی گفتار ماست.

از اشعار ابوالهَیْثَم تنها قصیده‌یی در هشتاد و هشت بیت باقی مانده است مشتمل بر سؤالاتی دربارهٔ بسیاری از مسائل، بی آنکه خود آنها را جواب گفته باشد. و بعد ازو دو تن آنرا شرح کرده‌اند یکی ابومعین ناصر بن خسرو قبادیانی بلخی شاعر و نویسندهٔ مشهور اسمعیلی مذهب که بخواهش عین‌الدوله ابوالمعالی علی بن اسد بن حارث امیر

وفرانسه جامع الحکمتین (چاپ تهران ۱۳۳۲ شمسی) و شرح قصیدهٔ فارسی خواجه ابوالهیثم (چاپ تهران ۱۳۳٤ شمسی) و مقالهٔ آقای دکتر غلامحسین صدیقی درمجلهٔ یغما سال چهارم و مقالهٔ آقای مجتبی مینوی درشمارهٔ ۸ از سال ۲ مجلهٔ یادگار و مقدمهٔ مرحوم عباس اقبال آشتیانی بر مقالهٔ اخیر درهمان مجله.

۱ - چاپ آقای هانری کربن و آقای دکتر محمد معین ص۱۷، ۱۹، ۸٦، ۱۷۰، ۲۱۷، ۳۰۲، ۳۱۳

۲ - تتمة صوان الحکمة چاپ هند ص۱۳۲

بدخشان کتاب جامع الحکمتین را درین باب نوشت و پیش از و محمّد بن سرخ نیشابوری که در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میزیسته و کتابی مفصّل درشرح هفتاد و شش بیت ازین قصیده ترتیب داده است .

این قصیده سراسر سؤالاتیست بر مذاق فلسفیان که باید هریك را جواب گفت. چنانکه میدانیم نخستین کار اسمعیلیان در تبلیغ آن بود که مدعوّ را باسؤالاتی دربارهٔ حقایق علم و دین بتنگنا میافگندند و آنگاه خود برای مجذوب کردن او بجواب دادن آنها مبادرت میکردند .

قصیدهٔ ابوالهَیْثَم پراست از همینگونه سؤالات و از کجا که او این قصیده را بآن قصد نساخته باشد تا همکیشان خودرا از سؤالات دشواری که باید بهنگام تبلیغ کنند آگاه سازد . وبهرحال تربیت مذهبی او درطرح این سؤالات دشوار و بی جواب گذاشتن آنها بی تأثیر نبوده است . اینك آن قصیده :

یکیست صورت هر نوع را و نیست گذار
چرا که هیئت هر صورتی بود بسیار

زبهر چیست که جوهر یکی و نُه عرض است[1]
بدَه نرفت و نه بر هشت کرد نیز قرار

چرا که آبا[2] هفت و دوازده است بنام
و اُمّهات[3] بگفتار و اتفاق چهار

چرا که بخش موالید[4] از سه بر نگذشت
چه چیز کزیك مایه است وبیشمار نگار

چرا چوتن ز غذا پر شود نگنجد نیز
اَلم رَسدَش گر افزون کنی تو برمقدار

---

۱ ـ اعراض نه گانه عبارتند از: کم ، کیف ، اضافه ، جده ، نصیبه، مکان، زمان، فاعل، منفعل

۲ ـ مراد کواکب سبعه است

۳ ـ مراد عناصر اربعه است

۴ ـ موالید : معدن . نبات . حیوان

وُ گَوهری دگر اینجا که پُر نگردد هیچ[1]
نه از نُبیّ و نه از پیشه و نه از اشعار

چه چیز آن وچه‌چیز این وازپی چه‌چنین
چه‌چیز آن که برین هردو بربود سالار[2]

نشانش آنکه بغائب برد ز حاضر چیز
دلیل گیرد و هستش بعاقبت دیدار

وُ هفت نور بتابد چنانکِ هر یك را
ازو پذیرد باندازهٔ[3] لطافت بار

نخست‌دهر چه چیزست و باز حقّ وسرور
و باز برهان ، آنکه حیاتِ زود گذار

کمال و غیبت[4] ، کاین از همه‌لطیف‌ترست
که چاره باشد جایی کجا نباشد چار

اگر طبیعت کلّی باوّلیّتِ حال
بمن نمایی دانم که هستی از اَبرار

مثالش و صفتش باز گوی زود بمن
که دوستر سوی من صدره‌این زموسیقار

فرشته و پری و دیو را بدانستیم
که هست و نیز بباید بهست بر تَکرار

---

۱ ـ مراد ازین گوهر نفس ناطقه‌است

۲ ـ یعنی عقل

۳ ـ تلفظ شود بَندازهٔ

٤ ـ اسمعیلیه این‌هفت نوررا که « افاضت الهی » میگفتند بدینگونه تعبیر می کردند؛ دهر بنظر آنان افاضت عقل بر نفس‌است وچون این‌افاضت حاصل‌شد نفس از متلاشی‌شدن ایمن گردد . حق افاضتی‌است ازعقل بر نفس که اورا ازافتادن درباطل بازدارد . سرور یعنی شادی علم و رهایی ازغم جهل . برهان قدرت نفس‌است براقامهٔ براهین در هرحال . حیات یعنی رهایی ازموت نفسانی وغیبت‌آن حالت نفس که بدون تعلم وسؤال برحقایق امور آگاه‌شود .

ز ما و کیف بگوی و برسم برهان گوی
گر آمدست برون این سخنْ از استار
یکی کدام که بسیاری اندرو موجود[۱]
یکیّ محض چرا گفت خالق جبّار[۲]
یکی که نه تضعیفش روا و نه تنصیف
فزون نگردد و نقصانش نی ز روی شمار
باضطرار و بتقریب یك نه بر تحقیق
چگونه باید دانستن این چنین گفتار
کدام جنس نه‌نوع[۳] و کدام نوع نه‌جنس[۴]
کدام جنس یکی بار و نوع دیگر بار[۵]
چه بود عالم وقتی همه سعادت بود
و هر دو نحس فرو ایستاده از رفتار
کنون جهان همه نحسست و هر دو سعد بجای
همان طلوع و غروب و همان مسیر و مدار
وُ باز فردا چون دی شود، چنین خبرست
از انبیا و حکیمان و ذِمّیان هموار
چه بود دیّ و چه امروز و باز فردا چیست
ازین چنین ز چه روی واز آنچنان ز چه کار
شکستن سُرُب الماس و سنگِ آهن کش
چه علّتست مر این هر دورا چنین کردار

---

۱ - مراد واحد متکثر یعنی مبدع نخستین است
۲ - اشاره است بقول باری عز اسمه : و ما امرنا الّا واحدة
۳ - آن جنس که نوع نیست جوهر مطلقست که اورا جنس الاجناس خوانند
۴ - نوع الانواع یعنی انسان که جنس چیزی دیگر نیست
۵ - مراد جسم است

وُ رفع کردن یاقوت مر وَبارا چیست
زُمُرُّدْ از چه همی بر کَند دو دیدهٔ مار
پلنگ اگر بگزد مرد را زبهر چه موش
بحیله بر وی میزَد ز بام و از دیوار
بشهر اهواز از تب کسی جدا نبود
بتبت اندر غمگین ندید کس دَیّار
ز طبع نیست چه خاصیت است گویند این
چه اصل گفت بخاصیت اندرین هشیار
میان نطق و میان کلام و قول چه فرق
که پارسی یکی و معنی اندرو بسیار
ازل همیشه و دَیمُومَت[1] و خُلُود و اَبَد
میان هر یك چون فرق کرد زیرك سار
سخن چرا که چهارست : امر و باز ندا
سدیگرش خبرست و چهارم استخبار
ز حال هیأت وز خاصه[2] وز رسم و زحدّ
خبر چه داری و چه شنیده‌ای[3] بیا وبیار
جهانیان همه خودرا به «من» مضاف کنند
ابر چه اوفتد این «من» بگوی وریش مخار
تنست یا دل یاعقل یا روان که «من» است
ویا چو حاضر گشت اسب مرد گشت سوار
غلط شمرد کسی کاو چنین گمانی برد
بسا سوار که بستن نداند او شلوار

---

۱ - دیمومت : جاودانی بودن
۲ - یعنی خصوصیت . خنده وگریه خاصهٔ انسانست
۳ - خوانده‌شود : چشنیده‌ای

کسوف شمس بجرم قمر بود بیقین
قمر که علوی و نورانی ازچه گشت چوقار

چرا که نور فرو نگذرد ز شمس بماه
چو آبگینه که بیرون گذاشت نور ازنار

هر آینه که مه از آبگینه صافی تر
چرا که غوص شعاعش درو بود دشوار

قوی‌ترست بهر حال مردم از حیوان
بحیله بیش و بهر دانشی مشعبد وار

چرا تعاهد بایدش و دایه و تدبیر
بگاه خفتن و برداشتن بدوش و کنار

سباع و مرغ و دده زو بسی ضعیف ترست
بکسب خویش بکوشد بخورد و بخفتار

درخت باز فرو تر بقوّه از حیوان
چرا برآید بی ده ستون بر آن یك دار

روا بود که یکی مردم آفرید خدای
وُهَم ز تنش یکی جفت کرد انده خوار

پس از میانشان نسل آفرید و فرزندان
نبیرگان فراوان و بیشمار تبار

اگر مقرّ نشوی سورة النساست دلیل
که آفریدم یکّی و زو هزار هزار

وگر مُقِرّ شوی شخص پیش و نوع ز پس
چگونه شاید بودن خرد برین بگمار

نخست جنس وپس آنگاه نوع وزپس شخص
طریق حکمت این بی جدال و بی پیکار

تفاوت از چه در اشخاص بد سیاه و سپید
بلند و کوته و فربیّ و سخت و خشك و نزار
زمانه دانی وز اختلاف هر اثری
چو طعم شکّر و رنگ عقیق و بوی بخار
خلاف نفس چو نیك و بد وضیع و شریف
وُ علم و جهل خداوندِ کُشتی و زنّار
چراست آنك خلاف اندر آن که مایهٔ اوست
اگر بگویی کندی تو قاعده از[۱] بن و بار
وگر تفاوتش از روی شخص دانی نیست
خمار چون سر باشد، نه سر چنان چو خمار
نکرد راست کسی دست را بآلتها
چو دست سازد هر کس همیشه دست افزار
اگر بخواهم از تو دلیل بر ابداع
چه آوری که عیانم کنی بدین اخبار
چه چیز بود، نه از چیز چون نمایی چیز
چگونه دانی کرد آشکار این اسرار
یکی سؤال که قایم شدست چون شطرنج
ز بس که هر کس جست اندرین سخن بازار
که علم برتر یا عقل، فضل ازین دو کراست
بدین درون بشنودم فضول صد خروار
چگونه داند علم آنکسی که نامُختست
ز کَرِّ مادر زادی سخن امید مدار
کسی که رنج نه برداشتست از تعلیم
بعزّ علم نباشد بسیش دست گذار

---

۱ - خوانده شود: قاعِدَز

چو حدّ علم ندانند و حدّ عقل که چیست
سخن گزافه بگویند شرم نیّ و نه عار

ز علم باری بر علم خود قیاس کنند
شدند لاجرم از راه راستی بیزار

میان مُدرِك و ادراك فرق باید کرد
اگر شدستی از خواب غافلی بیدار

روا بود که نخست آسمان پدید آمد
که اوقویتر و آنگَه زمین و کوه وبحار

ویا نخست زمین بود کاوست مرکزِ دَور
وُ دایره نبود جز بنقطهٔ پرگار

پس ار چنین شمری چون بایستاد زمین
وُگِرد گِردش خالی ز دایرهٔ دَوّار

وجود کلّ روا هست و جزوِ او معدوم ؟
اگر رواست ابا حجتی بمن بسپار

وگر رواست نه، پس جنس باید آنگَه نوع
وُ شخص ازپس هردوبکرده راست چوتار

چرا کواکب را اول از حمل گفتند
بطبع آتش از بهر چیست تخم بهار

چرا که خانهٔ خورشید شیر و خانهٔ او
ز برج سرطان کردند استوار حصار

چرا که خانهٔ این هردوان یکان بس بود
وُ دیگران را خانه دو از یمین و یسار

ازین کواکب دو نحس محض چون ودوسعد
سه ماند آنجا از سعد ونحسشان آثار

چرا که تری بر آب بر پدیدترست
بدو کنند همه چیز خشك را فرغار[1]

هوا ز روی حقیقت از آب تر ترست
ز روی طبع بتری هوا شدست مشار

سخن دراز شد این جایگه فروهشتم
گران شد و شکُهانم[2] من از گرانی بار

سؤال کردم قصدم ازین تَعَنُّت نیست
ز بهر فایده آوردم این بزرگ نثار

جواب خواهم کردن بنظم اگر نه بود
چنین که هست گرفته، مکان خرما خار

وگر بنظم نگویم بنثر و بتشجیر
چنانکه بخرد میوه چِنَد از آن اشجر

سخن بحجت گویم پس آنگه از برهان
رداش سازم یَکّیّ و از دلیل اِزار

بجوی وبنویس آنگه بخوان وباز بپرس
پسش بیاموز آنگه بدان و بر دل کار

شکار شیر گوزنست و آنِ یوز آهو
وُ مرد بخرد را علم و حکمت است شکار

که مرد علم بگور اندرون نه مرده بود
وُ مرد جهل اَبَر تخت بربود مردار

وگرجوابش گویند شاد باشم سخت
کسی که باشد برهان نمای و دعوی دار

---

۱ - فرغار : خیسانیده، سرشته

۲ - شکوهیدن : ترسیدن

۳ - تشجیر : منقش کردن باشجار ، مصور کردن

نگوید آنکه نیاموختست و اصلش نیست
سخن بیارد سَختَه بوزن و بمعیار

ایا مُقدِّرِ تقدیر و مُبدِعَ الاشیاء
بحقّ حرمت و آزرم احمد مختار

که مرمرا و مر آنرا که علم دین طلبد
ز چنگ محنت برهانمان ایا غَفّار

وُ هر که بد کند او با کسی که بد نکند
بلعنتش کن یارب وزو بر آر دمار

۳۹ ـ فرّخی سیستانی ابوالحسن علی بن جولوغ فرّخی سیستانی شاعر بزرگ اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم وازجملهٔ سرآمدان سخن در عهد خویش ودرهمهٔ ادوار تاریخ ادبی ایرانست. صورت صحیح اسم پدرش معلوم نیست جز آن که برخی مانند عوفی ودولتشاه آن را « جولوغ » و بعضی مانند آذر وهدایت « قلوع » نوشته‌اند. موطن وی سیستان بود وخود نیز در قصیده‌یی بدین امر اشاره میکند :

من قیاس ازسیستان دارم که اوشهر منست
وز پی خویشان زشهر خویشتن دارم خبر

شهرمن شهر بزرگست و زمینش نامدار
مردمان شهر من درشیر مردی نامور

وبنابرین سخن دولتشاه سمرقندی[1] که ویرا از اهل «ترمذ» دانسته باطلست.

پدر فرّخی چنانکه نظامی عروضی[2] گفته است « غلام امیرخلف بانو » یعنی خلف بن احمدبن محمّدبن خلف بن اللیث صفّاری بود. از آغاز حیات شاعر همینقدر معلوم است که «شعر خوش گفتی وچنگ ترزدی وخدمت دهقانی کردی ازدهاقین سیستان، واین دهقان او را هرسال دویست کیل پنج‌منی غله‌دادی و صد درم سیم نوحی »[3].

۱ ـ تذکرة الشعرا ص ۳۰ ۲ ـ چهارمقاله ص ۳۶
۳ ـ ایضاً همان صحیفه

دولتشاه اورا شاگرد عنصری دانسته‌است[1] واین گفتاری نادرستست چه‌عنصری بلخی هیچگاه درسیستان مقیم‌نبوده‌است تافرّخی‌درخدمت‌وی تلمّذ کند وپس‌از آن که با عنصری دردربار محمود آشنایی یافت هم شاعری استادبود وباستادی عنصری حاجتی نداشت .

بهرحال مسلّمست که فرّخی درعنفوان شباب درشاعری مهارت یافت وبعد از آن که «زنی خواست هم از موالی خلف وخرجش بیشتر افتاد ... بی‌برگ ماند ... قصه بدهقان برداشت که مرا خرج بیشترشده است ، چه شود که دهقان از آنجا که کرم‌اوست‌غلّهٔ‌من‌سیصد کیل کند وسیم‌صدوپنجاه‌درم... دهقان برپشت قصه‌توقیع کرد که این‌قدر ازتو دریغ نیست وافزون ازین را روی نیست . فرّخی چو بشنید مأیوس گشت وازصادر ووارد استخبار می کرد که دراطراف و اکناف عالم نشان ممدوحی شنود تاروی بدو آرد ، باشد که اصابتی یابد . تاخبر کردند اورا از ابوالمظفّرچغانی بچغانیان که این‌نوع‌را تربیت می کند واین جماعت را صِله وجایزهٔ فاخرهمی دهد وامروز ازملوك عصر وامراءِ وقت درین‌باب اورا یارنیست ، قصیده‌یی بگفت‌وعزیمت آن جانب کرد :

با کاروان حلّه برفتم ز سیستان ... با حلّهٔ تنیده ز دل بافته ز جان

... پس برگی بساخت وروی بچغانیان نهاد وچون بحضرت[2] چغانیان رسید بهارگاه بود وامیربداغگاه... وعمیداسعد که کدخدای‌امیربود بحضرت بود ... فرّخی‌بنزدیك اورفت واورا قصیده‌یی خواند وشعر امیر براوعرضه کرد . خواجه‌عمید اسعدمردی فاضل بود وشاعردوست، شعر فرّخی‌را شعری دید تَر وعَذب، خوش واستادانه، فرّخی را سگزی دید بی‌اندام ، جبّهٔ پیش وپس چاك‌پوشیده ، دستاری‌بزرگ‌سگزی‌وار در سر، وپای و کفش بس ناخوش وشعری درآسمان هفتم . هیچ باورنکرد که این‌شعر آن سگزی را شاید بود ، برسبیل امتحان گفت امیربداغگاه است ومن میروم پیش او وترا با خود ببرم بداغگاه که عظیم خوش‌جایی‌است ... قصیده‌یی گوی‌لائق وقت ،

---

۱ ـ تذکرهٔ دولتشاه ص۳۰

۲ ـحضرت: پایتخت

وصفت داغگاه کن تاترا پیش امیر برم، فرّخی آن شب برفت وقصیده‌یی پرداخت سخت نیکو وبامداد درپیش خواجه‌عمید اسعد آورد و آن قصیده اینست :

چون پرند نیلگون برروی پوشد مرغزار

پرنیان هفت‌رنگ اندرسر آرد کوهسار ...

چون خواجه‌عمید اسعد این‌قصیده بشنید حیران فروماند که هرگز مثل آن بگوش اوفرونشده بود ، جملهٔ کارها فرو گذاشت وفرّخی‌را برنشاند وروی بامیر نهاد و آفتاب زرد پیش امیر آمد و گفت ای‌خداوند ترا شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی درنقاب خاك کشیده است کس مثل اوندیده است وحکایت کرد آنچه رفته بود . پس‌امیر فرّخی را بارداد ، چون درآمد خدمت کرد ، امیر دست داد و جای نیکو نامزد کرد و بپرسید وبنواختش وبعاطفت خویش امیدوارش گردانید ، وچون شراب دوری چند درگذشت فرّخی برخاست وبآواز حزین وخوش این‌قصیده بخواند که : « با کاروان حلّه برفتم زسیستان ...» چون تمام برخواند امیر شعرشناس‌بود ونیز شعر گفتی، ازین قصیده بسیارشگفتیها نمود ، عمیداسعد گفت ای‌خداوند باش تابهتر بینی ! پس‌فرّخی خاموش گشت ودم در کشید تا غایت مستی‌امیر ، پس برخاست وآن قصیدهٔ داغگاه برخواند . امیرحیرت آورد ، پس در آن حیرت روی بفرّخی‌آورد و گفت هزارسر کره‌آوردند ، همه روی سپید وچهاردست وپای سپید ، خُتَلی ، راه تراست، تومردی سگزی و عیاری ، چندانکه بتوانی گرفت ، بگیر، ترا باشد . فرّخی را شراب تمام دریافته‌بود واثر کرده، بیرون‌آمد وزود دستار ازسرفرو گرفت وخویشتن‌را درمیان فسیله[۱] افکند ویك گله درپیش کرد وبدان روی دشت بیرون کرد وبسیار برچپ و راست وازهرطرف بدوانید که یکی نتوانست گرفت . آخرالامر رباطی‌ویران بر کنار لشکرگاه پدید آمد، کرّگان‌درآن رباط‌شدند ، فرّخی بغایت مانده‌شده بود،دردهلیز رباط دستار زیرسرنهاد وحالی درخواب شد ، ازغایت مستی وماندگی ، کرّگان را بشمردند ، چهل ودوسربودند ، رفتند واحوال با امیربگفتند ، امیربسیار بخندید و شگفتیها نمود و گفت مردی‌مقبل‌است، کار اوبالا گیرد ، اورا و کرّگان‌را نگاه‌دارید

۱ ـ گلهٔ اسبان

وچون او بیدار شود مرا بیدار کنید. مثال پادشاه را امتثال کردند، دیگر روز بطلوع آفتاب فرّخی برخاست وامیر خود برخاسته بود و نماز کرده، بارداد وفرّخی را بنواخت و آن کرّگان را بکسان اوسپردند وفرّخی را اسب باساخت خاصه فرمود، ودو خیمه وسه استر وپنج سربرده وجامهٔ پوشیدنی و گستردنی، وکار فرّخی در خدمت او عالی شد وتجمّلی تمام ساخت ...»[1]

ورود فرّخی درخدمت ابوالمظفّر احمدبن محمد چغانی، امیر فاضل وشاعر و شاعرپرور چغانیان چنانکه از اشارهٔ او دربارهٔ دقیقی: «تا طرازندهٔ مدیح تو...»[2] برمیآید مدتی بعد ازقتل دقیقی وبنابرین چندین سال بعد ازحدود ٣٦٧ ـ ٣٦٩ اتفاق افتاد، ومثلاً بعد ازحدود سال ٣٨٠ یا ٣٨١ وغلبهٔ ابوالمظفّر احمد برپسرعمّ خود ابویحیی طاهربن فضل چغانی، که دورهٔ دوم امارت ابوالمظفّر بوده است، و چون ورود فرّخی بدربار محمود مصادف با دورهٔ قدرت واهمیت آن پادشاه بوده است، باید تاریخ آن مربوط ببعد ازسال ٣٩٠ بوده باشد، وچون خدمت اودردربار ابوالمظفّر برای فرّخی تجمّل وجلالی فراهم آورده بود سلطان محمود دراو بدیدهٔ حشمت نگریست. از یك بیت فرّخی که درمرض محمود گفته است:

کاشکی چاره دانمی کردن   که بدو بخشمی جوانیِ وجان

معلوم میشود دراواخرعمر محمود غزنوی (متوفی بسال ٤٢١) فرّخی هنوز درمراحل شباب سیرمیکرده، ونیز از تأسفی که لبیبی برفوت فرّخی دارد، معلوم میشود وی حتی هنگام مرگ خود جوان بوده است:

گر فرّخی بمرد چرا عنصری نمرد   پیری بماند دیرو جوانی برفت زود
فرزانه‌یی برفت وزرفتنش هر زیان   دیوانه‌یی بماند وزماندنش هیچ سود[3]

با این حال فرّخی براثر قدرت خود درشاعری ومهارتی که درموسیقی داشت، نزد سلطان محمود قربت ومکانت یافت ودردستگاه اوبثروت وضیعت ونعمت بسیار رسید واجازت

۱ـ چهارمقالهٔ نظامی عروضی ص٣٦ـ٤٠

۲ـ رجوع شود بهمین کتاب ص٤١١

۳ـ ترجمان البلاغة ص٣٢

حضور درموکب ومجلس اوحاصل کرد[1] وعلاوه بر ین بخششها ازمحمود اجری مرتب داشت ودرحضر وسفر وحتی درسفرهای جنگی درخدمت سلطان بسر میبرد[2] واگر وقتی اجازت سفر نمی‌یافت از درخواهشگری درمیآمد[3] زیرا ازین سفرها غنائم فراوان بهمراهان محمود میرسید و گاه کار بجایی میکشید که گرانترین اشیاء ببهای اندك

---

۱ - چنانکه در قصیده‌یی گفته‌است :

از فضل خداوندی و از دولت سلطان | امروز من از دی به و امسال من از پار
با ضیعت آبادم و با خانهٔ آباد | با نعمت بسیارم و با آلت بسیار
هم با رمهٔ اسبم و هم با گلهٔ میش | هم با صنم چینم و هم با بت فرخار
ساز سفرم هست و نوای حضرم هست | اسبان سبکبار و ستوران گرانبار
محسود بزرگان شدم از خدمت محمود | خدمتگر محمود چنین باید هموار
با موکبیان جویم در موکب او جای | با مجلسیان یابم در مجلس او بار
دو بار نه ده‌بار نه صدبار فزون کرد | در دامن من بخشش او بدرهٔ دینار



توانگرم بغلام و توانگرم بستور | توانگرم بنشاط و توانگرم بسرور
لباس من ببهاران ز توزی وقصب است | بتیر ماه خز قیمتی و قزّ و سمور

۲ - سیزده‌سالست امسال وفزون خواهد بود | که من ای شاه بدین درگه معمور درم
تا تواندر حضری من بحضر پیش توام | تا تو اندر سفری با تو من اندرسفرم
این بدان گفتم تا خلق بدانند که من | چند سالست که پیوسته بدین خانه درم



سه بار با تو بدریای بی کرانه شدم | نه موج دیدم نه هیبت ونه شور و نه‌شر



بار خدایا خدایگانا شاها | شعر مرا سهل برگذاره کن این‌بار
ز آنکه مرا رنج وخستگی ره قنوح | کوفته کردست وخیره مغز وسبکبار



من‌ملك محمود راد یدستم اندر چندجنگ | پیش‌لشکر خویشتن کرده سپر هنگام کار
۳ - بر عزم رفتنی و مرا رای رفتنست | از بهر خدمت تو ملك با سپاه تو
با بندگان مرا بره اندر عدیل کن | تا در دو دیده سرمه کنم خاك راه تو

فروخته میشد[۱] و گویا خوی عیاری اورا بر آن میداشت که درین سفرها گاه خود نیز قصد دخالت درمخاصمات کند[۲].

با این حال روابط میان فرّخی ومحمود ظاهراً برای آنکه او بی اجازت با یکی ازغلامان خاص بشرابخوارگی نشسته بود تیره شد وببیرون راندن شاعر ازدرگاه پادشاه منجر گشت تا بازاجازت ورود بدرگاه یافت وخود ازین داستان درقصیدهٔ ذیل حکایت میکند :

ای ندیمان شهریار جهان ‌‌‌‌‌‌‌ ای بزرگان درگـهِ سلطان...

پیش شاه جهان شما گویید ‌‌‌‌‌‌‌ سخن بندگان شاه جهان...

از نزدیکان محمود فرّخی علی الخصوص باامیرعضدالدوله یوسف بن ناصرالدین سبکتکین برادر محمود وسپهسالار اوارادت داشت واین نزدیکی مدتی پس اززندگی فرّخی دردرگاه محمودصورت گرفت. فرّخی درخدمت این شاهزاده ممارست میکرد ودرغالب مجالس اوحضورداشت واین امیرزاده بانهایت مهربانی وبخشندگی بافرّخی رفتار مینمود وفرّخی خود چندجا بااین امراشاره کرده است[۳]. ظاهراً درسفر کشمیر میان امیریوسف وفرّخی نقاری پدیدآمد وامیر اورا درکنار رود جیلم مأمور فربه

۱- یك توده شاره‌های نگارین بده درست ‌‌‌‌‌‌‌ یك خیمه بردگان نوآیین بده درم
هر سال کاو بغزو رود وقوم خویش را ‌‌‌‌‌‌‌ زینگونه عالمی بوجود آرد از عدم

۲- شاهیست بکشمیر اگر ایزدخواهد ‌‌‌‌‌‌‌ امسال نیارامم تا کین نکشم زوی
غزوست مرا پیشه وهمواره چنین باد ‌‌‌‌‌‌‌ تا من بوم ازبدعت واز کفر جهان شوی
کوه و درهٔ هند مرا زآرزوی غزو ‌‌‌‌‌‌‌ خوشتر بود از باغ وبهار ولب مرزوی
خاری که بمن درخلد اندر سفر هند ‌‌‌‌‌‌‌ بچون بحضر در کف من دستهٔ شب بوی
با دشمن دین تا نزنم باز نگردم ‌‌‌‌‌‌‌ ورقلعهٔ او آهن چینی بود وروی ...

۳- ای من ز دولت تو شده مردم ‌‌‌‌‌‌‌ وز جاه تو رسیده بآب و نان
ما بشب خفته واز تو همی آرند بما ‌‌‌‌‌‌‌ کیسه‌ها بردرم وبرسرهر کیسه نشان
چو بزم کردی گفتا بیا ورود بزن ‌‌‌‌‌‌‌ چو جشن بودی گفتا بیاوشعر بخوان
در خزانهٔ او پیش من گشاده ومن ‌‌‌‌‌‌‌ گشاده دست وگشاده دل وگشاده زبان

کردن چندپیل ضعیف کرد[۱] و گویا نقار میان او و یوسف سه سال امتداد یافت و فرّخی ناگزیر بامیر محمّد بن محمود پناه برد وازو تقاضای شفاعت کرد[۲]. این امیر یوسف که پس ازمرگ نصربن ناصر الدین سبکتکین (۴۱۲ هجری) سپهسالار محمود بود، چون در حیات محمود بمحمّد توجّه بیشتری میکرد، ودر مدت کوتاه سلطنت محمّد سپهسالاری وی را برعهده داشت، بعدازاسارت محمّد گرفتارشد و بسال ۴۲۳ درحبس مسعود جان داد.

دیگر ازنزدیکان محمود که بسیار مورد تعظیم وبزرگداشت فرّخی بوده امیر محمّد پسر کوچك سلطان محمودست که بعد ازفوت محمود در سال ۴۲۱ بسلطنت نشست وبعد ازپنج ماه معزول ومقیّد و کورشد وچون سلطان مسعود درسال ۴۳۲ بدست غلامان خود بقتل رسید بازمحمّد را برتخت سلطنت نشاندند واین بار سه ماه سلطنت کرد تا بدست مودودبن مسعود مغلوب و مقتول شد. فرّخی از امیر محمّد، چه در حیات سلطان محمود وچه دردورهٔ سلطنت وی، عطایای جزیل یافت وشرح این صِلات وجوایز کثیر درقصایدی که فرّخی درمدح محمّد ساخته آمده است.

بعد ازعزل محمّد فرّخی همچنان دردربار غزنویان باقی ماند و بدربار سلطان مسعود (۴۲۱-۴۳۲) اختصاص یافت ودوران زندگی اودرعهد همین پادشاه بپایان رسید.

امیر نصربن ناصرالدین برادر سلطان محمود که تا سال ۴۱۲ سپهسالار خراسان

۱- بگذاشتی مرا بلب جیلم / با چند پیل لاغر بی پالان
گفتی مرا که پیلان فربه کن / بایشان همی رسان علف ایشان
آری من آن کنم که توفرمایی / لیکن بجد مقدرت و امکان
پیلی بپنج ماه شود فربی / کآن پنج ماه باشد تابستان
من پنج مه جدا نتوانم بود / از درگه مبارك تو زینسان

۲- چو پیر گشتم و نومید گشتم ازهمه خلق / امید خویش فکندم بدستگیر جهان
جلال دولت عالی محمد محمود / که عون وناصر او باد جاودان یزدان
بنزد اوشدم وحال خویش گفتم باز / چنانکه بود نکرده زیاده و نقصان
چنانکه گفت وزبان داد شاد کردمرا / بدستبوس سپهدار خسرو ایران
معین دولت ودین یوسف بن ناصردین / امیر عالم و عادل برادر سلطان

ومورد عنایت وعلاقهٔ خاص سلطان‌بود ، نیز ازجملهٔ ممدوحان فرّخی‌است .

غیر ازشاهان وشاهزادگان غزنوی، فرّخی عده‌یی ازرجال‌بزرگ‌دربارغزنوی را نیزمدح گفته ونزدآنان تقرّب داشته‌است وازآن‌جمله‌اند :

۱ - خواجهٔ بزرگ شمس‌الکفاة احمدبن حسن‌میمندی که ازسال۴۰۱تا۴۱۶ وزیرسلطان محمودبود ودرین‌سال مغضوب محمود ومعزول‌شد تا بازمسعود اورا در اوایل سلطنت خود وزارت‌داد واودرین‌مقام‌بود تابسال ۴۲۴در گذشت. فرّخی‌درمدح این‌وزیر قصاید متعدد دارد وچنانکه گوید درخدمت او وپسرانش پیرشده‌بود[1] و از میان متعلّقان اوخصوصاً بپسرش ابوالفتح عبدالرزاق بیشتر ارادت می‌ورزید .

۲ - ابوعلی حسن‌بن‌محمّد میکالی معروف به حسنک نیشابوری که در اواخر عهد محمود چندی وزیراوبود وبراثراختلافی که میان اوومسعود وجود داشت در آغاز سلطنت‌آن سلطان بقتل‌رسید .

۳ - خواجه ابوبکرعبدالله‌بن‌یوسف‌سیستانی معروف بابوبکرحصیری‌ازندمای محمود که مردی فاضل وشعردوست‌بود .

۴ - ابوسهل احمدبن‌حسن‌حمدوی (یا: حمدونی) ازرجال معروف‌عهدمحمود ومسعود که مدتی وزارت و کدخدایی‌ری وجبال‌داشت واو را با علاء الدولهٔ کاکویه جنگهایی بوده است .

۵ - ابوسهل زوزنی که مدتی‌صاحبدیوان عرض و صاحبدیوان رسالت مسعود بود (بعد ازوفات ابونصرمشکان درسال۴۳۰) .

۶ - ابوالحسن علی‌بن‌ابوالعباس فضل‌بن‌احمداسفراینی که مردی‌ادیب وشاعر بود واشعارعربی خوب‌داشت وازرجال بزرگ عهدغزنویان شمرده‌میشد .

فرّخی‌درموسیقی مهارت‌داشت واین‌امرعلاوه برتصریح‌نظامی‌عروضی‌ازاشارات متعدد شاعرنیزبرمیآید ویکی‌ازعلل‌تقرّب اودرنزد سلاطین نیز همین بوده است[2] .

۱- درسرای پسران‌تو ودرخدمت تو
پیرگشتم‌تو بدین موی سیاهم‌منگر

۲- چوبزم کردی گفتی بیاورود بزن
چوجشن کردی گفتی بیاوشعربخوان

شه روم خواهد که تا همچو من
نهد پیش او بربطی در کنار

گاه گفتی بیا و رود بزن
گاه گفتی بیا و شعر بخوان

از اطلاعات او درسایر علوم خبری نداریم وازبس که شعرش روان و ساده و مبتنی بر عواطف رقیقست تبحّر اورا درعلوم ازشعرش نمیتوان درك کرد . نسبت تألیف کتاب ترجمان البلاغه را که بعضی باو داده‌اند[1]، پیدا شدن نسخهٔ قدیم آن کتاب که تاریخ تحریر آن سال ۵۰۷ هجریست، باطل کرده است زیرا این کتاب تألیف یکی ازادبای اواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم بنام محمّدبن عمرالرادویانی است .

فرّخی یکی ازبهترین شاعران قصیده‌سرای ایرانست . سخنان وی درمیان قصیده سرایان بسادگی وروانی واستحکام ومتانت ممتازست . وی در استفاده از افکار و احساسات عادی وبیان آنها بزبان سادهٔ روشن وروان چندان مهارت بکاربرده که ازین حیث گاه درست بپایهٔ سعدی شاعربزرگ دوقرن و نیم بعد ازخود میرسد ؛ یعنی همان سادگی ولطف ذوق ورقت احساسات وشیرینی بیان را که سعدی درمیان غزل سرایان دارد فرّخی درمیان قصیده گویان عهدخود داراست، وچنانکه گفته‌اند سخن سهل ممتنع درعربی خاص ابوفراس الحمدانی (۳۲۰-۳۵۷) ودرپارسی خاص فرّخی بود.

تغزّلات فرّخی ازحیث اشتمال برمعانی بدیع عشقی واحساسات وعواطف بی‌پیرایهٔ شاعر، که گاه بی‌پرده اظهارشده، مشهورست واودرین تغزّلات انواع احساساتی را که برعاشق دراحوال مختلف دست‌میدهد ، بیان‌داشته ودرمدح نیزقدرت خلّاقهٔ خود را دراوصاف رایع ممدوحان بکار انداخته‌است . همه‌جا ازسخن اوچیره‌دستی دروصف آشکارست ودرانواع توصیفات او ازقبیل اوصاف طبیعت ومعاشیق وممدوحان واعمال آنها ومیدانهای جنگ ونظایر اینها این مهارت مشهودست . شوخ طبعی شاعر و گستاخی او در برابر ممدوحان خویش نیزرونقی خاص باشعارش بخشیده است . غزلهای فرّخی هم درمیان شاعران هم عهد وی خالی ازلطافت نیست وگویا این غزلها موردقبول وعلاقهٔ محمود وتشویق آن پادشاه نیزبوده‌است[2] .

وفات او بسال ۴۲۹ اتفاق‌افتاده وچنانکه‌ازشعرلبیبی، که پیش ازین نقل کرده‌ایم، برمیآید وی درهنگام‌مرگ پیرنبوده‌است . دیوانش درحدود نه‌هزاربیت‌داردوبطبع

---

۱ - تذکرةالشعرا چاپ‌هند ص۳۲

۲ - بغزل یافتم همی احسنت　　　　بثنا یافتم همی احسان

رسیده. از اشعار اوست :

آشتی کردم بادوست پس ازجنگ دراز — هم بدان شرط که با من نکند دیگر ناز
آنچه کردست پشیمان شدوعذرهمه خواست — عذر بپذرفتم و دل در کف او دادم باز
گر نبودم بمرادِ دل او دیّ و پریر — بمراد دل او باشم امروز و فراز
دوش ناگاه رسیدم بدر حجرهٔ او — چون مرا دید بخندید و مرا برد نماز
گفتم ای جانِ جهان خدمتِ تو بوسهٔ تست — چه شوی رنجه بخم دادن بالایِ دراز
تو زمین بوسه مده خدمتِ بیگانه مکن — مر ترا نیست بدین خدمتِ بیگانه نیاز
شادمان گشت ودو رخسارهٔ چون گل بفروخت — زیر لب گفت که احسنت وزه ای بنده نواز
بدلِ نیك تو دادست خداوند بتو — این همه نعمتِ سلطان جهان وین همه ساز
خسرو گیتی مسعود که مسعود شود — هر که یك روز شود بردر او باز فراز [1]

**

یاد باد آن شب کآن شمسهٔ خوبانِ تراز — بطرب داشت مرا تا بگهِ بانگِ نماز
من او هر دو بحجره در و می مونس ما — باز کرده دَرِشادی و در حجره فراز
گه بصحبت بَرِ من با بَرِ او بستی عهد — گه ببوسه لب من با لب او گفتی راز
من چو مظلومان از سلسلهٔ نوشروان — اندر آویخته ز آن سلسلهٔ زلف دراز
خیره گشتی مه کآنماه بمَی بردی لب — روز گشتی شب کآن زلف برخ کردی باز
اوهوای دل من جسته و من صحبت او — من سرایندهٔ او گشته و او رود نواز
بینی آن رودنوازیدن با چندین کبر — بینی آن شعر سراییدن با چندین ناز
در دل ازشادی سازی دگر آراست همی — چون رهِ نوزدی آن ماه و دگر کردی ساز
گر مرابخت مساعد بود از دولتِ میر — همچنان شب که گذشتست شبی سازم باز
جفت غم بودم و انباز طرب کرد مرا — یوسف ناصردین آن ملك بی انباز
آنکه ازشاهان پیداست بفضل و بهنر — چون فرازی ز نشیبی و حقیقت زمجاز

**

---

۱ - ازین تغزل آثار عشق بازی بامملیك که پیش ازین بدان اشاره کرده ایم بسختی مشهودست .

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار — پرنیان هفت‌رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی‌قیاس — بید را چون پرّ طوطی برگ روید بی‌شمار
دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد — حبّذا باد شمال و خرّما بوی بهار
باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین — باغ گویی لعبتان ساده دارد در کنار
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر مرسله — نسترن لؤلوی مکنون دارد اندر گوشوار
تا رباید جامهای سرخ‌رنگ از شاخ گل — پنجه‌ها چون دست مردم سر بر آورد از چنار
باغ بوقلمون لباس و راغ بوقلمون نمای — آب مرواریدرنگ و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند — باغهای پرنگار از داغگاه شهریار[1]
داغگاه شهریار اکنون چنان خرّم بود — کاندرو از نیکوی حیران بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر — خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
سبزه‌ها با بانگ رود مطربان چرب‌دست — خیمه‌ها با بانگ نوش ساقیان می‌گسار
هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست — هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب — مطربان رود و سرود و می‌کشان خواب و خمار
روی هامون سبز چون گردون ناپیدا کران — روی صحرا ساده چون دریای ناپیدا کنار
اندر آن دریا سماری[2] و آن سماری جانور — واندر آن گردون ستاره و آن ستاره بی‌مدار
هر کجا کهسار باشد آن سماری کوه بر — هر کجا خورشید باشد آن ستاره سایه‌دار
معجزه باشد ستاره ساکن و خورشید پوش — نادره باشد سماری که بُرو صحرا گذار
بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت — از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار
بر کشیده آتشی چون مطرد[3] دیبای زرد — گرم چون طبع جوان و زرد چون زرّ عیار
داغها چون شاخهای بُسّد یاقوت رنگ — هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
ریدکان[4] خواب‌نادیده[5] مصاف اندر مصاف — مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار

---

۱ - مراد داغگاه امیر ابوالمظفر چغانی است
۲ - سماری: نوعی از کشتی است
۳ - مطرد: درفش
۴ - ریدک: کودک
۵ - خواب‌نادیده: نابالغ

خسرو فرّخ سیر بر بارهٔ دریا گذر | با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
اژدها کردار پیچان در کف رادش کمند | چون عصای موسی اندر دست موسی گشته مار
همچو زلف نیکوان خرد ساله تاب خورد | همچو عهد دوستان سالخورده استوار
گردن هر مرکبی چون گردن قمری بطوق | از کمند شهریار شهر گیر شهردار
هر که را اندر کمند شصت یازی درفگند | گشت داغش بر سر بن و شانه و رویش نگار
هرچه زینسو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد | شاعران را با لگام و زائران را با فسار
فخر دولت بوالمظفّر شاه با پیوستگان | شادمان و شادخوار و کامران و کامکار...



دل من همی داد گویی گُوایی | که باشد مرا از تو روزی جدایی
بلی هرچه خواهد رسیدن بمردم | بر آن دل دهد هر زمانی گُوایی
من این روز را داشتم چشم وزین غم | نبودَست با روز من روشنایی
جدایی گُمان برده بودم ولیکن | نه چندانکه یکسو نهی آشنایی
بجرم چه راندی مرا از دَرِ خود | گناهم نبودَست جز بی گُنایی
بدین زودی از من چرا سیر گشتی | نگارا بدین زود سیری چرایی
که دانست کز تو مرا دید باید | بچندان وفا این همه بی وفایی
سپردم بتو دل ندانسته بودم | بدینگونه مایل بجور و جفایی
دریغا دریغا که آگَه نبودم | که تو بی وفا در جفا تا کجایی
همه دشمنی از تو دیدم ولیکن | نگویم که تو دوستی را نَشایی
نگارا من از آزمایش بِه آیم | مرا باش تا بیش ازین آزمایی
مرا خوار داری و بی‌قدر خواهی | نگر تا بدین خو که هستی نپایی
ز قدر من آنگاه آگاه گردی | که با من بدرگاه صاحب درآیی
وزیر ملك صاحب سید احمد[1] | که دولت بدو داد فرمانروایی



۱ ـ مراد احمدبن حسن میمندی است

ز باغ ای باغبان مارا همی بوی بهار آید
کلید باغ مارا ده که فردامان بکار آید
کلید باغ را فردا هزاران خواستار آید
تو لختی صبر کن چندانکه قمری بر چنار آید
چو اندر باغ تو بلبل بدیدار بهار آید
ترا مهمان ناخوانده بروزی صدهزار آید
کنون گر گلبنی را پنج شش گل در شمار آید
چنان دانی که هر کس را همی زو بوی یار آید
بهار امسال پنداری همی خوشتر ز پار آید
ازین خوشتر شود فردا که خسرو از شکار آید

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملک را درجهان هر روز جشنی باد و نوروزی

کنون در زیر هر گلبن قنینه در نماز آید
نبیند کس که از خنده دهان گل فراز آید
ز هر بادی که برخیزد گلی بامی براز آید
بچشم عاشق ازمی تا بمی عمری دراز آید
بگوش آواز هر مرغی لطیف و طبع ساز آید
بدست می ز شادی هر زمان بانگ جواز آید
هوا خوش گردد و بر کوه برف اندر گداز آید
علمهای بهاری از نشیبی بر فراز آید
کنون ما را بدان معشوق سیمین بر نیاز آید
بشادی عمر بگذاریم اگر معشوق باز آید

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملک را درجهان هر روز جشنی باد و نوروزی

زمین ازخرمی گویی گشاده آسمانستی
گشاده آسمان گویی شکفته بوستانستی
بصحرا لاله پنداری ز بیجاده دهانستی
درخت سبز را گویی هزار آوا زبانستی
بشب در باغ گویی گل چراغ باغبانستی
ستاک نسترن گویی بت لاغر میانستی
درخت سیب را گویی ز دیبا طیلسانستی
جهان گویی همه پر وشّی و پر پرنیانستی
مرا گر دل نه اندر دست آن نامهربانستی
بدو دستم بشادی بر می چون ارغوانستی

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملک را درجهان هر روز جشنی باد و نوروزی

دلا بازآی تا با تو غم دیرینه بگسارم
حدیثی از تو بنیوشم نصیبی از تو بردارم
دلا گر من بآسانی ترا روزی بچنگ آرم
چو جان دارم ترا زیرا که بی تو خوار و مزارم
دلا تا تو ز من دوری نه درخوابم نه بیدارم
نشان بیدلی پیداست از گفتار و کردارم
دلا تا تو ز من دوری ندانم برچه کردارم
مرا بینی چنان بینی که من یکساله بیمارم
دلا با تو وفا کردم گزین بیشت نیازارم
بیا تا این بهاران را بشادی با تو بگذارم

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملک را درجهان هر روز جشنی باد و نوروزی

چه کرد آن سنگدل با تو بسختی صبر چون کردی چرا یکبارگی خودرا چنین خوار وزبون کردی
چنین خوداشتی همواره یا این خو کنون کردی دو بهر از خویشتن بگداختی یك بهر خون کردی
نمودی خوارخود را او مرا چون خود زبون کردی ترا هرچند گفتم کم کن این سودا فزون کردی
نخستم برگراییدی و لختی آزمون کردی چو گفتم هرچه خواهی کن فسار از سر برون کردی
برفتی جنگجویی را سوی من رهنمون کردی چو گل خندنده گشت ای بت مرا گرینده چون کردی

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را درجهان هر روز جشنی باد ونوروزی

ترا گر همچنین شاید بگو آن سروسیمین را بگو آن سروسیمین را بگو آن ماه و پروین را
بگو آن تودهٔ گل را بگو آن شاخ نسرین را بگو آن فخر خوبان را نگار چین وماچین را
که دل بردی ودعوی کرده ای مرجان شیرین را کم از رویی که بنمایی من مهجور مسکین را
بیا تاشاد بگذاریم ما بستان غزنین را مکن بر من تباه این جشن نوروزخوش آیین را
همی بر توشفیع آرم ثنای گوهر آیین را ثنای میر عالم یوسف بن ناصرالدین را

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را درجهان هر روز جشنی بادونوروزی

نبینی باغ را کز گل چگونه خوب ودلبر شد نبینی راغ را کز لاله چون زیبا و درخور شد
زمین ازنقش گوناگون چون دیبای ششتر شد هزارآوای مست اینك بشغل خویشتن درشد
تذرو جفت گم کرده کنون باجفت همبر شد جهان چون خانهٔ پربت شد و نوروز بتگر شد
درخت ساده از دینار واز گوهر توانگر شد کنون با لاله اندردشت هم بالین و بستر شد
ز هر بیغوله و باغی نوای مطربی برشد دگر بایدشدن ما را کنون کآفاق دیگر شد

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را درجهان هر روز جشنی بادونوروزی

می اندرخم همی گوید که یاقوت روان گشتم درخت ارغوان بشکفت ومن چون ارغوان گشتم
اگر زین پیش تن بودم کنون پاکیزه جان گشتم بمن شادی کند شادی که شادی را روان گشتم
مرازین پیش دیدستی نگه کن تا چسان گشتم نیم زآنسان که من بودم دگر گشتم جوان گشتم
زخوش رنگی چو گل گشتم زخوش بویی چو بان گشتم ز بیم باد و برف دی بخم اندر نهان گشتم
بهار آمد برون آیم که ازدی با امان گشتم روانها را طرب گشتم طربها را روان گشتم

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را درجهان هر روز جشنی باد ونوروزی

می اندر گفت و گو آمد پس از گفتار جنگ آمد
خم و خانه بچشم من همه تاریك وتنگ آمد
بگوش من همی از باغ بانگ نای وچنگ آمد
کس ار می‌خورد بی‌آوازنی بر سرش سنگ آمد
مرا باری همه مهر از می بیجاده رنگ آمد
زمرد را روان‌خواهم چوازروی‌پرنگ[1] آمد
بخاصه کز هوا شبگیر آواز کلنگ آمد
ز کاخ میر بانگ رود بونصر پلنگ آمد
کنون هرعاشقی کورا می روشن بچنگ آمد
بطرف باغ همدم با نگاری شوخ و شنگ آمد

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك‌را درجهان هرروزجشنی باد ونوروزی

**

خواستم از لعل او دوبوسه و گفتم
تربیتی کن بـآب لطف خسی را
گفت یکی بس بود و گر دوستانی
فتنه شوی آزموده ایم بسی را
عمر دوباره‌است بوسهٔ من وهرگز
عمر دو بـاره نداده‌اند کسی را

**

دل مردم بنکویی بتوان برد از راه
بر نکوکاری هرگز نکنند خلق زیان
مردمانرا خرد وعقل بدان داد خدای
تا بدانند بد از نیك و سرود ازقرآن
نیك‌وبدهردوتوان کردولیکن سخنیست
نیك‌دشوار توان کردن وبدسخت آسان
تو همی رنج نهی برتن تا هر چه کنی
همه‌نیکوبود احسنت وزه‌ای نیکودان

**

شرف وقیمت وقدر تو بفضل و هنرست
نه بدیدار و بدینار و بسود و بزیـان
هربزرگی که‌بفضل‌وبهنر گشت‌بزرگ
نشود خرد ببد گفتن بهمـان و فلان
گر چه بسیار بمـاند بنیام اندر تیغ
نشود کند و نگردد هنر تیغ نهـان
ورچه از چشم نهان گردد ماه اندر میغ
نشود تیره و افروخته بـاشد بمیان
شیر هم شیر بود گر چه بزنجیر بود
نبرد بند و قلاده شرف شیر ژیـان
باز هم باز بود گرچه که او بسته بود
شرف بازی از بـاز فکندن نتوان

**

باز یارب چونم ازهجران دوست
بازچون گم گشته‌ام‌جویان دوست

۱ - پرنگ : پشته وتپه

تا همی خایم لب و دندان خویش — ز آرزوی آن لب و دندانِ دوست
دیدگانم اَبرِ دُر افشان شدست — ز آرزوی لفظ دُر افشان دوست
من نخُسبم بی خیال روی یار — من نخندم بی لب خندان دوست
من بجان بادوست پیمان کرده‌ام — نشکنم تا جان بود پیمان دوست



سَرِ زلف تو نه مُشکست وبمشکِ ناب ماند
رخ روشن تو ای دوست بآفتاب ماند
همه‌شب زغم نخسبم که نخسبد آن که عاشق
منم آن کسی که بیداری من بخواب ماند
ز فراق روی و موی تو زدیده خون چکانم
عجبست سخت خونی که بروشن آب ماند
سر زلف را متابان سر زلف را چه تابی
که در آن دوزلف تاتافتگی بتاب ماند
تو بآفتاب مانی و ز عشق روی خوبت
رخ عاشق تو ای دوست بماهتاب ماند



ای دوستی نموده و پیوسته دشمنی — در شرط ما نبود که با من تو این کنی
دل پیش من نهادی و بفریفتی مرا — آگه نبوده‌ام که همی دانه افگنی
پنداشتم همی که دل از دوستی دهی — بر تو گُمان که برد که تو دشمن منی
دل دادن تو از پی آن بود تا مرا — اندر فریبی و دلم از جای بر کنی
کشتی مرا بدوستی و کس نکشته بود — زین زار تر کسی را هر گز بدشمنی
بستی بمهر با دل من چند بار عهد — از تو نمی‌سزد که کنون عهد بشکنی
با تو رَهیت را چو بدل ایمنی نبود — زین‌پس بجان چگونه بود بر تو ایمنی
خرمَن ز مرغ گرسنه خالي کجا بود — ما مرغکان گرسنه ایم و تو خرمَنی

۴۰ - لبیبی

لبیبی شاعر مشهور اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم از معاصران ودوستان فرّخی و گویا ازمردم خراسان بوده است. چون دوبیت ازو درتأسف برفوت فرّخی در ترجمان البلاغة (ص ۳۲) آمده معلوم میشود که درسال ٤۲۹ زنده بوده است وچون قصیده یی ازو در مدح ابوالمظفّر چغانی داریم شاعری او در پایان قرن چهارم مسلّم میگردد و معلوم میشود که وی معاصر وهمدورهٔ فرّخی بوده است. عوفی اورا در شمار شعرای عهد غزنوی آورده[۱] و گفته است که مدّاح ابوالمظفّر یوسف بن ناصرالدین بوده است لیکن قصیده یی که ازو درمدح ابوالمظفر داریم معلوم میدارد که مراد ازین امیر، ابوالمظفّر چغانی بوده است نه یوسف بن ناصرالدین برادر سلطان محمود وممدوح فرّخی. ازمجمع الفصحا[۲] هم مطلب تازه یی راجع بزندگی او بر نمی آید جز اینکه هدایت قصیدهٔ مشهور لبیبی را که درذیل احوال اومیآوریم درجزو اشعار فرّخی آورده است. این قصیده را بنام منوچهری نیز ذکر کرده ودردیوان او آورده اند.

لبیبی درمیان شعرای بعد ازخود شهرتی داشته است واز آن جمله مسعودسعد قصیده یی باستقبال او ساخته ودر آن گفته است:

درین قصیده که گفتم من اقتفا کردم
باوستاد لبیبی که سیّد الشعراست

بر آن طریق بنا کردم این قصیده که گفت
«سخن که نظم کنند آن درست باید وراست»

ازاشعار او ابیاتی درفرهنگها وترجمان البلاغة وتاریخ بیهقی و مجمع الفصحا و لباب الالباب عوفی آمده واز آنجمله است:

کاروانی همی ازری بسوی دسکره[۳] شد   آب پیش آمد ومردم همه برقنطره[٤] شد

---

۱ - لباب الالباب ج۲ ص٤٠-٤١
۲ - ایضاً ج۱ ص٤٩٤
۳ - دسکره یکی ازقراء خراسان ونام چندقریهٔ دیگردرایران بود
٤ - قنطره: پل

گلهٔ دزدان از دور بدیدند چو آن
هر یکی زایشان گفتی که یکی قسوره[1] شد

آنچه دزدان را رای آمد همه بردند و شدند
بُد کسی نیز که بادزد همی یکسره شد؟

رهروی بود در آن راه درم یافت بسی
چون توانگر شد گفتی سخنش نادره شد

هرچه پرسیدند اورا همه این بود جواب
کاروانی زده شد کار گروهی سره شد

***

چو بر کندم دل از دیدارِ دلبر
نهـادم مُهر خُرسندی بدل بَر

تو گویی داغ سوزان بر نهادم
بدل، کز دل بدیده در زد آذر

شَرَر دیدم که بررویم همی جَست
زمژگان همچو سوزن سُوزنِش زر

مرا دید آن نگارین چشم گریان
جگر بریان، پراز خون عارض و بَر

بچشم اندر شَرارِ آتش عشق
بچنگ اندر عنان خِنگِ رَهبَر

مرا گفت آن دلارام ای بی آرام
همیشه تازیان بی خواب و بی خُوَر

ز جـابُلسا بجـابُلقا رسیدی
همان از باختر رفتی بخاور

سکندر نیستی لیکن دو باره
بگشتی در جهان همچون سکندر

ندانم تـا ترا چند آزمـایم
چه مایه بینم از کارِ تو کیفر

مرا در آتش سوزان چه سوزی
چه داری عیش من بر من مُکَدَّر

فغان زین بادپای کوه دیدار
فغان زین رَهنَوَردِ هِجْر گُستَر

همانا از فراقست آفریده
که دارد دور ما را یك ز دیگر

خرد زینسو کشید و عشق ز آنسو
فرو ماندم من اندر کار مُضطَرّ

بدلبر گفتم ای از جان شیرین
مرا بایسته تر، وَز عُمر خوشتر

سفر بسیار کردم، راست گفتی
سفر هایی همه بی سود و بی ضَرّ

بدانم سر زنش کردی روا بود
گذشتست از گذشته یاد ناوَر

مخور غم میروم درویش زینجا
ولیکن زود باز آیم توانگر

---

۱ ـ قسوره: شیر درنده

۲ ـ نقل ازمجلهٔ مهرشمارهٔ ۶ سال ۸ . اشعارلبیبی گردآوردهٔ آقای دبیرسیاقی .

برفت از پیشم و پیش من آورد — بیابان بُر ره انجامی مُشَمَّر
رهی دور وشبی تاریك و تیره — هوا پیروزه و هامون مُقَیَّر
هوا اندوده رخساره بدوده — سپهر آراسته چهره بگوهر
گمان بردی که باد اندر پرا کند — بروی سبز دریا برگِ عَبْهَر
خم شوله[1] چو خمّ زلف جانان — مغرّق گشته اندر لؤلوءِ تر
مکلّل گوهر اندر تاج اکلیل[2] — بتارك بر نهاده غفره[3] مغفر
مَجَرّه[4] چون بدریا راهِ موسی — که اندر قعرِ او بگذشت لشکر
بنات ُالنّعش چون طبطاب[5] سیمین — نهاده دسته زیر و پهنه از بَر
همی گفتی که طبطاب فلك را — چه گویی گوی شاید بودن ایدر
زمانی بود مه برزد سر از کوه — برنگِ روی مهجوران مُزَعْفَر
چو زر اندود کرده گوی سیمین — شد از انوار او گیتی مُنَوَّر
مرا چشم اندر ایشان خیره مانده — روان مدهوش ومغز و دل مُفَکَّر
بریگ اندر همی‌شدباره زآنسان — که در غرقاب مرد آشنا وَر
برون رفتم زریگ و شکر کردم — بسجده پیش یزدان گَروُگَر[6]
دمنده اژدهایی پیشم آمد — خروشان و بی آرام و زمین دَر
شکم مالان بهامون بَر همی‌رفت — شده هامون بزیر او مُقَعَّر
گرفته دامن خاور بدنبال — نهاده بر کران باختر سر
بباران بهاری بوده فَربی — ز گرمای حزیران گشته لاغر
ازو زادست هرچ اندر جهانست — ز هرچ اندر جهانست او جوانتر

۱ ـ شوله : یکی ازمنازل قمرست که دوستارهٔ روشن دردم عقرب است
۲ ـ اکلیل ازمنازل قمر که چهار ستاره است
۳ ـ غفره یکی دیگر ازمنازل قمرست
٤ ـ مجره : کهکشان
٥ ـ طبطاب : چوگان
٦ ـ گروگر : دادگر

شکوه آمد مرا و جای آن بود — که حالی او خیالی بود منکر
مدیح شاه برخواندم بجیحون — برآمد بانگ ازو الله اکبر
تواضع کرد بسیار و مرا گفت — ز من مشکوه و بی آزار بگذر
که من شاگرد کف راد آنم — که تو مدحش همی برخوانی از بر
بفرّ شاه از و بیرون گذشتم — یکی موی از تن من نا شده تر
وز آنجا تا بدین درگاه گفتی — گشادستند مر فردوس را در
همه بالا پر از دیبای رومی — همه پستی پر از کالای ششتر
کجا سبزه است بر فرقش معقّد — کجا شاخه است برشاخش مشجّر
یکی چون نامهٔ مانی منقّش — یکی چون صورت آزر مصوّر
تو گفتی هیکل زردشت گشتست — زبس لاله همه صحرا سراسر
گمان بردی که هر ساعت بر آید — فروزان آتش از دریای اخضر
بدین حضرت بدان گونه رسیدم — که زی فرزند یعقوب پیمبر
بدین درگاه عالی چون رسیدم — رها کردم سوی جانان کبوتر
کبوتر سوی جانان کرد پرواز — بشارت نامه زیر پرّش اندر
بنامه در نبشته کای دلارام — رسیدم دل بکام و کان بگوهر
بدرگاهی رسیدم کز بر او — نیارد تند رفتن چرخ محور
سرایی مر سعادت پیشکارش — زمانه چاکر و دولت گدیور
بصدر اندر نشسته پادشاهی — ظفر یاری بکنیت بوالمظفّر
بتاجش بر نبشته عهد آدم — بکینش در سرشته هول محشر
زن ار از هیبت او بار گیرد — چه خواهد زاد؟ تمساح وغضنفر
جهانرا خور کند روشن ولیکن — زرای اوست دایم روشنی خور
ز بار منّت او گشت گویی — بدین کردار پشت چرخ چنبر

۴۱ـ زینبی علوی محمودی عبدالجبّار زینبی علوی محمودی[۱] از شاعران استاد عهد سلطان محمود و سلطان مسعودست. نام اورا عوفی[۲] زینتی

۱ ـ ترجمان البلاغه ص۸. تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض ود کترغنی صحائف ۱۳۱ و ۲۷۴ و ۲۸۰
۲ ـ لباب الالباب ج ۲ ص ۳۹

علوی محمودی ضبط کرده است و ازینجهت بعضی نام او را بجای زینبی «زینتی» میخوانند. ابوالفضل بیهقی نام‌اورا درشمار شاعران بزرگ عهدآورده‌است که‌مورد لطف وعنایت مسعود بودند چنانکه یك‌بار اورا یك‌پیل باهزارهزار درم بخشید که برپیل نهادند وبخانهٔ اوبردند[1] ویکبار دیگر هم پنجاه هزاردرم بر پشت پیل بخانهٔ علوی زینبی‌فرستادند[2] وازین دومورد بدرجهٔ تقرّب زینبی پی‌میبریم[3].

ازاستاد زینبی‌ابیات‌معدودی درترجمان‌البلاغة وحدائق‌السحر ولغت‌فرس‌اسدی ولباب‌الالباب عوفی ومجمع‌الفصحا والمعجم آمده وازآنجمله‌است:

آن قطرهٔ باران بارغوان بر — چون‌خوی‌ببنا گوش‌نیکوان‌بر
وآن فاخته بر شاخ او نشسته — عاشق‌شده‌بروصف این وآن بر
وآن نرگس‌بین چشم‌باز کرده — نازان بهمه باغ و بوستان بر
عطّار مگر وصل کرد عمدا — کافور ریاحین بزعفران بر
برخوید چکیده سرشك باران — مانند ستاره بر آسمان بر



[4]من وآشنا اندر آن جام باده — ازآن‌پس که‌افتادم این‌آشنایی...
هرآنکه کجا آورد پارسیها — نماند همی با کسی پارسایی
بنا رحمت آن‌خوب ترك نوآیین — درآورد بی صبری و بی نوایی...
رهی گوی‌خوش‌یابزن خوب راهی — که هرگز مبادم ز عشقت رهایی
زوصفت رسیده است شاعر بشَعری — ز نعتت گرفته است راوی روایی
هوای ترا زآن گزیدم ز عالم — که پاکیزه تر از سرشك هوایی

---

۱ ـ تاریخ بیهقی ص۱۳۱
۲ ـ ایضاً ص۲۷٤
۳ ـ برای کسب اطلاع بیشتر ازاحوالش‌رجوع‌شود به‌حواشی حدائق‌السحر بقلم‌مرحوم‌عباس اقبال ص۱۰۱ـ۱۰۳ وحواشی چهارمقاله بقلم‌مرحوم میرزامحمدخان قزوینی ص۱۳۲ـ۱۳۳
٤ ـ ازین‌قصیده چندبیت‌موجودست که‌درترجمان‌البلاغة صفحات ۲۳ و۲٤ و۲۹ و۳۰ و۳۵ و٤۱ وحدائق‌السحر ص۲۰ ولباب‌الالباب ج۲ ص۳۹ آمده‌است.

گر آیی و این حال عاشق ببینی — کنی رحم در وقت وزی وی گرایی
چراگاه مـن بود شیرین لبانت — چرایی تو از من رمیده چرایی...
ایا شهریاری که گـرد ستورت — هـمی چشم دین را کند توتیایی
ایا داد تو مـر جـهان را همیشه — چو انـدام آزرده را مـومیایی
ز خون عدو گرد فتنه نشانی — بتیغت همی زنگ بدعت زدایی
مگر عهد دادی که همچون سکندر — ملوك زمین را تو قدرت نمایی
چگونه است کز حرب سیری نیابی — چگونه که بر جای هر گز نپایی
مگر نذر کردی که هر مه که نو شد — شهـی را ببندی و شهری گشایی



ز عشق آن بت سیمین میان زرّ کمر — چو سرو سیمین بودم شدم چو زرّین نال
تهی نکرده بُدم جام می هنوز ازمی — که کرده بودم ازخون دیده مالامال
میان ما دو تن آمیخته دو گونه سرشك — چو لوءلوءیی که کنی باعقیق سرخ همال
چو باز دانا کو گیرد از حباری سر — بگردد نبـُگردد بترسد از پیخال[۱]...
از آنکه روی سپه باشد او بهر غزوی — همی گذارد شمشیرش از یمین و شمال
چو پشت قنفذ گشته تنورش از پیکان — هزار میخ شده درعش ازبسی سوفال[۲]



روز بزمت نامـدارا فـاخته انبـاز باز — روز رزمت کامکارا شیر شاگرد شبان
عهد و قوّت رامداری سعد و نصرت رامراد — عزّ و دولت رامکینی ملك و ملت رامکان
تیر و تیغت تازه دارد دین تازی را همی — چون کمین دارد کمانت بر گمان بد گمان
زهره در تن زهر گردد بی گره گردد زره — زهره گوید زِه امیرا! چون بزه کردی کمان
کی بتابد تا نیابد مشتری از تو جواز — کی بر آید تا نخواهد تو اَمان[۳] از تو امان[٤]

---

۱ ـ پیخال : سرگین مرغ باشد

۲ ـ سوفال : سوفار تیر

۳ ـ توامان : جوزاء دو پیکر

٤ ـ ترجمان البلاغه ص۸، ۱٦، ۲۰، ۲٦



ای خداوند روزگار پناه — مطربان‌را بخوان وباده بخواه
تا بدان لعل مـی فرو شوییم — کامها را ز گرد وخشکی راه
پس جوان‌مرد وار بر سازیم — مجلسی پر نهنگ شیر آگاه
میسره مطربان خوش سازیم — میمنه دوستان نیکو خواه
علـم از ساقیان بپای کنیم — باز منجوقها ز زلف سیـاه
بَدَل نیزه دستهـا گـیریم — از گل و سنبل شکفته پگاه
بَدَل جوشن و زره پوشیم — برخودازدوستان‌خطا و گناه
بر سر اسپر کنیم تا داریم — خویشتن را ز تیر غمزه‌نگاه
غم گریزد ز پیش‌ما چونانك — خان و قیصر زپیش شاهنشاه
خسروخسروان ملك محمود — ملّت و ملك را همیشه پناه

۴۲ ـ منشوری ابوسعید احمد بن‌محمد منشوری سمرقندی از گویندگان عهد محمود غزنوی‌بود . عوفی[1] وعروضی[2] اورا از شاعران آل‌سبکتکین‌نوشته‌اند.رشیدوطواط گوید که‌احمدمنشوری مختصری درصنعت متلوّن (شعری که بدووزن خوانده شود) ساخته است وآنرا خورشیدی‌شرح کرده، نامش کنزالغرائب، جملهٔ آن ازین ابیات متلوّن‌است،درآنجا بیتی آورده است کی‌بسی‌واندوزن‌بتوان خواند اما این‌موضوع را این‌قدرتمامست»[3]

ازاشعاراو قطعات‌وابیاتی‌درترجمان‌البلاغة وحدائق‌السحرولباب‌الالباب ومجمع‌الفصحا ولغت فرس‌اسدی‌آمده واز آنجمله‌است این‌ابیات دروصف آتش سده ومدح :

یکی دریا پدیدآمد زمین از مشك و آب اززر
معلّق موج زرّینش باوج اندر کشیده سر
نشیب وقعر آن دریا همه پررشتهٔ مرجان
فراز و موج او هر سو همه پرزهرهٔ ازهر

---

۱ ـ لباب‌الالباب ج۲ ص۴۴
۲ ـ چهارمقاله ص۲۸
۳ ـ حدائق‌السحر ص۵۵

نهنگ سندروسینش بسیماب اندرون غلطان
دم تمساح زرّینش پریشان از گلو گوهر
برخشد سرّ او بی رخ بغرّد غور او بی دل
چو برق از میغ بردریا چو رعد از کوه در کَردَر
فلك چون قصر مدهون گشت بروی کنگرهٔ زرّین
درفشان هر یکی روشن چو قصر مرد مدهون گر
چو چشم باز ازو روشن زمین و آسمان امشب
نقابی بست بر روی و بنا گوش تذرو نر
چه بود امشب که چون خال وسر از خاك زمین برزد
خلوقی [1] رنگ خورشیدی بشنگرف آزده پیکر
گهی چون عبهری سیمین همی بر آسمان تازد
گهی چون ابر یاقوتین همی نالد بابر اندر
زریرین گردد از رنگش بدریا در همی لؤلؤ
عقیقین گردد از عکسش بگردون بر همی اختر
تو گویی همّت خسرو برای نعمت زایر
یکی زرّین فلك خواهد بر آوردن همی دیگر
بدست و تیغ و جام وجان میاسای از چهار آیین
چنانك از نامهٔ فتحت نیاساید همی رهبر
بدست از مال بخشیدن بتیغ از کینه آهختن
بجام از بادهٔ روشن بجان از مدت بیمر
اگر بر شاخ سیسنبر بتابد سایهٔ تیغت
برنگ روین رومی بر آید شاخ سیسنبر
دهان خشکی نهیبت را بخشم ار تشنگی یابد
همه طوفان یکی شربت همه دریا یکی ساغر

---

۱ - خلوق : بفتح اول نوعی مادهٔ خوشبوی است

چه بایدرفت خسرو را پس دشمن سوی مکران
بگو تاچون نهنگ او رابدم‌زی‌خود کشد لشکر [1]

***

چرا زرد شد دهر بی‌مهرگان — ازیرا که چون کوه شد آسمان
چرا معصفر بار شد تیره شب — ازیرا که شد بارور زعفران
چرا جام می‌خواست‌ناگاه شاه — ازیراکش آمد سده ناگهان
چرا ازقضا بر ترست امر او — ازیرا یقین بر ترست از گمان
چرا رخ مجدّر نماید عدوش — ازیرا که از اشك باشد نهان
چرا بی‌کرانست طول بقاش — ازیرا بود دایره بی کران

***

دوچیزیافت‌ازین آتش سده دوهمال — ستاره یارهٔ زرّین و آسمان خلخال
زآفتاب یکی‌جام کرد چرخ امشب — بیاد شاه بکف بر نهاده مالا مال

۴۳ـ مسعودی غزنوی (رازی)

در کتاب‌ترجمان‌البلاغة که‌نسخهٔ‌موجود آن‌بسال ۵۰۷ تحریر یافته وبنابرین هم زمان تألیف وهم زمان تحریر آن مقدّم است برسال تألیف لباب الالباب، از شاعری بنام مسعودی غزنوی [2] یادشده وچهاربیت ازاشعار اودرآن‌ضمن آمده‌است که دو بیت آن همانست که در تاریخ بیهقی بنام مسعودی رازی ذکرشده و آن در شرح جشن مهرگانیست که امیرمسعود درسال ۴۳۰ برپا داشته بود: «امیر رضی‌الله عنه بجشن مهرگان نشست، روزسه‌شنبه بیست وهفتم ذوالحجه و بسیار هدیه و نثار آوردند وشعرا را هیچ نفرمودوبرمسعود رازی‌خشم گرفت وفرمود تااورابهندوستان فرستادند که گفتند که اوقصیدهٔ گفته‌است‌وسلطان‌را درآن نصیحت‌ها کرده ودرآن قصیده‌این‌دوبیت بود:

مخالفان تو موران بُدند ومار شدند — برآر زود ز موران مار گشته دمار
مده‌زمانشان‌زین‌بیش وروزگارمبر — که اژدها شود ار روزگاریابد مار

---

۱ ـ لباب‌الالباب ج۲ ص۴۴ـ۴۵ وترجمان‌البلاغةص ۶۴ـ۸۸ ۲ ـ ترجمان البلاغةص۳۶ـ۳۸

این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد هر چند فضول بود وشعرا را باملوکان این نرسد»[۱].

از ینجا اشکالی درپیش میآید که آیا مسعودی غزنوی همانست که درباره یی مآخذ مسعود یا مسعودی رازی خوانده شد یادیگری ؟ عوفی درلباب الالباب ازشاعری بنام مسعود رازی نام برده که درسلك مدّاحان مسعود غزنوی منخرط بوده است[۲]. همین شاعر را هدایت[۳] امام مسعود مسعودی رازی دانسته و گفته است : گویند ازشیعیان خاص بود وبرنوراخلاص ممتاز وبمدّاحی سلطان محمود سرافراز ... عروضی در شمار شاعران عهدغزنوی یکی را بنام «مسعودی»[۴] ذکر کرده اما ازنسبت او بری یاغزنه ذکری بمیان نیاورده است . اسدی هم بنام همین شاعر اشاره کرده واو را یك جا[۵] مسعودی غزنوی ودرجای دیگر[۶] مسعودی خوانده است . رشید وطواط دو بیت شعر به «مسعود رازی» نسبت داده[۷] که همان دو بیت در ترجمان البلاغة (ص۳۷) بنام عنصری آمده است.

مسعودی (مسعود) رازی یامسعودی غزنوی معاصر سلطان مسعود درحدود سال ۴۳۰ که دچار غضب سلطان شده وبهندوستان تبعید گردیده بود حیات داشت وبعد از آن خبرما از احوال او منحصرست باین اشاره از ابوالفضل بیهقی که میگوید در روز پنجشنبه هژدهم ماه جمادی الاخری سال ۴۳۱ هجری امیرمسعود « بجشن نوروز بنشست وهدیهای بسیار آورده بودند وتکلّف بسیار رفت وشعرشنود ازشعرا که شادکام بود درین روزگار زمستان ، وفارغ دل ، وفترتی نیفتاد ، وصِله فرمود ومطربان رانیز فرمود . مسعود شاعر را شفاعت کردند ، سیصددینار صِله فرمود بنامه ، و هزار دینار مشاهره هرماهی ازمعاملات جیلم ، وگفت هم آنجا می باید بود.»[۸]

ازابیاتی که بنام مسعودی غزنوی (مسعود یامسعودی رازی) در کتب تذکره

---

۱ - تاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکتر غنی وآقای دکتر فیاض ص ۵۹٤

۲ - لباب الالباب ج۲ ص۶۳

۳ - مجمع الفصحاج۱ ص۵۰۳

٤ - چهارمقاله ص۲۸

۵ - لغت فرس چاپ تهران ص۳۵٤

٦ - لغت فرس ص۷۲ ، ٤۹۰

۷ - حدائق السحر ص۲۷

۸ - تاریخ بیهقی ص۶۱۱

وادب آمده است ، غیر ازدو بیت که پیش ازین آورده ایم ، بنقل این چندبیت مبادرت میکنیم :

جاه‌جوی ای که‌همی بجویی سیم سیم وجز سیم زیر جاه درست
سیم را هـر کسی بیابد و باز جاه با اژدها بچاه درست

❊❊

آن زلف نگر بر رخ آن دُرّ یتیم چون بنگاری چنانکه از غالیه جیم
وآن خال بر آن عارض چون ماهی شیم همچون نقطی زمشك بر تختهٔ سیم

❊❊

زنخدانهای ترکانست گویی فراز شاخ بر آن سیب خندان
مغاکی در میان هـر یک آنك چو آن چاهی که باشد بر زنخدان
چو حقّهٔ بُسّدین پر گوهر سرخ ببین آویخته از شاخ رُمّان
کفیده چون دهان شیر ودانه اش بدو در همچو خون آلوده دندان

❊❊

ای دل برنده هر چه توانی همی کنی میدان فراخ یافته‌یی گوی زن هلا
عشق ترا وفا ز تو بیشست ازآنکه تو از من جدا شدی ونشد عشق تو جدا

۴۴ ـ مُخَلّدی گرگانی نام اورا عوفی ابوشریف احمد بن‌علی مجلّدی گرگانی [۱] آورده است . اشعار اودرلباب‌الالباب وترجمان البلاغه(بنام مخلّدی)[۲] وچهارمقاله (بنام شریف مجلّدی)[۳] و لغت فرس اسدی چاپ‌تهران یکبار بنام مخلّدی[۴] وچندبار بنام مجلّدی[۵] آمده است و با توجّه باین‌منابع مختلف اسم این شاعر «شریف‌مجلدی» (یا مخلدّی) ویا «ابوشریف‌مجلّدی»

۱ ـ لباب‌الالباب ج۱ ص۱۳-۱٤
۲ ـ ترجمان‌البلاغه ص۱۱۹
۳ ـ چهارمقاله‌چاپ‌لیدن ص۲۷
٤ ـ لغت‌فرس‌چاپ‌مرحوم‌عباس‌اقبال‌ص۱۸٦
۵ ـ لغت فرس ص: ۵٦،۱۵۶،۳۹۹،۳۰۴،۰۰۵،۱۱۰،۵

(یا مخلّدی) بوده است ؛ وچون در دو بیت معروف خود از آنچه از دولت سامان باقی مانده بود سخن گفته و نام آن دولت را چون دولتی گذشته همراه دولت آل ساسان آورده است، پس بعد از روزگار امرای سامانی میزیسته ؛ وچون نام او در ترجمان البلاغة که ظاهراً دراواخر قرن پنجم تألیف شده است آمده، بنابرین پیش از عهد تألیف آن کتاب زندگی میکرده و بدین ترتیب از شاعران اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم شمرده میشده است .

از اشعار او این دو بیت درچهار مقاله ولباب الالباب آمده است :

از آن چندان نعیم این جهانی　　که ماند از آل ساسان و آل سامان
ثنای رودکی ماندست ومدحت　　نوای باربد ماندست و دستان

وابیات ذیل در ترجمان البلاغة از قول او در ترجمهٔ حدیث نبوی : «مَن أصبَحَ منکم آمِناً فی سِربِه مُعافاً فی بَدَنِه وله قوتُ یومِه فکأنّما حیزَت له الدنیا بحذافیرِها[1]» آمده است :

هر کرا بهره کرد ایزدِ فرد　　دانش و امن و تندرستی و خُورَد
زین جهان بهرهٔ تمامی یافت　　گو بگرد دگر فضول مگرد
کآرزو را کرانه نیست پدید　　آزرا خاك سیر داند کرد

از شش بیت او که در لغت فرس آمده این دو بیت از یك قصیده بوده است :

آن زنگی زلفین بدان رنگین رخسار
چون سارِ سیاهست و گُل اندر دهن سار...

تا دیو چه افکند هوا بر زنخ سیب
مهتاب بگلگونه بیالودش رخسار ...

آقای سعید نفیسی سه بیت از قطعهٔ ذیل را بنام مجلّدی دریك نسخهٔ خطی از لغت فرس اسدی مکتوب بسال ۸۷۷ هجری یافته اند[2]. این قطعه بتمامی درنسخ دیوان عنصری هم دیده شده است وازین دو مأخذ میتوان قطعهٔ کامل مجلّدی (یا عنصری) را بنحو

۱ ـ بحذافیرها ای باسرها وبجوانبها
۲ ـ دیوان رودکی ص ۱۱۳۴-۱۱۳۵

ذیل آورد :

آمد آن رگ‌زن مسیح پرست — شست[1] الماسگون گرفته بدست
کرسی افگند و برنشست بروی — بازوی خواجهٔ عمید ببست
دست چون دید گفت عزّ عَلَیك — این چنین دست را نشاید خَست
سر فرو برد و بوسه‌یی بربود — وز سمن شاخ ارغوان برجست

۴۵ ـ عنصری سرآمد سخنوران پارسی دردربار محمود ومسعود، و استاد مطلق درمدح وغزل وقصیده بعدازرودکی، استاد ابوالقاسم حسن بن احمدعنصری بلخیست . عوفی اورا « مقدّم شعراءِ عهد وپیشوای فضلاءِ زمان» خوانده[2] واو بواقع شایستهٔ چنین نعوتی بوده‌است .

نام ونسب وتخلّص او را منوچهری درین دوبیت از قصیده‌یی که درمدح وی پرداخته آورده است :

تو همی تابی ومن بر تو همی خوانم بمهر
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن
اوستاد اوستادان زمانه عنصری
عنصرش بی‌عیب ودل بی‌غش ودینش بی‌فتن

مولد اورا شهر بلخ نوشته‌اند[3]. از آغاز حیات واطلاع روشنی دردست نیست جز آنکه برخی نوشته‌اند که وی بعدازمرگ پدر ومادراموال وانتقال موروث برداشت وبتجارت رفت ودرضمن سفر بدست قاطعان طریق افتاد وثروتش بربادشد . بعد از آن آهنگ فراز آوردن علم کرد . این داستان که درپاره‌یی از کتب ومآخذ آمده و گاه (در کتاب الفرج بعدالشدّة) با تفصیل همراهست، یك مطلب را میرساند و آن تمکّن خاندان عنصری وپرداختن او درعین تنعّم بفنّ شعر وادبست . درینکه عنصری از که علم آموخت اطلاعی نداریم مگر آنکه دولتشاه نوشته است که عنصری شاگرد

---

۱ ـ نیش رگ‌زن

۲ ـ لباب الالباب ج۲ ص۲۹

۳ ـ تذکرة الشعرا ص۲۴ ومجمع الفصحا ج۱ ص۳۵۵

ابوالفرج سگزی شاعر اواخر قرن چهارم بوده است[۱]. چنانکه از اشعار استاد معلوم میشود اطلاعات او تنها منحصر بادب و شعر نبود بلکه او مخصوصاً از علوم اوائل که در قرن چهارم در خراسان رائج بوده اطلاعات کافی داشته است.

عنصری بنابر قول مشهور بوسیلهٔ امیر نصر بن ناصر الدین بخدمت سلطان تقرّب یافت[۲] و این دعوی را بعضی از ابیات استاد هم تاحدّی تأیید میکند. مثلاً عنصری در یکی از قصائد خود که در مدح امیر نصر است گوید:

که بودم من اندر جهان پیش ازین / که را بود در گیتی از من خبر
ز جاه تو معروف گشتم چنین / من اندر حضر نام من در سفر

ورود عنصری در دربار محمود ظاهراً در سالهای نخستین سلطنت آن پادشاه اتفاق افتاده بود و بسبب همین قدمت وسابقه، و نیز از آنجا که معرّف او برادر سلطان بود، وهمچنین بر اثر تفوّق در علم و ادب و شعر، در نزد سلطان تقرّب بسیار یافت و در شمار ندماءِ سلطان درآمد و این معنی را حکایت نظامی عروضی[۳] راجع بپشیمانی محمود از کوتاه کردن زلف ایاز و وارد شدن عنصری بر او و ساختن رباعی معروف (کی عیب سر زلف بت از کاستن است ...) روشن میکند. و بسبب همین تقرّب و تقدّم بر شعرا، عنصری ثروت بسیار فراهم آورد چنانکه بمال و نعمت بسیار در میان شاعران بعد از خود مشهور بود و خاقانی دربارهٔ او گفته است:

بلی شاعری بود صاحبقران / ز ممدوح صاحبقران عنصری
ز معشوق نیکو و ممدوح نیك / غزل گوشد و مدح خوان عنصری
بدور کرم بخششی نیك دید / ز محمود کشورستان عنصری
بده بیت صد بدره و برده یافت / ز یك فتح هندوستان عنصری
شنیدم که از نقره زد دیك دان / ز زر ساخت آلات خوان عنصری

عنصری در غالب سفرهای جنگی محمود با او همراه بود و برخی از قصایدش

---

۱ - تذکرة الشعرا ص ۱۸
۲ - مجمع الفصحا، ج ۱ ص ۳۵۵
۳ - چهارمقاله ص ۳٤-۳٦

در وصف همین سفرهای جنگی است .

در دورهٔ سلطان محمود نیز عنصری مقام و مرتبهٔ خودرا حفظ کرد و همچنان مقدّم شعرا شمرده میشد و در عهد همین پادشاه بود که منوچهری قصیدهٔ معروف خودرا، که بالغز شمع آغاز میشود، درمدح اوساخت .

عنصری ازمیان سایرافراد خاندان سبکتکین باامیرنصر برادر سلطان محمود که تاسال ٤١٢ سپهسالار خراسان بود ، تعلّق بسیارداشت واو را درقصاید غرّا مدح گفت وچنانکه ازفحوای آن قصاید برمیآید از آن پادشاهزاده اصطناع فراوان دید .

عنصری چنانکه ازاشعار او آشکارست مردی بلندهمّت و بزرگ منش بود و ازینروی باآنکه قصائد خودرا بمدح اختصاص داده ، در آنها گاه ازبیان مضامین اخلاقی واشعاری که نمایندهٔ علوّ طبع وی باشد ، تخلّف نورزیده است ٠ وقار ومتانت این شاعر حتی در تغزّلها وغزلهای اوهم آشکارست .

وفات اورا درسال ٤٣١ نوشته‌اند .

دیوان عنصری را دولتشاه قریب سه هزار بیت نوشته‌است[1] ولی اکنون مجموع اشعار وی در دیوان او یا کتب ادبی مانند ترجمان البلاغة وحدائق السحر ولغت فرس اسدی والمعجم فی معایير اشعارالعجم وجز آنها، اندکی ازدوهزاربیت تجاوز میکند ومشتملست برقصاید وچندغزل ورباعی وابیات پراکنده ازمثنویهای او.

عنصری غیرازدیوان خود منظومه‌هایی نیز داشت که بنابرنقل عوفی[2] عبارت بوده‌است از: «شاد بهر وعین‌الحیوة» و «وامق وعذرا» و «خنگ بت وسرخ بت» .موضوع مثنوی شادبهر وعین‌الحیوة مأخوذ ازداستانی بود که ابوریحان بیرونی آنرا بنام «حدیث قسیم‌السرور وعین‌الحیوة» ازپارسی بعربی ترجمه کرد[3] و خنگ بت وسرخ بت داستانی بوده محلّی مربوط بدوبت دربامیان بلخ که هنوز باقیست . این داستان را هم ابوریحان بعربی ترجمه کرد ونام آنرا «حدیث صنمی البامیان»[4] گذاشت .

---

۱ ـ تذکرة الشعرا ص ٢٤ ۲ ـ لباب الالباب ج ٢ ص ٣٢

۳ ـ فهرست کتب محمدبن زکریا ص ٣٩

٤ ـ ایضاً همان صحیفه

وامق وعذرا داستانی کهن بود که عنصری آنرا در بحر متقارب بنظم کشید و برخی از ابیات آن در دست ودرفرهنگها پراکنده‌است مانند این‌ابیات که درلغت‌فرس اسدی آمده :

اباویژ گان ماند وامق بجنگ — نه‌روی گریز و نه‌جای‌درنگ...

بفرمود تا «آسنستان»[۱] پگاه — بیامد بنزدیك رخشنده ماه

بدو داد فـرخنده دخترش را — بگوهر بیاراست اخترش را

بتنجید[۲] عذراچومردان‌جنگ — ترنجید[۳] بر بارگی بی درنگ

این سه‌بیت ازیك‌مثنوی دیگرعنصریست که نمیدانیم کدامست :

چون بیامد بوعده بر«سامند» — آن کنیزك سبك ز بام بلند

برسَن سوی او فرود آمد — گفتی از جنبشش درود آمد

جان سامندرا بلوس[۴] گرفت — دست‌وپای و سرش ببوس گرفت

عنصری‌شاعری‌تواناوهنرمندست ، دربیان معانی دقیق وخیالات باریك مهارت دارد، و کمتر بیت اوست که مضمونی تازه که ازذوق خلّاق او سرچشمه گرفته باشد درآن دیده‌نشود . اینکه مدّعیست «بباریك‌وهم» درمیآید درادعای خودصادق‌است، وبراستی درباریکترین‌ودشوارترین‌مضایق اندیشه وارد شده وپیروزبیرون آمده‌است. براثراحاطه بادب عربی گاه‌مضامین‌خودرا ازشاعران بزرگ تازی گوی پیش‌ازخود اقتباس کرده است، لیکن چنان رنگ تازه وهیأت جدید بدان بخشیده که صورت نخستین درآن‌دیده نمیشود . ازخصائص شعر او وجود فکرمنطقی درآنست منتهی درینجا قیاسات منتجه‌مبتنی‌است برمقدمات موهمه، واستدلالات استوارست برمبانی واجزاءِ خیالی که‌شاعربامهارت از آنهابرای‌بیان مقاصدشعری خوداستفاده‌نموده‌است، وهمین استنتاج‌است که غالباً بابیات عنصری ومخصوصاً مصراعهای آخر او صورت

---

۱ ـ آسنستان نام پدرزن وامق‌است

۲ ـ تنجیدن : بمعنی ترنجیدن رجوع‌شود به‌شمارهٔ ۳ ازحاشیهٔ همین‌صفحه

۳ ـ ترنجیدن : درهم‌آمدن ، ترنجیده : درهم کشیده (فرهنگ‌رشیدی)

۴ ـ لوس : فروتني بود وکسي‌را بچرب‌زباني فريفتن ولابه کردن (لغت‌فرس)

مثل سائر داده است و از ینگونه ابیات در دیوان او بسیار میتوان یافت و از آنجمله است:

نعت هر کس راهمی یکسان شود اصل سخن	چون بنعت او رسد اصل سخن دیگر شود
چون بیندیشم خرد مر نظم را مانی شود	چون بنظم آرم زبان مر لفظ را آزر شود
نعت گویی جز بنام وی سخن ضایع بود	تخم چون برشوره کاری ضایع و بی بر شود
شست باید لفظ را تا نعت او گویی بدان	پخت باید زرّ را تا تاج را در خُوَر شود
خسرو مشرق که یزدانش همیشه ناصرست	هر که یزدان را پرستد ناصرش یزدان بود
فخر باخیر آن بود کز رسم او گیری و بس	علم نافع آن بود کش حجّت از فرقان بود
تا جهان باشد نیابد حاسدش راحت ز رنج	رنج با راحت بود چون درد بی درمان بود
پادشاهی ها همه دعویست برهان تیغ او	آن نکوتر باشد از دعوی که با برهان بود
درّ معنی را سبب شد قطره باران سخاش	درّ دریا را سبب هم قطرهٔ باران بود
هر که ناشاعر بود چون کرد قصد مدح او	شاعری گردد که شعرش روضهٔ رضوان بود
ز آنکه نعتش جمع گرداند معنیهای نیك	چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود
بیش ازین نصرت نشاید بود کاو را داده اند	چون ز نصرت بگذری ز آنسو همه خذلان بود
از تمامی دان که پنج انگشت باشد مرد را	باز چون شش گردد آن افزونی از نقصان بود

بر اثر تسلّط عنصری بر علوم عقلی مقداری از افکار و اصطلاحات علمی در اشعار او راه یافته است منتهی گاهی این استفاده از افکار و اصطلاحات علمی از طریق آمیزش با تخیّلات شاعرانه صورت گرفته و گاه تنها بآوردن آنها بدون تصرّف و استفاده از آن اصطلاحات برای بیان مقاصد شعری اکتفا شده است مانند:

گرچه سامان جهان اندر خرد باشد خرد	تا از و سامان نگیرد سخت بی سامان بود...
تا باصل اندر روان را باخرد خویشی بود	تا بطبع اندر زمستان ضد تابستان بود...
همیشه بودی تأثیر آسمان بزمین	ز فضل اوست کنون اندر آسمان تأثیر...
مردمی چیست مردمی عرض است	جز دل پاك اوش جوهر نیست
ذات آزادگی است صورت او	گر چه آزادگی مصوّر نیست...
چون ز احکامش سخن گویی شود جوهر عرض	چون ز آثارش سخن رانی عرض جوهر شود...
خدایرا دو جهانست فعلی و عقلی	یکی بمایه قلیل و یکی بمایه کثیر

جهان فعلی دنیا جهان عقلی شاه   یکی جهان صغیر و دگر جهان کبیر...
بتیغ قهرش اندر فلسفی را   نشان جبر و آنِ اختیارست
بحدّ فضلش اندر هندسی را   طریق هندسه علم نزارست

دقت خیال و باریکی اندیشه وسعی در آوردن مضامین نو وابداعی، فهم اشعار عنصری را تاحدّی دشوار ساخته است وبر اثر همین امرست که در نسخ دیوان او غلط بسیار راه یافته و محتاج تصحیح دقیق است. از اشعار اوست:

تا همی جولان زلفش گرد لالِستان بود
عشقِ زلفش را بگِـردِ هر دلی جَولان بود

تا همی ناتافته تاب اوفتد در جَعدِ او
تافته بودن دل عُشّاق را پیمان بود

مرمرا پیدا نیامد تا ندیدم زلف او
کز شَبَه زنجیر باشد یا زشب چُـوگان بود

تاجهان بودَست کس برماه نفشاندَست مشك
زلف او چون هرشبی برماه مشك افشان بود

اسبِ گَـردونست ازو گر شیر بر گردون رود
خانه بُستانست از او گر شیر در بُستان بود

رامش افزایی کند وقتی که درمجلس بود
لشکر آرایی کند وقتی که درمیدان بود

شادی اندر جان ما مأوی گرفت ازعشق او
شاد باشد جان آن کس کش چنین جانان بود

تا نداری بس عجب کزعشق نیك آمد مرا
نیك آن کس را بود کاو بندهٔ سلطان بود

***

بادنوروزی همی دربوستان بُتگَـر شود   تازصُنعش هردرختی لُعبتی دیگرشود
باغ همچون کلبهٔ بزّاز پر دیبا شود   باد همچون طَبلهٔ عطّار پر عنبر شود

سُوسَنَش سیم سپید از باغ بردارد همی — باز همچون عارض خوبان زمین اَخضَر شود
روی بَند هر زمینی حُلّهٔ چینی شود — گوشوار هر درختی رَستهٔ گوهر شود
چون حجابی لعبتان خورشیدرا بینی زناز — کـه برون آید زمیغ و گه بمیغ اندر شود
افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند — باز مینا چشم و دیبا روی و مشکین پر شود
روز هر روزی بیفزاید چو قدر شهریار — بوستان چون بخت او هر روز بُرناتر شود

**

سده جشن ملوك نـامدارست — ز اَفریدون و از جم یادگارست
زمین امشب تو گویی کوه طُورَست — کزو نور تَجَلّی آشکارست
گر این روزست شب خواندش نباید — و گر شب روز شد خوش روزگارست
همانا کاین دیار اندر بهشتست — که بس پرنور و روحانی دیارست
فلك را بازمین انبازیی هست — که وَهم هردو تن دریك شُمارست
همه اجرام آن اَرکانِ نورست — همه اجسام این اجزای نارَست
اگر نه کانِ بیجاده است گردون — چرا بادِ هوا بیجاده بارست
چه چیزست آن درخت روشنایی — که بر کش اصل و شاخش صدهزارست
گهی سروِ بلندست و گهی باز — عقیقین گنبد زرّین نگارست
ورایدون کو بصورت روشن آمد — چرا تیره‌وَش و همرنگ قارست
گر از فصل زمستانست بهمن — چرا امشب جهان چون لاله‌زارست
بلاله ماند این لیکن نه لاله است — شرار آتش نَمرود و نارست

**

بُت که بُتگـر کُنَدَش دلبر نیست — دلبری دَستْبُردِ بُتگَـر نیست
بتِ من دل برد که صورت اوست — آزری وارو صُنع آزر نیست
از بدیعی ببوستان بهشت — جفت بالای او صنوبر نیست
چیست آن جَعْد سلسله که همی — بویِ عنبر دِهَست و عنبر نیست
هیچ مویی شکافته از[1] بالا[2] — زار تر ز آن میان لاغر نیست

۱ - تلفظ شود : شکافتز ۲ - بالا : قد، درازا

بینی آن چشم پر کرشمه و ناز — که بدان چشم هیچ عبهر نیست
سیمِ بی بار اگر چه پاك بود — چون بُنا گوش آن سَمَنبر نیست
گِردِ روز آن دو زُلف دایره ییست — نقطه‌یی ز آن دهانْش کمتر نیست
بلطیفی دگر چو تو نبود — بکریمی چو میر دیگر نیست

**

میان زاغِ سیاه و میان بازِ سپید — شنیده‌ام ز حکیمی حکایت دلبر
بباز گفت همی زاغ هر دو یارانیم — که هر دو مرغیم از جنس و اصل یکدیگر
جواب داد که مرغیم جُز بجای هنر — میان طبع من و تو میانه‌ییست مگر
خورند از آنکه بماند ز من ملوك زمین — تو از پلیدی و مردار پُر کنی ژاغَر[1]
مرا نشستْ بدست ملوك و دَیر و سَراست — ترا نشست بویرانه و سُتُودان[2] بر
زراحتست مرا رنگ و رنگ تو زعذاب — که من نشانه زمعروفم و تو از مُنْکَر
ملوك مَیل سوی من کنند و سوی تو نه — که مَیلِ خیر بخیر ست و میل شرّ سوی شَرّ

**

عجب مدار که نامرد مردی آموزد — از آن خُجسته رسوم و از آن سُتُوده سیَر
بچندگاه دهد بوی عنبر آن جامه — که چند روز بماند نهاده با عنبر
دلی که رامش جوید نیابد آن دانش — سری که بالش جوید نیابد آن افسر
چو شد بدریا آب روان و کرد قرار — تباه و بی مزه و تلخ گردد و بی بَر
زبعد آنکه سفر کرد چون فرود آمد — بلطفِ روح فرود آید و بطعمِ شکر

**

بگردِ ماه بر از غالیه حصار که کرد
بروی روز بر از تیره شب نگار که کرد

نبود یار بطبع و بجنس ظلمت و نور
بروی خوب تو این هر دو چیز یار که کرد

---

۱ ـ ژاغر: چینه‌دان
۲ ـ ستودان: دخمه، گورستان

ترا که کرد بُتا از بهار خانه برون
جهان بروی‌تو برجان‌من‌بهار که کرد
بماه مانی آنگــه که تو سوار شوی
چگونه ای عجبی ماه را سوار که کرد
اگر زعشق تو پرنار گشت جان ودلم
مرا بگوی رخ تو برنگ نار که کرد
گر اُستُوار نبودی ز دور بردل من
مرا بمهر تو نزدیك و استوار که کرد

**

تا نسرایی سخن دهانت نبود — تا نگشایی کمر میانت نبود
تا از کمر و سخن نشانت نبود — سوگند خورم که این‌وآنت‌نبود

**

ازمشك‌حصار گل‌خودروی که دید — بر گُــل‌خَطّی‌زمشك‌خوشبوی که‌دید
گل‌روی‌بتی‌بادلِ‌چون‌روی که دید — برپشت زمین نیزچنان‌روی که دید

**

درعشق‌تو کس پای ندارد جزمن — برشوره کسی تخم نکارد جز من
بادشمن وبادوست بدت میگویم — تاهیچکست دوست ندارد جزمن

۴٦ - بهرامی استاد ابوالحسن‌علی‌بهرامی‌سرخسی[1] ازمشاهیرشاعران‌عصر اول غزنویست. وی علاوه برشعر در علوم ادبی نیزماهر و مشهور بود. نام وی‌را نظامی عروضی علاوه بر آنکه‌درردیف شاعران بزرگ آل‌سبکتکین آورده ، درموردیگر درشمار مؤلّفان کتب‌علمیهٔ ادبیه ذکر کرده و دو کتاب بنام **«غایة العروضین»**[2] و **«کنز القافیة»** بدومنسوب داشته و گفته است هر کس‌بخواهد درشعراستاد شود بعدازفراهم‌آوردن مقدماتی که مورد

١ - لباب‌الالباب ج٢ ص٥٥ . چهارمقاله ص٣٠
٢ - درالمعجم شمس‌قیس (ص١٤١) این‌اسم غایة‌العروضین آمده‌است

نظر نظامی عروضی است باید در گرد تصانیف استاد ابوالحسن السرخسی البهرامی گردد چون غایة العروضین و کنزالقافیة[۱] وازینجا معلوم میشود که تصانیف مذکور بهرامی از امّهات کتب درعلوم شعری بوده است . عوفی[۲] برین دو کتاب اثر دیگری افزوده و گفته است : «اورا درعلم شعر ومعرفت آن مهارتی کامل بوده و **خجسته نامه** که درعلم عروض بی نظیرست ازمنشآت اوست».

شمس الدین محمّدبن قیس استادبزرگ عروض نیز نام بهرامی را چندبار درشمار عروضیان عجم آورده است[۳]. هدایت باآنکه بهرامی را ازمعاصران سبکتکین دانسته وفاتش را درسال ۵۰۰ نوشته واین باطلست . امین احمدرازی درتذکرۀ هفت اقلیم اورا ازمعاصران سلطان محمود غزنوی دانسته است[٤]. گویا وفات بهرامی دراوایل قرن پنجم اتفاق افتاده باشد . آنچه ازاشعار این شاعر باقی مانده نشان میدهد که او بشدت از روش شعرای عهدسامانی متأثر بوده وهمان خصائص که در اشعار آنان می بینیم در شعر او مشهودست . اشعار او درتذکره ها و کتب ادب پراکنده است وازآن میان این ابیات نقل میشود :

ما هر دو بتا گل دو رنگیم ‌‌ ‌ بنگر بچه خواهمت صفت کرد
یك نیمۀ آن تویی بسرخی ‌‌ ‌ وین نیم دگر منم چنین زرد

**

شاه اسپرم چو شاخ کشیده بگرد خویش ‌‌ ‌ چون قبّۀ زُمُرُّد بر شاخکی نزار
یا سبز جامه یی که چو برما کند گذر ‌‌ ‌ از ساق بر کشد بکف او دامن ازار

**

---

۱ ـ چهارمقاله ص ۳۰

۲ ـ لباب الالباب ج ۲ ص ۵۵-۵٦

۳ ـ المعجم فی معاییر اشعارالعجم چاپ تهران ص ۱۳۵ و ۱٤۱

٤ ـ ازجملۀ ابیات منفرد بهرامی این بیت درذیل لغت انباخون (حصار) درلغت فرس آمده است :

ز سوی هند گشادی هزار ترکستان ‌‌ ‌ ز سوی سند گرفتی هزار انبا خون

وآن قصیده ییست که درمدح فاتح سند وهند یعنی سلطان محمود ساخته است وازینجا صحت قول امین احمدرازی برما مسلم میشود

بر روی برف زاغ سیه را نگاه کن — چون زلف بر رخ بتم آن شمسهٔ سپاه
یا چون یکی بساط فگنده حواصلی — وافگنده جای جای بدو رویهٔ سیاه

**

آن خوشه بین چنانکه یکی خیك پر نبید — سر بسته و نبرده بدو دست هیچکس
بر گونهٔ سیاهی چشمست غژب [1] او — هم بر مثال مردمك چشم ازو تکس [2]

☆☆

[3] همیشه خرّم و آباد بـاد ترکستان — که قبلهٔ شمنانست و جایگاه بتان
بتان او همه گویا و شکّرین سخنند — ببوسه راحت جان و بغمزه آفت جان
یکی بیامد از یشان و این دلم بربود — بجان و دل بنهاد آتشی زبـانه زنان
بتی شمن کش و جادو فریب و سحر نما — برخ بهار [4] بهار و بقهر باد خزان
بجلوه اندر چون آهوی رمیده زیوز — برزم اندر چون شیر و اژدهـای دمان
بزیر سایهٔ زلفش همه زیادت و سود — بزیر سایهٔ تیغش همه بلا و زیان
کشنده تیغش جان عدو کشیده بدم — دو زلف و جعدش باریده مشك بر خفتان
دو چشم تنگ و دهن تنگ و تنگدل بحدیث — شکسته زلف و بگاه سخن شکسته زبان
بغمزه تیر و مژه تیر و قدّ و قامت تیر — برو کمان و ببازو فروفگنده کمان
از آن کمانش کمان گشته پشت عاشق او — وزین کمانش عدو گشته از شمار کم آن
میان ندارد گویی بگاه بی کمری — بخامشی در گویی که نیستیش دهان
بدان زمان که سخن بر گشاد و بست کمر — سخن دلیل دهان شد کمر دلیل میان
دلم ببرد و دل خویش را نداد بمن — برفت و ماند غم عشق و آتش هجران
دلم تنور شد و هردو چشم چشمهٔ آب — چگونه خاست گـه نوح جز چنین طوفان

---

۱ ـ غژب : دانهٔ انگور تازه

۲ ـ تکس : هستهٔ انگور

۳ ـ مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۷۳

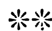
٤ ـ بهار : درینجا بمعنی گل است

۴۷- بزرجمهری قاینی وی از شاعران و ادبا و امراء عهد آل ناصر الدین سبکتکین و از مادحان سلطان محمود غزنوی بوده است[۱]. نام و نسب او چنانکه در لباب الالباب وتتمة الیتیمهٔ ثعالبی[۲] آمده «امیر ابومنصور بزرجمهر قسیم بن ابراهیم القاینی» است. شمس قیس در شمار عروضیان عجم کسی را بنام بزرجمهر قسیمی یاد کرده است[۳] که مسلماً مراد همین بزرجمهر قسیم بن ابراهیم است. ثعالبی در تتمة الیتیمة و عوفی در لباب الالباب اورا از شعراء ذواللسانین و در شعر عربی و فارسی استاد شمرده و ابیاتی از و بعربی نقل کرده‌اند. از اشعار پارسی اوست:

آن پستهٔ سر گشاده را بین — آورده بدست بر بصد ناز
چونانك دهان ماهی خرد — آنگه که کند زتشنگی باز



درمیان سرای آن مهتر — که همه فخر ما بخدمت اوست
دیگ رویین آب پنداری — دیدهٔ عاشقست در دل دوست



جهان از طلعت سلطان اعظم — نگار اندر نگار اندر نگارست
ز نعل مرکبانش از شرق تا غرب — غبار اندر غبار اندر غبارست
ز لاله کوه را وزگل چمن را — نثار اندر نثار اندر نثارست

۴۸ ـ غضایری ابوزید محمّدبن علی الغضایری الرازی[٤] از شاعران بزرگ عراق و از مدّاحان امرای آخر دیلمی در ری و ستایشگر سلطان یمین الدوله محمود غزنویست. لقب شعری اورا غضایری و غضاری هردو نوشته‌اند. او خود دراشعارش غضایری **آورده** است:

کجا شریف بود چون غضایری بر تو — بطبع **باشد** چونانکه زرّ سرخ و سفال

---

۱ ـ چهارمقاله ص۲۸؛ لباب الالباب ج۱ ص۳۳

۲ ـ حواشی چهارمقاله ص۱۳۳

۳ ـ المعجم فی معاییر اشعار العجم ص۱۳۵

٤ ـ لباب الالباب ج۲ ص۵۹ . هدایت کنیهٔ اورا ابویزید ضبط کرده است ج۱ ص۳٦۸

ولی چون نسبت غضایری بغضاره[1] است باید قیاساً غضاری گفته شود و بهمین سبب از قدیم برخی نام اورا غضاری[2] نوشته‌اند و منوچهری هم نام اورا بهمین نحو در شعر خویش آورده :

با من زمدحت ارجوکان فرّ و جاه باشد | کز فرّ شاه ماضی بودست با غضاری

تذکره‌نویسان متأخر درشرح احوال غضایری نوشته‌اند که اوازولایت ری بعزم خدمت سلطان محمود بغزنین رفت[3] ودرخدمت اوتقرّب بسیار یافت ومحسود شاعران دربارشد چندانکه عنصری براورشك برد ودیوان اورا درحضورش بآب شست[4]. لیکن اولاً غضایری درقصیده‌یی که درجواب عنصری ساخته وبغزنین فرستاده اشارت صریح بدوری ازغزنین دارد :

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال | زحضرت ملك مال بخش دشمن مال

که شعرشکر بحضرت رسید و بپسندید | خدایگان جهان خسرو خجسته خصال

وثانیاً مسعودسعدسلمان دراشاراتی که بغضایری وقصیدهٔ لامیهٔ اودارد، بدوری وی از غزنین وارسال هرقصیده ازشهرری تصریح میکند :

یمین دولت سلطان ماضی از غزنین | بمدح گویان بر وقف داشتی اموال

غضایری که اگرزنده‌باشدی امروز | بشعر من کندی فخردرهمه احوال

بهرقصیده که از شهر ری فرستادی | هزار دینار او بستدی ز زرّ حلال

بگویدی که بمن تابحشرفخر کند | «هرآنکه برسریك بیت من نویسد قال»

«بس ای ملك که نه لؤلؤ فروختم بسلم | بس ای ملك که نه گوهر فروختم بجوال»

خدای داند کاندر پناه شاه جهان | غضایری را می‌نشمرم بشعرهمال ..

وثالثاً غضایری مذهب تشیّع داشت، ومسلّماً یا ازبیم سلطان مانند ابن‌سینا تن بمسافرت بغزنین درنمیداد، ویا اگربغزنین میرفت بسرنوشت فردوسی دچارمیشد. ابیاتی که

---

۱ ـ غضاره : گلی که بدان سفال سازند

۲ ـ ترجمان البلاغة ص۱۳، ۵۶

۳ ـ دولتشاه سمرقندی ، تذکرةالشعرا ص۱٤

٤ ـ مجمع الفصحا ج۱ ص۳٦۸

از غضایری نقل کرده و دلیل تشیّع او قرار داده‌اند اینست :

مرا شفاعت این پنج تن بسنده بود — که روز حشر بدین پنج تن رسانم تن

بهین خلق و برادرش و دختر و دو پسر — محمد و علی و فاطمه حسین و حسن

معلوم نیست غضائری از کدام تاریخ اشعار خود را بغزنین فرستاده و بمدح محمود زبان گشوده است. قدیمترین تاریخی که میتوان از روی اشعار او درین باره بدست آورد از روی این بیت است :

دو بدره زر بگرفتم بفتح نارایین — بفتح روم یه صد بدره گیرم و خرطال

و چون فتح نارایین درسال ۴۰۰ هجری اتفاق افتاده قدیمترین رابطهٔ غضایری با محمود چنانکه از اشعار او برمی‌آید مقارن بوده است با همین سال[1]. بعد از آن تاریخ رابطهٔ شعری غضائری با دربار غزنین همواره امتداد داشت و از جملهٔ قصائدی که در مدح محمود بغزنین فرستاده قصیدهٔ لامیهٔ معروفست بمَطلَع :

اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال — مرا ببین که ببینی کمال را بکمال

که در آن از کثرت عطایای محمودی اظهار ملال کرده و از حیث ابتکار این معنی در میان شاعران شهرت خاص یافته است. چون این قصیده بغزنین رسید عنصری انگشت بر آن نهاد و قصیده‌یی بمَطلَع ذیل درجواب آن سرود :

خدایگان خراسان و آفتاب کمال — که وقف کرد براو ذوالجلال عزّ و جلال

و درین قصیده شعر غضایری را انتقاد کرد و این قصیدهٔ عنصری از جملهٔ قدیمترین نقدهای ادبی دقیقست که درزبان فارسی بدست مانده. غضایری درجواب عنصری و ردّ ایرادات او قصیده‌یی سرود و بغزنین گسیل داشت بمَطلَع :

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال — زحضرت ملک مال بخش دشمن مال

و گویا در گرفتن همین بحث ادبی و انتقادی میان عنصری و غضائری منشاء شیوع داستان خشم عنصری بر غضائری و شستن دیوان او بآب شده باشد. اسدی بیتی از غضایری را درذیل لغت ابریز (زرخالص) آورده و گفته است: «غضایری گوید درهجو عنصری:

۱ ـ سخن وسخنوران تألیف آقای فروزانفر استاددانشگاه ج۱ ص۱۰۸

بدین‌فصاحت‌واین‌علم شاعری که تراست   مکوش‌خیره کش‌ابریز کردی‌وا کسیر»[۱]
وازینجا معلوم میشود روابط غضایری و عنصری تیره‌تر از آن‌بوده که تصوّر میرود ·
تاریخ‌وفات‌غضایری‌را هدایت سال ۴۲۶ هجری نوشته است. ازاشعاراوقصائد ومقطعاتی
درلباب‌الالباب ومجمع‌الفصحا و کتب لغت وادب آمده وازآنجمله‌است :

ز دینارگون بید و ابر سپید   زمین گشته زرّین و سیمین سَما
چرا ناید آهویِ سیمینِ من   که بر چشم کردمْشْ جایِ چرا
نسیم دو زلفین او بگذرد   بر آمیخته با نسیم صبا
چه گویَمْش گویَمْش چون بگذرد   اَلا یا نسیمَ الصَّبا مرحَبا
کنم خدمت پادشا تا کند   مرا بر تو بَر پادشا پادشا
بدست اندرش برق وزیرش براق   که یاردش پیش آمدن وز کجا
که نه‌طعن ژوبینش‌رد کرد کس   نه هرگز شدش زخم خطی خطا
عصا بر گرفتن نه معجز بود   همی اژدها کرد باید عصا [۲]

**

جامِ می آورد بامداد وبمن داد   آنکه مرا بالبانش کار فتادَست
گفتم مِهرَست؟ گفت‌مهرش پرورد   گفم‌ماهَست؟ گفت‌ماهش زادَست
باده بمن داد از لطافت گفتم   جام بمن داد لیك باده ندادَست

**

مطربی خوبروی و بَربَطِ او   چو یکی گوژپشتْ عاشق پیر
نالهٔ شیر خوار دارد و لیك   بکنار اندرون نخواهد شیر

**

سحرگاهان یکی عمدا بصحرا بر گذر بنگر
دو گردد آسمان گویی یکی زیرود گر از بر

۱ ـ لغت فرس چاپ تهران ص ۱۸۷
۲ ـ ترجمان‌البلاغه ص ۲۴، ۲۹، ۳۹، ۹۸ ـ لباب‌الالباب ج ۲ ص ۵۹ ـ المعجم ص ۲۴۳ـ۲۵۲

چو برق از میغ بدرخشد تو پنداری یکی زنگی
ز خرگاهی بخرگاهی دواند پارهٔ اخگر

وز آن اخگر بسوزد دستش از گرمی و بی‌تابی
از آن آسیب بخروشد روانی بفگند آذر

***

ای بهار داد و دین آمد خجسته نوبهار
بوستان پادشایی کرد همچون قندهار

آبداده خشت پولادست پنداری گیاه
کس نداند چون ببیند کشتزار از خشتزار

لاله بینی لرزلرزان چون دل بدخواه ملك
نیمی اندر خون غریق و نیمی اندر زیرقار

شاخ هرچند انکه بینی نورداردبر جبین
راغ هرچند انکه بینی حور دارد در کنار

بوستان افروز تازه در میان بوستان
همچو خون آلوده در هیجا سنان کارزار

دوش تا شبگیر مروارید بارید آسمان
لاله را بر تاج بارید وسمن را برسوار

اینکه هر روز ست راغ و باغ و کوه و دشت و در
زمرد ومرجان وفیروزج بشاخ وبرگ وبار

خسرو پیروز گر بربارهٔ پیروزگی
کرد باشادی و پیروزی بصحرا بر گذار

**

[1] اگر کمال بجاه اندرست وجاه بمال
مرا ببین که ببینی کمال را بکمال

من آنکسم که بمن تا بحشر فخر کند
هر آنکه بر سر یك بیت من نویسد قال

همه کس از قبل نیستی فغان دارند
گه ضعیفی و بیچارگی و سستی حال

من آنکسم که فغانم بچرخ زهره رسید
ز جود آن ملکی کم ز مال داد ملال

روا بود که زبس بار شکر نعمت شاه
فغان کنم که ملالم گرفت زین اموال

چو شعر شکر فرستم ازین سپس بر شاه
نگر چه خواهم گفتن ز کبر و غنج و دلال

بس ای ملك که نه لؤلؤ فروختم بسلم
بس ای ملك که نه گوهر فروختم بجوال

بس ای ملك که ازین شاعری و شعر مرا
ملك فریب بخوانند وجادوی محتال

بس ای ملك که جهان را بشبهت افگندی
که زر سرخ است این یا شکسته سنگ و سفال

بس ای ملك که ضیاع من وعقار مرا
نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال

---

۱ - این قصیده بتمامی در مجمع الفصحا ج۱ ص۳۶۸-۳۶۹ درج شده است

بس ای ملك که نه قرآن بمعجز آوردم — که ذوالجلالش چندین جمال دادو جلال
بس ای ملك که نه گوگرد سرخ گشت سخن — نه کیمیا که ازو هیچکس ندید خیال
بس ای ملك که دگر جای شعر شکر نماند — مرا بهر دو جهان در صحیفهٔ اعمال
بس ای ملك که من اندرتو آن همی شنوم — که در مسیح شنیدم ز جملهٔ جهّال
بس ای ملك که دو دست ترا بگاه عطا — نه با زمانه قیاس و نه بر گذشته مثال
بس ای ملك که جهان سر بسر حدیث منست — میان حاسد و نا حاسدم همیشه جدال
بس ای ملك که زمانه عیال نعمت تست — بمن رهی چه رسد زین همه زمانه عیال
بس ای ملك که ترا صدهزار سال بقاست — قیاس گیر وبتقدیر سال بخش اموال
بس ای ملك که عطایت بگنج و کان سنجند — ملوك را همه معیار باشد ومثقال
بس ای ملك که من از بس عطات سیر شدم — نه ز آنکه نعمت بر من حرام گشت ووبال
همی بترسم کز شاعری ملال آرم — ملال مدح تو کفرست وجاودانه ضلال
بس ای ملك که ملوك از گزافه گرد کنند — بهر زمین و نترسد کس از حرام وحلال
همه یکایك دینار و بدرهٔ تو و گنج — اسیر روز مصافست و صیدروز قتال
زهی ملك که حلال اینچنین بود دینار — بتیغ یالده در خون خصم داده صقال
بلای بر همنانست و قهر قرمطیان — هلاك اهرمنانست و آفت دجّال
ملوك را همه بگسستی ازمدیح طمع — ایا مظفّر فیروز بخت خوب خصال
بدین بها که تو یك بیت من خریدستی — سریر وملك نخرّند وتاج وجاه وجمال
بشعر یاد کند روزگار برمکیان — دقیقی آنکه کآشفته شد برواحوال
سحاق ابن براهیم را چه بهره رسید — ز فضل برمك و آن شعر قافیه بردال
بیك دو بیت ندانم چه داد فضل بدو — فسانه باك ندارد ز نا محال و محال
مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان — بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دو بدره زر بفرستاد ودوهزار درم — برغم حاسد وتیمار بدسگال ونکال
چو آفتاب شدم در جهان گشاده زبان — بَدَل چو داددو بیت مرا دو بیت المال ...
هزار بود و هزار دگر ملك بفزود — زیك غزل که زمن خواست برلطیف غزال
امید دارم کاین بار صد هزار تمام — بمن فرستد بر تال فیل با فَیّال...

۴۹-مسرور طالقانی ابوالفضل مسرور بن محمّد طالقانی[1] از شاعران استاد عهد محمود غزنوی بود و ابیات معدودی که از وی باقی مانده است دلالت تام بر مهارت او در بیان معانی و عذوبت گفتار وقدرت درآوردن ترکیبات بدیع ومضامین دل انگیز دارد. عوفی قطعه‌یی ازو در مدح ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی آورده است و این قصیده دلیلی روشن بر عهد زندگی اوست لیکن جز نوزده بیتی که عوفی ازو نقل کرده ابیات دیگری ازو دیده نشده و هدایت نیز که ذکری از احوال واشعارش در ذیل اسم «مسرور خراسانی» کرده[2] اطلاع تازه‌یی درین دو مورد بما نداده است.

این ابیات ازو در لباب الالباب آمده است:

چو ناپدید شد از چشم چشمهٔ روشن — دراز گشت شب دیریاز را دامن
بروی گنبد گردنده بر شدند پدید — ستارگان قوی قوّت بدیع بدن
چو تیغ باختر افراخته نمود هلال — چو هفت فندق سیماب رنگ نجم پرن
مدبّران فلك بر فلك چو هفت ملك — نهاده روی بتدویر زی ده و دو وطن[3]
یکی قرین شتاب ویکی عدیل درنگ — مسیر این بسوی هند و سیر آن بعدن
بزیر پردهٔ آسایش اندرون شده روز — شب سیه بسر اندر کشیده پیراهن
از ارتفاع شب تیره بهره‌یی چو گذشت — بیامد آن بت شادان بهار سوی چمن
بصورتی که نمازش برد ز ناز پری — بزینتی که زمین بوسدش بمهر وثن[4]
گرفته گنج ملاحت ز قهرمان[5] جلال — ربوده خاتم خوبی ز نیکوان ختن
بنرم نرم چنین گفت مرمرا که چرا — همی جدایی جویی بخیره خیره ز من
مرو که بامنت ایدر خزان بهار بود — که هم رخت گل سوری است هم زنخ سوسن

---

۱ - لباب الالباب ص ۴۲-۴۴

۲ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۵۰۳

۳ - مراد بروج دوازده گانه است

۴ - وثن: بت

۵ - قهرمان: پیشکار ومباشر

بساغر می اگر بنگری نیاری یاد　　ز برگ لالهٔ سیراب و آبدار سمن
جواب‌دادم اگر ضامن روان رهی (؟)　　بسست‌عهدی تاکی بری بمن بر ظن
بطبع وطوع همی‌سوی‌اوروم که ندید　　چنو جواد جهان و چنو کریم زَمن
شهاب دولت شمس الکفاة ابوالقاسم　　حمید حمد هنرخواجه احمدبن‌حسن



بوقت نرگس ارخواند کسی فردوس گیتی را
بیك معنی‌روا باشد که دل‌مان داردش باور
زبهر آنکه جز درخلد کی شاید بدن هرگز
درختی کش تن‌ازمیناوبرگ ازسیم‌وبارازرز



چنانم که مجنون عامر نبود　　ز تیمار لیلی بلیل و نهار
وفادار مهر توام تا زیم　　توخواهی وفاداروخواهی‌ندار

۵۰ ـ عَسجَدی

ابونظرعبدالعزیزبن منصورالعَسجَدی المروزی[۱] را هدایت[۲] مروزی قزوینی دانسته ودولتشاه[۳] هروی شمرده و صحّت این‌هردوقول مورد تردیدست. ازاحوال او اطلاعی دردست نیست لیکن مسلّمست که ازمعاصران محمود غزنوی ومدّاح او بوده و درخدمتش تقرّب داشته است و قصیده‌یی در فتح سومنات، که بسال ۴۱۶ صورت گرفته بود، ساخته بوده‌است‌بدین مطلَع:

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد　　کردارخویش‌را علم معجزات کرد

دولتشاه عَسجَدی‌را ازجملهٔشاگردان استادعنصری دانسته‌است ودرصحّت این قول نیز تردید کلّی‌است. هدایت وفات اورا درسال ۴۳۲ نوشته‌است واگرچنین‌باشد اوفقط بایست دورهٔسلطنت محمود ومسعودرا درك کرده باشد وحال آنکه بنابرشاهد

---

۱ ـ لباب‌الالباب ج۲ ص۴۹-۵۳
۲ ـ مجمع‌الفصحا ج۱ ص۳۴۰
۳ ـ تذکرةالشعرا چاپ‌هند ص۴۲

دیگری میدانیم که او در دورهٔ سلطنت سلطان مودود بن مسعود (۴۳۲ـ۴۴۰) زنده بود و آن اشاره در قصیده‌یی از امیرالشعرا معزّی است که در مدح تاج الدین نصیر الملک مجدالدوله ابو محمّد منیع بن مسعود از خاندان مشهور منیعی نیشابور گفته و خطاب بممدوح خود چنین آورده است :

بمجلس پدرت عَسجَدی ز بهر طمع مدیح برد بایّام جغری و مودود
بمجلس تو من آورده‌ام ز بهر شرف عزیز عقدی بگزیده از میان عقود

و مراد از جغری ابو سلیمان داود جغری بیك سلجوقیست که از ۴۲۹ تا ۴۵۰ بر خراسان امارت داشت . بنابرین باید عَسجَدی بعد از سال ۴۳۲ فوت کرده باشد .

از اشعار او ابیاتی در لباب الالباب و مجمع الفصحا و برخی از کتب لغت و ادب مانند ترجمان البلاغة و حدائق السحر و المعجم و لغت فرس اسدی و فرهنگ جهانگیری و جُنگها آمده است . یك قصیدهٔ مصنوع او را بمَطلَع :

باران قطره قطره همی بارم ابروار هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار

که بعضی از ابیات آن در کتب پراگنده‌است ، مرحوم عباس اقبال استاد فقید دانشگاه بتمامی از یك جُنگ خطی در حواشی کتاب حدائق السحر (ص ۱۴۸ـ۱۵۰) آورده است . اینك بنقل برخی از اشعار او در ینجا مبادرت میشود :

چرا نه مردم عاقل چنان بُوَد که بعمر چو دردِ سر کُنَدَش مردمان دُژَم گردند
چنان چه باید بودن که گر سرش بِبُری بسر بریدنِ او دوستان خُرَم گردند

***

خجسته دولت عالی چنین کرد ای ملك پیمان
که فتحی نو دهد هر روز از یك گوشهٔ گیهان

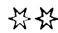
فرود آرد سپاهت را بگرد کشور عاصی
بر آرد گرد از آن کشور بسوی گنبد گردان

برانگیزد ز شادروان سپاه پادشاهی را
نشاند یك غلامت را بر آن شاهانه شادروان ...

چو بازیگر همی رفتند خم داده میانك را
بحلق اندر یکی حلقه بتن عریان بدل بریان
نهاده دست چون کوران همه بر پشت یکدیگر
عصای یکدگر گشته نژند از تهمت عصیان...[۱]



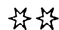
زبس خونها که میریزی بغمزه | شمار کشتگان ناید بیادت
گر از خون ریختن شرمت نیاید | ز رنج غمزه باری شرم بادت



ساقی بآبگینهٔ بغداد در فگند | یاقوت رنگ بادهٔ خوشخوار مشکبو
گویی که پیش عاشقِ معشوقِ مهربانْش | بگریست و بر فتاد برخساره اشك او
از دل بر آورید دَمِ سرد و آه گرم | بفشرد آب دیده و بگداخت رنگِ رو



آن آتش گز بلندیِ بالا | مر ابرِ بلند را کند روزن
وز اَبر چو سر برون زند نورش | چون ماه بر آسمان زند خرمَن
ماند تنِ او ببسّدین ابری | زو قطره‌چکان چو زرّگون اَرزن
هر قطرهٔ زر که زو جدا گردد | چون سیم فرو فتد بپیرامن
باز از حرکات چون بیاساید | از لاله ستانْش بردَمَد سُوسن



صُبحست و صبا مشك‌فشان می گذرد | دریاب که از کوی فلان می گذرد
برخیز چه خُسبی که جهان می گذرد | بویی بستان که کاروان می گذرد



دل دوش هزار چاره‌سازی می کرد | با وعدهٔ دوست عشقبازی می کرد
تا بر کف پای تو تواند مالید | دل را همه‌شب دیده نمازی می کرد



۱ - این ابیات از ترجمان البلاغة ص ۲۴ و ۵۷ نقل شده وازین قصیده بیش ازین بدست نیامده است

باران قطره قطره همی بارم ابر وار | هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار
ز آن قطره قطره قطرهٔ باران شده خجل | ز آن خیره خیره خیره دل من زهجر یار
یاری که ذرّه ذرّه نماید مرا نظر | هجرانش باره باره بمن بر نهاد بار
ز آن ذرّه ذرّه ذرّه چو کوه آیدم بدل | ز آن باره باره باره بچشم آیدم بخار
دل کشته رخنه رخنه بزاری بتیغ هجر | ز آن مشك توده توده بر آن گرد لاله زار
ز آن رخنه رخنه رخنه شده عقل و دین مرا | ز آن توده توده توده بدل بر غم نگار
دندانش دانه دانه دانهٔ دُرّست جانفزای | لبهاش پاره پاره عقیقست آبدار
ز آن دانه دانه دانهٔ دُرّ یتیم زرد | ز آن پاره پاره پارهٔ یاقوت سرخ خوار...
زلفینش نافه نافه گشاید نثار مشك | عارضش لاله لاله نماید فروغ نار
ز آن نافه نافه نافهٔ خوشبوی با دریغ | ز آن لاله لاله لالهٔ خود روی با بهار
سیمست بیضه بیضه بر آن سیم سنگدل | ریحان دسته دسته بر آن طرف گل نگار
ز آن بیضه بیضه بیضهٔ کافور جفت خاك | ز آن دسته دسته دستهٔ سنبل ببوی خار
تیمارش عقده عقده اندر دلم زده است | وزخواجه تحفه تحفه نشاط دل وقرار
ز آن عقده عقده عقدهٔ ابروی او مدام | ز آن تحفه تحفه تحفه چنین مدح پایدار

۵۱ ـ منوچهری ابو النجم احمد بن قوص[۱] بن احمد منوچهری دامغانی[۲] از جملهٔ شعرای طراز اول ایران در نیمهٔ اول قرن پنجم هجریست. اسم و نسب او چنانکه در بیت ذیل آورده همانست که گفته‌ایم:

بر هر کسی لطف کند و بیشتر لطف | بر احمد بن قوص بن احمد کند همی

دولتشاه مولد اورا بلخ دانسته[۳] لیکن او خود بمولد خویش اشارهٔ صریح دارد، آنجا که گفته است:

سوی تاج عمرانیان هم بر ینسان | بیامد منوچهری دامغانی

ولادت او ظاهراً در اواخر قرن چهارم یا سالهای نخستین قرن پنجم اتفاق افتاده است زیرا او در اشعاری که بعهد سلطنت مسعود بن محمود (۴۲۱-۴۳۲) سروده، چندبار بجوانی خود اشاره کرده است و بنابر قول عوفی نیز «اندك عمر بسیار فضل» بود و تاریخ

۱ ـ ضبط این اسم بدرستی معلوم نیست
۲ ـ لباب الالباب ج۲ ص۵۳
۳ ـ تذکرة الشعرا چاپ هند ص۱۹

وفاتش را هم درسال ۴۳۲ نوشته‌اند وبنابرین نباید ولادت او از تاریخی که گفته‌ایم زودتر اتفاق افتاده باشد.

در کتب تذکره او را «شصت کله» وشصت کُله[1] لقب داده و گفته‌اند «سبب تسمیهٔ او بشصت کله کثرت خیول ومواشیست وبعضی گفته‌اند که اصبع ابهام او شکستگی یافته چون کُل و کُله بمعنی اعرج واشلّ آمده»[2]. گویا علّت اشتهار منوچهری بااین لقب در نزد تذکره‌نویسان، اشتباه این شاعرست با «احمدبن منوچهر شست کُله» از شعرای قرن ششم واز معاصران سلاجقه، ونیز بسبب همین اشتباهست که دولتشاه اسم اورا «منوچهر شصت کُله» نوشته‌است. امیرالشعرا شمس‌الدین احمدبن منوچهر شست کُله ازمعاصران طغرل بن ارسلان (۵۷۳ - ۵۹۰) بوده که ذکرش در راحة‌الصدور راوندی آمده است[3].

تخلّص منوچهری بسبب انتساب شاعرست به فلك المعالی منوچهر بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بن زیار دیلمی که ازسال ۴۰۳ تاسال ۴۲۳(؟) در گرگان و طبرستان سلطنت میکرده ومنوچهری ظاهراً درآغاز کار در دربار او بسر میبرده است لیکن ازمدایح منوچهری درحقّ این پادشاه قصیده‌یی در دیوان او نیست. دولتشاه در تذکرة‌الشعرا وهدایت درمجمع‌الفصحا بنقل ازمیرمحمدتقی کاشانی در خلاصة‌الافکار نوشته‌اند که منوچهری شاگرد ابوالفرج سگزی شاعر معروف اواخر قرن چهارم مدّاح ابوعلی سیمجور بوده‌است. ابوالفرج را استاد عنصری هم دانسته‌اند. قبول قول تذکره نویسان دربارهٔ شاگردی عنصری درخدمت ابوالفرج چندان مشکل بنظر نمیآید لیکن درتعلّم منوچهری نزد ابوالفرج سگزی تردید بسیارست.

هدایت نوشته‌است که منوچهری «روش طریقت از امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملك بن محمد جوینی ودیگران اکتساب نموده»[4] لیکن ازآنجا که ابوالمعالی جوینی درحوالی سال ۴۱۹ ولادت یافته‌است معلوم میشود که قول هدایت باطل ودور

---

۱ - مجمع‌الفصحا ج۱ ص۵۴۲. تذکرهٔ دولتشاه ص۱۹

۲ - مجمع‌الفصحا ج۱ ص۵۴۲

۳ - راحة‌الصدور ص۵۷-۵۸

۴ - مجمع‌الفصحا ج۱ ص۵۴۳

ازتحقیق است واصلاً منوچهری مشرب تصوّف نداشت تادرطریقت پیرو کسی باشد.

عوفی این بیت منوچهری را:

قیصر شرابدار تو چیپال پاسبان — بیغو رکابدار توفغفور پرده‌دار

درمدح یمین‌الدوله محمود دانسته وهدایت هم نوشته است که «بخدمت محمّد بن محمود مشغول بوده گویند در مجلس او منصب ترخانی داشته یعنی درهروقت بی‌رخصت سرزده توانستی رفتن واورا منعی نبودی» لیکن چون خواهیم دید که ورود منوچهری در دربار غزنویان بعد از حدود سال ٤٢١ بوده‌است، طبعاً بطلان سخنان مذکور آشکار میشود.

ازاوایل حال منوچهری اطلاعی در دست نیست جز آنکه عوفی نوشته است «درایّام کودکی چنان ذکی بود که هر نوع که ازو درشعر امتحان کردندی بدیهه بگفتی وخاطر اوبمؤاتات آن مسامحه نکردی»[۱]. همین حدّت ذهن وذکاء بسیار اورا درعنفوان شباب بآموختن ادب عربی وحفظ اشعار شعرای بزرگ تازی گوی و احاطه براحوال وآثارشاعران پارسی وتازی واطلاع ازعلوم دینی وادبی وطبّ یاوری کرد واوخود بعلومی که درآنها تبحّر داشت اشارهٔ صریح دارد:

من بدانم علم‌طبّ و علم دین‌وعلم‌نحو — تو ندانی دال‌وذال وراءوزاء وسین‌وشین

وعلاوه برآن استفاده ازاصطلاحات علم‌نجوم وطبّ و استقبال وتضمین اشعار شعرای عربی‌زبان وذکراسامی شاعران مشهور پیش ازخود، همه‌دلیل وسعت‌اطلاعـات این شاعر بزرگست. منوچهری بکثرت محفوظات خود ازاشعارعربی درین بیت اشـاره کرده است:

من بسی دیوان شعر تازیان دارم زبر — تو ندانی‌خواند الاهبی‌بصحنك‌فاصبحین[۲]

از کیفیت ارتباط منوچهری بادربارغزنوی اطلاع صریح دردست‌نیست‌وگویا این‌ارتباط اندکی بعد از حدود سال٤٢١ صورت گرفته باشد زیرا منوچهری پیش ازآنکه درسال٤٢٦ درساری بخدمت مسعودبن‌محمودرسد، درری بسرمیبرده است

---

۱ - لباب‌الالباب ج۲ ص٥٣. جملهٔ اخیر دراصل‌چنینست: بمواثات آن‌مسامحه کردی.

۲ - اشاره‌است باین‌بیت ازعمروبن کلثوم که مطلع قصیدهٔ اوست:

الاهبی بصحنك فاصبحینا — ولاتبقی خمور الاندرینا

ومعلوم نیست که پیش ازین تاریخ مسعود را ملاقات کرده باشد ولی این مانع آن نیست که پس ازورود بری بادربارمسعود ارتباطی داشته بوده باشد. ازجملهٔ قدیمترین قصائد او که بعدازورود بری سروده یکی قصیده‌ییست بمَطلَع:

بینی آن بیجاده‌عارض لعبت حمری قبای سنبلش چون پرّطوطی روی چون فرّ همای

که درمدح خواجه طاهر دبیر سروده است وچون خواجه طاهر دبیر در جمادی الـآخر سال ۴۲۴ از کدخدایی عراق معزول وبوسهل حمدونی (حمدوی) بجای او گماشته شد[1]، پس ناگزیر منوچهری قصیدهٔ خودرا درمدح او پیش ازین تاریخ گفته‌است.

درسال ۴۲۶ مسعود بقصد گرگان ومازندران ازنیشابور بدانجانب لشکر کشید[2] ومنوچهری را درمازندران ازری بخدمت خود خواند و او که ظاهراً تا این هنگام بوسیلهٔ امرای دولت غزنوی درری بادرگاه مسعود ارتباطی یافته بود، پیاده از ری بمازندران رفت وبخدمت پادشاه غزنوی رسید وبقول خود ازفراق سلطان رست:

ازهمه شاهان چنین لشکر که آوردو که برد ازعراق اندرخراسان وزخراسان درعراق
همچنان بازازخراسان آمدی برپشت پیل کاحمد مرسل بسوی جنّت آید بربراق
ای فراق تو دل ما بندگان را سوخته صدهزاران شکرایزدرا که رستیم ازفراق

**

خواست ازری خسروایران مرابرشست میل خودزتوهرگزنیندیشیددرچندین سنین

**

دانی که من مقیمم بر درگه شهنشه تا بازگشت سلطان ازلاله‌زار ساری ...
این دشتها بریدم وین کوهها پیاده دوپای با جراحت دودیده گشته تاری
بامیدآنکه روزی خواند ملک بپیشم بختم شود مساعد روزم شود بهاری
اکنونکه شاه شاهان بربنده کرده رحمت کوشی که رحمتش‌ه ازبنده درگذاری

منوچهری براثرجوانی وجودت ذهن وشیرینی زبان درخدمت مسعوددستگاهی داشت وازین روی محسود اقران بود ودرقصیده‌یی بمَطلَع:

---

۱ - تاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکترغنی وآقای دکترفیاض ازص ۳۸۷ ببعد

۲ - رجوع شود به‌تاریخ بیهقی ازص ۴۴۴ ببعد

حاسدان بر من حسد کردند و من فردم چنین
داد مظلومان بده ای عزّ میر مؤمنین

بدین امر اشاره کرده و در همین قصیده از شاعری شروانی سخن گفته است که گویا در دیوان عرض سمتی داشت و منوچهری را از راه حسادت میآزرد و مسعود برای امتحان وی امر داد تا یکی از قصاید منوچهری را جواب گوید و آن مرد از عهدهٔ این کار بر نیامد[1]. و یکی از علل حسادت حاسدان چنانکه در همان قصیده بدان اشارت رفته است جوانی منوچهری و مقام بلند او نزد مسعود بود لیکن منوچهری جوانی را عیب خود و پیری را دلیل فضل و دانش نمی‌شمرد[2] .

قصائد و مسمطاتی که از منوچهری در دست است بیشتر در مدح مسعود بن محمود است لیکن علاوه بر سلطان غزنوی چند تن از رجال درگاه او را نیز ستوده است واز آنجمله‌اند :

ابوالقاسم حسن عنصری که منوچهری قصیدهٔ معروف خود را بمَطلَع ذیل :

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن   جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن

در مدح او سروده و او را در آن قصیده استاد خود خوانده است .

علی بن عبیدالله صادق معروف بعلی دایه سپهسالار سلطان مسعود که قصیدهٔ

۱- من ترا از خویشتن درباب شعر و شاعری   کمترین شاعر شناسم هذه حق الیقین
میر فرمودت که رو یك شعر او را کن جواب   بعد سالی و نکردی، ننگ باشد بیش ازین
گر مرا فرموده بودی خسرو بنده نواز   بهتر از دیوان شعرت پاسخی کردم متین
لیکن اشعار ترا آن قدر و آن قیمت نبود   کش بفرمودی جواب این خسرو شاعر گزین
مال تو از شهریار شهریاران گرد گشت   ورنه اندرری تو سرگین چیدیی از پارگین
گر نباشد در چنین حاجت مزیدی مر ترا   عارضی بس باشدت بر لشکر میر متین
هیچ سالی نیست کز دینار سیصد چارصد   از پی عرض حشم کمتر کنی در آستین
و آنگهی گویی من از شاه جهانشا کرنیم   گر نه نیك آید ازین شور خت را بر بندهین
باز شروان رو بدانجایی که دادندت همی   گوشت خوك مردهٔ یکماهه و نان جوین
۲- حاسدم گوید که ما پیریم و تو برناتری   نیست با پیران بدانش مردم برنا قرین
گر بپیری دانش بدگوهران افزون شدی   روسیه تر نیستی هر روز ابلیس لعین

معروف منوچهری بمَطلَع :

شبی گیسو فرو هشته بدامن   پلاسین معجر وقیرینه گرزن

درمدح او وازامّهات قصائد فارسی‌است .

خواجه احمدبن‌عبدالصمد وزیرسلطان مسعود که پس از وفات خواجه احمد ابن‌حسن‌میمندی درمحرّم سال ۴۲۴ باین‌مقام انتخاب‌شد وپس ازمسعود نیز وزارت داشت تا درسال ۴۳۸ مسموم‌شد . منوچهری درمدح این‌وزیرچند قصیده‌دارد .

خواجه طاهر دبیر کدخدای ری که پیش ازین‌ذکر اورفته‌است .

ابوسهل زوزنی ازرجال عهدمسعود که تاسال ۴۲۳ صاحبدیوان‌عرض‌بود ودر این‌سال بصوابدید خواجه احمدبن‌حسن بحبس‌افتاد ودرسال ۴۲۵ آزاد شد ودر۴۳۰ پس ازوفات بونصرمشکان صاحبدیوان رسالت گشت .

علی‌بن‌محمّد عمرانی ازخاندان مشهورعمرانیان که دردورهٔ غزنویان‌وسلاجقه درخراسان‌شهرت داشتند .

علاوه براینان منوچهری‌عده‌یی دیگر ازرجال دورهٔ مسعودرا مانندابوالحسن ابن‌حسن (ظاهراً ابوالحسن منصوربن‌حسن میمندی برادراحمدبن‌حسن میمندی) وفضل‌بن‌محمد وخواجه‌محمّد وابوحرب بختیاربن‌محمّد وجز آنان مدح گفته‌است.

منوچهری براثر کثرت اطلاع از شعر وادب عربی بعضی از قصائد معروف شاعران تازیگوی را استقبال کرده و گاه باشاراتی ازمطالع آنگونه قصائد در اشعار خویش مبادرت نموده‌است مثلاً قصیدهٔ :

جهانا چه بی‌مهر وبدخو جهانی   چو آشفته بازار بازارگانی

استقبال‌است ازقصیدهٔابوالشیص‌محمد ازشعرای‌اوایل عهدعباسی که بسال۱۹۶هجری درگذشت ، ومنوچهری خود گفته‌است :

برآن‌وزن‌این‌شعر گفتم که گفتست   ابـو الشیص اعـرابی باستـانی

سا قبلُ والليلُ مـلقی الـجران   غرابٌ ینوحُ علی غصنِ بـان

وقصیده زیبایی که دروصف سپیده‌دم گفته است بمَطلَع :

چون اززلف شب باز شد تابها   فرو مرد قندیل محرابهـا

بروزن یکی از قصائد اعشی بن قیس باهلیست که منوچهری دو بیت آنرا در آن قصیده تضمین کرده است :

ابر زیر و بم شعر اعشی قیس — زننده همی زد بمضرابها
و کأسٌ شربتُ علی لذّةٍ — و اُخری تداویتُ منهابها
لکی یعلَمَ الناسُ أنّی امرؤٌ — اخذتُ المعیشةَ من بابها

وقصیدهٔ :

فغان ازین غراب بین و وای او — که در نوا فکند مان نوای او

بروزن قصیده‌ییست از عتّاب بن ورقاء شیبانی که بدین مصراع آغاز میشود : «اما صحا اما ارعوی اماانتهی ...» وشاعر خود درقصیدهٔ خویش باستقبال ازین قصیده اشاره کرده و گفته است :

اما صحابتا زیست ومن همی — بپارسی کنم امـا صحای او

علاوه برین منوچهری اسامی بسیاری از شاعران عرب ویا شاعران بزرگ پارسی زبان پیش ازخود دراداشعار خویش خاصه درقصیدهٔ «ای نهاده برمیان فرق جان خویشتن...» آورده است چنانکه فهم آن قصیده محتاج شرح دقیق تاریخی از آنست[1].

این اشارات واسامی اغلب در نسخ دیوان منوچهری باتحریفات عجیب همراهست تا بجایی که خواندن برخی ازابیات پیش ازتصحیح دقیق کاری دشوار بنظر میآید.

علّت عمدهٔ ایراد این اسامی یاذکر قصائد مشهور عربی وامثال این امور آنست که منوچهری باظهار علم درشعر اصرار داشت وگویا میخواست ازین طریق جوانی خودرا دربرابر شاعران سالخورده‌یی مانند عنصری وهمردیفان اوجبران کند.عادت منوچهری باظهار علم باعث استعمال لغات واصطلاحات مهجور عربی درشعر او شده و گاه آن را بخشونت و درشتی مقرون ساخته است لیکن درعین حال باید اذعان داشت که حتی آن اشعار که با چنین ترکیباتی بوجود آمده است نیز جذابیت

---

۱ ـ بهترین شروحی که ازین قصیده ترتیب یافته عبارتست از آنچه مرحوم محمدخان قزوینی درحواشی چهار مقاله (ص ۱۲۷-۱۲۸) وآقای سعیدنفیسی درمجلد سوم احوال و اشعار رودکی (ص ۱۱۳۵ ببعد) وآقای دبیرسیاقی درحواشی وتعلیقات دیوان منوچهری(ص۱۹۸-۱۹۹)آورده‌اند.

وشکوه خاصی‌دارد تا چه‌رسد بسایراشعاراو که غالباً عذب و استوارست . درشعر این شاعر استاد نوعی‌موسیقی و آهنگی خاص‌وجوددارد چنانکه هنگام خواندن اشعار او گویی خواننده باآهنگی ازموسیقی سر گرمست . این‌موسیقی خوش‌آیندوروانی وسادگی‌فکر وصراحت منوچهری در سخن وجوانی وشادابی روح شاعر شعر او را بی‌اندازه طربناك ودل‌انگیز ساخته‌است .

منوچهری دراستعمال بعضی از کلمات وتر کیبات بی‌پرواست و علاوه برین دربرخی ازقصائدش الفاظ برمعانی غلبه‌دارد اما امری که دراشعار اوبیشتر بایدمورد دقت قرار گیرد توجه‌اوست‌به‌تشبیهات‌بدیع چنانکه شاعر همواره خواسته‌است‌مطالب خود را ازطریق تشبیهات محسوس و گاه عقلی وخیالی زیبا بیان کند .

مطلب دیگر که‌بایددراشعار منوچهری‌مورد توجه‌باشد تکراربعضی‌ازمضامین است خاصه مضامینی که شاعربرای خمریات خود پیدا کرده ودربعضی ازقصائدوهمهٔ مسمطات خویش بکاربرده است .

ظاهراً مسمط ازمبدعات منوچهریست زیرا پیش ازو دراشعارفارسی اثری از آن‌نمی‌یابیم ونیزتسمیط درشعر بانوع خاصی که منوچهری بنام مسمط ایجاد کرده متفاوتست. ازمیان شاعران بعد ازمنوچهری لامعی گر گانی کار اورا درسرودن‌مسمط دنبال کرد .

دیگر ازمطالبی که باید دراشعارمنوچهری موردتوجه باشد تأثراوست‌ازافکار شاعران عرب مانند : عبور ازبوادی ، و وصف شتر ، وندبه بر اطلال‌ودمن ، و ذکر عرائس شعر عربی، واسامی‌اماکن مذکور درقصائد شعرای جاهلی ونظایراین‌امور.

استعمال کلمات عربی زائد ازحدّحاجت که غالباً برای فارسی‌زبانان‌عصرشاعر وبعد ازومهجور بوده ، ازخصائص‌مهم شعرمنوچهریست . این‌شاعر حدّ وقیدی‌درین کار نمی‌شناخت وازین‌روی دربرخی ازقصائد او کاراستعمال تازی بافراط کشیده‌است مانند این‌قصیده :

غرابا مزن بیشتر زین نعیقا   که‌مهجور کردی مرا از عشیقا

نعیق تو بسیار و ما را عشیقی — نباید بیك دوست چندین نعیقا
ایا رسم اطلال معشوق وافی — شدی زیر سنگ زمانه سحیقا
عنیزه برفت ازتو و کرد منزل — به مقراط و سقط اللوی وعقیقا
ایالهف نفسی که این عشق بامن — چنین خانگی گشت وچونین عتیقا
زخواب هوی گشت بیدار هر کس — نخواهم شدن من زخوابش مفیقا
بدان شب که معشوق من مرتحل شد — دلی داشتم ناصبور و قلیقا

با تمام این احوال قدرت منوچهری در گنجانیدن کلمات وترکیبات مهجور عربی در زبان فارسی بحدّیست که عیب ایراد کلمات مهجوررا یکباره ازنظر دور میدارد. اگر ازین گونه موارد بگذریم سخن منوچهری روان وساده و قدرت این شاعر در وصف بحدّیست که میتوان اورا ازین حیث درمیان شاعران قصیده گوی عهد غزنوی ممتاز دانست . وی مناظر مختلف طبیعت را ازبیابان و کوه وجنگل وگلزار و مرغزار و آسمان وابروباران وموجودات گوناگون ، موضوع وصف قرارداده وهیچیك ازاجزاء آن مناظر راازنظرتیزبین خود دورنداشته وازعهدهٔ وصف وتجسیم همهٔ آنها ببهترین وجه برآمده‌است .

منوچهری عشرت‌طلب ودوستدار شراب وعیش مدام بود و پیداست که جوانی واندك سالی وی خود یکی ازاسباب عمدهٔ این حال دراو بوده‌است واو ازبیان آرزوها وخواستاری لذّات گوناگون خود دراشعار ابا وامتناعی نداشت . در مدح نیز افراط کرد ومانند فرّخی غالب امراء دربار غزنوی‌را ستود . با این مزیّت که تشبیب های قصاید مدحی اوطولانی وسرگرم کننده است وازهمه حیث برقسمت مدح فزونی و برتری دارد ونیز باید بخاطرداشت که این شاعر اندك سال باهمه‌جوانی‌وخوشگذرانی ازتجاهر بافعال ناستوده ویاتفوّه‌بسخنان رکیك بر کناربود وحتی درهجونیزازایراد این‌قبیل کلمات خودداری میکرد .

ازدیوان منوچهری باهمهٔ اشتهار وتداول اشعارش نسخ قدیم دردست نیست و غالب نسخ موجود آن ازعهدقاجاریه وقدیم‌ترین آنها ازدورهٔ صفویه‌است . درهمهٔاین نسخ اشعارشیوا ودشوار شاعردچار تصرّفات‌نسّاخ شده وپرازغلط‌است . چاپهایی‌هم که

از آن شده پرغلط است چنانکه تصحیح برخی از ابیات شاعر در آنها مستلزم دقت وتحقیق است مگر نسخه‌یی که آقای محمددبیرسیاقی بسال ۱۳۲٦ بامقدّمه و حواشی و مقابلهٔ نسخ وتصحیحات وتعلیقات ، طبع کرده‌است .

در بعضی ازنسخ دیوان منوچهری اشعاری ازشاعران دیگر نیزراه یافته مانند قصیدهٔ :

چو بر کندم دل از دیدار دلبر　　نهادم مهر خرسندی بدل بر

که ازلبیبی‌است ، وقصیدهٔ :

سلام علی دار ام الکواعب　　بتان سیه‌چشم عنبرذوائب

که هدایت آنرا به « حسن متکلّم » ازشاعران قرن هفتم نسبت داده و آقای دکتر محمد معین استاد دانشکدهٔ ادبیات تهران آنرا ازمعزّی دانسته‌است[1] ، وقصیده‌یی بمَطلَع:

ای پیکر منوّر محرور خوی چکان　　ثعبان آتشین دم رو بینه‌استخوان

که آنرا بخواجوی کرمانی نسبت میدهند .

وفات منوچهری را هدایت بسال ٤٣٢ نوشته‌است . دراشعار او تا حوادث سال ٤٣٠ و ٤٣١ دیده‌میشود ولی از آن پس اثری ازوقایع تاریخی در دیوان او مشهود نیست وبنابرین قول هدایت مقبول بنظر میرسد .

ازاشعار اوست :

بر لشکر زمستان نوروز نامدار　　کردست رای تاختن وقصد کارزار
وینك بیامدست بپنجاه روز پیش　　جشن سده طلایهٔ نوروز نامدار
آری هر آنگهی که سپاهی شود برزم　　ز اول بچند روز بیاید طلایه دار
این باغ وراغ ملکت نوروز ماه بود　　این کوه و کوهپایه‌واین جوی وجویبار
جویش پرازصنوبرو کوهش پرازسمن　　راغش پراز بنفشه وباغش پرازبهار
نوروزازین وطن سفری کرد چون ملك　　آری سفر کنند ملوك بزرگوار
چون دیدماهیان زمستان که‌درسفر　　نوروز مه بماند قریب مهی چهار
اندر دوید و مملکت او بغارتید　　با لشکری گران وسپاهی گزافه کار

---

۱ ـ مجلهٔ مهر سال هفتم شمارهٔ ۷-۸

برداشت تاج های همه تارك سمن ||| برداشت پنجه های همه ساعد چنار
بستد عمامه های خز سبز ضیمران ||| بشکست حقه‌های زر و درّ میوه‌دار
در باغها نشاند گروه از پس گروه ||| در راغها کشید قطار از پس قطار
زین خواجگان پنبه‌قبای سپیدبند ||| زین زنگیان سرخ دهان سیاه کار
باد شمال چون ز زمستان چنین بدید ||| اندرتك ایستاد [1] چوجاسوس بی‌قرار
نوروز را بگفت که درخاندان ملك ||| از فرّو زینت تو که پیرار بود وپار
بنگاه تو سپاه زمستان بغارتید ||| هم گنج شایگانت وهم دُرّ شاهوار
معشوقگانت را، گل و گلنار و یاسمن، ||| ازدست یاره بربود از گوش گوشوار
خنیاگرانت، فاخته وعندلیب را، ||| بشکست نای در کف وتنبور در کنار
نوروز ماه گفت بجان و سر امیر ||| کزجان وی برآرم تاچند گه دمار
گرد آورم سپاهی دیبای سبز پوش ||| زنجیر زلف وسرو قد وسلسله عذار
از ارغوان کمر کنم از ضیمران زره ||| از نارون پیاده و از ناروان سوار
قوس‌قزح کمان کنم، ازشاخ بیدتیر ||| ازبرگ لاله‌رایت واز برق ذوالفقار
از ابر پیل سازم و ازباد پیلبان ||| وز بانگ رعدآینهٔ پیل [2] بیشمار
نوروزپیش از آنکه سراپرده‌زدبدر ||| با لعبتان باغ و عروسان مرغزار
این جشن فرّخ‌سده‌را چون‌طلایگان ||| از پیش خویشتن بفرستاد کامکار
گفتا برو بنزد زمستان بتاختن ||| صحرا همی‌نورد وبیابان همی گذار
چون اندرو رسی بشب تیرهٔ سیاه ||| زود آتشی بلند برافروز روز وار
این عزم‌جنبش‌ونیت من که کرده‌ام ||| نزد شهنشه ملکان بر باسگدار [3]...
گو ای گزیدهٔ ملك هفت آسمان ||| ای خسرو بزرگ و امیر بزرگوار
پنجاه روزماند که‌تامن چوبندگان ||| درمجلس تو آیم‌با گونه گون نثار
با فال فرّح آیم وبا دولت بزرگ ||| با فرخجسته طالع وفرخنده‌اختیار

---

۱ ـ به (اندر) تك ایستادن : آغازدویدن کردن
۲ ـ آینهٔ پیل : یکی ازآلات موسیقی رزمی که‌آوایی مهیب‌داشت
۳ ـ اسگدار : نامه پروچاپار

با صد هزار جام می‌سرخ مشکبوی | با صدهزار برگ گل سرخ کامکار[۱]
با عندلیبکان کله سرخ چنگ‌زن | با یاسمینکان بسد روی مشکبار
تا تو گهی بزیر گل و گاه زیر بید | که زیر ارغوان و گهی زیر گلنار
مستی کنی و باده‌خوری سال و سالیان | شکّر گزی و نوش‌مزی شاد و شادخوار
بر سبزهٔ بهار نشینی و مطربت | بر سبزهٔ بهار زند سبزهٔ بهار[۲]

**

الا یا خیمگی خیمه فُرو هِل | که پیشاهنگ بیرون شد زمنزل
تَبیره زن بزد طبلِ نُخُستین | شتربانان همی بندند مَحمِل
نمازِ شام نزدیکست و امشب | مه و خورشید را بینم مقابل
ولیکن ماه دارد قصد بالا | فرو شد آفتاب از کوه بابِل
چنان دو کفهٔ سیمین ترازو | که‌این کفه شود زآن کفه مایِل
ندانستم من ای سیمین صنوبر | که گردد روز چونین زود زایل
من وتو غافلیم وماه وخورشید | برین گردونِ گردان نیست غافل
نگارینِ مَنا برگرد و مَگری | که کار عاشقان را نیست حاصل
زمانه حامِلِ هجرست و لابُدّ | نهد یك روز بارِ خویش حامل
نگار من چو حال من چُنین‌دید | بباریدْ از مژه بارانِ وابِل[۳]
تو گویی پلپِل سوده بکف داشت | پراکَند از کفاندردیده پِلپِل
بیامد اوفتان خیزان بَرِ من | چنان مرغی که باشد نیم بِسْمِل
دو ساعِد را حَمایِل کرد برمن | فروآویخت از من چون حمایل
مرا گفت ای ستمکاره بجانم | بکام حاسدم کردی و عاذِل[۴]
چه دانم من که باز آیی تو یا نه | بدانگاهی که باز آید قَوافِل

---

۱ ـ کامکار: نوعی از گل سرخ که بنام کامکار جد احمد بن سهل معروف بود.

۲ ـ سبزهٔ بهار: نام یکی از آهنگهاست

۳ ـ وابل: باران تند بارنده

۴ ـ عاذل: ملامتگر

ترا کامل همی دیدم بهر کار — ولیکن نیستی در عشق کامل
حکیمان زمانه راست گفتند — که جاهل گردد اندر عشق عاقِل
نگارِ خویش را گفتم نگارا — نیَم من در فنون عشق جاهِل
ولیکن اوستادان مُجَرَّب — چُنین گفتند در کُتُبِ اَوایل
که عاشق طعم وصل آنگاه داند — که عاجز گردد از هجران عاجِل
بدین زودی ندانستم که ما را — سفر باشد بعاجل یا بآجِل
و لیکن اِتّفاقِ آسمانی — کنند تدبیرهای مرد باطِل
غریب از ماه والاتر نباشد — که روز و شب همی بُرَّد مَنازل
چو برگشت از من آن مَعشوقِ مَمشوق[1] — نهادم صابری را سنگ بر دل
نگه کردم بگِردِ کاروانگاه — بجای خیمه و جایِ رَواحل
نه وحشی دیدم آنجا و نه اِنسی — نه راکب دیدم آنجا و نه راجل
نَجیب خویش را دیدم بیک سو — چو دیوی دست و پا اندر سَلاسِل
گشادم هر دو زانو بندش از پای — چو مرغی کِش گشایند از حبایل[2]
بر آوردم زِمامش تا بُنا گُوش — فُرو هِشتَم هُوَیدش[3] تا بکاهِل[4]
نشستم از بَرش چون عَرش بِلقیس — بَجست او چون یکی عفریت هایل
همی راندم نجیب خویش چون باد — همی گفتم که اَللّهُمَّ سَهِّل
چو مَسّاحی که پیماید زمین را — بپیمودم بپای او مَراحل
همی رفتم شتابان در بیابان — همی کردم بیک منزل دو منزل
بیابانی چنان سخت و چنان سرد — کزو خارج نباشد هیچ داخل
ز بادش خون همی بِفسُرد در تن — که بادش داشت طبعِ زهرِ قاتل
سَوادِ شب بوقت صبح بر من — همی گشت از بیاض برف مُشکِل

---

۱ ـ ممشوق : کشیده بالا
۲ ـ حبایل : ریسمانها
۳ ـ هوید : نمدزین
۴ ـ کاهل : شانه

همی بُگداخت برف اندر بیابان | تو گفتی باشدش بیماری سِلّ
بکردار سریشمهای ماهی | همی برخاست ازشَخسار او گِل
چوپاسی‌ازشب دیرنده بگذشت | بر آمد شُغرَیان از کوه مُوصِل
بَناتُ‌النَّعش کرد آهنگِ بالا | بکردار کَمَر شمشیر هِرقِل
رسیدم من فرازِ کاروانْ تنگ | چو کشتی کورسد نزدیك ساحل
بگوش من رسید آواز خلخال | چو آواز جَلاجِل از جَلاجِل[1]
جَرَس دستان گوناگون همی‌زد | بسانِ عندلیبی از عَنادِل
عماری از بر تُرکی[2] تو گفتی | که طاوُسی‌است برپشت‌حواصل[3]
جَرَس مانندهٔ دو تُرک زَرّین | مُعلّق هر دو تا زانوی بازِل[4]
ز نَوكِ نیزهای نیزه داران | شده وادی چو اطراف سنابل[5]
چو دیدم رفتنِ آن بیسَراکان[6] | بدان گشّی روان زیر حبایل
نَجیبِ خویش راگفتم سَبُکتَر | اَلا یا دستگیرِ مرد فاضل
بچر کت عنبرین بادا چراگاه | بچم کت آهنین بادا مَفاصِل
بیابان در نَوَرْدو کوه بگذار | منازلها بکوب وراه بُگسِل...
فرود آور بدرگاه وزیرم | فرود آوردن اعشی به باهل



شبی گیسو فرو هشته بدامن | پلاسین معجر و قیرینه گرزن[7]
بکردار زنی زنگی که هر شب | بزاید کودکی بلغاری آن‌زن

۱ ـ جلاجل : زنگ ، آواززنگها
۲ ـ ترکی : اسب
۳ ـ حواصل : مرغیست سپیدرنگ
٤ ـ بازل : شتر
۵ ـ سنابل : خوشه‌های گندم
٦ ـ بیسراك : شترجوان پرقوت
۷ ـ گرزن : تاج

کنون شویش بمرد و گشت فرتوت — وز آن فرزند زادن شد سترون
شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک — چو بیژن در میان چاه او من
همی برگشت گرد قطب جدّی — چو گرد بابزن مرغ مسمن
بنات النعش گرد او همی گشت — چو اندر دست مرد چپ فلاخن
دم عقرب بتابید از سر کوه — چنان چون چشم شاهین از نشیمن
یکی پله است این منبر مجره — زده گردش نقط از آب روین
نعایم[1] پیش او چون چارخاطب — به پیش چارخاطب چار موذن[2]
مرا در زیر ران اندر کمیتی — کشنده نی وسر کش نی و توسن
عنان بر گردن سرخش فگنده — چو دو مار سیه بر شاخ چندن
دمش چون تافته بند بریشم — سمش چون زآهن وفولاد هاون
همی راندم فرس را من بتقریب — چو انگشتان مرد ارغنون زن
سر از البرز برزد قرص خورشید — چو خون آلوده دزدی سرزمکمن
بکردار چراغ نیم مرده — که هر ساعت فزون گرددش روغن
برآمد بادی از اقصای بابل — هبوبش خاره درّ و باره افگن
تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی — فرود آرد همی احجار صد من
ز روی بادیه برخاست گردی — که گیتی کرد همچون خزّاد کن
چنان کز روی دریا بامدادان — بخار آب خیزد ماه بهمن
برآمد زاغ رنگ وماغ پیکر — یکی میغ از ستیغ کوه قارن
چنان چون صدهزاران خرمن تر — که عمدا در زنی آتش بخرمن
بجستی هر زمان زآن میغ برقی — که کردی گیتی تاریك روشن
چنان آهنگری کز کورهٔ تنگ — بشب بیرون کشد رخشنده آهن
خروشی بر کشیدی تند تندر — که موی مردمان کردی چو سوزن
تو گفتی نای روین هر زمانی — بگوش اندر دمیدی یك دمیدن

---

۱ ـ مراد چهار ستاره بنام نعام وارداست بر دوجانب مجره

۲ ـ مراد نعام صادرست که برابر نعام وارد قرار دارد. رجوع شود بتعلیقات دیوان منوچهری

بلرزیدی زمین از زلزله سخت / که کوه اندر فتادی زو بگردن
تو گفتی هر زمانی ژنده پیلی / بلرزاند ز رنج پشگان تن
فرو بارید بارانی ز گردون / چنان‌چون برگ گل‌بارد بگلشن
و یا اندر تموزی مه ببارد / جراد منتشر بر بام و بر زن
ز صحرا سیلها برخاست هر سو / دراز آهنگ و پیچان‌وزمین کن
چو هنگام عزایم زی معزّم / بتک خیزند ثعبانان ریمن
نماز شامگاهی گشت صافی / ز روی آسمان ابر مُعَکَّن[1]
چو بردارد ز پیش روی اوثان / حجاب ماردی[2] دست برهمن
پدید آمد هلال از جانب کوه / بسان زعفران آلوده محجن[3]
چنان‌چون دوسرازهم باز کرده / ز زرّ مغربی دست آورَنجن
و یا پیراهن نیلی که دارد / ز شَعر زرد نیمی زه بدامن
رسیدم من بدرگاهی که دولت / از آن خیزد چورمانی زمعدن

**

آمد نوروز و هم از بامداد / آمدنش فرّخ و فرخنده باد
باز جهان خرّم وخوب‌ایستاد / مرد زمستان و بهاران بزاد
ز ابر سیه روی سمن بوی راد
گیتی گردید چو دار القرار

روی گل سرخ بیاراستند / زلفک شمشاد بپیراستند
کبکان بر کوه‌بتک‌خاستند / بلبلکان زیر و ستا خواستند
فاختگان هَمبَر بنشاستند[4]
نای زنان بر سر شاخ چنار

---

۱ - معکن : بزرگ‌شکم
۲ - ماردی : سرخ‌رنگ
۳ - محجن : چوگان
۴ - یعنی بنشستند

لاله بشمشاد بر آمیختند ژاله بگلزار در آویختند
بر سر آن مشك فرو بیختند وز بر این درّ فرو ریختند
نقش و تماثیل بر انگیختند
از دل خاك ودورخ کوهسار

قُمر یَکان نای بیاموختند صُلصُلکان‌مشك تبت سوختند
زرد گلان شمع برافروختند سرخ گلان یاقوت اندوختند
سرو بنان جامهٔ نو دوختند
زینسو وزآنسو بلب جویبار

طوطیکان بر کُلَکان تاختند آهو کان گوش بر افراختند
گور خران میمنه ها ساختند زاغان گلزار بپرداختند
بیدلکان‌جان وروان باختند
با ترکان چگل و قندهار

باز جهان خرّم و خوش یافتیم زی سمن و سوسن بشتافتیم
زلف پریرویان بر تافتیم دل ز غم هجران بشکافتیم
خوبتر از بوقلمون یافتیم
بوقلمونیها در نو بهار

پیکر در پیکر بنگاشتیم لاله بر لاله فرو کاشتیم
گیتی‌را چون چمن انگاشتیم دست بیاقوت تر انباشتیم
باز بهر گوشه بر افراشتیم
شاخ گل و نسترن آبدار

بازجهان گشت چوخرّم‌بهشت خویددمیدازدوبناگوش‌مشت[۱]
ابر بآب مژه در روی کشت گل‌بمل‌ومل‌بگل‌اندرسرشت
باد سحر گاهی اردیبهشت
کرد گل و گوهر بر ما نثار

۱ ـ مشت : یکسراول جوی آب

صحرا گویی که خورنق شدست | بستان همرنگ ستبرق شدست
بلبل همطبع فرزدق شدست | سوسن چون دیبهٔ ازرق شدست

بادهٔ خوشبوی مروّق شدست
پاکتر از آب و قویتر ز نار

مرغ نبینی که‌چه خواند همی | میغ ندانی که چه راند همی
دشت نبینی بچه ماند همی | دوست نبینی چه ستاند همی

باغ بتانرا بنشاند همی
بر سمن و نسترن و لاله زار

من بروم نیز بهاری کنم | بررخش از مدح نگاری کنم
بر سرش از در خماری کنم | بر تنش از شعر شعاری کنم

وینهمه را زود نثاری کنم
پیش امیر الامرا روز بار

۵۴ ـ عطاردی

امام ابوعبدالله عبدالرحمن‌بن‌محمدالعطاردی از شاعران‌عهد یمین‌الدوله محمود غزنویست[1]. هدایت درشرح‌حال‌او نوشته است که: «گویند ازهد وامجد شعرای آن عهد بود»[2]. از اشعار او چندبیت‌دردست‌است‌وهمهٔ‌آنها ازدقت‌خیال‌ورقت احساسات اوحکایت‌میکند وازآنجمله است:

سیلی‌دارم برخ برازخون‌جگر | آن‌روز که مژگان‌ترا بینم تر
ای چون‌شکرشکسته ازپاتاسر | مگری که‌تباه گرددازآب‌شکر

**

شدیارومرا ببوسه‌خشنودنکرد | پرسش‌ننمود ونیز بدرودنکرد
آن آتش‌افروخته‌جزدودنکرد | برعشق‌بتان‌هیچکسی‌سودنکرد

---

۱ ـ لباب‌الالباب ج۲ ص۵۷
۲ ـ مجمع‌الفصحا ج۱ ص۳٤۲

۵۳ - بالیث طبری

ابواللیث طبری را عوفی[1] در شمار شعراء آل سبکتکین آورده وهیچگونه اطلاعی از احوال او نداده است. از اشعار او ابیاتی در لباب الالباب ومجمع الفصحاء وترجمان البلاغة (ص۳۹) نقل شده است:

منکَر معروف شد بمعرفت تو — هیچ نباشی ز کار منکَر منکِر
گویی من ایمنم که ربّ رحیمست — خواب تو بینی همی وهم تو معبّر[2]

⁂

چیست این باژگونه طبع فلك — گاه دیویست زشت و گاه ملَك
ز بس این پر گزافه قسمت او — از حقیقت دلم کشیده بشك
بی‌خبر زو نشسته تکیه زده — زیر دیبای زَرْش و خزّو فَنَك[3]
باخبر را ازو بخورد و بخواب — زَ بَرش آتشست و زیر خنك
گویی ار دهر کرده دادو کند — این چنین داد کی بود وَیحَك
دَرَكُ الأَسفَل است جای امید — بدَرَج مرد کی رسد ز دَرَك
نیك‌بختی چو آب ومن سَمَکم — او زمن دور چون سَما زسَمَك
دیر یابست تا کی این گله زو — بجهان دم مزن زلی و زلَك
فلك از طبع برنگردد و تو — بی تکلّف گله مکن ز فلك[4]

⁂

دلم میان دوزلفت نهان شد ای مهروی — زبهر آنکه ز چشمت همی بپرهیزد
نبینی آنکه چوتوزلف را بشانه زنی — سر دوزلف تودر شانه می درآویزد
دل منست که با شانه کارزار کند — درآن میان که ازو باد مشك می‌بیزد
همی بترسد کاورا برون برد زمیان — چودید چشمت زورستخیز برخیزد

---

۱ - لباب الالباب ج۲ ص۶۶
۲ - ترجمان البلاغه ص۳۹
۳ - فنك بفتح اول ودوم ، جانوریست که ازپوستش پوشش سازند
۴ - مجمع الفصحا ج۱ ص۸۲

از آن قِبَل همه شب مستمند تو بو لیث — بهای های همی خون زدید گان ریزد
و گر بخسبد یك چشم زخم[1] وقت سحر — نسیم زلف تو آن خفته را برانگیزد
و گر ببیند غمّاز غمزهٔ تو دلم — هلاك جان بود ارجان ازو بنگریزد[2]

۵۴ ـ امینی نجار ابو سرّاقه عبدالرحمن بن احمد البلخی الامینی النجّار از مدّاحان سلطان محمود غزنوی بوده است. از حال او اطلاعی در دست نیست. عوفی این قصیده را ازو در لباب الالباب (ج۲ ص۴۲) آورده است:

زره پوش ترك من آن ماه پیکر — زره دارد از مشك برماه انور
که دیدست مشك مسلسل زره سا — که دیدست ماه منوّر زره ور
بمشك اندرش تیر و بهرام و زهره — بماه اندرش سوسن و مشك و عبهر
دو یاقوت خوانم لبش را ؟ نخوانم — که یاقوت را کی بود طعم شکّر
بنزد من آمد کمر بسته روزی — یکی صدره پوشیده یك رنگ اخضر
فلك خواندمش زآن کجا بود تابان — رخانش چو ماه و کمر چون دو پیکر
مرا گفت ای کوفته راه دانش — سفر کرده و گشته گیتی سراسر
نگویی که این اهل معنی بدنیا — مسافر نه اندر جهان مجاور (؟)
بدو گفتم ای سرو سیمین ندانی — که رنج سفرمان از آنست همبر
که در چرخ ساکن زانجم بسی اند — ز هفتِ مسافر بود حکم اختر
ز شاهان و از خسروان زمانه — جز آنك از مقدّم جز آنك از مؤخر
چو محمود خسرو نبود و نباشد — سفر پیشه شاه و سفر کرده بی مر
گهی سوی جیحون رود چون فریدون — گهی سوی ظلمت رود چون سکندر
گهی تخت چیپال بر در بدارد — گهی چتر خاقان بیاویزد از سر
گهی رایتش را پری روی بینی — امین ملك خسرو هفت کشور

---

۱ ـ چشم زخم: لحظه، طرفة العین
۲ ـ گویا این کلمه را شاعر بجای «بنگریزد» که درمعنی بهتر ولی از حیث قافیه غلط است بکار برده

یمینی که اندر یمینش یمانی[1] امان داد اسلام را تا بمحشر

۵۵ ـ روزبه نکتی ابوعبدالله روزبه نکتی لاهوری از قدیمترین شاعران فارسی زبان منسوب بلاهورست . وی از مدّاحان سلطان مسعود بن محمود غزنوی (۴۲۱ ـ ۴۳۲) بوده و بنابرین در نیمهٔ اول قرن پنجم میزیسته است . از اشعار او این ابیات در لباب الالباب (ج ۲ ص ۵۷) آمده است :

روی آن ترك نه رویست و بَرِ او نه برست
که برین نار ببارست و بر آن گل ببرست

بطرازی قد و خرخیزی زلفین دراز
رستخیز همه خوبان طراز و خزرست

ور بجای مه و خورشید بود یار مرا
اندرین معنی هم جای حدیث و نظرست

ماه کی سرو قد و سیم تن و لاله رخست
ماه کی نوش لب و نار بر[2] و جعد ورست

مهر او را دل ما مستقرست این نه عجب
آن شگفتست کجا مستقر او سقر[3] ست

و آن عجب تر که طلسمیست هوارا که همی
بنسوزد اگر او را چو سقر مستقرست

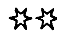
و آن طلسمی که هوا زو بدل اندر میسوخت
دوستی خسرو شیر اوژن پیروز گرست

ملك عادل مسعود خداوند ملوك
که بفضل از ملکان بیشتر و پیشترست

در وصف منجنیق گفته است :

۱ ـ مراد تیغ یمانیست
۲ ـ بر=میوه، بار
۳ ـ در اصل مقر

چه‌چیزست آن که یکسو نردبانست | دگر سو راست همچون پای شیطان
سر زانو بسان فُرضهٔ[1] تیر | ازو آویخته خرطوم پیلان
دو یَشك[2] آهنین بینی مر او را | زده آن یشك را بر پای پیلان
بر آن خرطوم وی صد زلف بینی | همه بر تافته چون زلف جانان
چو عشّاقش برو انبوه گردند | بگیرد هر یکی یك زلف را زآن
بیندازد یکی سندان محکم | شود هر کس ز بیم و هول لرزان



بنرگس بنگری چون جام زرّین | بزیر جام زرّین چشمه چشمه
تو گویی چشم معشوقست مخمور | ز ناز و نیکوی گشته کرشمه[3]

۵۶ ـ عَیّوُقی

از شاعران دورهٔ اول غزنوی، معاصر سلطان محمود (۳۷۸ـ ۴۲۱) شاعریست بنام عیوقی که دو بیت ذیل ازو در لغت فرس[4] آمده است:

گر بجنبد در زمانش گیر گوش | برزمین ده تا که گردد لوش لوش[5]
با مردم لک[6] تا بتوانی تو میامیز | زیرا که جز از عار نیاید ز لک ولاك

ازین شاعر تا این اواخر اطلاعی در دست نبود. درحدود سه سال پیش آقای دکتر احمد آتش استاد دانشگاه استانبول یک مثنوی بنام «ورقه و گلشاه» ازو یافت که شرح آنرا بتفصیل درمقالهٔ خود بنام «یک مثنوی گمشده ازدورهٔ غزنویان، ورقه و گلشاه عیوقی» آورده است[7].

---

۱ ـ فرضه: رخنهٔ کمان ورخنهٔ دیوار
۲ ـ یشك: دندانهای پیشین که ازدهان بیرون آمده باشد
۳ ـ لباب‌الالباب ج۲ ص۵۷ـ۵۸
۴ ـ لغت فرس ص ۲۲۳
۵ ـ لوش: پاره
۶ ـ لك: خسیس وفرومایه
۷ ـ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران شمارهٔ ۴ سال اول

داستان ورقه و گلشاه سرگذشتی عاشقانه است از اصل عربی. ورقه پسر شیخ قبیلهٔ بنی‌شیبه و گلشاه دخترعمّ او بود که از کودکی یکدیگر را دوست داشتند و داستان پرحادثهٔ عشق آنان تادورهٔ رسالت پیغامبر اسلام بطول انجامید و با آنکه این عاشق و معشوق درحرمان مرده‌بودند پیغامبر آنانرا زنده و با یکدیگر تزویج کرد و هردوعاشق بسعادت عمر گذرانیدند.

از داستان ورقه و گلشاه در آثار سوزنی و مولوی یادشده[1] و شاعری بنام یوسف مدّاح همین قصه را در سال ۷۷۰ هجری بنظم ترکی درآورد و کتابی دیگر بنام «حکایهٔ عجیبه از احوال گلشاه و ورقه» ازفارسی بترکی ترجمه ودرسال ۱۳۲۴ در تاشکند چاپ شد و همین قصه در ادبیات قرون وسطای اسپانیا و فرانسه بنام «Floire et Blancheflor» مشهور بود.

مثنوی ورقه و گلشاه ببحرمتقارب ساخته‌شده و غالباً دارای ابیات بلندست. شاعر نام خود وممدوح خودرا درابیات ذیل آورده‌است:

تو عیوقیا گرت هوشست و رای — بخدمت بپای و بمدحت گرای
بدل مهر سلطان غازی بجوی — بجان مدح سلطان محمود گوی
ابوالقاسم آن شاه دین و دول — شهنشـاه عـالم امیر مـلل
نبیند جهان و نزاید سپهر — چو اوراد وفرزانه و خوب چهر
در اقبال و در فضل ودرهر فنی — جهانیست در زیر پیراهنی

ازابیات این‌منظومه‌است:

سخن بهتراز نعمت‌وخواسته — سخن بهتر از گنج آراسته
سخن مرسخنگوی‌رامایه‌بس — سخن بر تن مرد پیرایه بس
ز دانا سخن بشنوو گوش کن — که‌نایدد گر ز آسمان‌جزسخن
سخن‌مردراسربگردون کشد — سخن کوه‌راسوی‌هامون کشد
سخن‌برتونیکو کند کارزشت — سخن ره نماید بسوی بهشت

از اختصاصات این منظومه آوردن بعضی غزلهای عاشقانه است درآن برهمان

---

۱ - فرهنگ شعوری ج۲ وفرهنگ انجمن‌آرای ناصری در کلمهٔ گلشاه

وزن متقارب یعنی وزنی که برای سرودن داستان اختیار شده است و از جملهٔ آن غزلهاست :

ایا ماه گل چهر دلخواه من — دراز از تو شد عمر کوتاه من
اگر وصل من خوار آید ترا — نهد بخت بر مشتری گاه من
منم شاه گردنکشان جهان — تو شاه ظریفانی و ماه من
گرم درچه غم نخواهی فکند — چرا کندی اندر زنخ چاه‌من

**

کجارفتی ای‌دل گسل یارمن — مگر سیر گشتی زدیدار من
نجستم بتا هر گز آزار تو — چراجستی ای‌دوست آزارمن
چگونست بی من بتا کار تو — که باجان‌رسید ازعناکار من
زمن زارتر گردی اندر فراق — اگر بشنوی نالهٔ زار من
بر تست زنهارِ جان و دلم — نگه دار زنهار زنهار من

ازدوبیت منقول ازعیوقی درلغت فرس مسلّم میشود که اولاً او مثنویی ببحر رمل مسدّس داشته‌است که نمیدانیم در چه‌باب بوده است ، وثانیاً او علاوه برمثنویها قصایدی نیز میسروده وحرفهٔ‌مدّاحی اوخود این کاررا ایجاب میکرده‌است .

۵۷- ابوسعیدابوالخیر ابوسعید فضل‌الله‌بن‌ابی‌الخیر محمّدبن‌احمدمیهنی‌ازمشاهیر عرفا ومحدثین اوایل قرن پنجم‌هجری و از پراکنندگان عقیدهٔ وحدت وجود درخراسانست . ولادت اوبسال ۳۵۷در میهنه (مهنه) ازقراءِ خاوران ابیورد و وفاتش بسال ۴۴۰ در همان محل اتفاق افتاده است . پدر وی پیشهٔ عطّاری‌داشت‌ودوستدار اهل تصوّف بودوبوسعید درمجالسی که پدر ترتیب میداد بامبادی تصوّف آشنا شد وبعدها که از تحصیل علوم ظاهری مانند ادبیات وعلوم دینیه درمیهنه ومروسرخس فارغ گشت درسرخس بخدمت ابوالفضل محمّدبن حسن سرخسی درآمد و چندی بعد در نیشابور در خدمت ابوعبدالرحمن سلمی‌وسپس درآمل خراسان‌نزد ابوالعباس قصّاب بریاضت وسلوك ادامه‌داد تاسرانجام عارفی کامل شد ودرخانقاه خود درمیهنه وچندی در نیشابور بارشاد پرداخت و نفوذ

بی‌مانندی درمیان طبقات مختلف بدست آورد.

ابوسعید ابوالخیر از رجال بزرگ تصوفست و بسبب کثرت اطلاعاتی که در تفسیر وحدیث وفقه و ادبیات داشت مواعظ او همواره با استفاده ازینگونه مسائل همراه بود وبعلّت ذوق لطیف وحدّت ذهن وحسن محاوره ولطف بیان خود اطرافیان را چنان مجذوب میکرد که سروجان درراه او می‌باختند. مواعظ ومجالس او همیشه همراه باابیات واشعار شاعران استاد بود ودرمجالس قول وسماع که علی‌رغم نظر صوفیان ومتشرّعان عهد خود ترتیب میداد، بهترین قطعات وغزلها ورباعی‌های فارسی خوانده وبر آن وجد ونشاط میشده است. ابوسعید درمیان این اشعار لطیف گاه ابیاتی ازخود میخواند وگویا اونخستین کسی ازمشایخ صوفیه باشد که اندیشهٔ خود را جامهٔ شعر می‌پوشیده وازین حیث پیشقدم سنائی وعطّار بوده است. ازین راه رباعیات وقطعاتی بپارسی وعربی بوجود آمده است که گویا اصلاً عدد آنها بسیار کم بود ولی اینک مجموع آنچه بدونسبت میدهند بسیارست وبحدود ۱۵۰۰ بیت میرسد. بسیاری ازین اشعار ازشاعران دیگریست که یا در کتاب اسرارالتوحید ضمن اقوال اونقل شده ودر حکایات منسوب باو آمده ودرمجالس وعظ برزبان او جاری شده است، ویا رباعیاتی است که معتقدان شیخ وناسخان آثار او ازین وآن انتحال کرده وبدونسبت داده ودرین کار حتی بشاعران قرن هفتم و هشتم نیزرحم نکرده‌اند. درحالی که محمّد بن منوّر اصلاً منکرشاعری شیخ بوده‌است[۱].

بیرون آوردن مجموع اشعارشیخ ازمیان اشعارمنسوب بدو دشوارست وبا این حال میتوان چندرباعی‌را که دراسرارالتوحید مستقیماً ویادرتعاریض کلام بشیخ نسبت داده شده است، ونیزچندرباعی را ازمیان رباعیات منسوب باو، احتمالاً ازآن عارف بزرگ دانست.

دربارهٔ شیخ ابوسعید وابوعلی‌سیناورابطه‌یی که آندوبایکدیگرداشته‌اند ومکاتباتی که‌بین آنان جریان داشت‌روایات وداستانهایی‌موجود ونسخی‌ازنامهای متبادل بین‌این دوبزرگ دردست‌است ولی‌محققان‌اصولاً درصحت‌روایات مذکورتردید کرده‌اند.

---

۱ - اسرارالتوحید، چاپ دکتر صفا، ص۲۱۸

شرح حال شیخ بتفصیل در کتاب «اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید» از محمّدبن منوّر و کتاب «حالات وسخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر» از کمال‌الدین محمّد که هردو ازنوادگان شیخند، ودرمنابع دیگری ازقبیل طبقات‌الشافعیهٔ سبکی (ج ٤) وآثارالبلاد ازز کریابن محمّدبن محمودقزوینی (ذیل کلمهٔ خاوران) والانساب سمعانی وتذکرةالاولیاء عطّار ونفحات‌الانس جامی ودیگر کتب آمده است وباید بآن مآخذ مراجعه‌شود. آقای سعیدنفیسی درمقدّمه‌یی که بر «سخنان منظوم ابوسعیدابوالخیر نوشته شرح حال ابوسعید را بتفصیل وتحقیق آورده است. براثراهمیتی که‌بوسعیددر تصوّف دارد ذکر اوبرزبان مشایخ بعد ازو بارها رفته و مخصوصاً درمثنویهای عطّار بسیارازوی یادشده‌است. ازرباعیات وابیات منسوب باوست:

وا فریـادا ز عشق وا فریـادا　　کارم بیکی طرفه نگار افتادا
گر دادِ من شکسته دادا دادا　　ورنه من و عشق هر چه بادا بادا

**

چشمی‌دارم‌همه پرازدیدن دوست　　بادیده مرا خوشست‌چون‌دوست دراوست
ازدیده‌ودوست فرق کردن نتوان　　یااوست‌درونِ دیده‌یادیده‌خوداوست

**

گفتی که منم ماه نشابور [1] سرا　　ای مـاه نشابور نشابور تـرا
آنِ تو ترا و آنِ ما نیز تـرا　　با ما بنگویی که خصومت زچرا

**

در دیده بجای خواب آبست مرا　　زیرا که بدیدنت شتابست مرا
گویند بخواب تا بخوابش بینی　　ای‌بی‌خبران چه‌جای‌خوابست‌مرا

**

آزادی‌وعشق‌چون‌همی‌نامدراست　　بنده شدم‌ونهادم ازیکسوخواست
زین پس چونان که داردم دوست رواست　　گفتاروخصومت‌ازمیانه برخاست

**

۱ - مراد از «ماه‌نشابور» قاضی‌صاعد رئیس اصحاب رأی درنیشابورست

جسمم همه اشك گشت و چشمم بگریست | در عشق تو بی جسم همی باید زیست
از من اثری نماند این عشق ز چیست | چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

**

گر مرده بُوَم بر آمده سالی بیست | چه پنداری که گورم از عشق تهیست
گر دست بخاك بر نهی کاینجا کیست | آواز آید که حال معشوقم چیست

**

از واقعه‌یی ترا خبر خواهم کرد | و آنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاك نهان خواهم شد | با مهر تو سر ز خاك بر خواهم کرد

**

خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار | دوست بَرِ دوست رفت و یار بَرِ یار
آن همه اندوه بود و این همه شادی | آن همه گفتار بود و این همه کردار

۳ ـ نثر پارسی در قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم

توجّه و اقبالی که بزبان فارسی در عهد سامانیان شد ، باعث آن گردید که نثر پارسی هم مانند نظم رواج و رونقی گیرد و کتابهایی بزبان دری در انواع مطالب تألیف یا از زبان تازی ترجمه شود ، مجموع آثاری که ازین دوره ، که یك قرن و نیم امتداد داشت ، بما رسیده است ، اگرچه بمتنهایی قابل توجهست لیکن اولاً از آثار متعدد دیگری هم خبر داریم که درین عهد بنثر فارسی نوشته شده و در دورهای بعد از میان رفته‌است و ثانیاً با قیاس با آثار موجود یا آثاری که از وجود آنها در قرنهای گذشته اطلاع داریم ، و با توجه بنهضت علمی و ادبی نیرومندی که در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم در ایران وجود داشته است ، قبول این حقیقت آسانست که آثار منثور بسیار درین عهد وجود داشته و در ادوار بعد یا بر اثر عدم احتیاج مردم بآنها و یا در نتیجهٔ بروز حوادث مختلف و هجومها و ایلغارهای پیاپی و قتل و غارت و ویرانی و پریشانی ، مانند صدها و هزارها اثر پارسی و عربی دیگر از میان رفته و حتی نامی هم از آنها بما نرسیده‌است .

تقریباً همان توجّه واقبالی را که پادشاهان ورجال قرن چهارم واوایل قرن پنجم بشعر وشعرا داشتند، نسبت بنثر ونویسندگان علی‌الخصوص مورّخان ومؤلفان کتب علمی بذل مینمودند، وبرای تألیف وتصنیف یا ترجمهٔ کتب صِلات وجوایزی میدادند، یا اظهار میل وعلاقه میکردند. داستان گردآوردن شاهنامهٔ ابومنصوری بامر ابومنصور محمدبن عبدالرزاق ومخارج وزحماتی که آن سپهسالار ایراندوست ووزیرش دربن راه تحمّل کرده‌اند، وشرح آنرا بتفصیل خواهیم دید، مشهورست؛ وهمچنین است اقدام پادشاهانی از قبیل امیر نصربن احمد بترجمهٔ کلیله ودمنه، ومنصوربن نوح بترجمهٔ تاریخ وتفسیر طبری، وعلاءالدولهٔ کاکویه برای نگارش دانشنامه بپارسی دری وترجمهٔ رسالهٔ حیّ بن یقظان ازعربی بپارسی وامثال آنها.

یکی از وزیران غزنوی یعنی ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی در اواسط همین عهد بنقل دیوان ازعربی بفارسی اقدام کرد[1] وازاواخر این دوره اطلاع وشواهد مختلف دردست است که نامه‌های پادشاه خراسان بحکّام جزء وبسلاطین دیگر حتی خانان ترکستان بفارسی نوشته میشد[2] وهمین امر خود وسیلهٔ بزرگی برای رواج نثر وتألیف کتب بپارسی بوده‌است.

همچنانکه شعر پارسی بواقع دربن عهد بنیان گرفت، اساس نثر فارسی ورسم کردن تألیف کتب مختلف هم درموضوعات گوناگون علی‌الخصوص موضوعات علمی که دشوارتر ازمواضیع دیگرست، درهمین دوره نهاده شد ودرهمین عهدست که چندین کتاب ورسالهٔ پارسی درمسائل علمی ازمنطق وصیدله وطبّ والهیات ونجوم وریاضیات نوشته شد وراه برای کسانی که خواستند درعهد تالی باین کار دشوار دست زنند هموار گشت.

نثر این عهد ساده وروان وخالی ازهرگونه تکلّف وتصنّع است. تمام خصائص نثر سادهٔ ابتدایی که فقط برای بیان مقصود بکارمیرود درنثر این عهد دیده‌میشود.

ازآنجا که زبان پارسی دربن دوره نسبت بدوره‌های بعد بمقدار کمی بالغات

---

۱ ـ ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۳۶۶

۲ ـ رجوع شود بموارد مختلف ازتاریخ بیهقی که نامه‌های سلطان محمود یا سلطان مسعود بخاقان ترک یا خوارزمشاه درآنها آمده‌است.

عربی آمیخته بود ، در کتب پارسی این دوره لغات تازی اندکست وحتی در کتب علمی هم کوشش شده است که تاحدّ امکان از آوردن کلمات وترکیبات تازی خودداری شود چنانکه میتوان از روی آنها جدول غنی وپر ثروتی از اصطلاحات علمی پارسی در مسائل گوناگون طبی وفلسفی وریاضی وغیره ترتیب داد . پیداست درمورد ترجمهٔ برخی از کتب از تازی بپارسی ورود مفردات وترکیبات عربی بیشتر اتفاق میافتاد مثلاً در تاریخ بلعمی در آن موارد که از تاریخ طبری ترجمه شده بیشتر ازمواردی که ظاهراً ترجمه نیست ویا از کتب پارسی نقل گردیده است ، لغات عربی دیده میشود وهمین حال را هم میتوان در شاهنامهٔ فردوسی مشاهده کرد که هرجا مبنای نقل اواز نثر بنظم ، کتب پارسی بوده اثر لغات عربی در آنها کمتر وهرجا که مبنای نقلش از کتب مترَجَم ازتازی بپارسی بوده است، مانند «اخباراسکندر» ، لغات عربی بیشترست ودر بعضی ازمنشآت این دوره مانند مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری باید لغات عربی را بزحمت یافت مگر درمورد اسامی خاص وچندمورد معدود دیگر. لغات عربی کـه در کتب غیرمنقول دیده میشود غالباً لغات ساده وازنوع کلماتیست که درلهجهٔ عمومی مردم بدلائلی که پیش از این گفته‌ایم راه یافته واستعمال آنها عمومیت داشته است و گرنه آوردن لغات غیرلازم عربی درنثر پارسی اصلاً متداول نبوده است . حتی باید باین نکته توجه داشت کـه استعمال کلمات تازی درشعر این عهد بیشتر ازنثر بوده است زیرا درشعر که سروکارشاعر باوزن وقافیه است حاجت او بکلمات مختلف ومترادف وحق استفادهٔ او از آنها بیشتر میشود وای بسا کلمات عربی که تنها برای حفظ وزن وصحت قافیه درشعر شاعران آنعهد راه یافته وبعد از آندوره درشعر ونثر زبان عامه متداول شده است .

درقرن چهارم واوایل قرن پنجم تکرار روابط وافعال و ترکیبات و گاه جمل بی هیچ قیدوبندی متداول بوده است واین خاصیت نثرهای ایرانیست که تکرار در آنها عیب نبوده واگردرقرون بعد جزوعیوب فصاحت شمرده شده باشد تحت تأثیر زبان وادب عربیست .

چون نثر این عهد مصنوع وفنی نبوده طبعاً آوردن اصطلاحات علمی و اشعار

وامثال عرب درغیر مورد خود معمول‌نبوده‌است .

پیداست که چون نثر ونظم قرن‌چهارم مبنی براهجهٔ تخاطب مشرق یعنی‌لهجه ولغت دری بوده است مقدار فراوانی از کلمات که امروز متروکست درآنها وجود داشت.معلومست که‌بکاررفتن این کلمات ، از آنجهت که درقرون بعد متروك شده ، لطمه‌یی بفصاحت آثار آن عهد نمیزند. همچنین بسیاری ازمفردات وترکیبات‌پارسی آن‌عهد در ادوار بعد ازمیان رفته وجای خودرا بمفردات وترکیبات عربی‌داده‌است .

درجزء کتب بسیارقدیم فارسی کتابهایی مانند ترجمهٔ کتاب‌شاناق(چاناکیا)[۱] پزشك‌هندی[۲] و کتاب «بهافرید پسرماه‌فرودین»[۳]را نام برده‌اند . اگرچه در مآخذ موجود گفته شده که این کتب بزبان فارسی بوده‌است ، لیکن مسلّم‌نیست که مراداز فارسی دراینجا «پارسی دری» بوده‌است یالهجهٔ دیگری ازلهجات ایرانی، و همچنین گمان نمیرود خطی که این کتابها را بدان نگاشتند خطءربی بوده باشد .

ازاوایل قرن چهارم تااوایل قرن‌پنجم وجود چند کتاب‌را بپارسی‌خبرداده‌اند که اکنون اثری از آنها دردست‌نیست وازآنجمله است تفسیری ازقرآن که‌ابوعلی جبّائی معتزلی مشهورقرن سوم (۲۳۵-۳۰۳) بفارسی نوشت[۴] .

ودیگر کتاب «المعالجة‌البقراطیة» تألیف احمد بن‌محمدالطبری‌پزشك‌رکن الدولهٔ دیلمی که بنا بربعض اقوال نخست بپارسی نگاشت و سپس از پارسی بعربی

---

۱ - *čānākya* طبیب مشهورهند وزیر چاندراگوپتا *čandragupta* امپراطور هندوستان بود که درحدود ۳۲۱ تا۲۹۸ سلطنت میکرده‌است .

۲ - این کتاب راکنکه *Kanaka* پزشك هندی جندیشاپور وابوحاتم بلخی باتفاق‌یکدیگر درعهد خلافت هارون بپارسی یاپهلوی ترجمه کردند وازآن زبان بزبان‌عربی درآمد. رجوع شود به‌کتاب تاریخ علوم‌عقلی تألیف‌دکترصفا، ج۱ چاپ‌تهران ۱۳۳۱ (چاپ اول) ص۸۷-۸۸ وطبقات الاطباءابن‌ابی‌اصیبعه ج۲ ص۳۲-۳۳

۳ - وی دراواخر عهداموی درخراسان ظهور کرد وبسال ۱۳۰ بفرمان ابومسلم‌بقتل‌رسید. رجوع‌شود به‌آثارالباقیه ص۲۱۰-۲۱۱

۴ - رجوع‌شود به‌همین کتاب ص۲۷۳ والحضارة‌الاسلامیة ترجمه ازآدام متز چاپ مصر ج۱ ص۳۳۲

در آورد[1] . نسخهٔ عربی المعالجة البقراطية در ده جزء و حاوی معالجات انواع امراض در اعضاءِ مختلف آدمی و تشریح اعضاء است .

و دیگر رساله ییست در لغت پارسی از ابوحفص سغدی که بعید نیست همان ابوحفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی باشد که در آغاز قرن چهارم میزیسته است و نام او را در شمار شاعران آورده ایم. ازین کتاب جمال الدین حسین اینجو در فرهنگ جهانگیری و محمد قاسم سروری کاشانی در مجمع الفرس خبر داده اند .

از کتب دیگری هم مانند کتابهایی که ابو یوسف یا یوسف عروضی[2] و ابوالعلاء شوشتری[3] در عروض بپارسی نگاشته اند ، وخجسته نامه از بهرامی سرخسی[4] صاحب کتاب غاية العروضين و كنز القافية ، در كتب ومآخذ نام برده اند که بذکر همهٔ آنها حاجت نداریم[5] .

از جملهٔ قدیمترین کتب که بنثر فارسی در قرن چهارم نگارش یافته شاهنامهها و داستانهای قهرمانی منثور بوده است . علت آنست که ایرانیان در دنبال نهضت ملّی خود که در تمام قرن دوم و سوم امتداد داشت ، و بدست آوردن استقلال سیاسی و ادبی ، بفکر تدوین تاریخ قدیم و ذکر سرگذشت نیاکان خویش افتادند ، و درین کار علی-الخصوص کسانی که از خاندانهای بزرگ بودند سمت تقدّم و پیشوایی داشتند . تألیف این کتب نخست بتقلید از خداینامهٔ پهلوی و ترجمه های عربی آن صورت گرفت و سپس بصورت گرد آوردن داستانهای پراکندهٔ قدیم درباب شاهان و پهلوانان و یا ترجمه و نقل آنها از پهلوی بدری درآمد. این کتب پایه و اساس واقعی منظومههای حماسیٔ ما و مایهٔ تحریك فارسی زبانان بنظم داستانهای کهن گشت .

---

۱ - رجوع شود به *Aldo Mieli, La science arabe p . 120* وهمین کتاب ص ۳۴۵

۲ - رجوع شود بهمین کتاب شرح احوال یوسف عروضی ص ۴۳۷

۳ - رجوع شود بهمین کتاب ص ۴۳۸-۴۳۹

۴ - همین کتاب ص ۵۶۷-۵۶۸

۵ - آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه در مقدمهٔ کتاب قراضهٔ طبیعیات (چاپ تهران ۱۳۳۲) دربارهٔ این گونه کتب وقسمتی از آثار منثور پارسی تا اوایل قرن ششم بحث کرده اند .

از میان شاهنامهای منثور فارسی که درقرن چهارم تألیف شده گویا قدیمتر و مهمتر ازهمه **شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی** بوده است . شاهنامهٔ ابوالمؤید کتابی عظیم درشرح تاریخ وداستانهای ایران قدیم بود و آنرا شاهنامهٔ بزرگ وشاهنامهٔ مؤیدی هم‌می گفته‌اند . این کتاب بزرگ شامل بسیاری ازروایات واحادیث ایرانیان راجع بپهلوانان وشاهان بود که اغلب آنها درشاهنامهٔ فردوسی وسایر منظومهای حماسی متروك مانده وازآنها نامی نرفته یا باختصار سخن گفته‌شده است مانند اخبار آغش وهادان (ازپهلوانان عهد کیخسرو) و کی‌شکن (برادرزادهٔ کیکاوس) و کرشاسپ . علاوه برینها درشاهنامهٔ بوالمؤید اخبار نریمان وسام و کیقباد وافراسیاب و لهراسب هریك بتفصیل بسیار آمده‌بود چنانکه‌آنها را در کتبی مانند تاریخ‌سیستان[1] ومجمل التواریخ والقصص[2] هریك کتابی جداگانه نوشته‌اند . این کتاب بزرگ‌بسبب‌تفصیل آن، وبعد از آنکه قسمت بزرگی ازداستانهای قهرمانی درقرن‌های چهارم وپنجم و ششم بنظم درآمد، ومردم‌را دیگر بنوشتن‌ونویساندن وحفظ آن حاجتی‌نبود،ازمیان رفته است وتنها قسمتی که از آن دردست مانده قطعه‌یی از کتاب کرشاسپ است که صاحب تاریخ سیستان آنرا بمناسبتی در کتاب خود نقل کرده‌است[3] .

قدیمترین مأخذی که در آن بشاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی اشاره‌شده کتاب تاریخ بلعمی‌است[4] وچون این کتاب مقارن‌سال ۳۵۲ تألیف شده‌است ، پس شاهنامهٔ‌بوالمؤید واجزاءِآن درنیمهٔ اول قرن چهارم‌وظاهراً دراوایل آن قرن نوشته شده‌بود، وبنابرین قطعهٔ منقول از کتاب کرشاسپ درتاریخ سیستان باآنکه دورازتصرّف نیست فعلاً از قدیمترین قطعات منثوریست که از قرن چهارم بمارسیده است وازینروی نقل آنرا درینجا لازم میدانیم وآن چنین‌است :

« بوالمؤید اندر کتاب کرشاسپ گوید که :

---

۱ - تاریخ سیستان چاپ تهران ص ۳۵

۲ - مجمل‌التواریخ ص۲

۳ - تاریخ‌سیستان ص ۳۵-۳۷

۴ - ترجمهٔ تاریخ‌طبری چاپ‌هند ص۴۰

چون کیخسرو بآذرآبادگان رفت ورستم دستان باوی ، وآن تاریکی وپتیارهٔ[1] دیوان بفر ایزدتعالی بدید ، که آذرگشسپ پیدا گشت، وروشنایی بر گوش اسب او بود وشاهی اورا شدباچندان معجزه ، پس کیخسرو از آنجا بازگشت وبترکستان شد ، بطلب خون سیاوش پدر خویش ، و هرچه نرینه یافت اندرترکستان همی کشت ، ورستم ودیگر پهلوانان ایران بااو . افراسیاب گریز گرفت وبسوی چین شد ، وزآنجا بهندوستان آمد ، وزآنجا بسیستان آمد ، و گفت من بزنهار رستم آمدم ، واورا به بنکوه فرودآوردند ، سپاه اوهمی آمد فوج فوج ، اندربنکوه انبارغله بود ، چنان که اندرهر جانبی ازآن برسه سو مقدار صدهزار کیل غله دایم نهاده بودندی . وجادوان بااو گردشدند ، و او جادو بود ، تدبیر کرد که اینجا علف هست وحصارمحکم، عجز نبایدآورد ، تاخود چه باشد. بجادوی بساختند که ازهردوسوی دوفرسنگ تاریك گشت . چون کیخسرو بایران شد وخبراوبشنیدآنجاآمد، بدان تاریکی اندرنیارست شد . واینجایگه که اکنون آتشگاه کرکویست معبدجای[2] گرشاسپ بود واورا دعا مستجاب بود بروزگاراو، واوفرمان یافت ، مردمان هم بامید برکات آنجا همی شدندی ، و دعا همی کردندی ، وایزد تعالی مرادها حاصل همی کردی . چون حال برین جمله بود کیخسرو آنجا شد وپلاس پوشید ودعا کرد ، ایزدتعالی آنجا روشنایی فرادید آورد که اکنون آتشگاهست . چون آن روشنایی برآمد برابرتاریکی ، تاریکی ناچیز گشت و کیخسرو ورستم بپای قلعه شدند وبمنجنیق آتش انداختند وآن انبارها همه آتش گرفت ، چندین ساله که نهاده بود ، وآن قلعه بسوخت وافراسیاب ازآنجا بجادوی بگریخت ودیگر کسان بسوختند وقلعه ویران شد . پس کیخسرو این بار بیك نیمهٔ آن شارستان سیستان بکرد ، وآتشگاه کرکویه ، وآن آتش گویند آنست ، آن روشنایی که فرادید ، وگبرکان چنین گویند که آن هوش گرشاسپست وحجت آرند بسرود کرکوی ...»

ابوالمؤیدبلخی رااثردیگری نیزهست که بیرون ازشاهنامها بذکرآن میپردازیم وشرح حال ودیگرآثار اوهم درشمارشاعران این عهدآمده است .

دومین شاهنامهٔ منثور که در کتب قدیم بنام آن بازمیخوریم **شاهنامهٔ ابوعلی محمدبن احمدالبلخی الشاعر**است که تنها یکباراز و درالآثارالباقیه سخن رفته است[3]. ازین ابوعلی محمدبن احمدبلخی شاعر اطلاعی درست نداریم واززمان حیات وچگونگی احوال او آگاه نیستیم اما چون نام وی درالآثارالباقیه (مؤلَّف بسال ۳۹۱) آمده است ناچار پیش ازدههٔ اخیرقرن چهارم میزیست . چنانکه ازگفتارابوریحان مستفادمیشود

---

۱ - پتیاره : آفت ، مصیبت ، زشتی وبدی

۲ - معبدجای : عبادتگاه

۳ - الآثارالباقیه چاپ لایپزیك ص۹۹

شاهنامهٔ این مرد کتابی متقن ومعتبر ومستند باسناد مهم زمان بود واوازسیرالملوك عبدالله بن المقفّع ومحمد بن الجهم البرمکی وهشام بن القاسم وبهرام بن مردانشاه وبهرام بن مهران الاصفهانی، و از تاریخی متعلّق ببهرام الهروی المجوسی در نگارش کتاب خود استفاده کرده و آنچه در باب گیّومرث آورده است با روایات مذهبی زرتشتیان بدرستی وفق دارد و ازینروی باید گفت که شاهنامهٔ ابوعلی ظاهراً بیشتر مبتنی ومستند برروایات مکتوب بود تاروایات شفاهی.

سومین شاهنامهٔ معروف ومهم این عهد **شاهنامهٔ ابومنصور محمد بن عبدالرزاق** است. درشاهنامهٔ فردوسی چندبار باشاراتی می‌رسیم که بمأخذی مکتوب راجعست و مهمتر ازهمهٔ آنها خبریست که فردوسی در آغاز شاهنامه در باب یك کتاب بزرگ میدهد:

یکی نامه بُد از گهِ باستان — فراوان بدو اندرون داستان
پراگنده در دست هر موبدی — ازو بهره‌یی برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد — دلیروبزرگ وخردمند و راد
پژوهندهٔ روزگار نخست — گذشته سخن‌ها همه بازجست
زهر کشوری موبدی سالخورد — بیاورد واین نامه راگرد کرد
بپرسیدشان از نژاد کیان — وزآن نامداران وفرّخ گوان...
بگفتند پیشش یکایك مهان — سخنهای شاهان وگشت جهان
چو بشنید ازیشان سپهبدسخن — یکی نامور نامه افگند بن
چنین یادگاری شد اندر جهان — برو آفرین از کهان و مهان

درین ابیات سخن ازتألیف کتابی میرود که بامرپهلوانی دهقان‌نژاد انجام گرفت و بفحوای ابیات دیگر شاهنامه نخست دقیقی از آن استفاده کرد و آنگاه فردوسی. این کتاب چنانکه ازاشارات ما در سطور ذیل مشهود میشود شاهنامه وآن پهلوان دهقان‌نژاد ویا آن سپهبد ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسانست. این مرد ازبزرگ‌زادگان طوس وازنژاد دهقانان بوده ودرآغازکار یعنی درحدود ۳۳۵ یاچندی پیشتر از آن ازجانب ابوعلی احمدبن محمدبن مظفّربن محتاج چغانی سپهسالار

خراسان حاکم طوس بود ودرهمین سال براثر طغیان ابوعلی برپادشاه سامانی در جزء شورشیان درآمد وابوعلی هنگام حمله بمرو وبخارا ابومنصور محمد را بجای خود بسپاهسالاری خراسان نشاند ولی ابومنصور ازعمّال سامانی شکست یافت وچندی در ری وآذربایجان فراری بود وسرانجام باپادشاه سامانی از دردوستی درآمد و بطوس باز گشت ودرجمادی الآخر سال ۳۴۹ رسماً از جانب ابوالفوارس عبدالملك بن نوح سامانی (۳۴۳ـ۳۵۰) بسپهسالاری خراسان برگزیده شد ولی در ذی‌الحجهٔ همان سال ازین مقام معزول شد والبتکین بجای اومعین گشت و چون البتکین درسال ۳۵۰ معزول ومطرود شد بازسپهسالاری خراسان بابومنصور رسید واوظاهراً بخیال اتحاد با رکن‌الدوله حسن دیلمی افتاده وویرا بگرگان خوانده‌بود. وشمگیربن زیارازین حال آگهی یافت، هزاردینار بیوحناء طبیب فرستاد تا ابومنصور را زهر داد وهلاك کرد (ذی‌الحجهٔ سال ۳۵۰)[۱]. ابومنصورمانندعده‌یی‌ازامراءوامارت جویان آن‌روزگار نسب خویش‌را بشاهان قدیم میرسانیده واین‌عمل اومانند بسیاری از امرای نسب‌ساز آن روزگار مورد تقبیح ابوریحان واقع گشته‌است[۲]. نسب‌نامهٔ ابومنصور در مقدمه شاهنامهٔ ابومنصوری نقل‌شده[۳] وازین‌اقدام ابومنصور چنین دریافته میشود که‌اوداعیهٔ سلطنت و امارت داشته است وشاید براثرهمین فکر ویااصولاً بر اثرتعصب نژادی و دوستداری ایران بتألیف شاهنامهٔ جامعی قیام کرده باشد.

ابومنصور برای گردآوردن شاهنامهٔ خود «دستورخویش‌ابومنصورالمعمری‌را بفرمود تاخداوندان کتب‌را ازدهقانان‌وفرزانگان‌وجهان‌دیدگان ازشهرها بیاوردند... ازهرجای، چون ماخ پیرخراسان ازهری وچون یزدان داذ پسرشاپور از سیستان و چون ماهوی خورشیذ پسر بهرام از نشابور و چون شاذان پسر برزین از طوس، و ازهرشارستان گرد کرد و بنشاند بفرازآوردن این نامه‌های شاهان وکارنامهاشان، وزندگانی هریکی ازداذ وبیداذ و آشوب و جنگ وآیین ازکیِ نخستین، که اندر

۱ ـ زین‌الاخبار گردیزی چاپ تهران ص۳۱ـ۳۴

۲ ـ الآثارالباقیه ص۳۷ـ۳۸

۳ ـ مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری جزوبیست‌مقالهٔ قزوینی ج۲ ص۵۲ـ۵۶

جهان او بوذ که آیین مردمی آورد و مردمان از جانوران پدیذ آورد، تا یزدگرد شهریار که آخر ملوك عجم بوذ، اندر ماه محرّم وسال بر سیصد و چهل و شش از هجرت بهترین عالم محمد مصطفی ﷺ، واین را نام **شاه نامه** نهادند ... واین نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان بایذ آورد که این پادشاهی بدست ایشان بوذ واز کار ورفتار و از نیك و بذ واز کم و بیش ایشان دانند، پس مارا بگفتار ایشان بایذ رفت. پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم ...»[1]

شاهنامهٔ ابومنصوری که مسبّب تألیف آن **ابومنصور محمد بن عبدالرزاق** و نویسندگان آن چندتن از دانشمندان ودهقانان بنام : **ماخ پیر خراسان ویزدان‌داد پسر شاهپور و ماهوی خورشید و شادان پسر برزین**، و هادی ایشان درین کار **ابومنصور محمد بن عبدالله المعمری** وزیر محمد بن عبدالرزاق، ومآخذ کار ایشان کتب ودفاتر قدیم وبعضی از روایات موثق شفاهی بود، اکنون از میان رفته وتنها مقدمهٔ آن که راجع بآن سخن خواهیم گفت باقیست.

از شاهنامهٔ ابومنصوری سه تن استفاده کرده‌اند یکی دقیقی، ودیگر فردوسی چنانکه دیده‌ایم، ودیگر ابومنصور عبدالملك بن محمد بن اسمعیل الثعالبی (م. ۴۲۹) در کتاب غرر اخبار ملوك الفرس.

غیر از شاهنامها که درعهد سامانی پدید آمده بود، از وجود چند داستان منثور قهرمانی در آن روزگار خبر داریم که برخی مورد استفادهٔ حماسه‌سرایان قرار گرفت وبرخی متروك ماند واز میان رفت. از ین آثار جداگانه ومانند کتب مستقلی در تواریخ سخن رفته است وعظمت بعضی از آنها ونظم نا کردن فردوسی آنها را در شاهنامه، بما میرساند که این داستانها درعین ارتباط بروایات حماسی و تاریخی قدیم از شاهنامها مستقل ودرحقیقت داستانهای حماسی وتاریخی خاص بوده واز آن جمله است داستان هایی که درباب خاندان گرشاسپ وجود داشته یعنی داستان گرشاسپ ونریمان وسام وزال ورستم وفرامرز وسهراب وبرزو وشهریار وبانو گشسپ و بعضی داستان های متفرق درباب پهلوانان دیگر.

---

[1] ـ مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری، بیست مقاله ج ۲ ص ۲۴ـ۴۴

فردوسی درباب یکی ازین داستانهای منفرد اشارات و توضیحاتی دارد و آن **اخبار رستم** است که **آزادسرو** نامی آنرا فراهم آورده بود. فردوسی در آغاز داستان قتل رستم گفته‌است:

کنون کشتن رستم آریم پیش | ز دفتر همیدون بگفتار خویش
یکی پیر بد نامش آزاد سرو | که با احمد سهل بودی بمرو
کجا نامهٔ خسروان داشتی | دل و پیکر پهلوان داشتی
دلی پر زدانش سری پرسخن | زبان پر ز گفتار های کهن
بسام نریمان کشیدش نژاد | بسی داشتی رزم رستم بیاد

این آزادسرو یا «سرو»[1] بااحمد بن سهل (م. ۳۰۷) ازبزرگان خراسان که داعیهٔ امارت داشت درمرو بسر میبرد وفردوسی که سالها بعدازو ازروایتش راجع بقتل رستم استفاده کرد ناچار کتاب اورا که دراخبار رستم نوشته‌بود دردست داشت و آن داستان را از «دفتر» بگفتارخویش آورد.

دیگر ازداستانهای منثور که درین‌عهد نوشته شد **اخبار فرامرز** در دوازده مجلّد بوده‌است[2] که لابد فرامرزنامهٔ منظوم که اینك دردست‌است از روی آن بنظم درآمد.

دیگر کتابی بود در **اخبار بهمن**[3] که بعدها شاعری بنام ایرانشاه بن‌ابی‌الخیر آنرا بنظم پارسی درآورد[4].

دیگر **کتاب کرشاسپ** یا کرشاسپنامه[5] که ظاهراً جزئی ازشاهنامهٔ بوالمؤید بود واسدی طوسی آنرا بنظم کشید.

---

۱ - چنانکه فردوسی دربیتی آورده‌است:

کنون بازگردم بگفتار سرو | فروزندهٔ سهل ماهان بمرو

۲ - تاریخ سیستان ص۷

۳ - مجمل‌التواریخ والقصص ص۲

۴ - ایضاً ص۹۲ و۴۶۳

۵ - تاریخ سیستان ص۱و۵

دیگر کتابی بنام **اخبار نریمان**[1] که علی الظاهر آنهم جزئی از شاهنامهٔ بوالمؤید بود وجداگانه بنظم درنیامد.

دیگر **اخبار سام**[2] که کتاب مفصلی در شرح پهلوانیها وسفرها و عشقبازیهای سام نریمان بود وآنرا بیرون ازشاهنامهٔ فردوسی بنظم کشیده‌اند.

دیگر **اخبار کیقباد**[3] که علی الظاهر داستان مفصلی بود ولی درشاهنامهٔ فردوسی چنانکه می‌بینیم مختصرست.

اینک میپردازیم بذکر بعضی از آثار موجود نثر پارسی درقرن چهارم واوایل قرن پنجم:

رساله دراحکام فقه حنفی که از آن نسخه‌یی دریك مجموعهٔ کهن‌سال متعلق به‌آقای دکتر مهدی بیانی ونسخه‌یی دیگر دراستانبول موجودست. قسمتی ازین رساله یعنی متن آن تصنیف حکیم ابوالقاسم بن محمد سمرقندی (م. ۳۴۳) ومقدمه وخاتمهٔ آن ازخواجه محمد حافظی معروف به «خواجهٔ پارسا» است که درقرن هشتم میزیسته[4].

مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری - چنانکه دیده ایم ابومنصور محمد بن عبدالله المعمری وزیر ابومنصور بن عبدالرزاق ازجانب اومأمور گردآوردن مطلعین خراسان برای نوشتن شاهنامه‌یی بنثر پارسی شده‌بود وی بعد ازآنکه کارتألیف شاهنامه بانجام رسید مقدمه‌یی برآن نگاشت (۳۴۶ هجری) که به «مقدمهٔ قدیم شاهنامه» معروفست واینك نمونه‌یی ازآن درمقدمهٔ بعضی ازنسخ قدیم شاهنامه دردست داریم.

این ابومنصور المعمری چنانکه درمقدمهٔ شاهنامه آمده است، ازاعقاب یکی ازسرداران عهد ساسانی وازاصیل‌زادگان طوس بود ونثری که ازو باز مانده بعد از قطعهٔ منسوب به ابوالمؤید و شاید بعداز کتاب عجایب البلدان که باید ذکر کنیم و

---

۱ - مجمل التواریخ ص ۲ . تاریخ سیستان ص ۷

۲ - ایضاً مجمل التواریخ ص ۲. تاریخ سیستان ص ۷

۳ - مجمل التواریخ ص ۲

۴ - رجوع شود بیادداشت آقای دکتر مهدی بیانی درذیل صفحهٔ ۲-۳ از کتاب برگزیدهٔ نثر پارسی ج ۱ فراهم آوردهٔ آقای دکتر محمد معین

کتاب فقه حنفی، از سایر آثار نثر پارسی قدیمتر ست . درین کتاب کلمات عربی نادرست وشیوهٔ نگارش آن بسیار ساده وطبیعی است . ازین کتاب پیش ازین چند سطر نقل شده وازهمان میتوان بعنوان نمونه‌یی استفاده کرد[1] .

عجایب البلدان - این کتاب منسوبست به ابوالمؤید بلخی ونسخهٔ موجود آن تحریر جدیدیست از کتابی که بوالمؤید تألیف کرده ودرقرن چهارم واوایل قرن پنجم مشهور بوده است . ازین کتاب درتاریخ سیستان چندبار یادشده است[2] وچنانکه از آن کتاب برمیآید ازعجایب برّ وبحر ویاعجایب بلاد در آن سخن رفته بود وصاحب تاریخ سیستان بسیاری ازمطالب خودرا درباب عجایب سیستان از آن کتاب نقل کرده‌است. در آغاز نسخه‌یی که ازین کتاب دراختیار استاد فقید مرحوم ملك الشعراء بهار بود چنین آمده است که این کتاب را بوالمؤید بلخی برای ابوالقسم نوح بن منصور نوشته است[3] . نوح بن منصور در ۳۶۵ بسلطنت رسید واگر این عبارت صحیح باشد ابوالمؤید باید بعد ازین تاریخ کتاب عجایب البلدان یا عجایب البرّ والبحر خود را تألیف کرده باشد ، وحال آنکه ازشاهنامهٔ اودر کتاب تاریخ بلعمی که ازسال ۳۵۲ شروع بتألیف آن شده بنام شاهنامهٔ بزرگ سخن رفته‌است ودرین صورت بوالمؤید در اوایل قرن چهارم بوده وشاهنامهٔ خودرا در همان اوان تألیف کرده است نه در اواسط نیمهٔ دوم قرن چهارم مگرآنکه بگوییم که ابوالمؤید تا این غایت زنده‌مانده و کتابی هم بنام ابوالقسم نوح بن منصور تألیف کرده باشد . بهرحال این نسخه از عجایب البلدان یا عجایب البرّ والبحر نسخهٔ اصلی تألیف ابوالمؤیدنیست وظاهراً تحریر تازه‌یی از آنست زیرا اولاً بعضی لغات عربی یامفردات وترکیبات پارسی بعدازقرن چهارم در آن دیده می‌شود ، وثانیاً چنانکه مرحوم بهار یادآوری کرده حوادث مربوط بسال ۵۶۲ و۶۰۶ هم درین کتاب مشاهده می گردد واز کجا که محرّر جدید نام پادشاه سامانی را که در مقدمهٔ کتاب بوده تغییر نداده باشد .

تاریخ بلعمی این کتاب مشهورست بترجمهٔ تاریخ طبری لیکن چون بسی مطالب

---

۱ - رجوع شود بصفحهٔ ۶۱۴-۶۱۵ ازهمین کتاب

۲ - تاریخ سیستان ص۱۳-۱۴ و۱۶-۱۷

۳ - سبك شناسی تألیف مرحوم ملك الشعراء بهار ج۲ ص۱۹

از کتب دیگری غیر از تاریخ الامم والملوک طبری در آن نقل شده و کتاب از صورت ترجمه بهیأت تألیف درآمده است آنرا باسم بلعمی مینامیم البته این کتاب را بلعمی وزیر امیر منصور بن نوح سامانی بفرمان آن پادشاه از سال ۳۵۲ بعنوان ترجمه از کتاب تاریخ طبری آغاز کرد لیکن بعداً از منابع مختلف دیگری راجع بتاریخ ایران استفاده برده ومطالبی را هم از کتاب تاریخ طبری حذف نموده است. در آغاز این کتاب[1] و در مجمل التواریخ والقصص[2] از چگونگی فرمان ابوصالح منصور بن نوح بر زبان ابوالحسن الفائق الخاصه و آغاز کار مترجم ومؤلف درسال ۳۵۲ سخن رفته است. ازین کتاب نسخ خطی متعدد در دست است ویکبار درهندوستان بطبع بسیار مغلوط چاپ شده است.

ابوعلی محمد بن محمد بن عبدالله البلعمی وزیر معروف امیر منصور بن نوح سامانی مترجم ومؤلف تاریخ بلعمی از اکابر رجال قرن چهارمست. پدرش ابوالفضل محمد بن عبدالله البلعمی از سال ۲۷۹ وزیر اسمعیل بن احمد سامانی وپسرش احمد وپسر احمد نصر بوده ودرسال ۳۲۶ از وزارت بر کنار شده ودرسال ۳۳۰ درگذشته است وعلت شهرت او ببلعمی انتساب او ونیاکان ویست به «بلعمان» ازقراء مرو. برخی علت شهرت او را بدین نام انتساب نیاکان او دانسته‌اند به «بلعم» ازبلاد روم. پسر ابوالفضل یعنی ابوعلی محمد چندی وزیر ابوالفوارس عبدالملک بن نوح (۳۴۳ - ۳۵۰) وابوصالح منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۶) بوده وبامر این پادشاه اخیرست که بترجمه وتألیف تاریخ بلعمی مبادرت کرده است. وفات اورا گردیزی درسال ۳۶۳ هجری نوشته است[3].

ترجمهٔ تفسیر طبری - این کتاب ترجمه‌ییست از جامع البیان فی تفسیر القرآن از محمد بن جریر الطبری که هم بفرمان ابوصالح منصور بن نوح مقارن همان تاریخی که دستور ترجمهٔ تاریخ طبری را صادر کرده بود، شروع بترجمهٔ آن بزبان پارسی شد. درمقدمهٔ این ترجمه چنین آمده است:

«این کتاب تفسیر بزرگست ازروایت محمد بن جریر الطبری رحمة‌الله‌علیه، ترجمه کرده بزبان

---

۱ - ترجمهٔ تاریخ طبری چاپ هند ص ۱

۲ - چاپ تهران ص ۱۸۰

۳ - زین الاخبار چاپ تهران ص ۳۵

پارسی دری، راه راست، واین کتاب را بیاوردند از بغداد، چهل مصحف بوذ نبشته بزبان تازی وباسنادهای دراز بوذ، وبیاوردند سوی امیر سید مظفر ابوصالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل رحمة الله علیهم اجمعین، پس دشخوار آمد بروی خواندن این کتاب وعبارت کردن آن بزبان تازی. وچنان خواست که مر این را ترجمه کنند بزبان پارسی، پس علمای ماوراءالنهر را گرد کرد واین ازایشان فتوی کرد کی روا باشد کما این کتاب را بزبان پارسی گردانیم ؟ گفتند روا باشد خواندن ونبشتن تفسیر قرآن بپارسی، مر آن کسی را که او تازی نداند، ازقول خدای عزوجل که گفت : ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه ، گفت من هیچ پیامبری را نفرستاذم مگر بزبان قوم او، وآن زبان کایشان دانستند ، ودیگر آن بوذ کاین زبان پارسی ازقدیم بازدانستند، ازروزگار آدم تا روزگار اسمعیل ، وهمهٔ پیامبران وملوکان زمین بپارسی سخن گفتندی ، واول کسی که سخن گفت بزبان پارسی اسمعیل پیامبر بوذ وپیامبر ما صلی الله علیه، ازعرب بیرون آمد واین قرآن بزبان عرب براو فرستاذند واین بدین ناحیت زبان پارسی است وملوکان این جانب ملوك عجم اند . پس بفرموذ ملك مظفر ابوصالح تا علمای ماوراءالنهر را گرد آوردند ، ازشهر بخارا چون **فقیه ابوبکر بن احمد بن حامد** وچون **خلیل بن احمد السجستانی** و از شهر بلخ **ابوجعفر بن محمد بن علی** وازباب الهند **فقیه الحسن بن علی مندوسی** را و**ابوالجهم خالد بن هانی المتفقه** را وازشهر سپیچاپ وفرغانه وازهرشهری کی بوذ در ماوراءالنهر، وهمه خطها بدادند برترجمهٔ این کتاب کی این راه راست است . پس بفرموذ امیر سید ملك مظفر ابوصالح این جماعت علماء را تاایشان ازمیان خویش هر کدام فاضلتر وعالمتر، اختیار کنند تا این کتاب را ترجمه کنند ...»

ازوجوه اهمیت این کتاب یکی عظمت آن ودیگر اشتمال آنست بر مقدار فراوانی ازلغات ومفردات فارسی که در برابر ترجمهٔ مفردات وترکیبات قرآن آورده شده است . ازین کتاب اجزائی در کتابخانهای سلطنتی تهران و کتابخانهٔ آستان قدس رضوی موجودست .

کتاب البارع درمدخل احکام نجوم تألیف ابونصر حسن بن علی منجم قمی که درحدود سال ۳۶۷ هجری یا اندکی بعدازآن تألیف شده ونسخهٔ ناقصی از آن در کتابخانهٔ ملّی برلین موجودست[۱].

۱ ـ مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۷ سال اول دورهٔ جدید ـ ذکر بعضی ازقدیمترین آثار مفقودهٔ نثر پارسی بقلم مرحوم عباس اقبال آشتیانی درمجلهٔ شرق سال اول ص ۹۳ ـ ۱۰۳ ـ مقدمهٔ قراضهٔ طبیعیات ص ۳۸ وبرگزیدهٔ نثر پارسی ص ۴۵

تفسیر قرآن - چند نسخه از تفاسیر قدیم در کتابخانها موجودست که باحتمال قوی از قرن چهارم هجریست مانند تفسیری که از مجلد سوم آن نسخه‌یی در کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج موجودست وقطعه‌یی از کتاب تفسیر که در کتابخانهٔ فاتح استانبول باقیست[۱]. تفسیر نخستین مسلماً درقرن چهارم نگارش یافته‌است زیرا مؤلف از بزرگانی که بعد از سال ۴۰۰ زیسته‌اند نامی نبرده‌است. نثر این تفسیر شیوا و روانست و حتی درترجمه‌هایی که از آیات شده درعین رعایت جانب امانت، زیبایی کلام و گویایی عبارات هم درنظر بوده است. مثلاً دراین آیات ازسورهٔ «یس»: [والقرآن الکریم، بدین قرآن که درستست و استوار. اِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِین، که تو از جملهٔ پیامبران فرستاده‌ای. علی صراط مستقیم، وتوبر راه راستی، روا باشد که گویی، تواز پیغامبران مرسلی، آن پیغامبران که ایشان بر راه راست‌اند و شریعتی روشن و حجتی پیدا (دارند)].

هدایة المتعلمین فی الطب تصنیف ابوبکر (یا ابوحکیم) ربیع بن احمد اجوینی بخاری شاگرد ابوالقاسم مقانعی ازشاگردان ابوبکر محمدبن زکریای رازی. این کتاب دراواسط نیمهٔ دوم قرن چهارم تألیف شد ودر شمار کتب متوسط طب است. نسخه‌یی از ین کتاب در کتابخانهٔ فاتح استانبول ونسخه‌یی دیگر در کتابخانهٔ بودلیان در انگلستان موجودست[۲]. نظامی عروضی[۳] هدایهٔ اجوینی را از «کتب وسط» یعنی متوسطات درطب شمرده ودرشمار کتابهایی آورده است که می‌بایست بعد ازمجملات خوانده شود.

حدود العالم من المشرق الی المغرب همچنانکه هنگام تحقیق در علم جغرافیا گفته‌ایم ازجملهٔ کتب معتبر جغرافیاست که بسال ۳۷۲ درصفت زمین ونهاد وانقسامات آن ونواحی وبلاد واقوام مختلف واحوال آنها ونظایر این امور نوشته شده

---

۱ - مقدمهٔ قراضهٔ طبیعیات ص۳۸ وبرگزیدهٔ نثرپارسی ص۴۵

۲ - مجلهٔ یادگار مقالهٔ آقای تقی‌زاده شمارهٔ ۶-۷ سال پنجم؛ مجلهٔ یغما مقالهٔ آقای مینوی شمارهٔ ۱۲ سال ۳؛ مقدمهٔ قراضهٔ طبیعیات بقلم آقای دکتر صدیقی

۳ - چهارمقاله ص۷۰

و درمقدمهٔ آن چنین آمده است :

«... بفرخی و پیروزی و نیک اختری امیر السید الملك العادل ابی الحرث محمد بن احمد مولی امیر المؤمنین اطال الله بقاه و سعادت روزگار وی ، آغاز کردیم این کتاب را اندر صفت زمین در سال سیصد و هفتاد و دو از هجرت پیغمبر صلوات الله علیه ، و پیدا کردیم همهٔ ناحیتهای زمین و پادشاهیهای وی آنچ معروفست، باحال هرقومی کاندر ناحیتهای مختلفند و رسمهای ملوك ایشان ، چونانك اندرین روزگار ماهست ، باهرچیزی که از آن ناحیت خیزد ، و پیدا کردیم همهٔ شهرهای جهان که خبر او بیافتیم اندر کتابهای پیشینگان [و یاد کرد] حکیمان، باحال آن شهر بزرگی و خردی و اندکی و بسیاری نعمت و خواسته و مردم و آبادانی و ویرانی وی، و نهاد هرشهری از کوه و رود و دریا و بیابان باهرچیزی که از آن شهر خیزد ، و پیدا کردیم نهاد دریاهای همهٔ جهان و جایهای وی از خرد و بزرگ و مردابهایی کاو را خلیج خوانند باهرچیزی که از آن دریا خیزد ، و پیدا کردیم نهاد دریاهای همهٔ جزیرهایی که بزرگست از آبادان وی و ویران و حال مردم وی و هرچیز که از آن جزیره خیزد و پیدا کردیم همهٔ کوههای اصلی کاندر جهانست و معدنهای گوناگون کاندر ویست و جانورانی کآنجا باشند ، و پیدا کردیم همهٔ رودها که اندر جهانست بزرگ ، از آنجا که پیدا شود تا آنجا که اندر دریا افتد یا بکار شود اندر کشت و برز، خاصه آن رودها که اندرو کشتی تواند گذشتن ، از آنك آبهای خرد [را] عدد پدید نیست ؛ و پیدا کردیم همهٔ بیابانها و ریگهایی که معروفست اندر جهان بامقدار وی بدرازا و پهنا»[۱]

مؤلف این کتاب گرانبها متأسفانه معلوم نیست ولی سال تألیف را چنانکه دیده‌ایم بصراحت معلوم کرده و آنرا بابوالحرث محمد بن احمد فریغون تقدیم داشته است. این ابوالحرث محمد معاصر ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی و از آل فریغون یا فریغونیان بوده که در گوزگانان اقامت داشتند و از خاندانهای مشهور خراسان بودند و بدست سلطان محمود غزنوی ازمیان رفتند .

نورالعلوم از شیخ ابوالحسن خرقانی عارف مشهور قرن چهارم (م. ٤۲۵) است درمبانی عرفان که نسخهٔ موجود آنرا یکی ازشاگردانش بعد از مرگ مرشد خود انتخاب کرده و در دهباب تدوین نموده است . ازین کتاب نسخهٔ منحصری در موزهٔ بریتانیا موجودست که برتلس خاورشناس روسی آنرا درسال ۱۹۲۹ در مجلّهٔ «ایران» که بزبان روسی نشر می‌یابد طبع کرده است . نورالعلوم انشائی بسیار ساده و روان

---

۱ - حدودالعالم چاپ تهران ص ٤-۵

وشیرین ودل‌انگیز دارد[۱].

شرح قصیدهٔ ابوالهَیثَم ـ قصیدهٔ فارسی خواجه ابوالهَیثَم احمدبن حسن جرجانی را پیش ازین باذکر احوال گویندهٔ آن آورده‌ایم[۲] ودرینجا راجع بشرح آن قصیده که بنثر شیوایی از اوایل قرن پنجم است سخن میگوییم. همچنانکه در شرح حال ابوالهَیثَم گفتیم قصیدهٔ اورا دوتن شرح کرده‌اند یکی ناصر بن خسرو قبادیانی در کتاب جامع‌الحکمتین که درمجلّد دوم ازین کتاب ذکر خواهد شد، و دیگر همین کتاب که بذکر آن مشغولیم وآن ازشاگرد ابوالهَیثَم یعنی **ابوسعد محمد بن سُرخ نیشابوری** است. ابوالحسن بیهقی (م. ۵۶۵) نام محمدبن سُرخ را یك بار در کتاب خود آورده[۳] واورا شارح قصیدهٔ ابوالهَیثَم شمرده‌است و همین اشارت درترجمهٔ تتمة صوان‌الحکمة یعنی کتاب درّة‌الاخبار ولمعة‌الانوار (چاپ‌تهران ص۱۷۸) نیز نقل شده‌است و مسلّماً اوهمان «محمد ابی‌سعد المعروف بسُرخ» است که نظامی عروضی نام او راآورده و ویرا پدراستاد خود «الشیخ الامام ابوجعفر» معرفی کرده‌است[٤].

بنابرین محمّدبن سُرخ پدر ابوجعفر استادِ نظامی عروضی بوده است و چون نظامی عروضی کتاب خودرا درحدود سال ۵۵۰ تألیف کرده است. پس قاعدةً باید محمّدبن سُرخ دراوایل قرن‌پنجم زیسته و کتاب او باقلّ احتمالات در نیمهٔ اول آن قرن تدوین شده‌باشد. سیاق عبارات وکلمات کتاب هم شباهت آنرا بآثار اواخر قرن چهارم واوایل قرن‌پنجم با روشنی تمام ثابت می کند.

محمدبن سُرخ میگوید که «... نُه سال خواجه ابوالهَیثَم را شاگردی کردم وهرچِ بیاوردم ازوی شنیده بودم وازخویشتن هیچ نیاوردم»[۵]. بنابرین محمدبن سُرخ

---

۱ ـ رجوع شود به‌نمونهٔ سخن‌پارسی ج۱ ص۴۲-۴۷ وسبک‌شناسی مرحوم بهار ج۲ ص ۲۲۶-۲۲۸

۲ ـ رجوع شود بهمین کتاب ص۵۲۱-۵۲۳

۳ ـ تتمة صوان‌الحکمة چاپ‌لاهور، ۱۳۵۱ قمری، ص۱۳۲

٤ ـ چهارمقاله چاپ‌لیدن ص۸۲

۵ ـ شرح قصیدهٔ‌فارسی ابوالهیثم، تهران ۱۳۳٤، ص۱۰۹

نزد ابوالهیثم که از کبار علمای اسمعیلیه بوده علم آموخت و علاوه بر آن بسیاری از کتب حکما را نیز خواند[۱] وچون امام عصر اسمعیلیه را «خداوند زمان» گفته[۲] و اصطلاحات و تعبیرات آن فرقه را بسیار بکار برده، در اسمعیلی بودن او تردیدی نمی ماند.

محمّدبن سُرخ درسبب تألیف کتاب خود مینویسد: «شعری گفته است خواجه ابوالهَیثَم رفع‌الله درجته واندرو سؤالهای بسیار کرده، ونرسید بجواب گفتن و اندرو گذشت. خدای عزّ وجلّ ویرا درجات بیفزایاد و برساندش بجایگاهی که آرزوها تمامی بود. وچون وی اندر گذشت، دوستان ازمن اندرخواستند که باید که جواب این مسألهها بگویی. بیا غازم گفتن بتوفیق خدای عزّ وجلّ وببرکت خداوندان تأیید وبمنت اولیاءِ ایزد، بدان نور تمام کفایت است از خداوند زمان، ادام‌الله سلطانه، و بندگان خدای عزّ وجلّ، و اندرخواهم ازدوستان تادعا کنند بتوفیق یافتن بجواب کردن بصواب، باذن‌الله تعالی عزّ وجلّ»[۳].

آنگاه شروع کرده است بآوردن هریك ازابیات ابوالهَیثَم، که چنانکه دیده‌ایم همه سؤال ورمزست، وشرح کردن هریك باستیفاء وبا استفادهٔ کامل از اطلاعات فلسفی وعلمی خود.

شرح قصیدهٔ ابوالهَیثَم خواه از نظر فلسفه وکلام و خواه از حیث زبان وانشاء پارسی درزمرهٔ کتب بسیار بدیع وزیبای فارسی درقرن چهارم واوایل قرن پنجم است[۴].

---

۱ ـ شرح قصیدهٔ فارسی ابوالهیثم، تهران ۱۳۳۴، ص۱۰۹.

۲ ـ ایضاً ص۸۰

۳ ـ ایضاً ص۲

۴ ـ ازین کتاب نسخهٔ منحصری دریک مجموعهٔ فلسفی متعلق بکتابخانهٔ مراد ملای استانبول موجودست که آقای هانری کربن بهمکاری آقای دکتر محمد معین آنرا بامقدمهٔ فارسی وفرانسه بسال ۱۳۳۴ شمسی (۱۹۵۵ میلادی) در تهران بطبع رسانیدند.

دربارهٔ محمدبن سرخ و کتاب اورجوع شود به:

* تتمة صوان الحکمة چاپ لاهور، ۱۳۵۱ قمری، ص۱۳۲

←

کتاب الابنیة عن حقائق الادویة تألیف ابومنصور موفق‌بن علی‌الهروی در ذکر ادویهٔ مفرده بترتیب حروف معجم. از احوال موفق مؤلف کتاب اطلاعی در دست نیست ومعلوم نیست کتاب بنام کدام پادشاه نوشته شده و آیا نویسندهٔ آن در قرن چهارم میزیسته‌است یادرقرن پنجم. عبارت کتاب نشان میدهد که بایدنویسنده در اوایل قرن پنجم بوده باشد نه در قرن چهارم. نسخهٔ منحصر این کتاب که در کتابخانهٔ وین است بخط اسدی طوسی شاعرست که در شوال ۴۴۷ باتمام رسانیده. مصنّف کوشیده است نام همهٔ دارو هایی را که تا آن هنگام می‌شناختند در کتاب خود بیاورد و انشاء او بسیار ساده و وافی بمقصود و دارای خصائص دیگر نثر های کهن است.

کتب‌فارسی ابن‌سینا - از ابوعلی‌سینافیلسوف‌بزرگ چند کتاب‌بزبان‌پارسی باقی مانده است که بهتر دانسته‌ایم همه را ذیل یك عنوان مذکور داریم. انتساب بعضی ازین کتابها بابن‌سینامحقق‌و نسبت برخی دیگر مورد تأمل‌است‌چنانکه‌میتوان آنها را ترجمه‌هایی از آثار شیخ دانست وغالباً دارای اختصاصات نثر قرن‌ششم یابعد از آنند. ازمیان کتب‌شیخ‌نسبت‌دانشنامهٔ علائی و کتاب‌نبض بدو مسلّمست. **دانشنامهٔ علائی** یا دانشنامهٔ علائیه یا حکمت علائی یا حکمت علائیه[1] را شیخ بخواهش علاء الدولهٔ کاکویه نوشته و بنابرآنچه درآغاز آن آورده‌آنرا بقصد تحقیق در منطق و طبیعیات وهیئت وموسیقی ومابعدالطبیعه‌تصنیف کرد لیکن جز بتحریرقسمت‌منطق والهیات وطبیعیات توفیق‌نیافت‌وتألیف باقی کتاب (هیئت، هندسه، حساب، موسیقی) را بعد ازو شاگردش ابوعبید جوزجانی باترجمه از کتب مختلف شیخ‌برعهده گرفت



* مقالهٔ آقای دکترغلامحسین صدیقی، مجلهٔ یغما سال چهارم ص۱۷۶-۱۷۹
* مقدمهٔ آقای هانری کربن ودکترمحمدمعین بر کتاب‌جامع‌الحکمتین چاپ تهران ۱۳۳۲ ص۱۳-۱۵ ازمقدمه، مقدمهٔ کتاب شرح‌قصیدهٔ فارسی ابوالهیثم
* چهارمقالهٔ نظامی‌عروضی چاپ‌لیدن ص۸۲

۱ - اسم این کتابرا «کتاب‌دانش‌مایه‌العلائی» هم ضبط کرده‌اند (طبقات‌الأطبا ج۲ص۱۹) ودانشِ مایه‌ظاهراً تحریفی‌است ازدانش‌نامه.

واز آنجمله موسیقی را ازقسمت موسیقی کتاب الشفا ترجمه کرد . ازین کتاب نسخ متعدد دردست است وسه‌بار بطبع رسیده واهمیت آن نخست در آنست که شامل یك دورهٔ کامل ازحکمت مشاء است که‌اولین‌بار بزبان‌فارسی نگارش یافته ودوم درآنکه شامل بسیاری از اصطلاحات منطقی وفلسفی بفارسی است . شیخ درآغاز این کتاب چنین آورده است :

« ... فرمان بزرگ خداوند ما ، ملك عادل ، مؤید منصور ، عضد الدین علاء الدوله و فخرالملة و تاج الامة ابوجعفر محمد بن دشمنزیار مولی امیرالمؤمنین ، که زندگانیش دراز باد و بخت پیروز ، و پادشاهیش برافزون ، آمد بمن بنده و خادم درگاه وی ، که یافته ام اندر خدمت وی همهٔ کامهای خویش از ایمنی و بزرگی وشکوه وکفایت و پرداختن بعلم و نزدیك داشتن ، که باید مر خادمان مجلس وی را کتابی تصنیف کنم بپارسی دری که اندر وی اصلها و نکتهای پنج علم از علمهای حکمت پیشینگان گرد آورم ، بغایت اختصار، یکی علم منطق که وی علم‌ترازوست، و دوم علم طبیعیات که علم آن چیزهاست که بحس بشاید دیدن واندر جنبش وگردش‌اند، وسوم علم هیئت و نهاد عالم وحال جنبش آسمانها وستارگان چنانکه باز نموده‌اند که چون بشایست حقیقت آن دانستن ، و چهارم علم موسیقی و بازنمودن سبب ساز و ناساز آواز ها و نهاد لحنها ، و پنجم علم آنچه بیرون از طبیعت است ... پس‌من خادم هر چند که خویشتن را پایگاه این علم ندانستم و این علم را افزون از قدر خویش دیدم ، گمان بردم که چون طاعت و فرمان ولی نعمت خویش برم ، برخجستگی طاعت توفیق بارآورد ، و توکل کردم برآفریدگار خویش وبفرمان برداری مشغول شدم . »[1]

رسالهٔ نبض - این رساله‌شامل‌بحث‌در کیفیت آفرینش عناصر وامزجه‌وطبایع وبحث دردوران دم ونبض‌وانواع و کیفیت‌شناختن آنست . این کتاب‌ازجملهٔ‌نخستین کتبی‌است که درفن طب نگاشته شده وحاوی اصطلاحات علمی متعدد بپارسی است. درآغاز کتاب چنین آمده است :

« فرمان خداوند ملك عادل مؤید منصور مظفر عضدالدین علاءالدوله وقاهرالامة وتاج‌الملة ابوجعفر حسام امیرالمؤمنین ، بمن آمد که اندر باب دانش رگ کتابی بکن جامع ، که همهٔ اصلها اندروی بود بتفصیل . پس‌فرمانرا‌پیش گرفتم و باندازهٔ طاقت ودانش خویش این کتاب را[تصنیف کردم] بزبان پارسی چنانکه فرمان بود وبر توفیق ایزد [جلّ جلاله] معونت کردم واز وی یاری

---

۱ - رسالهٔ منطق دانشنامه‌چاپ‌انجمن‌آثار ملی ص۱-۴

خواستم، امیدوارم بدولت چنین خداوند توفیق ویاری یابم»[۱].

رسالهٔ معراجیه یا **معراجنامه**- این رساله را شیخ بخواهش یکی از دوستان نگاشت وشامل تأویل اصطلاحاتی است ازقبیل روح‌القدس ووحی و کلام‌الله و نبوّت وشریعت وبحث درموضوع معراج واثبات آنکه معراج روحانیست نه جسمانی. در فهرست‌هایی که ابوعبید جوزجانی وابن‌ابی‌اصیبعه از آثار شیخ ترتیب داده‌اند سخنی ازین کتاب نیست لیکن حاج‌خلیفه آنرا به‌ابن‌سینا نسبت داده‌است[۲].

از سایر رسالات و کتب منسوب بشیخ که درانتساب مستقیم آنها تردید داریم کتب ذیل‌رانام برده‌اند[۳]: **کنوزالمعزّمین** که‌ظاهراً ترجمه‌ییست ازرسالةالنیرنجیات ابوعلی در نیرنجات وطلسمات. **ظفرنامه** که گویا ازروی یك کتاب پهلوی برای امیرنوح‌بن‌منصور سامانی ترجمه شده ومنسوبست ببزرگمهرحکیم. **حکمةالموت** که ظاهراً ترجمه‌ییست ازحکمة‌الموت‌شیخ بعربی. **رسالهٔ نفس** که آنهم بی‌گمان ترجمه ازرسالهٔ نفس شیخ بعربیست که اصل عربی‌آن درشانزده فصل و ترجمهٔ‌فارسی نیز برهمین منوالست. **المبداء والمعاد** که اصل عربی آن هم دردست است وبعید نیست که این نسخهٔ فارسی ترجمهٔ آن باشد. **المعاد** که اصل آن هم بعربی و نسخهٔ فارسی آن نیز منسوب‌بشیخ‌است. **اثبات‌النبوة** یا رسالهٔ‌نبوّت که اصل‌آن‌نیز بتازی وازترجمهٔ فارسی‌آن نسخی‌دردست است. **علل تسلسل موجودات** یا رساله درحقیقت و کیفیت سلسلهٔ موجودات وتسلسل اسباب ومسببات که انتساب‌آن بشیخ‌موردتأمل است. **قراضهٔ طبیعیات** که نسخی ازآن بنام شیخ دردست است ولی در تتمة صوان الحکمة ذیل احوال ابوسعد (یا ابوسعید) محمّدبن محمّد الغانمی چنین آمده است: «صَنَّفَ کتاباً وسَمّاهقراضةَالطبیعیات ولَه تصانیفُ اُخر»[۴]. **رسالهٔ جودیه** درطب بنام

---

۱ - رگ شناسی یا رساله در نبض چاپ انجمن آثار ملی بتصحیح آقای سید محمدمشکوة ص ۲-۳

۲ - کشف‌الظنون چاپ ترکیه بند ۸۹۲

۳ - رجوع‌شود به‌جشن‌نامهٔ ابن‌سینا تألیف دکترصفا، ج۱ ص۵۹-۶۲

۴ - تتمة صوان‌الحکمة ص۱۰۴

سلطان محمود غزنوی که در انتساب آن بشیخ تردید کلّی است. **معیار العقول** در علم جر ثقیل، **علم پیشین و برین**، **رساله در منطق**، **رسالهٔ عشق** (این رساله ترجمه‌ییست از رسالة العشق ابن سینا)، **رسالهٔ اکسیر**، **رساله در اقسام نفوس**، **فی تشریح الاعضاء**، **رساله در معرفت سموم**، **حل مشکلات معینیه** که گویا همه منسوب بشیخ هستند نه ازو.

شرح تعرف یا **نور المریدین و فضیحة المدّعین** ـ اصل این کتاب بعربی و تألیف ابوبکر بن ابو اسحق محمد بن ابراهیم بن یعقوب بخاری کلاباذی (متوفی بسال ۳۸۰) و موسومست به التعرف لمذهب التصوّف که از قدیم الایام میان مشایخ صوفیه شهرت داشته و در بارهٔ آن گفته‌اند «لولا التعرّف لما عُرِفَ التصوّف». بسبب همین اهمیت کتاب تعرف چندبار شرح شده و از آنجمله است شرح **امام ابوابراهیم اسمعیل بن محمد بن عبدالله المستملی البخاری** (متوفی بسال ٤٣٤) بفارسی[1]. شرح ابوابراهیم مستملی از جملهٔ کتب بسیار معتبر تصوّف بپارسی و در زمرهٔ قدیمترین آنهاست که در چهار مجلّد ترتیب یافته است. ابوابراهیم در آغاز شرح خود گفته است: اصحاب من از من خواستند تا کتابی جمع کنم بپارسی مشتمل بر دیانات و معاملات و حقائق و مشاهدات و رموز و اشارات تا فهم ایشان آنرا دریابد، اجابت کردم بحسبت و بنا کردم بکتابی که شیخ ما ابوبکر بن ابی اسحق محمد بن ابراهیم بن یعقوب البخاری الکلاباذی تألیف کرده است، نام او کتاب التعرف لمذهب التصوّف. و آن کتاب را شرح کردم تا بسخن پیران و متقدّمان تبرّك کرده باشم و هرچه گفتم مؤکد کردم بآیتی از کتاب خدای تعالی یا بخبری از اخبار مصطفی علیه السلام یا بمسئلهٔ فقهی، و درین کتاب اعتقاد و توحید و دیانات و احوال و مقامات و حقائق و مشاهدات و رموز و اشارات و سخن مشایخ و حکایات برطریق سنّت و جماعت یاد کردم.

روش ابوابراهیم آنست که عبارت کوتاهی از ابوبکر کلاباذی را که بتازیست می‌آورد. نخست آنرا ترجمه می‌کند و آنگاه شرح آنرا می‌گوید و در شرح همچنانکه خود گفته است از اطلاعات مختلف خویش در کلام و حدیث و فقه و نظایر آن استفاده

---

۱ ـ در بارهٔ این اطلاعات رجوع شود به کشف الظنون چاپ استانبول ستون ٤١٩ـ٤٢٠

می کند و درضمن شرح و بیان هرجا که لازم داند از مشایخ و رجال اسلامی اقوالی برای اثبات سخن خود نقل می کند و بآیات قرآنی استشهاد می نماید .

بسیاری از مباحث کلامی هم درین کتاب آمده و بتفصیل شرح شده و عقاید دسته‌های متکلمین اسلامی بمناسبت آورده شده است مانند بحث درمسئلهٔ توحید، وعدو وعید، بحث‌درسرنوشت صاحبان کبائر وامثال آنها . شرح تعرف درچهار مجلد است واین مجلدات چهارگانه درلکنهو بسال ۱۹۱۲ بطبع‌سنگی چاپ‌شده‌است .

نسخهٔ چاپی مذکور ازروی‌نسخه‌ییست که مسلماً درآن تصرفات عمده‌صورت گرفته‌است واین‌وضع درغالب کتب متصوفه مشهودست زیرا همواره درخانقاهها ویا بوسیلهٔ نساخ درآنها تغییراتی راه می‌یافت تا عبارات وانشاء های کهنه برای سالکان طریقت مفهوم گردد و کهنگی کلام درآنان ایجاد ملالت خاطر ننماید و این عمل حتی درشعر هم دیده‌شده است که درخانقاهها برمنظومات عرفانی ابیات‌الحاقی‌بسیار افزوده اند (خاصه برمثنوی مولوی که ازاواخر قرن‌هفتم ببعد موردتوجه واستفادهٔ بیشتر متصوفه‌بوده‌است) .

همین‌امر باعث شده است که درانشاءِ شرح تعرف تغییرات عمده‌راجوید وآنرا ازصورت انشاءِ اوایل قرن‌پنجم دور کند ولی بهرحال اصل و مبنای کلام ابوابراهیم مستملی درهمه‌جای کتاب باقی مانده‌است .

از ابوابراهیم مستملی کتاب دیگری بنام کشف المحجوب در دست است که نسخه‌یی ازآن در کتابخانهٔ قلیچ علی‌پاشا دراستانبول موجودست و کتاب دیگری نیز درتفسیرقرآن داشت که دردست نیست [1] .

التفهیم لاوائل صناعة‌التنجیم از استادبزرگ قرن‌چهارم وپنجم **ابوریحان بیرونی** که نخست بپارسی بنام ریحانه بنت‌الحسین خوارزمیه‌نوشته‌شده (سال ۴۲۰ هجری) وسپس خود استاد آنرا بعربی درآورده واینك هردونسخهٔ عربی وفارسی‌این کتاب دردست است . این کتاب اولین و مهمترین کتابیست که خـاص علم نجوم و هندسه‌وحساب‌نوشته‌شده وازباب آنکه نویسندهٔ آن یکی ازعلمای‌معروف درعالمست

---

۱ ـ مقاله آقای مینوی بعنوان کتاب شرح تعرف شمارهٔ ۹ سال ۲ مجلهٔ یغما

اهمیت بسیار دارد. ابوریحان کوشیده است درین کتاب تا آنجا که ممکنست از اصطلاحات موجود فارسی برای علم ریاضی استفاده کند. غالب این اصطلاحات عیناً اصطلاحاتیست که از اواخر عهد ساسانی در نجوم و ریاضیات وجود داشته است مانند پُری یا پُرماهی برای حالت امتلاء نور قمر، بَهر و بَهره بمعنی قسمت و بخش، سال خداه (سالخداه) بمعنی ربّ السنة و صاحب السنة و جز آنها که همه مورد استفادهٔ استاد قرار گرفته است. بعضی اصطلاحات و تعبیرات نیز از مبانی هندی و سانسکریت است[1]. استعمال کلمات عربی در این کتاب کم است و آنچه از لغات عربی آمده ساده و مستعمل در زبان فارسی آن روزست. کتاب التفهیم چنین شروع میشود:

« دانستن صورت عالم و چگونگی نهاد آسمان و زمین و آنچ بمیان هردو است از روی شنیدن و بتقلید گرفتن، همچو چیز های سخت سودمندست اندر پیشهٔ نجوم. از یراکِ گوش بنامها و لفظها که منجمان بکار دارند خو کند، و صورت بستن معانی آسان گردد، تا چون بعلت ها و حجت های آن باز آید و آنرا بحقیقت خواهد تا بداند، از اندیشه و فکرت آسوده بود، و رنج او از هردوسو براو گرد نیاید، و این یادگار همچنین کردم مر ریحانه بنت الحسین الخوارزمیة را، که خواهنده او بود، برطریق پرسیدن و جواب دادن، بررویی که خوبتر بود و صورت بستن آن آسانتر، و ابتدا کردم بهندسه، پس بشمار، پس بصورت عالم، پس باحکام نجوم، از یراکِ مردم نام منجمی را سزاوار نشود تا این چهار علم را بتمامی نداند. و ایزد تعالی توفیق دهنده است برخوب گفتار و کردار، بمنت خویش»[2]

ترجمه و شرح رسالهٔ حَیّ بن یَقظان - حَیّ بن یَقظان از آثار تمثیلی عرفانی شیخ الرئیس ابوعلی سیناست. این داستان عرفانی را شیخ در قلعهٔ فردجان نوشت و در آن شرح حال پیری از اهل بیت المقدس بنام حَیّ پسر یَقظان آمده است. مراد ازین حَیّ بن یَقظان اشاره به «عقل فعّال» است که صوفی زاهد را در وصول بحق یاوری میکند. حَیّ بن یَقظان بوصیت پدر بگردش در بلاد مبادرت جسته و یَقظان مفتاح همهٔ

---

۱ - رجوع شود به مقدمهٔ التفهیم چاپ آقای همایی استاد محترم دانشگاه تهران، ۱۳۱۸ شمسی ص ؛ قص - ققو

۲ - التفهیم ص۲

علوم را بپسر داده بود. حَیّ نویسندهٔ کتاب را باخود بسیاحت عالم برد، نخست او را بچشمه‌یی عجیب نظیر چشمهٔ حیات که در داستان اسکندر می‌بینیم راهنمایی کرد. هر کس ازین چشمه بنوشد از بیابانهای سخت و کوههای بلند میتواند گذشت. این چشمه در آنسوی ظلمات و در بیابانی روشن و نورانی واقعست (یعنی فلسفه در آنسوی جهل). سپس از دو قسمت عالم، عالم ماده و عالم معنی، وطی مراحل و وصول بحق بطریق رمز سخن رفته و این بحث با بیانی شیرین بوصف واجب‌الوجود ختم شده‌است. داستان حَیّ بن یَقظان شیخ بسیار مورد توجه واقع شده وازجملهٔ کتبی‌است که هم در عصر نویسنده ترجمه شده‌است. ترجمه‌وشرح فارسی این کتاب بامر علاءالدولهٔ کاکویه و در دربار او انجام گرفت ومترجم وشارح آن ظاهراً یکی ازشاگردان شیخ و بنا بر عقیدهٔ بعضی ابوعبید جوزجانیست. درین ترجمه وشرح نخست متن عربی هر یک ازعبارات وسپس ترجمهٔ آن بعنوان «تفسیر» وبعد از آن «شرح» آن قسمت آمده‌است. فصاحت وسلامت کلام وسلاست بیان درین رساله بحدّ اعلی‌است و اگرچه مفردات کهن وترکیبات قدیم فارسی در آن فراوانست لیکن کلمات عربی هم در آن چندان کم نیست. این ترجمه وشرح چنانکه ازمقدّمهٔ آن برمیآید در حیات ابوعلی فراهم آمده وبنابرین تاریخ تألیف آن پیش از ۴۲۸ است وبهرحال این تاریخ نمی‌تواند از تاریخ ۴۳۳ یعنی تاریخ فوت علاء الدولهٔ کاکویه متأخر باشد. آغاز این رساله چنینست:

«ستایش و آفرین مر یزدان گیهان داررا، آفریدگار جهان و دارندهٔ زمین و آسمان، گرداننده و روانندهٔ ستارگان، بقضا وقدر روان، درود بر بهترین و مهترین پیغمبران، محمد مصطفی و بر اهل بیت ویارانش، گزیدگان و پاکان. بزرگ فرمان خداوند جهان، ملك عادل سید مظفر منصور عضدالدین علاء الدوله و فخرالملة و تاج الامة ابوجعفر حسام امیرالمومنین، که جاویدان زیاد اندر دولت و سلطانی و سروری و کام روایی، و جهان بمراد و سرسبز وبخت یار، و زمانه مساعد و کارهای هر دو جهان بخواست وی، بمن بنده و خادم آمد بترجمه کردن بپارسی دری مر رسالتی را که خواجهٔ رئیس ابوعلی کردست اندر شرح قصهٔ حی‌بن‌یقظان و پدید کردن رمزهاش وبازنمودن غرضهاش. پس من بنده بزرگ فرمان اورا پیش‌رفتم وبدان مشغول شدم و

اومیددارم که بدولت وی ایزدمرا توفیق دهد برتمام کردن آن بفضل خویش.»[۱]

شش فصل و رسالهٔ استخراج دوائر نجومی از **ابوجعفر محمد بن ایوب حاسب طبری** ازقدماء منجمین ایرانست. شش فصل رساله‌ییست دراصطرلاب وچنانکه مؤلف خود گفته‌است درجواب سؤالهایی که ازو شده نگارش یافته ودرآن همهٔ وجوه علمی و عملی اصطرلاب را بیان داشته است. کتاب استخراج در «شناختن عمر وبقاء آن» است که یکی ازمباحث نجوم شمرده میشد.[۲]

تاریخ سیستان - از کتب معتبر فارسی که قسمت بزرگی ازآن در همین عهد نوشته شده تاریخ سیستانست . این کتاب شامل دوقسمت متمایز از یکدیگرست که دوسبك مختلف ازدودورهٔ متفاوت دارد وبوسیلهٔ دوتن نگارش یافته است. قسمت اول آن تا حوادث سال ۴۴۴-۴۴۵ یعنی اوایل عهد تسلّط سلاجقه که مصادفست باپایان عهدی که مورد مطالعهٔ ماست نوشته شده وقسمت دوم بعد ازآن تاریخ را تا حوادث سال ۷۲۵ شامل است[۳] ودراوایل قرن هشتم نگارش یافته وآنچه موردمطالعه وعلاقهٔ ما درین فصلست همان قسمت نخستین کتابست. درین قسمت بعضی ازمواردمأخوذست از کتب قدیمتری مانند نثر ابوالمؤید بلخی ، ومابقی یعنی قسمت اعظم کتاب انشاء مؤلف نامعلوم آنست. روش نگارش این مؤلف بسیار ساده وطبیعی‌است واین سادگی ونزدیکی بطبیعت وفصاحت نویسنده بحدّیست که نثر اورا همدوش فصحای بزرگ قدیم مانند بلعمی کرده‌است واگرچه این کتاب درپایان عهد مورد تحقیق ما نگارش یافته بازهم از لغات عربی و ترکیبات مشکل تازی بنسبت بسیار زیادی خالیست و

---

۱ - ابن‌سینا وتمثیل عرفانی تصنیف هنری کربین *(Henry Corbin)* جلد اول قصهٔ حی‌ ابن یقظان متن عربی با ترجمه وشرح فارسی ازیکی ازمعاصران ابن‌سینا وترجمهٔ فرانسهٔ آن، تهران ۱۳۳۱ شمسی ص۲.

۲ - راجع باین هردو کتاب رجوع شود به نمونهٔ سخن‌فارسی تألیف آقای دکتر مهدی‌بیانی تهران ۱۳۱۷ ص۲۳-۲۶

۳ - رجوع‌شود بمقدمهٔ تاریخ سیستان بتصحیح مرحوم ملك الشمراء بهار طاب‌ثراه . چاپ تهران ۱۳۱۴ شمسی

معمولاً از کلمات سادهٔ مصطلح وپاره‌یی ترکیباتست که بمورد وغالباً از زبان عربی استعمال میشود مانند سبحان الله العظیم واعزّالله الامیر و امثال اینها . آثار کهنگی زبان‌و کلمات وترکیبات از بعضی‌موارد کتاب بدرجه‌یی مشهودست که‌آنرا بنثر عهد سامانی بشدت نزدیك میکند . کوتاهی جمله‌ها ورسابودن عبارات وتمام بودن افعال وبکاررفتن ترکیبات خاص که بعضی ازقبیل‌ترکیبات محلی نویسنده‌است.ازخصائص عمدهٔ این کتاب شمرده میشود .

کشف‌المحجوب - این کتاب مهم فلسفی از آثاریست که دراواخرعهد مورد بحث ما بوجودآمده است واز جملهٔ‌مهمترین آثاراسمعیلیه شمرده میشود. مؤلف آن **ابویعقوب‌اسحق بن‌احمد سگزی**است که دراواخر قرن چهارم میزیسته[۱]. موضوع این کتاب‌همچنانکه گفتیم‌حکمت‌بر مذاق‌اسمعیلیان‌وشامل‌هفت‌اصل‌یامقالات‌است که هرمقالت منقسم‌میشودبه‌چندجستار:مقالت‌اول‌درتوحید باریتعالی ومقالت‌دوم‌درخلق اول(خرد) ومقالت سوم‌درخلق‌ثانی(نفس)ومقالت چهارم درخلق‌ثالث (طبیعت)ومقالت پنجم درخلق‌رابع(موجودات روی‌زمین) ومقالت‌ششم درخلق‌خامس (نبوّت) ومقالت هفتم درخلق‌ششم (برانگیختن یعنی بعث ونشور= معاد) . - روش سخن‌درغالب‌موارد این کتاب بترجمه می‌ماند وبعیدنیست که این کتاب‌ترجمه‌یی‌ازاصل تألیف‌ابو یعقوب سگزی باشد ویك‌جا عبارت کتاب این‌فکررا تأیید میکند وآن چنینست : «آگاه باش کی اندر اقاویل حکمای ادیان رفته‌است کی نفس صورتیست برانگیخته‌ازعقل اول و ازبهر آن او را عقل ثانی خوانند و بدانك اندر سخن عرب برانگیختن بوذن کردن بوذچنانکه‌بایعقوب گوید: الانبعاث‌انفعال‌من‌البعث والمنبعث‌المنفعل‌والمبعوث المفعول»[۲]. بااینحال سبك نگارش کتاب بسیارقدیمست واگرچه کلمات‌عربی‌درآن بسیارست اما هیأت انشاء واستعمال بسیاری از کلمات وترکیبات کهن میرساند که نباید تاریخ تحریر این‌نسخهٔ فارسی‌ازاوایل قرن پنجم جدیدتر باشد .آغازاین کتاب

---

۱ - رجوع‌شود بمقدمهٔ کشف‌المحجوب ابویعقوب‌سگزی چاپ‌تهران سال۱۳۲۷ شمسی‌بقلم آقای هانری کوربن ص۹

۲ - کشف‌المحجوب ص۸۳

چنین است :

« آگاه باش کی حقایق علم در حجابست از ابلیس و ذرّیت او وظاهرست نزدیک اولیاء خدای وگزیدگان او ، زیراک آن سرّ ایزدست کی بدان آگاه کند آنکس را کی خواهد از اولیاء او ، و علم درخزینهٔ اوست کی بدان منت کند بر آنکس کی خواهد از بندگان او ، و هر کی محرومست ازآن در گم شدگی همی گردید ودر کوری همی رفت ، بردلهای ایشان قفلهاست کی آنرا نگشایند ، وازخرد ایشان بند قفلها برنخیزد ، واولیاء ایزد در مرغزارهای بهشت همی چرند و از درختان آن همی چنند واندرجویهای آن سباحت همی کنند ، سیر نشوند ازآن یک ساعت، و ناتوان نگردند . بشناختند معبود خویش را و مجرد وپاک بکردند اورا از نشان آفریدها و پاکیزه کردند او رااز همهٔ صفات آفریدها ، و خداوندان گم شدگی مانند کردند آفریدگار را بآفریده ، ودر حدّآوردند ومثال کردند اورا بصفات ، تا درشمار آوردند ، و نادان شدند بشناختن فریشتگان و درجات آفرینش ومنکر شدند بخبر دانسته ، وبگرویدند بخبر نایافته ، و خداوندان حقایق عارفند بفریشتگان ایزد وعالم اند بدرجات آفرینش ، نشناسند نایافته را ، ودانند دانسته را، وهمی اومید دارند آنرا کی شاید بودن ، تافرو آیند بدیشان فریشتگان. »

رسائل ابو نصر مشکان - ابونصرمنصوربن مشکان از کُتّاب بزرگ عهد غزنوی است وظاهراً بعد ازانتخاب شمس الکفاة احمدبن حسن میمندی بوزارت (۴۰۱ هجری) وخالی ماندن محل ومنصب صاحب دیوان رسائل ، بونصر باین سمت برگزیده شد و درعهد محمود ومسعود همواره این شغل را باکمال امانت وتدبیر بر عهده داشت ، تا درسال ۴۳۱ درگذشت . ابونصر درنثرپارسی وعربی هردودست داشت و ازو آثاری درعربی وفارسی ذکر کرده‌اند وبیهقی چندنامهٔ پارسی اورا در تاریخ خودنقل کرده وازآن جمله است نامهٔ اعیان دولت غزنوی بسلطان مسعود ودعوت او بغزنین[1] ونامهٔ سلطان مسعود بقدرخان[2] ونامهٔ سلطان مسعود به آلتونتاش خوارزمشاه[3].

قسمت ریاضی دانشنامهٔ علایی - پیش ازین گفتیم که ابوعلی سینا بفرمان علاء الدولهٔ کاکویه بر آن شده بود که کتاب جامعی درانواع علوم حکمی یعنی منطق و الهیات وطبیعیات وریاضیات بزبان پارسی بنویسد لیکن قسمت ریاضی آن کتاب ظاهراً

---

۱ - تاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکترغنی وآقای دکترفیاض ، ص ۴۰۲

۲ - ایضاً ص ۷۸-۸۴

۳ - ایضاً ص ۸۸-۹۱

ازبین رفت . این کار را شاگرد او **ابوعبید جوزجانی** بانجام رسانید . ابوعبید همین کار را هم در تکمیل کتاب نجات شیخ کرد یعنی کتاب ریاضی را بر آن افزود[1]. ابوعبید در آغاز قسمت ریاضی دانشنامه گفته است که آنرا از روی کتب ریاضی شیخ ترتیب داده و بپارسی دری نوشته و بکتاب دانشنامه پیوسته است :

« چنین گوید عبدالواحد محمد جوزجانی که آنگاه که من بخدمت خواجهٔ رئیس قدس الله روحه بودم ، حریص بودم بر جمع کردن تصانیف او و بدست آوردن آن زیرا خواجهٔ رئیس را عادت چنان بود که آنچه تصنیف کردی بدان کسی دادی که ازو خواسته بودی و از بهر خویش نسخت نگرفتی واز بزرگ تصانیف او دانشنامهٔ علاییست و آنچه دراو از ریاضیات بکرد ضایع شده بود و بدستم نیفتاد، و مراد شخوار آمد ناتمامی این کتاب، ولیکن از رسالتها که خواجه کرده بود درین باب رسالتی داشتم که دراصلهای هندسه کرده بود ودراو چندانی یاد کرده بود از این علم که هر که آن بداند راه یابد بدانستن کتاب مجسطی ، واین رسالت چون مختصری است از کتاب اوقلیدس و جای جای در اوراه عمل درست رفته است وبدان راه پدید کرده است ، ورسالتی دیگر نیز داشتم که دردانستن رصد های کلی کرده است وشناختن ترکیب افلاک ، و این چون مختصری است از کتاب مجسطی، ورسالتی دیگر داشتم درعلم موسیقی مختصری از آن ، ولیکن درعلم ارثماطیقی چیزی نداشتم از تصانیف او، مختصر، پس من از کتاب ارثماطیقی که او کرده است، ازجملهٔ کتاب شفا ، چندان بر چیدم از مسئلهای او که بدان علم موسیقی درتوان یافتن ، واین رسالتها بپارسی دری کردم وبدین کتاب پیوستم تا کتاب تمام گردد ازایزد تعالی توفیق خواستم بر تمام آنچه قصد کردم...»[2]

زین الاخبار ازجملهٔ کتب معتبر تاریخست که دراواخر این عهد تألیف شد . مؤلف این کتاب **ابوسعید عبدالحی بن ضحاك بن محمود گردیزی غزنوی** معاصر غزنویانست و کتاب او شامل وقایع ازابتدای خلقت تا پایان دورهٔ مودودبن مسعود غزنوی (۴۳۲ـ۴۴۰) ومتضمن اطلاعاتی درتواریخ واعیاد ورسوم ملل وحوادث عالم ودارای نثری روان وساده است . ازمختصات کلام گردیزی رعایت جانب ایجاز وذکر رؤس حوادث واجتناب ازاسهاب وتطویل وعدم ورود درجزئیاتست . باآنکه در کلام گردیزی لغات تازی باندازهٔ کافی راه یافته ، معذلك روش نگارش او کهنه ونزدیك بروش دورهٔ سامانیست .

---

۱ ـ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ، دکتر صفا، چاپ اول ج۱، ص۲۸۸

۲ ـ نقل از کتاب نمونهٔ سخن فارسی تألیف آقای دکتر مهدی بیانی ص۸۸-۸۹

قصص الانبیا از **اسحق بن ابراهیم بن منصور بن خلف نیشابوری** - مطالب آن منقولست از روایت کلبی (م. ۱۴۶) از ابن عباس درذکر «قصص قرآن». اسحق بن ابراهیم میان روایت خود و کلبی هفت واسطه ذکر کرده است و بنابرین باید قاعدةً در میانهٔ قرن پنجم یعنی درست در پایان دوره‌یی که مورد مطالعهٔ ماست زیسته باشد[1]. عبارت کتاب و بکار رفتن کلمات وافر عربی در آنها و درعین حال کهنگی قسمتی از ترکیبات و کلمات، مارا برآن میدارد که تصوّر تصرفاتی را درین کتاب بکنیم واین امر نسبت بیك کتاب دینی که مورد علاقه و استفادهٔ عامه و دستخوش تطاول نسّاخ مختلف بوده است مستبعد بنظر نمیرسد.

۴ - تازی گویان ایران درقرن چهارم وآغاز قرن پنجم

قرن چهارم و اوایل قرن پنجم مهمترین دورهٔ ظهور نویسندگان و شاعران بزرگ تازی گوی درایران ودورهٔ کمال ترقی ادب عربی درین سامانست. در ردیف نویسندگان وشاعران بزرگ پارسی‌زبان ایران که درین دوره بسر می‌بردند، گروه بزرگی ازشاعران و نویسندگان وادبا ومورّخان که بزبان عربی نثرونظم داشته‌اند، درخدمت سلاطین باعزاز و اکرام می زیستند واز آنان درین مدت آثار معروف برجای مانده است. بعضی ازشعراونویسندگان پارسی درین عهد ازجملهٔ شاعران ونویسندگان تازی گوی بزرگند مانند شهید بلخی و ابوعلی‌سینا وشمس المعالی قابوس و ابوالفتح بستی وبونصر مشکان وجز آنان، وچون معمولاً وزرا ازمیان دبیران بزرگ که لامحاله باعلوم آشنایی کامل داشته‌اند انتخاب میشدند، نویسندگان بزرگی ازایران که بزبان عربی نظم ونثرداشته‌اند بوزارت رسیدند، وپیداست که وجود آنان درنشرادب عربی درایران وگردآوردن ادباوشعرا ونویسندگان عربی گوی دردربارها، وتشویق آنان

۱ - نمونهٔ سخن فارسی ص ۱۱۴

بسیار مؤثر بوده است. روش تحصیل زبان وادب‌عربی درین قرن همچنانکه ضمن تحقیق درعلوم ادبی این عصر دیده‌ایم طوری بود که موجب مهارت طالبان علوم در انشاء میشد و بهمین‌سبب عدد شاعران ونویسندگان عربی‌زبان پارسی نژاد درین‌عهد بسیارست.

نثرعربی

درقرن‌چهارم‌وآغازقرن‌پنجم درنثرعربی دوجریان مختلف مشاهده میشود یکی توجه بنثرمصنوع ودیگرنثرمرسل و دور ازصنایع که خاص نویسندگان کتب علمی وبعضی از ادبا مانندابوحیّان‌توحیدی بوده است. ابوحیّان توحیدی‌درنگارش کتب‌خودبصنایع توجهی نداشت. هرجاآن صنایع‌بطبیعت برقلم اوجاری میشد ازآنها استفاده‌میکرد ودرغیراین‌صورت ازآوردن آنها خودداری مینمود. مثل آنست که ابوحیّان توجه بصنایع گوناگون وفداکردن معانی را برای خاطرآنها نمی‌پسندید واین معنی از مثالبی که برای صاحب‌بن عبّاد شمرده است برمیآید[1].

نویسندگان تواریخ ازقبیل ابومنصورثعالبی و ابوالفرج اصفهانی و حمزة بن الحسن اصفهانی وجزآنان هم معمولاً همین روش‌را داشتند مگربعضی ازآنان مثل عتبی که احیاناًتاریخ‌را جولانگاه صنایع قرارمیداده‌ودرین‌راه ازافراط وتندروی هم امتناعی‌نداشته اند.

موضوع مهم درنثرعربی قرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم شیوع فن و صنعت است درآن. درقرن دوم وسوم واوایل قرن‌چهارم نویسندگان زبان‌عربی تحت تأثیر ادب پهلوی ویونانی ازتصنّع دوری می‌جستند و آثارآن ایام همه‌بنثر مرسل وخالی ازهرگونه تکلّف‌است. سادگی وروانی کلام نویسندگان این دوره را بجای توجّه بظواهر الفاظ متوجه بیان معانی ومطالب مهم وبحث‌های سودمند در موارد مختلف می‌کرد لیکن‌درقرن‌چهارم‌توجه‌نویسندگان بیشتر متوجه‌الفاظ شدوآمادگی‌زبان عرب برای استفاده از صنایع هم آنانرا درین‌کار تشجیع نمود چنانکه بزودی آثار مختلفی‌باین سبك پدیدآمد واکثرنویسندگان متوجه این‌طریقه‌شدند.

---

۱ - معجم‌الادباء یاقوت‌حموی چاپ‌مصرج٦ ص١٩٠ وصحائف‌بعدازآن

سجع در نثر عربی اواخر دورهٔ جاهلیت بوفور دیده میشود، علی‌الخصوص در عبارت کُهّان و خطبا ؛ لیکن بعد از ظهور اسلام این روش متروك ماند و جای آنرا سادگی عبارات گرفت. وقتی نویسندگان زبان عربی خواستند بروش قدیم نثر عربی باز گردند مقدمات امر برای آنان آماده بود و بهمین سبب ترقی روش جدید حاجت بوقت بسیار وصرف مجاهدات فراوان نداشت. وجود کتبی که در لغات مترادف یا اسماءِ مختلف ازاشیاءِ معین بوسیلهٔ روات و لغویان فراهم آمده بود، ونشر معاجم متعدد از دورهٔ خلیل بن احمد ببعد، و وسعت دایرهٔ زبان عربی بر اثر ورود لغات کثیر اززبانهای یونانی‌وایرانی وغیره، هم درین راه بنویسندگان یاوری‌بسیار کرد وآوردن مترادفات و بکار بردن سجع وجناس وورود درصنایعی را ازقبیل مماثله و ترصیع وغیره برای آنان آسان ساخت.

توجه بصنایع بیشتر از کتابت رسائل سرچشمه گرفت واصولاً کتابت رسائل اثر بسیار دربلاغت عرب داشت ووسیلهٔ خوبی برای تفنّن بود ودرزبان فارسی‌هم‌سجع وسایرصنایع لفظی بیشتر بوسیلهٔ مترسّلان شیوع یافت. رسائل اعم از سلطانیات و اخوانیات میدانی برای بکاربردن صنایع ووارد کردن اصطلاحات وامثال و آراستن کلام بزیورهای گوناگون لفظی ومعنوی بود. غالباً معانی کم درآنها باالفاظ بسیار وبا تفنّن وتنوّق نموده میشد ومترسّلین دستگاههای مختلف حکّام و امرا و خلفا و سلاطین درین‌امر بایکدیگر رقابت می‌ورزیدند و همین رقابت خود بر توسعهٔ دایرهٔ صنایع در کلام‌می‌افزود.

درین دوره تنوّع درموضوعات نثربسیار بوده‌است زیرا دسته‌های مختلف‌علمی ومذهبی وادبی هریك برای خود موضوعات خاصی در کتابت داشتند.

دررأس نویسندگان این‌عهد **ابن‌العمید ابوالفضل محمد بن حسین** قراردارد. وی ازمردم قم‌بوده‌وولادت ونشأتش درآنجا اتفاق افتادوهمانجانزدیکی‌ازادباءبزرگ بنام ابوعلی‌احمدبن‌اسمعیل‌بن‌عبدالله قمی‌معروف‌به **ابن‌سمکه** ازحکماوادباومترسلین عهد خود تلمّذ کرد ومانند استاد خود مذهب اهل عدل وتوحید (اعتزال) را پذیرفت وبهمین سبب خلاف صاحب بن عباد بحکمت علاقهٔ تام داشت وادب او ممزوج بعلوم

عقلیه بود و بهمین جهت منادمان و مجالسان او هم اکثر ازین طبقه بوده‌اند مانند ابومحمّد هندو وابوعلی مسکویه وابن سمکه . پدر ابن العمید یعنی ابوعبدالله حسین معروف به «کُله» دبیر ماکان کاکی بوده و بعد از کشته‌شدن ماکان باسارت بخراسان رفت ودر آنجا بعهد سلطنت نوح بن نصر صاحب دیوان رسائل شد وبعمید معروف گردید وباینجهت ابوالفضل را ابن العمید گفته‌اند. ابن العمید بعد از پدر درخدمت رکن الدوله حسن وارد شد وبوزارت او رسید وتا پایان حیات خود یعنی سال ۳۶۰ در وزارت آل بویه برقرار بود . اهمیت ابن العمید بیشتر در آنست که صنایع لفظیه را بامعانی دقیق گرد آورد ودر بلاغت بدرجه‌یی رسید که او را تالی عبدالحمید آوردند و گفتند «بُدئت الکتابةُ بعبدِالحمید و خُتِمَت بابن العمید» .

شاگرد ابن العمید **صاحب کافی ابوالقاسم اسمعیل بن عَبّاد** [1] از اهل طالقان بود. ابتدا نزد ابن فارس تلمّذ میکرد وسپس بخدمت ابن العمید در آمد و بعد ازفوت او وبر کنارشدن ابوالفتح پسر ابن العمید ، بوزارت مؤیدالدوله رسید وهمچنان درمقام خود باقی بود تا درسال ۳۸۵ در گذشت . صاحب علاوه برتدبیر و کاردانی ، در علوم لسانی وادب و کلام سرآمد عصر بود وشعرا ونویسندگان را راتبهٔ منظم و صِلات و جوایز فراوان می‌بخشید . پیش ازین توجه صاحب را بعلوم ادبی بیان داشته‌و گفته‌ایم که او تألیفاتی درین باب داشت که اهمّ آنها کتاب المحیط درعلم لغت است .روش انشاء صاحب در کتب ورسائل اومتوجه بایراد صنایع لفظی بود . صاحب در استعمال سجع بحدی زیاده‌روی میکرد که ازین بابت مورد ایراد معاصران خود قرار گرفت واین توجه شدید بصنایع مخصوصاً در رسائل اوبخوبی دیده‌میشود . رسائل صاحب درانواع مختلف سلطانی واخوانیست ومجموعهٔ بزرگی ازهمهٔ آنها در دست است که اخیراً بطبع رسیده‌است [2] .

یکی از بزرگترین نویسندگان این عهد که ازعلمای معروف ادب محسوب می‌شود **ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی** (م. ۳۸۳)است که اصلش از خوارزم و

---

۱ ـ معجم الادبا چاپ مصر ج ۶ ص ۱۶۸ ـ ۳۱۷

۲ ـ رسائل صاحب بن عباد چاپ مصر ، ۱۹۴۷ میلادي (۱۳۶۶ قمري)

مادرش از طبرستان یعنی خواهر محمد بن جریر الطبری بوده است . وی در حفظ اشعار وایام واخبار عرب ودرلغت ونحو وشعر وادب عربی وحید عصرخود بوده‌است. رسائل خوارزمی بداشتن محسنات بدیعیه ممتازست و در همان حال سلاست و روانی خاص از آن مشهود میباشد وازین‌جهت بین اسلوب او واسلوب نویسندگان عربی درقرن سوم شباهت وقرابتی وجوددارد واین‌معنی ازمجموعهٔ رسائل خوارزمی بخوبی مشهودست .[1]

معاصر خوارزمی **احمدبن حسین‌همدانی** معروف به**بدیع‌الزمان همدانی** (م. ۳۹۸) است . وی علوم ادبی را درهمدان نزد ابن‌فارس رازی فرا گرفت و بعد از آن بخدمت صاحب‌بن‌عبّاد رسید وازو نیز در علوم ادبیهٔ عرب استفاده کرد . اهمیت بدیع‌الزمان‌در آنست که‌چه‌دررسائل وچه‌درمقامات خودصنعت را بحد کمال‌رسانید ومخصوصاً مقامه‌نویسی‌را که‌ابن‌دُرَیدآغاز کرده بودررونق وکمالی دادواکنون‌رسائل ومقامات اوهردودردست است و بطبع رسیده .[2]

شمس‌المعالی قابوس‌بن‌وشمگیر بن زیاردیلمی پادشاه مشهور زیاری (م. ۴۰۳)[3] ازنویسندگان بزرگ این‌عهدست که رسائلی ازو بعربی واشعاری‌بتازی وپارسی باقی مانده است . مجموعهٔ رسائل اورا ابوالحسن علی‌بن محمد یزدادی گرد آورده وبه « کمال‌البلاغة » موسوم داشته است وآن اکنون در دست است و بچاپ رسیده . ازاشعار پارسی اواین‌ابیات درلباب‌الالباب عوفی‌آمده است[4] :

کار جهان سراسر آزست یا نیاز — من پیش دل نیارم آز و نیازرا
من‌بیست‌چیز را زجهان بر گزیده‌ام — تا هم بدان گذارم عمر دراز را
شعر وسرود ورود ومی‌خوشگواررا — شطرنج ونرد وصیدگه ویوز وبازرا
میدان‌وگوی وبارگه ورزم وبزم‌را — اسپ وسلاح و جودودعا ونماز را



شش چیزدرآن زلف تودارد معدن — پیچ وگره وبندوخم وتاب وشکن

۱ - رسائل‌الخوارزمی طبع‌قسطنطنیه ۱۲۹۷ قمری
۲ - برای اطلاع ازاحوال اورجوع‌شود به‌معجم‌الادباء یاقوت ج۲ ص۱۶۱-۲۰۲
۳ - ایضاً ج۱۶ ص۲۱۹-۲۳۳
۴ - لباب‌الالباب چاپ‌لیدن ج۱ ص۳۰

شش چیز دگر نگر وطنشان دل من | عشق وغم ودرد و گرم وتیمار وحزن



گل شاه نشاط آمد و می میر طرب | زآن روی بدین دو می کنم عیش طلب
خواهی که درین بدانی ای ماه سبب | گل رنگ رخت دارد ومی طعم دولب

ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی (م. ٤٢٧) از اهل ری و از کبار مترسلان ایران درقرن چهارم و آغاز قرن پنجم است که دیر گاهی درخراسان در دستگاه ابوعلی سیمجور وناصرالدین سبکتکین بسر میبرد وچندی هم سمت نیابت شمس‌المعالی قابوس را درخراسان داشته ومدتی درنیشابور نزد امیرنصربن ناصرالدین سبکتکین سپهسالار خراسان ازقبل سلطان محمود بسر میبرده است. کتاب مشهوراو تاریخ یمینی است که درشرح سلطنت سبکتکین وسلطان محمود تاسال ٤١٢ نوشته‌شده وبنام یمین الدوله محمود بتاریخ یمینی موسوم گردیده‌است. عتبی بسیاری ازحوادث اواخر عهدسامانی رابمناسبت در کتاب خود آورده و آن اطلاعات نیزبسیار سودمند و مفیدست. این کتاب را ابوشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی (گلپایگانی) در آغاز قرن هفتم بنثر مصنوع پارسی ترجمه کرده است.

دیگر ازنویسندگان این عهد **ابومنصور عبدالملك بن‌محمد ثعالبی نیشابوری** (م. ٤٢٩) ادیب ونویسنده ومورخ بزرگ ایران درقرن چهارم و آغازقرن پنجم است که درهردوروش نثرمصنوع ومرسل استاد بوده است. ازآثارمشهور او کتاب یتیمة‌الدهر درشرح احوال شعرای بزرگ عهد مؤلف از شام تا ماوراء النهرست که هم از حیث انشاءِ بلیغ وهم ازباب اشتمال براحوال واشعار بسیاری ازشعرای آن عصرخاصه شعرای تازی گوی ایران که غالباً ازوزرا و رجال بزرگ عهد بوده‌اند، اهمیت بسیار دارد. ثعالبی کتاب یتیمة الدهر را بوسیلهٔ ذیلی بنام تتمة الیتیمة تکمیل کرده واین هردو کتاب طبع شده‌است. دیگر از کتب او کتاب‌الاعجاز والایجاز. خاص الخاص، ثمارالقلوب فی‌المضاف والمنسوب، نثرالنظم، کتاب التمثیل و المحاضرة و چند اثر دیگرست که مهمتراز همه کتاب «غرراخبار ملوك‌الفرس وسیرهم» درتاریخ ایران قدیم میباشد که ثعالبی درتألیف آن مخصوصاً از کتاب شاهنامهٔ ابو منصوری استفادهٔ

بسیار کرده است[۱]. این کتاب را ثعالبی باسم نصر بن ناصرالدین سبکتکین در آورده وبنابراین محققاً پیش از سال ۴۱۲ یعنی سال فوت آن امیرزاده بتألیف آن توفیق یافته است.

در زمرهٔ نویسندگان معروف این عهد ذکر نام **ابوحیّان التوحیدی، علی بن محمد بن العباس** ادیب وفیلسوف ومعتزلی مشهور قرن چهارم (م. ۴۰۰) لازمست. وی ازجملهٔ دانشمندان بزرگ این عصرست ودرحسن تنظیم مطالب وسهولت انشاء چندان مهارت داشته است که اورا «جاحظ ثانی» لقب داده‌اند. ابوحیان علوم ادبی را درخدمت ابوسعید سیرافی آموخت وچندی هم درمحضر ابوسلیمان منطقی سجستانی با گروهی بزرگ ازدانشمندان وحکمای عهد خود معاشرت داشته ومدتی نیز درك خدمت ابن العمید وابن عباد وابن سعدان را کرده وباابوعلی مسکویه فیلسوف ونویسندهٔ بزرگ رابطه داشته‌است[۲]. از آثار مهم او آنچه دردست داریم کتاب الامتاع والمؤانسة، کتاب الهوامل والشوامل، کتاب المقابسات، کتاب البصائر، رسالة فی الصداقة است.

ابوالفرج علی بن الحسین الاصفهانی (۲۸۴-۳۵۶) نویسنده و ادیب بزرگ قرن چهارم ازمؤلفان عهد بویی واز کسانیست که هیچگاه اهمیت خود را در تاریخ تمدن اسلامی ازدست نداده‌اند. وی درادب شاگرد ابن دُرید و ابن الانباری (م. ۳۲۸) ومحمد بن جریر الطبری بوده واثر مشهورش کتاب الاغانیست که رجال قرن چهارم مانند صاحب بن عباد وعضدالدولهٔ دیلمی بآن توجه بسیار داشتند وگفته‌اند عضدالدوله این کتاب را ازخود درسفر وحضر دور نمی داشت. ابوالفرج غیراز اغانی کتب دیگری مانند «مقاتل الطالبیین» و «الاماء الشواعر» و «الدیارات» تألیف کرد[۳].

درینجا ذکر یك نویسندهٔ بزرگ بغدادی راهم ازباب اهمیت فراوانی که دارد

۱- رجوع شود به تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای فروزانفر ص۱۳۲-۱۳۳؛ مقدمهٔ زوتنبرگ *Zotenberg* برچاپ کتاب غرراخبار ملوك الفرس؛ حماسه سرایی درایران، دکترصفا، چاپ اول ص۹۹-۱۰۳

۲- معجم الادبا ج۱۵ ص۵-۵۲ ورجوع شود بطبقات الشافعیهٔ سبکی ج۴ ص۲-۳

۳- وفیات الاعیان چاپ مصر ج۱ ص۴۷۵-۴۷۶؛ معجم الادبا ج۱۳ ص۹۴-۱۳۶

لازم میدانیم واو **محمد بن اسحاق الندیم الورّاق** معروف به «ابن الندیم» (م . ۳۷۸) است که کتاب مشهورش الفهرست در نوع خود اولین و مهمترین کتاب در تمدن اسلامی ودردنیای قدیمست. درین کتاب ابن الندیم راجع بجمیع علومی که در تمدن اسلامی رائج بود، وعلمای معروف آن علوم تاعهدخود، و کتب مشهوری که نوشتند، وهمچنین راجع بعلمای قدیم درعلوم اوایل ، وناقلین کتب آنان ، واصحاب آن علوم دراسلام با تألیفاتشان ، وتمام کتبی که اززبانهای مختلف درموضوعات گوناگون بعربی ترجمه شده بود ، بحث کرده وحتی از تحقیق درادیان و مذاهب معروف عهد خود و کتب مشهور آنها وترجمه‌هایی که از آنها شده بود ، نیزغافل نمانده وبدین طریق یکی از بهترین کتب دورهٔ بلوغ تمدن اسلامی رابوجود آورده است[۱].

ابوهلال العسکری (م. ۳۹۵)منسوب بشهر «عسکرمکرم» ازبلاد خوزستان ازادبا ونویسندگان و مؤلفان ادبی بزرگ این دوره است و از جملهٔ آثار او کتاب الصناعتین ودیوان المعانی وجمهرة الامثال والتفضیل بین بلاغة العرب والعجم است .

از کبار مورخان و ادبای این عصر که تجاوز ازدورهٔ حیات اونباید سبب فوت نامش ازشماربزرگان این عهد گردد **ابوعبدالله حمزة بن الحسن الاصفهانی** (ولادت درحدود سال ۲۷۰ ووفات درحوالی سالهای ۳۵۰ الی ۳۶۰) مؤلف کتاب مشهورتاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء و کتاب التصحیف و کتاب کبار البشر و کتاب الامثال است که همه رادردست داریم . کتاب سنی ملوك الارض والانبیاء ازحیث اشتمال براطلاعات کثیرراجع بایران دارای اهمیت فراوانست وهمین کتابست که درتألیف کتاب مجمل‌التواریخ والقصص اساس کار قرار گرفته است .

ازمورخ وفیلسوف ودانشمندبزرگ این عهد **ابوعلی مسکویه** و کتاب تجارب‌الامم اوباسایرتألیفاتش پیش ازین یاد کرده‌ایم و تکرارنام اودراینجا تنها برای تذکار اهمیتش درعالم نویسندگی است .

۱- برای اطلاع ازاحوال ابن الندیم رجوع شود بمقدمهٔ الفهرست چاپ مصر وظهرالاسلام ج۱ ص۲۴۴-۲۴۵

شعر عربی

شعرعربی درقرن چهارم و آغازقرن پنجم همان سیری راکه در قرن دوم و سوم پیش گرفته بود، ادامه داد و بمراحل قطعی کمال رسانید چنانکه چه ازحیث لفظ وظاهر ترکیبات وعبارات، وچه از باب معنی ودقت آن، وچه ازجهت ورود مضامین وافکار علمی دقیق در شعر، سرآمد همهٔ ادوار شعر عرب قرار گرفته است ودر همین دوره است که شاعران بزرگ ونامآوری که ازاساطین شعرعربند مانند ابوالطیب المتنبی (۳۰۳-۳۵٤) وابوالعلاءمعری (۳٦۳-٤٤۹) وابن‌هانی اندلسی وابوالحسن السلامی وابن‌حجاج و شریف‌الرضی وشریف‌المرتضی ونظایر آنان ظهور کرده‌اند. شعرعربی درایران این دوره هم بهمان نسبت رواج داشت که نثرعربی، وکمتر فیلسوف یاادیب یامورخ ونویسنده‌است که درین عهد درایران زیسته باشد ودیوان شعرعربی نداشته یاابیاتی ازونقل نشده باشد مانند **ابوالحسن شهید بلخی وابن‌العمید وصاحب بن عباد و ابوعلی مسکویه و شمس المعالی قابوس وابوعلی سینا و بدیع الزمان همدانی و ابوبکر خوارزمی و ابومنصور ثعالبی وابوالحسن علی بن عبدالعزیز جرجانی وابوریحان بیرونی و ابوالفرج اصفهانی و ابن هندو** وجز آنان که ذکرهمهٔ ایشان گذشته است.

براثر تشویق عضدالدوله وابن‌العمید وابن سعدان وصاحب بن عباد وابوالفضل بلعمی وعتبی وجیهانی وابوالحسین سهیلی[1] وامثال آنان ازشعرا وادبا، چه درعراق وچه درخراسان، رواج شعرعربی بحداعلی رسیده بود چنانکه برشمردن همهٔ شاعران فارسی زبان عربی گوی درین عهد بواقع دشوارست وخواننده برای وصول باین مقصود باید بکتاب یتیمةالدهر وتتمةالیتیمة ودمیةالقصر ونظائر آنها مراجعه کند وازین میان بذکر شاعرانی مانند **محمدبن‌موسی الحدادی البلخی و ابوعبدالله الضریر الابیوردی ومهیار الدیلمی وابوالفتح علی بن محمد البستی** (که شرح حال او را پیش ازین آورده‌ایم) اقتصار میشود.

ابوالحسین مهیار بن مرزویهٔ دیلمی کاتب وشاعری مشهورست. وی ابتدا دین زرتشتی داشت وبعد بردست **شریف رضی ابوالحسن محمد الموسوی** اسلام آورد ودر

۱- اوخود نیزشاعری ماهر بود. رجوع شود بهمعجم‌الادبا ج ٥ ص ۳۱-۳٤

خدمت او بتحصیل فنون‌ادب وشعر پرداخت وبزودی بزرگترین شاعر عهد خودشد ودیوان شعراورا چهارجلد نوشته‌اند. وفات اودر ٤٢٨ اتفاق‌افتاد.

طبع سوم ازمجلد اول کتاب « تاریخ ادبیات درایران » بتاریخ‌پنجم امرداد ماه ۱۳۳۸ شمسی‌در تهران پایان‌یافت. بمنّه‌و کرمه.

ذبیح‌الله صفا

فهرست عام

اعلام تاریخی وجغرافیایی واماکن
واسامی کتب و فرق
واقوام

۱ - فهرست اعلام تاریخی*

آ

الف

* شمارهایی که باحروف سیاه نشان‌داده شده مواردیست که شرح‌احوال کسی در بین آن صحایف آمده است.

ب

پ

ت

ث

ج

ح

خ

ز

ژ

س

ش

ص

ض

ط

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

۲ـ فهرست اسامی کتب و رسالات و مقالات

آ

الف

ب

پ

ت

ث

ج

چ

ح

خ

د

ر

ز

س

ش

ص

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

۳ - فهرست اسامی قبایل و فرق واقوام

آ

الف

ب

خ

د

ر

ز

س

ش

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ك

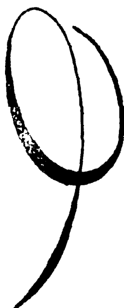
گ

م

ن

ه

ی



۴ - فهرست اماکن و اعلام جغرافیایی

آ

الف

ب

خ

د

ر

ز

س

ش

ص

ط

ع

غ

ف

ق

ك

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

☆در تنظیم فهرست طبع سوم این کتاب دوستان عزیزم آقای تفضلی فارغ التحصیل دانشکدهٔ ادبیات و آقای فرزانه‌پور دانشجوی دانشکدهٔ حقوق قبول زحمت کرده اند. ازین دوستان گرامی سپاسگزارم و توفیقشان را ازخداوند خواهانم.

ذبیح‌الله صفا

First print 1954
Second Print (Revised) 1956
Third Print 1959

Publisher :
IBN SINA, Tehran
Iran

A HISTORY OF

Iranian Literature

of the Islamic Era

Vol. I

from the beginning of the Islamic Period to the middle of the fifth century A. H.

by

Zabihollah Saʿa, Lit. D.

Professor of the University of Tehran.